کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب کنز اللغة — فارسی

مصنف / مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف

خطی / چاپی نستعلیق ۱۷ سطری

سال طبع یا تحریر ۱۰۰۶ عدد اوراق ۴۵۱

جزء کتب لغت شماره

شماره عمومی ۲۲۵۳ شماره قبض

واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۲۵ عرض ۱۶ و ۸ میلیمتر قطع

بسم الله

١١٢٣ كنز اللغة

... في ملک ...

تا هست ز خاک تربتت رنگ کنم

وانکه برم نجاک و عبیر کفن کنم



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابتداء سخن آن به که بود در همه مقام • گو بود با حمد معبود خدای پاک نام • جواهر کنوز لغات حمد و ستایش
نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانه سخن گردانید و ارباب الباب را
بتشریف تنزیل اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ • باوج شرافت رسانید و درود
موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ
و مطلع انوار اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ بَیْدَ اَنِّی مِنْ قُرَیْشٍ یعنی افصح فصحاء جهان و افضل جمیع اعیان
محمد مصطفی و بر عترت نجبا و صحابه نقباء او باد **امّا بعد** چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور
رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی الله تعالی بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادت محبته
فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت
پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات ایشان است و اتم
و افصح هر کلام کلام صانع وهاب و حدیث افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامها
قادر حمید قرآن مجید کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته است که وَهٰذَا لِسَانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ

پس نظر برین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزانه
معنی است هر آینه جهت شناختن الفاظ کریمه قرآنیه و معانی احادیث شریفه نبویه هر فردی
از افراد انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قائم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است
بنابراین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه
ترتیب نمودیم و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی و
شرح النصاب و لغات القرآن کردیم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله تعالی المنان
آسان باشد و چون شرافت عظمی لغة عربیه بواسطه عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است
یعنی اعظم انبیاء کرام عَلَیْهِ صَلَوَاتُ اللهِ الْعَلَّامِ پس بالحقیقه مناسب و سزاوار
نمودن مزین گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات ترتیب جواهر دعا و حلیه لآلی
ثنا اکرم اولاد و افصح العرب و سید المرسلین و اعلم اصفیا و اکمل البشر و خاتم النبیین عَلَیْهِ صَلَوَاتُ اللهِ
رَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنی نبیه کان حضرت اعلی سلطان سلاطین داد گستر و برهان خواقین فضل
پرور اعظم نجباء حکام دودمان ال عبا و اکرم خلفاء حامدان قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا
الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی قدوه نتایج مورد اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِیْنًا زبده اخلاق مورد لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب برج آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت سرای مَثَلُ اَهْلِ
بَیْتِی مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَ عَلَیْهَا نجا نشانده نهال الملک والدین توامان برازنده
لواء اِنَّ اللهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ بیت دانا دل و دل دریای عرفان • مهر برج کرم
خورشید احسان • خطاب اهل او لولاک لولاک • لعان او انا جعلناک • شاهش گشته اندر

هر لغت فاش، زبانها جمله در مدحش درر پاش، خدیو باج گیر تاجداران، نظام ملک و دین
شهریاران، بدانش خسرو ملک معانی، به بینش کاشف سبع المثانی، سکندر رفعت لقمان
رای کامل، جهانگیر و جهان آرای عادل، معلای مزکای ممجد، سرافراز شهان سلطان
محمد جهانداری که عقل و فهم آدم، ز ادراکش نمی آرد زدن دم، خرد چون عاجز است
ز درک ذاتش، چگونه گویم از کنه صفاتش، بقول من نه من مدحش نمایم، ولی قولم بمدحش
می ستایم، ندانم گفت اگرچه از ثنایش، توانم گفت فصلی از دعایش، همیشه تا مصنفان رسایل
لغات مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات را بذکر مجمل ادعیه
ارباب مناصب کمال رسانند و مولفان دواوین دستور معانی عبارت کسوتی عنوان دفتر
ابانه مقامات عبارات را بشرح اختیارات بدیعیه ائمه اصحاب عظمت و جلالت مشرف و
معلا گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان
مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم وانقطاع دوران بنی آدم برروش طوایف اهل جهان
عموما بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم بر دولتش چنانچه بنا
کافه اسلامیان در روش دل بنور ایمان ساخته است بر مقتضا و بر منهج مرادش ممتع شرف
سلطنت دو جهانی و غریق بحر خوشنودی جاودانی خود گرداناد و بالنبی العربی واله الامجاد
و فرزندان فیروزی نشان ایشان را متعهم الله تعالی بکمال الاقبال فی ظله الاعلی المتعال
الی آخر الزمان در سایه مرحمت بیدریغ خود بذروه افلاک اعلی مطالب برساناد و سیما حضرت
جنت حضرت سلطان آفاق وجهانبان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق را شهنشاهیکه

ازمیان

ازمیان انوار جهاندارش جهان را نشانه اسرار وَاِذَا رَاَیتَ ثَمَّ رَاَیتَ نَعِیماً وَمُلکاً کَبِیراً
ظاهر و پیدا و سلیمان نشانیکه از محاسن اطوار ولی عهدیش جهانیان را مشاهده آثار
لَقّٰهُم نَضرَةً وَسُرُوراً لایح و هویدا است خلایق را از شادی هر زمانست هزاران شکر
حق ورد زبانست که این سلطان داودی نشان را ولی عهدش سلیمان زمانست یعنی زینت
دودمان مصطفوی و آرایش لوای افتخار خاندان فخر اولاد نبوی حضرت سلطان میرزا علی اعلی الله
تعالی ذروة نیرات سلطانه الکریم وجعله فی الدارین غریق بحار رضوانه
الجسیم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جمال کامرانی
جهة افتخار عباد و بر مقتضای خوشنود و برخوردار باد بحرمة کمل اولیاء الله من الاقطاب والافراد
واین مسمی بکنز اللغات بتوفیق قادر وهاب مرتب بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت
کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین ابواب والله خیر الموفقین بالصواب اللهم
اجعل بتوفیقک العظیم منتفعا بها للناس و زینتها للانقطاع الکریم من
فضلک العمیم باحسن اللباس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابدست از
دانستن مقدمات چند اول آنکه در این کتاب بقدر الوسع آنکه مسموع و معلوم گشته است
از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر را آورده شده است و غیر مصادر را از مشتقات بعضی را
ذکر رفته و بعضی بذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدریکه آخر او حرف اصلی نباشد او را در
یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون مثل دعوی و شده
و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی فارسی او را چنان ادا توان کردن که در آخر آن دال و نون

یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از او مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد
و هر لفظی که باشد یا مرتجل است یا منقول منقول آنست که او اولا معنی دیگر داشته باشد که از آن
معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة که او اولا بمعنی دعا بوده و بعد از آن منقول بمعنی
نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر شده باشد همچو جحیقطان که بمعنی
بمعنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است و منقول
بعرف عام دوم آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بحروف او باشد چه گاه بحروف اصلیه
مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که تاء
زایده باشد همچو مصدر رشید که شدة است و مصدر نضیر که نضرة است و گاه بالف زاید همچو
مصدر دراج که دجان است و مصدر محروم که حرمانست و گاه بمیم زاید در اول و تاء زایده در آخر
و بواو زایده فقط آید همچو مصدر مسرور که مسرة است و سرور سیوم آنکه در کلمات کلام
عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه عین بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید
که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضا همه بمعنی آفتابست چهارم
آنکه یک لغت مصدر آید و هم غیر مصدر چنانکه بذر بمعنی تخم آمده است هم بمعنی افشاندن قطره
که هم بمعنی سیل آمده است و بمعنی تنگ بستن سیل و این غیر مصدر است یا که اسم مصدر نیست چنانکه
گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظیست بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی
مصدر فارسی کند که آخر آن تا و نون یا دال و نون باشد همچو صبر که بمعنی و شبانه روزی یکبار
خوردن است و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از مشتق نباشد و این بسیار است همچو نجم و سجر و امثال

ان

ان یا دال آخر معنی فارسی او دال و نون یا تا و نون نباشد همچو شهرت که بمعنی آشکارا باشد نه بمعنی
آشکار شدن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم پس شاید که لفظی مصدر
باشد و هم اسم مصدر همچو شهرت که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن و توانائی هر دو آمده است
پنجم آنکه شاید که یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادت که بمعنی افزون شدن
و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنکه یک لفظ شاید که بدو معنی متضاد آید همچو شق
که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و اینچنین لغات را لغات اضداد گویند هفتم
آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب مفرد
باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و بهمین قسم شاید که مفرد مؤنث
و جمع مذکر باشد همچو سکری که مفرد مؤنث آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر آمده است
که جمع سکران باشد بمعنی مردان مست دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی نباشد همچو خلال که چون
مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة است هشتم آنکه شاید که
هاء ملحق باخر لفظ جنسی شود و افاده معنی وحدت کند همچو تاء الکلمه و گاه باخر مفرد ملحق شود و افاده
معنی جمع کند همچو مخزنه و مستاکله نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی
جست شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور که بمعنی
دشوار شدن باشد و امثال اینها را الغات گویند دهم آنکه شاید که جمع بعد و حروف کمتر
از لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقف است و شاید که جمعی باشد که او را از لفظ او مفرد نباشد همچو نسوان
که جمع امره است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد که برخلاف قیاس باشد همچو تماثیب که جمع شعب است

یازدهم آنکه مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر باشد ثلاثی مزید فیه است غالبا
از باب تفعل همچو ترداد و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تخراب دوازدهم آنکه شاید که یک
لغت از ثلاثی مجرد و متعدی آید از باب افعال لازم همچو کب که بمعنی بروی در افکندنست و اکب
بمعنی روی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که لفظ جمع ادمفرد و مختلف الوزن باشد هر یکی
بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان دبی دستان باشد و باین معنی جمع اقطع است و بمعنی رمها
کاو داشته هم باشد و بدین معنی جمع قطع است و شاید یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو باشد
همچو نماکه جمع ندمان است و جمع ندمانه هم امده چهاردهم آنکه شاید اسم فاعل را در حکم و معنی مصدر
گیرند و بموضع مصدر آرند همچو عافیة که گویند عافاه الله عافیة و همچو عاقبة که گویند عقب عقب
فلان مکان الدعاقبه پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول اید همچو راضیة فی عیشة
راضیة که بمعنی مرضیة امده است شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل اید کقوله
تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله انه کان وعده ماتیا ای اتیا کذا فی الصحاح هفدهم
آنکه شاید که لفظ مفرد اللفظ مجموع المعنی باشد همچو قوم و شاید که بعکس باشد همچو هماسب که بمعنی
جامه بریده است و بعد از این شروع است در مقصود والله اعلم بعون الملک المعبود بجمیع الابواب

کتاب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد ایتاد در یافتن اثا بفتح الف

بار اوردن درخت خرما اما بانگ کردن کربه اضوا و اثا اید کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنگام
شدن و بنهایت رسیدن کرما آدا آکندن اتا بکسر الف بسیار شدن کوسفند و چارپایان اضوا
اتاایه و مضارعش بایدادی بوزن اذی کینه گرفتن و ل و اضی او آدی بکسر رای و مضارعش

یاری ایباء بکسر همزه باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن داب و ابریدن اثا بالفتح همزه
بول بوشیدن بز نزا اوآء و اگرفتن اذی از روه و رنجه شدن اسی اندوه گین کردن و علاج
کردن من مصدر الافعال اجبا فور رخش گشت پیش از رسیدن ان کقوله النبی
صلی الله علیه واله من اجبی فقد اربی اجبا بهمزه اخر مشرف شدن بر چیزی و بر گیاه کمات
شدن زمین و بمعنی اجب که ناقص هم امده است اجبا رسیده میوه شدن درخت و رسیدن
میوه و بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن گیاه اهباء گرد بر انگیختن اشتاو ر
رستن نشاد اد با آسوده دادن و افزون شدن و افزون ستاندن در باخوردن ادنا
فزون شدن و ربا خوردن و انداختن اکبا اتش زنده را چنان کردانیدن که اتش از ان
بیرون نیاید اجتبا از ارث ندن ادجاء و اپس بردن و واپس داشتن و قوله تعالی
واخرون مرجون لامر الله مشتق از ناقص لین است و ناقص است و انکه مرجون میخواند
مشتق از دوی میکرد و بهموز اللام هست اشجا اندوه گین کردن و در کلو کرانیدن اجنا
رهیدن و برنجره یعنی بر جای بلند افکندن و رهانیدن و پوست واکردن و بریدن شاخ
اصحا بصاد غیر منقوط پاک شدن اسمان از ابر و در روز بی ابر شدن الجا تو امل
در دنبک کردن الجا اروی واکردن بچیزی و کردانیدن الجا دار و بهبینی کردن و دخنیدن
افتا فتوی دادن یعنی اجازه شرعی دادن ادجا و اغنا نزدیک شدن اذجا
راندن وانک کردن اذکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن اصخا
درجا شکاه شدن و چاشتکاه کردن و کردیدن از رخا فرو کذاشتن و نوعی دویدن

و نرم کردن دست کردن احیا آتش کشتن و خیمه زدن ابدا آشکارا کردن اجدا بخشش
کردن و کفایت کردن و نفع دادن اجفا زین از پشت اسب برداشتن اذکا مهیا
کردن لشکر و کنده بر کسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن اماصد شدن و صد
کردن امخا بیزار شدن و نیک سو شدن انزا برجهانیدن اذدا اهلاک کردن
اذداء بهمزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اسدا و گذاشتن کار و نرم شدن و نباله
غوره خرما و نیکوی کردن و پاره جامه کردن در و دریافتن و بخشیدن بمطلوب رسیدن
اکدا از زمین سخت و با سنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام را بریدن و اندک
چیز شدن اغصا شاخها بیرون آوردن رز اغدا و دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد
کسی گذاشتن و درگذشتن علتی از جای و رسیدن بجای دیگر اهدا هدیه فرستادن
و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن ابذاء ناسزا گفتن امذا مذی آمدن و مذی کردن
و بر چرا فرستادن چهارپا امنا بیرون آمدن منی و بیرون آوردن منی و بموضع منی
آمدن اثرا توانگر شدن و خاک را نم کردن و پرمال شدن کسی و پرخاک شدن زمین
اثفا برای دیگ پایه کردن اقفا شکوفه بیرون آوردن گیاه افلا کره پاین
رفتن اجرا راندن و با بچه رفتن سبع اجزاء بهمزه آخر جزء جزء کردن و دختران و بی
نیازی کردن و گذاردن و پس شدن و کار و راد سته کردن اخذا الته دون اجذا
بخشیدن اذا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتار باز ماند اذرا بر انداختن و بیختن
اضراء و اغراء بر انگیختن و محموم بهم انداختن و اضرا بمعنی خو کردن هم آمده است

اطراء ستودن اعرا برهنه شدن و برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و
بجاریه دادن و کوشه و دسته بر نهادن چیز برا و درختهای میوه بجاریه بشخص محتاج دادن
تا میوه آن سال از آن او باشد افرا بریدن و آن شکافتن و تباه کردن اسحا پوست
وا کردن و خراشیدن احسا آشامیدن اوشا برای دلو رسن ساختن اوسا
بسین غیر منقوطه ثابت کردن اذدا آگاهانیدن و آموزانیدن اذا آخوار و دور بودن
داشتن اذا پناه بکسی بردن اسرا بشب رفتن اکوا بس انداختن کار و بکرانه
دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن انسا بهمزه آخر هنگام خواب نهادن
ملخ شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اقسا سخت دل کردن امسا شبانگاه
کردن و گردیدن و در شبانگاه بجای رفتن اجها واگشوده شدن آسمان از ابر
و در وقت واگشودن آسمان در شدن افها باز ایستادن از اشتها طعام و ناخوش
شمردن طعام انسا فراموش گردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا بعین مهمله شب
کور گردانیدن اغشا بغین منقوطه کور گردانیدن و به پرده پوشانیدن چیزی را
و به پرده کردن انشا آشکارا کردن انشا خداوند چهارپا بسیار شدن و شکم
راندن و ار و اخصا بهمزه لام سیراب گردانیدن اشذا بذال منقوطه از زدن
اشرا پر کردن ظرف یا حوض یا ب اعفا سخت تلخ شدن و از وهن بدرانداختن
چیزی برای تلخی اقفا بر گزیدن و در قفا داشتن و از پی در آمدن افتا بفا و همزه آخر
مانده شدن قنا بقاف پر غبار شدن زمین اقراء حایض شدن و از حیض پاک

شدن زن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این لغات الاضداد است
انضا خوش نمودن کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقذا ابدال غیر منقوطه
خوشبو گردانیدن طعام اغفا خفتن اغزا انغزا کردن فرستادن کسی مهلت
دادن قرض و دشوار بستن شدن شتر ماده و بیرون راندن او اغضا باریک
شدن دیک ها ی چشم بهم نزدیک آوردن افضا رسیدن دلیجه از رفتن و
راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود با زن مباشرت
کردن چنانچه هر دو فرج را یکی کرده شود و از سختی مباشرت افضا بصاد غیر منقوطه
رفتن گرما و باز ایستادن باران امضا بند ارسیدن و روان گردانیدن فرمان و
غیر آن ایضا لاغر کردن و چهار پای لاغر بکسی دادن و جامه برکندن و کهنه کردن جامه
اغطا و انطا بخشیدن اخطا افزونی نهادن احذا بهره احزام کردن
و چهار پای مطیع کردن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن آشنا شنوران
اطغا طاغی گردانیدن سعی از حد گذشتن و گردانیدن اعفا از گناه در گذشتن
و بلند اشتن و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت کردن
و رحمت کردن اسقا آشامیدن آب دادن اشغا به سخن گردانیدن الفا
باطل کردن و انداختن اخفا پنهان کردن اشکارا و این از لغات الاضداد است
اصفا صافی کردن و واپریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن احفا سی
غیر منقوطه سپراستن بسیار کردن و بریدن آن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سؤال

دیابرهنه

و پا برهنه چهار پا خریدن کسی و پا برهنه بی نعل گردانیدن الفا افکندن انفا پاک گردانیدن
و مغز دار شدن و فربه شدن ادعا بیابانک آوردن شتر و کفک کردن شیر خوردنی و
شتر ماده بکسی دادن ابکا گریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن
اشکا بگله آوردن رشکایه را زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن
و پوشانیدن و اشکار کردن و از ایجابت کقوله تعالی یوم تبلی السرائر ای تظهر الظلم پر
و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اجلا از خان و مان بیرون کردن
دادن متعدی و لازم آمده است اجلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن
زمین و در خلوت بردن کسی با داو لازم و متعدی آمده است اهلا اندوه بیرون اسنا بیسال
ایستادن در موضعی بلند کردن و بزرگوار کردن اشلا شین منقوطه بابه را خواندن اصلا در
آتش در آوردن اعلا بلند گردانیدن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار گردانیدن اذکا فرو گذاشتن
و فرستادن و کشیدن و فروختن و لو اغلا یعنی منقوطه گران بها کردن و گران خریدن
امها فرو گذاشتن در یسمان و عنان اسب و تیز کردن اسب در رفتار اشعا آتش بر افروختن
اسفا سین غیر منقوطه نیت کردن و درشت شدن اطراف خوشه زرع اشفا شین منقوطه واقف
شدن و شفا یافتن اصحا لجام گزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود گشتن کقوله تعالی احمیته
و دع ما اغنیته ابلا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش و ضلالت کقوله تعالی
الشیطان سول لهم و املی لهم و مهلت دادن و دیاد در چیزی نوشتن فرمودن و
دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و گشاده کردن بندهای شتر احما گرم کردن

وحمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را و با خون آلوده کردن و خون براوردن اتما
تمام کردن اعما کور کردن اغما یعنی منقوطه بیهوش کردن انما افزون کردن و در غیر راه چشم شکار کشتن
ابنا ابنا کردن فرمودن کسی را اخنا یعنی منقوطه فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن ادنا
نزدیک کردن احیا رسیدن میوه چنانکه سخت تهدا ابنا شد اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن
و فایده کردن اعنا یعنی غیر منقوطه رهانیدن و خوار کردن و فروتن گردانیدن افنا
نیست کردن اقفا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن افا ابی بهمزه آخر دایم گذاشتن اقصا دور کردن
و بپایان چیزی رسیدن اقعا بذنب و انشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون و انشستن
آدمی چنانکه هر دو پای او قایم باشد و هر دو طرف او و هر دو طرف پاشنه نهادن در پای سجده بین در نماز و
این منهی است شرعا اهرا بهمزه لام سرگشتن کسی را و اشکارا کردن سر کسی در سخن و لب در خط
کردن در سخن و تنگ نیختن خیر را الها مشغول کردن انها خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اثوا
بثا بسه نقطه مقیم گردانیدن ادوا ابدال منقوطه پژمرده کردن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر کردن
اشوا بریان دادن و تمثیل خط کردن یعنی بقتل گاه سر ساییدن یا منع باقی ماندن چیز اسوا ابدا اشتن
اغوا گمراه کردن ادوا بیمار گردانیدن اقوا خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیه‌ها برفع
و نصب و جر و نقصان کردن حرف از شعر و در جای خالی شدن و قوی چهارپا شدن و بی توشه
شدن الوا حق کسی بیرون و نیست گردانیدن و اشاره کردن بلوای یک رسیدن یعنی بپایان
ریگستان رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اهوا
قصد کردن و انداختن و اشاره کردن و از کار انداختن و فرو گذاشتن آب را از غرغره کردن

و آسوده گردانیدن ابهاء در بدن خانه مومن و مثل آن و حالی کردن و از کار انداختن احیا
زنده کردن و در فراخی نعمت شدن اغبا یعنی منقوطه برافراشتن علم اعیا یعنی غیر منقوطه
هلاک شدن و یاری کردن و به معنی افرشتن ارزد واست و بمعنی اول مشتق از دوری اجبا
بخیلی کردن و ستور را ستوه و سم گردانیدن و سم ستور ریبدرد آوردن احجا بحای غیر منقوطه
وحی فرستادن و اشاره کردن و در اول انداختن و نوشتن ادسا موی سر تراشیدن ابصا
دریدن و سست گردانیدن ابعا در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا
وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایسا آتش زدن و بیرون
آوردن آتش از چیزی ایتا و آوردن و آوردن ابکا بالف مقصوره بخیلی کردن و حلق
گرفتن و سرشک بستن و دهن بستن کما قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم انه کان یوکی فیه ابکا بهمزه لام الفعل چیز را انکه کاه ساختن
و برای کسی تکیه گاه نهادن اسلائی بهمزه آخر دادن و نزدیک گردانیدن
ابنا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اصبا برآمدن ستاره و برآمدن دندان
البا خداوند قلیل بسیار شدن و قلیه بجز دیگری دادن ابنا خبر دادن و نرم رسیدن تیر
و سنگ بچیزی چنانکه بمضرت نرساند ابیا اشارت کردن و دو باد آوردن و زمین لب را رویانیدن
انطا لازم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و تکرار کردن قافیه در شعر و خوار کردن
اهجا گرسنگی و انشاندن اهدا خراش کردن و آرامیدن اینا بالف مقصوره دور کردن
انضا طعام بجز رکسی دادن الجا واگذاشتن و پناه گردانیدن و در پناه

کسی بردن وبیچاره کردانیدن ابراء بیزار کردن واز بیماری رهانیدن واز بیماری
خوش شدن امراء کور انیدن ایبا بی همزه اخر منقطع کردانیدن کقولهم
بحر لا یوبی ای لا ینقطع ادعا بعین غیر منقوطه کوش بسوی چیزی داشتن
ورعایت ورحمت کردن ادنی بی همزه اخر نزدیک کردن انسا زمان
دادن دواپس افکندن ودور کردن انشا افریدن واغاز کردن واز خود چیزی
کفتن دبر وراندن وبلند کردانیدن چیزی وبلند کردن کشتی بادبان و
ازاین معنی افراست قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر
کالاعلام وبمعنی اول است قوله تعالی انتم انشاتم شجرتها
ام نحن المنشئون ابطا کاهل شدن وکاهل ساختن وکاهل شدن چهار
پای کسی اخطا کرفتن بر کسی ادفاء کرم ساختن ادفاء نزدیک کردانیدن
کشتی بر کناره دریاه وبناه کرفتن اشطا شاخ وبرک بدر اوردن درخت
دکشت وکیاه اطفاء فرو کشتن اتش وچراغ اطفا بی همزه لام بر سر اب
اوردن چیزی را اتکا بتکیه کردن اوردن اندا بغیر همزه برک کردن
ادها دایم داشتن طعام برای کسی اذهابزاء منقوطه زرد وسرخ شدن خرما وسنکر کردانیدن اضنا
بنون کران تن کردن بیماری کسی را ولاغر کردن اضبا بیا والف مقصوره بریان کردن ومشرف شدن
بر ظفر یافتن اضبا بالف ممدوده خاموش شدن وبر چیزی پنهان کردن از او کینه در کرفتن اضما
تشنه کردانیدن احکاء استوار کردانیدن اکلاء کیاه رویانیدن وکیاه

وکیاه خوردن وطعام نهاری دادن الماء کرد فرو کرفتن وبی کیاه کردن زمین اقماء خورد انیدن
وخوار کردانیدن وخوش آمدن وفربه شدن شتر کسی اکماء پر کردانیدن وبسیار کیاه کماة
شدن زمین اکفاء کونا کون آوردن قافیه وحرکت روی در شعر ومیل دادن وبدو قسم کردن
شتران تا یک قسم را یکسال کشن داده شود وقسمی دیکر را سال دیکر ودنباله خیمه کردن ایذا
بذال منقوطه آزردن ایلاء بهمزه الفاء سوکند خوردن ایناء بهمزه فاء الفعل وابس افکندن وباز
داشتن وکاهل کردانیدن ایماء اشارت کردن ادواء بهمزه لام دردمند وبیمار کردن ودردمند و
بیمار شدن وتهمت نهاده شدن واو لازم ومتعدی آمده است ایواء جای دادن ایثاء سوراخ
کردن مهره وافساد کردن میان مردم انکاء دور کردن اداء وایذاء نمودن وشناسانیدن
ایواء جا وماوی دادن وفرود آوردن بجای املا بکام رسانیدن کقوله تعالی وآویناهما
الی ربوة ذات قرار ومعین حرف مصدر المفاعلة اخاء ومواخات
باهم برادری کرفتن حرف مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها با پایان رسانیدن
وبچیزی رسیدن وباز ایستادن وخبر رسیدن اجتبا برکزیدن وفرا یافتن سخن وفراهم آوردن
اجتنا میوه چیدن اجتبا بجاء غیر منقوطه فراهم بستن پشت وسر دو ساق بفوطه یا دستار خود
استبا اسیر کردن کسی را امتطا بار کردن وبارکش ساختن چاروا ارتجا امید داشتن
اجتلا میوه چیدن و غ التحا ریش برآوردن وپوست از چوب باز کردن انتحا سرود از کفتن انتحا قصد کردن و
اعتما کردن ومیل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن استما
برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن وچیزی را عصا ساختن وشمشیر زدن وسحتیدن

من القفر

اغتدا بعین غیر منقوطه از حد در گذشتن و پیدا کردن اغتدا بعین منقوطه بامداد کردن و در بامداد
رفتن اغتبا نادان و کول شدن در تفسیر اغتذا بذال منقوطه غذا گرفتن اقتدا و ایتسا
پیروی کردن اهتکار راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن و باز ماندن ازدیا بر داشتن
ادرا فریفتن و قصد کردن استرا بر گزیدن اشترا فریدن و فروختن افتدا و افریدن خود را
و فدیه دادن افترا پوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افتری علی الله
کذبا ام به جنة افتلا بچه را از شیر وا گرفتن و پروردن و بیرون آوردن یعنی ارحن و
شمشیر بر زدن التحا نجاء منقوطه نان خاینده خوردن و بان که در زیر خاکستر زنند
التبا با خوردن یعنی فلاه شیر خوردن امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا آمدن
انتا دور شدن و از برای خیمه نوی ساختن و نوی جوی است که برگرد خیمه کنند از برای که زاب
باران اکترا کرایه گرفتن امترا اشک افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از
پستان و بر قفار در آوردن ستور اکتسا در پوشیدن ارتشا رشوت ستاندن اریکا
اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن احتسا آشامیدن اختصا
خایه کندن اختطا گام نهادن احتطا بحاء غیر منقوطه و ظاء منقوطه بهره مند گشتن
التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن و تمنی کردن ایتدا دیت ستاندن یعنی خون بها
ستاندن ارتعا چرا کردن ارتغا بغین منقوطه کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن و کناره
جاه کندن تا آب بدر آید اکتبا خود را خوشبوی گردانیدن بخور ابتغا خواستن اشتفا
شفا یافتن اشتلا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا

برگزیدن اقتفا از پی رفتن و بر گزیدن اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا
برگزیدن و دراز شدن موی انتضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام بر کشیدن و کهنه کردن جامه
اغتلا بغین منقوطه شتابانیدن اجتفا بر کندن و انداختن اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن
التقا و اجتزا بس کردن و واستادن بچیزی ازتقا ببالا رفتن انتعا نیت کردن استقا
آب بر کشیدن اعتزا از دیگ آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن
آن برای خود نه برای تجارت من المصادر کسب کردن من الدستور و فرا گرفتن چیزی و
نگهداشتن چیزی برای خود نه برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیه نام گرفتن اتقا پرهیزیدن و
ترسیدن و چیز را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و همدیگر را دیدن انتقا نیست شدن و بیرون
شدن و پیکاهی نمودن انتقا بر گزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن اذدها بانگ گرفتن
و خوار گرفتن احتشا و اعتنا آگندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن
و بمعنی اولست قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم را
پروردگار بکلمات چند پس تمام گردانید ابراهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن ده
سنت است پنج بسر متعلق باشد و آن سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب
بدهن کردن و آب به بینی کردنست و پنج بدیگر اعضا که آن ختنه کردن و موی زهار تراشیدن
و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدنست اصطلا آتش تابیدن امتطا
برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری گردانیدن شتر را اطلا دارو بر عضو اندودن
اطبا خواندن اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزبر چیزی شدن

اِعْتِلا بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و برزبر چیزی شدن اِحْتِما خود را از چیز
نگاه داشتن و از چیزی زبان دار پرهیز کردن اِحْتِذا نعلین در پای کردن و پی روی کردن اِرْتِما
باهمدیگر تیر انداختن و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن اِبْتِنا بنا کردن اِجْتِبا فراهم آوردن
اِجْتِنا چیدن اِدِّنا نزدیک آمدن اِعْتِنا تیمار داشتن و باعنایت شدن اِشْتِها آرزو کردن
اِجْتِوا ناخوش شمردن هوای موضعی را اِحْتِوا گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیز
اِمْتِوا سیراب شدن اِسْتِوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن
و آهنگ کردن و روی بچیزی کردن و بتمامی جوانی رسیدن اِشْتِوا بریان کردن اِقْتِوا افزودن
مشتریان در قیمت چیزی اِفْتِرا بهتان کردن و حاجت برآوردن اِیْتِلا سوگند خوردن و تقصیر
کردن اِرْتِیا اندیشیدن و پیش رفتن اِرْتِبا چشم داشتن اِرْتِثا غلیظ شدن شیر و آب و آمیخته شدن
شیر ترش و شیرین باهم اِخْتِتا فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن کاهی اِلْتِما رنگ رو
بگردانیدن اِکْتِما خود را از چیزی نگاه داشتن و بی‌خواب شدن اِقْتِرا بنهایت فربهی رسیدن
اِنْتِسا دور شدن و واپس ایستادن اِجْتِرا دلیر شدن اِکْتِفا بسنده شدن اِصْطِنا شرم داشتن
اِکْتِفا برگزیدن و بازگشتن اِنْضِما رو بچیزی کردن و از خانه بیرون رفتن اِلْتِوا پیچیده شدن
اِکْتِوا داغ کردن اِنْتِوا نیت کردن اِلْتِفا کاهل شدن اِشْتِفا شفا دادن و پیش رفتن اِخْتِبا
بهم آمیختن و پنهان شدن و در پرده شدن اِخْتِصا خصی کردن خود را اِسْتِیا اند و مکن شدن
اِسْتِلا روغن تازه گداختن اِلْتِجا پناه آوردن اِجْتِزا بزای منقوطه بسنده کردن و ستادن
بچیزی اِتِّکا تکیه کردن من مصدر الانفعال اِنْحِنا سترده شدن اِنْقِضا بر آمدن مدت

اِجْتِها

اِرْتِیا رای اندیشیدن
اِرْتِشا غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن کار و فساد آوردن در رای و تدبیر

اِنْبِرا پیش آمدن اِنْفِقا و اِنْفِقا شکافته شدن اِنْسِرا واشدن غم اِنْفِرا شکافته شدن اِنْصِما
ریخته شدن و فرو افتاده شدن اِنْحِما پنهان شدن اِنْثِنا واگردیدن و برو در آمدن اِنْجِلا
واشدن ابر و غیر آن اِنْخِلا بریده شدن اِنْسِلا بی اندوه و بی عشق شدن اِنْبِغا خواسته
شدن و سزاوار شدن کقوله تعالی وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ اِنْجِنا بر و در آمدن
اِنْفِنا شکافته شدن اِنْزِوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن اِنْشِوا بریان شدن اِنْطِوا
در نور دیده شدن اِنْهِوا فرو آمدن و فرو افتادن اِنْسِبا از چیزی بیرون آمدن اِنْخِسا
دور شدن اِنْدِرا تو زپشت شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر آن اِنْطِفا بهمزلام فرو
مردن چراغ و آتش اِنْکِفا بهمزلام واگردیدن من باب الاستفعال اِسْتِخْبا خیمه زدن
اِسْتِفْتا فتوی خواستن اِسْتِنْجا کمان کشیدن و موضع فروج بول و براز آرشتن یا مسح کردن
و درخت و شاخ درخت بریدن و شتافتن و رستگاری خواستن و دور کردن اِسْتِعْدا
یاری خواستن اِسْتِجْدا عطا خواستن اِسْتِرْخا سست شدن و نرم شدن و فروهشته شدن
اِسْتِذْما در پی چیزی رفتن و آرزو استاندن اِسْتِذْرا بر جستن بر نر بر ماده و بسایه درخت
رفتن و پناه گرفتن اِسْتِنْعا در پیش شدن و بپای آمدن و کم راه شدن بچیزی و رمیدن و پرا
شدن و آشکار شدن و مشهور شدن اِسْتِهْدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن
اِسْتِقْرا از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن اِسْتِکْرا بکرایه گرفتن اِسْتِرْشا رشوت
خواستن و شیر خوردن خواستن بچه شتر اِسْتِغْشا جامه بسر در گرفتن اِسْتِمْشا مسهل خوردن
اِسْتِنْشا بوییدن اِسْتِعْصا نافرمان شدن اِسْتِقْصا دور شدن در مسئله و غیر آن

استمدا یاری خ
وطلب اداء چیزی

استصفا تمام مال ستاندن استبرا پاکیزه کردن در رفقا استضرا حیله کردن برای
گرفتن شکار استرضا خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن
استعفا معاف کردن خواستن و از گناه درگذشتن استدعا درخواست کردن استرعا
نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفاکار آمدن و جفاکار شمردن
استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استشلا
رهانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا آب خواستن و
علت یافتن استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا
بر پشت و اخسپیدن استخلا خالی خواستن استملا از یا دخبری نویسانیدن خواستن استثنا
بیرون کردن چیزی از طایفه و انشاء الله گفتن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن
استمنا بیرون کردن منی استغوا بد راهی دادن استهوی سرگشته گردانیدن و شیفته دل
گردانیدن استنفا چشم داشتن استحذا بجا منقوطه فروتنی کردن استنبا بهم لام خبر
خواستن کقوله تبارک و تعالی و یستنبئونك احق هو استیمار ده و اسیر فریدن استیدا
یاری خواستن استبرا بدانش کردن پاکی رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارنده آمدن و گوارانیدن
استهزا سخریه کردن استنسا باز پس انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا
گرم شدن خواستن و بآتش و مثل آن تابیدن استکلا تاخیر کردن استیطا نرم شدن استیبا
ناخوش آمدن هوا استیشا بیاشنه اسب را ابرفتن داشتن استیصا اندر پذیرفتن و نیکو داشتن
استیفا تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن و راست استادن استیکا بیاریه شدن از وی

استیلا دست یافتن استیخا خبر خواستن من باب الافعلال ارعوا باز استادن من باب الافعلا
اعلنبا بلند شدن و خود را راست برکشیدن اطلنفا بر زمین خسپیدن احبنطا در خشم شدن
احلنظا بر پشت و اخسپیدن خاکه برد و پا بر هوا بر کرده شود من مصدر الافیعال
اعریرا بر اسب برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلا شتافتن ادلیلا بدال منقوطه
پنهان رفتن اقطیطا نرم و شادان رفتن اکتیتا مبالغه کردن در صفت خود و بسخن درماندن اقلیلا
بی آرام شدن و بلند شدن و شتافتن من باب الافعنلا اکلندی و اعلندی
سخت و سطبر شدن اغرندی و اسرندی غلبه کردن بر کسی اسلنقی بر پشت و اخسپیدن ایلندی
سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر اشیاخبر ها اشا درخت فرو ما اشطا شاخها برگها و
زرع و گیاه که از زمین بر آمده باشد اجا نام کوهی آبا پدران ابنا پسران ابناء السبیل
مردم رهگذری ابناء الجنس همجنسان انباخبرها آراء فکرها الی تا و با و بسوی الا بتشدید
لام مگر الا بتخفیف لام نعمت و نیکی الا جمع الا بفتح الف بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است
آلی مرد بزرگ سرون و گوسفند نر و بزرگ دنبه الایا سوگندها و او جمع الیه است آنا وقتها
و جامها انا ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن آنی بتشدید نون چون و هر چون و کجا و
انا من ایننا و انا و اذا چون و وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول ادات شرطیت
و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم ادات جز امچو فا و بمعنی چهارم برای مفاجات است اذا بفتح الف
آزار و آنچه از آن آزار یابند اذاء برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را
ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را ایاها آن زن را اذما و اذاما چون احیا

نالرشدن

الا که وی تلخ ...

قبلها دزندگان وپایانها و او جمع حی است آیامی مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع
ایم است بتشدید یا کقوله تعالی و تبارک وانکحوا الایامی منکم اذا اذا خلاف کرد و او فعل ماضی
است اذلا رهنمایان الباء عاقلان اقویا بزرگان و محکمان اصحاء تن درستان
اعضا جزوهای بدن ارزا مصیبتها اساری واساری واسری اسیران و بردگان
واسری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت کقوله تبارک و تعالی سبحان الذی اسری بعبده
لیلا اشاری بشین منقوطه بغایت شادی و خرمی کنندگان و او جمع اشران است انبیا
پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای هموار و او جمع صفاه است امکا سوراخهای جانوران
وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع مکو و مکاست لظما تشنگان جمع ظامی است وظما درکتاب ظما
مبین است اضحی چاشتگاه و روز قربان و اسب اشهب و جمع او اضحات هم آمده و او
گوسفندیست که در روز قربان کشند اعشی مرد پرموی و گفتار ریز و احمق کاهل اتی فعل ماضی است
یعنی آمد و فانی کرد من الدستور وعذاب کرد ورنجانید من التفسیر کقوله تبارک و تعالی
فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم واذاهم املا خلقها و خوبها
و گروهها و او جمع ملاء است اعرا اسبان برهنه اغبا بارها و او جمع عباست اکلا
آخر و دورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا
توانگران ادعیا پسرخواندگان و پسرانی که از اولاد زنا باشند اعدا دشمنان
اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب دارندگان ارجا و ارحا طرفها و گوشها
الفا همسران ارمدا خاکها اربعا روز چهارشنبه اللتیا سختی و حادثه بزرگ و آن تنگ

اشتی لبان

ایجا کلمه که در حین خطا تیر انداز میگویند

اذنا گوسفند ماده بزرگ گوش

اریحا اسم بلد

اللذنا تصغیر الذین است یعنی آنکه

و بمعنی اخیر تصغیر التی است اللذیا تصغیر الذی است یعنی آنک اوی فعل ماضی است یعنی ماوی کرفت
آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد الحی بحاء منقوطه مرد بسیار بیهوده گوی
و آدمی و شتری که یک زانو وسطبرتر باشد از ان دیگر الحی بحاء غیر منقوطه مرد بزرگ ریش
الوحا الوحا بحاء غیر منقوطه یعنی زود زود انضا آهن پارها لجام انقا استخوانهاء پر مغز
و او جمع نقوه است اذرا اسب و بزی که گوش او دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و
مردی که موی پیش سر او سپید باشد اوبا جمع وباست اوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم
یعنی ما وای دادیم کقوله تبارک و تعالی وآویناهما الی ربوة ارطی درختی است
ادوای دردها و او جمع داست اداوی مطهرهاء آب و او جمع اداوتست افلا اسب کرهاء
از شیر باز گرفته و او جمع فلو است الکتا پشتهای خیزی الانکا و ان وحشی اللاء بتشدید لام و کسر همزه
با الف لام یعنی آنها الاء بفتح همزه اول و تشدید لام ذنبه و وشن آاء حکایتیست از آواز
خیری و نام درختی است اخذای بذال منقوطه ست گوش اساء پیشوایان اسبی صبر و پیشوایان
اساء دارو و طبیبان و او جمع آسیه است من المصادر اقرا بزرگ پشت امرا مرد و گرگ
انثی ماده اخثی سرگینهاء گاو و او جمع خثی است احسا آبهایی که آن از زمین در خود
چیده باشد و او جمع حسی است اماء کنیزکان اما اما حرف ندا است یعنی ای فلان اولاء
ایشان اربا سختی اتا غله زمین و میوه درخت و ما اجریا بکسر اول و تشدید یا عادت اما معنی
او پارسی هم آمده اذوا پیاربها اجفلی وانفلی جماعت و طایفه ادما آهوی ماده سفید
و شتر ماده سفید اسی و اسی پیشوایان و اینها جمع اسوه و اسوه اند و اسی صبر را هم گویند

اجرو سگ بچگان و او جمع

ارثاء گوسفند ماده و پیکر

رشتی از زر است

اِسَاءُ بکسر اول دارو وطبیبان وبمعنی دوم جمع اسی است آسَی درمان وعلاج اَعْنَاءُ جوانب
اطراف وگروهی از قبایل مختلفه واو جمع عنواست اَعْیَی دشوارتر اَحْرَی سزاوارتر اَذْوَی
بزرگوهی ونام زنی اَطْبَاءُ پستانهاء چهارپایان واو جمع طبی است اَشْغَی آنکه بعضی دندان
او زاید باشد وآنکه دندان او ناهموار باشد اَشْلَاءُ اعضاء پوسیده وپراگنده شده
وبقایاء چیزی واو جمع شلو است اَلْمَی آن سیاه کیف ومردی که لب او سیه گونه باشد
اَثْنَاءُ میانه اَحْوَی سیاه کقوله تعالی فَجَعَلَهُ غُثَاءً اَحْوَى وسیاه لب وگندم گون
اَبَاءُ نی اَبَی بزنر که بول بوید اَعْشَی شب کور اَعْمَی نابینا اَبْرَی آنکه پشتش در رفته باشد
وسینه بیرون آمده اَجْهَی خانه بی سقف اَرْطَی درختیست اَقْضَی حکم کننده تر اَرْوَی
وَاَفْعِی ماریست بغایت زهرناک اَعْلَی وَاَسْنَی بلندتر اَقْصَی دورتر اَدْنَی نزدیکتر و
زبون تر اَوْلَی صواب تر وسزاوارتر ووای وبدینمعنی اخیرست قول حق تعالی اَوْلَی
لَکَ فَاَوْلَی اُولَی اولین اَلْوَی مرد سخت خصومت ومرد تنها گوشه گیر مجتنب از خلایق
وچیزی پیچیده شده اَبْهَی زیباتر اَقْوَی قوت مندتر اَجْلَی روشن تر اَسَی غمگین تر
اَدْهَی سخت تر واقوء عظیم تر کاری اَرْبَی زیاده تر اَبْدَی آشکاراتر اَکْفَی کفایت مندتر
اَصْفَی صافی تر وبرگزیده تر اَبْکَی گرینده تر اَذْکَی زیرکتر اَزْکَی پاکتر اَظْمَی تشنه تر
اِشْفَی بکسر همزه درفش اَشْفَی بفتح همزه شفا دهنده تر اَشْقَی بدبخت تر ومراد به اَشْقِیهَا
که در قرآن آمده است که اِذِ انْبَعَثَ اَشْقِیهَا قدار بن سالف است که ناقه صالح را علیه السلام
پی کرده بود اِحْدَی یکی اَدْنَی وَاَهْدَاءُ تو زشت اَحْنَی مهربان تر واز حنو

مشتق است اَشْهَی آرزو کننده تر اَلْفَیْنَا یعنی یافتیم اِیْتِ کُن مرا به آن آسَفُونَا
یعنی درخشم آوردند ما را اِهْدِنَا راه راست نما ما را اَطَّیَّرْنَا بمعنی تطیرناست یعنی
فال بد گرفتیم اِصْلَوْهَا که در قرآن آمده است فعل امرست با مفعول یعنی سوخته شوید به آتش
ویا درروید به آتش که خطاب به دوزخیان باشد ویا بسوزید به آتش که خطاب با کافران دوزخ
باشد اِهْجِیَا بکسر اول داب وعادت اَخْزَی رسواتر اَنْدَی بخشنده تر وپرخیرتر
اَحْنَاءُ جوانب واطراف بَابُ الْاَلِفِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ الثُّلَاثِیِّ الْمُجَرَّدِ
اَوْبٌ وَاِیَابٌ بازگشتن وجست دست وپا برگردانیدن چارپا در رفتار واوب بمعنی فرو
رفتن آفتاب هم آمده اَبٌّ وَاَبَابٌ بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برای سفر اَدْبٌ
بسکون دال مهمان کردن وبمهمان خواندن اَدَبٌ بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکوکار شدن
اَسْبٌ ملامت کردن وعیب کردن وپا منحین چیزی را اَرَبٌ بفتح را ازیرک شدن وافتادن
عضو وسخت شدن روزگار مِنَ الْاَفْعَالِ اِتْرَابٌ توانگر شدن ودرخاک غلطیدن وخاک
برچیزی فشاندن وبدینمعنی اخیرست قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اَتْرِبُوا الْکِتَابَ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ
لِلْحَاجَةِ اِتْعَابٌ برنجانیدن ودررنج انداختن اِثْغَابٌ بغین منقوطه هلاک کردن اِثْقَابٌ
روشن کردن آتش اِجْدَابٌ تنگسالی یافتن وبی برشدن زمین وبی باران شدن آسمان اِجْرَابٌ
خداوند گوسپندان وشتران گرگین شدن اِجْنَابٌ جنب شدن وبجانب جنوب شدن
اِطْرَابٌ شاد گردانیدن اِخْرَابٌ ویران کردن اِخْصَابٌ فراخ سالی یافتن وآبادان
شدن زمین وفربه کردن اِجْلَابٌ بجیم بانگ برچیزی زدن وفراهم آوردن ویاری دادن و

پوست بر پالان یا بر زین کردن و بچه برزایدن شتر اِخطاب نزدیک آمدن وکسی را برای
نکاح کردن خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر وی خطها سبز باشد و حنظل بکتاب حا
مهین است اِذناب گناه کردن اِحلاب بحاء غیر منقوط دوشیدن و یاری کردن و فراهم
آوردن اِحداب مهربان گردانیدن اِحراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن
اِحساب بس کردن و بس شدن وکسی را چیزی دادن که بان خشنود باشد اِحقاب
زنار تنگ بر شتر بستن اِذهاب بردن و زر اندود کردن اِذراب بذال منقوط تیز کردن
اِرطاب پخته شدن خرما و بسیار شدن گیاه زمین اِرغاب راغب گردانیدن اِزغاب
بزاء منقوطه موی اول بر آوردن چوزه و غبار گونه چیزی بر آوردن بلکه زر اِزقاب بخشیدن
چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از ان تو باشد اِرکاب بر نشاندن و بزین
در آمدن اسب اِرهاب ترسانیدن اِسغاب گرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن
اِسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اِطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و
بعضی شتر در پی بعضی رفتن اِشصاب سخت گردانیدن اِصعاب دشخوار کردن و
دشخوار یافتن و شتر از اجته ابغری گذاشتن اِصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن
و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قول حق تبارک و تعالی
وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حُبَّ الْعِجْلِ بتقدیر مضاف اِصحاب یاری کردن
و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن و نبریدن
وَطُحْلُب بر سر آب آوردن آب وطحلب در کتاب طا مبین است اِضراب روی

بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ابغری دادن وکسی را از دن فرمودن اِطلاب
دور شدن و محتاج گردن بطلب و مطلوب کسی اِغتاب افتادن براه سخت و آسان گذشتن
اِغراب براء منقوطه دور شدن اِعشاب با گیاه شدن زمین اِعطاب هلاک کردن
اِعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پی
در آوردن اِعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اِعراب بیان کردن
و سخن باعراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب رنگ شدن اِغراب بغین منقوطه راء
غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و سخت گرسنه شدن
اِغضاب بخشم آوردن اِقتاب پالان بر شتر نهادن اِقراب نزدیک شدن زن
بزائیدن و شمشیر در نیام کردن اِکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر
بستن اِکثاب نزدیک آمدن اِکذاب دروغ گو یافتن اِکناب آبله کردن دست اِلعاب
بازی کردن اِلغاب بغین منقوطه مانده ساختن اِکراب شتابیدن و در اضطراب و جنبش
آوردن و دلیمان دیگر در دسته دلو کردن اِلهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن اسب
اِنجاب فرزند نجیب زادن اِنشاب در بردن ناخن و مثل آن در چیزی اِنصاب
رنجانیدن و کار در اندسته کردن اِنضاب بضاد منقوطه کمان را بعضی کشیدن و
گذاشتن تا آواز کند اِنهاب بغارت دادن اِهذاب شتافتن در تگ و در پریدن
و در گفتن اِهراب کوشش کردن در رفتار اِثباب برجهانیدن اِیجاب واجب گردانیدن
و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت باشد یا دوزخ

اِیصَابْ رنجور کردن اِیْآبْ باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از ان کسی را شرم آید اِنْقاب
از بن برکندن و همه را جمع کردن اِیکَابْ مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن
اِزْبَابْ نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوست داشتن او
و استادن اِزْبَابْ بزاء منقوط نزدیک بغروب شدن آفتاب اِحْبَابْ دوست داشتن
و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي اَحْبَابْ
اینجا یعنی برگزیدنست و خیر یعنی خیل و عن یعنی علی یعنی برگزیدم بزبان حوت سلیمان فرماید دوست
داشتن خیل را از ذکر پروردگار خود اِضْبَابْ کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار
ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن
از بن دندان اَغْبَابْ گاه گاه آمدن و یکروز در میان تب آمدن اِشْبَابْ برجهانیدن
اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اِکْبَابْ بر روی درافتادن اِلْبَابْ
مقیم شدن اِذْبَابْ نرم راندن اِهْبَابْ بیدار کردن اِیدَابْ بهمان خواندن
اِیرَابْ فیروزی یافتن اِصَابْ رشک در موی افتادن و رشک در افتاده شدن عضو
اَدَابْ رنجانیدن **من باب الافتعال** اِجْتِذَابْ کشیدن اِجْتِلَابْ گوسفند و
شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن اِجْتِنَابْ دور شدن و جنب شدن اِحْتِجَابْ
در حجاب شدن اِخْتِرَابْ با یکدیگر درو شدن اِحْتِسَابْ شمار آوردن و مزد خواستن
از کسی اِجْتِلَاذْ دوشیدن اِخْتِلَابْ بخاء منقوطه بزبان فریفتن اِخْتِضَابْ خضاب کردن
یعنی رنگ کردن اِخْتِطَابْ مرد از زن خواستن داشتن اِحْتِطَابْ بحاء غیر منقوطه هیمه جمع

اِخْطَابْ
بهنگام همه کردن

اِصْقَابْ و اِسْقَابْ
نزدیک آمدن و نزدیک کردن

اِسْهَابْ
بسیار گفتن و در بیابان فراخ
رفتن

اِئْبَابْ
رشک در موی افتادن

کردن

کردن اِحْتِقَابْ بر داشتن گناه و مثل آن در پس گرفتن چیزی و ساختن اِرْتِغَابْ رغبت و
اراده کردن اِرْتِقَابْ چشم داشتن اِرْتِکَابْ گناه کردن و شروع کردن بچیزی اِسْتِلَابْ
ربودن اِسْتِقَابْ پاره از چیزی ستاندن اِشْتِهَابْ سپید شدن چیزی چنانکه چیزی سیاهی
هم در و باشد اِصْطِحَابْ با همدیگر صحبت داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان اِصْطِلَابْ
مغز از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اِصْطِحَابْ بحاء منقوطه افغان کردن
اِضْطِرَابْ خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بهمدیگر شمشیر زدن
و بهم واکوفتن اِطِّرَابْ شاد و خرم شدن اِطِّلَابْ جستن اِغْتِرَابْ غریب شدن و با بیگانگان
خویشاوندی کردن اِغْتِصَابْ بغین منقوطه بزور گرفتن اِغْتِیَابْ برگردیدن و راه خویش
را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اِقْتِرَابْ نزدیک شدن اِقْتِضَابْ بریدن و
در حال چیزی گفتن و جاربا، نیاموخته را سوار شدن اِنْتِدَاعَبْ بر داشتن چیزی اِعْتِصَابْ
بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اِعْتِقَابْ مبیع را از مشتری باز داشتن
و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن و در آخر عاقبت یافتن چیزی اِکْتِتَابْ
نوشتن اِکْتِسَابْ طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و
تصرف کردن در کسب اِلْتِهَابْ افروخته شدن آتش اِنْتِحَابْ بحاء غیر منقوطه با واز بلند
گریستن اِنْتِخَابْ و اِنْتِجَابْ برگزیدن و انتجاب یعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده
اِنْتِدَابْ بزودی جواب گفتن اِنْتِسَابْ بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن اِنْتِهَابْ
سیاه و سفیدن اِنْتِشَابْ در آویختن بچیزی اِنْتِصَابْ بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن

انتقاب روبند بستن انتهاب غارت کردن الهاب هبه از هدیه قبول کردن ارتیاب
بشک در افتادن لجتیاب بجیم سوراخ کردن و بشهرها گردیدن اختیاب وا گذاشتن کار
و جامه در پوشیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را بکاری رسیدن اغتیاب غیبت
کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن لختیاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب
استناب دشنام دادن اهتیاب بایغری در آمدن ایتتاب پیراهن بی آستین پوشیدن
زن و بد اصل ائتاب شرم داشتن انتیاب بازگشتن ائتشاب پوشیده اصل و بی نسب شدن
و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن انزداب بر داشتن چیزی و بشتاب رفتن اکتاب اندوهگین شدن
من باب الانفعال انثعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انجذاب
بر آمدن پشت انسراب در خانه و مسکن خود رفتن جانور وحشی انطلاب خواسته شدن انسحاب
کشیده شدن انشخاب بخاء منقوطه روان شدن خون انزراب در کمین شکار نشستن
انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن وبردن
و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب وا شدن
ابر و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل آن و بازگشتن انقیاب دو پاره شدن جامه
کرد شدن زمین و شکافته شدن خایه و برکنده شدن انصباب ریخته شدن انکباب بر روی
در افتادن انزقاب در سوراخ رفتن موش انشطاب روان شدن آب و مثل آن من
الاستفعال استحقاب گناه بر داشتن و بر پس خود گرفتن چیزی را استجلاب بمعنی جلب است
استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن

و درشتی خواستن و طلب عتاب کردن و خوشنود کردن استصعاب دشخوار شدن استضراب
ضرب شدن عسل یعنی غلیظ و سطبر و سپید شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب
عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن استعراب
چیز عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن
استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن
و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استطواب و استصواب
صواب شمردن استنخاب بخاء منقوطه جماع کردن خواستن استتباب راست و مهیا شدن
کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن
من الافعلال احسباب برنگ سیاه و سرخ و سپید هر سه شدن اشهباب سپید شدن اسب
من الافعیلال اشریباب گردن دراز کردن تا چیزی نگرسته شود اشهیباب بمعنی
اشهباب است من الافعیعال احدیداب قوز پشت شدن اخشیشاب و اخشیشان
غلیظ شدن آب و باگیاه شدن زمین اغصیصاب جمع شدن مردم من الافعلال
اتلئباب راست استادن کار و راست کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن خر
اجلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن و کشیده شدن و نیک رفتن و خسپیدن ازلغباب
دراز شدن موی جوزه و بر آمده موی شدن جوزه اذلعباب بعین غیر منقوطه بسیار شدن
سیل چنانکه بسیار چیز را فراهم آرد اسلحباب راست شدن و راست کشیده شدن راه
اذعلباب روان شدن من غیر المصادر اسخوب سخت خورنده و سخت آشامنده

اُسْکُوب آب روان وخون روان اَتَب جامهٔ که میان آن از اسور کج کنند و در کردن اندازند
بی آستین و کریبان اَتُوب جمع اُشْخُوب آواز دره که بکبی زنند اَوّاب تسبیح کننده و بازکرده
بجانب حق تبارک و تعالی اَبّ بتشدید باء چراکاه علفی است که چهارپا میخورد و کفته اند که اَبّ مرتعِ بهائم
راهمچو میوه هست مر آدمی را اَب بتخفیف باپدر اَبُو الْاَبْیَض شیر خوردنی اَبُو الْاَشْبال
شیر درنده اَبُو الْاَخْطَل بهٔ ب اَبُو بَراقِش مرغی که متلون بالوان شود اَبُو بِشْر نقل ج
اَبُو جامِع خوان اَبُو جابِر نان اَبُو جَمِیل تره اَبُو جَعْدَه کرک اَبُو جَعْفَر مکس اَبُو الْحُصَیْن
روباه اَبُو الْحارِث شیر درنده اَبُو حُمَیْد خرس اَبُو الْحُسَیْل سوسمار خ اَبُو خُصَیْب کوشت
اَبُو خالِد سک اَبُو خِراش کربه د اَبُو دَغْفَل پیل ذ اَبُو ذَیّال کاو ر اَبُو رَجا سفره ز
اَبُو زُرْعَه خوک اَبُو زِنَه بوزینه اَبُو زِیاب موش اَبُو زِیاد خر س اَبُو سایِغ پالوده اَبُو
سُلَیْمان خروس ش اَبُو الشَّقِی بربط ص اَبُو الصَّخَب نای بوصفوان شتر ع اَبُو عَوْن
خرما و نمک اَبُو عَمْرَه کرسنکی اَبُو عِکْرِمَه کبوتر اَبُو عَدِیّ کبک اَبُو الْعُباب آب غ
اَبُو الْغِیاث آب ف اَبُو فِراس شیر درنده ق اَبُو الْقَعْقاع کلاغ اَبُو قَشَّه و اَبُو قَیْس
میمون اَبُو قَلَمُون جامه است رومی که برنکهاء کوناکون در چشم آید ل اَبُو اللَّهْو طنبور م اَبُو الْمَهْنا
شراب اَبُو مُسافِر پنیر اَبُو الْمُخْتار استر اَبُو مَضّا و اَبُو مُنْقِذ اسب اَبُو مُراحِم
کاوز اَبُو مُرَّه ابلیس اَبُو مُحْرِز کنجشک ن اَبُو نافِع سرکه اَبُو ناجِع حلوا اَبُو النَّجْم روباه و
اَبُو الْوَثّاب کبک ه اَبُو الْهَیْثَم اَرَه اَبُو الْهَیْصَم کلنک اَبُو هاشِم کینه شخصی اَوْشاب طایفهاء
مختلف اَصْهَب و اَشْقَر یعنی سرخ و زرد اَثْلَب و اَثْلِب سنکریزه و خاک اَنْبُوب و اَنابِیب

بنهائی

بندهائی و اینها جمع اُنْبُوبه اند و اَنْبُوب بمعنی مفرد هم مستعمل میشود اَخْراب کروهها اَتْراب
همسران اَنْصاب رنجها و بتها از سنک اَکْواب کوزهاء بی دسته اَحْقاب سالها
هشتاد هشتاد و زمانها دراز اَحْباب دوستان اَعْناب انکورها و انها بمعنی اخیر در
کشاف در سورهٔ عم آمده است الاعناب الکروم اَرْباب خداوندان و پرورندکان اَصْحاب
یاران و خداوندان اَصاحِیب جمع اَطْناب ریسمانهاء خیمه و او جمع طُنُب است اسب
موی دبر اَسْباب سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی ثالث قول حق
تبارک و تعالی اَسْبابُ السَّماءِ یعنی درهاء آسمان اَقْصاب رودها و او جمع قصب است اَقْطاب
قطبها اِیناب سک دندانها اَنْساب نسبها اَوْطاب خیکهاء که در و شیره کنند و او جمع وَطْب است ا
اَکْلُب و اَکالِب و اَکْلاب سکان اَلْقاب نامهاء که دلالت بر مدح یا ذم کند اَعْقاب
فرزندانی که از پس مادر و پدر باشند و پاشنها و پیها که بر کمان نهند اَحْطاب هیمها اَقارِب
خویشان و نزدیکان اَذْناب دمها اِرْدَبّ بکسر همزه و تشدید باکیل بزرک اِرْزَبّ بتشدید
باکوتاه و ستبر اَجانِب بیکانکان اَکاذِیب دروغها اَکْذَب دروغ کوینده تر اَصَب
که در قرآن مجید آمده است که اَصْبُ اِلَیْهِنَّ یعنی میل میکنم و او در اصل اَصْبُو بوده است و او را جهت
تخفیف حذف کرده اند اُسْلُوب اصل و راه و کونه کونه کردن شتر اَسالِیب جمع و
انواع کلام را هم کویند اَحَبّ بتشدید با شتر کوهان بریده اَقَبّ باریک میان اَثْاب
درختی است اَجْقَب خر وحشی نر اَخْشَب کوه درشت بزرک اَحْدَب کوزپشت اَجْرَب
کرکین اَهْلَب آنکه همه تن او موی دارد اَکْهَب سیاه غبار کون و سرخ تیره رنک اَهاب

اَخْلاب
فجکان
اَذْهاب
روغن تازه که در دیک کرده باشند تا بکدازد

پوست خام اَهَبْ وَ اُهُبْ جمع اَهَبْ یا اِهاب و بازها و ب و بدین معنی جمع اُهُبَه است اُهُب و اُ
پوستهای خام دباغت نکرده و بدین معنی جمع اِهاب است اَخْسَبْ بزرکوارتر باصل و شتری که درو
رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد اَشْیَبْ سپید سر آنکه موی سر او سپید باشد
اَرْقَبْ بزرک کردن اَزْکَبْ شتری که تکر انوی او بزرکتر باشد و آدمی بزرک زانو اَشْعَبْ
آنکه سروهای او از همدیکر دور باشد اَرْنَبْ خرکوش و ریک پشته و نام کیاهی است آدانِبْ
جمع اَذْکُوبْ شترسواران اَشْرابْ رنکی که بر رنک دیکر آمیخته باشد اَنْکَبْ آنکه او را کمان
و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار یکطرف میل کند اَرجابْ
رودها و ماهها رجب اَوْبْ طرف و ناحیه اَوْطَبْ بفتح طا در از پستان اَزْیَبْ
شادی و دشمنی و آب بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و باد کرم که آنرا آنجا کویند اَزَبّ بتشدید با
سال فراخ پرکیاه و پرغله و حیوان بسیار موی و دراز موی و شیر رمنده که ابروی او موهای
دراز داشته باشد اَخْطَبْ نیکو خطبه خواننده و خرزی که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشد
و مرغی که آنرا شقراق کویند اَخْطَبْ سخت لاغر اَشْهَبْ سیاه سپید را کویند که سپیدیش غالب باشد
و اسب کبود را هم کویند و روزی که باد سرد باشد اَهْدَبْ مرد بسیار مژه اَعْضَبْ
مردی که او را ناصر و معین نباشد و حیوان یک سرو شکسته اَنْصَبْ حیوان راست سرون اَغْرَبْ
غریبتر و عجیبتر اَعْجَبْ عجیبتر اَطْیَبْ خوشبوتر اَغْلَبْ افزونتر و بسیارتر و شخص سطبر
کردن و باغ پر از درخت سطبر دراز اَنْسَبْ مناسبتر اَخْرَبْ شکافته و سوراخ کرده
و مرد شکافته کوش و سوراخ کرده کوش اَدِیبْ ادب داننده اَرْغَبْ رغبت کننده تر

اَشْنَبْ آنکه دندانش روشن و صاف باشد

اَرْطَبْ ترتر اَرَبْ وَ اِرْبْ کار و حاجت وَ اِرْبْ پیزکتر و عضو را هم کویند اَرِیبْ
دانا اَرِیبْ زیرک و عاقل آرابْ وَ اِرابْ جمع اُدْبْ عجب آدِبْ بمهمانی خواننده
اَدَبْ طریقه پسندیده و باصلاح باشد آدابْ جمع اَعْرابْ عربان صحرانشین کقوله
تبارک و تعالی اَلْاَعْرابُ اَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً بابُ الالف مع التاء من الثلاثی
المجرد اِیالَة سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن اَثاثَة بسیار موی شدن و کیاه
بهم پیچیده شدن اِتاوَة خراج و حاصل ملک دادن و رشوه دادن اَتْوَة آمدن اَلْبَتَّة
بتشدید تاء اول و تخفیف تاء ثانی مصدر مره است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و بمعنی قطع
باشد یعنی یکبار بریدن و در اصل بتة بوده است و الف و لام در و زاید است که عوض فعل عامل آمد
اِماحَة پیشوایی کردن اِثاوَة سخن چینی کردن اَذِیَّة وَ اَذاة رنجه کردن و رنجه شدن اِفادَة
اسیر شدن و بردن کردن خراج و حاصل ملک آدَة بحرف را کشتن زبان در لکنت اَمْت
اندازه کردن و کج شدن و سراشیب و سر ابالا شدن و بلند شدن و وقت پدید کردن چیزی را
اَکْلَة وَ اُکْلَة غیبت مردم کردن اَلْت نقصان کردن و باز داشتن و کردانیدن و سوکند دادن
آهَة وَ آهَة آه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن اَنِیت نالیدن و حسد بردن اُفَّة
غلبه کردن بحجت اَمالَة در آرزوی شدن اَثالَة اصل شدن اُلْفَة آمیختگی کرفتن با چیزی اَنَفَة
ننک و عار داشتن اَمَنَة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن اِلٰهَة عبادت کردن اَبَت سخت کرم شدن
اِحْنَة سخت کینه کرفتن اَیَة رحمت کردن و مرثیه کفتن اُبُوَّة پدر شدن و غذا دادن و پروردن
من باب الافعال اِثْبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن اِجْنات

اُتُوت آمدن
اَیمَت بی شوهر شدن زن و
شهوت شدن مرد اِجاز
بزد دادن

خوتنی کردن و آرام گرفته دل شدن اِسْحَاتْ نیست کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام
کردن اِسْکَاتْ خاموش کردن اِسْبَاتْ در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام
و قرار گرفتن اِسْاتَه در تنگ سالی افتادن اِشْمَاتْ دشمن را شاد کردن اِصْلَاتْ شمشیر از
نیام بدر کشیدن اِصْمَاتْ خاموش شدن و خاموش کردن و از سخن در افتادن و اکنده میان
کردن و یکرنگ کردن اِعْنَاتْ هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون شد نتوان و
شکستن استخوان و رسته اِنْکَاتْ زاییدن اِنْبَاتْ بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن کقول
النبی علیه الصلوة والسلام لَا صِیَامَ لِمَنْ لَا یُبَیِّتُ مِنَ اللَّیْلِ اِشْتَاتْ پراکنده کردن
اِخْتَاتْ ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن اِفْلَاتْ رستن و رهانیدن و ناگاه مردن
اِنْبَاتْ رویدن و رویانیدن و او متعدی و لازم آمده است اِنْصَاتْ خاموش بودن
اِیهَاتْ گندیده شدن اِثَابَتْ پاداش دادن و با اعتدال مزاج و بدن باز آمدن اِجَابَتْ
جواب دادن و دفع کردن فضلات من قولهم اِجَابَةُ الْقَیِّ وَاِجَابَةُ الطَّبِیعَةِ اِذَابَه
گدازانیدن اِرَابَه کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او متعدی و لازم آمده اِشَابَه
پیر گردانیدن و سپید موی گردانیدن و پیر شدن اِصَابَه رسیدن و یافتن و خواستن و
صواب گفتن و صواب یافتن اِطَابَه خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی
موضع خروج و دبر را پاک کردن اِنَابَه بازگردیدن بسوی خدای تبارک و تعالی اِهَابَه
حیوان چهارپا را خواندن اِهَالَه ریختن اِبَاتَه شب گذرانیدن و شب هلاک کردن اِدَامَه
جنبانیدن اِفَاتَه درگذرانیدن اِقَاتَه توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن

وگواه

و گواه شدن و از معنی اولست قول حق تعالی وَکَانَ اللّٰهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتًا اِلَاتَه
نقصان کردن اِهَاجَه خشک گردانیدن گیاه زمین را یا گیاه خشک یافتن اِهَافَه تشنه
شتر شدن مردم اِمَاتَه میرانیدن و میرانیده داشتن و قول حق تعالی اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ یعنی اول
آمده است وَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ یعنی ثانی آمده است اِغَاثَه بفریاد رسیدن و باران
دادن اِبَاحَه حلال گردانیدن اِتَاحَه بحاء غیر منقوطه تقدیر کردن اِرَاحَه آسودن
و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن و بشب چرانیدن چارپا و گندیده شدن و مردن و
حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن اِزَاحَه دور کردن اِشَاحَه پرهیزیدن
اِفَاحَه بحاء غیر منقوطه بجوش آوردن دیگ و خون ریختن اِفَاخَه بخاء منقوطه باد از شکم
رها کردن اِصَاخَه گوش فرا داشتن و شنفتن اِنَاخَه فرو خوابانیدن شتر اِبَادَه هلاک
کردن اِجَادَه نیک کردن و نیک گفتن و خبر نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن اِرَادَه
خواستن اِسَادَه مهتر زاییدن و سیاه زاییدن اِشَادَه بلند کردن نام و بنا و شنایانیدن
دعا و از بلند خواندن اِعَادَه باز گردانیدن اِعَاذَه وَاِلَاذَه در پناه گرفتن اِفَادَه
چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و چیزی گرفتن از کسی اِقَادَه بقصاص
کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد و به راه ببرد اِبَارَه هلاک کردن اِثَارَه گرد برانگیختن و برخیزانیدن
و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد اِلَاکَه رسول و ایلچی فرستادن اِحَارَه
جواب باز دادن اِدَارَه گردانیدن و گرد کردن اِدَادَه کرم در افتادن اِلَاصَه گرد گردانیدن
چیزی بر چیزی اِلَاحَه ترسیدن و درخشیدن و هلاک کردن و آشکار کردن و حق کسی بردن

اِجَارَة زنهار دادن و رهانیدن اِبْرَارَة بزیارت بردن اِشَارَةٌ برفرکفتن و فرمودن و
انکبین رفتن و مشورت کردن اِصَارَة کردانیدن و میل دادن اِطَارَه پرانیدن اِعَارَة
عاریت دادن اِغَادَة غارت کردن و بغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن و نیک دویدن
اسب و از ینجاست قول حق تبارک و تعالی وَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا و نیک تابیدن ریسمان و بکو فرو رفتن
چشم اِنَارَة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اِجَازَه روا داشتن و فرو
کذاشتن و صلت دادن و بریدن و از پس کذاشتن و آب دادن از برای زمین یا برای چارو ا
دستوری دادن و راه دادن و تمام کردن مصراعی که دیکر کفته باشد و یک دال آوردن در شعر
اِفَازَه هلاک کردن و فیروزی دادن اِسَاسَه شسته در افتادن کندم و برنج را و کرم در افتادن
پشم را اِکَاسَه فرزند زیرک زائیدن اِحَاشَه شکار برخیزانیدن اِطَاشَه در کذرانیدن چیزی
از چیزی و میل دادن اِعَاشَه زنده داشتن اِفَاصَه بصاد غیر منقوطه نرم کفتن سخن و آشکارا
کفتن و بکر دیدن و از دست بجستن اِفَاظَة هلاک کردن اِرَاضَة آب کرفته شدن پایان و
پوشیده شدن تک حوض با آب و رام کردن و آموختن شتر کره و اسب کره و پر بوستان شدن زمین
و سیراب شدن اِخَاضَه در آب آوردن اِفَاضَه بضاد منقوطه بسیار کردن و نعلبکی باز
کردیدن مردم از جایی و ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و کشاد کردن و در حدیثی یا قصه شروع
کردن اِغَاضَه کم کردن آب و قیمت چیزی اِحَاطَة کرد فرو کرفتن چیزی و دانستن اِشَاطَة
هلاک کردن ... آلود کردن و سوزانیدن و ... کردن چیزی برای کشتن اِمَاطَة دور شدن و
دور کردن اِبَاعَة چیزی را جهت بیع عرض کردن اِنَاعَة قی کردن اِجَاعَة کرسنه داشتن اِشَاعَة

نَاطه رسیده شدن میوه

آشکار کردن و بخشش ناکرده نهادن و بول پاشیدن و پارکردانیدن اِذَاعَة آشکارا کردن
و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه و مثل آن اِضَاعَة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی و از بهره انداختن
زمینها و ملکی اِطَاحَة هلاک کردن و انداختن اِطَاعَة فرمان بردن و رسیده شدن درخت
و رسیدن میوه و کشاده شدن چراکاه اِرَاغَة طلب کردن اِزَاغَة بغین منقوطه از راه راست
بکردیدن و از ینجاست قول حق تبارک و تعالی رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا اِسَاغَة بکلو فرو بردن
اِجَافَة در واکردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن اِخَافَة ترسانیدن و بمسجد خیف منا
رفتن اِسَافَة هلاک شدن و شمشیر زدن مال و سوراخ کردن مهره اِشَافَة مطلع شدن بر چیزی
اِصَافَة تابستان شدن و بکردانیدن و در پیری فرزند آمدن اِرَافَة فراخ نعمت شدن زمین
و بزمین فراخ نعمت در شدن اِذَافَة یاری دادن کسی را و دراندن چارو اِرَارَة ضعیف
و تنک کردانیدن مغز استخوان و غیره اِضَافَة مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه
بکلمه دیکر و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی شدن و وا کذاشتن کار بخدای تبارک
و تعالی و نسبت کردن و کرد فرا کرفتن اِطَافَة کرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و نزد کسی فرود
آمدن اِذَاقَة چشانیدن اِسَاقَة چارو ابکسی دادن برای راندن و راندن فرمودن
اِرَاقَة ریختن آب و آنچه با آب ماند اِضَاقَة تنک دست شدن یعنی بی مال شدن اِطَاقَة توانستن
اِفَاقَة بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن اِسَاعَة فرو کذاشتن و ضایع کردن
اِلَاقَة نکاه داشتن و راست کردن دوات بمداد و چسبانیدن اِحَاکَة اثر ... دن اِحَالَة
کردانیدن اِحَالَة بحاء غیر منقوطه حواله کردن و حیله کردن و محال کفتن و بر اسب نشستن و روی بچیزی

اَنَاخَة در آب در آوردن

اِسَادَة فرزند سیه زاییدن و فرزند سیاه زاییدن
اِشَابَة کار پسندیده
اِنَافَة بلند شدن

کردن ویکسان شدن ویکسال استادن اِخالة بخاء منقوطه بدگمان افکندن وسزاوار دیدن
ابر باآنکه امید داشته شود از و بار از او قبایل وسزاوار کردانیدن ابر برای امید باران اِدالة
دولت دادن وغالب کردانیدن ونصرت دادن اِذالة وازاحت دور کردن اِسالة
روان کردن آب وسیل ومثل آن اِشالة بر داشتن اِطالة دراز کردن وفرزند دراز
زاییدن اِعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن اِغالة در حالت آبستن فرزند را شیر دادن
اِقالة بیع را شکافتن واز گناه درگذشتن اِمالة میل دادن اِنافة زیاد شدن وبلند شدن
اِنالة عطا کردن اِدامة دایم داشتن وساکن کردانیدن جوش دیک با آب ومثل آن اِسامة
چرانیدن اِغامة ابرناک شدن اِقامة استادن وبرپای کردن وراست کردن ومداومت
کردن وقامت گفتن وحق چیزی گذاردن وقول حق تبارک وتعالی وَاِقَامَ الصَّلٰوةِ در اصل
اقامت بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند واینجا بمعنی مداومت کردنست
اِلامة سزاوار ملامت شدن اِحانة هلاک کردن اِنامة خوابانیدن اِدانة بی چاره شدن
اِبانة آشکار کردن وآشکار شدن وآشکار گفتن وجدا کردن اِدانة قرض دادن وبقرض چیزی
فروختن وجزا دادن وبمعنی اخیر مشتق است از دین بکسر دال اِعانة یاری کردن اِلانة نرم کردن و
ازینجاست قول حق تبارک وتعالی وَاَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ اِهانة خوار کردن اِعاهة آفت
بال رسیدن اِماهة آب رسیدن چاه وآب دادن وآب بر آوردن زمین وآب در چیزی
ریختن اِباءة باز گشتن وقصاص کردن وبه ماوای آوردن اِثاءة انداختن تیر ومثل آن
اِجاءة آوردن وپناه کردانیدن واز معنی اولست قول حق تبارک وتعالی فَاَجَاءَهَا

اِحانة هلاک کردن

الْمَخَاضُ اِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ اِداءة دردمند کردن ودردمند شدن وتهمت نهادن اِراءة
نمودن وشناسا شدن اِساءة بدی کردن اِضاءة روشن کردن وروشن شدن
اِشاءة پناه کردانیدن ودر گریزانیدن اِفاءة باز کردانیدن وغنیمت کردانیدن اِناءة
گران بار کردانیدن وخام کردن گوشت اِءاسة ناامید کردانیدن حرف باب الافتعال
اِفتئات بفا وهمزه عین باطل گفتن ویگانه شدن برای وتدبیر اِفتیات باعتلال عین سبقت کردن در کاری
بی امر کسی واو مشتق از فوتست اِقتلات ناگاه مردن وناگاه چیزی گفتن اِنتیات واین بمعنی
اِنتکات بر سر افتادن اِقتیات روزی خود کردن چیزی را وروزی ستاندن وعلف خوردن
وقوت وتوشه گرفتن واو مشتق از قوتست اِختیات در شب آمدن ودزدی کردن وراه زنی
کردن وفریب دادن وفرا گرفتن سخن ویاد داشتن آن از او وفرو آمدن مرغ از هوا بر شکار وبکاری
قیام نمودن بی مدد خواستن از کسی اِبتیات بریده شدن حرف باب الانفعال اِنصلات بگذشتن
وپیش رفتن اِنفلات رهیدن اِنسبات تمام پخته شدن خرما اِنبتات بریده شدن اِنصیات
روی واگردانیدن وجواب دادن وراست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت ودراز شدن
جوانی اِنفتات خرد ومرد شدن حرف باب الاستفعال اِستثبات درنگ کردن اِستتابة توبه
کردن خواستن اِستثابة ثواب وپاداش خواستن اِستجابة جواب دادن وقبول کردن اِسترابة
خبر یافتن از کسی که ترا در کار خود بگمان افکند وچیزی بگمان افکنده دیدن از کسی اِستصابة صواب شمردن
اِستطابة خوش آمدن واستنجا کردن اِستنابة بنیابه داشتن کسی را اِستزاتة روغن زیتون
خواستن اِستقاتة قوت وروزی خواستن اِستماتة از موت باک نداشتن ودر حرب ازعاب

شجاعت و مستقبل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن اِستِقالَة پیچ و اشگافتن
خواستن اِستِراثَة کاهل شمردن اِستِغاثَة فریاد خواستن اِستِحاثَة و اِستِباثَة بیرون آوردن
اِستِباحَة مباح کردن و مباح خواستن و از بن و بیخ برکندن اِستِراحَة آسودن و بوی بردن
اِستِماحَة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن اِستِناخَة فرو خفتن شتر اِستِجادَة نیک شمردن
و نیک آمدن اِستِزادَة افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری اِستِعادَة
بازگفتن خواستن و بازکردن خواستن اِستِفادَة فایده گرفتن اِستِقادَة رام شدن و قصاص
ستاندن و قصاص خواستن اِستِعاذَة و اداشتن خواستن و پناه خواستن اِستِثارَة گرد برانگیختن
اِستِجارَة زنهار خواستن اِستِخارَة بهتری خواستن و مهربانی کردن خواستن اِستِدارَة
گرد شدن و بکر دختری در آمدن اِستِزارَة زیارت کردن خواستن اِستِشارَة مشورت
خواستن و فربه شدن اِستِطارَة پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن اِستِعارَة بعاریت
خواستن اِستِنارَة روشن شدن اِستِجازَة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین
یا برای چهارپا اِستِمازَة بزاء منقوطه جدا شدن اِستِجاشَة لشکر خواستن اِستِناصَة
واپس رفتن اِستِحاضَة پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض اِستِراضَة مرغزار شدن زمین
و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان اِستِعاضَة عوض خواستن اِستِفاضَة خبر خواستن
و پراکنده و فاش شدن خبر و گشاده شدن اِستِلاطَة چسبانیدن و سزاوار شدن اِستِشاطَة
از خشم سوختن و فربه شدن شتر اِستِباعَة فروختن خواستن چیزی را اِستِجاعَة گرسنگی نمودن
اِستِطاعَة توانستن اِستِفاقَة بهوش آمدن اِستِبالَة بول کردن خواستن اِستِحالَة

محال شمردن و از حال بگردیدن اِستِطالَة گردن کشی کردن و دراز کردن اِستِمالَة دلخوشی دادن
و بسوی خود میل دادن اِستِدامَة دوام خواستن اِستِضامَة ستم کردن اِستِقامَة
راست شدن و راست و استادن اِستِنامَة خواب کردن و آرامیدن اِستِهامَة دل بخیری
رفتن و شیفته شدن دل اِستِقاءَة قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید اِستِبانَة آشکار شدن
و دانستن اِستِدانَة وام خواستن اِستِعانَة یاری خواستن و زهار تراشیدن اِستِکانَة
فروتنی کردن اِستِلانَة نرم شدن اِستِهانَة خوار داشتن من الافعال اِزفِتات
ریزه شدن اِکمِیتات کمیت شدن اسب من غیر المصادر اَرَضَة بفتح الف و راء و ضاد
کرمکی است که چوب خورد و بزبان کیل پت گویند اُرجُوحَة بضم اول و حاء دوم خیرلیت که از
ریسمان معلق بر بندند و کودکان را بر آن نشانند و بدین طرف و آن طرف جنبانند و آنرا بزبان
کیل هلاچین گویند آخِرَة بتشدید را زمینهاء دشت که در میان پشتها و زمین کوهها باشد و او
جمع جزیره است اَنجُرَة گیاهی است اُخذَة جادویی و افسون و کاری بغایت نازک و باریک
که مانند سحر باشد اَوبِئَة جمع وبا آیَة نشان و بدن و جماعت و حرفهاء قرآن آیات جمع
اَنتَ تو که مردی اَنتِ تو که زنی اُنبُوبَة بند نی اِباضِیَّة گروهی اند از خوارج که از اصحاب
عبد الله بن اباض تمیمی اند اَمِیهَة آبله گوسپند اُلُوقَة روغن تازه و زمانی که با روغن تازه آغشته باشند
آذاة و اَذِیَّة آزار و رنج و آنچه از آن آزار یابند اُمَّهَة مادر اُمَّهات جمع اُمّات
بمعنی امهات و او جمع است اِتاوَة خراج ملک و رشوت و حادثه و سختی زمانه اُغوِیَّة بضم الف
سختی زمانه اَجوَزَة تیر درختها که در خانه اندازند اَسمِیَة جمع سماست اِسوَة و اُسوَة پیشوا

اُرقَة نجات بخشنده و ...
اَکرَة چاه کنان و آن ...

أُسْطُمَّة وَ أُطْمُسَّة سزاوار و دریا و میان چیزی أُزْمُولَة بزکوهی و آوازکننده أَزْمَلَة
بفتح همزه و سکون زاء منقوطه بسیار أَرْمَلَة برای غیر منقوطه زن بی شوهر و مردم ضعیف فقیر
محتاج أَزْنَبَة سرپنی أُدَّة جای آتش أَخِيذَة زن اسیر کرده شده أُذُبَّة بتشدید با ابزار گل
أَرِبَّة اهل میثاق و پیمان آلَة حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و
الاچق بران راست کنند آلَات جمع أَشْتَات پراکندگان آفَة زحمت آفَات جمع أُشْتَة
دارویست لَمَة زمین پشتها و دو جا بلند و بلندی و پشتی أَمَت بکسر الف راه و دین
و نعمت أُمَّة بضم الف جماعت و پیروان انبیا علیهم السلام و راه و دین و هنگام و مدت کقوله
تبارک و تعالی وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ای حِينٍ وَمُدَّةٍ مِنَ الزَّمَانِ وَشَرْحُ مَقَامَاتِ الْعِبَادِ فان
و بمعنی قد و قامت هم آمده است أَمَة کنیزک أَبْيَات خانها و شعرها أَدَات آلت حصول چیزی
أُخْت خواهر و مانند و بدین معنی آخر است قول حق تبارک و تعالی كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ
أُخْتَهَا ای مِثْلَهَا أَخَوَات جمع أُسْرَة خویش و قبیله أَسِرَّة جمع سریرست أَنَانِيَّة
منی و خودبینی أَلْيَة بفتح الف دنبه گوسپند و دبر آدمی و گوشت سیب انگشت بزرگین و گوشت بن
ران أَلْيَانَة بفتح لام گوسپند ماده بزرگ دنبه أَلِيَّة بکسر لام و تشدید یا سوگند أُثْفِيَّة دیگپایه
أُسْطُوَانَة ستون إِبْرَة نیش گژدم و نیش تیغ و مرنیشی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست
أُكْرَة چاله و گوزمین إِسْطَارَة وَ أُسْطُورَة سخن باطل و افسانه و خبر باطل أُسْكُرُّجَة
اسکره که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پارسی معربست إِلَهَة خدایان کقوله تبارک و تعالی و تقدس و تنزه
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا أَشِحَّة بخیلان أَقْوَات روزیها أَثَرَة وَ

الکذوبة دروغ

أمصوحة بصاد منقوطه برگ گیاهیست که از آن اثام گویند

فراموشی

إشارة رمز و فرمان

اثارة

أَثَارَة بقیه چیزی آزِفَة روز قیامت إِوَزَّة زن حبست و سبک و مرغابی که اهلی است و بزبان
گیل ماده سیکا گویند أُولَات خداوندان و او برای جمع مؤنث است و این لفظ را بی تلفظ
واو باید گفت أُجِّلَت بتشدید جیم یعنی زمان واپس داده شده و او فعل ماضی مجهولست أُمِينَة
وَ آمِنَة مرد نهایت امین أَمَانَة زنهار و آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند
إِنْزِبَّة بکسر همزه و تشدید با گوینی که با آن چیزی را گویند أَخْبِيَة الاچقهای و جامه پشمین
و منزل از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است أَشْكَلَة حاجت أَضَمَات خشمها و کینهها و او
جمع اضم است أُمْنِيَّة ایمنی أُمْنِيَة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله
تبارک و تعالی أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ای فی قرائته آمِيمَة سنگی که بآن سر کسی بشکسته شود
آذِرَة درخت استوار شده در زمین و شتر ماده قوی و شب سرد أَزْنَة بفتح همزه و را درختیست
کراز و چوب عصا گیرند أُرْزَة بسکون را درخت صنوبر أُكْرُوفَة بزرگواری عظیم و نهایت بخشنده
أُلْعُوبَة بازی أُمْدُوحَة ستایش أُمْصُوخَة بصاد غیر منقوطه و خاء منقوطه برگ گیاهیست که از ان
آرزاثام گویند و یا انبوسه ثام گویند أُصْبِيَة گودکان أُصَيْبِيَة تصغیر أُصْبِيَه است یعنی کودکان
أَصْلَت پیشانی که کشاده باشد إِصْلِيت شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه أَصْلَات کاردها و او
جمع صلت است أُصْبُوحَة بامداد أُمْسِيَّة بتشدید یا شبانگاه أَسَاوِرَة سواران فرس و نام
قومی است از عجم در بصره و دستورنجها إِشَارَة رمز و فرمان إِشَارَات جمع إِضْحِيَانَة بکسر همزه
شب روشن بی ابر إِبْرِيَة بکسر الف حاجت أُرْبَة بضم الف گره و عقده إِضْبَادَة وَ إِضْمَامَة
بکسر همزه جماعت و بر سر هم چیده چیزی مثل کتابها و غیر آن أُضْحُوكَة آنچه مردم را بخنده آرد إِعْجَالَة

آمنه نام والده حضرت رسول

آنقوعة ظرفی که در وی ...

أصمت جای خالی

شیری که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای کسی بدوشد اَغفت و اَلفت احمق و جب دست و رفت
بر کج شاخ را هم گویند اُغنیّة سرود اَلَتّ بتشدید لام و سکون تا و اَلَّتِ بکسر تا بمعنی الّتی باشد
اُبوّة پدری اُخوّة برادری اِخوة برادران اِنفحة بحاء غیر منقوطه پنیرمایه اُنفه بفا ننگ و
عار اُدرة علتی است که در خایه پیدا شود بواسطهٔ نزول باد یا رطوبت در کیسهٔ خایه اِجارة
و اُجرة مزد اِبّالة بتشدید با پشتهٔ هیمه آخرة آن سرای اُساقة شیر درنده اَریکة تخت
آراسته اُسکفّة آستانهٔ در اَساکفة کفشگران و صنعت کاران اُوقیة مقدار ده درم
و پنج سبع درمی و اوقیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درم اِمّعة مرد ضعیف رای اِحنة
کینه اَخلّة جوهای دندان خلیل اَیکة بیشه اَجَمة بفتح جیم نیستان اَذِلّة خوار شدها کقوله تعالی
اَذِلّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اَعِزّة غالب شدها و بزرگوار داشته شدها و سخنان و بمعنی اخیر است قول حق تعالی
اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ و او جمع عزیز است آتیة آینده اَئمّة امامان اَزِمّة مهارها
اَکِنّة پردها اَناة بوزن قناة انتظار و آهستگی و زن آهسته من الدستور و الصحاح اَنَة گوسفند ماده
آنیة ظرفهای آب و بدین معنی جمع اِنا است و بغایت گرم کقوله تبارک و تعالی تُسْقَی مِنْ عَیْنٍ
آنِیَةٍ اَبْت و اِبْت و آبِت روز سخت گرم اَوْظِفَة جمع وظیف است که در کتاب و او میان ا
اُصْدة پیراهن خرد اَهَرة متاع خانه اَهَرات جمع اَهَرة است باء دراز فراخ دهن آمّة بمد الف
و تشدید میم شکستهٔ که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت نرسیده باشد اِشْراج اَنجح
کشک برو نهند تا در آفتاب خشک شود اَنجرة نجارها اَدخِنة دودها اَزمِنة زمانها اَشرِبة
شرابها و شربتها اِنزفلة و اَنزفلة گروه اَسقیة نصیبهای آب و ابرها باران و حکیمها

آخرت زمینهای نشیب که در میانهٔ پشتها واقع باشد

اَخذت جادو و کاری که دو داشته باشد و بسحر ماند

اُویت جمع رباست

آخبصت شیرینی یعنی حلوا من الکشاف

اَبعرة شتران او جمع بعیره است

الکسیة

اَکسِیة پوششها و او جمع کسا است اَقبیة جمع اَبنة شرابها و ما و او جمع پنیر است
اَدّة بتشدید دال سختی زمانه و کار سخت اِدبارة و اِقبالة پارهٔ پوست که از گوش در او آخته
باشد اُنفوعة ظرفی که در او تربیت کنند اِداوة ظرف آب که آن را مطهره گویند اِطرِیة
بکسر همزه و را نوعی است از آش آردین و گویند آش رشته است اُطرّح پی که بر فوق تیر پیچند و خو
و خاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح شکستهٔ دیگ اِسفنجة چیزیست که سر تر ایشان باخود دارند
و بان آب می گیرند و در بعضی لغت فرس آنرا ابر مرده گویند اَقوریات حادثهای بزرگ
و سختیهای بزرگ اِجاصِیّة آش آلو اِجّانة بتشدید جیم تغار و آن مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزیست
که در او آب و مثل آن کنند و مانند لاک چیزیست از سنگ و غیر آن که در او جامه شویند اَبابیت
جمع بیت اُبُلّة نام شهری و پارهٔ خرما اَخِیّة جای است و اَطعِمة طعامها اَغذِیة غذاها
اَغلِمة پسران اَسلِحة سلاحها اَسِلّة سر زبان و سر نیزه و سر مرفق اَوعِیة ظرفهای خرها
اُبنة بضم الف کرمی که در چوب می باشد و علتی است اَبنِیة بناها اِبنة بکسر همزه دختر آبة بفتح همزه
پدر اِبة بکسر همزه ننگ و عار و آنچه از و شرم دارند اَثنیة ستایشها اَنمِلة سر انگشت اِهالة
چربی گوشت و پیه و دنبهٔ گداخته اَهِلّة ماهها نو اُهبة ساز و کار و کارش چیزها و براق اَدِلّة
راه نمایان اَلسِنة زبانها اَکاسِرة پادشاهان عجم و او جمع کسری است اِضافات
اضافتها و مهمانیها اَجنِحة بالهای مرغان و بغلهای آدمیان اَقمِصة پیراهنها و او جمع
قمیص است اَیلة موضعی است اَجِنّة بچهایی که در شکم مادر باشد و در گور کرده شدها و او جمع
جنین است اَهوِیة کنده و چاه زمین اَبعِرة جمع بعیر است اَعمِدة ستونها و او جمع عمود و عماد است

اُرِستة سرگینی که بر روی خاکستر چینند تا خشک شود جهت جستن

اُحبولة پایکه برای صید نهند

آنهبت یک پنی

اُسکنة یکی نب فرج

اَضحِیَّة و اِضحِیَّة و اَضحَاة گوسپند و غیر آن که در روز عید اضحی قربان کنند اُروِیَّة
بز کوهی ماده اُمرُوعة زمین آبدار و فراخ اُغلُوطة مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند و نهی
الرسول صلی الله علیه وسلم عن الاغلوطات اُحجِیَّة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و
آرزبان کیل بدان بر اکمی گویند اَمکَة پشته زمین بلند اُکمات جمع اَکَمَة گرمای سخت و سختی و حادثه
زمانه اَثلَة درخت گز اَثلات جمع اَکیاس زیرکان و او اصلا اکیاس بوده که سین بتا قلب کرده اند
اُجمَة طرف بالای روی که بلند بر آمده نهاده است اُرنَة مقام و آشیان مرغ که از چوب باشد
اُفنَة خانه سنگ اَلفَة گرگ ماده و میمون ماده اِطنابَة خانه مویین بزرگ و دوال سر زه کمان
اَلهَنة بزرگی اَذَنَة سرگین که بجای آمیزند و نهند برای جناح اَفیکَة دروغ اُربِیَّة بضم الف
و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و کس ران که بشکم پیوسته است اِلاهَة موضعی است در جزیره اِبرِدَة
علتی است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اَترِبَة خاکها و او جمع تراب است اَجرِبَة جمع جریب است
اَوِنَة وقتها و او جمع اوان است اَحِفَّة طرفها و موی که بر گرد اگرد سر باشد و قومی که چیزی را گرد
فرو گرفته باشند و یک لقمه خورش اُکلَة بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان اَکَلَة خورندگان اِکلَة
بکسر همزه خارش اَکیلَة خورده شده اَکُولَة گوسپند پرواری اَدَمَة باطن پوست و ظاهر بشره
اُدمَة بضم الف و سکون دال رنگ سپید در شتر و پیشوا و دست آویز و رنگ گندم گون در آدمی
آدِمَة پوستها و او جمع ادیم است اِسنَة دبر و حلقه دبر اَفئِدَة دلها کقوله تعالی نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة اَمزِجَة مزاجها باب الالف مع الثاء
من الثلاثی المجرد اَبَث مست شدن از پر خوردن شیر شتر و آماهیدن من باب الافعال

اُربِیَّة اهل بیت و بیخ ران
اُبالَة گروه و دسته علف
اِجانَة لاوک که در و جامه شویند

احداث

اِحداث نو کردن و حدث کردن اِحراث لاغر شدن ستور در راندن بسیار اِحناث
سوگند را دروغ کردن اِخباث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فاسد
گردانیدن و خبث آموختن کسی را اِرغاث بغین منقوطه شیر دادن اِرفاث فحش گفتن اِکراث
غمگین کردن اِلباث درنگی ساختن یعنی کاهل گردانیدن و فرمودن درنگ اِیباث را از خود
نگاه داشتن و آشکار کردن را اِغثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت
لاغر خریدن اِلثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اِرثاث کهنه شدن جامه
اِیناث ماده زادن اِیراث میراث گذاشتن اِیعاث بر یک نرم رسیدن و بر زمین نرم
رسیدن و مال به اسراف نفقه کردن اِتعاث اسراف کردن و تمام کردن من الافتعال
اِبتحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن اِبتعاث بر انگیختن اِجتداث قبر کردن و برای
خود موضع قبر گرفتن اِحتراث کشت کردن اِحتثاث باز گردانیدن چیکی آب
بان طرف و از آن طرف چیک آب خوردن اِضطِباث بکف خود گرفتن چیزی را اِکتراث
باک و فکر داشتن از چیزی اِنتِغاث شکافتن اِنتِکاث عهد شکستن و تاب باز داد
ریسمان و باز گشتن اِلتِیاث آمیخته شدن و پیچیده شدن چیزی بر خود و دشخوار شدن
کار بر کسی اِجتِثاث بر کندن اِرتِثاث زخم دار را از جنگگاه بدر آوردن من باب
الانفعال اِنبِعاث بر انگیخته شدن اِنخِثاث شکسته شدن و دوتا شدن
اِنفِراث پاره پاره شدن اِندِلاث گذشتن و شتابیدن اِنمِیاث در آب خیسیده
شدن و در آب گداخته شدن اِنبِثاث پراکنده شدن اِستِحثاث در اند وص

اِیراث میراث بردن
اَثاث دراز و نرم شدن موی و بسیار شدن و درهم شدن
اِخناث باز گردانیدن
اِفراث در بلا و مشقت ا

مِن بابِ الاِسْتِفعالِ

اندختن اِنْقِعَاثْ از بن بر کنده شدن و از بیخ افتادن اِسْتِنْجَاثْ پیش آمدن بکاری اِسْتِحْداثْ
چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن مِن بابِ الاِفْعِلالِ اِنْغِثَاثْ خاک رنگ شدن اِدْثِثَاثْ
پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اِغْبِثَاثْ غبار رنگ شدن مِن غیرِ المَصَادِرِ اَنِیثْ
آهن نرم اَثَاثْ کالا و رخت خانه اَلْوَثْ مرده الضعیف سست عضو اَشْعَثْ پراشفته
موی و گرد آلوده موی اَغْفَثْ سخت برهنه اَخْبَثْ پلیدتر اَضْغَاثْ چند بن شتهاء خشش
و امیختها اَضْغَاثْ احلام خوابهاء اشفته اَبْثِ شادان اَثِیثْ گیاه بسیار و موی بسیار
درهم پیچیده اَثَائِثْ زنان پر گوشت اَخْوَثْ مرد فروهشته شکم و نرم شکم اَبْرَثْ بیرث
واصل و کار دیرینه اَضْبَاثْ کفهای چنگها و دستها اَنْکَاثْ ریسمانهاء که از تاب
در افتاده باشند اِنَاثْ زنان و او جمع انثی است و مراد باناث که در آیه کریمه آمده است که بغیر الله
اِنْ یَدْعُونَ اِلاَّ اِنَاثًا بتهاء ماده است اُنُثْ جمع اناثست اَحَادِیثْ خبرها و چیزهای
نو و او جمع حدیث اَجْدُثْ وَاَجْدَاثْ قبرها بابُ الالف مع الجیم مِنَ الثلاثی
المجرد اجیج برافروخته شدن آتش اَجّْ دویدن شترمرغ و بگناه دلالت کردن اُجُوجْ تلخ شدن
اَبَجْ وَاَرِیجْ خوشبوی شدن و بوی خوش دادن اَجّْ گرم شدن و تشنه شدن مِن الافعال
اِبْهَاجْ شاد کردن اِثْلاَجْ بثاء ثاکث ده کردن اِحْرَاجْ در بزه و گناه افکندن و در پناه بردن و
تنگ کردن من المصادر اِثْلاَجْ بثاء سه نقطه بگل رسیدن در چاه کردن و روز برف شدن
اِحْرَاجْ در بزه و گناه افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اِهْمَاجْ کوشش نمودن اسب در رفتار
و نیک رفتار کردن اسب اِحْنَاجْ میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن اِخْدَاجْ بچه ناقص زادن اشتر

و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اِخْرَاجْ بیرون کردن اِدْرَاجْ در بردن و در نوردیدن
یعنی درهم پیچیدن اِدْلاَجْ در اول شب رفتن اِدْمَاجْ در پیچیدن چیزی بجای و محکم کردن و آگندن
و باریک میان شدن اِدْتَاجْ وَاِزْلاَجْ در بستن و بسته شدن در و پر از بیضه شدن شکم مرغ
اِزْعَاجْ بزاء منقوطه جنبانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را و برخیزانیدن و بمعنی کیل کردن
هم آمده است من الدستور اِذْهَاجْ براء غیر منقوطه بر انگیختن گرد اِسْرَاجْ چراغ فراگرفتن و
زین بر اسب نهادن اِفْجَاجْ پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن اِزْعَاجْ براء
غیر منقوطه پای جستن برق و بی آرام کردن کار کسی را اِلْفَاجْ مفلس شدن اِفْرَاجْ راه دادن
دادن اِفْلاَجْ ظفر یافتن اِلْجَاجْ در عالم گردیدن و گرم شدن اسب در دویدن اِمْلاَجْ بچه را
شیر دادن اِنْتَاجْ آشکار شدن آبستنی اسب و اشتر و زاییدن و نزدیک بزاییدن شدن آبستن
اِنْضَاجْ بریان کردن و پزانیدن اِنْفَاجْ خرگوش را برخیزانیدن اِنْهَاجْ کهنه شدن
جامه و پیاپی نفس کشیدن و برچار و اسب دوانیده چندانکه نفس او تنگ گیرد اِیلاَجْ
در آوردن و در بردن چیزی بچیزی و از اینجاست قول حق تعالی که تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ
وَتُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ اِلْهَاجْ آتش برافروختن اِحْوَاجْ نیازمند کردن و محتاج شدن
اِحْجَاجْ بحج فرستادن اِضْجَاجْ بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی را اِمْحَاجْ در شیهه کردن
و گرم شدن اسب برای دویدن اِزْجَاجْ زُجّْ در نیزه کردن وَزُجّْ آهنی است که در بن نیزه کنند
مِن بابِ الافتعالِ اِبْتِهَاجْ شاد شدن اِخْتِلاَجْ جهیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن
اِدِّلاَجْ بتشدید دال آخر شب رفتن اِرْتِتَاجْ بسته شدن اِرْتِعَاجْ بسیار شدن مال و پر شدن

بر ذخانه از آب و پای جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن موجهای
دریا و در از گیاه شدن زمین و جنبیدن و جنگ کردن انتفاج پر شدن تهیگاه چارو از خوردن
بسیار انتهاج بجای آوردن راه و دانستن راه ائتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن
اهتیاج بر انگیخته شدن و برخیزانیده شدن ارتاج در رفتن در چیزی امتلاج شیر مکیدن
و خوردن احتجاج حجت آوردن اختلاج که رفتن ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت
شدن التجاج پناه گرفتن و بیچاره کردانیدن بکاری و واگذاشتن و درگذرانیدن ارتجاج
جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها اجتاج افروخته شدن آتش من الانفعال
انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و از جای بجای رفتن و بر
خیزانیده شدن انسحاج سخت خراشیده شدن اندماج در رفته شدن و در پیچیده شدن
و تمام منقطع النسل شدن اندماج در رفته شدن در چیزی و در هم رفته شدن انبیاج فرود آمدن
سختی و حادثه بر کسی و واگشوده شدن انحصاج برافروخته شدن از غضب انشاج و انضاج
شکافته شدن و فراخ شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن و شکافته شدن انعراج
کوژپشت شدن و خم شدن انذعاج بذال منقوطه دریده شدن خیک انغیاج بر و در آمدن و کوژ
پشت شدن من الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن
خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش
و بدطعم آمدن استنتاج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و در هم رفته شدن گیاه
استغلاج سطبر و سخت پوست شدن و طلب کردن علاج من الافعلال اخرجاج سیاه و

اندعاج دریده شدن

اندیاج آماهیده شدن

شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن من الافعیلال اهیجاج آشفته شدن و نزدیک بغلیظ
شدن شیر و آمیخته شدن اخریجاج بمعنی اخرجاج است من الافعلال ابلنداج پهن و دراز
شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنباج پر برشته شدن پوست بریان نه اندرون آن
من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج احمق شتاب کار دراز بالا و مرد آشفته
و بزرگ جثه اعوج کج ابلج روشن و درخشان و آشکار و شخص ابرو از هم گشاده ادعج سیاه
چشم ترنج ادعج سیاه گونه و سیاه چشم اشرج آنکه خایه ندارد و یک خایه او بزرگتر از دیگری باشد
افحج آنکه سر دو طرف دبر او بزرگ باشد و بهم رسد افج طرف بالایین افحج آنکه سر دو پیش
پای او و ساقها از همدیگر دور باشد و پاشنها بهم نزدیک اهلیلج دارویی است انج و افخ چشم
ابرج نیکو چشم ابریج آلت دوغ و روغن کردن که بزبان گیل بره گویند ابرنج پوست سیاه
افلج گشاده دندان و آنکه پستانهاش از هم گشاده باشد انبج بزاء منقوطه تخفیف جیم
یکنوع بنا و عمارتیست ازج بشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شترمرغ فراخ کام انضج
پخته تر احوج نیازمندتر اخفج کج پا اجاج تلخ اجاج بکسر همزه سختیها گرما و او
جمع اجه است اجوج درخشنده آمج بمد الف بغایت گرم و تشنه اضریج یکنوع جامه است زرد
و اسب نیک دو و بسیار عرق که ابریشم ابارج دارویی است ادج و اریج بوی یعنی اروی
خوشبو افواج گروهها امواج موجها امشاج بهم آمیختها از خون و آبها و بان معنی
جمع مشیج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشد و او مفرد و جمع آمده است اوداج جمع
ودج است ایبج انفج النجوج چوب عود خوشبو الجوج دارویی است خوشبو ازواج

من الافعلال ادرنجاج
در رفتن در چیزی

آنج شترمرغ

و مردی که زانوهای او

شوهران و زنان و جفتان و صنفها و جنسها **باب الالف مع الحاء من الثلاثی المجرد** اَجّ سرفه کردن اُدُوخ درهم کرفته شدن و فراهم آمده شدن و واپس استادن و خلاف کردن اُحاح تشنه شدن و خشمناک شدن اُنوح بانگ کردن در غیبت و نفس کشیدن اَنح و اَنیح بسختی نفس کشیدن چنانکه کسی تنحنح کند اِنجاح شاد کردن **من باب الافعال** اِبلاح غوره آوردن درخت خرما اِبداح بزرگ کردانیدن و سختی نهادن بر کسی و در عجب انداختن اِتراح غمگین کردن اِرباح سودمند کردانیدن اِجناح میل کردن اِرداح چیزی از عمارت بر خانه افزودن اِرجاح افزونی نهادن اِسجاح نیکو عفو کردن اِسماح به براد رام شدن اِصباح کشتن در صباح شدن و بامداد کردن اِشقاح زرد و سرخ شدن خرما اِنضاح بضاد منقوطه انداختن اِصفاح سایل را رد کردن و مهین کردن و میل کردن و دادن کقول النبی صلی الله علیه وسلم قَلبُ المُؤمِنِ مُصفَحٌ عَلَی الحَقِّ ای مَالٍ اِصلاح بصلاح آوردن بمعنی آشتی کردن آمده کقوله تعالی وَاِنِ امرَاةٌ خَافَت مِن بَعلِهَا نُشُوزًا اَو اِعرَاضًا فَلَاجُنَاحَ عَلَیهِمَا اَن یُصلِحَا بَینَهُمَا صُلحًا بمعنی آشتی دادن هم آمده کقوله تبارک و تعالی وَاِن طَائِفَتَانِ مِنَ المُؤمِنِینَ اقتَتَلُوا فَاَصلِحُوا بَینَهُمَا اِفراح شاد کردن و کران بار کردن قرض کسی را اِطفاح بردن اِفصاح تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لباء کوسفند و خالص شدن شیر از لباء و روشن شدن صبح پیرون رفتن اِکماح لجام چارپا را باز کشیدن تا سر بر دارد و متحرک شدن زر برای برک آوردن اِفلاح فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اِقباح زشت کردن اِقراح

اِنشاح غمگین کردن

اُنصاح سیراب کردن

اِجداح [illegible] کردن شتر را

اِمناح نزدیک زاییدن شتر

اِدباخ

ریش کردن اِقماح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اِکلاح روی ترش کردن اِملاح نمک در طعام کردن اِلقاح کشن دادن شتر نر ماده را و آبستن کردانیدن اِنباح سگ را بانگ آوردن اِنجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت اِنداح فراخ شدن شکم اِنکاح زن را بشوهر دادن و مرد را بزن دادن اِمراح شاد کردانیدن اِیتاح اندک کردن اِیکاح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن شتر و توقف کردن نزد حسین [illegible] بر ماده اِیضاح آشکار کردن اِروَاح کندیده شدن و بوی چیزی دریافتن اِلجاح کران آواز و سطبر کردانیدن آواز اِصحاح خداوند چهارپایان تندرست شدن اِلجاح اِنجاح آبستن شدن اِلحاح مبالغه کردن و استادن ابر و دایم باریدن ابر اِمحاح کهنه شدن جامه **من باب الافتعال** اِجتداح تر کردن سوتق [illegible] یعنی پت اِجتراح کسب کردن اِذتباح ذیچه کرفتن برای خود اِرتکاح اکنده شدن و مملو شدن اِصطباح بامداد شراب خوردن اِصطراح انداختن اِصطلاح با همدگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اِطّراح بدور انداختن اِطّفاح کف از دیک فرا کرفتن اِفتتاح کشودن و آغاز کردن اِفتضاح رسوا شدن اِقتداح عیب کردن و آب بدست بر داشتن اِقتراح چیزی از کسی بتحکم در خواستن و بی اندیشه فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن اِقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بر دهن افکندن اِکتساح برف رفتن و تمام کردن مال و غیر آن اِمتداح ستودن اِنتصاح نصیحت پذیرفتن اِنتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب و آنچه بآب ماند اِنتطاح سر زدن کاو و قوچ و مثل آن اِتّضاح روشن و آشکار شدن اِجتیاح

ازبن برکندن و هلاک کردن اِجْتیاح تباه شدن و رحمت کردن اِلْتیاح تشنه شدن اِمْتیاح
بخشش کردن و بخشش خواستن اِنْتیاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق و عرق کردن
مِنَ الانفعال اِنْبِطاح بر پشت و خسپیده نهادن و برو در افتادن اِنْبِطاح
بر روی در افتادن اِنْسِراح روان شدن در رفتن و برهنه شدن اِنْشِراح گشاده شدن دل
اِنْضِباح بضاد منقوطه سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی اِنْدِحاج فراخ شدن
اِنْفِساح فراخ شدن و گشاده شدن دل اِنْسِداح به پشت و افتادن و بار و در افتادن
اِنْسِیاح فراخ شدن اِنْضِیاح شکافته شدن و روشن شدن ماه مِنَ الاستفعال
اِسْتِصْباح چراغ وا گرفتن اِسْتِصْلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن
اِسْتِفْتاح یاری خواستن و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن اِسْتِمْناح
بخشش کردن خواستن و شفاعت خواستن اِسْتِقْباح زشت داشتن و زشت شمردن اِسْتِجْراح
عیب ناک شدن و تباه شدن اِسْتِمْلاح نمکین و شیرین آمدن اِسْتِنْباح بانگ کردن سگ
خواستن و بانگ آوردن سگ را اِسْتِنْجاح روا کردن خواستن حاجت اِسْتِنْصاح از کسی
نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن اِسْتِنْکاح زن بردن خواستن و شوی کردن خواستن
و جماع کردن خواستن اِسْتِیضاح دست برابر و نهادن تا چیزی نیک نگرسته شود اِسْتِسْطاح
سطبر شدن اِسْتِیقاح سخت شدن و شوخی کردن اِسْتِلْواح تشنه شدن اِسْتِرْواح آسودن
و بوی بردن مِنَ الافعلال اِمْلِحاح برنگ سیاه و سفید شدن کبش اِنْدِحاج فراخ شکم
شدن از پر خوردن طعام مِنَ الافعلال اِسْلِنْطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن

اِنْتیاح آماسیده شکم از [illegible]

اِبْلِنْداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن حوض و عمارت مِنْ غیر المصادر
اَبْطَح رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ هموار اَباطِح جمع
اَبْلَج روی خوب و نیکو و راست و نرم اَفْیَح دریاء فراخ و بسیار اَفایِح بوییها اَجْلَح
آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هودجی که سر او بلند بر
آورده نشده باشد اَذْوَح واپس ایستنده از چیزی اَنَخ بتشدید حاکی که از و چیزی خواسته بود
و او تنحنح کند از بخیلی و اَنُوح آنح بسختی نفس کشنده و آنکه چون از و چیزی خواهند تنحنح کند
از بخیلی اُنَّح جمع اَنْسَح آنکه سرون و ران او اندک گوشت باشد اَفْطَح پهن سر اَکْسَح لنگ و
نشستگاه اَقْرَح اسپی که مقدار یک درم سپیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد اَجَحّ آنکه در آواز
خود بح بح کند اَنْداح زمینهاء کشاده اِصْطِلاح عرف خاص قومی اَفْلَح آنکه لب زیرین
او شکافته باشد اَقالِح جمع اَقاح جمع اقحوان است یعنی بابونجها و او در اصل اقاحی بوده است
اَقْلَح زرد دندان اَصَح تندرست تر اَفْصَح سخن گوی تر و تیز زبان تر اَصْلَح نیکوتر
اَوْضَح روشن تر اَتْراح غمها اَفْراح شادیها اَلْواح لوحها اَصْباح بامدادها و او
جمع صبح است اِصْباح بکسر همزه بامداد اَصْبَح سرخ اَقْداح قدحها و بخشهاء قمار و تیرهاء
بی پر و پیکان و تیرهاء قرعه اَرْواح جانها و بادها اَرْیاح بادها و نقطه کتانی بادها و بوها
اَشْباح سیاهیهاء که از دور دیده شود و شخصها و کالبدها اِطْریح دراز اِشاح و اُشاح
حمایل مرصع بزیور که زنان در بر اندازند اِسْلیح کفک و نام گیاهی است که ازان در از شتر
اَفْضَح بفاء و ضاد منقوطه سپید مایل بغبار گون و رسوا تر و شیر در زننده شتر اَمْلَح سیاه و سفید

و مَلیح اسم رجل

وشیرین تر و نمکین تر اِجَاج وَ اَجَاج وَ اُجَاج پرده و پوشنده چیزی اَمْذَج
بذال منقوطه انگور انهایش بهم و اکو به در رفتار اَمْسَج جای هموار بی گیاه یا سنگ ریزه
و انگور انهایش بهم و اکو به در رفتار باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد
اَفْخ نر یا فوخ سر زدن و یا فوخ وزیدن کاه موی سر باشد من مصدر الافعال اِبْطَاخ
با بسیار خربزه شدن زمین یا کسی اِسْبَاخ بزمین شوره در رفتن اِصْرَاخ بفریاد رسیدن
اِمْرَاخ نرم و تنگ کردن خمیر به بسیار آب در و کردن اِفْرَاخ زایل شدن ترس و جوژه
آوردن مرغ اِفْسَاخ فراموش کردن قرآن اِیسَاخ چرکن گردانیدن و چرک آوردن
کما یقال داء مُوسِخ یعنی چرک آرنده اِیضَاخ اندک آب برکشیدن اِکْمَاخ بزرگانه
نشستن اِثْخَان آزدیک پختن و سرشتن اِمْخَاخ مغزدار شدن و فربه شدن اشتر من
باب الافتعال اِصْطِرَاخ فریاد کردن اِطِّبَاخ چیزی پختن و بریان کردن اِمْتِضَاخ
بیرون کشیدن اِقْتِضَاخ از غوره خرما شراب ساختن اِمْتِلَاخ شمشیر از نیام بدر برکشیدن
و بدر کشیدن چیزی اِنْتِسَاخ نسخه گرفتن اِنْتِفَاخ بلند شدن روز و باد کردن و آماهیده شدن
اِنْتِسَاخ چرکن شدن بهم آمیخته شدن و آشفته شدن کار اِلْتِخَاخ شوریده و آشفته شدن کار اِيتلاخ
و شوریده عقل شدن مست و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن اِمْتِخَاخ مغز از
استخوان بیرون کردن اِصْطِرَاخ فریاد و زفغان کردن من باب الانفعال اِنْسِلَاخ
بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه اِنْشِدَاخ کوفته شدن و شکسته شدن اِنْطِبَاخ
پخته شدن اِنْدِسَاخ تباه شدن و از هم وا شدن چیزی اِنْفِضَاخ کوفته شدن غوره

خرما من الاستفعال اِسْتِصْرَاخ فریاد خواستن اِسْتِفْرَاخ مرغ برای بچه کردن داشتن
اِسْتِنْسَاخ نسخه گرفتن و ثابت کردن خواستن من غیر الصحاح برادر اِسْفَاخ ترّه رست
اَنْفَخ دبه خایه اَنْبَخ مردی که پیشش در رفته باشد و سینه اش بر آمده اَطْبَخ پزنده تر اَصْرَخ اَلنّخ تباه شده تر
فریاد کننده تر اَصْلَخ کر اُضَاخ اسم موضعیست اِدَاخ کوزن اَمْصُوخ وَ اَمَاصِیخ
برگهای گیاهی است که آن را ثمام گویند و یا انبوههای گیاه ثمام و این هر دو جمع اُمْصُوخه اند
باب الالف مع الدال من الثلاثی المجرد اُبُود استادن و رمیدن اَبْد خشم گرفتن و
رمیدن اَدّ بازدرون باز گردانیدن شتر ماده آواز خود را اَسْد ترس یافتن از دیدن شیر و مانند
شیر شدن اَیْد سخت شدن و قوی شدن اَفْد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمْد خشم گرفتن
اَوْد برنج آوردن و گرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با فرو رفتن و میل
کردن هر چه باشد اِبْرَاد خنکی هوا کار کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خنک و سرد
خنک دادن و از حد در گذشتن در سختی اِبْعَاد دور کردن اِتْلَاد خداوند مال کهن شدن
اِجْحَاد اندک خیر شدن و افزایش کردن گیاه اِجْهَاد رنجانیدن و جور کردن اِحْصَاد اَدید آواز دادن
به درو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن اِحْفَاد بشتابانیدن اِحْقَاد کینه آوردن
اِخْمَاد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را اِخْلَاد میل کردن ... ودان کردن و دیر پیر شدن
و از پنجاست قول حق تبارک و تعالی وَلَکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ و ... نرم شدن اِخْمَاد آتش
فرونشاندن اِخْفَاد بخا و فا منقوطتین آبستن بوده خود را آبستن نمودن شتر ماده اِرْشَاد
راه حق نمودن اِرْصَاد ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن اِرْغَاد بغین غیر منقوطه

لرزانیدن وترس دادن اِرْغادْ بغین منقوطه جار واجراکاه نگاه داشتن وعیش خوش کردن
خداوند عیش خوش شدن اِرْقادْ بقاف خوابانیدن وخواب آوردن اِرْفادْ بفا بخشیدن
یاری دادن اِرْهادْ محتاج ودرویش شدن وشیر از پستان چکانیدن کوسفند وشتر وغیر آن
درچین نزدیک بزانیدن شدن اِزْبادْ کفک برآوردن اِزْهادْ پرهیزکار شدن ودرویش شدن
واندک مال شدن وازینجاست قول النبی علیه الصلوة والسلام اَفْضَلُ النّاسِ مُؤْمِنٌ مُزْهِدٌ
اِسْجادْ سرفرود آوردن وپیوسته نگرستن اِشْثادْ بثاء سه نقطه بکار رسیدن درچاه کندن
وایستادن اِرْجادْ لرزانیدن وترس دادن اِسْفادْ برابری کردن داشتن اِسْنادْ
پشت واگذاشتن ونسبت کردن حدیث بکسی اِسْعادْ نیکبخت کردانیدن ویاری کردن اِسْهادْ
بیخواب کردن اِشْهادْ کواه کردانیدن وحاضر کردن ومنی ومذی از مرد جدا شدن ومذی
بیرون آوردن اِهْمادْ شتاب کردن ودرنگ کردن واین از لغات الاضداد است اِضْخادْ
بگرمای آفتاب درآمدن اِضْرادْ تیر برچیزی زدن واز ان درگذرانیدن اِصْعادْ دور شدن
دررفتن وبالا رفتن وآغاز سفر کردن ورفتن بهرجا که دست باشد اِصْفادْ بخشیدن وسخت بند برنهادن
اِطْرادْ راندن فرمودن اِعْبادْ بندگی گرفتن اِعْتادْ ساختن کار اِعْقادْ غلیظ وسطبر کردن
دارو وغیر آن اِعْمادْ ستودن برنهادن اِغْمادْ بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن اِفْرادْ تنها کردن
اِفْسادْ تباه کردن اِفْنادْ خرف شدن از غایت پیری ودروغ کفتن اِقْرادْ بقاف آرام گرفتن
اِقْصادْ رسیدن تیر وتیغ وغیر آن بچیزی وبجای آن گذشتن آزا اِقْعادْ بنشاندن ولنگ گردن
ودرست ونشاندن وپیدا شدن پستان دختر اِکْهادْ دوانیدن خر اِلْبادْ برای زین نمد زین کردن

وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن ودم بر ران وکفل زدن اشتر ونمد زین را سخت بستن برا
وچیزی برلیپد کردن یعنی درحج چنین حج کردن ورنگ وموی نو پیدا کردن اشتر در بهار اِسْنادْ
بشتاب رفتن وشبانروزی رفتن وشب رفتن اِلْحادْ کردانیدن واز حق برگشتن وگور را
لحد کردن ودر حرم کعبه قتال کردن وستم کردن اِنْجادْ یاری دادن وبنجد رفتن اِنْشادْ شعر خواندن
وتعریف کم شده کردن اِنْفادْ نیست کردن وبی مال کشتن اِسْوادْ فرزند سیه زائیدن وفرزند
سیاه زائیدن اِرْوادْ اندک اندک رفتن وآهسته رفتن اِیجادْ در وجود آوردن وتوانگر
کردانیدن اِیصادْ واِیصادْ معتل الفاء ومهموز الفاء طبق بر سر چیزی افکندن ودر بستن ودر در
بستن کقوله تبارک وتعالی اِنَّها عَلَیْهِمْ مُؤْصَدَةٌ اِیرادْ فرود آوردن وبآب آوردن اِیعادْ
بیم وترس دادن ووعده دادن اِیسادْ واِیئادْ یکدیگر را بر شکار حریص کردن اِیفادْ برسالت
فرستادن ومشرف شدن برچیزی وشتابیدن اِیقادْ آتش افروختن اِیکادْ استوار کردن
اِبْدادْ پراکنده کردن ودست کسی را از زمین کشیدن وبخش کردن اِجْدادْ نو کردن وکوشش
کردن درکار وخداوند بخت کردانیدن وتوانگر کردانیدن وهموار شدن زمین ودر زمین هموار
رفتن وبراه راست رفتن وبوقت بریدن رسیدن بار خرما اِرْدادْ شیر از پستان چکانیدن کوسفند
پیش از زائیدن وغضبناک شدن وتیز شهوت شدن مرد وبسیار موج شدن دریا اِعْدادْ
بعین غیر منقوطه ساختن وآماده کردن اِغْدادْ بغین منقوطه غضب کردن وصاحب غده شدن و
غدد جمع غده است اِحْدادْ باز ایستادن زن از زینت وتیز نگاه کردن وتیز کردن چیزی را
اِسْدادْ صواب کفتن اِصْدادْ بگردانیدن وزرد آب گرفتن جراحت اِضْدادْ بضاد منقوطه

خشم گرفتن و دشمن گردانیدن اِمْدَادْ مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکثرت قلم مداد دادن
بکسی و ریم در آوردن جراحت و آب دادن چیزی را مِنَ الْاِفْتِعَالِ اِبْتِرَادْ خود را با آب
سرد داشتن و آب سرد آشامیدن اِجْتِرَادْ با همدیگر شمشیر زدن اِجْتِهَادْ جهد کردن و رای صواب
جستن اِحْتِشَادْ جمع شدن و آماده و مهیا شدن اِرْتِعَادْ لرزیدن اِزْدِرَادْ بگلو فرو بردن
طعام اِسْتِنَادْ پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن اِرْتِفَادْ کسب کردن اِزْدِهَادْ
اندک شمردن اِرْتِهَادْ کالا و رخت بر سر هم چیدن اِطِّرَادْ راست شدن اِضْطِهَادْ مقهور
کردن اِعْتِضَادْ یار گرفتن کسی را و در بازوی خود کردن چیزی را و قوه گرفتن اِعْتِقَادْ
در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین و ملکی یا مالی گرفتن و سخت و محکم
کردن و شدن اِعْتِمَادْ پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اِغْتِمَادْ
بغین منقوطه در تاریکی رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن اِفْتِصَادْ رگ گشودن اِقْتِصَادْ
میانگی نگاه داشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن اِقْتِعَادْ اشتر را مرکب خود ساختن اِلْتِبَادْ
بر هم نشستن اِلْتِحَادْ میل کردن و برگردیدن و پناه بردن و خمیده شدن اِمْتِهَادْ پهن و راست شدن
و بلند شدن اِنْتِقَادْ نقد بستاندن اِتِّحَادْ یکی شدن و یگانگی داشتن اِتِّعَادْ وعده
پذیرفتن و با کسی وعده دادن اِتِّقَادْ افروخته شدن آتش اِرْتِیَادْ جستن و طلب جای نرم
و جای نشیب کردن برای بول کردن کقول النبی صلی الله علیه وسلم اِذَا بَالَ اَحَدُکُمْ
فَلْیَرْتَدْ لِبَوْلِهِ اِزْدِیَادْ افزون کردن و افزون شدن اِصْطِیَادْ شکار کردن اِمْتِیَادْ
عطا خواستن و فایده کردن اِعْتِیَادْ باز آمدن و عادت گرفتن اِقْتِیَادْ کشیدن اِحْتِدَادْ

اِقْتِیَادْ نایافتن

تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و چاره بردن و از تمیمی گویند مَا اَجِدُ مِنْهُ مُحْتَدًا
ای بُدًّا اِرْتِدَادْ برگشتن از مسلمانی و غیره اِسْتِکَادْ استوار شدن اِبْتِدَادْ دو چیز از دو جا
یک چیزی در آمدن اِشْتِدَادْ دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اِعْتِدَادْ با شمار آوردن و
شمرده شدن وعده داشتن زن اِقْتِدَادْ تدبیرها کار کردن و تمیز کارها کردن اِلْتِدَادْ
داروی لدود در دهن ریختن و لدود دارویی است که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن اِمْتِدَادْ
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا اِمْتِدَادْ کسب کردن اِرْتِعَادْ
لرزیدن از غایت نازکی و فربهی اِفْتِدَادْ بغا بریان کردن گوشت اِنْضِمَادْ دارو بر جراحت کردن
اِتِّئَادْ آهستگی کردن مِنَ الْاِنْفِعَالِ اِنْجِرَادْ بجیم گذشتن از چیزی در رفتن و یکتا شدن و
تنها شدن و دور و دراز گردانیدن سیر و سائیده و کهنه شدن جامه و پوست و اکرده شدن
اِنْخِرَادْ بخاء غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن اِنْخِضَادْ بر و در آمدن و خم شدن اِنْعِقَادْ
بسته شدن اِنْفِرَادْ تنها شدن اِنْقِضَادْ شکسته شدن اِنْقِیَادْ کشیده شدن و رام شدن
و فروتنی کردن اِنْسِدَادْ بسته شدن اِنْقِدَادْ شکافته شدن اِنْهِدَادْ شکسته شدن
اِنْئِیَادْ بر و در آمدن و خم شدن مِنَ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتِئْسَادْ شیر شدن و دلیر شدن و قوی شدن
گیاه و تمام رسیده شدن گیاه اِسْتِبْعَادْ دور شمردن و دوری جستن اِسْتِحْصَادْ ببر و در
آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن اِسْتِفْرَادْ تنهایی خواستن و تنها داشتن چیزی
اِسْتِرْفَادْ یاری خواستن اِسْتِسْعَادْ نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن و حاضر آمدن
خواستن اِسْتِطْرَادْ براندن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن

ومغلطه دادن استعباد به بندگی گرفتن استفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن
استمجاد بزرگی و افزونی گرفتن خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی
و دلیری نمودن استنشاد شعر خواندن خواستن استنفاد تمام توانایی خود در کار داشتن و
رمانیدن استبراد فرود آوردن و بسوی آب آوردن استبصاد آشیانه ساختن و
شکارگاه ساختن برای گوسفند استیفاد آمدن کسی خواستن و بر سر پای نشستن استیقاد
آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن استبداد
تنها بخود بکاری ایستادن استجداد نو گرفتن استحداد تیز کردن و زهار تراشیدن
استرداد وا دادن خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد
مدد خواستن من الافعلال ارمداد و اربداد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن
اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز کردن شدن من الافعیلال اغیداد بهم مجتمع شدن
غلیظ و رقیق و تنگ بردن در رای و تدبیر خود که چگونه صدور یابد اسمیداد برآماهیدن از آزار
من الافعنلال اعلنکاد فراهم آمدن و درهم شدن آن و غلیظ شدن شعر من الافعللال
اجلخداد به پشت وا افتاده خسپیدن اسمغداد آماهیدن و پر شدن بغضب اصلخداد
بر پای ایستادن اسمهداد دراز کوهان شدن شتر اضمعداد و اجرهداد شتاب
رفتن اکوهداد لرزیدن جوزه نزد مادر تا او را چینه دهد بمنقار من غیر المصادر امرد
پسر ریش برنیاورده و شاخ درخت بی برگ و اسبی که میان زهار و ناف او موی نباشد امارد
جمع املد و املود تازه نوجوان نازک احاد یکی یکی امداد مددها و جمع مدد هم باشد و

وآن

و آن یکنوع گیلی است آسد شیر درنده و نام برجی است از بروج آسمان اُسد و آسود و اُسد
و اساد جمع اسود سیاه و عرب و بمعنی دوم است قول النبی صلی الله علیه وسلم بعثت علی
الاسود و الاحمر ای علی العرب و العجم و مار بزرگ اساود ماران بزرگ احد
یکی احاد جمع اوحد یگانه ادرد مرد بی دندان اود قبیله است اُود بضم همزه موضعی است
اود دوستان و او جمع ود است اجاد طاق و عمارت افراد تنهایان و طاقان اولاد
فرزندان احفاد یاران و فرزندزادگان اصفاد بخششها و بندهای که بر پای نهند احقاد
کینها اعداد شمارها و آبها که ماده آن باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اول جمع
عدد است و بمعنی دوم عد امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد
کارهای دایمی و گروهها و دعایی که دایم خوانند و جزوها ابرد سردتر انقد خارپشت و نقد تر
اخرد سردتر
اشد سخت تر اشد بضم شین قوت و منتهای چیزی و بیست سالگی یا هجده سالگی شباب
اصلد بخیل اُجد نام کوهی اجد شتر ماده قوی الد و الندد مرد سخت خصومت اید قوی
آیاد خاکی بر گرد اگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسره لشکر
و نام قبیله و نگهدارنده چیزی افد بفتح همزه و کسر فا شتابنده ابد زمانه و همیشه و زمانی که آنرا
نهایت نباشد آباد و ابود جمع ابد بتشدید دال مرد بزرگ جثه و مردی که هر دو ران او از هم
دور باشد از فربهی و اسبی که هر دو دست او از هم دور باشد و گشاده سینه باشد ابد بکسر همزه
و با ماده خر و خر کره و کنیزک و کنیزک زاده اباد ید پراکنده اثمد سنگ سرمه اقلید
کلید اقالید جمع اباعد بیگانگان و دوران ابلد گشاده ابرو و مرد بزرگ جثه

آشهاذ گواهان و مهرها انهذ رمه یا قوجشم و خاکستر رنگ اقفذ آنکه بسینه پای براه و پاشنه بر زمین ننهند و چاروای که مرج پای او بطرف بیرون بچد و میل کرده باشد اکبذ سطر میان اکباذ شابندگان وکوشندگان و او جمع کد و دست الندذ دشمن سخت املذ و املوذ نازک املیذ صحرای هموار انکذ شوم و نامبارک انکاذ مردم کم خیر و دشوار ان اجیذ شخص درازکردن اصیذ شخص متکبر کردن کش و پادشاه اغید مرد نازک و مرد نعاس کننده که گردنش بطرفی میل کرده باشد اددّ و اداد کار سخت و عجب و بمعنی قوه هم باشد و سختی زمانه اد قوت اِدد سختیهای زمانه و جمع اده است ادید سخت و سختی و سختی زمانه ادّ بضم همزه نام شخصیست ازذ نام قبیله ایست اصید میان سرا و استانه ادّ بگراز و او فعل امرست امد غایت مدت و نهایت عمر و دو زبر جای ابد و آد قوه مثال او این کقوله تبارک و تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ اید بتشدید یا قوی اوغاذ ناکسان جمع وغد انضاد بر سرهم چیدها از رختها و کالاها خانه اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و اجلاد هم مفرد آمده است بمعنی تن و بمعنی چستان هم آمده و بدین معنی جمع جلد است اجرد شخص بی موی و اسب کوتاه موی و تنک موی و زمین بی گیاه اجارد جمع اخدود شکافه زمین الخاد جمع ابلاد نشانها و او جمع بلد است اوباذ بدخلقان و او جمع وبد است اوابد جانوران وحشی و قافیهای مشهوره اقصد که در قول خدای تبارک و تعالی آمده است که اقصد فی مشیک یعنی براه راست برو در رفتن و یا میانه برو

باب الالف مع الذال من الثلاثی المجرد

اخذ و اخذ فراگرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن اخذ بفتح خا تخمه پیدا کردن از

اسعد یکی تر دیاری هندوتر

اجد لفظیست که برای اشتر گویند

افرند غبار شمشیر و نقش شمشیر

برخوردن شیر من الافعال انفاذ بفارو آن کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن اجواذ بکدراندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان ارذاذ اندک باریدن و باران ضعیف باریدن اشذاذ تنها کردن و اندک گردانیدن اغذاذ زود رفتن افذاذ یکی زادن گوسفند من الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستاندن انتباذ یکسو شدن اشتباذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ایتخاذ فراگرفتن اشتماذ اجتذاذ برخیزانیدن اشتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند من الانفعال انجذاذ بریده شدن من الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من الافعوال اجلواذ بکذ رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ جگرهای اشتران و او جمع فلذ است اخذ مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغی که پر و موی اندک باشد و اخذید القمیص دز در اگویند لجذ بریده الذ خوش مزه تر اذ جون و برای انکه اخیذ بابیری گرفته اخذ بضم همزه و خا درد چشم اخذ درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه گرفته شود و آب گیری که در بیابان باشد اخذ جمع اخذ بفتح همزه و سکون خا طبعت و مانند و همسر الذی و اللذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است اقذ تیری بی پر

باب الالف مع الراء من مصادر الثلاثی المجرد

اثر روایت کردن و یاد کردن و بر گزیدن اجر مزد دادن و مزدور بودن و بار بسته شدن و خوش شدن استخوان که وابسته و استخوان شکسته و بستن

اجناذ آب کم دادن

شراب بسیار دادن

آشَر پارهٔ چوب بریدن آشَر سخت خرمی و شادی کردن بافراط آدّ و أیر جماع کردن آمَر بفتح میم
بسیار شدن و سخت شدن فرمودن آمر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق تبارک
و تعالی آمده است که آمَرْنَا مُتْرَفِیهَا ای اَمَرْنَاهُمْ بِالطَّاعَةِ یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن
قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن آبَر نیش زدن کژدم و سوزن دادن سگ را
در نان و طعام و درخت خرما گشن دادن آسَر اسیر کردن و آفریدن کما قال الله تعالی و شَدَدْنَا
آسْرَهُمْ ای خَلْقَهُمْ و با بار بستن چیزی را یعنی بدوال بستن اِسَاة اسیر کردن و بدوال بستن
چیزی را اُسْر بضم الف در بند کردن بول و در بند شدن بول و بسته شدن موی و او متعدی و
لازم آمده آدَر دبه خایه شدن اُضر باز داشتن و شکستن اَظَر بر رو در آوردن و خم کردن
وی بر فاق تیر پیچیدن آفَر بفتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن اُفُر سخت دویدن و
جستی نمودن در خدمت اِبَار درخت نر و ماده خرما اگر جاه کندن حرف الالف مع الالف اِبتار
دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن اِلجَار در دریا نشستن و شور شدن آب
اِنْشَار شاد شدن اِبْصَار دیدن و دیده ور گردانیدن و روشن و پیدا شدن اِنْبَاد استادن
در دریا اِبْکَار بامداد کردن و شبگیر رفتن و شتاب نمودن اِتْمَار بسیار خرما شدن درخت
رکی اِثْفَار پاردم بر چاروا کردن اِثْمَار بر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن
بستم بر کاری داشتن اِجْحَار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اِجْمَار جمع کردن
و زود رفتن اِخْدَار بچشم آماهیدن اِحْصَار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن از حج
کردن و واماندن و تنگ فرج شدن اشتر ماده اِحْضَار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن

اِحْبَار

اِحْبَار محکم کردن اِخْبَار خبر دادن اِحْدَار بحا غیر منقوط فرو آوردن و فرو فرستادن
و آماهیدن از ضرب چیزی و آماهانیدن از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده و جامه را در آز
کردن اِخْدَار بخا منقوط در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در باران در شدن
اِخْسَار کاستن و زیانی یافتن اِخْطَار در خطر یعنی در تهلکه انداختن اِخْفَار عهد شکستن
اِخْمَار در دل داشتن و بسیار خمر شدن جای اِذْخَار خوار گردانیدن اِدْبَار پشت بر کردن و منهزم شدن
در جنگ و پشت اسب ریش کردن و ریسمان جبان تافتن که دست تابنده را بسوی سینهٔ خود کشیده شود
بلکه بالا برده شود اِذْکَار یاد آوردن و پند دادن اِزْهَار روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن
درخت و گیاه اِسْحَار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن اِسْفَار روشن شدن و نماز بر وقت
صبح کردن اِسْکَار مست گردانیدن اِسْهَار بیدار گردانیدن اِصْبَار صبر فرمودن و باز
داشتن و محبوس داشتن کسی را چند انکه بمیرد اِجْفَار ترک کردن و بریدن از کسی اِصْغَار
کوچک کردن اِشْبَار بخشش کردن اِشْکَار بشین منقوط دوشیدن شتری که پستان او پر شیر باشد
اِسْعَار نرخ کردن اِشْعَار خون آلود کردن کوهان اشتر که بحرم کعبه میبرند و فرستند برای قربان
و آگاه گردانیدن و مشهور گردانیدن و بیم در دل گذاشتن و جامهٔ اندرونی پوشانیدن و شعیره
کردن برای کارد و شعیره در کتاب شین مبین است و با موی گشتن عضو و موی بر آوردن و با موی کردن
عضو و از ینجاست قول نبی علیه الصلوة والسلام ذَكَاةُ الْجَنِينِ ذَكَاةُ أُمِّهِ إِذَا أَشْعَرَ
یعنی وقتی که موی بر آورده باشد اِشْهَار بر ماه گذشتن و در ماه رفتن اِصْفَار درویش شدن
اِصْحَار بصحرا بیرون شدن اِصْدَار باز گردانیدن اِضْمَار در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن

اِجْفَار عهد شکستن

ولاغر کردن اِضْجَاءٌ تنگدل کردانیدن از اندوه اِظْفَاءٌ ظفر دادن اِظْهَارٌ آشکار کردن
و در وقت نماز پیشین شدن و واقف کردانیدن و غالب کردن اِعْشَاءٌ مطلع کردانیدن بر چیزی
اِعْذَارٌ عذر درست آوردن و ختنه کردن و افسار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار
عیب شدن و از ینجاست قول نبی علیه الصلوة والسلام لَنْ یَهْلِكَ الْقَوْمُ حَتّٰی یُعْذِرُوا مِنْ
اَنْفُسِهِمْ اِعْسَارٌ درویش شدن اِعْشَاءٌ ده شدن اِعْصَارٌ بالغ شدن دختر و نزدیک شدن
ابر بباریدن اِعْمَارٌ معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی بر کسی برین وجه که تا مدت عمر تست
این چیز از ان تو باشد و یا چند انکه مدت عمر تو است از ان تو باشد و بعد از وفات تو از ان من
یا وارث من باشد و اعمار بمعنی آباد کردن هم آمده اِفْنَاءٌ آب را نیم کرم کردن و آب و شیر را هم
اِفْجَارٌ در وقت صبح شدن اِفْخَارٌ افزون کردن کسی را در فخر اِفْطَارٌ روزه کشودن اِقْفَارٌ
در جای خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن و از ینجاست قول نبی صلی الله علیه وسلم مَا
اَقْفَرَ بَیْتٌ فِیهِ خَلٌّ اِفْقَارٌ اسب و اشتر بعاریت دادن برای سواری و درویش شدن اِقْبَارٌ
کور دادن بکسی و فرمان دادن به دفن کردن کسی اِقْتَارٌ درویش شدن و خوشبوی کردن زن خود را
بعود اِقْصَارٌ باز استادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه
دندان شدن چارو از پیری اِقْمَارٌ در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب کشتن شب و ناشیرین
کشتن خرما اِقْهَارٌ مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیلی رسیدن اِکْعَارٌ فربه کوهان
شدن بچه اشتر اِکْبَارٌ بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن کودک اِکْثَارٌ
بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما

اقرار ثابت کردن

اکفاء

اِکْفَارٌ کافر خواندن اِمْجَارٌ چیزی را بدانچه در شکم شتر است باشد خریدن و این منهی است شرعا
لاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی کران اِمْطَارٌ باران باراندن اِمْشَارٌ بیرون آوردن
زمین کیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را اِمْعَارٌ درویش شدن اِمْغَارٌ
بغین منقوطه سرخ شدن شیر کوسفند و مثل آن اِمْقَارٌ ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی اِمْهَارٌ
کاوین زن دادن اِنْذَارٌ ترسانیدن و آگاهی کردن اِنْشَارٌ زنده کردن اِنْفَارٌ رمانیدن اِنْثَارٌ
خون از بینی آوردن اِنْدَارٌ بدال غیر منقوطه انداختن اِنْعَارٌ میوه آوردن درخت اِنْظَارٌ زمان دادن
اِنْقَارٌ بقاف باز استادن اِنْکَارٌ از اقرار باز استادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته
و ناپسندیده داشتن اِطْهَارٌ بطاء غیر منقوطه پاک کردن اِنْهَارٌ روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن
کذرگاه آب و مثل آن اِهْتَارٌ بیهوده کوی کردانیدن کسی را اِهْجَارٌ فحش کوی اِهْدَارٌ باطل کردن
خون اِهْذَارٌ بذال منقوطه بسیار گفتن اِیثَارٌ بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او اَوْثَرَ باشد
اِیثَارٌ بهمز فاء الفعل بر گزیدن و ماضی او آثر باشد اِیتَارٌ بتاء دو نقطه تاز و تر کردن و طاق کردن
و زه بر کمان کردن اِیغَارٌ کرم کردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج
زمین دادن پادشاه بکسی بخراج اِیقَارٌ کران بار کردن و کران بار شدن درخت اِیجَارٌ دارو بگلو
و دهن فرو کردن و نیزه بر سینه زدن اِیسَارٌ توانگر شدن و اوشتی از یسار است اِعْوَارٌ برهنه شدن
عضوی از سوار چنانکه از زخم توان کرد و پدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن
و کور کردن اِیمَارٌ بسیار کردانیدن اِذْاَرٌ برانگیزانیدن بر چیزی اِیتَاذٌ تیز نکرستن اِیسَارٌ نیم خورد
کذاشتن اِبْرَارٌ غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تبارک و تعالی حج کسی را و

ایذار تو انا کردن

در پایان نشستن اتراز بریدن و انداختن و دور کردن اجراز بچهٔ شتر را از زبان شکافتن تا شیر نخورد
و نیزه در نیزه زده گذاشتن کسی را و بگذاشتن کسی را تا هرچه خواهد کند و فرض را تاخیر کردن
اُفرَاز ثابت شدن کردن
و دیر تر ستاندن اخراز بخاء منقوطه انداختن ادراز شیر و باران و بول فرو گذاشتن
اُغرَاز شمشیر زدن
و پیوسته کردن بخشش اسراز پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است
قول حق تبارک و تعالی وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها
وَأَخْفَوْهَا و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بهم آمده است اشراز آشکار کردن و نسبت کردن کسی را
بشر اصراز بر معصیت استادن اضراز گزند رسانیدن و با او شدن زن و زن بر سر
زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطراز ناز کردن
و بر کناره رفتن و در غیر محل پیدا شدن غضب و برانگیزانیدن اغراز با سرگین شدن جای افراز
گریزانیدن و بر گریزانیدن داشتن اقراز تعاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار
دادن و بعطا کسی را تمام خوشنود کردن و سرد کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آستنی
شتر ماده امراز بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای
انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن من باب الافتعال ابتداز بدال غیر منقوطه بسوی
چیزی شتافتن ابتساز ایغری کردن اشتر بی وقت اشتهاء ماده ابتکاز نوباوهٔ چیزی گرفتن و بامداد
کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهاز زن بیگانه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی دروغ
کردن ابتجاز بازرگانی کردن و بدین معنی مشتق از تجارت است و دارو بگلوی خود فرو بردن و
علاج کردن و بدین معنی مشتق از وجور است اثغاز دندان بر آمده شدن کودک و دندان آن آمده کود

ائتشار و اثئار کشنده را او کشتن و کینه کشیدن احتبار نیکو شدن حال احتزاز جو درو کشتن و
جو و اشتر گشتی باشد احتهاز بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن چاه احتجاز بحجره ساختن
استتار و استمار در پرده شدن
احتضار حاضر آمدن و دیدن اسب و از پایان بشهر و ده آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بیا
بشیر خوردنی رسیدن و حاضر شدن و خوش شدن حال احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن و خوار
شمردن احتطار خطره کردن و خطره بحجاب حامی است احتکار نگاه داشتن غله از برای روز سختی
اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و بکوتاه ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت
درودن و بنوجوانی مردن اختمار مقنعه بر افکندن و بر آمدن آرد سرشته اذخار ذخیره کردن
یعنی ذخیره کردن و پس افکندن چیزی را و او مشتق است از ذخر بذال منقوطه اذکار یاد آوردن
ازدقار بر داشتن
و او در اصل اذدکار بوده است بذال منقوطه و دال غیر منقوطه اشتکار سخت باریدن باران و پر شیر
ازدهار بر چیزی نگهبانی کردن
شدن پستان ازدجار بانگ بر کسی زدن و ترسانیدن و باز استادن و باز داشتن اهتمار روان
شدن آب و جز آن اشتغار بغین منقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب بر کسی و دور در
پایان و فراخ شدن استحار سحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحر استطار نوشتن
استعار بعین غیر منقوطه افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن و پیدا شدن گر در بن بغل و بن ران اشتران
اشتهار شهرت یافتن و شهرت دادن اشتجار دست بزنخدان نهادن از غم و با کسی خلاف و
نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار لاغر شدن اسب و بسیر علف شدن و در دل گرفتن
اظفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن و قیاس کردن و به اندیشه از پی چیزی رفتن و
نیکو شمردن و بحسرت نگاه کردن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذار

عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتساذ بستم بر کاری داشتن و بدشخواری ستاندن و سوار شدن شتر
را پیش از رام کردن و قرض دادن و در وقت تنگدستی چیزی ستاندن اعتصاذ فشردن و شیره گرفتن
و پناه بچیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق فرو مانده تا آن فرو رود
اعتقاذ ریش شدن پشت اسپ اعتکاذ باز گشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته شدن تاریکی
اعتماذ عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن و قصد کردن اغتفاذ آمرزیدن افتخاذ
نازیدن افتقاذ درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیک چیزی ساختن
اقتسار بستم بر کاری داشتن اقتصاذ بر چیزی وا ایستادن اقتفاذ از پی رفتن چیزی را
امتخاذ بهترین چیزی برگزیدن انتخاذ حریص نمودن و خود را داشتن امتکاذ رنگ سرخ گرفتن ریش
و رنگ سرخ کردن ریش انتثار افشانده شدن و از بینی بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد ابتشاذ
بشارت یافتن انتشار پراکنده شدن و برخاستن ایر و اماسیدن پی دست چارو انتصاذ
کینه کشیدن و باز داشتن بکرده و داد ستاندن انتظار چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن
یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و برگزیدن انتبار آبله بر آوردن انتهاذ
منع کردن و جوی کندن و بانگ زدن اهتصاذ شکستن اتزار گناه کردن و او مشتق از وزر است
ایتسار و ایتسار شتر کشتن و اعضای آن را بخش کردن و اینها مشتق از یسر است ابتیار آزمودن
و هلاک شدن ابتیاذ نخی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن و بخواهش دل خود کار کردن
اشتیار فربه شدن اشتر و فرا زدن انگبین از مشتار و مشتار جای مگس است که در ان انگبین کنند
اهتوار هلاک شدن اقتوار گرد بریدن امتیار و استیار خوار بردن و کشیدن و خوردنی — اصطیار ترش شدن شیر

از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن اجترار کشیدن و نشخوار کردن اشتر اضطرار بضاد منقوطه
بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن برای خیر و معروف اغترار فریفته شدن و
ناگرفتن افترار و اکماریدن و دندان آشکار کردن بخنده و غیر آن اقترار خود را آب سرد
شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن دیگ چسپیده باشد گرفتن و نان خورش کردن و — اهتزاز خوف و بی عقل شد
فربه شدن اشتر ایتبار کسی را پیدا کردن تا بنهای خرما را گشن ده ایتجار مزد ستاندن ایتزار
ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بستن ایتمار با یکدیگر مشورت کردن
و فرمان بردن **من الانفعال** انبتار بریده شدن انبهار بهر بر افتادن و بهر پای نفس زدن
انجبار و ابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار
وا شدن ابر و غیر آن از چیزی و پیدا شدن انحصار شمرده شدن و باز داشته شدن انشتار
اشتر شدن یعنی پلک چشم در گردیده شدن انزجار و ازده شدن و باز داشته شدن انثجار
روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلود
شدن انعقار ریش شدن انغمار بآب فرو شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن انفطار
شکافته شدن انفغار دهن وا شدن و واگشوده دهن شدن انقدار به اندازه گشودن
انقشار پوست باز شدن انقعار برکنده شدن و بریده شدن انکدار فرو ریخته شدن و شتاب
رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و مثل آن انضیار
میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انیسار فرو گذاشته شدن موی — انبهار صاحب ضیق نفس شدن
و شافتن انسفار وا شدن چیزی از چیزی انضفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن

استبزار تخم کرفتن

وبا حرکت شدن حرف انبجار فروکذاشته شدن موی وپای رفتن عن الاستفعال استبشاذ شاد شدن استبصاذ بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پس درهم پیچیدن و ازمیان هردو پای بدر بردن و ازبس میان فروزدن و دم درمیان سر دو پای خود فروبردن جاروا و سک وغیر آن استجماذ بسنک استنجا کردن استخداذ به بندکی کرفتن کسی را استخباذ بینی فرا بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجای آید وطلب دانستن آمدن کاه باد که آن از کدام طرف می آید و در حدیث آمده است اِذَا اَرَادَ اَحَدُکُمُ الْبَوْلَ فَلْیَسْتَمْخِرِ الرِّیحَ ای فَلْیَعْلَمْ اَیْنَ مَجْرَاهَا فَلَا یَسْتَقْبِلْهَا لِئَلَّا یَرُدَّ عَلَیْهِ الْبَوْلَ استحجار سخت شدن کل چون سنک استحساذ افسوس داشتن استحساذ بجاء غیر منقوطه مانده شدن استحضاذ حاضر آمدن خواستن وبحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفاذ فروکندن چاه وجوی خواستن وهنکام کندن آمدن جوی وچاه استحقاذ خوار داشتن استخباذ خبر خواستن وخبر کفتن استدباذ از پس فرا رفتن وآخر کارها ملاحظه و اندیشه کردن وکار بآخر کرفتن استصغاذ خرد شمردن وخوار شمردن استظهاذ یاری خواستن ویاد کرفتن وپشت قوی کردن استشزاذ سرا بالا تابیدن بعکس تابیدن اول استشعاذ در دل کرفتن و در خود کرفتن استعباذ اشک فروریختن از چشم استعماذ ابدان کردن وآبادان کردن خواستن و زندکانی دادن کقوله تبارک وتعالی هُوَ اَنْشَاَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهَا استغفاذ آمرزش خواستن استقداذ تقدیر کردن خواستن استفساذ بر رسیدن وتفسیر کردن خواستن استقذاذ بذال منقوطه پلید شمردن وناخوش شمردن استقصاذ کوتاه شمردن ومقصر شمردن استکباذ کردن کشی کردن استکثاذ بسیار خواستن وبسیار یافتن

استنکار یاد کرفتن خواستن

وبسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تبارک وتعالی وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ استمطار باران خواستن استنساذ قوی شدن مرغ چون کرکس استنصاذ یاری خواستن استنثاذ بیرون فشاندن از بینی آنچه در بینی باشد استنظاذ مهلت خواستن استنفاذ رمیدن و رمانیدن وبیرون رفتن خواستن استنکاذ ناشناختن وناخوش داشتن استنهاذ فراخ شدن وروان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتاذ حریص کردانیدن استیزاذ وزارت کردن و وزارت خواستن استیعاذ درشت وغلیظ یافتن استیفاذ تمام ستاندن وبسیار ستاندن استیکاذ در آشیان رفتن خواستن استیساذ آسان شدن وآسان کرفتن استیثاذ برکزیدن استیجاذ مزد ستاندن استیساذ باسیری دادن استیخاذ و ابس رفتن استیماذ مشورت کردن خواستن استجراذ کشیدن استجراذ بجاء غیر منقوطه سخت شدن جنک استدراذ بیرون آوردن شیر از پستان وباران از ابر و دو از اسب ورجستن رکی بازده استتاذ پنهان شدن ماه استقراذ آرام کرفتن وثابت شدن استمراذ استوار شدن وروان شدن وسخت دشمن کردانیدن کقولهم فُلَانٌ بَعِیدُ الْمُسْتَمَرِّ بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومه عن الافعلال احمراذ سرخ شدن اخضراذ سبز شدن اصفراذ زرد شدن اغبراذ کرد آلود شدن احوراذ سپید شدن چیزی وسیاه چشم سخت سیاه وسپیده چشم سخت سفید شدن ازوراذ میل کردن وبکر دیدن از چیزی اعوراذ یک چشم شدن اقوراذ درهم کشیده شدن پوست ولاغر شدن عن الافعیلال ابهیراذ بیشتر شب بکذشتن ودراز شدن شب احمیراذ سرخ شدن اصهیراذ درشیدن ازویراذ میل کردن وبکر دیدن از چیزی اسمیراذ کندم کون شدن اخضیراذ سبز شدن اصفیراذ

زرد شدن اِخْضِیضاض سبز شدن اِفْعِلاّل اِنْفِجار ریخته شدن اِسْحِنْفار بشتاب گذشتن
و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اِصْعِنْفار پراکنده شدن اِجْبِنْجار بر آماهیده شدن از
غضب و سخت غضب شدن اِدْعِنْکار بشتاب رو بطرفی کردن سیل اِسْحِنْطار دراز شدن و
پهن شدن اِفْعِلّال اِسْمِهْرار سخت شدن و خشک شدن و معتدل شدن اِبْذِعْرار پراکنده شدن
اِسْبِطْرار خود را بازیدن و افزاییده شدن و دراز شدن و پهن اکشیده شدن و به پهلو خفتن
اِسْبِکْرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن اِسْمِقْرار و اِصْمِقْرار
سخت گرم شدن روز اِشْفِتْرار پراکنده شدن اِزْبِئْرار بر پای خاستن موی از تن و رویده
شدن گیاه و موی و سترده شدن و شب گردیده جاروا و بک و غیر آن اِزْمِهْرار درخشیدن و سخت
غضب کردن اِبْجِهْرار سپید شدن و سفید نمودن سراب در بیابان اِسْمِکْرار دست بپای شدن
و بیهوش شدن اِقْذِعْرار و اِقْذِحْرار مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اِشْمِخْرار
بلند شدن اِقْشِعْرار موی از تن بر خاستن از سرما یا از لرزه یا از ترس و قُشَعْرِیرَه برآوردن
پوست و قشعریره دانهاء خرد است که بر پوست اعضا پیدا شود یا بر خاستن موی از سرما یا از لرزه
اِقْمِطْرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اِمْذِقْرار و ابریده شدن شیر و ماست و خون
چنانکه آب جدا باشد و خون یا شیر یا ماست جدا اِکْفِهْرار ترش روی شدن و برهم بستن ابرو و تیره رنگ — اِبْجِرار درهم رفتن اعضا و آلوده شدن
شدن مِن غَیْرِ المَصادِر اَخْتَر ستاره اَمْر کار و فرمان و بفتح الف و کسر میم بمعنی بسیار اُمُور
جمع امر است بمعنی اول اَوامِر جمع امر است بمعنی دوم اَمَرّ بتشدید را تلخ تر و روده‌ای که در ان سرگین
باشد من الصحاح امور فرماینده‌ها آمِر کار فرما و فرمان ده اِمْر بکسر همزه عجب و سخت اَمیر پادشاه

و فرمان فرما آمُور فرماینده آماد وقت و نشانه آمَر بفتح میم و تخفیف را نشانها راه بیابان
و او جمع اَمَره است آمّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مرد سست رای و بره خرد گوسفند و جز اِصْغار
آواز پست شتر ماده اِکْباد آواز بلند شتر ماده اَکْسیر کیمیا آسیر شخصی که بغارت گرفته باشند
آستر آبگینه و آفریش و همه اُسْر بضم همزه پایهای تخت اَجْر مزد کار و مهر زن اُجور جمع اَجْر
بتوین به اسک لگجان و او جمع جر است و در اصل اَجْر بوده است اَجیر مزدور اِجّار بام
جمع آجُر بتشدید را و آجور خشت پخته اِذْخِر گیاهی است که بزبان گیل اشتوم گویند اَنْمار نام قبیله
از قبایل بنی سبا آیْر قضیب مرد آیْر و اَیُور آیار جمع و آیَر باد شمال را هم گویند آیِن بتشدید
یا سنگ سخت اِیر بکسر همزه باد شمال و باد گرم اَشْفار کنارها پلک چشم و کنارها هر چه باشد اَشْعار
نظمها و مویها اَشْعَر شاعرتر و داناتر و نام قبیله از قبایل بنی سبا و موی گرد اگرد سم چاروا و آنکه
بدن او پر موی باشد اَشاعِر کسانی که بدن ایشان پر موی باشد اَشاعِر النّاقة جوانب فرج ناقه را
گویند اَنْدار تکمها اَخْیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر و خیّر هر دو باشد اَبْرار نیکوکاران
اَسْرار نهانها و خطهای که بر کف دست باشد اَشْرار بدان و او جمع شَرّ و شریر است بفتح شین
اِثْر رچه و نشان و پس و روغن تازه اَثَر رچه و نشانه و سنت پیغمبر علیه الصلوة والسلام آثار جمع
آثِر بالا از انست که می گویند اجرام اثیرة پای علوقه دو دست و چاروایی که از سم او نشان بزرگ
بزمین افتد و خاک اَثْر بفتح همزه و ضم تا آنکه خود را برابر اقران و یاران برگزیدن خواهد بافعال و
صفات حسنه اِثْر بسکون تا گوهر شمشیر اُثْر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر شمشیر — آثر غباری که بر شمشیر نشسته باشد
کما یقال اثر السیف اِثْر اَدْوار گردشها و گردشتنها اَحْرار آزادان اَشْجار درختان

الکاذ دایه کمان

اَوْزَارْ گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت دارند اَشْبَارْ وجبها اَسْفَارْ سفرها و سفیدیهای روز
و کتابها به و معنی اول جمع سفرست و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین اَبْصَارْ بینائیها و دیدها اَنْظَارْ
دیدها اَنْوَارْ روشنائیها و شکوفها و بمعنی اول جمع نورست بضم نون و بمعنی دوم جمع نورست
بفتح نون همچو ادوار جمع دور اَظْفَارْ وَ اَظْفُورْ وَ اَظَافِیرْ ناخنها و اظفار بمعنی گنهای بزرگ
که در جاروامی افتد و ستارها خرد هم آمده است و میوهها بزرگ اَنْصَارْ یاری کنندگان و او
جمع نصیرست اَلْفَاذْ جوبها اَوْتَارْ زههای کمان و طاقها یعنی بی جفتها بمعنی اول جمع وترست بفتح
تا و واو و بمعنی دوم جمع وتر بکسر واو و سکون تا اَقْطَارْ وَ اِقْتَاذْ کنارها اَطْوَارْ کرات و مرا
و نوعها و حالها و طریقها اَوْطَارْ حاجتها اَکَابِرْ بزرگان اَکْوَارْ پالانهای اشتران و او جمع کورست
اَصَاغِرْ خردان اَسَارِیرْ خطهای که بر پیشانی می باشد و او جمع اسرارست اِسَارْ دوال بند و
اُشُرْ وَ اُشَرْ وَ اُشُورْ تیزی دندان و خنهای دندان پیران آشِرْ بفتح همزه و کسر شین سخت
شادی و خرمی کننده اِطَارْ چوبی که بهٔ کرد پرویزن گرفته اند و کرد اگرد چیزی و هر چیزی که کرد
فرو گرفته باشد چیزی را اَطِیرْ گناه اَسْتَارْ پردها اَثْمَارْ میوها اَسْحَارْ بامدادها و ششها جانوران
اَسَاطِیرْ افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و او جمع اُسْطُورَه وَ اَسْطَارْ است
به و معنی اول و جمع اسطارست به و معنی اخیر و اسطار جمع سطرست اَسْآرْ نیم خوردها و او جمع سورست
اِسْوَارْ بکسر الف سوار دست و رنجن اَسَاوِرْ جمع کقوله تبارک و تعالی یُحَلَّوْنَ فِیهَا
مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ اُسْوَارْ بضم الف هم سوار را گویند یعنی فارس را اَشَادِیرْ بشین
منقوطه پارها گوشت قاق و چیزهای که گشک برو نهند و در آفتاب خشک کنند اَسْمَارْ افسانها

اَسْعَارْ نرخها اَخْبَارْ مدادها و نشانها و صورتها و دانایان اَخْطَارْ تهلکها و قدرها و
منزلتها اُبْقُورْ گاو من الدستور اَضْرْ بتشدید در انجیها و او جمع ضرست اِبَارْ کشن درخت خرما
اَبُوْرْ وَ اَبَاذْ وَ آبَاذْ چاهها اِسْتَارْ بکسر اول چهار عدد از هرچه باشد و چهار مثقال و نیم
اَسَاتِیرْ جمع اُوَارْ گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی اَشْفَارْ کنارها پلک چشم و کنارها
هرچه باشد و او جمع شفر و شفرست اِبْکَارْ بکسر همزه بامداد و اَبْکَارْ بفتح همزه دختران بکر و یکبار زاییدگان
کقوله علیه الصلوة و السلام کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ
اِعْصَارْ گردباد و آن باد سختی است که گرد و غبار را بر انگیزاند و بهوا بر د مانند دودی که را ست
بسوی آسمان رود و بادی که ابر بر انگیزد با رعد و برق اَمْطَارْ بارانها اَبْتَرْ دم بریده و دنبال
بریده و بی فرزند شده اَلْخَرْ لنگ اَلْحَرْ شخص بر آمده ناف اَلْجَرْ گنده دهن اَبْحُرْ دریاها اَبْظَرْ
آنکه لب بالائین او پیش آمده باشد و آنکه لب بالائین او بزرگتر باشد اَکْرَ چاهها و او جمع اکره است
اَکَّارْ چاه کن اَیْسَرْ جانب چپ و آسان تر اَشْهُرْ ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآنست
شوال است و ذی القعده و ده روز اول ذی الحجه اَزْرْ قوه و پشت و تهی گاه میان اِزَارْ زن و
شلوار و لنگوته و فوطه اُزُرْ جمع اَخْزَرْ مرد کج چشم و مرد تنگ چشم و خورد چشم و آنکه بگوشه چشم نگرد
اَنْزَعْ مرد تنگ موی و اندک موی و زمین اندک گیاه اَسْجَرْ مرد سرخ چشم و گردابی که موضع او گل
خالص باشد اَسْمَرْ گندم گون اَذْفَرْ تیز بوی اَبْزَارْ وَ اَبَازِیرْ دارو ها که در دیگ طعام می کنند
اَضَابِیرْ دستهای نامه و کتابهای بر سر هم چیده و جماعت متفرقه هم گویند اَشْتَرْ آنکه پلک چشم او
باز گردیده باشد اَظْفَرْ دراز ناخن اَفْزَرْ قوزپشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد اَعْجَرْ بزرگ شکم و همیان پر

اَبطَر آنکه بر لب او گوشت پاره بر آمده باشد

از چیزی و چوب بسیار کره وَ ایغَر بزرگ و سطبر و مرد سطبر و به آمَذ بدال غیر منقوط بزرگ
شکم آمَذَ بذال منقوط مرد پرخلاف کننده اَعضَر نام شخصی اَغفَر پوشاننده تر اَغبَر
خاک رنگ اَقدَر مرد کوتاه و اسبی که پا از دست گذراند در رفتار اَقشَر مرد سخت سرخ و
چیزی پوست دار اَشقَر آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بور اَکدَر تیره رنگ اَصفَر
تهی تر و زرد و سیاه را هم گویند و اسب زرده و بنو الاصفر رومیان را گویند اَنمَر پلنگ رنگ اَقرَ
نام موضعی اَحمَر سرخ و عجم کقوله علیه الصلوة والسلام بُعِثتُ اِلَی الاَسوَدِ وَ الاَحمَرِ ای اِلَی العَرَبِ
وَ العَجَمِ و موت احمر عبارتست از مرگ سخت اَخضَر سبز و سیاه را هم گویند و چاره ای دیره و
آدمی گندم گون اَمعَر مرد اندک و ریخته موی و زمین اندک گیاه اَهبَر شتر بسیار گوشت اَحوَر
نیکو چشم و آنکه سیاهه چشم سخت سیاه و سفیده چشم سخت سفید باشد و کوکبی که آنرا مشتری گویند و عقل
اَقمَر سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اَعوَر یکچشم و فاسد و از مطلوب و حاجت
باز مانده اَصوَر آرزومند و قوز پشت و میل کرده اَستَر بتشدید را ایمان تهی و آنکه نافش را علی
رسیده باشد اَبهَر خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است اَهَر رختها و متاعهای خانه و او جمع
اُهرَه است اَباهِر پرها و مرغها اَجحار سوراخها اَجهَر آنکه در آفتاب چیزی نبیند یعنی روز
کور اَعَز اشتری کوهان اَغَر بغین منقوط سفید و اسب سفید پیشانی و مرد سفید پیشانی را هم
گویند و مرد بزرگوار اَضبار جانبهای ابا و ابرهای سفید و سرانا و بمعنی اخیر مفرد باشد و بمعنی
همه هم آمده است اَصمار بصاد غیر منقوط سرانا اَزهَر روشن و روشنی کننده و ماه و سفید و گاو
نر وحشی اَزهار وَ اَزاهیر شکوفها اِغذار طعام عروسی ختنه اَعسَر آنکه بدست چپ کار کند

اَوَاصِر چیزهایی که شخص را مهربان کند بر خویش و یاری کسی و آن جمع آصره است

اَزعاب جمع زعب و زعاب بعین غیر منقوط و بغین منقوط [illegible]
خواره اهلی و خواره وحشی و آن جمع [illegible]
تَرابَذ و اُرد است آنکه مطلع رحم [illegible]
تِرمانه ای نا منقوطه سخت و الان [illegible]
جمع [illegible]

آدنه دبه خایه اَنوَر روشن تر اَضَر زیان کارتر اَنکَر ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوشتر
آجَر کرم تر آبَر نیکو کارتر اِبَر بکسر همزه نیشها و سوزنها و او جمع ابره است آخِر بالکسر و الفتح
دیگر آخِر وَ اُخَر پسین و آخر بمعنی پس هم آمده است اَبصِر ببین و او فعل امر است و قول حق
تبارک و تعالی اَبصِر بِهِ وَ اَسمِع یعنی عجب چیز است که بینا کرداینده است او را و شنوا کرداینده است
اَظفار بوزن افعال و ابهام و او جمع ظفر است اِیغار ضمان فراخ زمین اِصار وَ اَیصَر
حشیش و ریسمان کوتاهی که در شیب الاچق و خیمه میخ بندند اُصُر جمع اصار است اَیاصِر جمع ایصر است
اَصیر نزدیک شده اِصر عهد و بار و گناه و بمعنی دوم است قول حق تبارک و تعالی وَ لا تَحمِل
عَلَینا اِصراً کَما حَمَلتَه عَلَی الَّذینَ مِن قَبلِنا اَنبار غلها و ارتفاعها بسیار که یکجا
جمع شده باشد و نام شهری اُترُور اسیر خورد اَمغَر بغین منقوط سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور
اَندَر خرمن گاه یعنی جای که غله درو فرود کنند اَنادِر جمع وَ اَندَر نام شهری است در شام الخباز
کیایی است اَدبار پسها و از پس آینده‌ها و قفاها و مراد بقول حق تبارک و تعالی اَدبارَ السُّجودِ
دو رکعت نماز سنت است بعد از نماز شام و مراد با دبار النجوم دو رکعت سنت است که بعد از نماز فرض
صبح گذارند اَباعِر جمع بعیر است **باب الالف مع الزاء من الصحة الثلاثی المجرد**
اَزّ فراهم آوردن و بنگاه دلالت کردن و آمیختن و از جا جنبانیدن و جوشش کردن و [illegible] کردن
اَزیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ اَبوز دویدن و برجستن اُزوز وَ اَزوز
خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرفته شدن بنجل و بپاه بردن و سرد شدن
شب و ثابت شدن و قوی شدن من الافعال اِبزاز بیرون آوردن اِجهاز شتاب نمودن

بکشتن مجروح وخسته اِخرانز استوار کردن وجمع کردن اِرْکَانز بگنج وکان رسیدن اِجْفَاذْ
دفع کردن اِعْجَانز عاجز کردن وعاجز یافتن واز پیش رفتن ودر گذشتن از عذاب وغیر آن
اِفْرَازْ جدا کردن ونزدیک افتادن شکار کسی را اِشْنَاذْ بی آرام کردن اِمْعَاذْ خداوند
نز بسیار شدن اِنْجَازْ راست کردن وعده اِنْشَازْ از جای برداشتن واستخوانها را بجای خود
نهادن وبعضی را ببعضی ترکیب کردن وبلند مکان کردن اِنْفَازْ تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن
وبرجهانیدن اِیجَازْ کوتاه کردن سخن اِیمَاذْ اشارت کردن وفرمان دادن اِعْوَازْ درویش
شدن ومحتاج شدن ومحتاج گردانیدن واو متعدی ولازم آمده است اِجْزَازْ کشت را درو بدن
فرمودن وبجد بریدن آمدن پشم اِرْزَازْ بزمین فرو بردن اِفْزَازْ جنبانیدن وسبک داشتن
وبترسانیدن اِنْزَازْ آب زای شدن زمین تا بی که جاری نشود اِضْرَازْ بضاد منقوطه وزاین
منقوطتین لجام گزیدن اسب اِعْزَازْ عزیز کردن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان گوسفند
واشتر ودشخوار آبستن شدن ودرغاز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من الافتعال
اِحْتِجَازْ بحجاز رفتن وفوطه وشلوار بر میان بستن اِحْتِفَازْ فراهم آمدن وخود را فراهم
گرفتن وبر سرپای نشستن وچسپیدن برای برخاستن وروی نشیب خفتن چنانکه شکم بر زانو نهاده
شود ودمعنی اول است قول نبی علیه الصلوة والسلام اِذَا صَلَّتِ الْمَرْاَةُ فَلْتَحْتَفِزْ اِرْتِكَازْ گوشه
کمان بر زمین نهادن وبر آن تکیه کردن اِمْتِزَازْ رسیدن بچیزی اِحْتِرَازْ از چیزی پرهیزیدن
اِخْتِبَازْ سخت راندن ونان پختن اِرْتِجَازْ از بحر رجز شعر خواندن واز انجا شعر گفتن
اِرْتِمَازْ پریشان حال بودن از زخم وطپیدن از زخم اِعْتِنَازْ یکسو شدن اِغْتِمَازْ کسی را

بر کاری عیب وطعن کردن اِعْتِزَازْ رفتن کسی ونزدیک شدن اِكْتِنَازْ آکنده شدن استخوان
بمغز وتن بگوشت وخوشه بدانه وجمع شدن وپر شدن یعنی مملو شدن اِنْتِهَازْ فرصت یافتن
وفرصت غنیمت شمردن وفرصت چشم داشتن وچنده شدن اِجْتِیَازْ بجیم بگذاشتن اِحْتِیَازْ
جمع کردن اِمْتِیَازْ جدا شدن اِبْتِزَازْ ربودن اِجْتِزَازْ بجیم درودن کشت وبریدن پشم
اِخْتِزَازْ بخاء غیر منقوطه بریدن اِهْتِزَازْ استوار شدن چیزی در چیزی وبخیل شدن اِعْتِزَازْ
عزیز شدن اِغْتِرَازْ بغین منقوطه خاص شدن اِهْتِزَازْ جنبیدن اِخْتِزَازْ بهم دوختن من الانفعال
اِنْحِجَازْ واداشته شدن وبحجاز رفتن اِنْخِیَازْ بر دیدن از چیزی ودور شدن اِنْمِیَازْ جدا
شدن اِنْمِلَازْ رهیدن اِسْتِفْعَالْ اِسْتِنْجَازْ حاجت روا کردن خواستن اِسْتِیفَازْ بر سرپای نشستن
اِسْتِنْجَازْ بجد درو رسیدن کشت اِسْتِفْزَازْ سبک گردانیدن وسبک داشتن ونغزانیدن افعیلال
اِشْمِئْزَازْ درهم رفته شدن ورمیدن اِفْعِنْلَالْ اِحْرِنْجَازْ جمع شدن وانبوه وغلبه شدن افعنفاز
بر سرپا نشستن من غیر المصادر اَرُزّ واُرْزٌ بتشدید زا وارز واُرز بتخفیف زا برنج اَوْزَنْز
نجیل اَوْزَنْز مرغابی که بزبان کیل آنرا اسیکا خوانند ومرد جبت اَدْجَرْ شتری که ران وپایش لرزد
در وقت برخاستن اَعْجَزْ بزرگ سرین اَضْرَازْ آنکه حنک اعلی واسفل بهم نهاده سخن گوید اَکْوَازْ کوزها
اِفْرِیز براء غیر منقوطه بعد الفاء سوراخ دیوار کذا سمعنا اَبَاذْ واَبُوزْ برجهنده اَرْزْ درختهای
صنوبر واو جمع ارز است اَبْوَازْ بازان واو جمع باز است اُشْکُزّ جانوری است دریایی اَعَزّ عزیزتر
وبمعنی عزیز هم آمده کذا فی الصحاح اَوْفَاذْ شاب وسفر وشتابها وبمعنی اخیر جمع وفز است اُمْعُوزْ
بز ورمه آهوان اَمْعَزْ زمین سخت اَعْجَازْ بنها وسرینها ودنبالها اَنْبَازْ لقبها اِبْرِیزْ زر بیرنگ

خرده ولرزه از زیرها **باب الالف مع السین من الثلاثی المجرد** اَبْس با کسی درشتی کردن
وشکستن وخوار کردن اَلْس خیانت کردن وشوریده شدن عقل ودیوانه شدن اُنْس واُنَس
خوکر شدن وآرام کرفته دل شدن وشاد شدن اَوْس چیزی بخشیدن وعوض دادن از چیزی
اَبَس ناامید شدن اَسّ کوسفند راندن بکفتن اِسْ اِسْ **ومن مصادر الافعال** اِبْلاس ناامید
شدن وشکسته شدن وبریده حجت شدن وغمکین شدن اِیْقاس بدبخت کردن وبروی درافکندن
اِجْراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن وآواز کردن پر مرغ در وقت طیران
وآواز کردن زیور وآواز نرم کردن مر چیزی وآواز چیزی شنفتن وراندن شتر بنغمه خوش اِجْلاس
نشاندن اِحْباس وقف کردن ودربند نکه داشتن ودرجای ببستن سپ برای راه خدا اِحْلاس
بجاء غیر منقوطه دایم باران فرد باریدن وپلاس برپشت ستور انداختن اِجْراس یکدهر کجا
استادن اِخْراس کنک ولال کردن اِهْلاس سست خندیدن وبسر سخن کفتن اِخْلاس آمیخته
شدن اِخْماس پنج شدن اِخْناس واپس بردن وواپس داشتن وواپس استادن واو
متعدی ولازم آمده است اِسْداس شش شدن ودندان انداختن اشتر در سال ششم اِشْماس
باآفتاب شدن روز اِعْراس داماد شدن وعروس بردن مرد اِفْلاس تنکدست شدن اِقْباس
آتش بکسی دادن وعلم آموزانیدن اِقْماس بآب فرو بردن اِخْماس زود مست کردانیدن
شراب کسی را اِشْخاس غیبت کسی کردن اِضْراس بی آرام کردن اِقْعاس توانکر وبی نیاز شدن
وپر کفتن اِلْحاس رویدن ورویانیدن زمین کیاه را اِلْباس جامه پوشانیدن اِرْکاس سرنکون
کردن وبازکردانیدن وازینجاست قول حق تبارک وتعالی واللّٰه ارکسهم بما کسبوا یعنی خدای

اِنْکاس سرنکون داشتن وواکردانیدن

اِیلاس رویانیدن

تبارک وتعالی بازکردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر اِمْراس رسن را در چرخ آبکشی
بجای خود آوردن وازمجری انداختن اِنْجاس پلید کردن اِنْفاس چیزی را عجب کردن کسی را
وبرکزیده ونفیس شدن اِیجاس دردل کرفتن ترس واندیشه وغیر آن کقوله تبارک وتعالی فاوجس
فی نفسه خیفة اِیراس زرد شدن برک درخت اِحْساس دیدن ویافتن ودانستن ویال
اسب را شانه کردن اِیداس کیاه رویانیدن زمین اِخْساس ناکس وزبون کردانیدن ویافتن
وکار زبون کردن اِمْساس بسودن وداشتن چیزی را اِیناس خوکر ساختن ودانستن وشنفتن
ودیدن وشاد کردن اِیئاس ناامید کردانیدن اِبْساس راندن اشتر واشتر ماده را ادر
دوشیدن بسبس تبس کفتن تا شیر فرو کذارد **ومن مصادر الافتعال** اِحْتِباس وا داشتن ووا داشته
شدن ودر زندان کردن اِحْتِراس خود را از چیزی نکاه داشتن ودر شب کوسفند دزدیدن
اِخْتِلاس ربودن اِرْتِجاس بانک کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اِغْتِماس بآب فرو رفتن
اِفْتِراس کردن شکستن وکشتن وبنشانه دریافتن چیزی را وسوار شدن اِقْتِباس فرا کرفتن نور
وعلم وآتش اِلْتِباس پوشیده شدن وآشفته شدن کار اِهْتِباس پر کوشت شدن تن وپر دانه
شدن خوشه ومثل آن اِهْتِلاس ربوده عقل شدن اِمْتِراس ستیزه کردن وخود را در چیزی
خاریدن اِلْتِماس درخواستن اِنْتِکاس سرنکون شدن اِنْتِهاس کوشت بدندان کرفتن
اِجْتِیاس جست وجوی خبر کردن ودرمیان سرا کردیدن برای غارت اِقْتِیاس قیاس کردن
دلیری کردن اِعْتِساس شب کردیدن برای پاییدن دزد وبدکار اِجْتِساس سودن
اِبْتِیاس درویش شدن اِبْتِئاس بهم غمین اندوهکین شدن وسخت شدن درجنگ **ومن الانفعال**

اکتناس غار رفتن

اِنْبِجَاسْ بیرون آمدن آب اِنْطِمَاسْ ناپدید شدن اِنْغِمَاسْ وَانْتِمَاسْ به آب فرو رفتن و
فرو رفتن ستاره را هم گویند اِنْکِرَاسْ بر روی در افتاده شدن و بر روی در افتاده بر چیزی
رفتن اِنْمِلَاسْ هموار شدن و رمیدن اِنْدِرَاسْ ناپدید شدن اِنْمِسَاسْ پنهان شدن صیاد
برای صید اِنْدِیَاسْ کوفته شدن خرمن اِنْفِیَاسْ روان شدن بر قیاس اِنْدِسَاسْ پنهان
شدن مِنَ الْاِسْتِفْعَالْ اِسْتِخْسَاسْ خسیس و ناکس شمردن اِسْتِحْلَاسْ بحاء غیر منقوطه پوشیدن
گیاه زمین را اِسْتِقْوَاسْ خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری اِسْتِینَاسْ خو کر شدن
اِسْتِیئَاسْ نا امید شدن مِنَ الْاِفْعِلَالْ اِحْلِسَاسْ وَادْبِسَاسْ سیاه و سرخ شدن
اِرْبِسَاسْ ضعیف شدن کار و رفتن از جائی بجایی و پراکنده شدن مِنَ الْاِفْعِنْلَالْ اِقْعِنْسَاسْ
واپس رفتن و سخت شدن و در رفته پشت و بیرون آمده سینه شدن افعیلال اِمْلِیسَاسْ
هموار شدن مِنَ الْاِفْعِلَّالْ اِغْفِنْفَاسْ بدخلق شدن اِخْرِنْمَاسْ خاموش شدن اِعْرِنْکَاسْ
جمع شدن و سیاه شدن اِعْلِنْکَاسْ سخت سیاه شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرْ اَمْسِ دی و امثل
و کنایه هم می باشد از وقت نزدیک کقوله تبارک و تعالی کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ یعنی بالوقت الاقرب
اَسَاسْ وَاُسّ وَاَسَسْ بنیان عمارت اِسَاسْ جمع اُسّ است اُسُسْ جمع اساس است
آسَاسْ جمع اسس می باشد اَسّ وَاِسّ دوری زمانه و دیرینگی در پیشی زمانه آسِّرِیْنِ بتشدید را
بزرگ آرایش جمع سن المجمل اُنَاسْ وَاِنْسْ وَاَنَسْ آدمیان و انس درون چیزی را هم گویند
اُنْسْ بضم الف نفس شخص بعینه اُفْرَاسْ اسبان اَمْرَاسْ رسنها اَقْوَاسْ کمانها اَجْنَاسْ
گونها اَنْفَاسْ دمها اَحْمَسْ جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر اَنِیسْ همخوی و همدم اَخْرَسْ

لال و شیر غلیظ اَخْلَسْ چیزی سیاه سرخ اَخْنَسْ آنکه بینی او و اپس جسته باشد اَمْلَسْ هموار ساده
و چیزی که با چیزی دیگر متعلق نشده باشد و چیزی درشت پشت اَفْلِسْ پایان بی گیاه اَمَالِیسْ جمع
اَطْلَسْ ساده و گرگ دیزه و هرچه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و اقحبی بی سکه را هم گویند کقولهم درهم
اَطْلَسْ اَغْبَسْ گرگ دیزه و چیز خاکستر رنگ و اسب سمند اَفْطَسْ مردم پهن بینی اَنَسْ فعل ماضی است
یعنی خو کرده و دیده و دانست و شنفت اَوْجَسْ همیشه و زمانه و چیزی از طعام اَقْعَسْ آنکه پشتش در
شده باشد و سینه بیرون آمده اَلَسّ مرد دندان اَدْمُوسْ شب تاریک اَدْوَسْ آنکه چشمش تاریکی
کند از برای علتی اَشْوَسْ شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد اَلْیَسْ دلیر و شتری که هیچ بار کشد اِبْلِیسْ
شیطان اٰسْ درخت مورد و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه عسل که در جای مگس انگبین باشد
و نشانها عمارت اَوْسْ وَاُوَیْسْ نام گرگ و نام قبیله و اویس نام شخص هم باشد و اویس مصغر
اوس است یعنی گرگک اَلُوسْ چیز اَدْبَسْ آنچه رنگ سیه سرخ داشته باشد اَرْآسْ بزرگ سر اَرْآسْ
بضم همزه دوم سرها و او جمع رَاْس است اَدْهَسْ آنچه برنگ سیه سرخ باشد اَکْلَسْ گرگ چار
رنگ و چیزی که برنگ چار رو باشد و او مشتق از کلس است اَکْیَاسْ زیرکان و او جمع کیس است
اَقْدَسْ پاکتر اَخَسْ زبون تر اَنْحَسْ بدبخت تر و نامبارکتر اَیْبَسْ خشک تر اَحْوَسْ دلیر
اُقْعَسْ نام کوهی است و اسب چال پشت و مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده
و شب دراز و مرد ارجمند اَبْؤُسْ سختیها و درویشیها و بدین معنی جمع بُؤْس است و بمعنی مفرد هم آمده
یعنی سختی و بد حالی کقولهم فی المثل عَسَی الْغُوَیْرُ اَبْؤُسًا اَلْبَسْ بزرگ سر و آنکه پیش سرش پیش
آمده باشد و پیشانیش اندرون رفته بمعنی اول مشتق از کباس است و بمعنی دوم مشتق از کبس

اَمْرَسْ روشن صاف و صقیل

اَهْیَسْ وَاَهْوَسْ دلیر

العَسْ آنکه لبش خبان سرخ باشد که بسیاهی زند باب الالف مع الشین من الثلاثی المجرد
اُرْشُ آتش بر افروخته شدن و انگیخته شدن فتنه و جنگ شدن اَشَاشُ شادی کردن من الافعال اِجْهَاشُ
برای گریستن ساخته شدن اِحْمَاشُ آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن اِدْهَاشُ حیران کردن
اِرْعَاشُ لرزانیدن اِکْمَاشُ سر بستان شتر را تمام بستن اِقْرَاشُ نقاف بدگویی کردن و با کسی در
افتادن در بدی اِعْطَاشُ تشنه گردانیدن اِغْطَاشُ بغین منقوطه تاریک کردن شب و چشم و تاریک
شدن شب واو متعدی ولازم آمده است اِفْحَاشُ ناسزا گفتن اِفْرَاشُ نفا باز استادن و عیبت
کسی کردن و گستردن اِیحَاشُ سوزانیدن اِنْفَاشُ شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان
اِیبَاشُ رویانیدن اِیحَاشُ رمانیدن وحالی یافتن جایی و غمگین کردن و ناخوش کردن و
بی توشه شدن و گرسنه شدن اِیخَاشُ بخاء منقوطه زبون شدن اِجْشَاشُ آرد کردن و
خورد کردن گندم و مثل آن اَطْشَاشُ و اَرْشَاشُ خورد باریدن باران و ارشاش بمعنی خون
چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است اَحْشَاشُ خشک شدن بچه در شکم مادر و خشک شدن و
طلب کردن حشیش و جمع کردن آن اِعْشَاشُ ایذا کردن مردم بفرود آمدن بمنزلی که پیش ایشان
فرود آمده باشند من الانتعال اِخْتِمَاشُ خشم گرفتن و جنگ کردن اِخْتِرَاشُ همدیگر را
خراشیدن و خاریدن اِرْتِعَاشُ لرزیدن اِرْتِهَاشُ دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون بر آید
اِفْتِرَاشُ ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گویی و گسترده شدن چیزی
اِمْتِحَاشُ سوخته شدن اِنْتِعَاشُ بلند شدن و نیکوحال شدن و برخاستن اِنْتِقَاشُ صورت
بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد

بیفتد اِنْتِفَاشُ شب بچرا گذاشتن چارپای بی شبان و موی از تن برخاسته شدن اِهْتِمَاشُ
بهم در رفتن و آهسته در رفتن و چسپیدن و بسیار گفتن اِمْتِرَاشُ ربودن و ستاندن اِحْتِوَاشُ
در هم رمانیدن صید و گرد فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را اِنْتِهَاشُ نیکو شدن حال
اِنْتِیَاشُ ستاندن اِنْتِئَاشُ واپس ایستاده شدن اِعْتِشَاشُ خوردنی اندک از جایی آوردن
برای عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ و خار بار آوردن و دشمن گرفتن کسی را اِحْتِشَاشُ
بر افروخته شدن آتش و خشک شدن و دریدن گیاه انفعال اِنْکِمَاشُ شتافتن و جلد و چست
شدن اِنْخِیَاشُ رمیده شدن اِنْفِشَاشُ سست شدن و کاهل شدن و آرامیده شدن و رم
و آرامیده و رم شدن جراحت و بیرون آمدن باد از خیک و غیر آن استفعال اِسْتِحْشَاشُ گشاده
روی شدن و شاد شدن اِسْتِحْمَاشُ سخت خشمناک شدن اِسْتِیحَاشُ دژم و ناخوش شدن و
غمگین شدن و رمیدن اِسْتِغْشَاشُ خاین و ناراست شدن من باب الافعلال اِحْرِنْفَاشُ
بحاء غیر منقوطه و منقوطه برای شر و غضب ساخته شدن افعلال اِطْرِغْشَاشُ از بیماری به شدن
من الافعلال اِبْرِشَاشُ رخش شدن اسب یعنی نقطهای سپید یا غیر آن بر اندام افتادن من غیر المصادر
اُطْرُوشُ گرانش دیت جراحت اُحْبُوشُ و اَحَابِیشُ جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه
باشند اَجْرَشُ نیم کوفته شدن سطبر تر اَخْرَشُ بخاء غیر منقوطه سوسمار و دینار درشت و هر چه سوت
او درشت باشد نه نرم اَوْبَاشُ و اَوْخَاشُ مردم فرومایه ناکس اَحْنَاشُ شکارها مرغ و ماریها
اَبْرَشُ رخش یعنی با نقط اَخْفَشُ روزکور و تنگ چشم اَعْمَشُ مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی
اَغْطَشُ بغین منقوطه آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اَجَشُّ مرد بلند آواز اَحْمَشُ باریک ساق

أُودَش یعنی او دس است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع الصاد من الثلاثی المجرد

أَصّ سخت شدن من الافعال ائتراص استوار کردن اِخلاص پاک و خالص کردن و روغن

را پاک کردن و باکسی دوستی بی ریا داشتن و عبادت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن •

اِرخاص ارزان کردن اِرقاص برجهانیدن اَشخاص بردن کسی را یا چیزی را از

جائی بجایی و فرستادن و هنگام رفتن شدن و غیبت کسی کردن اِفراص فرصت نگاه داشتن کاری

اِقراص تقاف بسر انگشتان بستن چیزی را اِنشاص برخیزانیدن اِنفاص لخظه بلخظه بول

ریختن گوسفند و بسیار کردن چیزی اِمغاص بدرد آوردن روده و درپیچش آوردن تا

اِدغاص کشتن سرما کسی را یا گرما اِقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن

و کوهان پدید آوردن اشتر اِقعاص در حال کشتن چیزی را اِملاص بچه انداختن زن بجیلت

اِشصاص اندک شیر شدن اشتر اِغصاص در گلو گیرانیدن اِقصاص کیاه قصیصت

رویانیدن زمین و کشنده را او کشتن و زننده را او از دن و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن

دبمرگ نزدیک کردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ اِمصاص کسی را بمکیدن داشتن

اِحصاص نصیب کسی دادن من الافتعال اِرتخاص ارزان خریدن اِرتعاص

بپیچیدن مار برخود در وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن اِفتحاص و اکاویدن و واپرسیدن

اِفتراص وقت چیزی چشم داشتن و فرصت غنیمت شمردن اِقتناص شکار کردن و کسب کردن

اِنتقاص کم کردن و کم شدن اِعتیاص دشخوار شدن و بی طاقت شدن اسب ماده یان و اشتر

ماده از جماع ایغر اِرتفاص گران شدن نرخ اِختصاص خاص کردانیدن بچیزی و خاص

اِلتحاص سته کردن کار دشوار مردم را بر خود یعنی بیچاره کردانیدن خود را

شدن بچیزی و برگزیدن و برگزیده شدن من الدستور اِقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن

و قصاص ستاندن اِغتصاص عضه خوردن اِمتصاص بمکیدن من باب الانفعال

اِنخماص فرو نشستن آماه اِنخصاص فرو ریزیدن موی اِنملاص رمیدن اِندلاص

افتادن اِندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و بر انگیخته شدن ببدی اِنقیاص

ازبن و بیخ برکنده شدن و افتاده شدن من الاستفعال اِستخلاص رهانیدن خواستن و

رمانیدن خواستن و پاک شدن خواستن و برای خود خالص کردن چیزی را اِسترخاص ارزان

شمردن و ارزان خریدن اِستنقاص کم کردن خواستن اِستقصاص قصاص دادن خواستن

من غیر المصادر اَحَصّ شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه مویش ریزیده باشد اَخمص

میان کف پای آنکه بر زمین نیاید و باریک میان اَبرص و اَغمص پس من المصادر

و ابرص قرص ماه را هم گویند من المجمل و تمام ابرص سوسمار باشد من الدستور اما ابرص و

سو ام ابرص جمع اَعقص حیوانی که سرویش بر پس گوش بچیده باشد اَوقص کوتاه گردن

اَحوص تنگ گوشه چشم و نام شخصی و جمع احوص آید اَحاوِص کسانی که مسمی اند با حوص

و فرزندان کسی که مسمیست با حوص اَخوص نجاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد

اَشخاص شخصها اَخصاص خانهای نی و او جمع خص است اِصّ بن و بیخ اَصیص

رزه و شکسته خم و کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزهٔ نیم شکسته که آن را گل پر کنند و در و ریاحین کارند

اَصوص اشتر سخت اَومض اندک موی و باریک دنبال ابرو اِجّاص آلو اُفحوص

آشیانه مرغی که آن را قطاه گویند اَفاحیص جمع اَطلِص رفتار شتاب و جست اَدص و الص

آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد و الَقَصْ متقارب المنکبین بهم گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد
اَنْقَصْ کمتر و عیبناکتر اَمْغَاصْ بغین منقوطه شتران برگزیده باب الالف مع الضاد
مِنَ الثّلاثی المجرّد اَبْضْ برج دست استر را بر بازوی دستش بستن تا دست از زمین بردارد
و منقبض شدن رگی که آن را اُنسا گویند اَنِیضْ متغیر شدن گوشت اَیْضْ بمعنی صیرورة و رجوع است
یعنی گشتن و بازگشتن اَرَضْ بفتح را تباه شدن جراحت بریم و پاک شدن اَرْضْ بسکون را چوب را
خوردن اَرَضَه و آن جانوری است که بزبان کیل آن را اُبث گویند من باب الافعال اِبْغَاضْ دشمن داشتن
اِجْرَاضْ خیو در گلو گیرانیدن اِجْهَاضْ دور کردن و شتابانیدن و بچه افکندن استر را
بیمار و فاسد و لاغر گردانیدن عشق کسی را اِدْحَاضْ باطل کردن حجت و غیر آن و بلغزانیدن
و مقهور کردن و قرعه بر افتاده کردانیدن اِرْبَاضْ خوابانیدن چهارپای و سخت تابش کردن
آفتاب و سیراب گردانیدن اِرْکَاضْ جنبیدن بچه در شکم اسب اِرْمَاضْ سوزانیدن ریگ
گرم چیزی را و سوزانیدن درد و اندوه و غضب کسی را اِحْبَاضْ تیر از چیزی درگذرانیدن
و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چندانکه در وی هیچ آب نماند اِقْبَاضْ دسته چیزی
ساختن اِعْرَاضْ روی از چیزی گردانیدن و آشکار شدن و بطول و عرض زمین رفتن و بچه پهن
زادن و پهن کردن و خایه بز کندن اِعْرَاضْ تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن اِغْمَاضْ پلک چشم
فراهم گرفتن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اِفْرَاضْ بچه زر کوته رسیدن مال
اِقْرَاضْ وام دادن اِمْحَاضْ خالص کردن یعنی نیامیخته با غیر کردن اِمْرَاضْ بیمار کردن و
نزدیک شدن فکر بصواب و آفت بمال رسیدن و آفت رسیده مال شدن کسی اِنْبَاضْ کمان را

پاره کشیدن و رها کردن تا آواز زه برآید اَنْغَاضْ جنبانیدن کقوله تبارک و تعالی
فَسَیُنْغِضُونَ اِلَیْکَ رُؤُسَهُمْ اِنْفَاضْ بچه زادن شتر و بی توشه و بی مال شدن اِنْقَاضْ
گران کردن بوزن و بانگ کردن جوزه و زاغ و بچه شتر اِمْهَاضْ بر انگیختن و بر خیزانیدن
اِیفَاضْ شتابانیدن و شتابیدن کقوله تبارک و تعالی کَاَنَّهُمْ اِلَی نُصُبٍ یُوفِضُونَ
اِیمَاضْ نرم جستن برق و دزدیده نگرستن زن بکسی اِرْضَاضْ سطبر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن
شیر و مثل آن اِقْضَاضْ درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اَغْضَاضْ بشمشیر زدن کسی را
درخت غضی خوردن اشتر و بگریانیدن و بسیار درخت غضی شدن زمین اَمْضَاضْ سوزانیدن اندوه
و یا خشم و یا عشق کسی را و بدرد آوردن اِیرَاضْ بعلت زکام مبتلا گردانیدن اِینَاضْ نیم پخته و نیم
بریان کردن من باب الافتعال اِخْتِفَاضْ زن را ختنه کردن اِرْتِکَاضْ جنبیدن بچه در شکم مادر
جنبیدن هرچه باشد اِرْتِمَاضْ سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اِعْتِرَاضْ
پیش آمدن مر کسی را و درمیان آمدن و حایل شدن چیزی را و بر کسی درآمدن در چیزی اِغْتِمَاضْ بهم
آمدن چشم اِفْتِرَاضْ فریضه کردن اِقْتِرَاضْ قرض ستاندن اِمْتِخَاضْ شیر خالص خوردن
اِمْتِعَاضْ خشم گرفتن اِنْتِفَاضْ افشانده شدن اِنْتِقَاضْ شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران
شدن بنا و جای و باز شدن ریسمان از تاب اِنْتِهَاضْ برخاستن اِبْتِیَاضْ کلاه خود بر سر نهادن
اِرْتِیَاضْ ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اِعْتِیَاضْ عوض ستاندن اِهْتِیَاضْ
شکستن استخوان بعد از وا بستن آن اِقْتِضَاضْ بکارت دختر بردن اِهْتِضَاضْ شکستن اِمْتِضَاضْ
سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی را و بدرد آوردن من الانفعال اِنْخِفَاضْ با کسره شدن

اَلْتِضَاضْ تنگدل شدن

کلمه افتادن و نشیب افتاده شدن اِنْقِبَاضْ درهم کرفته شدن و کرفته دل شدن اِنْقِرَاضْ بریده شدن
و با آخر رسیدن مدت اِنْقِیَاضْ ویران شدن و شکافته شدن و شکسته شدن اِنْفِضَاضْ شکسته
شدن و پراکنده شدن اِنْقِضَاضْ افتادن بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن
مرغ از هوا و رفتن ستاره و بمعنی اول است قوله تعالی فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ
فَأَقَامَهُ اِنْهِضَاضْ شکسته شدن اِنْغِمَاضْ وَ اِنْغِضَاضْ فراهم کرفته شدن پلک چشم
مِنَ الاِسْتِفْعَالِ اِسْتِعْرَاضْ کشتن از هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن و هر چه
باید در خواستن از کسی اِسْتِقْرَاضْ وام خواستن اِسْتِنْهَاضْ برخاستن خواستن اِسْتِیفَاضْ
شتافتن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و راندن اِسْتِحْوَاضْ جمع شدن آب اِسْتِقْضَاضْ
درشت آمدن مِنَ الاِفْعِلَالِ اِبْرِفْضَاضْ پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و
مثل آن اِبْیَاضْ سفید شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ اِرْهَضْ زکام و زمین و موضع نشیب دست و
پای چارو آرِیضْ سزاوار و خیر و متواضع و پاک و فربه اَنِیضْ کوشت تمام ناپخته اَقَضّ
درشت اَغْضَضْ فعل امر است یعنی فرو دار و کم و اکن اَفْیَاضْ فیضها اَمْرَاضْ بیماریها
اَعْرَاضْ بیماریها و چیزها نو پیدا شده که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشند و شهرها
حجاز و دهها آنجا اَبْیَضْ سفید و شمشیر اَفْرَضْ واجب تر اَنْوَاضْ وَ اَنَاوِیضْ جایها
بلند و میانهای سرون و پشت شتران اِضَاضْ پناه کاه اَوْفَاضْ شتاب و کروهها آدمیان
از قبایل متفرقه اَحْرِیضْ یکنوع زنکی است که آنرا اعصفر هم کویند اَحْرَاضْ مردم ضعیف که کار را
نتوانند کرد اُبُضْ زمانه آبَاضْ جمع اِبَاضْ بکسر الف ریسمانی که بآن مرج دست اشتر را بر بازوی

کما قال الشاعر
علو بدیا یوم القضا ... زندکم

اعنی ...

آنَاضْ خرما رسیده در درخت

دستش به بندند تا دستش از زمین برداشته شود اِرَاضْ بساطی است کنده و سطبر از موی یا از پشم
اِغْرِیضْ بغین منقوط اول بار خرما که پیدا شود و هر چه سفید و تازه باشد باب الالف
مَعَ الطَّاءِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلَاثِیِّ الْمُجَرَّدِ اَرْطْ بیرون آوردن زمین درخت ارطی را و دباغت کردن
بپوست درخت ارطی و شتر را ارطی بخورد دادن اَطِیطْ آواز کردن پالان شتر و آواز کردن اشتر
از کرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اَقْطْ کشکها پختن مِنَ الاَفْعَالِ اَحْبَاطْ باطل کردن اَسْخَاطْ
بخشم آوردن و ناخشنود کردن اِشْرَاطْ نشان کردن و آماده کردن اَسْعَاطْ سعوط در بینی کردن و
نیزه بر سینه زدن اِبْعَاطْ دور کردن و دور جا رفتن چارو اِبْلَاطْ درویش شدن و درویش کردانیدن
و مبالغه کردن در چیزی خواستن اَشْحَاطْ دور کردن اِضْرَاطْ به تیز آوردن کسی را و افسوس داشتن
اِغْبَاطْ پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارو اِغْلَاطْ در غلط افکندن
اِفْرَاطْ از حد در کذشتن و شتابیدن و تاخیر کردن و کذاشتن و فراموش کردن اِقْحَاطْ در قحط افتادن
و باران و اکرفتن اِقْسَاطْ عدل کردن اِسْبَاطْ در از کشیده شدن و کسترده شدن اِفْلَاطْ ناکاه
آمدن کار کسی را و رهانیدن و ناکاه مردن اِلْهَیَاطْ سخت انداختن کسی را جایکه بر نتواند خواست اِسْقَاطْ
انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت اِنْبَاطْ بیرون آوردن آب چاه و کاریز و باب رسیدن
چاه کن اِحْلَاطْ جد کردن و سوکند خوردن و رای صواب جستن اِخْلَاطْ بخاء منقوطه در بردن
کسی قضیب اشتر را در فرج ناقه اِمْخَاطْ بکذرانیدن تیر از انچه بر آن انداخته شده باشد اِمْلَاطْ بچه از
شکم انداختن اشتر اِلْغَاطْ بانک کردن اِنْشَاطْ در نشاط آوردن و نشاط کردن چاروای کسی که
کشادن اِلْطَاطْ یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را بر انکار کردن حق کسی داشتن

اِخْبَاطْ فرو افتادن

ایقاظ آگاه کردن

اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاکت انداختن و در کار سختی انداختن کر از آن بیرون شدن نتوان
اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن و دور در شدن در جستن کسی من باب
الافتعال احتلاط بحاء غیر منقوطه خشم گرفتن و تکذل شدن اختلاط بخاء منقوطه آمیخته
شدن و شوریده عقل شدن اختباط بنزدیک کسی رفتن شب بی وسیله با تو احسانی کند و برگ
از درخت فرو کردن برای چارو اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط و ابستن
استراط فرو اوباریدن و ناخاییده بحلق فرو بردن طعام اشتراط شرط کردن استعاط
دارو در بینی خود کردن اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی
مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط بغین منقوطه شاد شدن و آرزو بردن به
نیکویی حال کسی تا او را مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و عرض و
آبروی کسی بردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دوشیدن دو بدن اشتر
التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن
و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن امتشاط موی شانه کردن انتشاط بکشیدن ریسمان
تا گرهش گشوده شود احتیاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اعتیاط
آبستن شدن گوسفند و اشتر انتیاط دور شدن التیاط چسپیدن و پیوستن اختیاط خط کشیدن
و نشان نها کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از حد در گذشتن و دور کردن انبساط
گستاخ شدن و پهن واشدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط
سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر کسی در آمدن بیدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن

من الانفعال

ن

انطیاط دور شدن

تن انمعاط بی موی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن و شتاپدن و فرو آمده شدن
نرخ چیزی انفطاط شکافته شدن انغطاط بغین منقوطه بآب فرو رفتن من الاستفعال
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گریستن استخلاط بر زدن
شتر نر بر ماده استحطاط از بهای چیزی افکندن خواستن استنباط چاهی کندن که سرش تنگ و
بیخش فراخ باشد افعلال ابقطاط سیاه سفید شدن من باب الافعیلال اریقطاط برگ
بر آوردن گیاه عرفج افعوال اعلوّاط ملازم شدن و بکر دن شتر در آویختن و بر کردن شتر نشستن
و گرفتن و باز داشتن اخروّاط بدور و دراز کشیده شدن سفر من الافعلال اضرغطاط
سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران
مالها زبون و این از لغات اضداد است اخط فرو افتاده تر اضبط مرد چپ دست و
ضبط کننده تر یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط بغل و بن بال آباط جمع اربیط مردی که او را
فرزند نشود اوسط میانه و نیکتر و فاضلتر اقسط عادل تر اذقط پلک و آنچه بر و نقشهای سیاه
سفید باشد امرط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و بی موی ابرو و تیر بی پر
و امرط دزد را هم گویند امعط آنکه او را موی نباشد اثط کوسه الط مرد دندان از بیخ افتاده
احوط گرد فرو گیرنده تر ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند و او جمع بسط است
اطرط مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمینهای هامون فراخ و او جمع غائط است اشمط
مرد دو موی یعنی نیم پیر اسفنط نوعی از خمر باشد اسباط گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام
و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبائل است در بنی اسمعیل و تسمیت آنها باسباط و اینها بقبائل

برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان یعقوب علیهم السلام اَخلَاط داروی خوشبوی و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا اَفرَاط زمینهای بلند سرا بالا اَسمَاط شلوار بی پنبه و کفش چرم ندوخته اَسوَاط تازیانها اَقوَاط رمهای گوسفند اَنوَاط چیزهای در آویخته بچیزی و میانهای پشت و سرون و او جمع نوطست اَغیَظ بلند و دراز و مرد دراز گردن

باب الالف مع الظاء من باب الافعال

اِحفَاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظ است وحفیظه و یاد آوردن و یاد دادن اِلغَاظ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن و گشادن ناقه فرج خود را و بعد از ان فراهم آوردن آن اِنکَاظ شتابانیدن اِیقَاظ آگاهانیدن و گرد و غبار بر انگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اِغلَاظ درشت گفتن اَشظَاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن اَلظَاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن اِفتِعَال اِحتِفَاظ نگاه داشتن اِلتِمَاظ چیزی خوردن اِتِّعَاظ پند گرفتن اِغتِیَاظ خشم گرفتن اِفتِظَاظ شکنبه فشردن و آب آن خوردن اِستِفعَال اِستِحفَاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن اِستِغلَاظ سطبر شدن اِستِیقَاظ بیدار شدن اِفعِلَال اِلمِظَاظ سفید شدن لب زبرین اسب اِفعِیلَال اِجفِیظَاظ بجیم آماهیده شدن مرده من غیر الصادر اَیقَاظ بیداران اَحَظّ بتشدید ظا و اَحَاظ بفتح الف و تخفیف ظا جمع حظ یعنی بخشها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاسی است

باب الالف مع العین من باب الافعال

اِتبَاع در پی داشتن و از پی رفتن اِبدَاع نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار اِبضَاع چیزی بضاعت دادن یعنی بسرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب

اَشوَاط نوبتها من الکنف

اَسقَاط متاعها و چیزهای زبون

اِتبَاع در رسیدن و در رسانیدن و واپس گردانیدن

گردانیدن و جواب سوال گفتن اِترَاع پر کردن یعنی مملو کردن اِتسَاع نه شدن اِثلَاغ کردن افراشتن اِجدَاع بد پرورانیدن و بد غذا کردن اِجذَاع بذال منقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن شتر اِجزَاع بجزع و بی صبری و زاری کردن داشتن کسی را اِجمَاع اتفاق کردن و جمع کردن و همه بستان شتر را بستن اِخدَاع پنهان کردن و خزانه کردن اِخضَاع و اِخنَاع فروتن گردانیدن اِدقَاع بخاک چسپانیدن کسی را از سختی خوار و ذلیل گردانیدن اِدلَاع زبان از دهن بیرون آوردن اِذرَاع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن اِربَاع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری ایستادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن اِرتَاع چرانیدن اِرقَاع احمقی نمودن اِرضَاع شیر دادن اِزمَاع دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اِسبَاع فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع در میان چارپای مردم رفتن و سبع بجور دکی دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذار کردن اِسرَاع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چاروای شتاب رفتار شدن و سر بر داشته شدن در وقتی که کسی بخورد اِشکَاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اِشرَاع بشین منقوطه بر افراشتن نیزه و گشودن در بر راه اِبلَاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اِسمَاع شنوانیدن و دشنام دادن و برای او مسمع ساختن اَشبَاع سیر کردن کسی را از خوردنی و سیر کردن جامه برنگ اِشسَاع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب شین مبین است اَضجَاع و اَهجَاع خوابانیدن و آرامانیدن اِضرَاع ذلیل و فروتن کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیر آن

اَنزَاغ پر کندن

اَقعَاغ بدحال شدن

درخیسی که نزدیک بزایدن اِشباع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اِطلاع واقف دیده ور کردانیدن
وقی کردن و اول بار بدر آوردن خرما و آنرا طلع گویند و تیر از سر آماج کذرانیدن اَطماع در طمع
انداختن اَفزاع بزای منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن اِفراع برای غیر منقوطه از کوه فرود
آمدن و بکوه بر شدن و این از لغات الاضدادست و سر اشیب رفتن و کفایة مهم و ما یحتاج کردن
و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن جهة داد استن خبر و شاخ بر آوردن درخت اِفظاع
دشخوار و شنیع آمدن کار اِقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود وا بریده بکسی دادن
و از جت وا بریده شدن یعنی از جت فرو ماند و بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اَقداع باز داشتن
اَقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اِقراع قرعه انداختن و لجام اسب بکشیدن و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر
برای ایغری بکسی دادن اِقشاع واشدن ابر اِقلاع باز استادن و کشتی را بادبان کردن
اِقماع خوار و شکسته کردن کسی را اِنصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصه کار زار
کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اِضلاع میل دادن و گرانی کردن بار اِقناع خورسند کردانیدن
و خوشنود کردن و سر و چشم و رو را برابر چیزی داشتن و گردن دراز کردن اشتر برای آب خوردن
و دست بدعا برداشتن و میل دادن چیزی بسوی چیزی و میل دادن ظرف را تا آب که در وست بریزد
اِمتاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی اِمراع بسیار شدن
گیاه و جای فراخ و آبدان یافتن و بسیار کردن اِنقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب کردانیدن
و تبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و انگیختن شر اِهطاع شتافتن اِهراع لرزانیدن
و ترسانیدن و شتافتن اِیجاع بدرد آوردن اِیداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را

اِیزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر با او
و محبوس داشتن و منه قوله تبارک و تعالی فَهُمْ یُوزَعُونَ بمعنی اخیرست و بمعنی اول است رَبِّ أَوْزِعْنِی
أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اِیساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و منه قوله
الحق تبارک و تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ای لقادرون اِیشاع
شکوفه کردن درخت اِشعاع بایشدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن
کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد اِیضاع ضبع و زبون کردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن
و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت اِیقاع انداختن و شبیخون کردن اِیناع رسیده
شدن میوه اِیفاع بحد مردی رسیدن کودک و بلند شدن اِیلاع حریص کردانیدن من باب الافتعال
اِبتداع چیزی نو آوردن و ابتدا کردن بر آب از چاه بیرون آوردن اِبتلاع بگلو فرو بردن
اِتباع پی روی کردن اِجتماع فراهم آمدن و بحد مردی رسیدن و سازکاری کردن اِختداع
فریفته شدن اِختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخنی از سخنی و سخن دروغ فرا
بافتن اِختضاع و اِختشاع فروتنی نمودن اِختلاع وا فریدن زن خود را بمهر اِختزاع
بزاء منقوطه و ابریدن کسی را از قومی یا از چیزی اِدّراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن
اِرتباع در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهر شدن و سنگ برافراشتن اِرتجاع
شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را باز ستاندن و واگردانیدن اِرتداع
آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن اِرتضاع شیر خوردن اِرتفاع بلند شدن و
از جای بر آمدن اِرتقاع بقاف باک و فکر داشتن از چیزی اِزدراع تخم کشتن اِستماع

وبمعنی در رقص انداختن هم آمده

کوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن و ازینجاست قول حق
تبارک و تعالی وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي اضطباع بضاد منقوط ردا از زیر بغل بدر آوردن
و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور
شدن و بر بالای چیزی بر آمدن افتصاع تمام فرا گرفتن و سر ایر کودک ختنه ناکرده پدید آمدن التساع
دم را در میان گرفتن سگ امتشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و هیچ درو
نگذاشتن و ستاندن افتراع بفا بکارت دختر بردن اقتراع بقاف برگزیدن و قرعه زدن
اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع بر کندن اقتماع شراب و آب از کوزه و ظرف
تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از کوزه اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن
سخت شدن اقتباع سر خیک در دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در
حوض و یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوط سخت درد کردن چیزی و سوخته شدن التفاع
جادر در سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و گونه رو بگردانیدن امتقاع
و ابتقاع گونه رو بگردانیدن امتناع و استادن و قوی گشتن التقاع بمعنی امتناع است
انتداع آسایش کردن و آرمیدن و نباز و تنعم زیستن انتجاع بجیم گیاه و آب جستن و نزدیکی اتضاع و اقضاع رسوا شدن
رفتن برای طلب نیکویی انتخاع بخا منقوط دور شدن انتزاع بیرون کشیدن انتفاع
سود گرفتن انتقاع گونه رو بگردانیدن و برای مهمان شتر کشتن و کشتن حیوانی که بغنیمت گرفته
باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن و شتافتن ایتزاع و استادن اتساع
فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن الیتاع

آرزومند

آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه یا از عشق یا از دوستی انفعال انخزاع و انخلاع
از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد و بر کنده شدن انذراع در پیش شدن اندفاع پیش شدن
و پیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن انسلاع و انصداع شکافته شدن
انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و بخانه در رفتن انمیاع
حل شدن و روان شدن انطیاع رام شدن و فرمان بردار شدن انخفاع نرم و سست شدن از گرسنگی
اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضباع بضاد منقوط بر خود پیچیده شدن انقشاع
وا شدن ابر آسمان انهزاع شکسته شدن انضیاع بضاد غیر منقوط واگردیدن و بشتاب رفتن
و پراکنده شدن انبیاع کشیده و بر انگیخته شدن انسیاع روان شدن و گداخته شدن من المجمل
انثعاع بثاء سه نقطه و بدو عین غیر منقوطه قی آمدن و خون آمدن استفعال استبداع بدیع شمردن
یعنی نو شمردن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن
استبتاع پی روی کردن خواستن استرقاع قابل پاره در کردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن استیشاع پی روی کردن خواستن
خواستن استدفاع وا داشتن خواستن استرجاع وا پس گرفتن چیز بخشیده و بازگشتن خواستن
وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن خواستن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع
دیده ور کردن خواستن استمتاع بر خوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب و استادن آب
در جای و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز استقراع زر خواستن ماده گاو
استیداع چیزی زینهار بر کسی دادن و امانت داشتن خواستن استبراع دل دادن خواستن و استرضاع طلب شیر دادن ولد کردن
پرهیزکاری کردن خواستن و فرود و ضعیف شمردن استیساع فراخ شدن استیقاع چشم داشت

بودن چیزی را اِفعِلّال اِبرِنذاع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اِجلِنفاع سطبر شدن
اِدرِنقاع گریختن اِسلِنقاع درخشیدن اِفرِنقاع پراکنده شدن و دور شدن اِهبِنقاع
بر سر انگشت پای نشستن اِقرِنباع درهم کشیده شدن از سرما مِن غَیرِ المَصادِرِ اَبتاع
پی روان اَطباع خویها و مهرها و سرشتهاء او جمع طبع است بکسر طا اَشیاع یاران و مانندها
و مقدارها و قول حق تبارک و تعالی کَما فُعِلَ بِاَشیاعِهِم مِن قَبل ای بِاَمثالِهِم مِنَ الشِّیَعِ الماضیه
اَوضاع حالها اَوزاع گروهها آدمیان و نام بطنی از قبیلهٔ همدان یمن و این بطن را اوزاعی
هم گویند اَسجاع و اَساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها جمع سجع اند اَلسِّرَع
زود زود اَسروع نقش و خطی که بر کمان باشد و شاخ زرد گیاهی که از بیخ درخت و بن درخت
روید و کرمکی سرخ که در تره می افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اَساریع جمع اَقطاع
پیکانهای پهن و گوشهای زمین اَرباع منزلها و سراها اَدراع زرهها و پیراهنهای زنان اَوجاع
دردها اَسماع گوشها اَنواع گونها اَقواع و اَقوُع جمع قاع باشند یعنی زمینهای هموار و
زبون که در ان گیاه و درخت نروید و چیزها که در ان خرما یا گندم کنند اَقلَع دراز کردن اَقرَع
کل اَشجَع دلیر نر و دراز و بیخ انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام قبیله است اَکرَع
باریک ساق اَودَع موش صحرایی اَوکَع آنکه انگشتان پای او برهم افتاده باشد و بخیل و ناکس
و احمق اَشاجِع بیخها و انگشتان اَهزَع یکی و آخرین تیر که در کیش مانده باشد اَتلَع با نقطه دو
فوقانی دراز گردن اَجدَع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اَجلَع
آنکه لبهای او بهم نیاید و دندان را نپوشاند وقت سخن گفتن اَصقَع آنکه در میان سر او سفیدی باشد

اَنساع بندهای پالان است و شتر من الکشاف

اخدع

اَخدَع رگی است در موضع حجامت عُنُق و آن شعبه است از ورید و حیله گری کننده تر اَبدَع
زعفران اُصَیلِع مار باریک گردن اِصبَع و اَصبُع انگشت و نشانه نیک اَصابِع جمع اُسبوع
یک هفته و هفت بار اَربَع چهار اَنصَع آنکه گوشت اندک دارد بر کفل و ران اَسطَع دراز گردن
اِمَّع مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس شود اَصلَع داغ سر و آنکه موی پیش سر ندارد و شسته باشد
اَصمَع مرد گوش و زیرک اَفرَع تمام موی اَقطَع بریده دست اَجمَع و اَکتَع و اَبصَع و
اَبتَع همه و اَبضَع احمق را هم گویند اَبقَع کلاغ سیاه سفید و هر مرغی که سیاه سفید باشد اَلطَع
آنکه اندرون لبش سفید باشد و آن آدمی هند و یا زنگی باشد و آنکه دندانش فرو ریزیده باشد اَنزَع
آنکه موی پیش سر او ریزیده باشد اَروَع نیکو روی اِرتِفاع غله و دانه که از مزارع بردارند
اَفدَع مردی که بند دستش کج باشد اَنکَع مرد سرخ که پوست بینی او وا شده باشد اَوشَع بشین منقوط
جانوری که از اعجم سمور گویند اَوسَع فراخ تر اَشنَع زشت و زشت تر بمعنی اول صفت مشبهه است
و بمعنی دویم افعل تفصیل است اَرفَع بلندتر باب الالف مع الغین من باب الافعال
اِبلاغ رسانیدن اِبزاغ تر کردن باران زمین را و بگل تر رسیدن و در گل ماندن طعام دادن
و عیب کردن اِسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن اِفراغ آب دهن ریختن و خمیر را سخت درهم
کردن و بسیار ناصواب گفتن اِفراغ ریختن آب و مثل آن و آکنده کردن درون چیزی را اِبزاغ
دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن اِیلاغ خون و آب بسباع دادن ایشاغ
اندک کردن ایتاغ هلاک کردن اِهباغ خوابانیدن اِرباغ چاروا را رها کردن تا باب خوردن رود
اِقناغ باز گردانیدن و بطرفی میل کردن من الافتعال اِصطِباغ نان خورش کردن

اَصدَغ فعل امر است یعنی فرمان بجای آر
اَخضَع آنکه افتادگی و فروتنی
اَوسَع فراخ تر

اِنْفِعَاك اِنْدِبَاغ دباغت یافتن پوست اِنْصِبَاغ رنگین شدن مِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَال
اِسْتِفْرَاغ تمام توانائی خود در کار بستن وتهی کردن تن از فضلات وتهی شدن تن خواستن از
فضلات اندرونی اِسْتِیلَاغ از سرزنش ومذمت وعار باک نداشتن اِسْتِصْمَاغ صمغ از درخت
بیرون آوردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ اَرْفَاغ آدمیان زبون وبن بغلها وکش رانها وجمع شدن
کاهها چرک اَفْرَاغ مردم ناتوان وزغها اَصْبَغ اسبی که طرف دم او سفید باشد ویا پیشانی او
سفید باشد ومرغی که دم او سفید باشد اَصْبَاغ رنگها واو جمع صبغ است اَهْیَغ فراخی معاش
وخوشی حال وسال فراخ بهر اَلْثَغ بشکسته زبان وآنکه سین را ثا گوید در سخن وراء را لام گوید یا غین
بَابُ الْاَلِفِ مَعَ الْفَاءِ مِنَ الثُّلَاثِیِّ الْمُجَرَّدِ اَوْف آفت رسیدن اَلْف هزار دادن اَنْف
بر بینی زدن وبه بینی رسیدن چیزی واز درد بینی نالیدن وپیکو استادن بینی اَنَف بفتح نون ننگ
عار داشتن وسابق شدن اَزَف وَاُزُوف نزدیک شدن وشتاب نمودن وتنگ شدن اَثَف
ثا، سه نقطه پی روی کردن اَسَف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیزی فوت شده وخشم گرفتن
اِلْف خو کرشدن اِفْعَال اِتْحَاف تحفه دادن اِتْرَاف گمراه کردن نعمت کسی را ونعمت داد
وازینجاست قول حق تبارک وتعالی اَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا ای مُنْعِمِیهَا وَمَطْغُوا النِّعْمَةَ فِیهَا
اِتْلَاف نیست کردن اِجْحَاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن وبیرون رفتن ونزدیک شدن
وبا کسی نزدیکی نمودن اِحْرَاف نیکو مال شدن وافزایش کردن مال ولاغر کردن اِخْرَاف
در پائیز رفتن ودر پائیز زائیدن اِخْطَاف خطا کردن ودر نوردیده شدن روده ومثل آن
اِزْحَاف مانده شدن چاروا اِزْدَاف شتابیدن در رفتار وپس کردانیدن اِزْعَاف

اَفْرَغ مردی بی شغل
اَبَاغ نام چشمه ایست

نزدیک کشتن اِرْهَاف برای غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ وتنگ کردن اِزْهَاف بزاء
منقوطه انداختن ودروغ گفتن وهلاک کردن وبردن اِسْجَاف پرده فروگذاشتن وتاریک شدن
شب اِسْدَاف تاریک شدن شب وفروگذاشتن مقنعه وپرده وغیر آن وروشن شدن صبح وروشن
کردن ودرگشودن اِحْصَاف استوار کردن ودویدن اِحْلَاف بحاء غیر منقوطه سوگند دادن
اِخْلَاف بخاء منقوطه وعده دروغ کردن وخلف باز دادن وآب برکشیدن وبوی دهن متغیر
شدن اِدْنَاف لاغر کردن ولاغر شدن ونزدیک بفرورفتن شدن آفتاب ونزدیک شدن بمرگ از
مفارقت محبوب اِرْجَاف خبرهای دروغ افکندن وشروع کردن در چیزی ولرزانیدن زمین
در رفتن اِرْسَاف شتر را بند نهاده رها کردن اِرْدَاف از پی درآمدن وکسی را در پس خود
نشاندن اِرْعَاف خون از بینی آوردن وشتابانیدن ومملو کردن اِزْلَاف نزدیک آوردن
وفراهم آوردن اِسْرَاف گزاف کاری کردن وبی اندازه خرج کردن اِسْعَاف حاجت روا کردن
اِسْلَاف پیش فرستادن وچیزی به بیع سلم دادن به پیشی اِسْتَاف استوار کردن ودرپیش شدن
اِشْرَاف بر سر استادن چیزی را وواقف شدن چیزی را وبلند شدن وبر بالای چیزی شدن
اِصْحَاف جمع کردن صحیفها ومکتوبها در جائی ضعیف ساختن وافزون شدن اِطْرَاف
طرفه ونو آوردن وچیزی نو خریدن وعلم بر اطراف جامه انداختن اِظْرَاف بظاء منقوطه بچه ظریف
یعنی بچه زیرک زائیدن اِضْعَاف دوبالا کردن وافزون کردن وافزون شدن وخداوند
افزونی شدن وضعیف چاروا شدن کسی وضعیف کردن اِطْنَاف بر سر کوه برآمدن اِقْطَاف
نزدیک بمیوه چیدن شدن اِنْقَاف بسیار خایه کردن ملخ ومثل آن واستخوان بکسی دادن تا مغز از او

بیرون آرد اِعْجاف لاغر کردن اِغْداف پرده فرو گذاشتن اِنْشاف کفک شیر بکسی دادن اِهْناف
آهسته خندیدن اِلْفاف سر در پر فرو بردن مرغ اِهْداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن
و بر پای استادن اِعْصاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن و سخت شدن و شتاب رفتن
اسب و بسیار کشت شدن زمین و بلک بر آوردن کشت اِغْضاف بغین و ضاد منقوطتین سخت
تاریک شدن شب اِغْلاف در غلاف کردن و چیزی را غلاف کردن اِقْراف بد اصل شدن و
تهمت نهادن و نزدیک شدن اِکْناف یاری دادن اِلْحاف مبالغه کردن اِلْطاف نیکویی کردن
و دور بردن مردار شتر را در فرج ناقه اِنْحاف لاغر کردن اِعْراف دراز شدن عرف یعنی
یال اسب اِنْزاف مست شدن و مست کردن کقوله تبارک و تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ
و سست کردن رفتن خون کسی را و آب زه شدن چاه و آب چاه رفتن اِنْصاف داد دادن و
مسلم داشتن چیزی را که حق باشد و بنیمه رسیدن روز اِیجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن
شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کارستن و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی فَمَا أَوْجَفْتُمْ
عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلَا رِکَابٍ ای فما اعملتم و در دل گرفتن و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی
فَأَوْجَفَ مِنْهُمْ خِیفَةً اِیکاف و اِیکاف بهمز فاء الفعل و باعلال آن پالان کردن
و ایکاف بی همز فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است اِیغاف بغین منقوطه سخت دویدن
اِیخاف بخاء منقوطه بدست زدن خطمی خسانیده چندانکه چسبنده شود اَخْفاف بخاء منقوطه
سبک بازگشتن و سبک حال شدن اِزْفاف بر رفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه
شوهر فرستادن اِسْفاف نزدیک گشتن و چیز نرم بر جای افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن

و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگرستن و دایم نگرستن اِشْفاف بشین منقوطه افزونی نهادن
اِعْفاف پرهیزکار کردانیدن اِحْقاف بحاء غیر منقوطه موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن و
چندان بار بر چارو انهادن که سخت آید از دست و پای کند در راه اِیساف اندوهگین کردن و شدن
بخشم آوردن اِیلاف خو گر شدن و هزار شدن و هزار کردانیدن اِفْتِعال اِحْتِراف صاحب پیشه شدن
اِخْتِجاف خود را از چیزی باز داشتن اِخْتِراف میوه از درخت چیدن اِخْتِلاف ناموافقی
کردن و پیش کسی شدن و آمدن کردن و پیهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اِخْتِطاف ربودن
اِخْتِصاف بچیزی چسبانیدن اِرْتِداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن اِرْتِشاف
مکیدن اِزْدِلاف نزدیک شدن و گرد آمدن اِزْدِهاف شتاب نمودن و در رفتن در چیزی
اِسْتِراف بلند شدن و بر پای خواستن اِصْطِراف حیله کردن اِطِّراف چیز نو گرفتن و چیز نو پدید
اِعْتِراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اِعْتِساف بر بی راهی رفتن اِعْتِصاف
کشت و زراعت کردن اِعْتِکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز استادن از چیزی
اِعْتِلاف علف خوردن اِعْتِناف ناخوش آمدن اِغْتِراف بغین منقوطه آب بر داشتن بدست
خود اِقْتِحاف سخت آشامیدن اِقْتِراف کسب کردن اِکْتِناف گرد چیزی در آمدن اِلْتِحاف
چادر بسر در گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب در خود اندختن اِلْتِقاف فرو آوردن
و بزودی چیزی یاد گرفتن اِنْتِتاف بر کنده شدن موی اِنْتِجاف بیرون آوردن اِنْتِداف
وا زده شدن پنبه اِنْتِشاف بیرون آوردن اِنْتِساف ربودن و دگرگون کردن رنگ روی
و بر کندن و پوست وا کردن اِنْتِشاف بشین منقوطه آب در خود چیدن و کفک شیر آشامیدن

اِجْحَافْ بسیار کفتن

اِشْتِیَافْ سربلند داشتن و نکرستن و بربی نکاه کردن

اِنْتِضَافْ مکیدن اِنْتِصَافْ نیمه شدن و غیر آن و داد ستاندن و معقعه بر سر اندختن اِنْتِکَافْ
از باز ار کذشتن اِتِّصَافْ صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اِجْتِیَافْ در میان چیزی
شدن اِسْتِیَافْ بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اِصْطِیَافْ به تابستان جای مقام کردن
اِطِّیَافْ نموده شدن خیال و وسوسه و تقضا حاجت رفتن و کرد کردیدن بمعنی اول مشتق از
طیف است و بمعنی دوم و سیم مشتق از طوف اِقْتِیَافْ از پی کسی رفتن اِهْتِیَافْ تشنه شدن اِخْتِفَافْ
موی از روی خود بر کندن و هرچه در دیک باشد تمام خوردن اِنْهِدَافْ زن بخانه آوردن و
زن بخانه شوهر فرستادن اِشْتِفَافْ بشین منقوط آب کوزه تمام خوردن اِسْتِفَافْ
بافتن برک خرما و داروی سایده ناخیسانیده و معجون ناکرده کرفتن اِصْطِفَافْ بصف ورچه ایستادن
اِعْتِفَافْ اندک خوردن و باندک چیز معاش کردن اِلْتِفَافْ خود را در جامه پیچیدن و بسیار
شدن کیاه اِئْتِلَافْ بهمدیکر آمیختکی کرفتن و جمع شدن اِئْتِنَافْ از نو کرفتن و از سر کرفتن کاری
من باب الانفعال اِنْجِعَافْ بر کنده شدن اِنْخِسَافْ پوشیده شدن و کرفته شدن
ماه و آفتاب اِنْقِعَافْ از بیخ بر کنده شدن اِنْجِرَافْ خم پشت شدن و شکستن و میل کردن اِنْصِرَافْ
باز کشتن اِنْعِطَافْ بر و در آمدن و خم شدن و بر کردیدن اِنْغِرَافْ بریده شدن اِنْکِشَافْ
وا شدن اِسْتِفْعَالْ اِسْتِحْصَافْ استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنک شدن سوراخ
اِسْتِحْلَافْ سوکند دادن خواستن و سوکند دادن اِسْتِخْلَافْ بخاء منقوطه بجای کسی ایستاد
خواستن و خلیفه کردن و آب بر کشیدن اِسْتِرْدَافْ از پی در نشاندن خواستن اِسْتِرْعَافْ
در پیش شدن و خون بر آوردن اِسْتِشْرَافْ چشم بر داشتن برای نکرستن بچیزی و دست بر ابرو

نهادن

اِسْتِسْلَافْ سلم خواستن

نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد تا چیزی را توان دیدن و چشم کردن چیزی را
اِسْتِصْرَافْ کردانیدن خواستن اِسْتِضْعَافْ ضعیف شمردن اِسْتِطْرَافْ طرفه شمردن و نو
کرفتن اِسْتِعْرَافْ خود را شناسانیدن اِسْتِعْطَافْ مهربان کردن خواستن اِسْتِقْذَافْ
دشنام دادن خواستن اِسْتِکْشَافْ وا شدن خواستن و روشن کردن خواستن اِسْتِلْطَافْ
در بردن شتر قضیب خود در اندرون فرج ناقه اِسْتِنْظَافْ پاک شمردن و همه را ستاندن اِسْتِهْدَافْ
نشانه شدن و نشانه خواستن خود را اِسْتِنْکَافْ ننک و عار داشتن از چیزی اِسْتِیدَافْ
چکانیدن اِسْتِیصَافْ صفت علاج کردن و علت خواستن اِسْتِیقَافْ استادن کسی خواستن
و باز داشتن ستور خواستن اِسْتِخْفَافْ سبک داشتن و سبک کردانیدن و خوار داشتن اِسْتِدْفَافْ
راست استادن کار و ممکن بودن و آسان بودن و دشنام دادن و تمام شدن اِسْتِطْفَافْ
بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن اِسْتِشْفَافْ دیدن چیزی از پس چیز شفاف
اِسْتِعْفَافْ پرهیزکاری کردن اِسْتِفْفَافْ فراهم آمدن پر از غایت پری اِسْتِکْفَافْ
کف دست بر ابرو نهادن تا چیزی دیده شود اِسْتِینَافْ از سر کرفتن چیزی را و از نو کرفتن
اِفْعِلَالْ اِحْرِیرَافْ میل کردن و بر کشتن اِحْقِیقَافْ کج شدن اِعْرِیرَافْ بعین غیر منقوطه
صاحب یال شدن اسب و برای شر و بدی مهیا شدن و بلند موج شدن دریا اِفْعِلَالْ اِطْرِهْفَافْ
تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن اِذْرِعْفَافْ بکذشتن و در پیش رفتن و جد نمودن برای کار
من غیر المصادر اَنْفْ بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در بینی
که بر می آید و بزرک قوم و سخت تر چیزی اُنُفْ و اُنُوفْ و آنَافْ جمع انف بضم همزه و نون بستانی

که از انجریده باشند و گیاهی که نچریده باشند و کاسه که از آن آب نخورده باشند انف
آنکه بینی او درد کند انوف زنی که بینی او خوشبوی باشد آنف اول وقت و سابق در ام و آسته
اف و اف و اف تف و مرداری و اینها اسم فعل هم می باشند بمعنی اتضجر یعنی تنگدل می باشم
و این لفظ بکسی گویند که از و تنگدل و سرگران شده باشند و او را عیب کنند کقوله تبارک و تعالی
و لا تقل لهما اف و اف بمعنی هنگام و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده
الف هزار آلاف و الوف جمع اسف غضبناک اساف بکسره همزه نام بتی است از سنگ
و زمینی که در و گیاه نروید اسوف آنکه زود اندوهگین شود و برای تنگ دلی آسیف بنده و تابع و
مزدور و خشمناک و پر اندوه و آنچه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود احنف کج پای اکلف
چاروای کمیت رنگ یعنی سیه سرخ اذلف مرد خرد بینی که سر بینی او راست و خوب باشد اقنف
اسبی که پس سر او سفید باشد و هر چه سفید قفا باشد و مرد خرد گوش و سطبر گوش و این از لغات الاضداد است
اسقف دراز خمیده اسقف بضم الف و تشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اعجف
لاغر اعرف یال دار و شناخته تر و اسب دراز گردن و شناسنده تر اغضف سست گوش و
فرو هشته گوش و تیر سطبر پر و عیش فراخ اغطف بغین منقوطه عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده و هر چه
در غلاف باشد و عیش فراخ اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه بی سپر بجنگ رود و آنکه از دو طرف
سر او موی رفته باشد یا موی نباشد اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که یک چشمش سیاه باشد
و یکی کبود و همچنین هر چه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف ایر او بسیار فراخ باشد
اخیاف انواع آدمیان و برادرانی که از پدران مختلف و از یک مادر باشند اکاف

پالان خر و اسب الف جمع ارف سامانها و حدهای چیزها و او جمع ارفه است الف و الف
و الیف آنچه با وی چیزی خو کرده باشد آلف الفت گیرنده را هم گویند الاف جمع اجوف
پوچ اندرون و فراخ اخصف سیاه سپید و سپید و گوسفندی که هر دو طرف تهیگاه او سفید باشد
ارجاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف بتشدید فا کران زبان
و کاهل و سطبر ران اغراف نوعی از خرما و ریگ پشتها بلند و بار وی است میان بهشت و
دوزخ و بالهای اسب و بویها اجلاف بجیم مردم فرومایه و ستمکار احلاف بحاء غیر منقوطه
هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش
خوش و اشتری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها احقاف ریگ
پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کقوله تبارک و تعالی و اذکر اخا عاد اذ انذر قومه
بالاحقاف القاف و الجاف کنارهای چاه و کنارهای حوض احرف جمع حرف است احراف
بکسر همزه مال بسیار و طرفها و شترها لاغر اخاسیف جمع اخسیف یعنی زمین نرم اصلف
مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابرها چیزها اضیاف مهمانان اصناف
نوعها الطاف توفیقها و نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف و اطراف جوانب
الفاف درهم پیچیدها و بوستانهای درهم رفته و درختان کقوله تبارک و تعالی و جنات الفافا
آثف پی رو اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف
ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیر آن وقف کنند و مباح سازند اسکاف و اسکوف
کفشگر و صنعت کار اسکف بلک شیپین چشم اخلاف از پس چیزی آینده گان و سرهای پستان شتر

اشراف بزرگان

الفاف پناه گاه ها و گوشهای که [illegible]

اسقف مهتر دین کاتیال [illegible]
اسقف النصاری

آسلاف پیشیکان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اغیف میل کرد
بطرفی اشرف بزرکوارتر اشراف بزرکواران وجاهای بلند انصف داد دهنده تر الطف
خوبتر و نازکتر باب الالف مع القاف من الثلاثی المجرد اباق کریختن و از بیجاست قول حق
تبارک و تعالی اذ ابق الی الفلك المشحون الق دیوانه کردن ارق بفتح را بیخواب شدن انق
بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن ازق تنگ شدن افق بفتح فا رفتن
و بغایت کریم شدن افق بسکون فا دباغت پوست کردن و عطا کردن بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر
باب الافعال ابراق ترسانیدن احناق کرد چیزی در آمدن احراق سوز انیدن احماق
بچه احمق زایدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن
و لاغر شدن اخراق بخاء منقوطه حیران کردن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت و
صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره
اذراق رویانیدن زمین ذرق را و ذرق گیاه حندقوق باشد ارشاق تیز نگاه کردن بکسی را
ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ارعاق در آواز آوردن ترس یا فرمی یا غیران
اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره کردانیدن آب ازهاق در رسانیدن و تاخیر کردن
نماز تا وقت دیگر نماز برسه و شتابانیدن و بر دشواری داشتن ازلاق خیزانیدن و بچه انداختن
ماده و ستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده
شدن پستان از شیر و نرم و سائیده شدن سم شتر اشراق روشن شدن و در روشنائی روز رفتن
و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر بر داشتن شتر و سر گیگ بستن و گاهی در اویختن

اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن
ادهاق پر کردن و ریختن
اذلاق آب در سوراخ سوسمار کردن و تشاب بسنگ و تیر انداختن و امثال آن
ارباق از برای بره و بزغاله بند ساختن
ارهاق سست کردن و زبون کردن
امراق سرعت کردن در رفتن

اصداق

اصداق کاوین کردن اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن و
در را تمام فراز کردن و کوسفند را یکبار روزی دوشیدن اسفاق در تمام فرو کردن اطباق
اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن اطراق بعاریت دادن اینور را برای
اینوی فرمودن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن
و گشادن سخن و دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آوردن درخت و بیخ بزمین فرو کشیدن درخت
و برابری کردن و بعراق رفتن و بآب اندک آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و
مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق فراخ رفتن و قلاده در گردن کردن
اغراق غرق کردن و زیاد کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق
واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق
پر کردن یعنی مملو کردن اهزاق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق ریختن و
مصدر باب افعالست بغیر قیاس و مضارعش یهریق آید بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و دررسیدن
و با چیزی پیوستن و بچیزی در بستن اماق گرستن و خشم کردن و در ماقه افتادن و ماقه نا
فواق چیزیست که بعد از گریه بر آدمی افتد الزاق و الصاق و الساق چسبانیدن املاق
درویش شدن انزاق بر جهانیدن انطاق بسخن در آوردن انباق آهسته باد رها کردن
از دبر انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله تعالی و اذا لامسکتم خشیة الانفاق
و رواج گرفتن بار ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت و نما
ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق ایغ جستن ماده خر ایراق بلک آوردن درخت

وغنیمت یافتن غازی و شکار یافتن شکاریار و بمراد رسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن اِنْفاق
بسیار گفتن اِحْقاق برحق داشتن و بحقیقت دانستن اِدْقاق باریک گرفتن اِرْقاق تنگ کردن
و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اِعْقاق آبستن شدن اسب من باب الافتعال اِحْتِراق
سوخته شدن اِخْتِراق دریده شدن و برنودی وزیدن باد و فرا بافتن دروغ اِخْتِلاق
فرا بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام آفرینش شدن و از نو کاری کردن اِخْتِناق گلو گرفته شدن
اِرْتِزاق روزی ستاندن اِرْتِفاق بر مرفق تکیه کردن و بر چیزی یاری گرفتن اِسْتِباق
بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ ای نترامی اِسْتِراق
دزدیده گوش بر چیزی داشتن اِصْطِفاق بچیزی بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن
اِطِّراق برهم پیچیده شدن پر مرغ اِعْتِراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اِعْتِلاق
عاشق شدن و در چیزی درآویخته شدن اِعْتِناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن
کاری اِغْتِباق شبانگاه شراب خوردن اِفْتِراق از همدیگر جدا شدن اِفْتِلاق عجب آوردن
و چیزی عجب نمودن اِلْتِزاق وَالْتِصاق وَالْتِساق بچیزی چسپیدن اِمْتِحاق نیست شدن
اِنْتِطاق کمر بستن اِتِّساق فراهم آمدن و تمام شدن اِتِّشاق قاق کردن اِتِّفاق باهمدیگر
موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری و چیزی و پر شدن و یکسان شدن اِسْتِیاق راندن
اِشْتِیاق آرزومند شدن اِعْتِیاق باز داشتن اِحْتِقاق باهمدیگر خصومت کردن و لاغر
شدن ستور و دعوی حق خود کردن و به اندرون چیزی فرو بردن نیزه اِشْتِقاق شکافتن سخن
از سخن و نیمه چیزی ستاندن اِیتِراق پخواب شدن اِیتِلاق درخشیدن اِمْتِیاق

ازخشم

از خشم گرستن من باب الانفعال اِنْبِثاق ویران شدن بند آب بسیل اِنْبِعاق باران ریزان
شدن ابر بد بشخواری و ریخته شدن آب و ناگاه بسر درآمدن چیزی که از آن شوری باشد و بسیار
گفتن سخن اِنْبِلاق گشاده شدن در اِنْسِحاق سائیده شدن اِنْخِناق گلو گرفته شدن
و بدان مردن اِنْدِحاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت اِنْخِراق دریده شدن
و گذشتن باد اِنْزِلاق لغزیده شدن اِنْدِفاق ریخته شدن آب و مثل آن اِنْدِلاق شمشیر
از نیام ورود و از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و بسر درآمدن سیل اِنْزِعاق ترسیدن
اِنْسِقاق فرو کرده شدن در اِنْصِفاق از چیزی گردیدن اِنْمِحاق بجاء غیر منقوطه گشادن
باز ازو کهنه شدن جامه و احمق شدن اِنْمِحاق کاهیده شدن اِنْطِلاق رفتن اِنْفِراق وَانْفِلاق
شکافته شدن اِنْمِلاق هموار شدن و خالص یافتن و دوستی نمودن و چاپلوسی کردن اِنْبِیاق
فرود آمدن حادثه و سختی زمانه بر کسی اِنْدِهاق بسر درآمدن بر کسی بی رخصت اِنْغِلاق باز
گردیدن اِنْفِتاق واشدن ابر و شکافته شدن اِنْزِهاق واپس رفته شدن بالان شتر من الصحاح
و چکیده شدن اِنْسِیاق روان شدن اِنْفِیاق سوفار تیر شکستن اِنْدِقاق کوفته شدن
اِنْعِقاق وَانْشِقاق شکافته شدن اِنْفِقاق واشدن بدر رفته شدن من باب الاستفعال
اِسْتِحْماق احمق شمردن اِسْتِطْراق شتر بعاریت خواستن برای گشنی اِسْتِرْزاق
روزی خواستن اِسْتِطْلاق گشاده شدن شکم اِسْتِغْراق همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن
و بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن اِسْتِغْلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن
اِسْتِلْحاق دعوی فرزند کردن که از ان منست اِسْتِنْشاق آب یا باد به بینی بازکشیدن

استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنواق شتر ماده
شدن استیثاق استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیکاق بیخ خواستن
ماده خر و اسب با دیان استیساق فراهم آمدن کار و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق
توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ داشتن
و بندگی گرفتن افعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه سفید شدن ازرقاق کبود چشم
شدن ارمقاق سست شدن افعیلال ارمیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم
شدن افعنلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق بشتاب
گذشتن اخرنباق خاموش شدن افعیلال اخلیقاق راست استادن ابر و سزاوار باران
باراندن شدن ابر و کهنه شدن اخریراق دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک
من غیر المصادر ارق بیخوابی ارق بکسر بیخواب ازق بزاء منقوطه تنگی آفق بغایت
کریم افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده نادوخته افق جمع الق
گرگ نر الق گرگان ماده و او جمع القه است الق بتشدید لام درخشنده انیق خوب و خوش آینده
اینق و ایانق شتران ماده انوق مرغی است افق کنار جهان و گرداگرد گوش و اسب نیک
رفتار و انق چرنده را هم گویند آفاق جمع اماعق و اماعیق طرفها و پایان افافیق
آبهایی که در بر ابر جمع شده باشد و شیرهای تازه دوشیده و او جمع فیقه است افرق خروسی که
کاکل او دو قسم باشد و اسبی که یکطرف سرون او بر یکدیگر مشرف باشد ابریق لولین و شمشیر
سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای سطبر اعنق مرد دراز گردن و سگی که در گردن

اوقلاده

امحق بغایت سفید

او قلاده باشد ابق بفتح باقب ابق بکسر باکرزنده ابراق موضعیست ابلق سیاه سفید و
نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده گوش و آنکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود و کبود چشم
و آب صافی و هر چه صافی و پیش باشد اخلق ساده و هموار اشدق فراخ دهن اطرق
سست زانو اعناق بزرگان قوم و گردنها اعنق بضم نون بزغالها ماده و او جمع عناق است
اولق دیوانگی اوق موضعیست و گرانی بار اورق خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد
اهراق بفتح قاف بریخت و او فعل ماضی است و در اصل اراق بوده است اروق دراز دندان
ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل اباریق جمع و ابرق ریسمان دو رنگ و هر چیزی را
که در و رنگ سیاهی و سفیدی باشد هم گویند ادماق ریسمان سست آماق اطراف هامون از
زمین و او جمع موقست اسوق ساقها اسوق بفتح و او دراز ساق و نیکو ساق امهق سفید
افوق تیر سوفار شکسته در اکثر من الکشاف اشق و امق دراز اشق بضم همزه و تخفیف
قاف صمغ گیاهی است اخلاق خویها ادق باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوارتر و
چاروائی که پا بجای دست نهد در رفتار اخفوق بضم الف و سکون خاء منقوطه شکاف زمین
اخافیق جمع **باب الالف مع الکاف من المجرد** افک پر گردانیدن و ضعیف عقل
و ضعیف رای گردانیدن و بخیر دیگی نارسیدن و زدن ازک خوردن شتر درخت اراک را او شوره
گیاه را و ایستادن و برپای داشتن افعال ابراک فرو چسبانیدن شتر اخناک آزمانیده
گردانیدن روزگار مردم را اشواک پر خار شدن درخت ادراک دریافتن و در رسیدن
کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و غیر آن ابراک شتر را دوانیدن اسلاک

آسفق و اصفق سخت تر

افک بکسر همزه دروغ گفتن و دروغ بستن و برپای داشتن

الوک پیغام رسانیدن

در آوردن خیری در چیزی اِنْوَاکٌ کسی را احمق یافتن اِشْرَاکٌ انباز آوردن با خدای سبحانه وتعالی
و انباز کردانیدن کسی را اَضْحَاکٌ خند انیدن اِنْهَاکٌ عقوبت کردن و لاغر وضعیف کردن
اِمْسَاکٌ واایستادن ونگاه داشتن وجنک درزدن اَمْلَاکٌ زن دادن وپادشاه کردن
ونیک سرشتن آرد اِهْلَاکٌ بینت وهلاک کردن اِیشَاکٌ زود بودن اِیعَاکٌ درخاک
ملطانیدن و انداختن وسخت انبوه شدن بر سر هم اَزْکَاکٌ بار ان و ذ بار انیدن اِنْفِعَالٌ
اِنْبِرَاکٌ فروخفتن شتر و انداختن کسی را و در شیب سینهٔ خود نهادن او را شاپیدن وکوشیدن
اِنْبِشَاکٌ دروغ کفتن اِتِّرَاکٌ بگذاشتن اِحْتِبَاکٌ شلوار ولنکوته بر میان سخت بستن وفراهم
بستن پشت وساق خود بلفوطه وپشت وساق درهم کشیده نشستن ونیک محکم واستوار کردن چیزرا
اِحْتِنَاکٌ خوردن ملخ کیاه را وآزمودن و ازبن برکندن وغالب شدن واستوار شدن
ورسن در دهن اسب یا شتر کردن و قول حق تبارک وتعالی حِکَایَةً عَنْ قَوْلِ الشَّیْطَانِ
لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلَّا قَلِیلًا بمعنی لَاَسْتَاصِلَنَّ است ونزد فرا بمعنی لَاَسْتَوْلِیَنَّ اِدْرَاکٌ
بهمدیکر دررسیدن اِرْتِبَاکٌ آمیخته شدن و درکار سخت افتادن اِشْتِبَاکٌ بهم دررفتن
اِخْتِرَاکٌ بزار منقوطه جامه پوشیدن اِشْتِرَاکٌ انبازی کردن اِعْتِرَاکٌ انبوهی وعلبکی کردن
اِعْتِنَاکٌ رفتن شتر در میان ریک بسیار اِمْتِسَاکٌ چنک درزدن اِنْتِهَاکٌ حرمت کسی بردن
اِهْتِنَاکٌ پرده دریدن وحرمت کسی شکستن اِسْتِیَاکٌ مسواک کردن اِحْتِکَاکٌ خود را
بچیزی خاریدن وباکسی واکوشیدن اِسْتِکَاکٌ کر شدن وبهم درپیچیده شدن کیاه اِصْطِکَاکٌ
بهم واکوفته شدن اِلْتِکَاکٌ علبکی و انبوهی کردن اِفْتِکَاکٌ خلاص کردن اِیتِفَاکٌ برکردیدن

اِنْبِکَاکٌ

اِنْبِکَاکٌ کرم شدن اِمْتِکَاکٌ مکیدن اِنْهِتَاکٌ سخن شغبه کفتن مست چنانکه نتوان فهمید
اِنْفِعَاکٌ اِنْسِلَاکٌ در آمدن چیزی در چیزی اِنْهِمَاکٌ کوشیدن در کار ومبالغه کردن در آن
اِنْهِتَاکٌ دریده شدن پرده اِنْهِکَاکٌ فراخ شدن اِنْفِرَاکٌ سست شدن منکب وبدست مالیده
شدن خوشه وجامه وغیر آن وبازکشتن اِنْفِکَاکٌ از هم جدا شدن وآزاد شدن اِسْتِفْعَالٌ
استدراک دریافتن اِسْتِمْسَاکٌ چنک درزدن اِسْتِهْلَاکٌ نیست کردن اِسْتِرْکَاکٌ رکیک شمردن
یعنی سست شمردن چیزی را وسخت سرخ شدن اِسْتِنْوَاکٌ احمق شمردن کسی را اِفْعِلَالٌ اِزْمِکَاکٌ
بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد اِفْعِیلَالٌ اِصْمِیکَاکٌ خشم کردن اِصْمِیکَاکٌ
وَاِضْبِیکَاکٌ کیاه بدر آوردن زمین وسبز وسیراب شدن کیاه اِفْعِیعَالٌ اِحْلِیلَاکٌ
سخت سیاه شدن اِفْعِنْلَالٌ اِسْحِنْکَاکٌ تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن موی وغیر آن
اِعْلِنْکَاکٌ فراهم آمدن موی مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ اَرَاکٌ درختی است که از آن چوب مسواک کیرند
اَوَارِکٌ شتری که درخت اراک خورد اُدُکٌّ مکانی است اِفْکٌ دروغ اَفَاتِکُ دروغها واو
افیکه است اَفَّاکٌ دروغ کو اَلُوکٌ پیغام ورسالت اَرَائِکُ تختها وکوشکهای آراسته اُولَئِکَ
ایشان اَمْلَاکٌ ملکها وپادشاهان بمعنی اول جمع ملکیت وبمعنی دوم جمع ملک آذَنَّاکَ که در قرآن
آمده است بمعنی عَلَّمْنَاکَ وبنهاک با شد اَشْرَاکٌ انبازان و او جمع شریکیست اَلَکٌّ وَاَلِیکٌ بغایت کرم
اَعْفَکُ وَاَنْوَکُ احمق اَصَکُّ آنکه زانوهای خود بر هم فرو کوید در رفتار اُسْلُکْ فعل امر است
یعنی برو و در بر بمعنی اول مشتق است از سلوک وبمعنی دوم مشتق از سلک و از اینجاست قول حق تبارک
وتعالی اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ اِدَّارَکَ فعل ماضی است یعنی دریافت ودر رسید

اَوْشَکَ فعل ماضی است یعنی شتابید
ونزدیک شد وزود شد

و او مشتق از تدارک باشد أیَاکَ بفتح کاف تر آکه مردی إیَاکِ بکسر کاف تر آکه زنی أَیْکَ
بیشهٔ پر درخت أَیْکَ مردی کوش آنکه سرب

باب الالف مع اللام من الثلاثی المجرد

أَجَلْ بر انگیختن و شر و شور انگیختن و جریمه کردن أُفُولْ فرو رفتن ستاره أَكْلْ خوردن و خاریدن
و غیبت کردن أَمَلْ امید داشتن أُهُولْ کدخدا شدن أَهْلْ سزاوار شدن و کدخدا کردانیدن
و کدخدا شدن و آبادان کردن و در رفتن در جای و انس کرفتن أَزْلْ در تنگی و سختی افتادن و بازداشتن
أَصْلْ شبانگاه در رفتن أَوْلْ وَإِیَالْ بازکشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن
أَلّْ وَأَلَلْ وَأَلِیلْ نالیدن و بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن و شتاب کردن و درخشیدن
و بمعنی نیزه زدن آمده و الیل آواز کردن آب و صافی بودن رنگ أَبْلْ استاد شدن در چرانیدن
شتر أَجَلْ بفتح جیم درد ناک شدن کردن افعال إِبْخَالْ بخیل یافتن کسی را و بخیلی نسبت کردن
إِبْدَالْ بدل کردن إِبْسَالْ بخواری گذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و بسلامت داشتن
إِبْطَالْ باطل کردن إِبْقَالْ با گیاه و تره شدن زمین إِبْهَالْ شتر را بی بند گذاشتن و بحال
ارادت خود بگذاشتن چیزی را أَبْتَالْ فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار و فاسد کردن دوستی را
إِثْقَالْ گران کردن بوزن و گران شدن و گرانبار کردن و گرانبار شدن إِثْغَالْ مخالفت
کردن إِثْكَالْ بی فرزند کردانیدن إِجْذَالْ شاد کردن إِنْزَعَالْ بزای منقوطه در نشاط
آوردن إِجْزَالْ تمام کردن بخشش إِجْعَالْ بر جستن بکماده و رشوه و پای مزد دادن
إِجْفَالْ دویدن شترمرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را
إِجْمَالْ جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر شدن کسی و چربش پیه گداختن إِخْبَالْ بخای غیر منقوطه

آنزال بسکون زا و کسر هم دروغ گفتن
آتال آهسته رفتن
إثال بزرگی یافتن

آبستن کردن إِحْقَالْ پراکنده برگ آوردن کشت إِحْكَالْ مشکل شدن إِحْجَالْ دراز شدن
گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و شرمنده کردانیدن و بدر بردن اندوه إِخْصَالْ تر کردن
إِخْمَالْ گمنام کردن إِدْخَالْ در آوردن و در بردن إِدْمَالْ خوش کردانیدن جراحت و پوست بر
آوردن جراحت إِذْبَالْ پژمرده و کاهیده کردانیدن و لاغر کردن إِذْهَالْ غافل کردانیدن إِرْجَالْ
پیاده کردن إِرْحَالْ راحله یکی دادن یعنی شتر باری و سواری یکی دادن إِرْعَالْ برای غیر منقوطه سخت
نیزه زدن إِرْذَالْ فرومایه کردن إِرْسَالْ فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن مردم از
مواشی خود إِرْقَالْ نوعی دویدن شتر إِرْمَالْ حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن
إِسْبَالْ فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بدر آوردن زرع و بیرون
آمدن خوشهٔ زرع إِسْمَالْ کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم إِسْهَالْ شکم راندن دارو و بزمین نرم
درشت رسیدن أَشْبَالْ مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود
کرشوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده إِشْعَالْ آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پرا
آب و خون از چیزی ریختن إِشْكَالْ مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت
إِشْمَالْ بجانب شمال رفتن و برچیدن أَقْوَالْ قولی بکسی منسوب کردن إِحْوَالْ یکساله شدن إِطْوَالْ
دراز کردانیدن إِطْفَالْ با بچهٔ خورد شدن و با بچهٔ خود رفتن إِعْوَالْ بآواز گریستن و آواز کردن
کمان إِدْغَالْ بغین منقوطه گیاه دغل بر آوردن زمین یعنی شور و تلخ آن گیاه را احمض گویند و شیر
دادن زن و کم شدن شتر از چراگاه إِعْجَالْ شتابانیدن و بچه افکندن شتر إِعْقَالْ خردمند
خردمند کردن و دریابندهٔ سخن کردن إِعْمَالْ کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن إِغْزَالْ

بدامن کوه رفتن و پاره شدن آهو و کردانیدن دو کبرخ اِغفال غافل کردانیدن و فروگذاشتن
اِفضال نیکویی کردن و افزون آوردن اِقبال پاینداتی کردن وروی بسوی چیزی کردن
وروی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و بیش بازبردن وسعادتمند شدن اِفحال فحل بکسی دادن یعنی شتر
نر بکسی دادن اِقتال بکشتن دادن اِقفال قفل کردن و باز کردانیدن و خشک کردانیدن اِقفال
پاینداتی چیزی کردن اِکمال تمام کردن اِکسال از ال کردن مرد در مجامعت اِضهال رطب شدن
خرما اِمضال تباه کردن مال و بعبث صرف کردن آن و بجه انداختن زن و تمام شیر بستان دوشیدن
اِمثال مثله کردن یعنی بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن بقصاص کشتن کسی را اِمحال در قحط سالی و
خشک سالی شدن اِمهال مهلت زمان دادن اِنحال لاغر کردن اِنزال فرو فرستادن و فرو
آوردن اِمغال سخن چینی کردن و یکسال دوبار زاییدن گوسفند و هر سال زاییدن زن اِنسال
پشم یا موی یا پر انداختن حیوان اِنعال نعل بستن اِنصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دسته
بیرون کشیدن اِنهال شربت اول دادن و سیراب کردن اِهمال فرو گذاشتن و بکار اگذاشتن
شتر بی شبان اِیجال ترسانیدن اِیحال در وحل افکندن یعنی در کل و تول انداختن اِیصال
رسانیدن اِیهال کدخدا کردن و در برد در چیزی اِیغال بشتاب رفتن اِبلال از بیماری به شدن و
باز ایستادن و غالب شدن اِثلال بصلاح آوردن فرمودن و بسیار پشم شدن اِجلال بزرگ داشتن
اِحلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن
و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زاییدن اِخلال محتاج کردن
و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را اِدلال کرشمه و ناز کردن

اِسدال فروگذاشتن

اِشجال پر آب کردن چیزی را
و بخشیدن و مباح کردن

اذلال

اِذلال بذال منقوطه خوار کردن اِنزال لنوازیدن و نیکویی کردن و بخشیدن اِسلال دزدیدن
و علت سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اِشلال شل دست کردانیدن و راندن اشتر و شمشیر راندن
گروهی را و جنگ کردن اِصلال گندیده شدن گوشت اِضلال بیراه کردانیدن و گم کردن و
باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن مرده را دفن کردن اِطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل
کردن خون اِظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اِعلال بیمار کردن اِغلال
کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه غال آوردن زمین و
برای عیال غله آوردن و پوست خام کندن قصاب که چیزی از گوشت بر این پوست چسپیده باشد
و نیک نظر کردن و بند برنهادن اِفلال بزمین بیگیاه و زمین باران نرسیده در شدن و ضایع شدن
مال و ضایع گشته مال شدن اِقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اِکلال مانده کردن و
بکار بدن و خداوند ستور مانده شدن اِملال از بر چیزی نوشتن و از بر چیزی نوشتن فرمودن و
ملول کردن اِهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن اِیسال حاجت روا کردن
اِیصال در شبانگاه شدن اِیکال بخورانیدن و سخن چینی کردن اِفتعال اِبتذال ناباک و زبون
داشتن جامه و غیر آن و دایم بکار داشتن جامه و غیر آن اِبتقال تره و گیاه خوردن اِبتهال زاری
کردن و لعنت کردن اِجتذال شاد شدن اِجتعال کردانیدن اِختبال به اشکار کردن
اِحتمال برداشتن و باز نهادن و حمله بردن و از کسی ناملایم فرو بردن و از منزل رفتن و شایسته
چیزی گشتن اِحتفال بفا جمع شدن و ملوث شدن و آشکار شدن اِختیال کم فرد کردن و ناقص کردن
اِختزال بجا مهله بریده شدن و پاره از چیزی بریدن اِدخال در رفتن اِرتجال بچیم بی اندیشه بسیار

شوریده گشتن و نوعی رفتن اسب و جمع کردن ملخ برای بریان کردن اِرتحال بحای غیر منقوطه بار برنهادن و بر
داشتن و برجای رفتن شدن اِزجال بتشدید زای منقوطه برداشتن اِشتعال افروخته شدن و بسیار
شدن سپیدی در موی اِشتغال بغین منقوطه بکاری در شدن اِشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود در گرفتن
و بر بالای چیزی در آمدن اِعتدال راست شدن و میانه شدن اِعتزال یکسو شدن اِعتقال بند کردن
و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق شدن و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود
گرفتن اِعتمال کار کردن اِغتسال شستن اِغتفال غافل گرفتن کسی را اِفتعال دروغ بر بافتن
اِقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اِقتتال باهم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جبی کسی را
اِکتحال سرمه در چشم کشیدن اِکتهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه اِمتثال
بجای آوردن فرمان اِنتبال آگاهی یافتن اِنتثال از میان گروهی بیرون رفتن اِنتحال سخن کسی و
شعر کسی بخود بستن اِنتخال برگزیدن اِنتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ اِنتضال
تیر انداختن باهم گر بدعوی و برگزیدن اِحتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اِختیال گردن کشی و
تکبر کردن و خیال کردن اِشتیال از جای برخاستن و برداشتن شتر دم خود را اِغتیال ناگاه کشتن
و سطبر و فربه شدن اِقتیال گفتن و حکومت نمودن اِکتیال بکیل پیموده ستاندن اِهتیال ریسیدن
اِبتلال تر شدن و از بیماری به شدن اِجتلال جله برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن و بزرگ شدن
اِختلال زیان شدن کار و بهم و ادختن و نیازمند گشتن و لاغر شدن اِستلال برکشیدن
شمشیر و تیغ برکشیدن از نیام و دزدی کردن اِعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن
و علت و حجت آوردن اِغتلال تشنه شدن اِکتلال درخشیدن ابر از برق و کناریدن اِمتلال

اِنتعال کفش در پا کردن
اِنتفال از چیزی بیزاری کردن
اِنتقال از جای بجایی رفتن
اِهتبال غنیمت گرفتن چیزی را از گفتار
اِتصال پیوسته شدن
اِجتبال برگردیدن و برگزیدن

خمیر

خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب برای چیزی رفتن اِئتکال خورده شدن دندان و بیرونی گاه
گوسفند و مثل آن و دلیر شدن اِبتیال ساختن چیزی و اصلاح کردن حرف الانفعال اِنجدال بر زمین
اِنجفال شتافتن و برکنده شدن مردم از مقامی اِندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت اِنجزال
بریده شدن اِنفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی اِنعدال برگردیدن اِنفتال تافته
شدن و بازگشتن اِنفصال جدا شدن اِنسجال بجیم ریخته شدن اِنسحال بحا روان سخن شدن و ساده
هموار شدن اِنسدال فرو گذاشته شدن اِنهمال ریخته شدن آب اِنزیال جدا شدن اِنشیال
بشین منقوطه یک از جای بر آمدن اِنخلال گشاده شدن اِنسلال از میان چیزی بیرون آمدن اِنشلال
بشین منقوطه روان شدن اِنعلال بعین غیر منقوطه در میان چیزی شدن اِنفلال شکسته شدن اِنهیال
و اِنثیال ریخته شدن و روان شدن اِنسیال فرو ریخته شدن و روان شدن اِنکلال خاریدن و
خندیدن و درخشیدن ابر از برق اِنهلال ریخته شدن اِستفعال اِستبدال بدل گرفتن
چیزی را اِستبسال خود را در هلاکت انداختن اِستبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن
اِستجعال به ایغر جستن در آمدن سباع ماده اِستجهال نادان شمردن اِستحمال برداشتن خواستن
اِستدخال در آمدن خواستن اِسترجال پیاده شدن خواستن اِسترعال پی در پی رفتن گوسفند
و با اول رمه بیرون رفتن گوسفند و اسب اِسترسال انس گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی
اِستغوال سخت پر زشت شدن زن و همچو غول شدن اِستسهال آسان شدن اِستعجال
شتافتن و شتافتن خواستن اِستعسال انگبین خواستن اِستعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن
چیزی و کار کردن اِستغسال شستن خواستن و بشوی آمدن جامه اِستفحال نر خواستن شتر ماده

وبزرگ شدن کار استفسال ناکس شمردن استقبال پیش واز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال
مبالغه نمودن در حرب و خود در کشتن خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام کردن خواستن
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنتال در پیش شدن
و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاییده شدن موضعی و یا چشمه شدن جایی استنزال
فرود آمدن خواستن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیسال جمع شدن شتر و غیر آن استیبال
ناموافق آمدن هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و زطلپیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی
خود بستن خواستن استئصال بهمه از بن بر کندن استئکال مال کسی ستاندن و خوردن آن
خواستن استبلال از بیماری به شدن خواستن استحلال حلال داشتن و حلالی خواستن
استدلال دلیل آوردن و بدلیل گرفتن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن کما قال الله تعالی
فاستزلهم الشیطان استذلال خوار کردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی
غله گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود بکاری ایستادن و از جایی برخاستن و برداشته شدن
استملال غمگین شدن و تنگدل شدن استهلال ماه نو را دیدن و گریستن کودک خورد و باران
ریختن آسمان و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک و مبین و آشکار شدن چیزی من مصدر
الافعلال امذلال بذال منقوطه سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سفید شدن دم اسب
اخضلال تر شدن من مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من مصدر
الافعلال اصملال سخت شدن و در هم پیچیده شدن گیاه اخضیلال پر شدن شاخها و برگها
درخت و با شاخ و برگ شدن درخت اخزیلال بخاء غیر منقوطه و زاء منقوطه بلند شدن و برداشته شدن

انهلال

انهلال برهت شدن و درست ایستادن و تمام قد شدن و آرمیدن و سست شدن اسبغلال
و ازبغلال به آب تر شدن ارمعلال و ارمغلال بعین و غین و راء غیر منقوطه چکیدن چکان
شدن بریان و آب دهن چکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و پیاپی آمدن اشک و راه را
یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقذعلال دشخوار شدن اجثئلال خشم کردن و برای
کارزار مهیا شدن و درست ایستادن و وزخیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن
اقفعلال بقاف مقدم و فاء مؤخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر الباب اجل
بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی و بعضی حد چیزی و نهایه چیزی را هم گویند آجال وقتها
امل امید آمال جمع انامل سرهای انگشتان واو جمع انمله است اباطیل باطلها اجل آخرت و برگزیده
و مدت دهنده اجل در دعق و رمه گاو کوهی و جمع او آجال آید اجل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب
ابل شتر و شتران آبال جمع ابل و ابل آنکه ایستاده باشد در شترداری آبل بمد الف و فتح با بکسر و استاد
در رعایت شتر ابیل راهب نصاری ابول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع کقوله تبارک و تعالی
وارسلنا علیهم طیرا ابابیل اثل درخت شوره گز اثال بضم همزه نام کوهی است و نام مردی
اثیل محکم و شتر بزرگ و اصل مند اثال بفتح همزه بزرگواری ادل شیر ترش و درد کردن اسیل
نرم و دراز موی که فروهشته شده باشد اسل نیزه و خار و درخت خاردار آسال آثار و نشانها
اسلال رشوه و دزدی افیل شتر خرد یکساله افال و افایل جمع ابدال بدلها و بعضی از
بندگان خاص خدای تبارک اذیال دامنها و اواخر قوم اراعیل اوایل بادها ارمل بی توشه
و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و سال کم باران

آشل بی دست مر القصاب

ابل شتر گذاشته شده

آرامل جمع ارمل بزاء منقوطه او از دمه و بسیار اطرفیک داروی است اکلیل تاج و سپیدی چشم
و یکنوع ابریست و منزلیست از منازل قمر و اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب و نسب بزرگ
اصل و اصایل و آصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان
اقیال فیلان اثقال رختها و بارها و زنها و گرانیها و اثقال الارض دفینها، زمین را گویند
مثل اجساد آدمیان و غیر آن کقوله تبارک و تعالی و اخرجت الارض اثقالها احمال بارها
اشکال صورتها اسحل بکسر همزه درخت مسواک اسقیل عنصل یعنی پیاز کوهی و بری این را
بصل الفار هم گویند اجمال شتران نر ارمول آوازکننده اسبال لبها، دلوها و خوشها
اسافل شبها و شتران خورد اسدال جامها و پردها که بر هودج اندازند ایال ظرفی که درد
شیره انگور کنند اهل منکوحه و جا انس گرفته شده و طایفه و سزاوار و خاندان و مراد با اهل کتاب
که در قرآن آمده است اهل ذمه اند یعنی یهود و نصارا آهال جمع آیل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ
ایل و ایل بضم و کسر همزه و تشدید یا بز کوهی نر و گاو کوهی نر و ایل بضم همزه جمع آیل هم آمده است
ایایل جمع ایل است ایل بفتح همزه و تشدید لام آنکه دندان پیش او کوتاه باشد یا کج آسول
آنکه شکم فروهشته باشد و ابرو فروهشته بر روی زمین افل لختین و پیشین اوایل جمع اسجل
بزرگ شکم و آنکه پوست شکمش سست و فروهشته باشد انعل آنکه او را دندان زایدی باشد
اجدل بجیم کوشک بلند و چرغ باشد و بمعنی قوی هم آمده اخدل بحاء غیر منقوطه آنکه یکدوش
او بلندتر باشد از ان دوش دیگر من الصاحبیه کوشک بلند من الدستور و بمعنی قوی هم آمده و

و انزمول

اخطل

اخطل آویخته گوش امثال مانندها و قصها و داستانها انفال غنیمتها که از
کفار گیرند و ستتها و زیادها ارذال زبونان و ناکسان اغلال غلها آهنین که بر گردن مردم نهند و
آبها روان که در میان درختها رود انکال بندها و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه
داد جمع جول است احوال بحاء غیر منقوطه حالها آهوال ترسها ادعال بز ان کوهی و مردم قوی اندام
اوعال زمین پشته بلند را گویند امثل برگزیده و راست و فاضلتر اماثل برگزیدگان ارجل
آدمی بزرگ پای و چاروایی که در یک پایش سپیدی باشد ال بکسر همزه و تشدید لام خدای تبارک و تعالی
و پیمان و خویشی و سوگند ال بفتح همزه و تشدید لام و الال بکسر همزه و حربها نیزه دار و این هر دو
جمع اله اند الال بفتح همزه نام کوهی است ایل خدای تعالی و ازینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده
خدای تعالی آل تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان و چیزی
که در اول و آخر روز دیده شود و چوبهای که خیمه و الاچق بران راست کنند و بدین معنی آخر جمع آلت است
اراذل زبونتر و ناکستر و ارذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبونترین عمر که آن پیری و فرتوتی
ارغل و اغرل آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغزل عیش فراخ را هم گویند اعدل داددهنده
و راستتر و میانه‌تر اصطبل آخور احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب
پیغمبر علیه الصلوة و السلام اجفیل بددل اخیل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغی است که
آن را شقراق گویند اخول و اخول پراکنده و اینها دو اسم اند که دوم تأکید اول است همچو الشرع
الشرع اطلال نشانها، خانه و سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سپیدی باشد و نام درختیست
و گوسفند تهیگاه سپید و شبیه‌تر و دشخوارتر و خوش‌صورت‌تر و پوشیده‌تر و دشوارتر و خوش‌شکل‌تر

اسقال پا زری
الآل کوهیست در عرفات

اشغل آنکه در دم او سفیدی باشد آکل خورنده و پادشاه اکل و اکل خوردنی و میوه و نصیب و روزی
و عقل و رای و سختی جامه و استواری جامه اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل شخص میش
چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره و اسبی که دم او
یکطرف افتاده باشد اعقل خردمندتر و اشتری که پایش کج شده باشد چنانکه سر دو زانوی او بهم آید
اقبل آنکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد بنزدیک بینی اقزل بزاء منقوطه لنگ زشت اشل شل دست
ازل بتشدید لام آنکه ران و سرون لاغر باشد و گرگ لاغر سرون ازل بتخفیف لام همیشگی و زمانی که آنرا
ابتدا نباشد ازل بکسر الف دروغ ازل بفتح الف تنگی و سخت حالی ایطل و اطل و اطل
پهلو و تهیگاه میان آطال جمع اطل است ایاطل جمع ایطل است آکال بمد الف مهتران قوم اکال
بضم همزه خارش اکال بفتح همزه خوردنی آمیل نام کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد از ریگ و نام
موضعی امیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت اسب راست نتواند نشست و میل کننده تر اهل
جایی که در و اهل و عیال شخص باشد اهل میوه درخت غغ و بپارسی تخم وهل گویند ابل بتشدید لام نبات
ظالم و شوخ و فاسق و فاجر افل بتشدید لام شمشیری که دمش شکسته باشد افکل لرزه ارحل بحاء
غیر منقوطه اسب سفید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رگی میان دست
که فصد آن میکنند اعصل کج دندان و کج ساق افتل مرفق سخت و محکم و مرفق اسب که دور باشد از
پهلوی او اجبل رگی است که در دست اسب و شتر باشد بجای رگ اکحل آدمی اخبل زمین فراخ و مرد
فراخ چشم اهدل آویخته لب اثول دیوانه احول کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند و مرد پرحیلت
افل فعل ماضی است یعنی فرو رفت اکمل تمامتر افضل افزونتر بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل

مشغول تر

مشغول تر اجلل و اجل بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر اوابل جانوران وحشی که بگیاه سبز خوردن از
آب باز استاده باشد انجیل کتاب خدای تبارک و تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است ازمیل نشکرده
کفشگران الیل شب سخت تاریک اثکول و اثکال خوشه خرما باب الالف مع المیم من مصدر

اعل نام صنم است

الثلاثی المجرد امّ آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود
و مادر شدن و امامت کردن امم نزدیک شدن اثام جزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و الفت
دادن ادم خوردن و بدندان گرفتن و ریسمان تاپیدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن
و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن ایام دود در کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن اتم
بتای دو نقطه کاهل شدن و واشکافته شدن دوال که در مشک دوخته باشد اذم بزای منقوطه بدندان گرفتن
و دندان برهم نهادن و ملازم شدن و باز استادن و ریسمان تاپیدن و سخت شدن زمانه و عزان
اثم و اثم گناه کار شدن اجم ناخوش شمردن اصم خشم گرفتن الم درد شدن فی مصدر الافعال
ابرام استوار کردن و تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار
و غیر آن ابکام لال شدن و بمعنی لال گردانیدن هم آمده در خطبه کشاف ادشام بشین منقوطه
اندک درخشیدن انخام و انشام ناگوار آوردن طعام را اثجام بثای سه نقطه پیوسته باریدن
باران و پر شدن آب اتهام بتای دو نقطه فوقانی بشهر تهامه رفتن و بگرمای سخت در رفتن و
ناموافق شدن هوا اجحام و احجام باز استادن از کاری و باز استادن و بددلی کردن
ایلام ورم کردن پستان ماده اجذام بجیم و ذال منقوطه بشتاب رفتن و باز استادن اجرام
جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی احشام شرمنده کردن و در خشم افکندن

وا ایذا کردن اِحْرام بحاء غیر منقوط حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن
و غلبه کردن بقمار بازی اِحْکام استوار کردن و باز داشتن و حکمه بر سر اسب کردن و آن آهنی است
که گرد اگرد بینی اسب و گرد اگرد ذقن اسفل او فرو گیرد اِفْرام پر کردن ظرف اِخْدام کسی را خادم
کردن و خدمت فرمودن اِدْغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر اِدْثام
با چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنچه با وگفته شده باشد یاد آورد اِذْنام براء غیر منقوط مقدم و زاء معجمه
مؤخر منقطع کردن بول بر کسی اِرْدام همیشه بودن اِرْذام بذال منقوط زیاد شدن اِسْجام
ریخته شدن و باریدن اِرْغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اِسْقام بیمار کردن
اِسْلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و سلم کردن و چیزی بکسی سپردن و در
سلامتی آمدن اِسْنام بلند شدن و بلند گردانیدن اِسْهام قرعه بر انداختن اِشْحام خداوند پیه بسیار
شدن اِشْخام بخاء منقوط فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن اِقْضام جو بچاروا دادن
اِضْرام درویش شدن و هنگام بریدن بار خرما شدن اِضْرام بضاد منقوط آتش هیمه زدن اِطْعام
طعام دادن اِظْلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اِعْتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار در کردن
اِعْجام حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اِعْدام نیست کردن و درویش
شدن اِعْصام جنگ در زدن اِعْظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اِعْلام آگاهانیدن و نشان
کردن و جامه را علم کردن در بافتن اِغْرام در هلاک افکندن و حریص گردانیدن و تاوان گزاردن
و تاوان پارسی است بمعنی گناه و زیان اِفْحام در مانده گردانیدن و ناشاد گردانیدن اِفْصام
باز ایستادن اِفْخام بخاء منقوط بزرگ گردانیدن اِفْدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیگر

افرام پر کردن ظرف

نهادن تا آنچه در وست صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ کردن و سیر و پر کردن رنگ اِفْعام
پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی اِفْهام دریابانیدن اِقْهام از اشتهاء طعام باز ایستادن
و نفور کردن از چیزی و واشدن آسمان از ابر اِقْعام بقاف در دبر کسی رسانیدن و کشتن اِقْحام
چیزی را بجور در آوردن در چیزی اِقْدام در کاری پیش کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن
اِقْرام پروردن نر برای الغوی اِقْسام سوگند خوردن اِذْآم و اِذْآم بکراهت بکاری داشتن
اِزْکام بعلت زکام مبتلا کردن اِکْرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن
اِکْثام پر کردن ظرف اِکْهام خیره شدن چشم و کند بینایی شدن آن اِلْجام لگام بر سر اسب کردن
اِلْحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و رویانیدن گوشت و پر گوشت داشتن کسی در خانه و دراز
بر آوردن گشت و وا ایستادن چارپا او براه رفتن او و پود کردن جامه را در حین بافتن و حسبانیدن
و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان اِلْقام لقمه کردن اِلْهام در دل انداختن و
فهمانیدن اِلْزام لازم کردن و کسی را بر کردن گیرانیدن کاری و گیرانیدن سخن کسی را اِلْذام
حریص گردانیدن اِلْجام و اشدن ابر از آسمان و وا ایستادن سرما و باران اِنْعام نعمت دادن
و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن و نازک کردن اِنْظام
خایه دار شدن مرغ خانگی اِهْرام سخت پیر کردن اِیشام اندک درخشیدن و نگرستن و ظاهر
شدن گیاه زمین اِیذام وحب گردانیدن اِیضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن
اِبلام مهمانی عروسی کردن اِیهام در غلط انداختن و فرو گذاشتن از قرآن و مثل آن و تمام کردن
چیزی اِتْمام تمام کردن و تمام شدن ایام آبستنی زن اِجْمام بجیم پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن

وآسایش دادن اِجْمَامْ بجاء غیر منقوطه تب آوردن وغمناک کردانیدن ونزدیک شدن وآب
گرم شتن وسیاه کردن واندازه کردن اِذْمَامْ خوار ومذموم کردانیدن وبازستادن
ومعیوب شدن وزنهار وامان دادن اِہْمَامْ مغز داشتن وخاموش شدن اِشْمَامْ
بویانیدن وسبر داشتن در رفتار وراستی کردن وعدل نمودن وبه پیی سخن گفتن ودر گردیدن از چیزی اِصْمَامْ
کرکردن وکر شدن وکر یافتن کسی را وشیشه را اصمصام کردن یعنی سر بند کردن اَعْمَامْ خداوند بسیار عم
بزرگوار کردانیدن کسی را اَغْمَامْ ابرناک شدن آسمان اَکْمَامْ غلاف شکوفه آوردن درخت وجامه را
آستین کردن اُلْمَامْ فرود آمدن وگناه صغیر کردن ونزدیک به بلوغ شدن اَهْمَامْ غمناک کردن
اِیتَامْ گناه کار کردانیدن اَنْدَامْ الفت واتفاق دادن مردم را باهم اَیْلَامْ دردمند کردن
اِتْآمْ دو یکبار زاییدن به یک شکم اِدْآمْ مهربان کردانیدن ودوا کردن اِشْآمْ بشام رفتن اِفْآمْ
فراخ کردن حوض مصدر الافتعال اِبْتِسَامْ نرم خندیدن اِجْتِرَامْ جرم کردن وبار خرما بریدن
اِحْتِجَامْ حجامت کردن اِحْتِدَامْ سخت گرم شدن وزبانه کشیدن آتش وبر جوشیدن دل از
خشم وسخت سرخ شدن اِحْتِرَامْ حرمت داشتن اِخْتِزَامْ بزاء منقوطه در پوشیدن جامه وسلاح
اِحْتِشَامْ شرم داشتن وخداوند خدم وحشم شدن به بزرگی اِخْتِرَامْ بخاء منقوطه بریدن وربودن
وازبن برکندن اِحْتِطَامْ شکسته شدن اِحْتِکَامْ حکم کردن اِحْتِلَامْ خواب دیدن وجواب
انزال منی کردن اِخْتِتَامْ آخر کردن کاری اِخْتِصَامْ دشمنی کردن اِدِّعَامْ بتشدید دال تکیه
کردن بر ستون اِدِّغَامْ بغین منقوطه وتشدید دال در بردن حرفی در حرفی اِدْلِسَامْ فرمان
بردن وصورت بسته شدن در چیزی ودعا کردن وتکبر کردن اِرْتِشَامْ بشین منقوطه مهر کردن علم

رادرونی

را در خرمن گاه اِرْتِطَامْ در گل ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن اِدْتِکَامْ بر هم نشستن اِزْدِحَامْ
انبوهی کردن اِزْدِقَامْ وَالْتِقَامْ وَالْتِهَامْ بحلق فرو بردن وفرو گواریدن چیزی را اِسْتِلَامْ
حجر الاسود کعبه را بوسه دادن ویا بسودن بآن ویا در بر گرفتن آن اِسْتِهَامْ با یکدیگر قرعه زدن
اِصْطِدَامْ بهم در کوفتن اِصْطِرَامْ بار خرما از درخت بریدن اِصْطِلَامْ از بن بر کندن اِصْطِخَامْ
راست استادن اِضْطِرَامْ زبانه زدن آتش ودویدن اسب اِطِّعَامْ طعم ومزه یافتن اِصْطِلَامْ
وَاظِّلَامْ وَاطِّلَامْ ظلم وستم را کردن نهادن اِعْتِزَامْ بزاء منقوطه دل بر کاری نهادن اِعْتِصَامْ
جنگ در زدن وخود را باز داشتن از معصیت اِغْتِذَامْ تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر
اِعْتِقَامْ چاه کندن وچون بقرب آب رسیده شود جای خوردی کندن در تک چاه تا آب پدید شود
وآزموده شود که اگر آب خوب است دیگر همان چاه بزرگ را کنده شود والا ترک کندن کرده شود
اِلْتِدَامْ بحلق فرو بردن اِغْتِلَامْ سخت شهوت شدن بجماع اِغْتِنَامْ غنیمت گرفتن اِقْتِحَامْ
بجور در رفتن وخوار وحقیر داشتن اِقْتِسَامْ بخش کردن وسوگند خوردن اِکْتِتَامْ پوشیدن راز
اِلْتِثَامْ دهن بستن اِلْتِحَامْ بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ اِلْتِطَامْ بهم بر زدن موجهای
دریا اِلْتِدَامْ سخت جنبان شدن وسینه خود را کوفتن زن در مصیبت اِلْتِزَامْ بخود گرفتن کاری
ودر بر گرفتن اِنْتِظَامْ نیکو ترتیب شدن کار وباهم وا نمودن مهره در رشته ومثل آن وباهم باز
دوختن اِنْتِقَامْ کینه کشیدن از کسی اِهْتِزَامْ بانگ کردن رعد ومثل آن وگوسفند کشتن اِهْتِشَامْ
تمام دوشیدن اِهْتِضَامْ ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن اِلْتِحَامْ ناگوار شدن اِلْتِیَامْ
خود را بچیزی نشان کردن اِلْتِهَامْ تهمت نهادن اِتِّیَامْ گوسفند تیمه را کشتن وتیمه گوسفند ماده است

طعام ناخاییده

اِیتشام

اِزْدِرَام بار سبک برداشتن و شتاب رفتن
اِبْتِطَام حصار کردن

کرد خانه نگاه دارند و دوشند و بچه انبرند اِسْتِیَام دریچ مکیس کردن اِعْتِیَام بعین غیر منقوط برگزیدن
اِخْتِمَام جاه رفتن و خانه رفتن اِرْتِمَام خوردن اِشْتِمَام بوئیدن اِضْطِمَام فراهم آمدن و کرد فرو
گرفتن اِعْتِمَام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن چیزی اِغْتِمَام بغین منقوط انده خوردن اِقْتِمَام برفتن
خانه و غیره و خوردن اِهْتِمَام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن و انده خوردن اِئْتِدَام
نان خورش کردن اِنْطِطَام بطاء غیر منقوط شکم بسته شدن اِئْتِمَام پیروی کردن کسی را اِلْتِیَام بیکدیگر
پیوسته شدن و فراهم آمدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِنْفِعَالِ اِنْثِلَام و اِنْخِرَام رخنه شدن اِنْجِذَام
بریده شدن اِنْخِطَام و اِنْخِصَام شکسته شدن اِنْسِجَام ریخته شدن آب و مثل آن اِنْشِرَام
شکافته شدن اِنْصِرَام بریده شدن اِنْفِصَام نیک شکسته شدن بی جدای اِنْقِصَام نیک
شکسته شدن با جدائی اِنْهِدَام ویران شدن اِنْقِحَام در آمدن اِنْقِسَام بخش کرده شدن
اِنْبِرَام محکم شدن اِنْهِزَام شکسته شدن لشکر اِنْهِضَام گوارنده شدن اِنْضِمَام بهم آمدن اِنْغِمَام
بغین منقوط غمگین شدن اِنْهِمَام گداخته شدن اِنْشِیَام در رفتن در چیزی و منظور الیه کسی شدن
مِنْ مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتِبْهَام بسته شدن و پوشیده شدن اِسْتِحْرَام بایغ جستن بد آمدن
حیوانات اِسْتِحْکَام استوار شدن اِسْتِخْدَام خدمت خواستن اِسْتِسْلَام گردن نهادن
اِسْتِعْجَام بسته شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن و سخن عربی در میان عجمی گفتن اِسْتِعْصَام چنگ در
زدن و وا ایستادن اِسْتِعْظَام بزرگ شمردن اِسْتِعْلَام آگاه کردن خواستن اِسْتِفْهَام
فهمیدن چیزی خواستن اِسْتِثْفَار تنگ کردن زن فرج خود را بداروی فرم اِسْتِغْنَام غنیمت داشتن
اِسْتِقْدَام در پیش شدن و در پیش شدن خواستن اِسْتِقْرَام فحل و گشن شدن خواستن شتر اِسْتِهْکَام

نهادن

تکبر کردن اِسْتِمْسَام نجش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن اِسْتِکْتَام پوشیدن خواستن
اِسْتِلْهَام در دل انداختن خواستن اِسْتِکْرَام بزرگواری بدست آوردن اِسْتِلْحَام گوشت خواستن
اِسْتِیْخَام ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن اِسْتِیْشَام نقش بر دست کردن خواستن بسوزن
و یا بنوعی دیگر اِسْتِیْضَام ستم کردن اِسْتِذْمَام مذموم شدن اِسْتِتْمَام تمام کردن اِسْتِشْمَام
بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی اِسْتِجْمَام بجیم برآسودن اِسْتِحْمَام خود در آب گرم شستن
و عرق کردن اِسْتِرْمَام تیمار و رمت کردن خواستن عمارت مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِلَالِ اِدْهِمَام
سیاه شدن اِرْثِمَام سفید شدن لب بالایین اسب اِدْلِمَام سیاه شدن آدمی و هم مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِیلَالِ
اِدْهِیمَام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی و ازینجاست قول حق تعالی مُدْهَامَّتَانِ
اِصْحِیمَام زرد شدن گیاه مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِنْلَالِ اِخْرِنْشَام بخاء منقوط لاغر شدن و متغیر شدن
بدن و تکبر نمودن اِخْرِنْجَام و اِجْرِنْثَام و اِعْرِنْزَام فراهم آمدن و اخرنجام بمعنی غلبه و انبوه
هم آمده اِخْرِنْطَام بخاء منقوط و طاء غیر منقوط خشم گرفتن و گردن کشی کردن مِنْ مَصْدَرِ
الْاِفْعِلَّالِ اِدْلِهْمَام سخت تاریک شدن اِصْلِخْمَام بخاء منقوط بر پای ایستادن اِجْلِخْمَام
بجیم مقدم و خاء مؤخر جمع آمدن و تکبر کردن اِدْرِهْمَام افتادن از غایت پیری اِرْزِئْمَام
غضب کردن اِزْلِئْمَام زود پشت بر کردن و راست ایستادن و بلند شدن روز اِطْرِهْمَام
جوان نیکو شدن میانه بالا اِطْلِخْمَام تاریک شدن و گردن کشی کردن اِسْلِهْمَام متغیر شدن اِطْرِخْمَام
گردن کشی کردن و جوان خوب شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ قال الله تبارک و تعالی الٓمٓ بدانکه حروف
هجا که در اوایل بعضی سورهای قرآنست می شاید که اسمای همین سورتها باشد که افتتاح ایشان بدین

حروف کرده شده است ومی شاید که هریک حرف اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت
مقام چنانکه الٓمٓ الف اشارت بالله باشد ولام اشارت بلطیف ومیم اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد
که اَللّٰهُ لَطِیفٌ مُجِیبٌ وکٓهیٰعٓصٓ کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی ویا اشارت بیقین
وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت بصادق ومی شاید که اشارت بدیگر معنی باشد که آن را خدای تبارک
وتعالی داند وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ اَنَامْ خلق عالم اَکْشَمْ ناقص خلقت وبریده گوش اَکْشَمْ
فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام ونام مردی اَصْرَامْ وَاَصَادِمْ خانهای مجمع اَیْتَامْ بی پدران نابالغ
اِدَامْ نان خورش اَدِیمْ پوستها وچهره روی زمین اَدَمْ جمع اَیَادِیمْ رویهای زمین واو جمع ادیمست
علی غیر القیاس اُمٌّ مادر واصل وعلمی که در میان لشکر میدارند وجای دماغ وقرار دماغ ومصیر کقوله تبارک
وتعالی فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ وَاُمُّ الْقُرَی که در قرآن آمده است بمعنی اصل القری است ومراد بآن مکه
معظمه است اُمُّ الطَّرِیقِ شاه راه وکفتار اُمُّ الدِّمَاغِ جای که مغز سر درو باشد اُمُّ مَثْوَاكَ یعنی اهل
خانه تو یعنی منکوحه تو اُمُّ التَّنَایِفِ بیابان دور اُمُّ الْبَیْضِ شترمرغ اُمُّ خَنُّوْرٍ بتشدید نون کفتار
وحادثه زمانه اُمُّ الطَّعَامِ کندم ومعده اُمُّ الدَّهِیمِ وَاُمُّ اللُّهَیْمِ مرگ اُمُّ الطَّبَقِ سختی اُمُّ مِلْدَمٍ
تب اُمُّ الْکِتَابِ سوره الحمد وآیات محکمات اُمُّ الْفَضَایِلِ علم اُمُّ الرَّذَایِلِ جهل اُمُّ الْهِنْبَرِ
وَاُمُّ عَامِرٍ کفتار اُمُّ قَشْعَمٍ سختی وعنکبوت اُمُّ عُبَیْدٍ صحرا اُمُّ دَرْزٍ تنگی اُمُّ النُّجُومِ آسمان و
کهکشان اُمُّ الْقُرَی مکه معظمه اُمُّ حَفْصَةٍ وَاُمُّ نَافِعٍ ماکیان اُمُّ طَارِقٍ شترمرغ اُمُّ عُقْبَةٍ
وَاُمُّ طَلْحَةٍ شپش اُمُّ الرَّقُوبِ مرگ اُمُّ حَبُوکَرٍ سختی زمانه اَسْقَامْ بیماریها اَحْشَامْ حشمها یعنی
خدمتکاران اَجْرَامْ واَجْسَامْ تنهای چیزها اَعْوَامْ سالها اَرْقَامْ خطها اَقْسَامْ بخشها اَحْلَامْ

آَلَمٌ درد آلَامٌ جمع اَلِیمٌ درد رساننده
اِدَمْ نام شهریست ونام پدر عاد هم می باشد
اَغْشَمُ آن موی که سپیدی او زیاد بر سیاهی باشد
اُدْمٌ بضم همزه وسکون دال آهوان سپید دراز گردن

خوابها اَحْلَامْ نکاه منقوطه یاران ودوستان وخلفهای آهوان اَیَّامْ روزها بدانکه ایام معلومات
که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی الحجه است ومراد بایام معدودات ایام تشریق است
وآن سه روزست یکی روزی که پیش از عید اضحی باشد ویکی روز اضحی وسه روز دیگر که بعد از روز
اضحی باشد اَیِّمٌ بتشدید یا مار ومرد بی زن وزن بی شوهر اَیْمٌ بسکون یا مار اِیُوْمْ جمع اِیَامْ دود اُمَمْ
جمع اَصْنَامْ بتها اَقْوَامْ کروههای آدمیان واو جمع قومست اَقَادِمْ وَاَقَایِمْ جمع اَقْوَامْ اقلیم کشور
از زمین اَقَالِیمْ جمع اَنْعَامْ چهارپایان وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تبارک وتعالی وَاِنَّ
لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی بُطُونِهِ ای فِی بُطُونِ الْاَنْعَامِ واین در کشاف
منقولست از سیبویه ومی شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گیریم وضمیر بطونه راجع به نعم باشد
که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بران می کند همچو اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوَی وهمچو
الْمَرْفُوعَاتُ هُوَ مَا اشْتَمَلَ عَلَی عَلَمِ الْفَاعِلِیَّةِ اَنَاعِیمْ جمع انعامست اُقْنُومْ اصل اَقَانِیمْ
جمع اَنْجُمْ ستارها اِسْمٌ وَاُسْمٌ نام اُطُمٌ وَاُطْمٌ حصار مدینه وقلعه وبپارسی دز گویند آطَامْ
جمع اُرُمْ وَاَرِیمٌ یکی اِرَمْ بکسر همزه وسکون را سنگی که در بیابان جمع کنند برای نشانه آرَامْ وَاُرُومْ
جمع اِرَمْ بکسر همزه وفتح را نشانه ونام پدر عاد ونام شهر عاد کقوله تبارک وتعالی اِرَمَ ذَاتِ
الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ اِثْمٌ بزه وکناه وخمر کقول الشاعر شَرِبْتُ الْاِثْمَ حَتَّی
ضَلَّ عَقْلِی کَذَاكَ الْاِثْمُ یَذْهَبُ بِالْعُقُولِ آثَامْ جزای کناه آثِمٌ کناه کار اَثِیمٌ وَاُثُمٌ
کناه کار ودروغ کوی اُجُمٌ بضم همزه وجیم بیشتانها ونام حصاریست در مدینه وخانه چهار کوشه
آجَامْ جمع وآجام بمعنی بیشتانها هم آمده وبدین معنی جمع اجمه است اَجَامْ بی مد الف وَاَجَمْ بیشتانها

اُتْمٌ درخت زیتون

واینها جمع اجمه اند أخشم آنکه بوی در نیابد أُمَم گروهها أمیم سنگی که بآن سر کسی شکسته شود أمائم
جمع أَمَم بفتح همزه اندک و میانه و نزدیک و دور و برابر چیزی و نزدیکی أصحم سیاه زرد أصلم از بن بریده
گوش أَمام بفتح الف پیش إمام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از
زمین و چوبی که بآن بنایان بنا راست دارند أَلَمْلَم موضعی است که میان اهل یمن است إشرأم
شکافته بنی أضامیم کتابهای بسیار بر سر هم چیده و جماعتها و او جمع اضمامه است أم یا أنتم
شما گروه مردان ایّاکم شما را که گروه مردانید ایّاهم ایشان را که گروه مردانند أتم کامل
أُتُم بضم همزه و تا درخت زیتون أتوم زن منفضاة یعنی زنی که مرد و فرجش یکی شده باشد از کثرت
مباشرت آدم گندم گون و نام او أوام گرمی و تشنگی أبکم گنگ یعنی لال أرقم ماری که بر و نقطهای سیاه
سفید باشد اراقم جمع و ارقم نام قبیله هم باشد أکم زمین پشتهها و او جمع أکمه است إکام جمع أکم
و أُکُم بضم همزه جمع إکام آکام جمع أکم إبزیم حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر می کنند
و آن را زبان کیل سرترب و اوزین گویند و حلقه تنگ را هم گویند ابازیم جمع أجحم آنکه چشم او سرخ باشد
و فراخ أثرم شکسته دندان أثلم رخنه شده أجذم بریده دست أحمّ بحاء غیر منقوطه و تشدید
میم سیاه و نزدیک أخشم بثای سه نقطه پهن بینی أخزم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش
أصحم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش أعسم آنکه دستش خشکیده باشد إدّ أدائم که در قرآن
آمده است بمعنی بد أرأیتم آمده است و فعل ماضی است یعنی خلاف کردید شما و بهم دفع کردید وادّارأتم
بمعنی قتلتم آمده است یعنی گرانی کردید شما أعصم بز و آهویی که یک دستش سفید باشد و یکدستش سیاه
أقعم کج بینی أقوم راستتر و درستتر أعلم داناتر و آنکه لب بالائین او شکافته باشد أکزم

بزاء منقوط

بزاء منقوطه خرد انگشت و بینی که کوتاه باشد و اسب سطبر لب إبریسم بکسر همزه و را و فتح سین
ابریشم أهتم دندان پیش شکسته أهیم تشنه أَلْهَم گروه دلیر و نام شخصی أهتم کار سخت و ضرر و برا أهضم
باریک میان أجزم سطبر میان أدغم و أطحم چارپایی که سر بینی و بالای بینی از روی او سیاه باشد
و آن را دیزه هم گویند أغتم مرد غیر فصیح أزمام ریسمان کهنه أقصم آنکه دندان او نیم شکسته باشد
بههنا و آنچه سر او شکسته باشد إدمام بکسر همزه موضعی است أخزم بزاء منقوطه مار نر و نام شخصی أخطم
مرد دراز بینی أهدام جامهای کهن و او جمع هدم است أفقم کج دهن و کار ناراست و کج و آنکه دندانهای
زیرینش از دندانهای بالائین پیش آمده باشد أدرم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و
آنکه دندان او بریده باشد و نام شخصی أدلم مرد سیاه و خر سیاه أدآم آهوان سفید و او جمع ریم است
أدهم سیاه أسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون و زهدان و سیاهی سر پستان و خیک آب یا خم
أسخم بخاء منقوطه یعنی سیاه أسطم و أستم دریا و حق و سزاوار و میانه و شیر نعرین و جمع شدن
گاه مگس مکیدن اساطم و اساتم جمع إسطام آنچه بآن خاک از گل بر دارند و آنچه بآن خمیر از لاوک
بر دارند أسیلم رگی است که میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر باشد أشائم شومان و نامبارکان
أکاسم اسبان بسیار أصیم نام کوهی است أدهم اسب سیاه و قبیله و سپاه أداهم جمع أجمّ
بتشدید میم گوسفند نر بی شاخ و مرد بی نیزه در جنگ و عمارت بی کنگره أغجم گنگ زبان أشمّ
بلند بینی و کوه بلند أشیم آنکه نشانها در زاد دارد أصمّ کر و سخت و ماه رجب أغمّ تنگ بینی
و تنگ پیشانی و قفا موی بسیار دارد أقدم بیشتر أزلام بخشها و نصیبها که در قمار باختن فرض می کنند
أعلام کوهها و نشانها و علمها و پادشاهان أکرم بزرگوارتر و بخشنده تر أعمّ فرارسنده تر

اخزم مار نر و نام شخصیست

اَکْمَامْ شکوفها و غلافهای شکوفها اَقْلَامْ قلمها و نصیبها اَنْعُمْ توانگریها و خوش حالیها و نعمتها
اَرْحَامْ خویشیها و زهدانها اِبْهَامْ انگشت بزرگین باب الالف مع النون من مصدر
الثلاثی المجرد اَبْنٌ تهمت نهادن اَوْنٌ آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اُجُونٌ و اَجْنٌ
و اَجَنٌ از حال بحال بگردیدن آب و اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده اَفْنٌ و اَفَنٌ کم فرد
گردانیدن و کم فرد شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام شیر پستان خوردن
و ناقص شدن و بی مغز شدن جوز اَتْنٌ و اِیتَانٌ و اِتْیَانٌ و اُتْلَانٌ استادن و آمدن و گام نزدیک
نهادن در رفتار و مجامعت کردن اَیْنٌ هنگام آمدن چیزی را مانده شدن اَنِینٌ و اُنَانٌ
نالیدن اَنَنٌ بودن و پیدا شدن و بدین معنی است قول عرب که لا افعله ما اَنَّ فی السماء نجم
ای ما کان او ما ظهر اَذَنٌ بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دانستن و قول حق تبارک و تعالی
که وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی گوش داشت مر پروردگار خود را و سزاوار کرده شد او را
باین گوش داشتن و فرمان حق تبارک و تعالی بردن اَذَانٌ آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اِذْنٌ
بکسر همزه و سکون ذال دستوری دادن اَرَنٌ و اَرَانٌ نشاط و خرمی کردن و نشاط مند شدن و خرم
اَسَنٌ بیهوش شدن از بوی چاه و متغیر شدن آب اُسُونٌ متغیر شدن آب اَمْنٌ و اَمَانٌ
و اَمَنٌ ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و اَمْنٌ بسکون میم بمعنی ایمن کردن و امین کردن هم آمده
و قول حق تبارک و تعالی مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ بمعنی لا تأمن منا است یعنی لا تکون
آمنا منا من مصدر الافعال اِتْقَانٌ استوار کردن اِثْخَانٌ بسیار کشتن و سست کردن
کسی را بجراحت و گران کردن و غلبه کردن و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ

فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اِحْنٌ کینه داشتن و کینه گرفتن اِثْمَانٌ بهت شدن اِبْطَانٌ کسی از خواص
خود صاحب سر خود گردانیدن اِجْبَانٌ بد دل یافتن کسی را اِحْزَانٌ اندوهگین کردن کسی را
اِحْسَانٌ نیکویی کردن و نیکو کردن و دانستن اِحْصَانٌ نگه داشتن و حصار کردن و شوهر کردن
زن خواستن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور شدن زن اِدْجَانٌ پیوسته باران
باریدن و پیوسته ابرناک بودن آسمان و استادن اَحْیَانٌ یک هنگام بجایی استادن اِحْضَانٌ
بضاد منقوطه حقیر داشتن اِدْرَانٌ چرکن کردن اِدْهَانٌ پوشیدن و خیانت کردن و نفاق
کردن کقوله تبارک و تعالی اَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ و قوله تبارک و تعالی وَدُّوا
لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ اِرْدَانٌ شتین کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه بودن تب
و غیر آن اِرْسَانٌ سخت بستن رسن اِذْعَانٌ گردن نهادن و رام شدن اِظْعَانٌ راندن
اِرْصَانٌ استوار کردن اِرْکَانٌ آگاهانیدن اِدْهَانٌ دایم کردن و بگرو نهادن و گران
خریدن و پیش خواستن و در مهلکه انداختن اِزْمَانٌ دیرینه شدن و افگار کردن اِزْقَانٌ
مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن اِدْمَانٌ دایم داشتن و دایم کردن اِسْخَانٌ گریان کردن
چشم و گرم کردن اِسْکَانٌ آرامانیدن و بی حرکت کردن حرف اِسْمَانٌ فربه کردن و خداوند
چیزی فربه شدن و چیزی فربه بکسی بخشیدن اِمْهَانٌ ضعیف ساختن و حقیر کردن اِذْغَانٌ بغین منقوطه
گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن اِرْعَانٌ بعین غیر منقوطه رعنا گردانیدن
اِضْبَانٌ در بن بغل گرفتن چیزی را اِشْحَانٌ مهیا شدن کودک برای گریستن اِعْطَانٌ فرا خوابانیدن
شتر بکنار آب اِعْلَانٌ آشکار کردن اِغْصَانٌ بغین منقوطه شاخ برآوردن درخت اِغْضَانٌ

واحزان

بضاد منقوط پیوسته باریدن اِفْتَانْ بفتنه اندرختن و آزموده کردن و بسوزانیدن و برگردانیدن
از حق و عذاب کردن اَقْرَانْ طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سرنیزه برداشتن و بسیار شدن
خون و وقت شکافته شدن دمل شدن اَشْدَانْ بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن
بچه نداشته باشد اِلْبَانْ بسیار شیر شدن اِمْعَانْ دور در رفتن و نیک در رفتن و سیراب شدن و ثابت شدن
اِمْتَانْ محکم گردانیدن اِمْکَانْ دست دادن و جایز و ممکن شدن اِنْتَانْ گندیده شدن اَیْقَانْ
یکسان دانستن اِیْطَانْ وطن کردن و وطن گرفتن اِیْبَانْ ببدی یاد کردن اِلْهَانْ سست کردن
اِبْنَانْ ایستادن اِجْنَانْ در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اِرْنَانْ بانگ کردن
بزاری و بزاری آوردن و آواز کردن کمان اِرْنَانْ برای منقوط تهمت نهادن اِضْنَانْ
تکبر کردن و پر شدن بغضب و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل شدن اِسْنَانْ پیر شدن و برآمدن
دندان و رویانیدن دندان اِطْنَانْ باواز آوردن رودینه و سینه و غیر آن اِغْنَانْ
بسیار گیاه شدن زمین و پر شدن خیک اِکْنَانْ در دل پنهان داشتن و نگاه داشتن اِیْذَانْ
آگاهانیدن اِیْمَانْ بگرویدن و ایمن گردانیدن و باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن
بطرف دست راست رفتن و بطرف دست راست بردن و یمین رفتن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْتِعَالْ
اِخْتِتَانْ بخاء غیر منقوطه بایکدگر راست و برابر آمدن اِحْتِجَانْ بسوی خود کشیدن اِحْتِضَانْ
بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را اِحْتِفَانْ بفا فرا گرفتن و از بن برکندن
اِعْتِشَانْ بفکر و رای خود چیزی گفتن اِحْتِقَانْ حقنه کردن و وا داشته شدن اِحْتِبَانْ
علت استسقا یافتن اِخْتِتَانْ بخاء منقوطه خود را ختنه کردن اِخْتِزَانْ چیزی بخزینه نهادن

اِخْتِبَانْ چیزی بکنار خود بر داشتن و بدست گرفتن

انطان

اِنْطَانْ وطن کردن و گرفتن اِهْتِجَانْ دختر نابالغ را در بغل گرفتن اِدِّخَانْ خود را دود کردن
بچیزی اِدِّهَانْ خود را بروغن چرب کردن اِدِّفَانْ گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشته
شدن چاه و غیر آن اِرْتِجَانْ بجیم آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن تازه در کدیختن و فاسد شدن
آن اِرْتِهَانْ بگرو ستاندن اِطِّعَانْ نیزه زدن اِضْطِفَانْ بفا پشت پای بر نشستن گاه
کسی زدن اِضْطِغَانْ بضاد و غین منقوطتین چیزی را بزیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم اِضْطِبَانْ
در بن بغل گرفتن چیزی را اِعْتِجَانْ سرشتن آرد و مثل آن اِفْتِتَانْ در فتنه افتادن اِقْتِرَانْ
وابسته شدن بچیزی اِمْتِحَانْ آزمودن و در محنت و بلیت افتادن اِمْتِهَانْ دایم بکار داشتن
چیزی و ضعیف کردن و کناه کردن و خوار کردن اِتِّزَانْ سنجیده شدن ستاندن چیزی اِخْتِیَانْ
خیانت کردن اِکْتِیَانْ بانیدان شدن اِدِّیَانْ بوام چیزی خریدن اِتِّدَانْ تر شدن از دیان
آراسته شدن اِعْتِیَانْ بعین غیر منقوطه بنسیه چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و تجشم کردن چیزی را
و مختار و برگزیده ستاندن و جای نرم و نشیب برای بول پیدا کردن و دیده بان چیزی شدن
اِئْتِمَانْ امین داشتن کسی را اِسْتِنَانْ در دویدن هر دو دست یکبار برداشتن و انداختن
اسب یعنی بنشاط دویدن اسب و سنت نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را
اِجْتِنَانْ پنهان شدن و دفن کردن اِظْطِنَانْ بظا و طا و اِظِّنَانْ بظاء منقوطه تهمت نهادن
اِفْتِنَانْ گوناگون آوردن اِقْتِنَانْ بقاف بر سر قله کوه راست ایستادن نخچیر اِکْتِنَانْ
پنهان شدن اِمْتِنَانْ منت نهادن و نعمت دادن مِنْ مَصْدَرِ الْاِنْفِعَالْ اِنْدِفَانْ
انباشته شدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالْ اِسْتِبْطَانْ در نهان داشتن چیزی را و چیزی بر جگر

اَسْتِکَانْ زنهار خواستن بر کسی

برگرفتن اِسْتِحْسَانْ نیکو شمردن اِسْتِرْهَانْ بگروستاندن خواستن اِسْتِسْمَانْ فربه شمردن
وروغن گاو و گوسفند خواستن اِسْتِعْلَانْ آشکار کردن خواستن اِسْتِقْرَانْ نرم شدن و سیار شدن
خون در رگ اِسْتِلْبَانْ شیر خواستن اِسْتِمْكَانْ دست یافتن اِسْتِيطَانْ وطن گرفتن
اِسْتِيقَانْ یکان شدن و یکان داشتن و یقین خواستن اِسْتِيثَانْ بسیار خواستن مال اِسْتِحْنَانْ
وَاِسْتِكْنَانْ در پرده شدن اِسْتِشْنَانْ لاغر شدن اِسْتِيذَانْ دستوری خواستن اِسْتِيتَانْ
ماده خریدن اِسْتِيمَانْ امان خواستن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِلَّالْ اِرْتِعَانْ سست و نرم شدن
اِقْبِئْنَانْ وَاكْبِئْنَانْ درهم کوفته شدن و منقبض شدن اِرْجِحْنَانْ میل کردن و یکبار واقع شدن
وجنبیدن و گران شدن لشکر اِطْمِئْنَانْ آرامیدن اِقْسِئْنَانْ سخت تاریک شدن و سخت پر
شدن و سخت شدن چیزی اِزْفِئْنَانْ آرامیدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِيعَالْ اِغْدِيدَانْ دراز
شدن موی و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اِخْشِيشَانْ درشت شدن مِنْ مَصْدَرِ
الْاِفْعِيلَالْ اِشْعِينَانْ آشفته شدن موی سر و آشفته موی سر شدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ اِبْنُ السَّبِيلِ
اِبْنُ السَّبِيلِ رهگذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر بچه دو ساله اِبْنُ الْمَاءِ مرغ آبی اِبْنُ ذُكَا
بضم ذال صبح ابن حبّه نان اِبْنُ الْحَرْبِ مرد جنگی اِبْنُ طَامِرْ یک نشپش اِبْنَا سَمِيرْ شب و روز
اِبْنُ عِرْسْ جانوری است که آزار اسو گویند اَحْبَنْ آنکه علت استسقا دارد اَجْحَنْ قوز پشت و
کج بینی و چرخ کرده اَثْكُونْ خوشه خرما و سر کوه مِنَ الْجَبَلِ اِرْهَبُونْ که در قرآن آمده است یعنی ترسیده
مرا و اصل او ارهبونی بوده است یا محذوف گشته برای خفت و وقف و رعایت سجع اَهْوَنْ
آسانتر اَذْقَانْ زنخدانها اَعْيَنْ مرد فراخ چشم اَغْيَنْ بغین منقوطه سبز اَقْرَنْ پیوسته

اِنْثِيئَانْ سخت پر شدن

ابرو و گوسفند شاخ دار اَلْكَنْ کند زبان اَمْشَنْ آنکه بول بازنتواند داشت اَدْنَنْ مرد خمیده پشت
و خانه که بام میان فرو شده باشد و چاروای نگون اَدْنَنْ آنکه آب از بینی او چکد اَسِنْ وَآسِنْ
آب متغیر شده از حال خود اَسَنّ بتشدید نون سال دارتر اَحْسَنْ نیکوتر اَسْمَنْ فربه تر اَسْكَنْ
آرامیده تر اَدْعَنْ مرد احمق و لشکر کوی و لشکر بسیار اَعْلَنْ آشکاراتر اَيْمَنْ مبارکتر و دست
راست اَيَامِنْ جمع آجِنْ وَاَجِنْ آب متغیر شده اُجُونْ جمع اِنْ اگر و نیست و بدرستی آيِنْ رنج
ماندگی و هنگام و مار اُيُونْ جمع اَيْنَ بفتح نون کو و کجا و هر کجا آنِينْ ناله آنَ وقت آنٍ بتنوین
نون دریابنده و بغایت گرم اَنَّ آنکه آيِنْ مرد خوش وقت و آسوده اَوَانْ وقت هنگام
اَلْآنْ اکنون اَزْمَانْ وقتها اَقْرَانْ همسران اَخْدَانْ دوستان اَعْيَانْ بزرگان و
برادران و چشمان اَنْوَانْ ماهیان واحد نونست اَعْوَانْ یاران و یاوران اَرْكَانْ
جمع رکن است اَغْصَانْ وَافْنَانْ شاخهای درخت اَفَانِينْ انواع سخنها و شاخهای درخت
اَشْرَانْ بمعنی اشر است یعنی سخت شادی و خرمی کننده اَرْذَلُونْ وَاَرْذَلِينْ زبون تران و ناکسان
اَسْحَوَانْ آنکه پر خورد اُنْثَيَانْ هر دو خایه و هر دو گوش اَصْلَانْ شبانگاهان و اوجمع اصل است
اُصَيْلَانْ تصغیر اصلان است یعنی شبانگاهان اَلْهَقَانْ تره است که آنرا جرجیری گویند
اُبَنْ گرههای چوب و دشمنیها و اوجمع اُبْنَة است اَبْرَدَانْ صبح و شام اَحْمَرَانْ گوشت و خمر
اَسْدَانْ جامها و چیزها که بر هودج اندازند اَنْدَرِيُونْ کسانی که منسوبند بشهر و جماعت جوانان
که در محافل متفرق جمع شده باشند اَنْدَرَانْ مملکت شام و اوجمع اندری است اَيَامِنْ دستهای
راست و مبارکیها و خجستگیها اَيْمَانْ پیمان و سوگندها و دستهای راست و اومفرد و جمع آمده است

اَغَنْ آنکه سخن بینی گوید

اُحْدَانْ همچو وحدان جمع واحد است

اَسْكِتَانْ وَاَسْكِتَيْنْ هر دو طرف فرج

اَلْوَانْ رنگها اَلْیَانْ بسکون لام هر دو طرف دبره دو دبه و او تثنیهٔ الیه است اَلْیَانْ
بفتح لام گوسفند نر بزرگ دبه آمِنُونْ وَ آمِنِیْنْ بی ترسان اِنْسَانْ آدمی و مردمک چشم
اَکْنَانْ نهان جایها و پردها اَسْنَانْ سالها و دندانها اَجْفَانْ پلکهای چشم و غلافهای
شمشیر و شاخهای رز اَوْنْ یکشتی باز و یک شق خرچین اَوْنَیْنْ هر دو شق بار و هر دو شق خرچین
اِیْوَانْ وَ اِوَانْ پیش گوشک و صفهٔ بزرگ اُوْنْ بضم همزه جمع اوانست اَوَاوِیْنْ جمع ایوا
اِنْرِبَیَانْ بکسر همزه یکنوع ماهی است در بصره اِحَنْ کینها و او جمع احنه است اَخَنْ وَ اَغَنّ
آنکه به بینی سخن گوید و اغنّ صحرا بسیار گیاه را هم گویند اَرْقَانْ علتی است که آدمی را پیدا
شود و آرا یرقان هم گویند و آفتی است که در زرع پیدا شود اِمِدَّانْ آب سخت شور اَهَانْ
پنج خوشهٔ خرما اُذْنْ گوش آذَنْ بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اُذُنْ بضم همزه و ذال گوش
و آنکه سخن هر کی شنود اِخْوَانْ برادران و دوستان و برادر خواندگان آذَانْ بانگ نماز اَذِیْنْ
بانگ نماز و باید انی کننده و جائی که آواز بانگ نماز از هر جای بانجا رسد آذِنْ بمد الف و کسر ذال دربان
اَوْلَیَانْ دو شخص سزاوارتر اَوَّلِیْنْ پیشینگان اُیْمُنْ بضم میم سوگندها و دستهای راست
اَصَنّ بتشدید نون گنده بغل اَصْرَمَانْ گرگ و زاغ اَمْرَانْ درویشی و پیری اَقْهَبَانْ پیل و گاو میش
اُمِّیُوْنْ کسانیکه کتابت ندانند اَنْتُنَّ شما گروه زنان اُثُنْ وَ اَوْثَانْ بتهای غیر مصور و اینها
جمع وثن اند اَضْغَانْ کینها و عداوتها اُسُنْ خلق و خوی و ماریچه آسَانْ جمع اِنّ وَ اَنّ
بدرستی و البته اِذَنْ وَ اِیْنَ هنگام و او حرف جزاست اَحْصَانْ جوانب و اطراف چرها
و نواحی زمین اِیَّانَ بتشدید یا و کسر همزه هنگام و وقت اَحْیَانْ وقتها اِرَانْ خانه جانور

اغلان اشکارها

ارن و اران شادی

وحشی و جنازه و چوبین اِرَنْ اشتر نشاط کننده اِرُوْنْ و اَرِیْنْ جایهای آتش و این هر دو جمع
ارزه اند اِیَّانْ وَ اَیَّانْ کی اِیَّاهُنَّ ایشانرا که گروه زنانند اِیَّاکُنَّ شمارا که گروه زنانید
اَمِیْنْ بفتح همزه استوار و کسی که برو اعتماد باشد و آنچه از و ایمن باشند و نامیست از نامهای
خدای تبارک و تعالی و مراد به اَلْبَلَدُ الْاَمِیْنْ که در قرآن مبین آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که
در و ایمنی و بی ترسی است آمِنٌ بتنوین نون یعنی ایمن شونده آمِنْ بسکون نون امر است مشتق
از ایمان یعنی ایمان آور و بگرو بحق کقوله تبارک و تعالی قَبِلْکَ آمِنْ اُمَّانْ بضم همزه و تشدید میم
آنکه با و ایمن باشند یعنی ایمن اَمُوْنْ شتر ماده محکم اَمَانْ زنهار و پناه آمِیْنْ بمد الف و تخفیف
میم و اَمِیْنْ بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان این دعا را آمِّیْنْ بمد الف
و تشدید میم قصد کنندگان اَسَاطِیْنْ ستونها و او جمع سُطُوْنَه است اُسْطُوَانْ شتر بلند
اَسْتَنْ نام درختی است کذا فی مجمل اللغه و در صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند اِبْیَانْ بفتح همزه
و با سرکشی کننده و باز استنده و او مشتق از اباست اَسْهَرَانْ دو رگند در سوراخ بینی اَبْهَرَنْ
درختی است که از ان چوب عصا گیرند اِقَّانْ بتشدید قاف هنگام اَبَانَانْ وَ اَبَانَیْنْ نام دو کوه است
اُقَنْ خانهای سنگ و او جمع اُقْنَه است اُرْجُوَانْ بضم همزه یکنون رنگی است بغایت سرخ
اَنْجُذَانْ گیاهی است و آرا بزبان گیل کَوَل پر گویند اُدْمَانْ مردم گندم گون و او جمع آدم است
اَزْهَرَانْ آفتاب و ماه اُحْدَانْ یکیکان و یکانکان بمعنی اول جمع واحدست و بمعنی دوم
جمع اوحد اِسْرَائِیْنْ اسرائیل اِسْمَعِیْنْ اسماعیل اَوَّابِیْنْ نیک توبه کاران اَلْهَمَانْ سیل آب
و شتر زمست یا آتش غلبه و سیل اُمْهُجَانْ بضم همزه و ها شیر روشن یعنی غیر غلیظ اَشْطَانْ

ریسمانها او جمع شطن است اَصْفَرَانْ طلا و زعفران اَغْمیَانْ سیل آب و شتر زمست اَفْعُوانْ
مار افعی نر لُقْحُوَانْ گیاه بابونج اُنْعُبَانْ روی بزرگ سفید خوب اَللَّذَانْ آن دو چیز اَلَّذِیْنَ
وَاللَّاؤُنَ وَاللَّائِینَ آنها اَقْوَرِیْنَ حادثها و سختیهای بزرگ اَبْنَجَانْ بنون و باجیم وَ
اَنْبَجَانْ بنون و با و خا خمیر رسیده بر آمده اَرْوَنَانْ سخت و دشوار و آو از اَهْیَغَیْنْ
اَلْهَقَانْ اکل و شرب و فراخی و خوش حالی اَعْجَمِیْنَ عربانیکه در زبان ایشان لفظ عجمی باشد
یعنی غیر عربی کقوله تبارک و تعالی وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَی بَعْضِ الْاَعْجَمِیْنَ اَرْدَنْ بفتح همزه و دال
و تخفیف نون کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اَرْدَانْ سرهای آستینها اُرْدُنْ بضم همزه
و دال و تشدید نون مقدمهٔ خواب و نام رودخانه ایست در شام اَحْصَنَانْ بصاد غیر منقوط
مشدده غلام و فرج اَسْوَدَانْ خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اَسْمَرَانْ گندم و
آب و بعضی گویند آب و نیزه اَطْیَبَانْ اکل و جماع اَجْرَدَانْ دو روز و دو ماه و دو شاخ
خشک درخت خرما و دو درخت خشک پوست افتاده اَبْیَضَانْ شیر و شراب و دورگی که در شتر
میباشد اَخْدَعَانْ دو رگند در موضع حجامت اَجْوَفَانْ شکم و فرج اَخْبَثَانْ بول و غایط
اَجْمَعُونَ وَاَجْمَعِیْنَ همه اِلْیَاسِیْنَ که در قرآن مجید آمده است الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین
او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکال است اَمَاکِنْ
جاها اَفَانِیْنْ شاخهای درخت و انواع سخنان اَوْزُوْنَ جمع اوز است اَفْتِیمُونْ دارو ئیست
اَفْسَنْتِیْنْ گیاهیست اَسَارُوْنْ داروئیست اَجَاجِیْنْ چیزهایی مانند لاک که در ان جامه
شویند و مانند نیم خم باشد کوزه چیزها که در و آب و مثل آن کنند و او جمع اِجَّانَه است اَدْیَانْ

ایدآن چیزی بغایت شور
ایترآن درویشی و بیمری

دینها

دینها و قول قتاده که اَلْاَدْیَانُ سِتَّةٌ وَاحِدَةٌ لِلرَّحْمٰنِ وَخَمْسَةٌ لِلشَّیْطَانِ اما دین
رحمن دین اسلامست و اما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندهٔ ملایکه اند و خوانندگان
زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماهند سیم دین مشرکین
که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام
اِثْنَانْ وَاِثْنَیْنْ دو و دوشنبه اَتَانْ ماده خر و سنگ گرد بزرگ که در میان آب باشد و سنگی
که استادن گاه آبکش باشد بر لب چاه اُتُنْ وَاُتُنْ وَآتُنْ ماده خران اَتُوْنْ وَاَتُّوْنْ
بتخفیف تا و تشدید آن تون حمام که در و آتش کنند اِتَانِیْنْ جمع اَتُّونْ است بتشدید تا اَعْسَانْ
آثار و علامات باب الالف مع الواو من المصادر الثلاثی المجرد اَتْوٌ آمدن و بخشیدن و
بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و برگردانیدن شتر دست خود را در رفتار اَثْوٌ
بثاء سه نقطه بدگوئی کردن نزد حاکم اَدْوٌ فریفتن اَسْوٌ دارو در جراحت کردن و جراحت را دوا
کردن اَلْوٌ تقصیر کردن و توانستن اَبْوٌ پدر شدن و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر
اَوْ بار بمعنی بل هم آمده است اَلْوٌ بخشش و روغن تازه که از مخضه بیرون آید اُوْلُوْا خداوندان
و این لفظ را بعد از الف واو مکتوب کنند اما تلفظ بآن نکنند اَللَّاؤُوْ بمعنی اَللَّذِیْنَ است و اصلا
اَللَّاؤُوْنْ بوده است نون را جهت تخفیف انداخته اند اَدَّارَؤُوْا فعل ماضی است یعنی خلاف کردند
و تدافع کردند و او مشتق از تدارؤ باشد اِدْرَؤُوْا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است
اِدَّارَکُوْا یعنی بهم رسیدند کقوله تبارک و تعالی اِذَا ادَّارَکُوْا فِیْهَا جَمِیْعًا اِخْسَؤُوْا یعنی رانده
شوید و خوار شوید اِمْتَازُوْا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اَوَوْا یعنی جای دادند

اِدَّارَؤُوْا که در قرآن آمده است فعل
ماضی است یعنی باز داشتند و بدور کردند

داد فعل ماضی است **باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد** اَنَهَ وأُنُوهٌ بمعنی نفس
کشیدن برای بارگران ومثل آن اَبَهَ دریافتن چیزی که فراموش شده باشد ودانستن وخوکرشدن
اَرِهَ بفتح باگاه شدن اَمَهَ وأَمَهٌ فراموش کردن وابله برآوردن گوسفند من مصدر الافعال
اشباهٌ مانند شدن اِکراهٌ بجور برکاری داشتن انباهٌ پیدا کردن اِنقاهٌ از بیماری به کردن
کی را اِلجاهٌ خداوند جاه وقدر کردن کسی را وخداوند جاه وقدر یافتن کسی را اِیقاهٌ فرمان بردن
ودریافتن اِرفاهٌ خود را همه روز روغن مالیدن واین منهی است شرعا اِشکاهٌ مشکل شدن
اَعواهٌ آفت بمال رسیدن وآفت بمال رسیده شدن مردم اِفهاهٌ فراموش کردانیدن و
کندزبان کردانیدن من مصدر الافتعال اِشتباهٌ پوشیده شدن کار بر کسی اِکتناهٌ
بنهایت چیزی رسیدن اِنتجاهٌ بازداشتن اِنتباهٌ بیدار شدن اِلتجاهٌ متوجه شدن
اِتلاهٌ بی عقل شدن وحیران شدن من مصدر الاستفعال اِستکراهٌ بجور برکاری داشتن
اِستفقاهٌ فهمیدن خواستن اِستیقاهٌ فرمان برداری کردن اِستنکاهٌ بدهن بو کردن
خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه ودریافتن بوی دهن کسی خواستن اِستیداهٌ
فراهم آمدن شتران وراه شدن شتران ومقهور شدن خصم وراندن خصم من غیر المصادر
الله والاله خدای تبارک وتعدس وتمجد وتعالی اَوّاهٌ اندوه نماینده وآه کننده برای
شکایت از مکروهی اَوِّهْ بکسرها وآوِّهْ وآوِّهِ وآهٍ یعنی آه اِیهِ وإیهٍ اسم فعل است یعنی
زیاد کن کار را یا حدیث وقصه را واَیهاً بفتح همزه وفتح ها مع التنوین یعنی دور شده است
اَقَهِ بقاف فرمان برداری اَشباهٌ مانندان اَفواهٌ دهنها وداروهای خوشبو اَفاویه

آهٍ آه کشیدن واندوه نمودن
اَوِهَ غمگین شدن

اِنجاهٌ بازداشتن
اِیباهٌ باک داشتن از چیزی
وفکر داشتن

اَنزَهُ پاکتر
اَوّاهٌ خواننده ورحیم ومؤمن
آه کشنده

قال ابن سری اذا قلت ایه یا رجل فانما
تأمره بان تزیدک من الحدیث المعهود
بینکما وان قلت ایه بالتنوین کانک
قلت هات حدیثا ما لان التنوین تنکیر
مرسع مقامات حریری

داروهای

داروهای خوشبو اَفوَهُ فراخ دهن اَبلَهُ آنکه کول وکم عقل باشد در امر معاش ودیانه در امر معاد
وآخرت کقوله الزبر قان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای الابله فی امر الدنیا و
العقول فی امر الآخرة وابله جوان غافل مغرور عیش وزندکانی بی غم را کویند نیز اَجبَهُ فراخ پیشانی
اَجلَهُ آنکه پیش سر او را موی نباشد ودر سر داغ داشته باشد اَسنَهُ بنون دیرینه اِیاهٌ
او را که یکمر دست اَکمَهُ کور مادرزاد آیِهٌ بسنجی کشنده نفس وآنکه چون از وچیزی خواهند تنحنح کند
از غایت بخل اُنَّهٌ جمع آستَهُ بزرگ دبر اَشوَهُ مرد بد چشم که زود خشم کند چیزی را اَشیَهُ
کاو دو رنگ یا پیسه وآز ابزبان کیل کلاجه کاو کویند **باب الالف مع الیاء من مصدر**
الثلاثی المجرد اَیٌ واوِیٌّ ماوی کرفتن وبماوی بردن وبچیزی بستن اَتیٌ آمدن وهلاک کردن
کردن وبمعنی عذاب کردن هم آمده من التفسیر فی قوله تبارک وتعالی فاتیهم الله من حیث لم
یحتسبوا اَدیٌ آکنده کردن مکس وبجوش آمدن دیک بشیب چیزی پوستن وکینه ور شدن اَزیٌ
واَزیٌ بزاء منقوطه مقبوض شدن اُدِیٌ بضم همزه غلیظ شدن شیر اَنیٌ دریافتن وهنکام شدن
وبنهایت رسیدن کرما من غیر المصادر اَصلتیٌّ مردی که روان باشد در کار وکارکند ارباشد
ارنیٌ آکنده اَوِّبِی امر حاضر است برای واحد مؤنث یعنی تسبیح کن کقوله تبارک وتعالی یا جبال
اَوِّبی معه والطیر آوِی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی کیرم کقوله تبارک وتعالی
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء اَیْ یعنی وبمعنی حرف ندا هم آمده است اَیٌّ چه وکدام و
هرکدام اِیّایَ مرا آیٌ واَیایٌ آیتها آسِیٌ بمد الف بوزن رامی غمناک وطبیب اَلذی آن مرد
آنکه وآنچه واو بمعنی جمع که الذین است هم آمده است ونون از برای خفت حذف کرده اند اَلتی

آتی کوشیدن

سخی و آن زن اللّائی آن مردان و آن زنان و او جمع الذی است و التی مرد و می آید اللّاتی
و اللّائی و اللّوائی آن زنان اَدّی جامهٔ فراخ و ساز و یراق اولی خداوندان کقوله تبارک
و تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع اعادی دشمنان آبی و آبی سرکشی کننده و باز ایستنده
آنی و انی و الانی بنگام اظبی آهوان اوانی ظرفها، آب و او جمع آنیه است و آنیه جمع اناء
افاعی مارهای افعی اشافی درفشهای کفشگران و او جمع اشفی است انافی بزرگ بینی اعالی بلندان
و بلندمرتبها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و روی کمان که برابر زه می باشد
و جانب راست مرکب که از آنجانب سوار شوند و جانب راست هر چیزی آنسی بفتح همزه و نون آدمی
اناسی جمع ازلی چستی و گرمی در رفتار شتاب و بدی و کار بزرگ و دو ال چرم ازالی جمع اثافی
دیگ پایها امانی آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و غیر آن و دروغها و او جمع امنیه است
کقوله تبارک و تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی امی آنکه نوشتن نداند
ایدی دستها و نیکوییها و منتها و آنچه در قول حق تبارک و تعالی آمده است و لما سقط فی
ایدیهم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است و
جمع الجمع ید اجنبی بیگانه اساقی خیکها و او جمع سقاء است اصبحی نام تازیانه ایست
اغانی سرودها و او جمع اغنیه است اقانی گیاهی است و عنب الثعلب را هم گویند اقیحی تصغیر
اقحوان یعنی بابونج خورد اقاحی جمع اقحوان اواعی روان شدن جویهای آبها در مزارع
اروی بز وحشی اخدری خر وحشی اندری آنکه منسوب باشد بشهر اندر از شام اخنی
بشد نون یک نوع جامه است ایاری بضم الف مرد بزرگ و مرد جوان و ریسمان ایرا اذانی شخص بزرگ

التیا تصغیر التی و هی علی غیر قیاس التصغیر المطرد لان القیاس ان یضم اول الاسم المصغر و قد اقره الاسم علی فتحة الاصل و عید بتصغیره الا ان العرب عوضته عن ضم اوله زیادة الف فی آخره و اجرت اسماء الاشارة عند تصغیرها علی حکمه فقالت فی تصغیر الذی و التی اللذیا و اللتیا و فی ذا و ذاک ذیا و ذیاک و قد استعمل اسماء ... فی قولهم بعد اللتیا و التی ... الداهیة و قیل المراد بهما بعد صغیر الکروه ... شرح مقامات حریری

و کتیره
اسابی راهها و توهای چیزی

کوش

کوش اتی و اتاوی غریب و سیلی که آب او بتو رسد و اتی جوی خرد را هم گویند که برای مزارع برده باشند و اتاوی خراجهای ملک را هم گویند و بدین معنی جمع اتاوه است ادحی جای خایه نهادن و جای بچه کردن شترمرغ اهالی جمع اهل است بر غیر القیاس آلی سخن چین و سبکروی داوشتی از اثاوه است آذی موج دریا اواذی جمع آذی حیوانی که پیچیا قرار نگیرد از سوخی اواقی جمع اوقیه است و آن کیلی است در باب الالف مع التاء مبین است احاجی سوالها امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی کنند و او جمع احجیه است احوزی سفید نازک احوزی برای منقوطه و احوذی بذال منقوطه مرد چست چالاک المعی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یا شنفته ازعلی مرد کوتاه ناکس زبون اذربی آنچه منسوب باشد باذربیجان کتاب الباء

باب الباء مع الالف من الثلاثی المجرد بلاء بکسر با کهنه شدن و پوسیده شدن بذاء فحش گفتن بواء باز گشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص و جای دادن باء نکاح کردن بلاء بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوشیده شدن و شکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و بکره رسانیدن براء بشت در کوشدن و سینه بیرون آمدن بغاء بضم با جستن بغاء بکسر با زنا کردن بکاء و بکاء گریستن بکاء و بکاء و بکوء اندک شیر شدن بناء بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بداء آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن برء بضم با از بیماری بشدن بهاء و بهوء و بساء خو کرد شدن با چیزی بقاء و بقوی بفتح با و بقیا بضم با باندن بهاء خوب و زیبا شدن و دریده شدن خانهٔ موئین و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء کاهل شدن من غیر المصادر باقلا معروفست بلاء زحمت و بدی و نیکی بمعنی نعمت بلی آری کقوله تبارک و تعالی قالوا بلی

بظاء در هم شدن گوشت و پر شدن گوشت در تن

براکاء ثابت شدن در جنگ و کوشیدن

بزدا نام شهریست

برزی پراز پسندا پایان بیضا آفتاب وسفید بطا دیر وکاهلی بطی کاهل و دیر بطحا زمین فراخ
وهموار و آب رفتن گاه فراخ که در وی سنگ ریزها باشد برنجا سختی بترا بریده دم براکا
ثبات وقرار داشتن در جنگ واین اسم مصدر است برلسنا و برناسا و براسا آدمیان
بشکی اشتر ماده جست رفتار برخا براء وخاء منقوطتین زنی که پستش در رفته باشد وسینه اش
بیرون آمده بخنداء زنی بزرگ تن بدا زنی بزرگ جثه بدا آغاز و اول و نصیبی از چیزی
یعنی اشتری که بکشند وچاه وآب که در اسلام کرده باشند بدی بوزن فعیل اول وچاه آب که
در اسلام کرده کنده باشد واربدیع بلندی مهین باجورا سختی گرما در تابستان بصری نام
موضعیست در شام بصرای بروزن فعلای پینه کان بدلا ابدال وایشان بعضی از عباد
مخلص صالح حق باشند واو جمع بدیل است بزلا بزاء منقوط فکر ورای نیکو بقیری بتشدید قاف
پشته لکی خورد که کودکان می کنند برای بازی باریا و بوریا حصیری که از نی بافته باشند
بوسی بضم با بدحالی [illegible] و پیشی باسا بفتح با سختی برشا گروه آدمیان بلنصی جمع بلصوص است
بغیر قیاس بقعا سالی که در وی تنگی وقحطی باشد ونام شهری برقا زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ
وگل بلیها زنی بی عقل بظرا زن خته ناکرده بآ بفتح همزه فعل ماضیست یعنی بازگشت واقرار
کرد وهمتا شد در قصاص بثا زمین دشت ونرم بجا قبیله ایست بجا بتشدید جیم حبشی که فراخ باشد
برآ بیزار شونده وبیرون شونده وآخرین شبی از هر ماه برا و برا جمع برئ بضم با وفتح را خانهای
که صیادان کرده باشند جهت صید کردن واو جمع برا است وبرا بمعنی تراشه چوب هم آمده است
بنا بنا کننده بنا و بنی بتخفیف نون عمارت وبنیان چیزی بری بفتح با خاک بری بضم با جمع بریه است

یعنی حلقها

برقه سما و باجرما نام شهریست

بجیرا بالقصر بکرا و بجیرا بالمد مصغرا نام شخصی من الکشف

یعنی حلقهای نقره وروئین و مسین ومثل آن بوآ یکسان وبرابر بؤ بؤ زیرک ودانا واصل
چیزی بلوی رحمت وبلا بلایا جمع بقایا باز ماندها بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وپیشروان
لشکر لهبی گیاهیست لها بهم لام شتر ماده که با دوشنده خوگر باشد بغثا گروهی از قوم
متفرقه وعامه خلایق وگوسفندی که بر وی نقش سیاه وسفید باشد بترالقطونا تخمی است بغضا
دشمنی سخت بالغا پاچها بقله الحمقا گیاهیست که آنرا فرفخ گویند بهرا قبیله ایست برایا
خلایق بشری مژده باب الباء مع الباء من غیر المصادر باب در بوآب دربان
باب الباء مع التاء من المصادر بت بریدن وبیت جزم کردن وطیلسان فروختن وطیلسان
بافتن وچاروا فروختن وبمعنی جزم کردن است قول نبی علیه السلام لاصیام لمن لا یبت الصیام من
اللیل ای لا یقطع النیة فیه بلهت وبلهت نفرین کردن بتة بریدن والبتة
از ینجاست بطنة پر شدن شکم از طعام لهیبه [illegible] ودروغ گفتن بیات در شب کاری
کردن وواقع کردن در شب وپوسیده وگندیده شدن وشب بر کسی زدن وبمعنی صیرورت هم آمده است
بیتوتة شب جای بودن وشب گذاشتن ودر شب کاری کردن بجوتة وبحت محض وصرف وبره
شدن برقطه پشت بر کرده باز پس نگرستن وگامهای نزدیک نهادن در رفتار بینونة جدا شدن
بشاشة گشاده روی شدن وخوش طبع شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکارت
دختر بودن بصارت وبصیرت بینا شدن ودانا شدن بطالت بیکار شدن ودلیر شدن
بطولت دلیر شدن بغت وبغتة ناگاه در آمدن وناگاه گرفتن برگعة بر زمین انداختن ودر جهار
پای استادن حیوان برشمة تیز نگه کردن وپیوسته نگه کردن وخاموش شدن از خشم وظاهر کردن اندوه

بشارت مژده دادن

بلت بکسر با وتشدید لام نمناک شدن

بکت غلبه کردن

بُهْرَة پی در پی نفس کشیدن
بضاعت تجارت کردن
بَدایَت آغاز کار
بَدعَت نو در دین چیزی پیدا کردن
بابه و بابَة کودک را بلفظ بابا خواندن

بَرْطَمَة خشم گرفتن بَهْنَسَة خرامیدن بَرْغَمَة شکوه باعلاف بیرون آوردن درخت
بَرْهَمَة تیز نگریستن باءة جماع کردن بَشْبَشَة آشکار کردن خبر بَخْظَلَة برجهیدن
مانند موش بَسْمَلَة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله فقط گفتن بَلَة و بَلَّة تر شدن
بالَة و بالیَة باک و فکر داشتن از چیزی و اصل بالَة هم بالیة بوده یا را از برای کثرت
استعمال حذف کرده اند بَلْدَمَة ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن بَلْعَمَة بگلو فرو بردن
بُغیَة خواستن بَصْبَصَة دم جنبانیدن باقیَة باز ماندن کقوله تبارک و تعالی
فهل تری لهم من باقیة و این غیر مصدر هم آمده است بَهْت ناگاه گرفتن و حیران
کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بَهَت بفتح ها دروغ گفتن و حیران شدن بُهْت بضم با
حیران کردن کقوله تعالی فبهت الذی کفر من المصادر بَرْبَرَة بانگ کردن شیر بز
و در غضب سخن گفتن بَرْزَمَة شبان روزی یکبار خوردن بَقْبَقَة بانگ کردن کوزه بوقت
آب کردن در وی یا بوقت آب فرو کردن از وی بَلْکَفَة بی کیف دیدن بَیْطَرَة بزشکی چاروا
و شکافتن بَنْقَرَة مانده شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم خود در بادیه و شتاپیدن
در رفتار و غیر آن و مردن بَرْقَشَة برنگهای مختلف رنگ کردن بَرْذَنَة گران تن شدن
و کاهل شدن بَعْثَرَة بر انگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن و
پراکنده کردن بَرْقَعَة روپوش بروی فرو گذاشتن بَخْبَخَة چیزی کردن که کودکان را تسفرنجه
شود بَلْدَحَة خود را بر زمین زدن بَلْحَطَة بمعنی بلدحه است بَلَجَة داشتن بَلْدَة و بُلْدَة
گشاده بودن ابروها از یکدیگر بَخْتَرَة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن

بُرْقُطَة و اپس نگریستن در گریختن و گام نزدیک نهادن در رفتن

ظاهر کردن

ظاهر گردانیدن بَغْثَرَة بغین منقوطه بهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بَلاصَة بوزن دوحه
گریختن بَخْبَخَة بخاء غیر منقوطه بانگ کردن با گرفتگی گلو بَخْبَخَة بخاء منقوطه بخ بخ گفتن در حین
ستودن چیزی و بوقت خنکی کاری کردن و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از
شِقْشِقه و شقشقه در کتاب شین مبین است بَلاهَة گول و کم عقل شدن در امور دنیائی و معاش نه
در امور اخروی و معاد بَلادَة کند ذهن شدن بَدیهَة و بَداهَة بی اندیشه آمدن سخن و
ناگاه آمدن بَطْشَة سخت گرفتن و حمله بردن بَطْشَة کبری که در قرآن آمده است مراد بان
واقعهٔ روز بدر است و بعضی گفته اند که واقعهٔ روز قیامت بَضاضَة و بُضوضَة
نازک پوست شدن بَداوَة و بِداوَة در بیابان استادن بَغْضَة و بَغاضَة دشمن شدن
بادِرَة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن بَراعَة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران
در فضل و هنر بَشاعَة گلوگیر شدن طعام و بیطعم شدن و ناخوش آینده شدن بَلاغَة بلیغ شدن
یعنی سخن گوی کامل شدن بَزاعَة بزاء منقوطه زیرک شدن جوان بَسالَة دلیر شدن بَغْبَغَة
شتابیدن و بانگ کردن و سرائیدن بَذاذَة و بُذوذَة بدحال شدن و بدشکل شدن و
پیش گرفتن و کهنه شدن بَرْکَة نوعی فروختن شتر بَرَکَة افزون شدن بَراءَة دور شدن و بیزار
شدن بَهْجَة شاد شدن و نیکو شدن بَهاجَة نیکو شدن من غیر المصادر بَنیَة اصل برکت
و آفرینش بَنِیَّة بتشدید یا کعبه بَثْرَة آبله گونه دانه خورد که بر عضو آدمی بر می آید بَثَرات
جمع بَدَنَة شتر ماده و گاو ماده که جهة قربان و نذر کشند بارِقَة ابر و شمشیرها باطیَة
ظرفی که در و خمر کنند و آن را ناجود هم گویند بالِجَة سختی بُلْجَة و بَلجَة روشنی بَصاصَة ا

و بَهْبَهَة هم بمعنی آواز شتر در حالت شقشقه

بطانة صاحب سر و دوست و آستر جامه بطنة علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم از طعام
بسطة کشادی بقباقة بسیار کوی بضاعة سرمایهٔ مالی که بآن تجارت کنند بضعة
بفتح با کوشت پاره باضعة زخمی که سفید و شکسته و بریده که پوست را بریده باشد و کوشت را
شکافته و خون بر آورده اما خون روان نشده باشد بصاعة بضم با نام جایی است براية
آنچه از تراشیده افتاده باشد براة خانهٔ صیاد که جهة صید کردن کرده باشد بعلة زن بعولة
شوهران کقوله تبارک و تعالی وبعولتهن احق بردهن بالعة سوراخ آسیا باعة
فروشندکان او جمع بایعست بالوعة و بلوعة سوراخی که میان سرا باشد و سوراخ میرز
که آب در ان ریزند بینة کواه و روشن و حجت آشکار بطة یک مرغ آبی که از زبان کیل
سیکا کویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند و تاء او برای وحدت است نه برای تانیث
بیعة مسجد نصاری بیرة نخی یعنی چیزی که از آن لباس افکن کنند و جایی نهند بتولة زنیکه بریده
باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی زمانه بلقعة
زمین خالی بنة بوی چیزی بغرة یکنوبة باران سخت بادرنجبویه کیاهی است معروف و
این پارسی معربست ببة احمق کاهل و کنیز [illegible] بت طیلسان بتوت جمع بتات
بتشدید تاء اول آنکه طیلسان باف و طیلسان فروش باشد بات لاغر احمق بتات بتخفیف تاء بزه
و سرکار و زندکی کار و توشه و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه و بدین معنی اخیر است قول رسول ع
لا یحظر علیکم البتات ولا یوخذ منکم عشر البتات بجدة و بجدة اندرون
و باطن چیزی بخدة بفتح باد انش و اندرون و باطن چیزی بخنداة زنی که استخوان او قوی باشد

بتة قطع کرده و از اینجاست کفتن عرب البتة را البته کلمه تاکید و جزم است

وزن

وزن بزرکتن بدة قوت ناکی و توانایی و نصیب بددة بتها و عوضها و جدا ایها و او جمع
بداست بضم با برودة سردی برقة زمین بلند که مرکب از ریک و سنک و کل باشد برمة
بضم با دیک سنک بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی یا در دستوری که در ان دین و دستور
نبوده باشد و حادثهٔ نو برادة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة تخمه کقوله علیه السلام
اصل کل داء البردة بذة بذال منقوطه یعنی بد بذیة بذال منقوطهٔ مکسوره و تشدید یا
زن بدزبان بتریة طایفهٔ از زیدیه بحرة زمین و آشکار بدیهة و بادرة سخن بی اندیشه و بادر
تیزی آدمی را هم کویند بریة بتشدید یا صحرا برایة جمع بیازرة بازیاران بهیتة
بهتان بقلة تره و در کتب طبیه بقله مطلق کویند و بقلة الحمقا خواهند بلة و بلة تری و بلة بضم با
یعنی خیر هم آمده بلة بفتح با نمناک و خیر و نیکی بصرة سنک سفید نرم و نام شهری بؤرة جای آتش
بذلة جامه که بسیار بکار دارند و مرد بسیار بکار دارند و جامهٔ زبون و جامهٔ کار که بسیار
ناپاک باشد بیدانة ماده خر بداهة ناکاه و اول هر کار بقیة باز مانده از چیزی و قول
حق تبارک و تعالی بقیت خیر لکم یعنی آنچه خدای تبارک و تعالی باقی داشته است برای شما
از حلال و آز از حرام نکرده است بهتر است برای [illegible] ات باز مانده ها و مراد به باقیات صالحات که
در قرآن است پیش بعضی مفسران صلوات [illegible] است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله
و لا اله الا الله والله اکبر و می شاید که مراد بآن هر عمل صالحی باشد که مرضی حق تبارک
و تعالی بود بریقة شیری که در و روغن و چربش کرده باشند بلطة ناکاه و پشته زمین لهطة
طعامی است که از آب و برنج باشد و کویند آن هریسه الیست از برنج بلغة آن مقدار عیش و روزی که

برعة شبانه روزی یکبار خوردن و این اسم مصدر است

زندگانی را کافی باشد برقاوات جمع برقاه است بطاره گوشت پاره ایست که بر پیش لب
بالائین بر آمده است و گوشت پاره که در میان فرج می باشد بعره سرگین اشتر و گوسفند بقره
مطلق گاو خواه نر خواه ماده و تاء او تاء وحدتست نه تاء تانیث بقرات جمع باقوره
بمعنی بقره است بقیره پیراهن بی آستین بزت بکسر با صورت و سلاح بشباسه دارو
که آن را بپارسی بزباز گویند بهصته طاینوایست از خوارج باثعه لب سرخ پر خون بظر
لهشه نام قبیله و زینت لهیمه حیوان چهارپای لهمه سوار و لشکر لهمت بره گوسفند
بهره نفس پای و میان چیزی بدحه و بحبوحه و باحه میان سرا بریة بتشدید یا خلق عالم
بریه بتشدید را و یا صحرا باسقات درختهاء دراز خرما برت پی رو در اهنما بکره
چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکره بضم با
صباح باکره دختر مهر شکافته باکوره میوه نو رسیده برکة سینه و جایی مانند حوض که درو
آب استند در بیابان بنات صورتها و لعبتها که بآن دخترکان بازی کنند و دختران را هم گویند
بنیات بضم با و تشدید یا راههای خورد بنت بکسر با دختر بنت المنیة مرگ بنت الکرم می
بنت الشفة سخن بیت عیال مرد و بیت شعر و خانه و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور
مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه آن مسجد ملایکه است علیهم السلام بیوت و بیوت
خانها بیت و بیته بکسر با توشه بیروت موضعی است بادیه بیابان باسره کره اللقا
و ترش رو براة بازان و او جمع بازی است بلوة بکسر با و بلیت بفتح با رنج و سختی بلیات
جمع و بلیة شتر ماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرده در پهلوی گور آدمی بسته اند

بکاره شتر جوان ماده

بسره اول گیاه که بدر آمده باشد
و آفتاب که سر از افق بر آورده باشد
و غوره خرما

و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشره ظاهر پوست آدمی
و گیاه زمین که بر روی زمین باشد بشارت بفتح با نیکو رویی بشارة بضم با و بشارت بکسر با نیکو
بلدة شهر و زمین و سینه و منزلی از منازل قمر بردعه پلاسی مانند جل که در زیر پالان شتر بر بالای
جلس اندازند بدرة میان هر دو ابرو و ده هزار دینار و پوست بره و بزغاله و چشم پیش و چشم
تمام مانند بدر بکیله و بکالة روغن بروغ آمیخته و آرد به سویق و روغن شیر آمیخته و خرما با سویق
آمیخته بالة ظرفی که درو داروی خوشبو کنند لهصلة زن کوتاه بلهنیة زندگانی با خوشی
بحیره بچه دهمین شتر که مرده باشد ماده باشد و او را گوش بریده شده باشد و آزاد کرده و این
در ایام جاهلیت می کرده اند و همین شتر را که ده بچه ماده کرده است سایبه گویند و او نیز آزاد کرده
شده است بغتة ناگاه بغیة و بغیة حاجت و مراد بازغة طلوع کننده کقوله تبارک و تعالی
فلما رای الشمس بازغة بومة مرغی است بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است
برة حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست و رنجن و خلخال که مانند حلقه گوشوار باشد بنانة سر انگشت
بارزة آشکار بکة مکه معظمه بخت بخاء منقوطه دولت و این پارسی معربست بخت بضم با
شتر بزرگ قوی بایت آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشیده
بیوت کاری که در شب هم کنند برای اهتمام بآن و آنچه بشب گذاشته شده باشد از گوشت و
نان پوسیده و گندیده و غیر آن بحتة نام بتی است بجلجة مرد فربه تر ابار که گوشتش لرزان
از فربهی باشد و تا اینجا برای مبالغه است زیرا که تانیث بخت بخاء غیر منقوطه محض و صرف
بحتة بضم با و تشدید حا سطبری آن و از بیضة تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و میان سرا

بیذاره بسیار گوی

دکنار چیزی بیضة البلد ذلیل عاجز و خایهٔ شترمرغ بیضة خدره دختر بکر بیضة بکسر با نام شهری
بصیرة بینایی و خبر بها و پارهٔ خون و حجت و سپر و زره و یقین بزقة خیو بهرزة شتر مادهٔ بزرک
بزدونة اسب ماده یان سواری غیر بدوی باصرة بیننده و چشم بعوضة پشه خورد بارحة
شب کذشته دوشینه و با دکرم بوطقة بوتهٔ زرکران بوقة یکدفعه باران بائقة حادثهٔ زمانه
و بدی باقة دستهٔ تره بتکة اول شب تا ربع شب و پارهٔ چیزی بطیخة خربزه بطیحة کاهٔ غیر
مسقوط رفتن کاه آب که در و سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین هامون من الدستور بطاقة
وصلهٔ کوپی یا کاغذی که بر جامه چسپانند و رقم بهای آن جامه در ان بنویسند بلوقة بیابان بنیقة
بکهٔ کریبان پیراهن برکة بضم با مرغابی سفیدست براکیة بضم با نوعیست از کشتی دریا
بعکوکة جمع شدن کاه آدمیان بادلة کوشتی که ما بین بن بغل و پستان می باشد بتیلة درختهای
خرد خرما که از درخت بزرک جدا باشند و هر عضوی که با کوشت باشد بجیلة قبیله است از یمن بحلة
قبیله است از بنی سلیم بائنة بتقدیم یا بر نون کمانی که از زه دور باشد و چاه فراخ ژرف بانیة
بتقدیم نون بر یا کمانی که نزدیک بزه باشد بازلة چیزی یکی و عضو شکسته که خون از ان روان شده
باشد بسلة مزد کار افسون کران برجمة مفصل انکشت که نزدیک سر انکشت بثنة زمین نرم
بثنیة کندمی است که در شام می باشد بحنة نام زنیست بحونة بفتح یا خیک فراخ بهکنة
زن جوان تازه بهنانة زن نیکوبوی نفس برهرهة زن فربه تر ابار برهوت و برهوت
بفتح و ضم با جایی است در حضرموت بغشة باران ضعیف بلقة سیاهی و سفیدی باهم برجمة
بضم با و جیم مفصل میانین انکشت که میانهٔ اشجع و راجبه است باب الباء مع الثاء

بوباة بیابان و نام موضعیست
بیدانه ماده خر که در بیابان
ساکن باشد

بدهنة فراخ عیش و خوش عیشی
بطلة ساحران من الکشاف
فی آخر سورة البقرة و بعضی کفته اند
که جمع باطل است منه حاشیة الکشاف

من المصادر

من المصادر بث پراکنده کردن و آشکارا کردن بعث بر انگیختن و آشکارا کردن و مرده زنده کردن
دوفرستادن بحث و اکاویدن از سخن و زمین کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث
کردن از چیزی یعنی و اکاویدن از ان و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث
و بغاث و بغاث مرغ که شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف بغاث بمعنی جمع آمده است
کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر و هر که بغاث خواند بضم با که مفردست تستنسر
باید که خواند یا برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه شده کقوله تبارک و تعالی انما
اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم براث
و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافته شدن
جراحت و نیزه زدن بجج سفیدی چشم بکرد تمام سیاهی آن در آمدن بعج شکم شکافتن بلج و
بلوج درخشیدن و روشن شدن بهج شاد شدن و روشن شدن من غیر المصادر برج
رکن قلعه و خانهٔ ستاره بروج جمع بابونج کیاهی است معروف و این پارسی معربست باج
نوع و رنک بجباج مرد فربه تر ابار که کوشش لرزد از فربهی بخرج بزاء منقوطه کوساله
بردج برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این پارسی معربست بعیج شکافته شکم و شکم که
شکافته شده باشد بعج مرد سست رفتار بوائج کارهای سخت و سختیها بذج بچهٔ میش
لهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان باب الباء مع الحاء من المصادر
بوح آشکارا کردن راز بوح در بغل کرفتن بروح پدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف
راست تو در آید و بطرف چپ تو رود و باین طور شکار عرب شوم کنند و او ضد سنوح است

بادروج نوعیست از ریحان که
در درسن کوه میروید

بجباج آنچه بسیار ریمه و فربه باشد

بَطَحَ بر روی افکندن بَجَحَ شاد شدن بَذَجَ بذال منقوطه شکافتن بَرَخَ و بُراخ از جای خود آنسوی
رفتن و نیست شدن و سخت شدن و آشکار شدن بَلَخَ خشک شدن بَدَخَ انداختن و بچوب زدن
و آشکار کردن و گران کردن کار کسی را و پیش آوردن کار برای کسی و عاجز شدن بَجَحَ و بَجَّجَ
بُجُ کردن در آ و از بُدُوح یک براه رفتن زن بُلُوح مانده شدن من غیر المصادر بِیاج
و دُبیاج نوعیست از آنکه بِطاح و بَطائح جاهای فراخ که رفتن گاههای آب و سیل باشد و در آن
سنگ ریزه بسیار بود من الصحاح و زمینهای هامون من الدستور و بطاح جمع الابطح است بغیر
قیاس و بطائح جمع بطیحه بَلَحَ غوره خرما بَلَدَح موضعیست بَلَنْدَح فربه کوتاه بَحائح میان
سراها و او جمع بحبوحه است بُوح ابروتن و میان سراها و او جمع باحه است بُحَّ بخششها و بضیعها در
قمار و کسانی که در آو از بُحّ کنند بَدَخ آشکار بَداح زمین فراخ بُدُح جمع بِدْح بکسر با فضای
فراخ بَداح جمع بُذوح بذال منقوطه شکافها بَزَح سختی بَزَح شتران ماده نیک و او جمع برح است
بارح سخت و باد گرم و نخچیری که طرف چپ او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص در آید
و بطرف چپ او رود و بآن تشائم کنند عرب و او ضد سانح است براح روشن و زمین فراخ
بی کشت و بی درخت **باب الباء مع الخاء من المصادر** بَذَخ و بَذَخ کردن کبر کردن
بُذوخ بلند شدن بَلَخ بکبر کردن بُوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن
بَزَخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بِطیخ خربزه بطیخ هندی
هندوانه باشد و در کتب طبیه بطیخ مستطیل حامض خیار زرش را گویند و بطیخ رقی هندوانه را
گویند بَرزَخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است

براخ بکسر جا آفتاب
بَخ پسندیده شدن
بَزَخ افزون شدن و افراش
کردن

تا وقت

تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که بَرزَخٌ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون مراد به برزخ اینجا قبر است
زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت بَرنَخ رگی بر ران که از کرده با تن ران کشیده است
آن مجری بول است بَرابِخ جمع بُوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن بَخٍ با فزا و تخفیف خا و بَخٍّ بَخٍّ با
تکرار و تخفیف خا و بَخٍّ بَخٍّ بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی و بار اضی بودن گویند
بَخباخ شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ جمع کوههای بلند
بَیدَخ زن فربه سطبر **باب الباء مع الدال من المصادر** بُجود استادن بَرد سرد
گشتن و سرد کردانیدن و تگرگ باراندن و کشتن و از اینجا گویند بالمرهفات البوارد ای
السیوف القواتل و ثابت شدن و واجب شدن و سرمه سرد در چشم کردن و بسوهان سائیدن
و همیشه بودن و خفتن بُرود خفتن و مردن بَداد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بِداد
بکسر با بمعارضه پیچ کردن بَدّ دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بَدَد دور شدن هر دو ران
از یکدیگر از بسیاری گوشت و بمعارضه پیچ کردن بُلود مقیم شدن بُعد دور شدن و هلاک شدن
بِعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بَعَد بفتح عین هلاک شدن بُیود و بَید هلاک شدن
من غیر المصادر بَلَد شهر و نشانه و شترمرغ و جای خایه نهادن شترمرغ بلاد شهرها
بلید کند ذهن بُعد بضم دال هنوز بعید دور بَعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده است
بدد طاقت بادٍ که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بیابانها
و او جمع بیدا است بید بفتح با غیر بَرد سرما و خواب بَرَد تگرگ بُرد بکسر را سرد و اثر تگرگ بارنده
بارد سرد و ثابت بوارد کشنده کان کقولهم بالمرهفات البوارد بُرد گونه جامه است

بَلَد جدا بودن ابروها از
همدیگر و گشاده بودن آن

بُرُود جمع وَبُرْد نام غلامی هم باشد و بال ملخ را هم گویند بِجَادْ جامه ایست مخطط من الصحاح و کلیم
من الدستور بَدَادِ بکسر دال اسم فعل آمده است بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود هر کس خود
مانند خود را در کارزار و بمعنی مُتَبَدِّد هم آمده است یعنی پراکنده و جدا جدا بِدَادْ بکسر بازین کوه
اسب و پایان فراخ و حریفان و همسران بَادّ دال اندرون ران بَدِیدْ زین کوه اسب و
پایان فراخ و یکجا از هر چیز بُدّ عوض و بت و گریز و آنچه گویند لَابُدَّ مِنْهُ یعنی ناگزیر است
ازو و میشاید که فعل ماضی مجهول باید شد وکَانَّهُ یُقَالُ فُرِّقَ مِنْهُ وَمَا بَعْدَ بَرُود بفتح با
سرد و سرمه سرد و دارویی سرد ساییده که بر جای افشانند بَرِیدْ رسولی که بجایی فرستند و
پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش پیش شیر میرود
بُرْجُدْ جامه ایست درشت و سطبر از ان عرب لُبَّدْ پنج مرجان بَاعِدْ خوار شده بَعَدْ
بفتح با و عین خوار شده و خوار شدگان و بدین معنی اخیر جمع باعد است بَالِدْ بجای آستنده بَنْدْ
علم بزرگ بُنُود جمع باب الباء مع الذال من المصادر بَاذُو بَذّ غلبه کردن و بد شکل شدن
من غير المصادر بَذّ و بَاذّ بد باب الباء مع الراء من المصادر بَتْر بریدن بَشَر
بفتح تا ریش شدن عضو و مانند آبله دار برآوردن عضو بَثْر بسکون ثا وبُثُور مانند آبله خیزها
از تن برآمدن بُذُور و بَذْر و بُدُور پیشی گرفتن و شتاب کردن بَذْر تخم افشاندن بَسْر
و بُسُور روی ترش کردن و کونه رو بکردانیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دمل و جراحت
واکردن پیش از نجتن آن و جماع کردن شتر نر با شتر ماده در وقتی که شتر ماده آشتها جماع ندارد و
بکسی آشامانیدن پیش از انکه ماست شود و خرما بسر را با غیر بسر مختلط ساختن و ازینجاست قول النبی

علیه الصلوة و السلام لَاتَبْسُرُوا وَ لَاتَجْرُوا بَشَر وَ بُشُور مژده دادن و روی پوست
تراشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بَشِرْ شاد شدن
بَطَرْ زخم شکافتن بَطِرْ بکسر با باطل شدن خون بَطَر بفتح طا حیران و سرگشته شدن و شادی بتمام گذراندن
و بافراط شادی نمودن و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی در توانگری بَاْذْ نحی ذخیره کردن و
و جای آتش و چاه کندن بَنْز بعصا زدن و نوافل در دیگ کردن بُکُور بامداد کردن و بامداد برخاستن
بَوْءْ بوئیدن شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه
و آزمودن بَوَارْ هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بَخَرْ بخا منقوطه
بوی گند دهن کردن بَجَرْ بجیم برون آمدن ناف بزرگ و سطبر شدن آن بَجَرْ گوش شکافتن
بَجْرْ بجاء غیر منقوطه مفتوحه سخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بَعْرْ بشکل انداختن شتر و
گوسفند یعنی سرگین انداختن ایشان بَهْرْ غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و پای نفس زدن بر افکندن بار
گران و یا حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال و
فضل بِرّ نیکویی کردن و نجوشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست
گفتن و فرمان بردن و قبول کردن طاعت و حج و راندن گوسفند بَصْر پیدا شدن و دانا شدن
من الدستور بَصْر بسکون صاد پوست بر روی پوست دوختن بُغُور افتادن ستاره که از باست
و باران انگیختن بَظْرْ بفتح ظا منقوطه ختنه ناکرده شدن زن بَغَرْ بفتح غین منقوطه نرم کردانیدن
زمین را سخت تشنه شدن بَغْرْ بسکون غین منقوطه نرم کردانیدن باران زمین را من غیر المصادر
بِرّ بچه روباه و نیکویی و طاعت و نیکو شمرده بَرّ بفتح با بیابان و نیکوکار بُرّ بضم با گندم بَصِیر

بَقْر شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن بقر دیدن بسیک و مثل آن کاورا

بَهْر پی در پی نفس کشیدن و گرفته شدن آواز

انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین است بَنَاصِر جمع بَشِیر مرد نیکو روی و مژده دهنده
بَشَرَة آدمی و ظاهر پوست آدمی بَشَر و بَشِیر بسیار و پرآبی را هم گویند که زمین ریگستان
درخود چیده باشد و ورم خورد دانه که مانند آبله بر عضو بر آید بَثْر جانوری است بیوها
جمع بَخَر بوی گنده دهان بِئْر چاه بِیَار جمع بَذْر و بَذْر و بِذْر تخم بُخْتُر کوتاه درهم رسته
بَدْر ماه تمام بَیْدَر خرمن گاه و بَدْر هم نام موضعی آمده بُدُور ماههای تمام بَیَادِر جمع
بیدر یعنی خرمن گاهها که در و غله خورد کنند بَعُور گوسفند ماده که بر دوشنده خود زند بعر سرگین
شتر و گوسفند بَعِیر شتر نر را گویند و ماده را هم بَغَر بغین منقوط علتی است که شتر را پیدا شود که
چند انکه آب خورد سیر نشود بَصَر چشم و دانش و بینایی بَصِیر دانا و بینا بَبْر نام صنفی است از آدمی
بَرَابِر جمع بَرْبَار نعره زننده و خشم سخن کننده بَرِیر میوه درخت اراک بُرْ بُور حشیش گندم
بَیْزَار باز یار باز دار مرد بر شکار آرنده بَیْزَر چوب جامه کوب بَیَازِر عصاهای بزرگ
بُسْر آب تازه باران و غوره خرما که نیم رس باشد و گیاه تازه و تازه هر چیز بُسُر جمع بِسَار
آبهای تازه بُور زمین خراب و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان کقوله تبارک و تعالی
وَکُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا و این مفرد آمده است و جمع آمده که مفردش بائر باشد بُهْتُر کوتاه بالای
درهم رسته بَهَاتِر جمع بُهْر هلاک عجب بُهْر بضم با واقع شدن نفس یابی برای بار گران و مثل آن
و این اسم مصدر است نه مصدر بَلْعَنْبَر یعنی بنو العنبر و به پارسی یعنی پسران عنبر بُخَار غباری که
از جای نمناک بر آید بَخُور بوی خوش بَوَادِر گوشتهای که میان دوش و گردن باشد
بَطِر بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بَیْطَار و بَیْطَر بوزن هِزَبْر زخم شکافنده و کسی که

ازناف

برشک چاروا کند بَکْر خرماستان نهاده درختی که اول خرما آرد بُکُور و بِکَار جمع بِکْر دختر مهر ناشکافته و زنی
که یکبار زائیده باشد و بچه اول و یکبار برنده بَکَر و بُکْر آنکه بامداد کاری کند بَکْر شتر جوان نر
بِکَار جمع بَذُور آنکه سر مردم فاش کند بُذُر جمع بَذَّه بتشدید ذال نام جاه آبی است بمکه بُصْر
بضم با جانب و کناره و سطبری و بمعنی اخیر است حدیث رسول علیه الصلوة والسلام بُصْر کل سماء مسیرة
کذا و بمعنی سنگ سفید هم آمده در دستور بُهَار بضم با یک نقطه زر و سیم و ظرفیکه بآن چیزی سنجند و آن
مقدار سیصد رطل است بَهَار بفتح با شکوفه گیاهی است صحرایی و آنرا عین البقر هم گویند بُجْر [illegible]
جسیم چیز بد و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانی که نافهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است
بُجَر بفتح جیم عیبها و احوال درونی و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشند و حاشیهها که بر کنار
کتاب نویسند عُجَر و بُجَر که گویند جمیع احوال خواهند بَحْر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور
و عمق رحم بُحُور و بِحَار جمع بَنَاتُ الْبَحْر ابرهای سفید تنگ را گویند بَنَاتُ الْبَخْر بخا منقوطه
هم بهمین معنی آمده است بَاحِر خون سرخ و احمق بَاحُور سختی گرما در تابستان بَاسُور علتی است که
در مقعد پیدا شود بَوَاسِیر جمع بِشْر بکسر با نام کوهی است در جزیره و نام ابی است از ان بنی تغلب
و نام شخصی است بَهَازِر شتران ماده بزرگ و او جمع بُهْزُره است بَظْر و بَظَر گوشت پاره که در
فرج باشد بَاقِر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعت گاوان با گاوبان بَقَّار نام بیابانیست
و گویند که آن موضع جنیان است بَقْر و بُقُور گاو و بَقِیر جماعت گاوان و پیراهن بی آستین
و آنکه شکمش شکافته شده باشد و شتر ماده که شکم او سخت آویخته باشد از بچه باب الباء
مع الزاء المصادر بُرُوز بیرون آمدن و آشکارا شدن بِرَاز با کسی برای جنگ بیرون

بَصِر سنگ سپید نرم
بَکْر نام قبیله ایست و شتر جوانه

بُکُور در بامداد حاجت خواستن
بَاکِر بامداد

آمدن

بَزّ ربودن و جامه فروختن نَغْز به پای زدن یا بعصا زدن بَهْز دور کردن و بجور دفع کردن و غلبه کردن و دست بر سینه کسی زدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر بَاذِن آشکار و بیرون آمده بِرَاز بکسر با سرگین آدمی بَرَاز نیز بفتح با زمین فراخ بَزْ نیز عاقل و پرهیزکار و پاک بَزْغَز بفتح با و غین بچهٔ گاو کوهی بَزَّاز جامه فروش بَزّ جامه و سلاح بِلِز بکسر با و لام زن سطبر بَاز معروفست

باب الباء مع السین مِنَ الْمَصَادِر

بَجْس روان کردن آب و روان شدن آب و گاسن حق بُوس بوسه دادن بَسّ فرستادن و نرم راندن و آمیختن و تر کردن آرد و پست برو غن و کوشش کردن بُؤْس و بُؤُوس بهم رسیدن درویش شدن و حاجت مند شدن بَخْس نقصان کردن و نقصان شدن بَاْس سخت شدن و اندوهگین شدن و مضرت رسیدن و دلیر شدن در جنگ مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر بَیْهَس شیر درنده بَئِیس و بَئِیس و بَئِس سخت و بَئِس بمعنی دلیر و شجاع هم آمده است بُجَّس بوزن خُلَّص ابرهای آب ریزنده بَخْس نام و عقل کقوله تبارک و تعالی شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ زمینی که بی آب دادن در و تره و گیاه روید بِرِس بکسر با پنبه بُرْنُس کلاه دراز مِنَ الصِّحَاحِ و روی پوش مِنَ الدَّسْتُور بِرْجِیس شتر مادهٔ بسیار شیر و ستاره است که آن را مشتری هم گویند بَرْجَاس هدفی است که بر آن تیر اندازند بِرْعِیس و بِرْعِیس شتر مادهٔ بسیار شیر لِبّس لِبِس بکسر با و سین لفظیست که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بَسُوس نام زنیست که خالهٔ جساس بن مره شیبانی بوده است و همین بسوس را اشتر ماده بوده است که کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب را قهر گرفته تیر بر پستان همان شتر زده پس جساس که خواهرزادهٔ بسوس است با کلیب بر خاسته و کلیب را

بَسّ آرد که به دوشاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند

کشته و ازین

کشته و ازین سبب میان قبیلهٔ جساس و قبیلهٔ کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده و ازین جهت عرب هر چیزی را که در وی شامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند بَسْبَس زمین خالی بَسَابِس بیابانهای باطل و جاهای خالی بَلَس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و آن در یمن بسیار باشد و در دستور انجیر سفید را گویند بَلَاس پلاسی که بر جاروا اندازند و این پارسی معربست بُلْس غرارهای که در آن کاه کنند و بزرگ بود و پلاس که در آن کاه کنند بَلْبُوس پیاز صحرایی بَلْعَس شتر مادهٔ بزرگ بِئْسَ فعل ذم است یعنی بد شد بُؤْس درویشی و بدحالی و سختی بَرِدْس مرد بد هیئت و کریه منظر بَائِس مرد بدحال از غایت فقر بَأْس دلیر و قوت و سختی و عذاب

باب الباء مع الشین مِنَ الْمَصَادِر

بَطْش سخت گرفتن و حمله بردن بَغْش بغین منقوطه باران اندک باریدن بَهْش آرزومند گشتن و شادی نمودن بَهْش مقل تر و آن میوه است بَرَش بر پشت اسب نقطهای سپید افتادن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر بَغْش باران ضعیف بَرَش نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد و یا نقطهای که برنگ مخالف رنگ دیگر اعضا باشد و ابرش ازینجا ماخوذ است بِرِقْش بکسر با نام مرغکیست مانند گنجشک بَرَاقِش نام سگی است اَبُو بَرَاقِش نام مرغیست که بچندین لون متلون می شود بُوش گروه آدمی که از هر جا بهم آمیخته باشند بِیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بَشّ خرم و گشاده روی بَشَّاش خرمی کننده بَرَش علتیست که در آدمی پیدا می شود بَهْش درخت مقل

باب الباء مع الصاد مِنَ الْمَصَادِر

بَوْص در گذشتن و گریختن و پیش گرفتن و پیش دستی گرفتن و طعام و علف دادن و ازپیش کسی رفتن بَرَص پیس شدن بَصِیص درخشیدن بَخَص چشم بر کندن و پشت چشم بر آمدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر

بُطْیَانُوس نام شخصیست که در ایام عیسی علیه السلام بوده است و عیسی ع را با ورنداشتی و تابع نبودی

بخص بفتح خاء منقوطه گوشت کف پا و گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که برآمده
باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر خبیث و چالاک بوص
سرون زن و زنگ بوص بفتح با سرون زن برص علتی است و آن سفیدی است که در پوست
پیدا می‌شود و آن را پیسی گویند نعوذ بالله سبحانه تبارک و تعالی مِنْ هٰذِهِ و من جمیع البلیات
وَالْآفَاتِ وَالْعِلَلِ بَائِصٌ شتابنده و پیشی گیرنده بَیْصَ بفتح صاد کلمه‌ایست که مرکب سازند
با حیص گویند وقعوا فی حیص بیص ای فی شدّةٍ وحیص ایضا همچنین بلصوص
نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن
کرما بضّ جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن شدن برض بیرون آمدن
آب و بخشیدن من غیر المصادر بیاض سفیدی بضّ شخص باریک پوست فربه و مرد نازک و
بخشش اندک و بخص سپید زنگ بعض پاره از چیزی بعوض پشه بغیض بغین منقوطه دشمن برا
وبرض وبرض اندک براض بکسر با وبروض جمع بارض گیاهی است که اول از زمین برآید
برّاض بتشدید را نام شخصی بضبض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین
و ورمی که بر دست اسب آید بیاض سفید شدن من المصادر بیوض بضم با جمع بائض مرغ خایه کن
بیوض بفتح با مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیض بکسر با شمشیرها و سفیدان و او جمع ابیض است
وبیض مکنون که در قرآن آمده است سپید آن که داشته شده و مراد بآن کنیزکانند وبیض
بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است بالتشبیه کنیزکان بتخم مرغ در سپیدی باشد و بمعنی بسیار خایه کن هم آمده است
و بدین معنی جمع بیوض است باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و فراخ کردن

دقبول

و قبول کردن بطّ شکافتن جراحت بلط سنگ در جای فرش کردن من غیر المصادر بطیط
عجب و دروغ بطّ مرغ آبی خانگی که بزبان کیل سیکا گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند
بساط آنچه گسترده باشند بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای
فراخ و چیز فراخ و نام بحر است از شعر بسایط غیر مرکبات و او جمع بسیط است بسط بکسر با شتر ماده
که با بچه رها کرده شده باشد و بچه را از و باز نگیرند و دست گشوده یعنی غیر مقید و در قول حق تبارک
تعالی که بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطان است یعنی گشاده شدگان
بساط جمع بسطت بمعنی اول بعثط و بعثوط ناف پایان بهطّ بتشدید طا نوعی است از
طعام بساط بفتح با زمین فراخ و هموار بشبرط شتر با بچه بلاط سنگی که بآن فرش کنند سرا را
بلوط دارو نیست و آن میوه درختیست که آن را بزبان عجم مازوی در از هم گویند باب الباء
مع الظاء من المصادر بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بچیزی من غیر المصادر بیظ
آب منی حیوان نر من المجمل باهظ گران بوزن و شخو از باب الباء مع العین من المصادر بقع
رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت گفتن کسی را ابقع بفتح قاف منقش نقش سیاه و سفید شدن مرغ و بک
بدع نو آوردن و پیدا کردن چیزی بی ماده و مده و ابتدا کردن و نو پیدا کردن چیزی بوع
بقدر کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباع پیمودن چیزی را و فراخ گام نهادن
اسب و شتر در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و از اینجاست قول حق تبارک و
تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن و گردن نهادن
بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام الحلق

بظ ساز کردن و مبالغه کردن

بضوع سیر آمدن و ملول شدن از چیزی
بذع رسوا شدن برع
بضع نکاح کردن

خوردن طعام وغیر آن بَشَعْ بدطعم شدن طعام وغیر آن وگلوگیر شدن آن بَکَعْ تمام بخشیدن ورفتن
وپای زدن کسی را و بملامت خاموش شدن وکردن کسی را وپیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید او را
تَبَعْ دراز شدن کردن بَصَعْ رفتن وفراهم آوردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ بَعَاعْ جهاز ورخت واسباب
خانه وبار ابر از باران ومتاع که از غارت بدست آمده باشد وگیاه بِتَعْ بکسر تا و دو نقطه مفصل وذراع کردن
بِتْعْ وَبَتَعْ شراب عسل بَدِیعْ نو آورنده وبی ماده ومدت پیدا کننده ونو آورده شده وحادث
نو وخیک کقوله النبی علیه الصلوة والسلام اِنَّ تِهَامَةَ کَبَدِیعِ الْعَسَلِ حُلْوٌ اَوَّلُهُ وَحُلْوٌ آخِرُهُ
بِضْعْ میانه سه تا به نه وبعضی گفته اند میانه سه تا به ده واین قول اصح است وبعضی گفته اند میانه یکی تا به ده
وقول اول معتبرتر است وهمچنین است در تفسیر قول حق تبارک وتعالی سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ
زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام کذا فی الکشاف بَضْعْ بفتح با گوشت
پاره واو جمع بَضْعَه است بُضَیْعْ بضم با وفتح ضاد موضعی است بَقِیعْ گورستان مدینه وزمین فراخ
بُلَعْ سوراخهای آسیا واو جمع بُلْعَه است بَلَالِیعْ سوراخهای مبرزها وسوراخهای میان سرا واو جمع
بَلُوعَه است بَاعْ باز ومقدار کشش هر دو دست باسینه وبزرگواری وبخشش بَوَاضِعْ جماعات گوسفندان
بُضْعْ فرج زن ونکاح کردن بَاضِعْ شمشیر برنده گوشت بَضِیعْ گوشت وعرق وجزیره دریا ونام موضعی
بَاخِعْ کشنده واقرار کننده بُزَاعْ جوان زیرک بَزِیعْ جوان زیرک وپسر فصیح بی شرم بَلَعْ منزلی است
از منازل قمر بَارِعْ فایق بفضل وهنر بَلْقَعْ زمین خالی بَلَاقِعْ جمع بَشِعْ بکسر شین ناخوش وبدطعم وگلوگیر
بِرْقِعْ بکسر با وقاف آسمان هفتم وبعضی گفته اند آسمان دنیا بُرْقُعْ بفتح وضم قاف وبُرْقُوعْ روپوش
بِقَاعْ پارهای زمین واو جمع بُقْعَه است بِیَعْ بکسر با وفتح یا مسجدهای نصاری واو جمع بیعه است بِدْعْ

بضع بعضی از

نو ونو آمده کقوله تبارک وتعالی قُلْ مَا کُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ بَرْوَعْ نام شخصی ونام زنی ونام
ماده شتری بِرْشَاعْ بکسر با مرد احمق شتاب کار وجفاکار **بَابُ الْبَاءِ مَعَ الْغَیْنِ مِنَ الْمَصَادِرِ**
بُلُوغْ رسیدن وبحد مردی آمدن کودک بُزُوغْ بر آمدن آفتاب وماه وستاره وبر آمدن دندان
ومثل آن بَزْغْ نیشتر زدن وطلوع کردن بَدَغْ آلوده شدن به بدی وبنجس بَطْغْ آلودن خود را
بزمین مالیدن بَلَاغْ رسانیدن وکافی شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ بِلْغْ وَبَلْغْ رسنده بَلِیغْ سخن گوی
برکمال بَالِغْ رسنده ونیکو بُغَیْبَغْ جاهی که قرآن نزدیک شد وآهوی نر فربه بَاغِزْ بتنوین عین طلب کننده
ستم کننده بُزَاغْ وَبُزْغْ وَبُزُوغْ جوان تمام رسیده بَازِغْ طلوع کننده **بَابُ الْبَاءِ**
مَعَ الْقَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ بَثْقْ ویران کردن سیل بند را بَرْقْ وَبُرُوقْ وَبَرِیقْ درخشیدن
وترسانیدن وخود را آرایش کردن زن وبرداشتن شتر ماده دم خود را وآبستن نمودن او بی آبستنی
بَرَقْ بفتح را خیره شدن چشم وحیران شدن آن وبر آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بَرُوقْ
بَزْقْ ولَسْقْ وَبَصْقْ خیو افکندن بُسُوقْ دراز شدن درخت خرما وفایق شدن بر اصحاب خود
بَوْقْ سختی ومکر وهی بکسی رسیدن بَخْقْ کور کردانیدن بَخَقْ بفتح خا یک چشم شدن بَلْقْ گشادن
در بَتَقْ بسیار بچه شدن زن وفراخ کردن وبسیار گفتن وباران سخت باریدن آسمان مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
بُوقْ مانند نی چیزی است که در او دمند ودروغ وباطل بَقّْ پشه وپشه‌ها وبعضی دو ثم جمع بقه است
اَبْقَاقْ وَبَقَاقْ مرد بسیار گوی بَرْقْ روشنی که از ابر بیرون جهد وبرق خُلَّبْ ابری است بی باران
بَرُوقْ شتر ماده که دم خود را برباد دارد وخود را آبستن نماید تا شتر نر در وی رود وبَرَائِقْ شیرهایی که در آن
چربش ریخته باشند بَرْوَقْ بسکون را وفتح واو گیاهی است بُرْقَهْ وَبِرَاقْ زمینهای با سنگ وریگ وگل

بُراق نام اسبی که رسول صلعم در وقت معراج بران سوار شده بود

نو ونو آمده

واین بردو جمع بُرقه اند بَارِق ابری که از وبرق برون جهد و نام قبیله است و نام موضعی بَرَق بره
کوسفند و این پارسی معربست بَرَازِق و بَرَازِیق کروهها بِطْرِیق نام قایدی است از قواد روم
یعنی لشکرکش روم بَیْدَق پیاده شطرنج بَلْعَق یکنوع خرمایی است بَلَالِیق پایانها و اوجمع
بَلُوقه است بَلَائِق آبها ایستاده بَنَائِق کرپانهای پیراهنها و تکمهای مادکی و اوجمع بنیقه است
بُوقْ سختی و بدی بَوَائِق جمع کما جاء فی الحدیث لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لَا یَأْمَنُ جَارُهُ بَوَائِقَهُ
بُنْدُق کمان کروهه و جوز خورد یعنی فندق و بمعنی اخیر معربست بَنَادِق جمع بُرَاق نام
اسبی که حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام در وقت بمعراج رفتن برو سوار شده بود بُزَاق و
بُسَاق و بُصَاق خیو و بُصَاق نوعی از درخت خرما را هم کویند بَاسِق درخت خرماء دراز
بُوسْتَق پوسته و این پارسی معربست بُعَاق باران سخت و ابری که باران سخت بارد بُخْنَق
رکویی که عورتان بر سر مقنعه فروکیرند تا آنرا از روغن و سیاهی و غیرآن نکیرد و کردن بندکودک
بزبان کیل کولابند کویند بَلَق سیاهی و سفیدی باهم و خانه مویان برده بَهَق رنگ سفید و یا رنگ سیاه
که بر پوست آدمی پیدا آید و مخالف رنگ اصل پوست باشد بَابُ الْبَاءِ مَعَ الْكَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ
بَتْكُ بریدن بَنْكُ بنون ایستادن بُرُوكُ فروخفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن بَشْكُ
دور بدور بخیه زدن جامه را و دروغ کفتن و بشتاب رفتن شتر بَوْكُ بر رفتن ایغر بر مادیان بَكُّ
کوفتن و کردن بشکستن و انبوهی علو کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ بَرِیكُ طعام برکت بُرَكُ جمع برکة
بضم باست و آن یکنوع مرغ آبیست سفید بِرَكُ جمع بِرْكَةٌ بکسر باست یعنی آبکیرها بَرِكُ بکسر باموضعی است
در یمن بُنْكُ بضم با بیخ و بن چیزی و داروییست خوشبو بَرْكُ سینه و شتران بسیار بُرُوكُ

بابکه از قاطع

بکَاکُ علو کردن

جمع بَشَاكُ دروغ کوی بَوْكُ چیزی نوبت بَائِكُ شتر ماده خوب جوان بَوَائِكُ جمع بِتْكُ
بکسر با و فتح تا پارهای چیزی و او جمع بتکه است بَرُوكُ بفتح با زنی که پسر بزرک بالغ داشته شوهر
کند بَلْعَكُ شتر ماده پیر سست و نوعیست از خرما بَنَادِكُ زههای کریبانهای پیراهن
بَابُ الْبَاءِ مَعَ اللَّامِ مِنَ الْمَصَادِرِ بَذْلُ و بِذْلُ بخشش کردن بَزْلُ شکافتن و صافی کردن
شراب یعنی پالاییدن آن بُزُولُ بر آمدن دندان پیشین شتر بُطُولُ و بُطْلُ نادرست و ناچیز
شدن و سخت شدن بَقْلُ و بُقُولُ موی ریش بر آمدن و بر آمدن دندان شتر بَكْلُ آشفته سخن کفتن
درآمیختن بَدَالُ چیزی را با چیزی بدل کردن بَدَلُ بو جمع بدل مبتلا شدن بَوْلُ شاشیدن بَلُّ از
بیماری به شدن و تر کردن و پیوستن خویشی و طوایف متفرقه شدن و ازهم دور شدن بَلَلُ
نمناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بَتْلُ بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی
بِعَالُ بکسر با نیک زیستن زن و شوهر باهم و بازی کردن زن و شوهر باهم بَعْلُ شوهری کردن
و شوهر شدن بَعَلُ بفتح عین حیران شدن بَهْلُ نفرین کردن بُخْلُ و بُخُلُ و بَخَلُ بخیل شدن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ بَقْلُ تره بَذُولُ و بَاذِلُ بخشنده بَآدِلُ کوشتهای که میان پستان و
بن بغل باشد و او جمع بَادِلَه است بَزْلُ سختی بَازِلُ شتر نه ساله و شتر پیر که دندان پیشین او بر آمده باشد
بُزُلُ و بُزَّلُ و بَوَازِلُ جمع بَاقِلُ نام مردی است که بغایت کند زبان بوده است و زمینی که در و
تره باشد و جوانی که خط نهاده باشد بَتُولُ زن پاکیزه بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت
خورد خرما که از درخت بزرک که ام اوست جدا باشد بَتَائِلُ عضوهای که با کوشت باشد بَجْدَلُ
بجیم نام شخصی بُرَائِلُ بضم با موی ستبر که در کردن مرغ باشد بَهْكَلُ زن تازه و جوان بَعْلُ

بخل بس بودن

شوهر زن و نام بتی زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام آن را می پرستیده اند و خداوند
و درخت خرمایی که از بیخ خود آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند بجیل
نام قبیله ایست بلال بفتح با نم و خیر و نیکی بلال بکسر با آب و شیر و هرچه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول
و پیوند و خویشی و جمع بله هم آمده است یعنی تریها و خیرها بلال نم بلیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بل نمناک
بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس دل بلبل مرغ معروف و مرد چست بهل اندک
و لعنت بهلول خوش روی و بغایت خندان و نام شخصی باهل شتر ماده که سر پستان او را برکونه
بسته باشند و شتر ماده بی نشانه و شتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند بهل جمع بقال تره فروش
و دکان دار بهصل سطبر بل حرف اضراب است یعنی بلکه بال دل و حال و خوشی نفس و ماهی بزرگ و بمعنی
اخیر مستویست بجیل مرد بزرگ تن و مرد پیر بجال مرد پیر و فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه بجل
بمعنی حسب باشد یعنی کفایت کننده بخیل و باخل و بخال نابخشنده بجل بهتان عظیم من المجمل
بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل وجعی را هم گویند که در دست و پا پیدا میشود
و بدیل یکی از ابدال را هم گویند که عباد مخلص رحمن اند عز شانه و عظم سلطانه بصل پیاز بصل جمع
باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و باسل دلیر بطال بغایت بی کار بغل استر بغال
جمع بغال بتشدید عین استر و صاحب استر بقل چامین و عدد بسیار بوال علتیست که چون پیدا شود
چامین بسیار آرد برطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل بضم با نام کلاهی است بابل موضعی است که
در عراق سحر را بدان نسبت کنند برغیل شهری که ما بین سبزه زار و بیابان خشک باشد براغیل
جمع بسل حرام بسل بضم با دلیران و او جمع باسل است بسیل بدشکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد

بیطافل بیخ انگشت دراز و این غیر آن بیخ انگشت باشد که در کتب طبیه مذکور است

باب الباء

باب الباء مع المیم من المصادر بغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر صحیح گفتن
بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوط سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم
گنگ شدن یعنی لال شدن برشام تیز نگرستن بخم بدندان پشن گرفتن و شتر دوشیدن با انگشت
سبابه و وسطی برهم بفتح زاء غیر منقوط ملول شدن من غیر المصادر بهم بضم میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر
بکم مردمان گنگ یعنی لال بیرم کرد برنجار یعنی نجار چوب را بآن سوراخ کند و آن را اسکنه هم گویند
و آنچه سراج چرم را بآن سوراخ کند بجاریم بجیم سختیهای زمانه بذم بضم با و سکون ذال منقوط
رای و عقل و نفس و تجمل و فربهی برسام بفتح با علتی است معروف برم میوه درخت عضاه و آنکه
داخل قمار بازان نشود بریم ریسمان دراز و رشته دو رنگ و لشکری که از دو قبیله باهم افتاده
باشند و طعام بی گوشت برام بکسر با دیگهای از سنگ و او جمع برمه است برام بضم با جانورکی است
که در اسب لاغر افتد و پارسی کنه گویند براجم بجیم مفاصل میان انگشتان که میانهٔ رواجب و اشاجع
می باشند و او جمع برجمه است و نام قومی است از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه براعیم جمع برطام
مرد سطبر لب برید برای غیر منقوطه جگر و کوهان شتر را هم گویند بزیم بزای منقوطه رشته که در قلاده
کنند و توشهٔ زیاد مانده و دستهٔ تره و اول بار خرما که آن را طلع هم گویند بواکم که در قرآن مجید
آمده است یعنی فرود آورد شمار او جای داد بهائم چهارپایان و او جمع بهیمه است بطم درخت
حبة الخضرا که به پارسی ون و بشیرازی بن گویند و یک نوع قرحه ایست که در ساق پیدا شود بقم
رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام نام درختی است که از وچوب مسواک گیرند بغام آواز شتر ماده
و آهو و بز کوهی بغوم شتر ماده با آهو و یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلندم حلقوم است

آنجا که می جنبد بلندم مرد کران تن لرزان بلعوم و بلعم مجری طعام که آنرا مری هم گویند
بلعم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام بتر زه سطر عود بهمه برهای گوسفند و اوجمع
بهمه است و بهم بر نر و ماده اطلاق کنند بهام جمع بهمه بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی
و لشکرها و مردانی که ایشان را چیزی نباشد کقول النبی علیه الصلوة والسلام یحشر الناس حفاة عراتا
بهما و اوجمع بهیم است بهیم یکرنگ بهم بضم با و ها جمع بوم مرغی است معروف باسم
تبسم کننده بسام بتشدید سین بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من المصادر
بطلان ناچیز و نادرست شدن بطن بفتح طا بنده شکم شدن و بزرگ شدن شکم از پر خوردن بطن
بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را شناختن و از خواص کسی شدن بدن و بدن
فربه شدن و پر شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزوان بفتح زاء منقوط
بمعنی نزوانست یعنی بر جستن بغیان طلب کردن بیان آشکارا شدن و فصیح شدن بین جدا شدن
و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده من غیر المصادر بحران
تغیری عظیم که پیدا شود بیمار را دفعة در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی معربست بحارین جمع بحران
بلیان بکسر با و لام و تشدید یا پراکندگی آدمیان بی امام و مهتری بحرین نام شهری و دو دریا بر
تثنیه برزخ است بیزان جمع باز بقعان بندگان و خدمتکاران بیعان تثنیه بیع است یعنی خرنده
و فروشنده بلغین بضم با و فتح لام سختی بوان ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درختی است
بهکن بمعنی بهکل است یعنی زن تازه جوان بیون چاه ژرف فراخ بوائین جمع بین میانه
باین بین بتکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه ثقل و خفت و میانه دراز و کوتاه

بوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای مختلف بچشم در می آید

بوصان نام قبیله ایست

و مثل اینها

و مثل اینها بائن بکسر با مقداریکه بصر از زمین و گوشه زمین بیون جمع بجون بفتح حاء غیر منقوط مرد
بزرگ شکم بعران شتران و اوجمع بعیر است برقان برهای گوسفند و اوجمع برق است بنقان
دو دایره است که در سیب گردن اسب می باشد بلسن عدس من الدستور و دانهٔ مانند عدس من الصحاح
برشن نام قبیله است و انگشت سباع و طیور و این مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشتهای ایشانست براثن
جمع بطن بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب فرونشسته و نام قبیله است باطن درون و نهان و دانندهٔ
نهان و بدین معنی اخیرست قول حق تبارک و تعالی والظاهر والباطن بطین دورو بزرگ شکم
بطان تنگ بالان شتر بطین بضم با منزلی از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب و درازترین پر
مرغ بطنان جمع و بطنان زمینهای نشیب فرونشسته و میان بوستان را هم گویند بمعنی اول
جمع بطن است بکسر طا بطائن بطانهای جامهها و اوجمع بطانه است بطان بضم با و فتح نون اسم
فعل است یعنی کاهلی کرد و بفتح با هم مردی است بنان سرهای انگشتان و اوجمع بنانه است بنیان
بنیاد و دیوار باشروهن که در قرآن آمده است یعنی صحبت کنید با زنان بنین و بنون
پسران باین آشکار بدیدان مرد و زین کوههٔ اسب و هردو خال و جبین بداذان بکسر با هردو طرف
زین کوههٔ اسب بیضان آدمیان سفید بادنجان معروفست بوزیدان داروی است
آنرا هم گیاهی است بزوان بسکون زاء منقوط نام شخصی بون و بین بمعنی فرق و فصل است کما یقال
بینهما بون بعید و بین بعید برهان حجت براهین جمع بدن بسکون دال اشتران
قربانی و اوجمع بدنه است برذون اسب نه سواری غیر عربی براذین جمع برنین مشربه است از
پوست طلع خرما برنون جامهٔ سندس بولان قبیله است برین جمع بره است و آن حلقه ایست مانند گوشوار

بطان زمین فرونشسته

وطلخال بربکان بوزن زعفران یکنوع جامه است بذجان بکسر با برهای گوسفند و او جمع بذج است
بردان صبح و شام برجان نام شخصی است که بغایت دزد بوده است برحاین و برحین
سختیها بادن و بدین مرد سطبر وزن سطر بادآن بتشدید دال هر دو باطن و مردو ران
بدن بکسر دال مرد پیر بیسان جایی است در شام بعدان دوران و او جمع بعید است باقین
باز پس ماندگان بردآن بفتح را موضعی است بدن تن و زره کوتاه و مرد پیر و بز کوهی بهتان
دروغ بستن بنان بکسر با بوهای چیزها و او جمع بنه است باب الباء مع الواو من المصادر
بدو پدید آمدن بوء جرم و جنایت کردن بروآزیدن بزو بزاء منقوطه تکبر کردن و قهر کردن
بلو آزمودن و برگزیدن بدو به بیابان رفتن باو تکبر کردن و نازیدن من غیر المصادر
بجو بجاء منقوطه فرمای زبون بزو بزاء منقوطه مانند بلو شتر ماده که او را اسفر پژمرده کرده باشد
بو پوست بچه شتر که بکاه آگنده باشند تا بآن تسلی کند شتر را که بچه اش مرده بهو خانه که در پیش خانها
کرده باشند بدو بیابان باؤوا فعل ماضی است بر اجمع مذکر یعنی بازگشتند کقوله تبارک و تعالی
باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری
بله گول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوه دریا
باه جماع کردن من غیر المصادر بله بسکون لام و فتح ها یعنی بگذار و بمعنی اسم فعل است
و بمعنی غیر هم آمده کما جاء فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتهم علیه بله
ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد کقوله علیه الصلوة والسلام

اکثر

اکثر اهل الجنة بله بوه بضم با مرغی است و آن بوم و دست لهباه شتر آواز کننده
که دهنش پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بغی تراشیدن و لاغر
کردن شتر و مانده کردن شتر از راندن بسیار بغی از حد در گذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن
آسمان و آماهیدن جراحت و ریم بجراحت در آمدن و خرمی و نشاط کردن و طلب کردن اسب بغی چشم
داشتن و نگرستن بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی بضم با و تشدید یا زیبا و خوب شدن
من غیر المصادر بری بیزار و او اصلا بی گناه بری بوده بهمز لام الفعل بغی باران سخت
بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستمکاران و خواهنده بازی باز بانی بنا کننده بهی
نیکو و تابنده باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی بادی الرأی یعنی ظاهر
فکر و اگر بادی الرأی خوانند بهمز لام الفعل یعنی اول فکر بوصی بتشدید یا یکنوع کشتی است باری
آفریننده باقی باز پس مانده از چیزی بکی بسیار گرینده بلی بکسر با و تشدید یا بمعنی بلیان است
بلی بفتح با و کسر لام قبیله است و منسوب بقبیله بلی را بلوی گویند باکی گرینده بکی بضم با و کسر
کاف جمع باکی بربلی یکنوع خرمایی است بحرانی بحاء غیر منقوطه خون سرخ و آنکه منسوب باشد بشهر بحرین
بنی بتشدید یا و یا آنکه طیلسان با فدیا فروشد بنی پسرک من کقوله تبارک و تعالی یا بنی لا تقصص
رؤیاک بنی بفتح با و کسر نون پسران من بواکی زنان گرینده و او جمع باکیه است بدوی
بیابانی بالی کهن بلی شتر ماده که آن را اسفر پژمرده کرده باشد باقلای باقلی فروش بکالی
منسوب بقبیله بکال و بکالی دربان حضرت مرتضی علی علیه السلام بوده بختی شتر قوی بخاتی
جمع بردی گیاهیست که آن را بزبان گیل استوم گویند بردی بضم با نوعی است از خرمای لطیف

بهی بسکون ها دریده شدن و خالی و خراب شدن

بوصی کشتی خرد
بلی آری

بدی نام پایانیست و اولین چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بذی بذال منقوط فحش گوی
بجاری بالجیم سختیهای زمانه براری صحراها و اوجمع بریه است بتشدید را و یا باری و بوری
بتشدید یا بوریا بوشی مرد فقیر پرعیال هبهی مرد بزرگ تن دلیر بیشی معجونی است بزرها جلی
معجونی است والله اعلم کتاب التاء باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثیة المجردة
تقوی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن و او غیر مصدر هم آمده است تنوء بجایی مقیم شدن
تواء هلاک شدن تحثاء خاک پاشیدن تهجاء هجو گفتن من باب التفعل تنبؤ دعوی پیغمبری
کردن تبدؤ ابتدا کردن تلمؤ پوشانیدن تکشؤ پوست واشدن تجشؤ گوارش آوردن
تفشؤ پراکنده شدن تفسؤ بسین غیر منقوط کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن تکمؤ گیاه
کاه چیدن و آن از پارسی بسیار روغ گوینده تهسؤ و تهمؤ کهنه شدن تبرؤ بیزار شدن تجرؤ
دلیری کردن تجزؤ بزای منقوط پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تقمؤ فراهم آوردن
تهزؤ افسوس داشتن تخطؤ بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تدفؤ
بگرما تاپیدن و گرم شدن بچیزی تکفؤ مانند شدن و باز گردیدن و یکسان و هم بودن با کسی تأبن طرف
و آن طرف چمیدن زن در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باراییدن و بر از جو دشته حرکت
کردن تهدؤ فاسد شدن جراحت و پاره و شکافته شدن آن تفقؤ شکافته شدن تبسؤ
شیر از پستان ریختن شتر بی دوشیدن تلکؤ باز استادن از کار تملؤ پر شدن چیزی از چیزی
تهنؤ گوارنده شدن توجؤ دست زدن کسی توطؤ پای پی کردن چیزی را و پایمال کردن چیزی را
و نرم شدن توضؤ دست و روشستن توکؤ تکیه کردن و از ینجاست قول حق تبارک و تعالی

تمرؤ مردی جستن

تقرؤ قرآن خواندن و عبادت کردن خدا یرا

تبطؤ کاهلی کردن در کار
تورؤ پر شدن و سیراب شدن
تهدؤ بریده شدن و فاسد شدن

هی عصای اتوکؤ علیها تبوؤ جای گرفتن تفیؤ داشتن سایه تقیؤ قی کردن تودؤ
هلاک کردن تهیؤ ساخته شدن من باب التفاعل تخاجؤ کاهلی کردن در رفتار تخاسؤ
بر یکدیگر سنگ انداختن ترافؤ هم پشت شدن و با همدیگر موافقت کردن تدارؤ با یکدیگر خلاف
کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز افتادن از کار تخاطؤ خطا کردن و خطا کار نمودن
خطا بر خود گرفتن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن و جمع کردن و اتفاق کردن تداکؤ
انبوه شدن تشانؤ همدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت کردن من باب التفعیل
ترازؤ خواری نمودن و ترسیدن تکاکؤ فراهم آمدن و بد دل شدن و واپس استادن از چیزی
و کوتاه بالا شدن و بمعنی اول است قول عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده است و مردم بر وی جمع شده
ما لکم تکاکاتم علی تکاکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهیؤ باین طرف
و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن تاآن کار تنانؤ
سست شدن و ناتوان شدن تثاثؤ ترسیدن تلالؤ درخشیدن من غیر المصادر
تاء تاء بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا گفتن را تردد کند تیهاء بیابان تیماء بیابان و نام
موضعی تتری یک یک از پس یکدیگر و او در اصل وتری بوده است که واو را قلب بتا کرده اند و
تتری بتنوین هم آمده است و بهمین معنی است تالی استنده تناء بوزن فعلا جمع ترباء خاک و زمین
تدراء بضم تا قوه و توانایی تمام تکاء مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بران تکیه کنند تلقی فعل مضارع
مجهولست از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تا این زن تدلی فروهشته شد و نزدیک شد و او
فعل ماضی [illegible] است تقوی ترس و پرهیزکاری تلقاء جهه و برابر تغشاها که در قرآن

تذئر بغایت پخته شدن و مهرا شدن

تناوؤ یاد آوردن

تبابؤ شتاب کردن

آمده است یعنی جماع کرد آدم با حوا علیهما السلام و او مشتق از غشیان است تضحی فعل مضارع است
برای مخاطب یعنی بیرون آی نزد آفتاب باب التاء مع الباء من المصادر لغب
رنجور شدن تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه باز گشتن و توبه ارزانی کردن کسی
ترب خاک بر چیزی کردن ترب نعجه را درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب
زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تنغاب آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن
تشراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن
آب تطیاب پاک شدن تلعاب بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود
کردن تثریب سرزنش کردن و ندمت کردن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب
آزمودن تجلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تحنیب بحاء غیر منقوطه خم شدن پشت اسب
تجنیب بجیم دور کردن و خم شدن پای اسب تحزیب بخشم آوردن و مردم پاسبان را در هم انداختن
تحصیب ریگ بچیزی در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و سنگریزه فرش کردن عمارت را
تحضیب بصاد غیر منقوطه فربه کردانیدن تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تذریب
تیز کردن تذهیب زر اندود کردن تذنیب دنبال کردن چیزی را و بخنگی بدید آمدن غوره
خرما از جانب دنبال ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بر مرتبه آوردن ترجیب بجیم چوب
بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در رجب گشتن چار وا را
تدریب بدال غیر منقوطه آزمودن و باز را الصید آموختن ترحیب بحاء مرحبا گفتن تحدیب
بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز یا بیشتر بهمدیگر و در نشاندن

تخریب ویران کردن

چیزی در چیزی تسریب آب در خیک نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و پی در پی فرستادن جوق
جوق فرستادن تشریب مال بخورد کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا خوش طعم گردد
تصلیب سخت کردانیدن و خشک شدن خرمای رطب و بردار کردن کسی را کقوله تبارک و تعالی
وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ و نقش مانند صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن سر نیزه و غیر آن
به صلیبه و صلیبه سنگ مس است تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تشذیب
پاره پاره کردن و دور کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود
و پوست وا کردن تضهیب گوشت را بریان بریان کردن و راست کردن نیزه و آتش
تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزه بدی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن
بخصومت و جنگ و دوختن تعجیب در عجب گرفتن انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب
سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با انکار و سخن غیر عربی را عربی کردانیدن و پاک
کردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن
و واپس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخنگ
شدن میوه و شد و آمد بسیار کردن در طلب کاری و استشا کردن تغریب دور بردن حیوان بچرا
و دور کردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب سخم بستن گو
از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی رگوست تقنیب برگ
بر آوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب
نزدیک کردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر

کردن و قربان کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن تقصیب جعد کردانیدن موی و بدر آمدن
برگ کشت تقضیب بریدن زر تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن
تاثیب جامهٔ بی آستین بکسی پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب
جمع کردن لشکر و غیر آن و بر انگیختن تقعیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن و ژرف کردن
تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب بگردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب گروه گروه کردن
لشکر و جامه را انکار کردن و حلقهٔ در فرج استر کردن تکذیب رفتن شیر شتر و بدروغ داشتن و بد دلی کردن
تکعیب نار پستان شدن دختر تکلیب سگ را شکار آموختن و اسیر را امید کردن تلجیب
بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بحا پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن
تنجیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب برپای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب
بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن و گردانیدن تقشیب رنگانیدن و آمیختن
و برجسب و اصل کسی افسوس داشتن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب پاکیزه کردن
و پاکیزه خلق کردن و تیز پریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تاویب
تسبیح کردن و نیمهٔ روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اولست قول حق تبارک و تعالی
یَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ توثیب بربالش نشاندن توریب توریب کردن توجیب
افکندن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن اشتر و نهادن تثویب
باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و پای خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم
گفتن تقویب جاه کردن تذویب گدازانیدن ترویب شیر را ماست گردانیدن و ماست

سدن

شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و تنشیب فرود آوردن و کسی را الصواب
منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را بر رفتار داشتن تثییب از بکارت افتادن زن
تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید گردانیدن تسییب رها کردن جانور را
تا هر جا که خواهد رود تشییب سفید موی کردن تطییب خوشبوی کردن و خوش کردن تعییب
معیوب کردن تغییب غایب کردن تنییب پیر شدن اشتر و چیزی دایه دندان نشان کردن
تتبیب هلاک کردن تجبیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تخبیب
دوست گردانیدن تخبیب بخاء منقوطه فریب دادن و غلام کسی و یا فرزند کسی را بر راهی دادن
و بار پس جنگی هوا کردن و تباه کردن تذبیب لشتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن
در رفتار و نزدیک بآخر روز رسیدن تربیب پروردن ترنیب مویز کردن و کف برهم
آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبهٔ عمارت کردن و بلند بر آوردن تضبیب چسبانیدن
آهن پارهٔ پهن بر در برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن
تکبیب کباب کردن تطبیب دوال در میان درز خیک گرفتن و آویختن خیک بر ماست بر ستون
خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تعبیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با
منو شدن از باب التفعّل تترّب خاک آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب
بجیم دور شدن و جنب شدن تحنّب بحاء منقوطه خمیده شدن تجدّب خشک سالی رسیدن یعنی
بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تحدّب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنّب
دنبالهٔ دستار گذاشتن تحزّب گروه گروه شدن تحلّب روان شدن عرق و شیر و دوشیدن شیر و

مثل آن

ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن وبرهم نشستن تشرّب درخود چیدن وآشامیدن
ترهّب عبادت کردن وراهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تسکّب باز استادن از زینت
وآرایش وجامهٔ سیاه ماتم پوشیدن تسرّب دررفتن درچیزی تسحّب نازکردن تخشّب
گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب عتاب کردن وخشم گرفتن
تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن تعزّب بزاء منقوطه عزب شدن تعصّب عصبیت
کردن یعنی پشتی کردن کسی را تعقّب ازعقب درآمدن وعاقبت یک افتادن وبگناه گرفتن کسی را
وخبر پرسیدن وعاقبت چیزی دیدن تغرّب غریب شدن ودور شدن تغضّب خشم گرفتن
تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن وبدست فروگرفتن چیزی را تقرّب نزدیک شدن ونزدیکی جستن
تقلّب برگردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب
بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن تنسّب دعوی خویشاوندی کردن
تنصّب برپای خواستن تنکّب یکسو شدن وکمان در بازو انداختن تجوّب از گناه پرهیزیدن
ومهربانی کردن واندوه بردن تصوّب بنشیب فرو شدن واز بالا فرود آمدن وصواب شمردن
تقوّب پوست واشدن وشکافته شدن خایه واز بیخ برکنده شدن چیزی تطیّب خود را در بوی
خوش گرفتن وخود را خوشبوی کردن تعیّب بعین منقوط غایب شدن تهیّب وتعیّب
ترسیدن وسهمناکی داشتن کسی چنانکه دیگری ازو در ترس افتد تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب
دوستی نمودن وبر آب شدن شکم ترتّب پروردن تصبّب ریخته شدن تضبّب بضاد
منقوط فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطبّب بزشکی کردن وبزشکی نمودن تکبّب

تشوّب متصرف شدن چیزی بظلم
تعیّب عیب کردن
تسبّب سبب شدن
تصلّب تشانه نمودن در دین و استوار کردن و استوار شدن

برهم نشستن تلبّب سلاح پوشیدن ومهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت
شدن وکردن کش شدن وخردمند شدن تأشّب بغایت انبوه شدن وآمیخته شدن ودر پیچیده
بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب بازگشتن تذأّب بذال منقوطه از
طرف واز آن طرف جستن باد ومهربانی کردن شتر ماده را بر بچهٔ غیر او در آن صورت که گرگ آرایش کردن
من باب التفاعل تجاذب ازهمدیگر کشیدن تجانب دور شدن وجنب شدن تحارب
باهمدیگر جنگ کردن تضارب بایکدیگر شمشیر زدن تراکب برهم نشستن تعاتب باهمدیگر
عتاب کردن تعاقب ازپی همدیگر درآمدن تقارب باهمدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه
نوشتن تکاذب باهمدیگر دروغ گفتن تناسب باهمدیگر خویشی کردن وبهم مانند شدن تواثب
باهمدیگر برجستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب
بنوبت کردن تغایب ازهمدیگر غایب شدن تحابّ همدیگر را دوست داشتن تسابّ
همدیگر را دشنام دادن وازهمدیگر بریدن تصابّ بصاد غیر منقوطه آشامیدن صبابت
آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد من المجمل تذاءب گاه ازین طرف وگاه از آن طرف باد جستن و
بصورت گرگ ساختن شتر ماده را او مهربان کردن شتر ماده را بر بچهٔ غیر تثاءب بهمزه عین دهن دره
کردن وتثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن
وچست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن تجبجب گوشت را با قدید کردن تذبذب
جنبیدن تصبصب ریخته شدن وکاهیده شدن وسخت شدن گرما وغیر آن تطبطب جنبیدن
خیک ودبستان تهبهب جنبیدن من غیر المصادر تعب رنج تیرب وتورب و

وترائب وتوراب خاک تذنوب غوره خرما که دنباله او پخته باشد تریب دوست وهمسر
تخیب بضم تا وخا وکسر یا یعنی باطل کما یقول وقعوا فی وادی تخیب تواب توبه کننده
وتوبه ارزانی دارنده بر کسی تائب بازگردنده بسوی حق تبارک وتعالی وبازایستنده از گناه
تریب سینه واستخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی سینه واستخوانها کقوله تبارک وتعالی
یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب نهادن چیزی دیدن ترتیب رده تعاشب
گیاهها پراکنده تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست کما یقال بنی تغلب تنضب نام درختیست
که ازان چوب تیر گیرند تولب خرکره ترتب بضم تا اول وفتح تا دوم کار ثابت باب التاء
مع التاء من المصادر الثلاثیة المجردة تجارت بازرگانی کردن ترارت پر گوشت و
فربه شدن ونازک شدن پوست تره کینه خواستن وکینه ورزانیدن ودر اصل وتر بوده است
همچو عده و وعد تباعة پی روی کردن تبانة زیرک شدن تقاة وتقیة ترسیدن
وپرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمة بربستن دروغ ودر اصل وهم بوده است تهلکة
هلاک شدن واین از مصادر شاذه است تؤدة نرمی وآهستگی نمودن تکلة توکل کردن
توفة سستی کردن درکار تلاوة قرآن وکتاب خواندن تیناءة بجای استادن توبة
از گناه باز استادن وتوبه ارزانی کردن بر کسی من باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش
کردن وغلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت برجای داشتن تربیت وتربیت پروردن ماضی اول
ربت وماضی دوم ربی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن ویاد آوردن تبصرة بینا کردن
تقدمة درپیش کردن ودرپیش شدن تفرقة جدا کردن وپراکنده کردن تزکیت ملو کردن

هتامة فاسد شدن طعام
تخمة ناگوار شدن طعام

یعنی پر کردن تشمیت وتسمیت دعا کردن عطسه کننده را ودعا بخیر کردن کسی را وتسمیت بمعنی نام
خدای تبارک وتعالی بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن واو
متعدی ولازم هم آمده است تنبیت ترتیب کردن ورویانیدن ودرخت نشاندن توقیت و
تاقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبخون کردن و
کاری ساختن وبشب گفتن وبشب اندیشیدن وتقدیر کردن چیزی را تهییت به بانگ خواندن چیزی را
تکبیت آسان گردانیدن جهاز تزییت روغن زیتون دادن تسنیت زیره در طعام کردن
تنکیت نقطهای رنگ رنگی بدید آوردن غوره خرما توحیت شتابانیدن توریت پوشانیدن
چیز وانده وبمکین کردن وآتش از آتش زنه بیرون آوردن ودرد وزردی بعضو رسانیدن و وری
در کتاب واو مسطور است توشیت بسیار نقش ونگار کردن جامه را توصیت اندرز کردن وفرمودن
وکسی را وصی گردانیدن توفیة بقا تمام دادن ووفا کردن توقیت تقاف سخت نگاه داشتن
تولیة والی گردانیدن وروی بچیزی کردن وپشت بگردانیدن وچیزی را با آنچه خریده باشی فروختن
بکمی وآنچه از کسی ستاده باشی باز دادن تثنیت دو گردانیدن چیزی ومثنی کردن کلمه را وثنا گردن
کسی را تجبیة بر صورت رکوع کننده استادن تعبیة وتعبئة لشکر ترتیب داشتن برای
جنگ وساختن وبوی خوش آمیختن تکبیة نیک ساختن بوی خوش تکنیة کسی را کنیه نهادن وکنیت
کسی گفتن تلبیة وتلبئة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن وبخشیدن کقوله
تبارک وتعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی
تشتیة پسندیده بودن چیزی برای زمستان تقتیة دختر را انجا نشاندن تا پردن نزود

دباکو دکان بازی کند دستور داشتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار کردانیدن
ترجیة بزاء منقوطه روزکار کذاشتن و بر اندن تسجیة بجیم کسی را بجامه پیچیدن تنجیة
رهانیدن و بر موضع بلند افکندن و بدین معنی اخیرست قول حق تبارک و تعالی فَالْیَوْمَ نُنَجِّیكَ بِبَدَنِكَ
تهجیة حروف را هجا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند
و چاشتگاه سربریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی نمودن در کار تفحیة توابل در دیگ کردن
تنخیة خمانیدن چیزی را و میل کردن تردیة رد را بر کسی افکندن تعدیة درگذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردانیدن
تغدیة غذا و چاشت دادن تفدیة بفدای تو باد گفتن تندیة ترو نمناک ساختن و از آب خوردن بچراگاه آمدن شتر تسدیة تان در جامه کردن جولاه تغذیة
بذال منقوطه طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و سبع و واپریدن بول تقذیة بقاف
و ذال منقوطه خاشه از چشم بیرون افکندن تثریة تر کردن تصدیة پاشیدن و پراکنده
کردن و دست بهم زدن تصریة گوسفند و گاو ناد و شیدن تا شیر در پستان جمع شود تذریة
خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن و بریدن پشم گوسفند و چیزی
از پشم بر پشت او گذاشتن تا بآن شناخته شود و ستودن حسب و نسب کسی ترنیة خواندن زانی
کسی را تضریة بر انگیختن و خوکردن تعریة برهنه کردن تغریة بسریشم چسبانیدن و سریشم کردن
تعزیة صبر فرمودن و عزا گرفتن تنزیة برجهانیدن تدسیة پنهان کردن و کم نام کردن
تطلیة معالجه طلا کردن و طلا چسبیدن بر پشت پهلو از غایت تشنگی تعضیة بغا رهانیدن
و جدا کردن گوشت از استخوان تقضیة بقاف و ضاد منقوطه قاضی کردانیدن و تمام گذاردن

تنخیة دور کردن

حاجت تمسیة شبانگاه آوردن چیزی تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه
و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعفیة سخت نیست کردن و ناپدید کردن
و بصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا
تعشیة بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة رفتن بر فتن در آوردن
کسی را و کار گذاردن و او متعدی و لازم آمده ترضیة خوشنود کردن تعضیة عضو عضو
کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث است که لَا تَعْضِیَةَ فِی مِیرَاثٍ مراد باین تعضیة عضو
عضو کردن چیزیست که جهة ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تخطیة بری از کسی
دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تغطیة پوشانیدن تثفیة دیگ پایه کردن دیگ ای
تصفیة صافی و پاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثُمَّ قَفَّیْنَا عَلَی
آثَارِهِمْ و باقافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند کردانیدن و بربالا بردن
تسقیة بیک آب دادن تنکیة نکایت و رنج رسانیدن تنقیة پاک کردن تبکیة گریستن
و گریانیدن تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و پیر شدن و شش ساله و یا هفت ساله شدن
اسب تزکیة زکوة دادن و زکوة ستاندن و پاک کردانیدن و از اینجاست قول حق تبارک و تعالی
وَتُزَکِّیهِمْ بِهَا ای تُطَهِّرُهُمْ بها و ستودن کقوله تبارک و تعالی وَلَا تُزَکُّوا أَنْفُسَهُمْ
ای لَا تَمْدَحُوهُنَّ تبلیة کهنه کردانیدن و پوشانیدن و دیر سال با کسی زندگانی کردن تجلیة
آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز نگه کردن تجفیة جفا فرمودن تحلیة شیرین کردن و زیور
بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة

تعفیة کهنه کردن و ناپدید کردن

رسانیدن خبر و سخن بوجه شر و فساد و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن
ترغیة کف کردن آب و شیر و مثل آن تذنیة کارهای زبون را از پی رفتن و نزدیک طرف
خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تذلیة کسی را الجیلت در کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن
تسلیة عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل
کسی و بیرون کشیدن سلا شتر ماده و سلا در کتاب سین مبین است تقشیة بقاف پوست واکردن
تصلیة نماز کردن و بر مصطفی علیه الصلوة والسلام درود کردن و در آتش در آوردن و برشت کردن
چوب با آتش تطلیة بیمار پرستی کردن تعلیة بلند کردانیدن تملیة بسیار مدت برخورداری دادن
تدمیة خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونی رنگ کردن چیزی را التسمیة نام نهادن
تسنیة بلند کردانیدن و آسان کردن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة خانه را بسقف
کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیة نیک بنا کردن تغنیة رنجانیدن تغنیة بغین
منقوطه سرود گفتن تقنیة کاریز کردن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسی را و در شهوت مناهی
انداختن و جزا دادن تشهیة در اشتها آوردن و کسی را گفتن که ترا چه آرزو میکند تا بدهم تخویة
روی بر زمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده شود و بهمین طریق سجود کردن و فروهشتن مرغ مرد و پر
خود را و خویة ساختن برای زن در ولادت و خویة یکنوع طعامیست تذریة تو بر سر آوردن
شیر و آتش و آواز کردن شتر نر و رعد آوردن ابر و گرد بر گردیدن سگ در زمین ترویة سیراب
کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام
کردن و تمام آفریدن و برابر کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة پروردن شتر

ترثیة مرثیة کردن

تزهیة زرد کردن

تقذیة خاشاک از چیزی بر کردن

برای ایغوی و خوشانیدن شیر گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد و برگزیدن
تقویة بجای قوّة یعنی روناس رنگ کردن چیزی را التقویة نیرومند کردانیدن تکلویة نیک نگاه داشتن
تنویة کسی را بانیت او گذاشتن تبیّة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بر پادشاهی
و جای دادن و ماضی او بیّ آید و مضارعش یبیّ تحلّة راست کردن سوگند و قول عرب است که
فعلت هذا تحلّة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلعم
لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسّه النار الا تحلّة القسم تحیّة پادشاه کردانیدن
و زندگی دادن و سلام کردن بر کسی تزیّة چیزی را لباس چیزی کردانیدن تشتیت پراکنده کردانیدن
تقنیت بقا خوردن و مرد کردن تقنیت بقاف روغن را با ریاحین و عطریات خوشبو کردانیدن
تأتیة راه آب باز دادن تأخیة برای ستور آخیه ساختن و آخیه جاییست که اسب را ببندند
تأدیة رسانیدن و قرض گذاردن تأریة آتش بلند کردن و میان مردم حیوانات الفت افگندن
تألیة تقصیر کردن تأسیة صبر فرمودن تمئنة نشان کردن و آگاهانیدن تلزیة
نیک چرانیدن شتر تخبیة پنهان داشتن و زن را در پرده داشتن تنبئة آگاهانیدن تلجئة
بستم بر کاری داشتن تطریة و تطریة پروردن و تازه کردن تفسئة کشیدن چیزی
چند انگشته شود تنشئة آفریدن و نهادن و بپروردن و افزایش کردن بدن تبرئة
بیزار کردن و دور کردن تجرئة دلیر کردانیدن تهرئة گوشت را نیک پختن تجزئة پاره پاره کردن
ترزئة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خیرمند کردانیدن تبطئة کاهل کردن کسی را
یا حیوانی را التخطئة بخطا منسوب کردن تنسئة راندن شتر ترنئة کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن

تأیة درنگ کردن

تقیة ترسیدن و پرهیزیدن

تغنة برافراشتن

تأقیت وقت نهادن

تکییت آسان کردن جهاز

تبییت در شب فکر کردن و شبیخون زدن و شب کاری کردن

تهوئة و تهیئت کسی را به بانگ خواندن

تشیئة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه کردانیدن تکشئة کفک کردن شیر و بر بالای آب
استادن شیر و روئیدن کیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تکلئة پژمرده کردانیدن سرما کیاه را
تکلئة موقوف داشتن کشتی در کنار آب و طعام نهاری دادن و کیاه خوردن شتر تخبئة
بکنار رنک کردن ترفئة کسی را بالرفاء و البنین کفتن در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است که
بعد از بن بیان میرود انشاء الله تعالی تفقئة شکافتن و کور کردانیدن تخلئة از آب وا
راندن شتر و غیر آن تقنئة سخت سرخ کردانیدن تهنئة مبارکباد کفتن و بکوارانیدن
توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک کردانیدن توطئة کستردن و پایمال کردن و نرم کردن
تودئة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن تونیئة انداختن شتر راکب خود را و پرا کردن
و خیک و مثل آن بچیزی تولئة والی کردانیدن و روی و اکردن و پشت بر کردانیدن و چیزی را
بآنچه خریده باشد بکسی فروختن تبوئة جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را اجای فرو آوردن و راست
کردن نیزه بسوی چیزی تسوئة کسی را کفتن که بد کردی تذئیة کوشت را مهرا کختن تصئة
شستن تقئیة بقی آوردن تهیئة ساختن من باب التفعل تثبت درنک کردن و بجای آوردن
تعنت خطا و سهو کسی جستن تزنت آراسته شدن عروس تفلت بنا یعنی رهیدن و ناکاه مردن
و منازع شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی وا پس نکرستن تخوت بخا منقوط کم کردن
ترموت بمعنی ترنم است یعنی سرائیدن و داو و تا دوم زائد است تسنت خواستن مرد فرومایه
بر مال زن بزرک زاده اندک مال را تفوت در کذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت
ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با همدکر راز کفتن تهافت پیاپی افتادن

آدینه درکاری نیک اندیشه کردن
تونیقه استوار کردن من الکشاف

تعنت نادرست سخن کفتن

تفاوت

تفاوت دوری افتادن چیزی را با چیزی و مختلف شدن و پریشان شدن تماوت خود را
مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ و ریا تحاتت بشدید تا
فرو ریزنده شدن و پاشیده شدن من باب الفعللة تمتمة زبان دریچیدن بکفتن تا یعنی در کفتن تا
تردد نمودن تعجرة ریختن تفجرة آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی
دیکر تغتغة کند سخن شدن و بجور کشیدن کسی را و بی آرام کردن و در کل ماندن چارو اتکتکة
پایمال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود توبلة توابل در دیک کردن تقتقة از کوه فرو افتادن
تأتأة تردد کردن در کفتن تا من غیر المصادر ربیعة جهل کوسفند کما جاء فی الحدیث
فی التیعة شاة تقدة بکسر تا و فتح دال غیر منقوط کشنیز تسعة نه تلامذة شاکردان
تبابعة پادشاهان و او جمع تبع است تقوالة مرد بسیار کوی تفرة بکسر فا جایکی که زیر بینی
بر لب بالایین می باشد تکة بند شلوار تکأة آنکه بسیار تکیه کند و آنچه بر وی تکیه کنند تولة سختی زمانه
تولة بکسر تا رفق و تلطف و دلوی ترعیبة پاره از کوهان شتر تفة سبعی است مانند یوز یا کربه
و در مثل است که هو اغنی من التفة عن الرفة و رفه کاه است زیرا که سبع کاه نخورد تریدیة
جامه ایست منسوب به ترید که نام شخصی است تریدیات جمع تودیة چوبی که بر بستان شتر بندند
توعة سختی زمانه ترعة در بوستان و درجه و دهنهای جوهای خورد که در میان مزارع می باشد
و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی اولست قول رسول علیه الصلوة و السلام ان منبری هذا علی
ترعة من ترع الجنة ترکة بازکذاشته مرده تنهیة جمع شدن کاه آب در صحرا ترجمة
لغتی که بیان لغتی دیکر باشد تصرة بتشدید را حاجت و ضرورت تامورة ابریق و غلاف

ترجمة غم

تجة کوسفند میانه در بزرکی
و فرودی

دل وصومعه تنوفة وتنوفیة بیابان تخت زیر تسبغة زرهی که در دامن کلاه خود باشد
تبعة بکسر با وتباعة بفتح با وکسر با عقوبت تحوت حقیران وضعیفان مردم فرومایه تحذث
که در قرآن آمده است یعنی اتخذت ترهة راه خورد غیر جاده وچیز باطل ترهات جمع تالبات
خوانندگان وپروان لهتامة وتهامة شهری است در عربستان نهایت گرم سیر تیمة بکسر تا گوسفند
ماده که در خانه نگاه دارند ودوشند وچرا نبرند توت درختی است که از برگ آن کرم ابریشم
پرورند تورات روشنی وکتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده است تهمة دروغ تهلکة
هلاک شدن گاه تکلة عاجز وکار خود بکسی واگذارنده تخمة طعام ناگوارنده تخمات جمع ترة
کینه وخشم ترات جمع تارة یکبار تارات جمع ترنوت شتر رام شده تبتت نام ولا
تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه زننده ترعیة وترعیة بضم وکسر تا وترعایة
اگه شتر را نیکو چراننده تزبیرة خط وکتابت ترسة سپرها تقصارة یک نوع گردن بند وقلاده است
تلعابة مرد پربازی تلعة جوی آب که از بلندی به نشیب آورده باشند وزمین بلند وزمین پست واین
از لغات الاضداد است ترقوة چنبر گردن تریبة استخوان سینه تحیة درود وسلام تبذرة
بکسر تا وسکون با منقوط با ذال منقوطه مردی که مال خود بر تلف کند واسراف کند ترنبة نرکشت و
بادی که با خاک آید ونام گیاهی است تربات جمع تربة خاک تربة بوزن همزه نام بیابانی است
تلنة وتلنة وتلونة حاجت ودرنگ تلیة بفتح تا وتلاوة بضم تا بقیه قرض تونة
عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشند مانند در ترکة کلاه خود تریکة خایه شترمرغ که شترمرغ
گذاشته باشد وبوستانی که گذاشته باشد در عایت نکنند وزنی که او در اگذاشته باشد وهیچکس

تونة عیب

نکاح

تلث غمناک شدن واندوهگین شدن منه الکشاف

نکاح نکحه تذکرة پند **باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد** تفث
در مکه مبارکه شارب گرفتن وسر تراشیدن وناخن گرفتن وموی بن بغل گرفتن وپشت زهار تراشیدن
وکشتن شتر **من باب التفعیل** تثلیث سه گوشه کردن وسه گفتن وسه کردن وسه یکی کردن ومجوسی
از عطر کردن که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن وحدیث گفتن تدمیث نرم کردن تربیث
باز داشتن از حاجت وجدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن تلبیث
درنگ کردن یعنی کاهل گردانیدن تنقیث شتافتن تخبیث برون آوردن چیزی وبه آن طرف گردانیدن
خنک آب وازان طرف آب خوردن توریث میراث دادن تغویث واغوثاه گفتن یعنی گفتن
که ای مردم بفریاد رسید تلویث تیره کردن آب وآلوده کردن تدبیث رام کردن چیزی ورا
کردن راه تغبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث وتنثیث حدیث آشکار کردن
تحنیث بر انگیختن تأریث بدی انگیختن وآتش افروختن تأنیث ماده گردانیدن کلمه را مونث
گردانیدن **من باب التفعل** تبعث بر انگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن
تربث درنگ کردن وباز استادن تحنث عبادت کردن واز گناه پرهیزیدن تخنث
بخاء منقوطه نرمی کردن ترعث گوشوار در گوش کردن تشبث جنگ در زدن تشعث پراکنده
شدن وشاخ شاخ شدن تلبث وتمکث درنگ کردن **من باب التفاعل** تحادث
باهمدیگر حدیث کردن توارث ازهمدیگر میراث گرفتن تحاث همدیگر را در حرص انداختن وهمدیگر را
بر خیری بر انگیختن **من باب التفعلل** تلثلث متردد خاطر شدن در کار وباز استادن از چیزی
من غیر المصادر تراث میراث کقوله تبارک وتعالی وتأکلون التراث اکلا لما واو در اصل

توث طبع

و راث بوده است و اورا بتا قلب کرده اند برای خفت باب التاء مع الجیم من مصدر
التفعیل تلهیج طعام نهاری دادن تبحیج شاد کردن تهجیج بکو فرو رفتن چشم تبنیج
کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت گرفتن شبان تحجیج سنگ گرفتن کار بر کسی تحجیج ادب کردن
و بعضی چراگاه را چریدن و پرورن کردن و فراخ سال شدن و بعضی را گذاشتن تکدیج
اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نم یافتن تحمیج
تیز نگرستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن خبر و پوشیده گفتن آن تسجیج نیک فرا شنیدن
و بدان گرفتن چو گوران همدیگر را تضریج تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن تعریج استادن
تفریج غم وا بردن تفلیج گشاده کردن دندان تفشیج پاها از هم جدا نهادن برای بول کردن
تهییج آماهیدن تهریج بانگ بر سباع زدن توشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن
ترویج روان کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن
و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسان باز ایستادن شتر تبعیج
و اشکافتن تزلیج اندک کردن عطا و خود را بطائف و استن تشریج دو ربد و بخیه زدن و آمیختن
تشنیج در هم کشیدن چیزی را تفجیج خام گردانیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن
و پوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن و سخن
پوشیده گفتن و غیر واضح گفتن تأجیج آتش برافروختن من باب التفعل تبرج خود را برآراستن
تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز استادن تخرج بعلم رسیدن
و ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلج خزیدن پای تبهج آماهیده شدن

تمجیج دلو را در آب جنبانیدن تا آب پر شود

تهدج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در لرزه تهزج بنغمه آواز کشیدن
تکرج فاسد شدن نان و کره گرفتن آن تبوج درخشیدن برق تشدج دروغ گفتن تشنج
فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران تفضج پنهای موهای کسی عرق کردن
تضرج واکشوده شدن و خون آلوده شدن تشبج در هم رفتن تریج کند ذهن شدن تسبج
سبجه پوشیدن و آن یکنوع جامه ایست سیاه و پیراهن بی آستین پوشیدن تعرج استادن
تعنج برخود پیچیدن تغنج کرشمه کردن تغلج ستم کردن تلمج زبان بگرد دهن آوردن تا دهان را
از طعام پاک کرده شود تفحج پاها را از هم دور نهادن در رفتن تفجج بمعنی تفجج است تفرج از اندوه
شدن و انس جستن و غم وا برده شدن تلزج جسپیده شدن و چرک بر سر مانده شدن بعد از
شستن آن و از پی گیاه و تره شدن و این معنی اخیر در مجمل اللغه است تلحج جسپیده شدن تتوج
تاج بر سر نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن تعوج کوژ پشت شدن و کج شدن تهیج
برخاستن باد و گرما و غبار و مثل آن تدجج تمام سلاح در پوشیدن تأجج برافروخته شدن
آتش من باب التفاعل تخالج در دل در آمدن شک تدامج با همدگر یار شدن تخارج
نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن
و با همدگر جفت شدن تواشج بهم در رفتن تهایج بر همدیگر برجستن برای جنگ تحاج با همدیگر حجت
آوردن و حجت گفتن تفاج پاها از هم جدا نهادن تلاج با همدیگر ستیزه کردن من باب
التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام نا پختن گوشت را و تمام بریان نکردن یا استوار
کردن کار ترجرج جنبیدن و آمد شد کردن و لرزان شدن گوشت و تن و جنبیدن تلجلج

توهج درخشیدن و برافروخته شدن

آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تبخبخ بسیار شدن گوشت و نرم شدن آن من غیر المصادر
ترنج بفتح تا نام موضعی ترنج معروف و بزبان گیل وارنگ گویند تدرج بسکون را اندرو
که بزبان گیل تورنگ گویند تخربخ فراخ سالی و تنگ سالی تاج افسر توج گه خانه آهو و دیگر جانور
وحشی باب التاء مع الحاء من المصادر الثلاثية المجردة تیح مقدر شدن چیزی ترح
اندوهناک شدن من باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح مانده شدن
تتریح اندوهناک شدن و کردن تجدیح ترک کردن آز دست تجلیح نیک خوردن و بقوت بگذشتن
در رفتن و پیش گرفتن در کاری کردن تدبیح از دور سر فرود آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانکه سر
از پشت فروتر باشد کما قال النبی علیه الصلوة والسلام نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار
تذبیح بذال منقوطه بسیار کشتن حیوانات را ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن ترقیح
بقاف باصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردن و سرگشته گردانیدن و ضعیف و سست شدن
تسبیح خدای عز و جل را باکی یاد کردن و نماز گذاردن تشبیح بشین منقوطه پهن گردانیدن تسریح
رها کردن زن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشودن من الصحاح و موی را شانه کردن
من الدستور تشریح بشین منقوطه نیک شرح کردن سخن را و شرحه کردن گوشت را تسطیح پهن گردانیدن
تسمیح آسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن تشقیح
رنگ آوردن غوره خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا کردن و
آشکارا گفتن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوضی
تذریح اندکی از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام کردن و آن جانورکانی اند سرخ که نقطهای

سیاه

سیاه بر ایشان است و از جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تفقیح
شکفتن چشم واکردن سگ بچه تقبیح زشت کردن تقذیح بذال منقوطه باریک میان ساختن
اسب را و در گو افتادن چشم تکدیح نیک خراشیدن تقزیح بقاف و زاء منقوطه حوائج و توابل
در دیگ کردن تکویح غالب شدن تطمیح بر هوا انداختن بول تفنیح گشودن در بقناحه و
وقناحه کلیدی است تمدیح بسیار ستودن تمخیخ پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن
شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تلقیح ابغو دادن مادیان را و گشن دادن درخت خرما را
ترویح راحت دادن و خوشبو گردانیدن تصویح و تضبیح خشک گردانیدن گیاه زمین را
و خشک شدن گیاه بحرارت تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن
و باتش گرم کردن و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزی را توضیح روشن کردن
توتیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح حمایل کردن در گردن و آراستن تقییح ریم کردن جراحت و
ریش تسبیح خط بر جامه انداختن در بافتن تضییح آمیختن شیر با آب تا نیک روشن گردد و شیر با آب
آمیخته یکی آشامانیدن تصحیح درست کردن تبجیح متمکن شدن من باب التفعل تبحبح بیک طرف
افتادن تبجح شادی کردن تبطح بر هواری پهن واشدن ترجح افزون شدن و خود را جنبانیدن در
ارجوحه و بر ارجوحه نشستن و خود را باین طرف و آن طرف میل دادن و ارجوحه را بزبان گیل هلاچین
گویند ترنح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن ترشح تراویدن آب از جائی تسلح
سلاح پوشیدن ترقح کسب کردن تصبح بامداد خفتن و بامداد خم خوردن تصفح نیک نگرستن تفقح
شکفته شدن تفتح واگشوده شدن و شکفته شدن تفسح فراخ نشستن تفصح خود را فصیح نمودن تقمح

ورد قولهم اثر البر بالا کمال و التلویح لا لا فضاح والبرهم

سر بر داشتن تلقّح آبستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بروی نزدیک شود
تنقّح کم شدن پیه شتر و پاک شدن تلکّح پی در پی جستن برق تمدّح خود را ستودن تمسّح
خود را در چیزی مالیدن تنخّخ پهن داشتن گوسفند در چرا کردن تنضّح دوختن و نیکوخواهی
کردن توشّح حمایل کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجائی آوردن توتّح اندک چیزی
آشامیدن تروّح در شب رفتن و بروح باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب
تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصیّح بمعنی تصوحست تطوّح و تطیّح هلاک گردن
و سرگشته شدن تقیّح ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تداکح بچوب چیزی را
باهم باتفاق بر داشتن تذابح همدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست
همدیگر گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان
نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح
یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن تواطح
شر انگیختن و کارزار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح روبروی
همدیگر شدن تصایح بانگ بریکدیگر زدن تشاحّ ویصی نمودن من باب التفعلل تنخنخ خویدن
بسرفه تضحضح جنبیدن سراب و آب و درخشیدن سراب تلحلح بیکجا استادن ترحرح
کشاده نهادن اسب پاهای خود را برای جامین کردن تفرطح پهن شدن تکردح در گردیدن ترحزح
دور شدن من غیر المصادر تفّاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقازیح توابلی که
در دیگ طعام کنند و او جمع قزح است تباریح سختیها باب التاء مع الخاء من المصادر

الثلاثیة المجردة توخ و توّوخ بچیزی فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف ثا هم منقولست
تنخ بجائی استادن من المجمل من باب التفعیل تسبیخ سبک کردن و سبک شدن و پشم و پنبه را
از همدیگر جدا کردن و واخیدن و سخت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن و سر فرو افکندن و این لغت
بحرف حاء مهمله هم منقولست در رکوع تدنیخ بیکجا استادن و ست شدن بینائی چشم و خوار شدن و سر
در پیش افکندن و پلاسیدن خربزه یعنی پژمرده شدن و مثل آن و به کودر شدن پس سر شتر و این لغت
از مجمل اللغة منقولست تشمیخ خواندن کسی را او پر شدن و پر گردانیدن تدنیخ رام کردن
تشدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تمریخ آلودن و روغن مالیدن
تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن تومیخ و تاریخ وقت چیزی بدید کردن توسیخ
چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن و مقهور کردن تنویخ رام کردن من باب التفعّل
تبذّخ کردن کشی کردن و بلند شدن تبلّخ تکبر کردن تصرّخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان
کردن تنوّخ خسپانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمّخ آلوده شدن تفسّخ از هم ریزیدن
تلطّخ آلوده شدن تمرّخ خود را بروغن آلودن توسّخ چرکن شدن تشیّخ پیری نمودن تمخّخ
مغز از استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تباذخ باز استادن و ظاهر کردن زن سردن
خود را تراضخ بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت آدمی
بصورت دیگر و مردن وورثه از پی ورثه دیگر و میراث نابخشیده ماندن من باب التفعلل
تبخبخ آرامیده شدن گرما تخنّخ فرو خفتن شتر من غیر المصادر تخّ خمیر ترش تنوخ نام
قبیله ایست تخنخة حکایت از صوتی باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثیة المجردة

تلطیخ سخت آلوده کردن

تدمیخ رنج الکنما

تلکّد در شهر ستادن

تلوّد و تلاد کهن شدن مال یعنی قدیمی شدن آن و استادن در میان قومی حرّ باب التفعیل
تأبّرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین زدن و کند کردن ذهن تبعید دور کردن تجرید
برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجعید جعد کردن
موی تجلید کتاب را پوست کردن و پوست از شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن تجرید
بجاء غیر منقوطه در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تجشید
نیک ستودن تحضید بضاد منقوطه سخت بریدن و شکستن تخلید جاوید کردانیدن و دست
ور نجن در دست کردن و گوشوار در گوش کردن ترمید در خاکستر کردن تزبید پنبه را وا زدن
و واخیدن و کفک چیزی کردن ترنید ناکس و بخیل کردانیدن و بستن موهای شتر ماده بچوبکهای خورد
بعد از ولادت او و افتادن زهدانش و تنگ پهنا کردن جامه را ترفید بر فا دستن جراحت و بزرگ
کردانیدن و مهتر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن و بی رغبت کردانیدن تسبید ستردن موی
و بر آمدن موی و موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر در زمین زدن تسرید زره را نیک بهم
پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ و مشک دوختن و نیک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار بر
افراشتن تسهید بخواب کردانیدن تشرید بشین منقوطه راندن و پراکنده کردن کقوله تبارک و
تعالی فشرّد بهم من خلفهم تصعید بر کوه رفتن و بنشیب رفتن تصفید بند کردن و
سخت بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن تضمید غیر دستار چیزی دیگر
مثل کوه جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن تعبید رنگ کردن و رام کردن و راه را بامال
کردن و به قطران آلودن و بندگی گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب بکی آنقدر دادن

تسمید زن و چرب ناکردن موی
موی کسی بموی خود پیوستن

تعقید استوار کردن
نه زانک نف

که سیراب نشود تلهید بد و در داشتن چیزی برای زبونی و خواری او تعتید ساختن و مهیا کردن
تعرید بعین غیر منقوطه گریختن تعقید نیک بستن و بسیار گره کردن و پوشیده سخن گفتن چنانکه توان یافت
تعزید بغین منقوطه آواز کردن بین تفنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی و یا بعجز و مثل اینها نسبت
کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر بدر کشیدن و انداختن و قراد جانوری است
که آنرا بپارسی کنه گویند و فریب دادن تقلید در گردن کردن و پی روی کردن تلبید نشاندن بر هم
تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم و مثل آن تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و درست ساختن
کار و بصلاح آوردن آن تمجید به بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن و بلند کردن بنا و بی برگ
کردن درخت تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن
تنضید بر سر هم نهادن تسخید زرد شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن و بیدار کردن
از لغات الاضداد است توتید میخ زدن توحید و تلحید یکی گفتن توکید و تأکید
استوار کردن توقید آتش افروختن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت
توسید چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن
و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصلی پدید آوردن تجعید موی را لوج کردانیدن تجوید
نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخاء منقوطه شتاب رفتن تدوید کرم در طعام و غله افتادن
تذوید بذال منقوطه نیک واراندن تزوید توشه دادن کسی را التسوید سیاه کردن و
مهتر کردن تعوید عادت فرمودن و پیر شدن شتر و خو کر کردن و حریص کردانیدن سگ بر شکار
تقوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن و نرم رفتن کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم

أَسْرِعُوا الْمَشْيَ فِي الْجَنَازَةِ وَلَا تَهَوَّدُوا كَمَا تَهَوَّدَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى خسپیدن و مست
گردانیدن خمر کسی را و آرامیده سخن گفتن تهنید جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا.
تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتاب را نقط زدن و اعراب زدن
تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن
تحدید تیز کردن و حدهای چیزی آشکار کردن تخدید لاغر شدن و درهم کشیده شدن پوست
و گوشت تردید و ترداد بسیار واگردانیدن چیزی را التسدید راست کردن و توفیق
دادن براستی و صواب تهنید نسبت چیزی را او به بازی و ملاطفت بندهٔ عشق خود کردن کسی را
تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال برعدد
جمع کردن و چیزی را تا پایان شمردن تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را دریدن
تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و مشهور کردن و عیب کردن و پرده دریدن
تهدید ترسانیدن تأیید قوت دادن تأبید جاوید گردانیدن و رمانیدن جانور
التفعّل تبرّد خود را با آب سرد شستن تبلّد کند ذهنی نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی
و حیران و متردد خاطر شدن تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب تن شدن چیزی تجعّد
جعد شدن موی تجلّد جلدی نمودن و جلدی کردن تجشّد بجای غیر منقوطه و شین منقوطه
جمع شدن تحمّد خود را ستودن تربّد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن
روی از غضب تهبّد هبید گرفتن و هبید دانهٔ حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد
زهد نمودن و عبادت کردن تشهّد برای تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن

تصعّد

تسدّد در سخن نیکو شدن
و نیکو شدن حدیث

تصعّد برکشیدن و بالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت خود بستن تعبّد به بندگی
گرفتن و عبادت کردن تکبّد غلیظ و ترش شدن شیر و بمیانهٔ آسمان رسیدن آفتاب تعقّد
بسته شدن تزیّد گفگ کردن و شتابیدن تعمّد بقصد چیزی کردن تعهّد پایندانی کردن و نگاهداشتن
تغرّد آواز گردانیدن تغمّد بغین منقوطه گناه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد
واجستن و وا رسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعّد باز داشتن
باز ایستادن تقلّد در گردن خود انداختن کاری را و گردن بند در گردن افکندن تلبّد
بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن و ام دماندن کسی تمهّد راست
شدن حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار بودن و این از لغات
الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّد بجیم غم خوردن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون
شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی. اتوطّد استوار شدن توعّد
ترسانیدن و وعید کردن توقّد افروخته شدن تولّد و تأکّد استوار شدن ترقّد لرزیدن
از غایت نازکی و فربهی تولّد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزوّد توشه بر گرفتن
تعوّد عادت کردن و خو گرفتن تهوّد یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تقیّد
بقا فرامیدن تزیّد افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده
براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقاف خود را بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد
بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوطه درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد آمد شد
کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تفدّد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدّد

بسوی راست و چپ خود را و اپس نگرستن تمدد خرامیدن و خود را یازیدن تهدد ترسانیدن
تؤد آهسته رفتن تابد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای تایّد قوت ناک شدن
من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد با همدیگر شمشیر و تازیانه زدن
تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری
دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد بر همدیگر بر رفتن چاروا و مرغ و سایر حیوانات برای جماع
تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد
پاینده کردن چیزی و عهد کردن و نگاه داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران
بقدر نفقه همدیگر تناشد با هم شعر خواندن تواخد با هم بآب آمدن و باهم در آمدن بجایی
تواعد با همدیگر وعده کردن توافد با هم بجایی رفتن توالد با همدیگر زادن تزاید
افزون شدن تناکد با همدیگر دشخوار گرفتن تحادّ با همدیگر خلاف کردن ترادّ همدیگر رد کردن
تضادّ با همدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن تبادّ همسر خود را و مانند خود را گرفتن در کار
تنادّ بنون از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف و کسر دال که در قرآن آمده است در اصل تنادی بوده است
یا را جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کرده شده است و بعضی قرا تنادّ هم خوانده اند بتشدید
دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و بسطبر و درشت شدن کودک و بر عیش ناخوش صبر کردن
من غیر المصادر تجالید تن و تالد و تلاد مال کهنه و چیز پیشینه از حیوان و غیر آن
و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تد فعل امرست یعنی میخ زن تلید
مال کهن و مال کسی که جایی دیگر زاییده شده باشد و نزد او بزرگ شده تزید نام قبیله ایست

تمارید خانهای کبوتران و این لغت از مجمل اللغه منقولست

باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثیة المجردة تخذ و تأخاذه گرفتن و ستاندن
من باب التفعیل تعوید پناه آوردن و تعوید کردن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و
شراب خرما کردن که آن را نبید گویند تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن
فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک پای و میانه بالا گردانیدن من باب التفعل
تنفذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن
تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعوید معروفست
باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثیة المجردة تجر بازرگانی کردن تر و تور دور شدن
و افتادن تبار هلاک شدن تمر خرما بخورد کسی دادن تسیار بمعنی سیرست یعنی رفتن تسور
چست دست و پا بر داشتن چاروا در رفتار و فربه شدن تهدار جوش زدن من باب التفعیل
تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن و جدا کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردن
و شناسانیدن و روشن گردانیدن و به بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیش گرفتن
بکاری تنقیر بازی کردن کودکان به نقیری و نقیری بکتاب با مبین بیت تتبیر هلاک کردن
تثمیر بسیار کردن مال و میوه بر آوردن خیک ماست تجمیر لشکر را دیر بگذاشتن در جایی دشمن و خو
گردانیدن چیزی بخور و به درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زن و در پس سر
بستن تخذیر ترسانیدن و در پناه آوردن و پرهیزیدن تحجیر داغ کردن بر گرد اگرد چشم شتر
و خطی گرد ماه بر آمده شدن که آن را هاله گویند تحجیر فراخ گردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن و
نکته باز بستن تحقیر زبون و خوار کردن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر مبین شود

تجدیر بعلت جدری مبتلا شدن

تخمیر پهن کردن و نرم شدن و این لغت از مجمل منقولست

تجنیبه پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن تخنیثه نجا منقوط هلاک کردن و زبان کار کردن تحذیر
زن را در پرده داشتن و سست کردانیدن عضو و بی حس کردانیدن آن تحصیه باریک میان کردانیدن
تخضیه سبز کردانیدن تخفیه شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیه سرشتن و پوشانیدن
ساخته کردن تدثیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را
آزاد کردن و سرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت کردن
تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن
تسطیر سخن باطل کردن و چیز باطل نمودن من المجمل تسجیر پر کردن و گرم کردن تسحیر محتاج
کردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادویی کردن تسخیر رام کردن و به تکلیف
کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر خیره کردن چشم و خمار زده
کردن و کوشش کردن و گلو گرفتن چیزی را تشمیر دامن چیدن و چست شدن در کار و روان
کردن و رها کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کتاب انیه و مقدم کردانیدن و
سخت کردانیدن و سبقت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن و تر شدن سینه چارپا
بعرق تصعیر روی کردانیدن از غایت تکبر تصغیر خورد کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف
اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یایی زیاد کردن همچو رجیل
در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تصقیر نرم کردن خرمای خشک به دوشاب تضبیر بضاد منقوطه
اسب از علف کردانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر
بضاد و فاء منقوطتین نیک تافتن رسن و گیسوی از موی و از غیر آن گرفتن و در دل چیزی با

تشنیر و تشتیر عیب کردن

تشجیر نقش کردن چیزی به رختهای مصور

تطهیر

تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه مقدار ناخنی
تسمیر روشن و رقیق کردن شیر بآب و بگذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تبخیر بخار انگیختن و
به بخور خوشبوی کردانیدن تعبیر عبارت ساختن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن
تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده
کردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن و ده بانگ کردن خر یک نوبت و عشر ستدن و عشرا
اشتر ماده است که از وقت ابغر و رفتن ده ماه گذشته باشد تعسیر دشخوار کردانیدن تعفیر
در خاک کردانیدن و سفید کردانیدن و خشک کردن گوشت بر ریگ گرم در آفتاب و خاک مالیدن
زن بر پستان تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد تعکیر تیره کردانیدن خمر
تعمیر دراز عمر کردن تغثیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم کردن بغالبیت
کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهره ها در پشت
شمشیر نشاندن تفسیر آشکار کردن تفطیر روزه گشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر
نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و
مهیا کردن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر فرو گذار کردن کار
و کم کردن موی و جامه را نیک کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن
و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر دور در شدن در سخن تکبیر خدای عزوجل را ببزرگی یاد کردن
تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر بشکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بنای واحد او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما و گوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن

جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کتاب خواندن تمشیر پراکنده کردن و
بلک و شاخ بدر آوردن درخت و گیاه بر آوردن زبان تنشیز نیک نثار کردن تنشیر
نیک پراکنده کردن و واکردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن
و باره چیزی بریدن تخثیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن و بناز امهمانی کردن تذمیر
بذال منقوطه دست در فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او نرست یا ماده تنصیر کسی را
نصرانی گردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی گردانیدن و بناز و نعمت پروردن
تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر و اکاویدن از چیزی و آواز کردن
مانند آواز مرغ تنکیر از حال گردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف نهار که سخت
گرم باشد بجائی رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توبیر در زمین درشت
و سنگستان رفتن و بسیار استادن در جایی توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر
پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه سخت گرم کردن توفیر
تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزمون گردانیدن و آرامیدن کردن توکیر مهیا کردن طعام
برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردن و
توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن گوسفند و شتر تثویر بر انگیختن جنگ و
فتنه و گرد و بر خیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر
بحاء غیر منقوطه سفید و گرد کردن نان و سفید کردن جامه و غیر آن و گردا گرد چشم شتر داغ کردن
تزویر پار استن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی و درست کردن تسویر دست ورنجن در دست

تدویر گرد کردن

کی کردن

ترمیز در بردن دست در فرج شتر ماده
که دانسته شود بچه او نر است یا ماده

کسی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر صورت کردن
تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر گردیدن و بر گردانیدن تغویر بغین منقوطه بغور رفتن
و خواب چاشت کردن تقویر گرد بریدن و شکل بر کشیدن از جامه و خربزه و غیر آن و سرای اسپ و
سفید کردن تکویر بر هم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی
از چیزی بر بردن و منه قوله تبارک و تعالی إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن
و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تهویر و تهییر ویران کردن تحییر سرگشته کردن
تخییر اختیار دادن تدبیر سرگین تر بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان
تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بافتن بخطهای همچو دوال و راندن
تطییر پرانیدن تعییر بعین غیر منقوطه سرزنش کردن تغییر بغین منقوطه از حال گردانیدن
تقییر تغیر اندودن تنییر علم بر جامه انداختن در بافتن تجبیر بجیم نیک کشیدن تحریر بحاء غیر
منقوطه آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تبارک و تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن
تشریر چیزی را با آفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین بر زمین زدن تغریر بغین
منقوطه در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و با قرار
در آوردن تکریر و تکرار بسیار واگردانیدن تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس
بردن تأمیر امیر کردن تأزیر ازار بستن بر کسی یعنی لنگوته بر کسی بستن تأشیر تیز کردن دندان
تأبیر نر دادن درخت خرما را من باب التفعل تبحر و تبقر بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار مال
شدن هم آمده است تصغر خورد شدن تبخر خود را خوشبو گردانیدن بخور تبصر نیک نگرستن و شناختن

واز حال کسی و چیزی وا پرسیدن تبثّر بثره و آبله بر آوردن تجبّر گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه
بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحطّم آماهیدن و به نشیب فرود آمدن تحسّر اندوه خوردن
برای چیزی نیک که بدان رسیده نشده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چاروا
باز در گریز رفتن تحجّر سنگ شدن تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن
و از کسی استغاثه کردن تخمّر مقنعه بر افکندن تذمّر بذال منقوط ملامت کردن خود در امر خیر فوت
شده و ترسانیدن و مکروه شمردن و بی خیر شمردن تدبّر بر اندیشه کاری کردن تدثّر جامه بر
خود گرفتن و ازینجاست قول حق تعالی یا ایها المدثر و بر رفتن چارپای بر ماده و بر ستور نشستن
بطریق بر جستن تذکّر یاد کردن و با یاد آوردن تدمّر هلاک شدن تزحّر سخت نفس کشیدن
و گشادن شکم تذکّر پر شدن شکم و جنگ از چیزی تسحّر سحر خوردن تسخّر افسوس داشتن و
رام شدن و بجور کار فرمودن بی مزد تشذّر برای جنگ ساخته شدن و دور و دراز کشیدن جنگ و
شتاب کردن و فرمی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان
پای بدر بردن و به پشت فرو زدن و دم میان هر دو پای بر زدن سگ و غیر آن تشکّر سپاس
داری نمودن تشمّر مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن
تصدّر بالا نشستن تطهّر پاک شدن و سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجّر تنگدل شدن
و اندوهناک شدن تعشّر بر سر چیزی در آمدن تعطّر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو گردانیدن
تعذّر و تعسّر دشخوار شدن تغمّر آب اندک شدن تفجّر روان شدن آب تفزّر کهنه شدن
جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن

تذمّر ملامت کردن خود را یا کسی را
بر چیزی که فوت شده باشد

تفکّه

تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذّر بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی
و از هم افتادن چیزی و شکافته شدن تشعّر بغین منقوط کوشش کردن شتر در رفتار تقشّر
پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تقتّر مهیا شدن
برای کارزار تمخّر جهیدن کاه باد را ملاحظه کردن که از کدام طرف میجهد تمشّر توانگر شدن
تقعّر دور در رفتن و در تک چیزی در رفتن تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن شیر درنده
شکار را در ماهتاب تکبّر گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکثّر بسیاری
جستن تکدّر تیره شدن تکسّر خورد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تمزّر مکیدن
و اندک اندک آشامیدن تمذّر بد نفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر بقبیله مضر مانند
شدن تمهّر استادی نمودن در کاری و زیرک شدن تمعّر بعین غیر منقوط ریزیدن موی
و متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن چیزی تنکّر از حال گشتن و مکروه و ناخوش
شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر بگاه گرمای روز که
میانه روز باشد بجایی رفتن و مانند مهاجرین شدن توعّر درشت شدن توفّر تمام دادن حق
کسی را توقّر آرامیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تجوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار
و بر بار و بر رفتن تعوّر بعاریت گرفتن و گرد فرو گرفتن و فرا گرفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن
و افتادن پشم و موی از حیوان توکّر پر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و
شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن تثوّر بر جوشیدن تصوّر صورت چیزی
در عقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر افتادن و مهیا شدن

برای کاری تضوّر بضاد منقوطه بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن تنوّر

از دور بآتش نگه کردن و تنوره یعنی آنکه بکار داشتن لهوّر و تلهیّر خراب شدن و شکسته شدن

و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری رفتن و بیشتر شب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر

زمستان گذشتن و شکسته شدن سرماء زمستان تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن

آب تخیّر برگزیدن تدبّر سرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تضرّد

رنجور شدن و زحمت یافتن تقرّد آرام گرفتن تکرّر بسیار وا گردیده شدن تأبّر قبول

کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیده شدن و بهم پیچیده

شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی آخر مشتق از ازر است که بمعنی قوت تأطّر

مقیم شدن زن در خانه و دوتو شدن و خم شدن تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن تأکّر چاه کندن

برای درخت نشاندن و غیره تأمّر امیر کردن من باب التفاعل تبادر باهم شتافتن و پیش

گرفتن در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر برهمدیگر دلیری کردن تخازر پلکهای

را درهم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی را نیکو دیده شود تخاصر بخاء منقوطه و صاد غیر

منقوطه دست همدیگر را گرفتن در رفتن تدابر پشت برهمدیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تذامر

همدیگر را برجنگ برانگیختن تساکر خود را مستی نهادن بی مستی تشاجر باهمدیگر خلاف کردن

و باهمدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن چارو اتشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر

باهمدیگر صبر کردن تصاغر بعین منقوطه خوار و زبون نمودن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر

و تظاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر بایکدیگر دشخوار گرفتن تعاشر

باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و باهمدیگر حیوانی را پی بریدن

تفاخر بایکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقامر باهمدیگر

قمار باختن تشابر باهمدیگر نزدیک شدن در جنگ تکاثر باهمدیگر معارضه کردن بمال بسیار و

قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه همدیگر را کشتن تشازر بیکدیگر

بگوشه چشم از غضب تنافر همدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر

نگریستن تنافر باهم نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن و

رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن

تهاتر دعوی باطل برهمدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر

بسیار شدن تجاور باهمدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر منقوطه بایکدیگر جواب گفتن

تزاور یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تساور باهم برجستن تشاور باهم مشورت

کردن تعاور باهمدیگر فرا گرفتن چیزی را او گردچیزی فرو گرفتن و بدربردن یا دشنام چیزی را

تغاور بغین منقوطه همدیگر را غارت کردن تسایر باهمدیگر رفتن تطایر باهمدیگر پریده

شدن و پراکنده شدن و دراز شدن تغایر غیر همدیگر شدن تباذ باهمدیگر نیکویی کردن تباذّ

باهمدیگر را گفتن تعادّ بعین غیر منقوطه پیدا شدن شب تفادّ از همدیگر گریختن تقادّ

باهمدیگر قرار گرفتن من باب التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز

در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تبخثر بخاء منقوطه خرامیدن تصعرد گرد و مدوّر شدن

تبحثر بحاء غیر منقوطه پراکنده شدن تبعثر دل برهم آمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن

تمهجر مانند مهاجرین شدن

تغشمر مقهور کردن و بی راه رفتن من غير الصادة تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما
تمار خرما فروش تابر زر تعاز نام کوهی است تعاز او از و افغان کننده و این هر دو لغت
از مجمل منقولست تشوير انفعال و شرمساری چنانکه گویند فلان التشوير ای یعنی انفعال داد و فلان
تشوير خورد یعنی انفعال خورد تخير رمی تاجر بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجار
جمع تر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بدان اندازه بنا نهادن کنند تار بتشدید را فربه باریک پوست
تنکار نوعی از بوره زرگران تقضير بضاد منقوطه زنگ کاسه چینی توابر کارهای بزرگ
تیار موج دریا و چرکه نیک روان و جهنده باشد تایر بارها و اوجمع تاره است تعشار نام
موضعی تصدير سینه بند پالان شتر و آن نوعی است از تنگ پالان شتر تصاوير صورتهایی
که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار یکنوع قلاده است و گردن بند تنگ تقاصیه
جمع تور ایلچی و نام ظرفی که در ان آب خورند تنور تنور نان پختن تاموره یکی و چرو جان و
خون و نفس تیهور ریگ پشته بلند تیاهر جمع تیقور ار امید کی تباشير اول صبح و اوایل
هر چیز و نشانها و دوای معروف تبشر نام مرغی **باب التاء مع الزاء من الثلاثی المجرد**
تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن او در آن تیزه سخت شدن و قوی شدن گوشت و غیر
من باب التفعيل تبريز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از همسران خود
درگذشتن بفضل و هنر تبريز پر کردن خیک لخری تقفيز بر جهانیدن تمليز رهانیدن تجهيز
ساز کردن تطريز جامه را کشیده کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن تعجيز پیر شدن زن و
بعجز نسبت کردن کسی را و خوار کردانیدن و باز داشتن از کار تغريز دنبال بزمین فرو بردن ملخ

تبر زمر القصا

يقض

تنفيز تیر بر سر ناخن بجنبش کردانیدن و بر جهانیدن تنقيز بقاف بر جهانیدن تنبيز
لقب نهادن توغيز اشارت کردن و فرمان دادن تجويز روا داشتن تفويز به پایان
بردن و مردن ترجيز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمييز جدا کردن تحويز کجاء
غیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تخزيز رخنها کردن سر دنه انهار اچنانکه سر دنه انهای
جو انانست تا دنه انهای تیر باشد تنزين کار مهیا کردن و کاغذ را مهره زدن و چیزی را
صیقل زدن تعزيز عزیز کردن و قوی کردانیدن و مدد دادن تلزيز سخت سطر کردن و درهم
رسته خلقت کردانیدن کسی را تمزيز ترش شیرین کردانیدن تهزيز یک چسبانیدن من
باب التفعل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن تقلز و تحکز مهیا شدن برای کاری
تجهز ساختن تحرز پرهیز بدین تفخز تکبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن ترمز جنبیدن تعجز
بر پس اسب و اشتر نشستن تقفز دست را رنگ کردن بحنا یا آرایش کردن بچیزی تمکز رهیدن
تنجز حاجت روا کردن خواستن تجوز آسان فرا گرفتن و در گذشتن و بمجاز سخن گفتن
تحوز و تحيز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن
تميز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از خشم تخرز رخنه شدن بر دندان
و مثل آن و پاره پاره شدن تعرز غریز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر
تلزز بهم در رفته شدن عضو در خلقت تقرز پرهیزکار شدن و رمیده طبع شدن از مرداری و بدی
تمرز مکیدن من باب التفاعل تبارز بر روی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز
با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن

ترامز نان با انگور خوردن
قال رسول الله صلعم ترامزوا فانه
اهل الجنة يترامزون
ای ياكلون الخبز مع العنب

تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز جمع شدن
ورفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی وسخت وخشک تیاز
مرد کوتاه درهم رسته تجاویز نوعی از جامه برد باب التاء مع السین من المصادر
الثلاثیة المجردة تعس وتعس هلاک شدن وبروی درافتادن تنساس سخت رفتن
من باب التفعیل تترس باسپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن وبمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده است
تجریس محکم رای کردن وآزمودن تخریس بخاء منقوطه برای زنی که زاینده باشد طعام ساختن
تخمیس پنج گوشه کردن تضریس آزموده کردانیدن ومحکم کردانیدن وبدندان گرفتن
وناهموار ودرشت کردن زمین وچاه چنانکه گویی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب فروختنی بر
خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردانیدن وبزرشت چیزی آلوده کردن تزبیس ملون ساختن
تشمیس درافتادن چیزی کردن تبخیس کم شدن وکاهیده شدن تدمیس پنهان کردن و
فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن وخوش خوانی کردن واستقبال
حاکم کردن بادف وچنک ونی ومثل آن وهردو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس
پاک کردن وبه پاکی صفت کردن وپاک خواندن تلبیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن وآشفته
کردن کار وبحیلت کاری کردن تمجیس مجوسی کردانیدن تملیس نیک هموار کردن ورهانیدن
تنجیس پلید کردانیدن تنبیس سخن گفتن تنفیس مراد دادن وراحت کردن تنفیس غم وا بردن
وزمان ومهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را وورس
گیاهی است که بزعفران ماند تیبیس خشک کردانیدن تقویس خم شدن پیر همچو کمان وخمیده کردن آن

تعبیس سخت ترش روی کردانیدن
تعریس با آخر شب فرود آمدن مسافر
تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر
تغلیس با آخر شب کاری کردن ویا بجایی رفتن
تفلیس مفلس خواندن

تلدیس نعل ستر بستن وسم شتر را تیمار کردن وتیمار کردن بهر شیئ
تنسیس وتنساس سخت کردن

تسویس مالک وحاکم کردانیدن وپشه درافتادن در پشم وغله تکویس برو درافکندن تجنیس
رام کردن تکبیس بزرگ کردانیدن تأنیس خو کردانیدن تأسیس بنیاد نهادن تربیس
مهر کردن تأبیس با باء یک نقطه تحتانی رام کردن وخوار کردن وشکستن تأییس نومید کردن
من باب التفعل تبجس روان شدن آب تترس سپردار شدن وسپر در خود گرفتن تجرس
سخن گفتن وناز ونعمت زیستن تجسس بجیم فرامان براه رفتن تحسس بحاء منقوطه گرفتن خبر
وغیر آن تحبس نگاه داشته شدن بر چیزی تحرس خود را از چیزی نگاه داشتن تخلس ربودن
تدنس چرکن شدن تشمس در آفتاب استادن تطمس نیست شدن وسترده شدن تعبس
روی ترش کردن تغطرس تکبر کردن تفرس فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن چیزی را
با آثار وعلامات تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس بخانه خود درفتن آهو
تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جست وجو کردن تمجس مجوسی شدن
یعنی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن وهموار شدن تحدس
جست وجو کردن از خبر تنجس بجیم پلید شدن تنطس نیک پاکی کردن ونیک اندیشیدن و
نیک نظر کردن در کاری ویا در مسئله ونیک تفحص خبر کردن تنفس دم زدن وپراکنده شدن
نور صبح توجس ترسیدن وآواز نرم را گوش کردن تقوس دوتو وخم شدن مانند کمان
تکیس زیرکی نمودن تأبس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن بارادت سفر واز سفر باز
استادن برای کاری تجسس وتحسس جست وجو کردن تقسس شنفتن آواز وطلب کردن
وپیروی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس باز استادن از کاری و

لهویس سخت هوسناک کردانیدن

وکوژپشت شدن تشاهس دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن بنا وغیر آن تکاوس
برهم نشستن از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس پاپیش شدن دندان و تباه
شدن تشاکس باهم بدخوی کردن تعامس بعین غیر منقوط غافلی بر خود گرفتن تنافس
رغبت کردن تشاوس بگوشهٔ چشم نگرستن از خشم یا از تکبر تماس باهم دیگر بسودن
من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهی است دراز تبهنس خرامیدن
تکردس فراهم آمدن و درهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطرس
بیداد کردن وکردن کسی کردن تدربس درویش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس
بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تیس بز نر و آهوی نر تیوس
جمع تاسیس حرف الف در قافیه که میان او و حرف روی حرف دیگر باشد ترس سپر
تراس و تروس جمع ترمس باقلای شامی و مصری توس طبع و خلق و اصل باب التاء
مع الشین من المصادر الثلاثیة المجردة ترش بدخو شدن و سبک شدن این مجمل است منقول
من باب التفعیل تجمیش یاری کردن یعنی از کتاب مصادر منقول است من المصادر
تهریش و تحریش برهمدیگر انداختن مردم را بجنگ و برهم انداختن سگان را بجنگ تخدیش
نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و تلبیس
کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سفید زدن تعریش خفته کردن برای رز انگور و برتخت بردن
بردن و بر لحیته و کنام بردن و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن فم و بعد از ان حمله
او بر رمه خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تفریش سنگ یا خشت

در سرافرش کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تقریش بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن
تکمیش شتابانیدن تنفیش پشم پاینه را واخیده کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جستجو کردن
تشویش شوریده کردن تنویش خبر دادن تعشیش اندک بلک شدن درخت خرما و آشیان گرفتن
مرغ و خشک شدن نان و گره گرفتن تاریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توحیش
جامه و سلاح انداختن از ترس توبیش آمیخته شدن گروههای مختلف توطیش دست برکشیدن و
دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی
من باب التفعل تفحش بد و ناسزا گفتن تقرش کسب کردن تکمش شتاب کردن تکرش
تنفش برکنده شدن موی منقاش
درهم گرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تنفش بنون و فا موی برپاخاسته شدن گربه و غیر آن
توحش خالی شدن زمین و جای و تهی شکم شدن از گرسنگی و رمیده شدن توقش جنبیدن تحشش
جمع شدن تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن کار تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش
چکیدن آب یا گل تر یا مثل آن بر چیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن
من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که
لا تناجشوا تهارش درهم دیگر افتادن سگان بجنگ تناوش بواو فرا گرفتن فایده و
غیر آن و برداشتن تناؤش بهمزه یعنی واپس ایستادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن
من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک
یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست وا شدن و بیزار شدن تخترش جمع شدن
باب التاء مع الصاد من المصادر من باب التفعیل تتریض استوار کردن و درست کردن

تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن
تحریض حریص گردانیدن یعنی در شغف را از انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن
مادر کرک را و رقصانیدن کسی را تقریص نبر انگشتان نشستن چیزی را تعریص گوشت در میان سرا
باقتاب و انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن لب و فراهم آمدن و بالا برکشیدن جامه و بلند
شدن تنبیص آواز کردن مرغ و سگ را خواندن من المجمل تلخیص بیان کردن و آشکار کردن تخمیص
بجا، غیر منقوط بریان کردن تخوذ و دانه چیزی و مثل آن تمحیص آزموده کردانیدن و بیخاه
کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص هیمهای خورد بر آتش نهادن توبیص چشم باز
کشودن سگ بچه تجصیص و تقصیص عمارت را گچ کار کردن و تجصیص بمعنی چشم باز کشودن
سگ بچه هم آمده است و سنگ استوار کردن توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشمش دیگر
چیز پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص نیک استوار بر آوردن عمارت و
ترصیص بمعنی نیک در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشمش پیدا باشد هم آمده است تنمیص موی از روی برکندن
تخویص بیرون آوردن کشت بلک خوشه را تبصیص چشم وا کشودن سگ بچه من باب التفعل
تخرص دروغ گفتن تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را و علی نگاه داشتن
برای روزگرانی و در دستور بمعنی توقف کردن هم آمده تفحص جست و جو کردن و واکاویدن
ترخص آسان فراگرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص
رهیدن تقلص بر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن تنغص بغین منقوطه
ناخوش شدن تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی از روی برکندن تخوص

تنقیص چیزی را نقص و عیب نمودن

بخیده

بخیده را و ستاندن و بیرون آوردن بلک از خوشه کشت تقصص از پی رفتن تلصص دزدی
کردن تمصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کاری کردن تخاوص
بدنبال چشم نگرستن تحاص بهمدیگر و بخشیدن چیزی را تراص نیک در پهلوی همدیگر ایستادن
تقاص از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن

باب التاء مع الضاد من المصادر

تبعض چنیدن من باب التفعیل تبعیض
پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک
آب در جیک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت را
و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواند و متعرض گردانیدن کسی را برای کاری و طعام راه آورد
بکسی دادن و نشان بهین جا روا کردن تحریض برجنگ و غیر آن برانگیختن کسی را و حریص کردن
بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تقریض
نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر دندانها مانند سر دندانهای جو انان تقبیض فراهم
آوردن و درهم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال باشد تحمیض اندک کردن چیزی را تمریض
تقصیر کردن در کار و بیمار پرستی کردن و بیمار کردن چیزی کسی را تنفیض سخت جنبانیدن تورین
بیکنوبت کاری تمام کردن و بیکنوبت سرگین بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض
مدح کردن تخویض حوض کردن و کرد چیزی برگشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن
بستان کردن و کره شتر و غیر آن آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و
بی مهر نکاح کردن تقویض رخنه در عمارت کردن و خیمه بر کردن تبییض سفید کردن تغییض

مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تخضیض انگیختن کسی را
بر جنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض نیک کوفتن و نیک خورد کردن تقضیض
پراکنده کردن و شکستن و به نقره گرفتن چیزی را و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعل
ترمض شکار کردن آهو در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک چیز
روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندکی از چیزی گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض دشمنی
نمودن تعرض پیش آمدن و چپ و راست بکوه بر رفتن و بچیزی در پرداختن و تباه شدن و این
معنی اخیر از مجمل اللغة منقولست تقبض بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و درهم جسته شدن
پوست و بر کاری فرو ایستادن تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز
باز ایستادن زن در ایام حیض تقیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تابض
درهم کشیدن رگی که آنرا انسا گویند و مرج شتر بدست او بستن تا دست از زمین بر دارد و مرج در کتاب
میم مبین خواهد شد تنضض اندک اندک سخن گرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن کسی ترضض
کوفته شدن تمخض جنبیدن و آبستن شدن و در ذره پیدا شدن هاترض قابل دررودن
شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من باب التفاعل تباغض همدیگر را
دشمن داشتن تراکض با هم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن
تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تخاوض با همدیگر مشورت کردن
تفاوض انباز شدن و با همدیگر مشورت کردن تحاض همدیگر را در حرص چیزی انداختن و
همدیگر را بر چیزی بر انگیختن تعاض همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل التخضخض

جنبیدن آب و مثل آن ترضوض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تعضوض
خرما سیاه و شیرین باب التاسع الطاء من المصادر من باب التفعیل تبلیط
فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بدارو خوشبوی آمیختن
تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن و این دو معنی
اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط آمیخته کردن و فساد کردن در کار تسکیط بر گماشتن
تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار پاره قافیه متماثله آورده شود و بعد از ان بر سر قافیه اجمله
شود که آن مخالف آن قافیها باشد رفته شود و چیزی بر دوال زین آویختن تشحیط خون آلود کردن
تسبیط خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند تغلیط مهار از سر شتر فرو کردن
و داغ بر کردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن
و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تضریط بر کسی گوزیدن و افسوس داشتن
تقریط گوشوار در گوش کردن چیزی را و لجام بر سر اسب کردن و سوخته سر فتیله چراغ گرفتن تا
چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط بکتاب قاف مسطورست تنشیط نشاط
در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسفیط بی نتو و مدور کردن سر دیگر آن و از پیچا گوید
داس مسفط توریط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن و چیزی را میان دو نیم کردن
تحویط دیوار کردن و گرداگرد چیزی گردیدن تسویط آمیختن و تازیانه زدن تشویط چیزی
باتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط بمعنی تشویط است و بمعنی دود دادن گوشت بی پختن آن هم
آمده است تعطیط بدرازا شکافتن جامه تخییط جامه دوختن و پری در چیزی پیدا شدن تخطیط

تضغیط سخت درهم فشردن

تخبیط در فساد و ناقص کردن

جامه را انحطط بافتن و نیک نوشتن خط من باب التفعل تبسط گستاخ و ارزفتن بهر طرفی
تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود در ابدار و ی خوشبو آراستن تخبط تباه کردن و ناقص
عقل کردن و بر بصیرت نرفتن تحمط گردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز
کردن شتر نر تسخط اندک شمردن بخشش و ناخوشنود شدن و خشم گرفته شدن تسقط طلب سقط
کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا جستن تقسط و اکشیدن چیزی را تمغط هر دو
دست دراز انداختن اسب در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط
در خون خود گردیدن مقتول تنبط از کاری و استادن تقرط گوشوار در گوش کردن و گوشوار
در گوش کرده شدن تلقط از هر جایی برچیدن تمخط بینی پاک کردن تمرط و تمعط ریخته شدن
موی تنشط نشاط کردن و سخت رفتن شتر و چست و چالاک شدن تنفط آبله بر آوردن عضو
توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط خود را بازیدن
و خرامیدن و واکشیدن تأبط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط همدیگر را شمشیر زدن
تساقط افتادن تمایط از همدیگر جدا شدن براه و تباه شدن و گذاشتن کار را تهایط
فراهم آمدن تهارط همدیگر را دشنام دادن تغاط همدیگر را سر به آب فرو بردن تهابط
نقص و عیب کردن من باب التفعلل تغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو من غیر المصادر
تخلیط کارهای ناصواب و ناحق تنواط آنچه بر هودج آویزند برای آرایش تنوط و
تنوط و تنوط مرغیست که آن را بپارسی قرچه گویند و بکیلی آیل باب التاء مع الظاء من المصادر
من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تنکیظ شتابانیدن

تحفیظ یاد دادن

تقیظ

تقییظ پسندیده بودن چیزی برای گرمای تابستان تیقیظ بیدار کردن و برانگیختن گرد و غبار
من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود در نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان گفتن سخن
و از دهن بیرون انداختن تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود و
بیرون آوردن مار زبان را تغیظ خشم گرفتن و بانگ کردن خشمناک با گرفتگی گلو تیقظ بیدار بودن
تقیظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تکاظ زیاد از حد سمنی
کردن باهم کر تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگرستن من باب التفعلل
تعظعظ بیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاء مع العین من المصادر
الثلاثیة المجردة تسع نه شدن و نه یک ستاندن تبع بفتح تا و با پی روی کردن ترع پر شدن ظرف
و شتابیدن بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن
تهجاع خفتن تلع دراز کردن شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی توع نان در فله
یا روغن یا مثل آن الجیدن تبع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن قی
از دهن و بیرون آمدن هرچه باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را خواندن یعنی بدعت نهنده
خواندن تبکیع پدید آمدن سفیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع
سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن
تجزیع بیشتر فراخته شدن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بسیار جمع
آمدن تخدیع نیک فریفتن تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را
تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای بکندن و از هم جدا کردن سر دو طرف و برون حاف قطع

طوع بی اکراه در کاری و اراده
دخل کردن

تَذْفیع سخت ذلیل و فقیر گردانیدن و سخت بدو ور داشتن

در مستفعلن در عروض و بحر بسیط و در ضرب او هر دو جا کردن تا مستفعلن مستفعل شود و در تقطیع مفعولن
بجای او بنهند و همین جزو مرحوف را مخلّع گویند تَدْریع زره پوشانیدن تَدْمیع سخت رفتن اشک
از چشم تَذْریع بذال منقوطه کلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن
بشارت دهنده تَرْبیع چهار گوشه کردن تَرْجیع آواز در حلق گردانیدن و اِنّا لِلّه و اِنّا اِلَیه راجعون
گفتن تَرْسیع تباه شدن چشم و فاسد چشم شدن آدمی تَرْصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بکر یا تاج
و یا غیر آن تَرْفیع نیک راندن شتر تَرْقیع پاره پاره‌ها در دادن جامه را تَزْلیع پوست پا از گوشت جدا
شدن و شکافته شدن دست و پا تَسْجیع بسجع آوردن کلام تَسْفیع نیک بسوختن گرمازنگ روی
مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزی را تَسْلیع شکافتن تَسْمیع مشهور و معروف کردن بدی یا
به نیکی و شنوانیدن و عیب و تشنیع کردن تَسْبیع هفت گردانیدن تَشْسیع نعلین را شسع کردن و
شسع دوالی است که در نعلین کنند تَشْجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تَشْریع بآب خوردن گاه آوردن
تَشْفیع شفاعت کسی دادن تَشْنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و چسبت شدن
تَصْدیع درد سر دادن و پراگنده کردن و شکافته کردن تَصْریع بدو پاره کردن و بسیار انداختن
و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تَضْجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تَضْلیع
بنقش مخصوص نقش کردن جامه را تَطْبیع نیک گران بار کردن و پر کردن خیک و ظرف چیزی و نیک مهر
کردن تَطْمیع در طمع انداختن تَصْمیع بلند و سر تیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه تَضْریع نزدیک
بغروب شدن آفتاب و طعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تَصْنیع بصاد غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن
تَفْجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تَفْریع بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن تَفْصیع

تَقْطیع دشت کردن

بیرون کردن تَفْقیع بفاء مقدم و قاف مؤخر انگشتان بر هم زدن تا آواز بدید آید تَفْزیع
ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بدین معنی آخرست قول حق تبارک و تعالی اِذا فُزِّعَ
عَنْ قُلوبِهِم تَفْلیع شکافتن تَقْریع ملامت صعب کردن تَقْزیع بقاف و زاء منقوطه بعضی موی
سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تَکْتیع کفک بدر انداختن دیگ تَقْشیع ابر از آسمان وا بردن تَقْطیع
پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن سبب رمه اسبان او از ایشان جدا شدن تَقْلیع از بن
بر کندن تَقْنیع موی کردن خود را بسوی سرباز گردانیدن فرس و خود آهنین بر سر نهادن و تازیانه
زدن و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه زدن تَکْنیع دست با پای بهم بستن و در هم
کشیدن چیزی را تَلْفیع سر چیزی بپوشانیدن و باز گردانیدن خیک تَلْمیع رنگا رنگ گردانیدن تَمْتیع
برخورداری دادن و زن را کاوین دادن تَمْزیع از هم جدا کردن و پراگنده کردن تَمْنیع سخت منع کردن
تَنْقیع نیک خیسانیدن تَنْزیع سخت کشیدن و بر کندن تَمْطیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب خورد
تَیْدیع بزعفران رنگ کردن تَهْزیع سخت شکستن تَوْدیع وداع کردن در حین رفتن بجایی و بگذاشتن
و پروردن زبرای ایغری و چیزی در جایی نهادن تا تباه نشود تَوْریع باز داشتن تَوْزیع
و بخشیدن چیزی میان گروهی و جدا کردن تَوْسیع فراخ کردن تَوْشیع بنفشه و ازده را پیچیدن
تَوْضیع بضاد منقوطه بنفشه و ازده را در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن تَوْقیع
نامه را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و در
انداختن و در کارزار انداختن و پایمال کردن راه تَوْلیع نقطهای سفید یا نقطهای سیاه در چیزی
بدید آوردن تَجْویع گرسنه داشتن تَرْویع ترسانیدن تَضْویع خشک گردانیدن آفتاب گیاه را

تربّع جنبانیدن و زیاد کردن

وخشک شدن گیاه تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت
و اندوه دل کسی را التهویع و تسییع بگل درآوردن دیوار را کاه گل زدن و خیک را به پالیدن
من المجمل تشییع از پس جنازه رفتن و بس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا
آتش برافروخته شود و به آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل کردن من باب التفعّل تبرّع
بخشیدن غیر واجب تبزّع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شر و فتنه تبضّع عرق ریختن تکرّع وضو کردن
تتبّع پیروی کردن تترّع شتافتن تتلّع سر برداشتن و گردن برافراشتن برای برخاستن تجرّع
فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن
تخلّع برکنده شدن و از جا برآمدن بند دست و پا و غیر آن و پاها از هم جدا نهادن در رفتار و خود را
جنبانیدن در رفتار تدرّع زره با جوشن درپوشیدن تربّع مربّع نشستن و در بهار جائی بودن
ترفّع تکبّر نمودن ترمّع جنبیدن ترزّع بدخویی کردن و خشم گرفتن تزلّع شکافته شدن تسرّع
شتافتن تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش شنفتن چیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن
کسی که او را آن نباشد و خود را زیاد برخود آراستن تشلّع شکافته شدن تشنّع جبت شدن و
کوشیدن و آشکار شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و
درد سر آوردن تصمّع خون آلود شدن تصنّع خود را برآراستن و صنعت نمودن تضجّع باز
ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن
و سیر آشامیدن تذرّع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و به ارش دست پیمودن
و چیزی را دست آویز کردن و نزدیکی جستن تطلّع چشم داشتن تهمّع گریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن

تفرّع

تفرّع بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و بهترین زنان قوم را خواستن
تفزّع ترسیدن تفلّع بغایتی شکافته شدن تقبّع فراهم آمدن تقشّع از هم وا شدن ابر و پراکنده
شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار و وا پس ایستادن و خلاف کردن تمتّع
برخورداری گرفتن تمنّع استوار و قوی شدن تقلّع بقاف برکنده شدن تقمّع و تمقّع برکنده شدن
و مگس ز خود دور راندن آهو و یا گاو و یا مثل آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه برخود افکندن زن تکنّع
درهم کشیده شدن تلفّع از سر تا پای خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را امجّع خرما
در شیر آغشته کردن و خوردن تمزّع بزای منقوطه پاره پاره شدن تمخزّع قسمت کردن و وا پس ایستادن
از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و دور در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بر افکندن تهزّع لرزیدن
و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن و گریستن تورّع پرهیزکاری
نمودن توزّع بزای منقوطه و بخشیدن چیزی میان گروهی و و بخشیده شدن توسّع فراخی کردن
و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع
خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصیّع خشک شدن گیاه تضوّع و تضیّع بضاد منقوطه بوی
خوش دادن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع
قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب پایان من باب التفاعل
تتابع پیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع نمودن تنازع دشمنی کردن تراجع باهم دیگر بازگشتن
ترافع باهم عرضه کردن چیزی را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن
تقادع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و باهم نیزه زدن و معنی

اول است حدیث رسول علیه الصلوة والسلام یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتقادع بهم
جنبتا الصراط تقادع الفراش علی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع
از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و
ناکس و زبون شدن تبایع باهمدیگر بیع کردن و مبایعت یعنی بیعت کردن تتایع پیاپی در افتادن
بدی و ستیزه و پیاپی در افتادن باد به انداختن گیاه خشک و پیاپی افتادن مست و دویدن خبانیدن
شتر در رفتار تشایع باهمدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن خبانکه گویی زمین آید
تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز کردن انگشت در جیبی که انگشت بر انگشت زده شود تبرقع
برقع بر روی پوشیدن تغزغز بزای منقوطه جنبیدن تسغسغ پر شدن و بیشتر وقت چیزی گذشتن
و فرو تن افتاده شدن تبلتع زبان آوری کردن و ظرافت و زیرکی نمودن تصعصع پراکنده
شدن و جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن
تلعلع بد دلی کردن و باز استادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی بجیدن
تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تعتع بجور کشیده شدن تنغنغ دور شدن من غیر المصادر
تضرع بتخفیف زا نام موضعی تضارع بضم تا و را نام کوهی است در نجد تبیع بچه گاو یک ساله که
در پی مادر رود و زر و پی رو و آنکه مال کسی نزد او باشد و کینه خواه تبع سایه و یکنوع مرغی و پادشاه
یمن و چهار دست و پای چارو اتابع پی رو تبع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی تابع
تباع و تبایع جمع تبیع اند یعنی بچهار گاو یکساله ترع شتاب کننده بما لا یعنی و آنکه عضب کند
پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی ترع بضم تا در ها و جمع ترعة باشد تعایع کارهای

ترغرغ آوازیش کردن کودک

ناق

ناحق و سخنهاء ار جنیف تلیع آنکه بر گرد اگرد خود بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع
جوهای آب که از بلندی فرو آینده باشد و او جمع تلعة است تراع بشدید را دربان تلیع دراز
تقع سخت توقیع نشان که در مکتوب کنند باب التاء مع الغین من المصادر الثلاثیة المجردة
تلذاع گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش تر برود
تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن استور را توزیغ
صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیک
زرگری کردن و آفریدن باب التفعل تبلغ روزگار گذرانیدن باندک چیز و اکتفا نمودن
بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن تملغ احمقی نمودن ترفغ فراخ عیشی کردن تفرغ واپرداختن
تفشغ بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن
تبوغ و تبیغ پر شدن خون و در جوش آمدن آن کما قال النبی علیه الصلوة والسلام علیکم
بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله تزیغ خود را آراستن زن من باب التفاعل
ترادغ باهم گردست بر دنمودن ترایغ میل کردن من باب التفعلل تسغسغ در خاک و زمین
در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثیة المجردة تلف هلاک شدن تطواف طواف
کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن خانه ترداف از پی در آمدن من باب التفعیل
تثقیف راست کردن نیزه تجریف نیک رندیدن و تمام بدر بردن تجلیف مال کسی را هلاک گردانیدن
و نیک رندیدن تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدای تبارک و تعالی داده باشد
کقوله صلعم لا تجدفوا بنعمة الله عز و جل تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز را شدن

تمشیغ آلوده کردن

آن تحلیف سوگند دادن تخدیف ساختن و مهیا کردن تخشیف بجا سخت شکستن تخریف
خرف خواندن یعنی پیر فرتوت فاسد عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسبانیدن و برهم نهادن و
نیک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تذریف بذال منقوط افزون شدن
تردیف از پی در آمدن ترصیف نیک پی بر تیر پیچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک برهم نهادن
سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف
بخاء منقوط تنک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن
و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بودن گوشوار در گوش کردن تصحیف
خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و خرم صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری
تصنیف از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعض تضعیف
دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن
کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی دادن تعریف برای کسی شناسانیدن و خوشبوی کردن
و بعرفات استادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک برو در آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف
کوژپشت کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش و ملامت کردن تغلیف چیزی را اینک در غلاف
کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالیه در کتاب غین مبین است تقذیف
سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکشیف نیک وا بردن تمام پرده
برداشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه
را کندن تنتیف یک موی بر کندن تنشیف کفک بر آوردن و کفک بر آورنده شیر شدن شتر

تندیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کسی
کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توحیف بحاء غیر منقوط لاغر کردن شتر
را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن
و بموقف حج استادن و بجای وا داشتن و دست و رنجن عاج در دست کردن تجویف میان تهی
کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن تفویف
جامه برد با خطهای سفید بافتن و تنک و باریک بافتن برد تشویف نیک زدودن و جلی کردن تطویف
طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف
بحاء غیر منقوط از کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن تزییف زبون و ناچیز کردن تصییف
بس بودن چیزی برای تابستان تنییف زیاد شدن تضییف کسی را فرو آوردن برای مهمانی کردن
تغییف میل کردن از حرب و بددل شدن تجفیف خشک کردن و اسب را برگستوان پوشانیدن
تخفیف سبک کردن تذفیف و تذفیف زود کشتن مجروح خسته را تطفیف کم پیمودن بکیل
تلفیف یک در هم پیچیدن تأفیف اف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگپایه نهادن
تألیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن تأنیف کناره چیزی کردن من باب التفعّل
تجرّف چیزی را به سیل و مثل آن رفتن تخشّف جامه کهن پوشیدن و در هم خویشیده شدن تحرّف
میل کردن و برگردیدن تخصّف محکم کردن تحنّف براست ترین راه رفتن و براست ترین دینها
میل کردن و بهترین دین ورزیدن و بهترین استادن و خود را ختنه کردن تخطّف ربودن
تخلّف واپس استادن تزحّف رفتن و خزیدن تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن

تسرّف کمیدن و خوردن تسکّف بلم تاندن چیزی در پیچ تشرّف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی
شدن تشنّف ور گوش در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن در کار و خود در او کشیدن
و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بخارهای زمین
رفتن مردم و لشکر تظرّف ظریفی نمودن یعنی زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و شناسا
شدن و پرسیدن تعسّف بر بی راهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم شدن و ردا بر خود افکندن
تحذّف موی پیشانی را تراشیدن
تعضّف بضاد منقوط شکسته و میل کردن و خم شدن تعصّف بصاد غیر منقوط شکسته شدن
تغلّف غالیه بکار داشتن و در غلاف کردن تقرّف برای غیر منقوط پوست واکرده شدن و جراحت
تقشّف بقوت اندک و جامه درشت و زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف برنج چیزی کشیدن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن
و لطیف چیز آوردن و چابکی کردن و باریک دیدن کقوله تبارک و تعالی وَلْيَتَلَطَّفْ تلقّف زود
فراگرفتن سخن و زود فرو گواریدن و معنی اخیر از مصادر مأخوذ است تلهّف اندوه خوردن و
دردمندی و اندوه نمودن تلشّف درچیدن تلحّف دواج کشی کردن و جامه خواب در بر خود
گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت
کردن تنطّف بطاء غیر منقوط گوشوار در گوش خود کردن تنظّف بظاء منقوط پاکی نمودن
تودّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف پوست وا شدن
توقّف وا استادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد و مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن
با هل کوفه تجوّف در میان چیزی در شدن و میان تهی شدن تحیّف از کناره چیزی نقصان

کردن

کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تبارک و تعالی أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى
تَخَوُّفٍ تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند بر داشته بر چیزی نگرستن و چشم داشتن و بر جای
تطفّف کیل را پر کردن برای خود و کم کردن برای غیر
بلند بر رفتن تطوّف گردیدن تعیّف میل کردن درخت بچپ و راست و میل کردن چیزی بطرفی
تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و دو معنی
اخیر از مجمل اللغة منقول است تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عُفافه یعنی بقیه شیر که در
پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تألّف گرد چیزی
در آمدن و بجایی استادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و با هم پیوستن
و آمیخته شدن مِنْ بابِ التفاعُل تجانُف میل کردن تحالُف با هم سوگند خوردن تخالُف
با همدیگر خلاف کردن ترادُف پا پی شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصُف
یک بهم در بردن و نیک بر هم نهادن و رجه بر جه استادن تعارُف همدیگر را شناختن تعاطُف
با همدیگر مهربانی کردن تقاذُف بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن اسب و
همدیگر را دشنام دادن تناسُف با همدیگر راز گفتن تکاسُف درشت و سطبر شدن و درهم رفته شدن
تکاشُف عیب همدیگر ظاهر کردن تصانُف آهسته خندیدن تناصُف با همدیگر انصاف دادن
تواصُف با همدیگر وصف کردن تواقُف با هم استادن تسایُف با هم شمشیر زدن تشافّ
آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن و تمام خوردن تصافّ با هم صف زدن تدافّ بر پشت همدیگر
نشستن تضافّ مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایُف تنگ شدن رودخانه و از دو طرف
رودخانه آمدن و از دو طرف صید آمدن سگان و نزدیک بپهلوی چیزی شدن مِنْ بابِ التفعلل

تزنرف خیزیدن

تزحلف در گردیدن وخیزیدن تعجرف بی باکی نمودن شتر از غایت جستی وتیز رفتاری تجفف
نیم خشک شدن جامه تعظرف وتعثرف تکبر کردن من غیر المصادر تجفاف برگستوان
که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کنار تلف چرک ناخن وکاه باشد که جهت اهانت بمعنی
اف گویند بکسی که ازو تنگدل شده باشند وباین اعتبار بمعنی مرداری باشد ویا اسم فعل باشد
بمعنی التضجر یعنی تنگدل می باشم باب التاء مع القاف من المصادر الثلاثیة المجردة
توق آرزومند شدن تاق بدخوی شدن وپرخشم شدن وپر شدن خیک از چیزی تصعاق
بیهوش شدن توفاق وتیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن وآواز بانگ
کردن خر وخنده بلند من باب التفعیل تحدیق وترشیق تیز نگرستن تحریق سخت سوختن
تحلیق دور بر هوا بر شدن مرغ وسر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار
دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن وهموار کردن وسزاوار گردانیدن وبخلوق آمیختن چیزیرا
وخلوق دارویی است خوشبو تذبیق به سریش استوار کردن تدفیق نیک ریختن تدنیق
دور در رفتن ودایم بچیزی نگرستن وگو فرو رفتن چشم وبه دانگ شمار کردن چیزیرا ونزدیک شدن
آفتاب بغروب رفتن تذلیق تیز کردن کنار چیزیرا ترمیق دایم نگرستن تبریق چشم باز
کشودن وتیز نگرستن تبعیق شکافتن وکشتن شتر وخون ریختن ازو تربیق برای برغاله گردن
بند ساختن ترنیق ایستادن وتیره کردن ودایم بچیزی نگرستن وسست شدن در کار یا در بینایی
یا به بدن وخوب بچشم در آمدن وزاییدن بز را چشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد
کسی وتهمت نهادن وگمان بد بکسی بردن ترلیق موی سر تراشیدن ترزیق چکانیدن وواپس

بردن

بردن شتر پالان را از پشت خود تشریق کسی را بزدی نسبت کردن تذریق آمیختن
شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن بآفتاب وبطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن
وباور داشتن وراست گو گردانیدن واز اینجا گویند صدقت رجایی وصدقه ستاندن
تشفیق اندک بخشش کردن تصفیق چیزی را از دن بجایگاه آواز کند ودست بر دست زدن
چنانکه آواز کند وبالها بر هم زدن مرغ وجنبانیدن باد درخت را ومثل آن از او خمر با آب آمیختن
واز ظرفی بظرفی دیگر کردن خمر وشتر را از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو
آمدن شمشیر وموافق گردانیدن چیزی با چیزی ودو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت
رکوع ورسانیدن ابر باران را بهمه زمین وهر دو دست وهر دو پا یکبار برداشتن ویکبار نهادن
اسب در دویدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن ونزدیک شدن زن بزاییدن وراه
باز دادن کسی را تا بگذرد وباز داشتن شتر از گیاه وغیر آن وانکار کردن حق کسی را اولا
وپس از آن اقرار کردن بآن ونزدیک وبسرگین انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه
کردن تعریق دوشیدن وخمر با آب اندک آمیختن وعضو را بی گوشت کردن ودلو را پر
نکردن وعرق کردن تعلیق در آویختن وعاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن وبا استقصا
نگرستن تغریق غرقه کردن وکشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق وتفلیق شکافتن تفسیق
فاسق خواندن تفنیق بنا ونون بناز ونعمت پروردن تفریق جدا کردن وپراگنده کردن
تلبیق چرب کردن ثرید تلفیق بهم آوردن ومطابق کردن ودروغ وباطل گفتن تمزیق
دریدن وپراکنده کردن تلزیق نااستوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن وشتاب

نوشتن و بشتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن تنزیق اسب را برجهانیدن تنفیق در نافقاء
رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق نظم آوردن سخن و بنظام آوردن چیزی تنطیق کمر
بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و مشق کردن تنبیق نوشتن و آهسته باد رها کردن از دبر و هموار
کردن و یک رجه درخت نشاندن توثیق استوار کردن و استوار شمردن کسی را ثقه گفتن توریق
برگ برآوردن درخت توشیق بسیار گوشت قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن و موافق
گردانیدن اسباب ترویق صافی گردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پردهٔ بوریا از
یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق نقش کردن سیماب و
غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تسویق بیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق
توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق
سست کاری کردن و از کار وا داشتن و از کاری وا ایستادن تغنیق بغین منقوطه مختلف و
آشفته رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن
در مابین حلبتین ناقه در یکساعت و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام
تنویق رام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن
تحقیق حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جامه تزقیق بزاء
منقوطه از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترقیق تنک کردن و نیکو
کردن سخن تشقیق سخت شکافتن و نیک پیدا آوردن سخن تأویق کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن
تأریق بیخواب کردن و من باب التفعّل تبعّق سخت ریخته شدن آب تحمّق احمقی نمودن

تحرّق

تجوّف گرد آمدن لشکر و جوق جوق شدن

تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه نشستن مردم تخرّق دریده شدن و رخنه و سوراخ گرده شدن
و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن
داروئی است خوشبو تدفّق سخت ریخته شدن آب ترفّق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن
تزلّق خیزیدن تسلّق بدیوار بر شدن تشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرّق در روی آفتاب
نشستن تعفّق تمام روز از صبح تا شام خرم خوردن تصدّق صدقه دادن تصلّق آواز
سخت کردن زن در وقت پیدا شدن درد زه یعنی زادن تطرّق راه گرفتن و چکش خوردن
و نقص و عیب کردن کسی را تعرّق گوشت از استخوان برندیدن تعشّق عشق نمودن و
عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق
گشاده شدن و شکفته شدن تفرّق جدا شدن و پراگنده شدن تفلّق شکافته شدن تفنّق
بناز و نعمت زیستن تأزّق تنگ شدن تأبّق در پرده شدن و وا داشته شدن تألّق
درخشیدن تأنّق نیک نگرستن در کاری تا آن را به نیکویی کرده شود و تعجب نگرستن تمزّق دریده
شدن و پراگنده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهّق ساعت بساعت آشامیدن
شراب و غیر آن تملّق و تملّاق بتشدید لام چاپلوسی نمودن و دوستی کردن و لطف نمودن
تنطّق کمر بستن و سخن گفتن توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازار جستن و
خرید و فروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تعوّق باز ایستادن تطوّق طوق
در گردن خود کردن تنوّق نیک نگرستن در کاری تفوّق بالانشینی جستن و برتری جستن بر کسی
تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن

تمقّق جای نرم استخوان را خائیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی
اندک اندک و کم کم رسانیدن من باب التفاعل تحامق بجا احمقی بر خود گرفتن بی احمقی ترافق
همراهی کردن و باهم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن و
دوستی داشتن تصافق با همدیگر بیعت کردن تساحق با همدیگر سائیدن تلاقِ یکدیگر را یافت
که در قرآن آمده است اصلاً تلاقی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کرده شده است
تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق با همدیگر رسیدن تواثق با همدیگر استواری
کردن در چیزی تواحق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و به
تنگ آمدن تحاقّ با همدیگر دشمنی کردن تشاقّ با همدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق
استادکی و زیرکی نمودن کسی زیاد از آنچه در وی باشد تقرطق قرطه پوشیدن تفیهق فراخ روی
کردن در سخن و دور در رفتن در سخن و گزاف گفتن تلهوق سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت
نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در اندرون چشم و جنبیدن آب و سراب ترندق
ملحد شدن و بی دین شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق
جنبیدن من غیر المصادر تریاق داروی است مشهور تیّق بد خو و غضبناک توّاق
سخت آرزومند ترتوق کلی است در ممر سیل و در جوی آب می باشد تزویق نقش ترادیق
جمع باب التاء مع الکاف من المصادر الثلاثیة المجردة تلوک احمق شدن ترک گذاشتن
تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن
تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن و

کام کودک مالیدن تسبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک کردن و
دوال نعلین باشد تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن
و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن و به مشک آلودن
تعریک مالیدن و گوشمال دادن تمغیک ستور را مراغه فرمودن تهلیک هلاک کردن
توریک گناه بر کسی نهادن و بر سرین ستور نشستن و سرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک
مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جای کردن و با خار شدن چرد و در از دندان بشدن ستر
و موی بر آوردن سر و روئیده شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان
دختر تحلیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم گشادن و از هم جدا کردن
من باب التفعل تبرّک به برکت داشتن و مبارک بودن تحرّک جنبیدن تدلّک
خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن تبتّک استادن تملّک
پادشاه شدن و خداوند شدن تنسّک خدای را پرستیدن تمتّک کوشیدن و مبالغه کردن
تفلّک گرد و مدور شدن تحنّک دستار را تحت الحنک بستن تلمّک زبان بگرد دهان
بر آوردن تا از طعام پاک کرده شود و چکن بچائیدن شتر تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن
تورّک بر سرین ستور نشستن و سرین خود بجزئی نهادن و تورّک فی الصلوة نهادن
الیه است بر سر پای در حین تشهد تسوّک مسواک کردن تشوّک با خار شدن تهوّک سرگشته
شدن و در واقعه افتادن به بی باکی تحکّک با کسی واکوشیدن تفکّک از هم جدا شدن
تملّک از استخوان آنچه نرم باشد خائیدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و

سخت گرفتن و دور گرفتن برغما من باب التفاعل تدارک دریافتن و بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن
تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و خجسته شدن و به بلندی بر رفتن و بلند شدن و پاک شدن
کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک و تمالک
توانستن تداعک باهمدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک به تنگ آمدن در حرب تساوک
باین طرف و بآن طرف میل کردن شتر از ضعف تماحک باهمدیگر لجاج کردن تهالک
افتادن و بچیزی در افتادن بحرص تمام من باب التفعلل تصعلک درویش شدن و
درویشی نمودن و موی انداختن شتر تسهوک پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوک نیک رفتن
و خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خودهای آهنین و او جمع ترکه است
ترک طایفه معروفه از آدمی تهلک بضم تا و ها و تشدید لام مع الضم باطل تبوک نام غزایی است
که حضرت مصطفی صلعم کرده است تبراک نام موضعی است تامک کوهان دراز شتر تاک بتشدید
کاف احمق تلک بندهای شلوار و او جمع تکه است تیک و تاک و تلک این و اینها هر اسماء
اشارت اند تانک و تانک ایشان دو زن تراک بگذار و این اسم فعل است باب التاء
مع اللام من المصادر الثلاثیة المجردة تبل فانی کردن و تباه کردن و دشمنی کردن و دوستی بافراط
نمودن تفل خیو افکندن تل بر روی در افکندن تهتال و تهطال باریدن باران و اشک تجوال
طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوشبوی شدن تن جهت بکار نداشتن
عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و بسوی خدای عز و جل گردیدن و تمام خلقت شدن
زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغیر کردن تبغیل

نوعی براه رفتن

نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نکو کردن تجهیل
نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سفید کردن تحصیل بتاندن و فایده گرفتن و آشکار کردن
و بدین معنی است قول حق تعالی وحصل ما فی الصدور تحصیل بحاء غیر منقوطه تقصیر کردن و ناکسی
نمودن تحفیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تخبیل عیب کردن و ضعیف خواندن
و ضعیف شدن درخت خرما تدجیل کارد و شمشیر و مثل آن از زر اندود کردن و شتر را قطران مالیدن
و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن تحمیل عمل گردانیدن تخجیل شرمنده
گردانیدن تخذیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل
بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل
موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و پر کردن جامه ترکیل بپای یا بسم کوفتن چیزی را
ترمیل خون آلود کردن تزمیل بزاء منقوطه در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را
سبیل کردن یعنی واگذاشتن در راه خدای تعالی تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن
تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و در واکردن تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل
شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و عادل خواندن و راست کردن تعذیل بذال منقوطه
بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را بانگبین پروریدن تغسیل شستن تعضیل
تنگ گردانیدن و تنگ شدن جایی از بسیاری مردم و دشوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون
نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و شدن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن
و خراب ساختن زمین تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و حمق کردن این

تفتیل نیک تافتن تفسیل رذل و ناکس خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن و جدا جدا کردن و
پاره پاره کردن تفضیل افزونی نهادن و افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل
نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن
تکفیل به پایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل
صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن
تنسیل پر و موی و پشم انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بدر کردن و پیکان بر تیر نهادن و این از
لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنبیل پیاپی دادن تنفیل غنیمت بکسی تنکیل عقوبت کردن
تهذیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هَبِلَتْكَ اُمُّكَ یعنی گم کرده بود ترا مادر تو
و گوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن
نی و چوب و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن کسی را
بر چیزی گماشتن و کار بکسی واگذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن و بسیار واگردانیدن
تخویل خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بدین معنی آمده است قول حق تعالی
ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا ای اعطیناه ترویل چرب و نرم کردن طعام بروغن و فرو هشتن آب
زیر خود در ابرای بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل
زمان دادن تعویل اعتماد کردن و ببانگ بلند گریستن و بدین معنی آمده است قول النبی صلی الله علیه و سلم
الْمُعَوَّلُ عَلَيْهِ يُعَذَّبُ تقویل سخن بر کسی بستن تأویل تفسیر کردن تمویل مال دار کردن تنویل
عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا جدا کردن

تسییل روان کردن آب و مثل آن تغییل بد غذا شدن و رها کردن چارپا تا هر جا که خواهد رود
تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل در میان دو کار متردد
بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی
تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن چیزی بگدازانیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن
تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن
و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن خوشه خرما کقوله تعالی
وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا تصلیل پوست در چیزی کردن و گندیده شدن گوشت تضلیل
گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه سایه بان کردن و چیزی را در سایه بردن
تعلیل به بازی داشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و پیاپی شراب و آب دادن
و پیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعی است از دارهای خوشبو
تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن
و نیک گذشتن در جنگ و بددل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن
و باز استادن و برگشتن و بددل شدن تألیل سخت تیز کردن چیزی را تأثیل و تأصیل
اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن تأبیل یک گله شتر بدست آوردن تأجیل هنگام زمان دادن
و در دیر کردن کسی را معالجه کردن تأسیل سر چیزی را تیز کردن تأکیل مال بکسی دادن تا بخورد
تأمیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن من باب
التفعّل تبتّل بخدای گرویدن و کار خاص برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن تبکّل

تبذّل بخشندگی نمودن
تبتّل بریده شدن از دنیا

غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدّل بدل گرفتن بابزل
شکافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمّل
از جائی برداشتن و بار برداشتن و برخود نهادن سختی بشکیبائی تخشّل زبون شدن تخمّل زبون نمودن
تبذّل بذال منقوطه خود را بجامه کهنه نگهداشتن تربّل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن
ترجّل بجیم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمّل خون آلود شدن
ترهّل نرم گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو ترحّل بحاء غیر منقوطه بار برداشتن و بار بر نهادن و
رفتن و سفر کردن ترسّل بآهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن
تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل بشتاب ستاندن تعزّل یکسو شدن تعطّل
بیکار شدن و بی زیور شدن تغزّل بغین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یکجامه پوشیدن
برای کار ترکّل پای بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن تا بزمین فرو رود تشکّل خوب صورت شدن
و نیم رس شدن انگور تقبّل پذیرفتن تدکّل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن
جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیل شدن یعنی ناخوانده
بطعام عروسی حاضر شدن تفشّل روان شدن آب تفتّل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن
در حاصل کردن حاجت خود تقهّل بدحال شدن و بد لباس شدن تکحّل سرمه در کردن تکفّل پایندانی
کردن تمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل
مردن و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن تندّل دستار بر بستن
تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در پا کردن تنفّل

تکوّل جمع شدن

بخششی که نه فریضه و نه سنت باشد کردن و سنت رسول صلعم کردن تنقّل از جائی بجائی رفتن و چیزی را
بجائی نقل کردن و نُقل خوردن تهدّل فرو هشته شدن تهوّل مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر
و او را لباس برگ کردن یعنی آراستن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصّل بچیزی
پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن توقّل دور تر شدن بر کوه توکّل
اعتماد کردن تحوّل از جائی بجائی رفتن تخوّل بخاء منقوطه بعهده چیزی ایستادن تطوّل انعام کردن
و منت نهادن تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار
شدن تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را
و برگزیدن کسی را و دریافتن چیز از و و مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل اقتدا
کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب تغیّل انبوه شدن درختان
و بیشه شدن تبلّل تر شدن تجلّل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل
استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی بگداختن تخلّل دندان خلال کردن و سرکه شدن چیزی
و در میان گروهی یا چیزی شدن تملّل بیقرار شدن بر جامه خواب از غایت درد تدلّل بنازیدن
و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن و خود را
و دزدیدن در میان مردم و خود را از دیده بیرون آمدن از میان مردم تعلّل بهانه کردن
تغلّل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل
تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تأثّل خود را اصل گرفتن
یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصّل اصلی گرفتن تأزّل تنگ شدن تأجّل بجیم گله گله شدن گاو

وگوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگرستن تأهّل زن بردن تأوّل پایان و تفسیر کردن
تفأّل فال نیک گرفتن من باب التفاعل تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و نادانی
کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل و خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی
تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل
تغافل کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن
تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل پاها بهم زدن تساتل پیاپی شدن
و پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن
تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد
تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر
افزون آمدن تماحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور و دراز
شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن
تکاسل کاهلی بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن
تماقل همدیگر را باب فرو بردن تناتل (تناقل) فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و از همدیگر زاییده
شدن تناضل بضاد منقوطه با همدیگر تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول
از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهمدیگر واکوشیدن تصاول با هم حمله بردن در جنگ تطاول
دراز شدن و گردن کشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن گفتن
تشاول همدیگر را به نیزه گرفتن در حرب تناول فرا گرفتن و برداشتن و خوردن تزائل

جدا شدن

جدا وا شدن و پراکنده شدن تسائل با همدیگر روان شدن لشکرها و غیر آن از هر طرف
تمایل میل کردن تخالّ همدیگر را دوست داشتن تطاول بر جای بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود
و گردن دراز کردن تا چیزی را دیده شود تضاؤل خرد و باریک و لاغر شدن تساؤل از همدیگر
پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل
بهم در رفتن خوشه خرما تسردل شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها و پیاپی خوردن تر
گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن بول و لاغر شدن تفلفل سیاه شدن سر پستان
زن تجحفل جمع شدن تجلجل بر زمین فرو رفتن و در زمین گشتن تخلخل جنبیدن و جدا شدن
ترئبل غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و خلخال
در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل
بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد
من غیر المصادر تابل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که
در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل بفتح با هم مفرد توابل است تانبول و تنبل بلک درختی است
در هندوستان مانند برگ نارنج و این معربست تنبال کوتاه بالا تؤبال بوستکی که از مس
یا از آهن ریزد تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای
اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده است تتفل و تتفل بچه روباه تعال بفتح لام امر است
از تعالی تعالی یعنی بیا تابل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی تلاتل سختیها تلیل
کردن باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثیة المجردة تمام آخر شدن تهمم سخت شدن گرما و باز ایستادن

وفاسد شدن طعام تذوآم کرد کردیدن وساکن کردانیدن من باب التفعیل تبلیم
زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن ومحبوس کردن مرغ چند انکه پرد تجزیم بجیم وزاء منقوطتین عاجز
شدن وپر کردن ظرف تجسیم جسم کردانیدن چیزی تجشیم بشین منقوطه رنجانیدن وتکلیف کردن
تخشیم بخاء منقوطه غضب کردن تخشیم بخاء منقوطه سخت مست کردانیدن تحزیم حزام کردن
وسخت بستن تازیانه وتمام دباغت ناکردن پوست ومحرم کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم
حاکم کردانیدن ومنع کردن تحلیم بردبار کردن تختیم نیک مهر کردن تخطیم مهار بر کردن وخطها
در نکهها بر غوره خرما افکندن تدسیم اندک اندک تر کردن باران زمین را وچرب کردن وچیش
دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن
ترزیم جامها را پشته بر هم بستن ترذیم جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن
ونیک نوشتن وجامه را مخطط کردن ترقیم خط کشیدن وخط نوشتن ترنیم آواز کردانیدن تزلیم
راست تراشیدن وچرب کردانیدن وبد غذا کردانیدن وکم کردن وسبک کردن ونیکو کذرانیدن
تزنیم نشان کردن وکسی را با قومی وابستن که از ان قوم نباشد واندکی از کوش شتر وغیر آن بریدن
واورا آویخته کذاشتن تسحیم وتسخیم وتخسیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن
شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن وسلام کردن وکردن نهادن وبسلامت داشتن وسلم
دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تسخیم فاسد کردانیدن طعام تشییم باز کردیدن شکار
جراحت یافته وسخت شکافتن تصتیم تمام کردن واستوار کردن تصدیم سخت بهم وا کوفتن
تصریم بریدن ریسمان وبریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر از وهیچ شیر بیرون نیاید تضلیم

تجزیم پر کردن ظرف وتمام پاک کردن
تحذیم سخت بریدن
تحجیم تیز نظر کردن

از بن بریدن کوش وغیر آن تضریم بر افروختن آتش بضرام تطهیم تمام خلقت کردن مرد واسب
کرد روی کردانیدن کما قال علی ع فی وصف النبی ص لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن
بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن ودرنگ کردن
وباز ایستادن از کار ودیر واداشتن ودر وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم
حرف را نقطه زدن تعظیم بزرگ داشتن وبزرگ کردن تعکیم پر واز کردن تعلیم کسی را چیزی
آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تفدیم جامه را وصله زدن تفخیم
بزرگ کردانیدن واماله ناکردن حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب مثل
آن چیزی که در وباشد مصفی بیرون آید وفدام سربند ابریق باشد ویا چیزی که در دهن ابریق بندند
تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن وبر روی در انداختن اسب سوار خود را تقحیم
بحاء غیر منقوطه سیاه کردانیدن تقدیم در پیش کردن وپیش فرستادن ودر پیش شدن تقسیم
جدا کردن ودو بخشیدن ونیکو کردن تقلیم ناخن چیدن وسم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن
تکدیم سخت بدندان کزیدن تکریم بزرگوار کردن وبنواختن تکلیم سخن کفتن وخسته کردن
تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیزی را وبنجوم حکم کردن وچند
مدت باز کردانیدن کار وچند بار بها بدادن مال وغیر آن تنشیم در شدن در کاری بد وکندیده
شدن کوشت ومتغیر شدن آن تهکیم سرود کفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها ونظم کردن سخن
تنعیم باز ونعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توحیم آنچه آرزو کرده آبستن را
باز دادن از طعام وکشتار کردن توریم آماهیدن توسیم بموسم آمدن وبسیار داغ کردن

توشیم بسوزن نقش بر دست زدن توصیم درد کردن اندام و بدرد آوردن و سست و شکسته کردن
اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن توذیم قلاده دوال بکردن سگ کردن و علاج
ذم ناقه کردن و ذم در کتاب واو مسطورست و بمعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم
فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم گردانیدن و گرد بر آمدن مرغ در هوا
و آفتاب در سما و سر گیجه کردن شراب مرد را و گردان گردیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ را
بآب تر کردن و خیسانیدن ذر باز ابگرد دهن آوردن تا خشک نشود و سخت گرختن بیک تدویم گرد
بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و باقی چیزها که در تیمیم است تسویم بچرا فرستادن اسبان و بچرا
گردانیدن اسبان و نشان کردن و مرد را بگذاشتن با نچه ارادت اوست و نیکو خوبی گردانیدن آن را
و غارت کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حکم کردن کسی را در مال خود تقویم نان گندم
پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیز را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم
سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بطلب چیزی داشتن تهویم
ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده گردانیدن بعشق کسی را و بنده گردانیدن عشق کسی را
تخییم مقیم شدن و چیزی را همچو خیمه کردن تذییم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترییم
ایستادن و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و
پر بر آوردن جوجه و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بزغال سیاه کردن تذمیم
نکوهیدن یعنی بدی کسی گفتن تزمیم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که
بر آن آید و گزیدن چیزی و دندان با آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا رسانیدن

ومهتر کردن

و مهتر کردن کسی را و سپید کردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند و کفک بزرگ کردن شیر خوردنی
تغمیم بغین منقوطه بیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را
کلاه پوشانیدن تشمیم استخوان و استه را شکستن تأثیم به بزه و گناه نسبت کردن تأدیم زن فربه کردن
تأمیم قصد کردن تأییم زن را بیوه کردن تفییم فراخ کردن من باب التفعّل تبرّم
بستوه آمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن
سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ و نیک تر
پیش گرفتن و برگزیدن و قصد کردن تجشّم رنج چیزی کشیدن تخشّم بخاء منقوطه متغیر شدن
گوشت تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تخزّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن
و میان خود در ابریشمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن
تحتّم بحاء غیر منقوطه واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن ترحّم
بخشائیدن و مهربان شدن ترسّم بنشانه چیزی نگرستن تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره در
زده شدن آن و پاره در زده شدن آن و پاره در کردن جامه را و اینها متعدی و لازم آمده است
ترنّم سرائیدن ترغّم و تزغّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستاندن
تسنّم بر بالای چیزی شدن تلقّم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن
تضرّم بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم بر دریده شدن و شکافته شدن
تقرّم سست چیزی خوردن تطعّم چشیدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیدادی
نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم

چاه کندن و آمد و شد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تقصّم شکسته شدن بی جدایی تفهّم دریافتن
تقحّم بجور در رفتن و در قحطی افتادن تقدّم بکسی چیزی فرمودن و فراپیش شدن تقسّم پراکنده
کردن و پراکنده شدن تقصّم تقاف شکسته شدن یا جدایی تکرّم بزرگواری و بزرگی نمودن
تکلّم سخن گفتن تلثّم بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن
زن حایض لجام را و لجام رکوئی است که زن حایض در حین حیض در میان ران خود می بندد تهشّم
شکسته شدن و مهربان شدن تنخّم بلغم انداختن تندّم پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن و
بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن
و آواز کردن رعد تهکّم استهزاء و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن
چاه و بی نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم
شکسته شدن توخّم ناگوارنده شدن و ناگوارنده یافتن تورّم آماهیدن توضّم بر زن
افتادن مرد توغّم خشم گرفتن و کینه گرفتن توسّم بفراست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم
بخاک وضو کردن و قصد کردن ترسّم خود در انشان کردن در وقت کارزار گرفتن و کینه تلوّم
درنگ کردن و خشم گرفتن تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تشیّم در رفتن تذمّم ننگ و عار
داشتن از چیزی تشمّم بوئیدن تعمّم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیز
تألّم دردمندی نمودن تأیّم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشأّم شوم داشتن و شومی
گرفتن بچیزی تأمّم قصد کردن بچیزی تدأّم بر بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن شتر بر ماده
و متراکم شدن کار بر کسی تهمّم همت خواستن من باب التفاعل تحاکم باهم نزد حاکم

تنغّم بغین منقوط سخن کردن

رفتن

رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بهمدیگر سنگ انداختن تراحم بر همدیگر
رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبگی کردن تسالم باهمدیگر آشتی کردن تساهم
باهم قرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن تصارم از همدیگر بریدن
تضاجم کج دهن شدن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن
بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم باهم دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه
شدن تقاسم باهم وابخشیدن و باهم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم باهم سخن گفتن
تلاحم سخت تابیدن ریسمان و باهم پیوستن و نیک اندام شدن زن تلاطم بهمدیگر طبانچه زدن
و بهمدیگر زدن موجهاء دریا تلاکم بهمدیگر مشت زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم
گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم بهمدیگر مکیس و مضایقه کردن در خرید و فروخت و بها
کردن تقاوم باهمدیگر به پای ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن و همدیگر را موافقت
کردن و معنی اخیر در کشاف مذکور است تناوم خود را خفته ساختن تتام باهم تمام شدن و همه آمدن
تشام باهم بوئیدن چیزی را تشاوم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تصامم
خود را کر ساختن تضام فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن
تلعثم در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کار تجمجم و تغمغم آشکار ناگفتن تخرجم آرام گرفتن
جانور وحشی بمسکن خود تجهضم بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بانگ کردن
اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن
تدهکم در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مسطور است بکاف من غیر المصادر

تجعثم منقبض شدن

تمیم سخت و استوار و نام قبیله است تمتام آنکه در سخن گفتن تا در پیچد و تر د د و تکرار کند در ان تمام
کامل تمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل التمام درازترین شب از شبهای سال را گویند تیم بنده
تیم الله یعنی بندهٔ خدا و نام قبیله است تسلم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد
آن زن و آنچه عرب گوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلمك ما کان کذا
و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا
بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و آنچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب
بسلامتك تخم و تخوم نشانه زمین و حد زمین و حد شهر و دیه کقول الرسول صلعم ملعون من غیر
تخوم الارض تخم بضم تا و خا جمع تخوم است تخوم جمع تخم است تخم بضم تا و فتح خا طعامهای
ناگواریده در معده و او جمع تخمه است تلام شاگردان و او در اصل تلامید بوده است که یا و دال را
جهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است تریم نام موضعی است تؤزهم که در قرآن
آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت کند ایشان را و او مشتق از از است
کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان
و گویند چشمهٔ آبی است در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توام قصبه است در عمان که مروارید
بآن نسبت کنند و دومین از سهام میسر و آنکه با دیگری یک شکم زائیده شده باشد توائم و تؤام
جمع توم دانه است که از نقره سازند مانند در **باب التاء مع النون من المصادر الثلاثیة**
المجردة تبن کاه بچارو دادن و کاه فروختن تبن بفتح با زیرک شدن تکلان توکل و
اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تأنان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان

توان تقصیر کردن و سستی کردن و فراموش کردن

آشکارا کردن من باب التفعیل تبدین پیر شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین هشت گوشه
کردن تثدین پر گوشت گردانیدن ترثین باران پی در پی بارانیدن و باران ضعیف باریدن
تزیین آمیخته کردن تجبین بددل کردن و بددل خواندن تحزین بزار و سوز آواز کردن تحسین
نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن
تطجین تابه و ابرشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب
کردن تهدین کاهلی نمودن و آرامانیدن مادر بچه را تبتین نیک نگرستن در کاری یا در چیزی
ترقین بحنا رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن و معنی دوم از مجمل منقولست و سیاه کردن موضعی
از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن ترکین مانند کردن تردین جامه را آستین کردن ترزین
آرامیده گردانیدن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک کردن
و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر
کسی در میان شعر خود آوردن تغضین تو تو کردن چیز را و درهم کشیده گردانیدن چیزی را
و خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن
تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بخیم چسبنده کردن و سطبر کردن تلحین بجای غیر
منقوط خوش خواندن و بخط منسوب کردن تلسین چیز را از بانه کردن تلعین سخت لعنت
نفرین کردن تلقین فهمانیدن و سخن فراز بان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین
زشت گردانیدن و هجین گردانیدن کسی را و هجین آنست که مادر کنیزک و پدر آزاد باشد تلیین
کندیده گردانیدن تمثین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن

ودست دادن کاری تعشّین دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
توهین سست کردن توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن وجنه روی تخوین
خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین که با نو شدن زن تکوین در وجود
آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منوّن گردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در
آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن
تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن برای دوشیدن شتر تدیین کسی را با دیانت واگذاشتن
تزیین آراستن تطیین بگل اندودن و گل کاری کردن در عمارت را تعیین خبر دادن از بدی
کسی در برابر او و عین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در مشک نو ریختن تا درزهای
آن استوار گردد و سوراخ کردن تقیین زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تزنین
گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز گردانیدن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن
و عنان لگام کردن تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تأذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن
تأبین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تأمین آمین گفتن بعد از دعا
تیمین به یمن آمدن و بطرف یمن یعنی بطرف راست رفتن تأوین سیر علف و آب خوردن ستور
چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو و من باب التفعّل تبطّن کسی را در زیر خود در آوردن
و بمیانه رسیدن و باطنی گشتن و در میان گیاه گردیدن تتبّن چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را
به دو دست برگرفتن و یا چیزی در دامن نهادن و دامن را به دو دست گرفتن تحزّن اندوه بردن
تحصّن خود را در حصار گرفتن تشحّن صورت چیزی مشاهده کردن تعشّن نشانه چیزی جستن و

تجبین بد دل کردن و بد دل خواندن و بد دل داشتن

مکان چیز

مکان چیزی طلب کردن و خود را مانند چیزی کردن تدهّن خود را بروغن چرب کردن تسکّن
خوار و ضعیف شدن و بیچاره شدن تشزّن بدشمنی کسی برخاستن تضمّن در میان خود گرفتن
تعکّن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تغضّن در هم کشیده شدن پوست عضو تفکّن
پشیمانی نمودن تکهّن اخترگویی کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر
تلجّن بهم چسپیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ را با استخوان فرما کوفتن و بشتر
دادن تلقّن به تلقین فرا گرفتن تلهّن طعام نهاری خوردن ترجّن کاهلی کردن و بکراهت
کاری کردن ترقّن بحنا رنگ کردن تمکّن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی
تمرّن قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمزّن بزاء منقوطه سخاوت
کردن من المجمل توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن توغّن نیک فربه شدن تکوّن هست شدن
توکّن جای گرفتن تخوّن بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تلوّن رنگ گرفتن تبیّن آشکارا
شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تحیّن هنگام شدن تدیّن دین دار شدن
تیمّن ببرکت داشتن تزیّن و تقیّن خود را آراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را
و به نسیه ستاندن و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلیّن نرمی کردن
تحنّن مهربانی کردن تشنّن کهن شدن پوست و خشک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن
و خشک شدن پوست تفنّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را نقص کردن تسنّن بسین غیر منقوطه متغیر
شدن تأذّن آگاهانیدن تأسّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و
خوی کسی برگرفتن و کاهلی کردن تقمّن طلب کردن من باب التفاعل تدافن همدیگر را دفن کردن

واز هم چیزی پنهان داشتن تراطن باهم لغت را گفتن بزبان عرب تصافن بخش کردن آب
بحصه هر کسی تراهن باهم گرو کردن تضاغن باهمدیگر کینه گرفتن تغابن برهمدیگر غبن و زیان
آوردن تهادن راست شدن کار تماجن مسخرگی نمودن و بی باکی نمودن توازن
همسنگ آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن
تداین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تماین دروغ شدن تجان خود را دیوانه ساختن
من باب التفعلل تجهن خدمت کردن و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن
سن الصحاح فی تحقیق لفظ التمسکن تطامن و نشیبه شدن تغرعن بد شدن و سخت متکبر شدن
من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تین الجز و نام کوهی است در شام تنین اژدها
و موضعی است در آسمان تین مانند و همسر تنان دو چیز مانند دیگر تسحرون بجادوئی فریفته می
شوند تخرصون دروغ می گویند تورون که در قرآن آمده است یعنی برون می آرید آتش را
از آتش زنه و آتش می زنند تلان بفتح نون بمعنی الآن است یعنی اکنون توامان دو بچه
یک شکمی توابنیان هر دو سرپستان ترباب جمع ترب است تاین و تاین ایشان دو زن
تساخین موزها و این لفظ را واحد نیامده است تمران خرماها و او جمع تمر است تیجان افسرها
و او جمع تاج است تبن بکسر بازیرک تهتان باران بی رعد و برق تلوون که در قرآن آمده است
یعنی زبان می پیچانید و او مشتق از لی است تهجرون دوری می شوید و بیهوده می گوید تبان
شلوار کوتاه و خرد که بپارسی تنبان گویند تبان بفتح کاه فروش تعبثون بازی می کنند
ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغت دیگر باشد تقن بکسر تا مرد استاد کار و نام

تیاسن از جانب راست رفتن

تدهقن گداخته شدن منه الکاف

تیراندازی

تیراندازی که بغایت استاد بود در تیراندازی و کل ولای طیبت **باب التاء مع الواو من المصادر**
تلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر المصادر تو تنها و فرد تلو بی روی بچه
شتر که در پی مادر رود **باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثیة المجردة** تیه حیران شدن
و تکبر کردن تمه روغن گندیده شدن و زیان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه
بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل تدلیه بی خرد گردانیدن
ترفیه آسان گردانیدن و غم وا بردن و خوش عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن
کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجایی فرود آمدن مسافر و بجای استادن تجبیه
سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بهمدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن
و فقیه گردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه پیدار کردن و دلالت کردن
بر چیزی که از آن غافل باشند تنزیه دور کردن از صفات زشت و از مرداری و کسی را بدور
بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزد کسی
بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر
از فرزند و در حدیث است لا تولّه والدة بولدها تتییه و تتویه سرگشته کردن
ترییه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت گردانیدن و چشم کردن چیزی را تا نقص شود
تفویه فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن گوی گردانیدن تمویه آبدار کردن و پاراستن و ملبس
کردن زر را ستوه کردن تنویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن تفهیه کند گردانیدن
کسی را از سخن گفتن تاویه آه گفتن تاییه شتر را خواندن من باب التفعل تسفه نادانی

در نسخه تعریه بود

کردن و کم عقلی نمودن و تندی و بی حلمی نمودن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را
تَسَنُّهٌ بسال زاده شدن و فاسد شدن نان وغیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن
چیزی بمرور سالها و بسیار بسال شدن تَشَبُّهٌ خود را با چیزی یا چیزی را بچیزی مانند کردن تَنَجُّهٌ باز داشتن
تَمَدُّهٌ خود را ستودن تَعَتُّهٌ دیوانگی و احمقی نمودن و حیران شدن تَکَمُّهٌ سرگشته شدن تَفَقُّهٌ
فقه آموختن تَفَکُّهٌ تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تَنَبُّهٌ بیدار شدن تَنَزُّهٌ
دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به بوستان رفتن تَوَجُّهٌ روی بچیزی
کردن و بقضای حاجت رفتن تَرَیُّهٌ جنبیدن سراب تَفَوُّهٌ سخن گفتن تَشَوُّهٌ از حال گردیدن
چنانکه شناخته نشود و شکار گوسفند کردن تَأَبُّهٌ کردن کشی کردن تَأَلُّهٌ عبادت حق کردن
تَأَتُّهٌ کم عقلی و احمقی نمودن تَأَوُّهٌ آه کردن و غمگین شدن مِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ تَشَابُهٌ
بهم مانند کردن تَبَالُهٌ ابلهی نمودن بی ابلهی مِنْ بَابِ التَّفَعْلُلِ تَدَهْدُهٌ گردیدن تَنَهْنُهٌ
و تَجَهْجُهٌ باز ایستادن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ تُجَاهٌ و وُجَاهٌ برابر تِهْ و تِهِ این زن و
این هر دو اسم اشارت اند تِیبِهْ یعنی پاک و فکر میداری دار مضارع وَبَهَ است که در اصل
تَوْبَهُ بوده است تا را کسره داده اند و او محذوف عوض کرده است و منقلب یا شده برای سکون
دا و انکسار ماقبلش تِیهْ بیابان تَبَالَهُ نام شهر یمن است تُرَّهٌ باطل و او اصلا تُرَّهَةٌ
بوده است که تا را حذف کرده اند تَرَادِیهُ جمع تَفَهٌ بکسر فا بی مزه و زبون تَافِهٌ اندک و زبون
و بی مزه بَابُ التَّاءِ مَعَ الْیَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ مِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَخَبِّی خیمه و الاچق زدن
تَرَبِّی پروردن تَزَبِّی بزاء منقوطه در زُبْیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن

ودر صحا

و در صحاح بمعنی زُبْیه کردن یعنی چاه کردن برای صید شیر هم آمده است تَقَبِّی قبا پوشیدن تَصَبِّی
کودکی نمودن و کودک شدن تَشَتِّی زمستان کردن تَعَتِّی از حد در گذشتن و بنهایت
پیری رسیدن تَفَتِّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تَدَجِّی تاریک شدن شب
تَرَجِّی امید داشتن تَزَجِّی باندک چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفا نمودن تَهَجِّی هجا
کردن حرف تَرَحِّی گرد شدن تَلَحِّی دستار بستن با تحت الحنک تَضَحِّی طعام چاشت خوردن
تَنَحِّی دور شدن تَسَخِّی و تَسَخِّی بخشش کردن تَبَدِّی به بیابان مقیم شدن و بدید آمدن
تَحَدِّی از کسی در خواستن کسی که با او معارضه کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تَرَدِّی
ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن تَسَدِّی بر بالای چیزی رفتن
تَصَدِّی و تَبَرِّی پیش آمدن تَنَصِّی موی فرو گذاشتن و با بزرگترین قومی تزوج کردن
تَنَضِّی بضاد منقوطه لاغر کردن تَنَزِّی بر جستن و شتابانیدن تَزَنِّی عتاب کردن تَعَدِّی
از حد در گذشتن و افزونی جستن تَغَدِّی غذای چاشت خوردن تَحَرِّی صواب جستن و قصد کردن
و درنگ کردن و طلب آنچه بود ابلظن بهتر باشد کردن تَذَرِّی بذال منقوطه بلند داشتن و با بزرگترین
قومی تزوج کردن تَعَفِّی نیست شدن و ویران شدن تَمَطِّی سخت کشیدن کمان تَفَرِّی بفا و [illegible] شدن
و شکافته شدن تَقَرِّی بقاف در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن تَهَرِّی بعصا زدن تَعَزِّی
صبر کردن و نسبت کردن تَحَسِّی آشامیدن تَکَسِّی گلیم بر خود انداختن تَعَشِّی شام خوردن تَغَشِّی
بغین منقوطه خود را بجامه وغیره پوشیدن و جماع کردن و ازینجاست قول حق تعالی فَلَمَّا
تَغَشَّیهَا حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً تَفَشِّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تَمَشِّی

تَدَرِّی فرنقین و موی گشودن و فرو گذاشتن

تقضّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خلاص شدن

تلظّی دارو برجای مالیدن

رفتن و کار گذارده شدن تقصّی دور در شدن تمضّی روان شدن و گذشتن ترضّی خشنود کردن تقضّی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطّی در گذشتن تغطّی فرا پوشیده شدن تمطّی خود را بازیدن و فراخ امیدن تشظّی بظاء منقوطه تو تو از هم برخاسته شدن چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تحفّی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و دل خوش کردن از کسی تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی واگذاشتن ترقّی به بالا بر شدن تلقّی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن تجلّی آشکار شدن تحلّی زیور بر کردن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرو هشته شدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که دَنَا فَتَدَلَّى در صحاح گوید اصلاً تدلّل بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود دست یعنی نزدیک شد تسرّی کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره خریدن تسلّی دل خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تصلّی گرما تاپیدن و با آتش تابیدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت تغلّی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعی است از دارو های خوشبو تمکّی چشم خاریدن اسب بزانوی دست خود تنحّی یر آن دیگر سو شدن تفعّی مار افعی شدن در شتر تلعّی بسته شدن انگبین و بمعنی ناقص است و گیاه لعاع بدست گرفتن و آن اول گیاه باشد و باین معنی اخیر مضاعف است و اصلاً تلعّع بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار روزگار برخوردار گرفتن تسمّی خود را نام

نهادن تکمّی نهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تسکّی خود را خوشبوی گردانیدن ببخور تغنّی بسر خواندن تثنّی دوتا شدن و بر روی در آمدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنّی مهربانی کردن و برو در آمدن تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تشهّی آرزوی چیزی کردن تلهّی بازی کردن در روزگار گذاشتن بچیزی و مشغول شدن تأنّی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن بر چیزی تأذّی آزرده شدن تأرّی ایستادن تأسّی صبر کردن و اقتدا و پی روی کردن تمأی کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تأبّی درنگ کردن تأوّی فراهم آمدن مرغان و غیر آن تزیّی لباس پوشیدن و اومشتق از زی است تألّی سوگند خوردن تأفّی کنیزک خریدن تأتّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توقّی پرهیزیدن و خود را نگاه داشتن از چیزی توفّی تمام ستاندن و جان برداشتن تولّی برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام کردن توجّی بجیم درد ناک شدن سم ستور توخّی بخاء منقوطه جستن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد شدن تروّی سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم باهمدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوطه همدیگر را دشنام دادن و باهمدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن

توحّی بحاء غیر منقوطه شتابان و شتابیدن

تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را فدیدن و از چیزی
رهایی جستن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بی راهی در شدن تنادی
همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر هدیه دادن و فرستادن
تجاذی بذال منقوطه سنگ برافراشتن تباری باهم معارضه کردن در کاری تبازی بزاء منقوطه
جنبانیدن و بر در رفتار تباکی آزمودن تجاری باهم رفتن تکاری بکرایه گرفتن تماری در شک
افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن تجازی بزای منقوطه تقاضا کردن تحاسی
باهم آشامیدن تناسی فراموشی کردن و فراموشی نمودن تحاشی یکسو شدن تحاجی باهمدیگر
احجیه گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن
و در برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنائی
باهم یاد کردن چیزی را انتاطی خود را بچیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوطه بغی
بر همدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوطه باهمدیگر بانگ کردن شتران تجافی
یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تشاعی و تشالی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن
تفاسی و برخود را به بیرون میل کردن برای باد بیرون دادن تصافی باهمدیگر دوستی
پاک داشتن تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستکاری یافتن تنافی
همدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی بهم رسیدن
و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی باهمدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن
تغالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزیده سم شدن و گوشت چاروا

و نیست شدن تغاضی تاریک شدن من الدستور تفالی بغا از سر همدیگر شپش و جستن تقالی
همدیگر را دشمن داشتن ترامی باهم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن
تسامی باهم معارضه کردن به بزرگی تعامی کوری برخود گرفتن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تغانی
بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تفانی باهم نیست شدن تباهی باهمدیگر مباهات و مفاخرت
نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جایی
و به پایان رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز
کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را
بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تغاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه
تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی باهمدیگر برادری کردن تأدی همدیگر را یاری دادن
و تهیه کاری کردن تأسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن
تنائی دور شدن من باب التفعلل تدعلی پنهان رفتن تدهدی در گردیدن و اصل
تدهده بوده است که های اخیر را با یا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار و ترسنده
تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و جزا
دهی و بی نیاز گردانی اگر برای مخاطب باشد تزدری یعنی خوار دارد اگر برای غایب باشد و یا
خوار داری اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدمری موش کوتاه و جز تراقی
چنبرهای گردن ها و او جمع ترقوة است تناهی موضعهای که آبها صحرا در آن جمع شود و او
جمع تنهیة است توادی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیة است

ثناء وثنا ستایش کردن
ثطاء در بغل گرفتن
ثراء بسیاری مال

تهامی منسوب بشهر تهامه است تو ذری دارویی است تمری خرما دوست تو مری یکی آفریده و چیزی
کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر ثری بسیار شدن وشاد شدن ثراء
توانگر شدن و بسیار شدن مال ثماء در روغن انداختن چیزی را و تریت کردن نان و چربی دادن
و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن ثای باسوراخ شدن
مهره و شکافته شدن ثاء ثواء و ثوا ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا
منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثروا زن پرمال ثریاء زمین نمناک ثغا آواز گوسفند
و مثل آن ثناء بکسر تا ریسمان که پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهی است ثفاء بتشدید فا تخم گیاهی است
که آنرا حب الرشاد گویند و بعضی گویند خردل است ثلاثا ثار وز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و
راهها سر بالا و کارها بلند ثنی کاری که دو بار کرده شود کما قال النبی صلعم لا ثنی فی الصدقة
ای لا تؤخذ فی السنة مرتین و آنکه دوم مهتر قوم باشد در مرتبه ثنی آنکه دوم مهتر قومی باشد
در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثکلی زنی که فرزند او ناپدید یا فوت شده باشد ثوبا دهن دره
ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثندیا
و ثنوی سخت و برگزیده باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب
افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن شتر ماده ثؤوب بازگشتن ثلب نقص کردن کسی را
و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه در افتاده شدن و شکافته شدن ثعب
روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف از
آب و مثل آن من غیر المصادر ثواب مزد نیک و عسل و نام مردی است که بغایت فرمان

ثرب سرزنش کردن
ثب سخن چینی کردن

بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو صاحب جامه ثیب زن نابکر و مرد نابکر
ثایب باد سخت که با باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر گرد روده
شکنبه پیچیده است ثعب ممر آب در پایان ثغب آبی خوش که در کوهها مانده باشد یا آبگیری که
در کوه در موضع سایه باشد و در وی آب سرد باشد اگر بفتح غین باشد ثغاب جمع ثغب بفتح غین منقوط
آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در وی آب خنک باشد و آب خوش که در کوه در آبگیرها مانده باشد
ثقب و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه اند ثقوب بفتح تا هیمه خورد که بآن آتش برافروزند
ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشنی کننده و شتر ماده پر شیر ثلب بکسر تا شتر
پیر رخنه در دندان افتاده و نام شخصیست ثلب بفتح تا و لام چرک ثلب بکسر لام و فتح تا رخنه در افتاده
و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان می باشد و بیرون آمدن گاه آب باران
که در موضع خشک کردن گاه خرما می باشد ثعب و زغها او جمع ثغبه است که بزبان کیل چیچز گویند
باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبوت و ثبت استادن ثت شکافتن زمین
ثخانه سطبر شدن و سخت و استوار شدن ثقافت زیرک و استاد شدن و سخت و استوار
شدن ثقة استوار شدن ثؤرة گشنده رآستن ثرملة بد چیزی خوردن ثغثغة در حین سخن گفتن
دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او را فهمیده نشود ثروة بسیار مال شدن
و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثنت گندیده شدن گوشت ثاثاة
بدور داشتن و سیراب کردن شتر را اثر ثرثرة بسیار گفتن و واگفتن من غیر المصادر
ثبوت گروه ثنت بکسر نون گوشت گندیده ثکنة جماعت کبوتران و مرغان ثلث بضم تا گروه

ثغایب آب صافی
ثبت بسکون با قرار دادن و نوشتن

ثلث بفتح تا گوسفند بسیار و پشم و خاک چاه ثمیلة باقی آب و غیره که در جایی مانده باشد ثمغة
سر کوه ثابرة زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطئة بکسر ثا مرد احمق ضعیف ثرمطة
گل تر ثجلة و ثقلة رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف گران ثمالة کف و بقیهٔ آب و غیر آن
که در تک چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در تک ظرف مانده باشد و گل تک چاه را هم گویند ثمانیة
هشت ثبة جماعت و میانهٔ حوض ثبات جماعت متفرقه ثوبة جای گوسفند ثوبیة بضم ثا و
فتح واو نام مکانی است ثایة جای گوسفند و شتر و سگی که شبان بر فراز دو در راه برای ایشان راه خانه
ثروة بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرت چاه سینه که در بن حلق می باشد ثجرت میانهٔ رود
و موضع فراخ آن و میانهٔ سینه ثاطة گل و لای ثغامة گیاهی است که آنرا درمنهٔ سفید گویند
ثفنة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن بر زمین نهد ثفنات جمع ثنة
موئی که بر مرج دست و پای چاروا باشد و میانهٔ ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثنیة خوار تر و زبون تر
چیزی و جمع ثنیان هم آمده ثنیة بتشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان
پیشین و راه سرابالا و بچهٔ گوسفند که یکساله شده باشد و پا در سال دوم نهاده و ماده باشد
ثنایة ریسمان موئین و پشمین ثویلة گروهی که از جاهای متفرقه باشند ثندوة و ثندوة
موضع پستان زن و مرد و بن پستان ثرقیة جاههای سفید کتان ثعلبة نام شخصی است و
روباه ماده ثعلبیة موضعی است در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح با
حجت و ثبات ثبیت مرد ثابت عقل الثلثاء من الایام یجمع علی ثلاثا وات ثلاثا
سه شنبها ثقة استوار و استواری ثقات جمع ثغبة و زغ که آنرا بزبان گیل حیچ گویند

ثبجة چیزی که در میانه باشد

ثرملة روباه ماده و نام شخصی ثلبوت نام موضعی است ثعالة روباه باب الثاء مع التاء من المصادر
ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه گردانیدن چیزی را من غیر المصادر ثلث سه ثلث
سه ثلث و ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر
ثج و ثجیج خون ریختن بنیج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن
ثلج بسکون لام برف بارانیدن و کند دل گردانیدن ثلج بفتح لام و ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن
ثاج بانگ کردن شتر من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفی است ثجاج
فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانهٔ هر دو شانه و پشت و میانهٔ هر چیزی و ریگ پشتهٔ بزرگ و
در میانه باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ و ثیخ بچیزی نرم فرو رفتن پای و دست و غیر آن باب
الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و ترید کردن ثرد بفتح را شکافته شدن هر دو
ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع مرد را از جهت آنکه آب مرد تمام برید شود
من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثئد بکسر همزه نمناک و سرما رسیده ثمد و ثمد آب اندک
که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله است و ایشان قوم صالح پیغمبر اند علیه السلام ثوهد
جوان نو خواسته فربه که نزدیک به بلوغ باشد ثهمد موضعی است ثعد نرم و تازه ثرید
ترید ثرد بفتح را اشکافه که در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر بازداشتن و هلاک گردانیدن
و زیان رسانیدن ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و واهلاکا گفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقول است
ثور بر انگیخته شدن و بر جوشیده شدن حصبه و آبله و غیر آن و بر جستن بغضب برای زدن کسی
ثر بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین ثجر آمیختن بغل و خرما با چیزی دیگر

ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و سد کردن و بیرون رفتن کاه کسی را ثأر کشنده را و او را کشتن
و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و نام شخصی و نام کوهی در مکه مبارکه و پاره کشک و مهتر
مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجی از بروج آسمان و ثور الماء چیزی سبزی که مانند کفک بر سر آب باشد و
آنرا الطحلب هم گویند ثفر پاردم ثفر بسکون فا فرج ددها و دام و غیر آن ثمر میوه و کروهها و بندها تار تا
ثمار جمع ثمر ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثأر کینه و کشنده خویشاوند
ثبیر کوهی است در مکه ثغر دندان و ترسیدن گاه ثغور جمع ثغر جایهای سینها که در بن حلق
می باشد و رخنهای او و او جمع ثغره است ثجیر ثفل چیزی که بیفشارند ثجر برگ پهن ثجر بضم ثا
تیرهای سطبر ثائر کینه کشنده و قصاص کننده و غضب ثامر درختی که میوه او رسیده باشد
ثرثر ابر بسیار آب ثرور شتر ماده پر شیر ثغرور چیزی مانند سرپستان که بر غلاف ابریسم باشد
و مانند آبله چیزی که بر عضو برمی آید و آنرا بزبان کیل حملک گویند و میوه گیاه وطرثوث
ثغاریر جمع ثرثار بسیار گو و نام جوی است بزرگ باب الثاء مع الشین من غیر المصادر
ثمش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط سرکین انداختن و ریغ زدن
ثعط گندیدن گوشت و آب ثطط کوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد کوسه ثطاط
جمع ثط بضم ثا کوسکان و او جمع اثط است ثأطة گلها و لایها و او جمع ثأط است ثلط
سرکین تر ثرط سرکین و سریش کفشگران ثمط گل و تول رقیق و روشن باب الثاء مع العین
من المصادر ثطع اشکار کردن و زکام گرفتن کسی را ثلع سر شکستن باب الثاء مع الغین من المصادر
ثلغ سر شکستن ثمغ سیر رنگ کردن و سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف

ثبط باز داشتن از کار

ثعّ قی کردن

یافتن و راست کردن نیزه ثقف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ثقف
و ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک و چست ثقاف چیزی است که بآن راست کنند نیزه را ثقیف
بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف نام قبیله است و سرکه کهنه تیز و هر چیزی که تیزی
دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب و غیر آن من غیر المصادر
ثفروق خوشه خرما و چوب خوشه انگور که دنباله انگور و خرما بآن پیوسته است و بعضی گویند که چوب
ثفروق دنباله خرماست و انگور که چوب خوشه متصل باشد ثفاریق جمع ثادق روان و نام
اسپی هم باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن و ویران شدن
ثلّ خاک در چاه ریختن و زر ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرگین انداختن چارو اثول دیوانه
شدن گوسفند ثهل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر
فرزند را ثمل مست شدن ثمل بسکون میم مؤخر کردن شراب از طعام ثقل سست و کاهل شدن و
گران شدن بوزن ثقل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن بوزن و بدست برگرفته سنجیدن چیزی را
تا دانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثفل درشت و پس افتاده از چیزی
فشرده و سرگین و دانه ثفال شتر کاهل ثفال پوستی که در زیر آسیا دست اندازند تا آرد بر سر آن
افتد و سنگ زیرین آسیا ثقال گرانان و مردم آرمیده ثقیل گران بوزن و مرد آرمیده
ثقل گرانی و بار و وزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده فربه بزرگ سرون ثاقل
دینار درست ثواقل جمع ثمیل بقایای آبها که در رودخانه و آبگیرها مانده باشد و او جمع ثمیله است
ثمال بضم ثا سوراخ و کفکهای شیر و آب و مثل و بمعنی اخیر جمع ثماله است ثمل مست ثمال

بکسر ثا فریاد رس مردم و کارگذار مردم ثُعَل بضم ثا بر پستانی که زیاد باشد ثُعُول جمع ثُعَل بضم ثا
و فتح عین نام شخصی ثَعَل بفتح ثا و عین دندان زیاده از دندانها زاید ثَکُول زنی که فرزندش نایافت یا فوت
شده باشد ثِیل غلاف ایر شتر و اسب ثِیَل نام گیاهی است ثَوَل جماعت مگسان انگبین ثَهْلَل باطل
ثِلَل بکسر ثا گوسفندان بسیار و او جمع ثَلّه است همچو بدر که جمع بدره است ثَنْتَل مرد مردار و عاجز
ثَیْتَل نام کوهی است و بز کوهی پیر و گاو کوهی پیر ثُؤْلُول مانند آبله گنده‌ای است که بر عضوی بر
آید و آن را بزبان گیل حملک گویند ثآلیل جمع
باب الثاء مع المیم من المصادر
ثَمّ جمع و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه و جای و برکندن گوسفند چیزی را
بدهان ثَکْم استاد و ملازم شدن ثَلْم رخنه کردن ثَرْم دندان افتادن و دندان افتاده
مرد و بر دهن زدن چنانکه دندان بشکند و دندان کسی افکندن ثَغْم گیشدن ثَشْم تباه کردن من غیر
المصادر ثُوم سیر و عدس و بصل را نیز گویند من الکشاف ثُرْثُم بقیهٔ طعام که در کاسه مانده باشد
ثُمّ رخت و اسباب خانه ثُمّ بفتح میم پس ثَمّ بفتح ثا آنجا ثُمَّام آنکه چون چیزی را بگیرد بشکند ثَغام
گیاهی است که آن را درمنه گویند ثُمام گیاهی است ثِغْم سک خورک ثُکْم و ثُکُم میان مرد و میان راه
باب الثاء مع النون من المصادر
ثَنْیان و ثَنْی برگردانیدن جامه و دوختن آن و
چیزی در دامن نهادن و مهر دو دست گرفتن داماندا یا در ظرف نهادن و مهر دو دست آن ظرف
را برگرفتن ثَفْن زدن شتر کسی را به ثفنهٔ خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین خفتن ثَفَن بفتح فا
درشت شدن دست و غیر آن ثَمْن هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثَوَبان بازگشتن ثَوَران
برخواستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن ثَنَن گندیده شدن گوشت ثَدَن تغیر یافتن بوی گوشت و

پر گوشت شدن من غیر المصادر ثَخِن سطبری ثَخین سطبر و مرد تمام سلاح ثَمَن بها ثَمین
هشت یک و چیزی قیمتی ثُمْن هشت یک ثُکَن جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن و او جمع ثُکْنه است
ثَکْن بسکون کاف راه راست و شاه راه ثَکَن بفتح ثا و کاف نام کوهی ثِغْن اطراف خیک که
دوخته شده باشد ثِنّ بکسر ثا حشیش خشک ثُعْبان اژدها ثَعابین جمع ثعبان حمرهای آب
که در بیابان باشد هم گویند و بدین معنی جمع ثَعْب است ثُعْلُبان روباه نر ثِغْبان بکسر ثا و سکون عین
منقوطه آبگیرهای که در سایهٔ کوه باشد و آب آن سرد و خوش باشد ثُغْروران مانند پستان
چیزی که بر ظرف غلاف ایر اسب می باشد ثُبُون و ثَبُون جماعات متفرقه و او جمع ثُبَه است
ثِنْیان دو ثمانین و ثمانون هشتاد ثَرْوان مرد پر مال ثقلان انس و جان کقوله تعالی
سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی صلعم انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی ثُنَن جمع ثُنّه است ثِیبان انبان و زنبیل و هر دعایی که در و چیزی کنند و
بجایی برند ثُنْیان آنکه دومین کس باشد در مهتری و فضیلت ثیران گاوان و او جمع ثور است
ثَدَن فربه
باب الثاء مع الواو من المصادر
ثَرْو بسیار عدد گردانیدن چیزی را
باب الثاء مع الیاء من المصادر
ثُوِیّ مقیم شدن ثَنْی دوتا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و باز داشتن
من غیر المصادر ثایه جای گوسفند ثَدْی پستان ثُدِیّ و ثِدِیّ جمع ثَنِیّ زنی که دو بچه
به یکبار زاییده شده باشد و همچنین شتری که دو بچه یکبار زاییده باشد و دو بچه که یکبار زاییده
شده باشد و ریسمان دلو و گردش گاه آب رودخانه و گردش گاه ریسمان ثانی دوم و دوتا کننده
و برگرداننده ثَوِیّ بفتح ثا مهمان ثاوی مقیم ثِنْی گاو و گوسفند دوساله که پا در سیم سال نهاده باشد

ثِنْهی ریسمان دولاب شتر دانه که
دو بچه یک شکم آورده باشد و زنی
که توامان زاییده باشد و گردش
گاه آب رودخانه و گردش گاه
ریسمان

ثنایی لفظ دو حرفی
ثلاثی لفظ سه حرفی

وشتر پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم گویند ثنی بسیار شرقی یکنوع جامه
سفید است در مصر والسلام کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن
و دور شدن زین از پشت اسب و قرار ناگرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن و جای بیرون رفتن
و از وطن بیرون کردن و بدر بردن غم و بخشیدن و متور شدن و آشکار شدن و آشکار کردن
و وا رفتن موی از پیش سر جلا بکسر جیم زدودن و جلوه فرمودن عروس را جزا پاداش داد
و گزاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جنا چیدن جزاء پاره کردن و بخشیدن
و قناعت کردن جزوء پس کردن چیزی از چیزی جزاء کودک جسوء و جساء سخت و درشت
شدن جشاء و جشوء دل از جای بر خاستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفاء انداختن
دیگ انداختن دیگ کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن دیگ را تا کفک او بریزد
جوی تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از اندوه یا غیر آن و گرفته شدن
دل از چیزی جبوء و جباء پنهان شدن و وا ایستادن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن
جناء گوژپشت شدن و بر روی در افتادن جهی آشکار شدن من غیر المصادر
جلذاء زمین درشت سخت جهراء زنی که در آفتاب چیزی نه بیند جمزی اجست و تیز رفتار
جرشی نفس جماء تن چیزی جماء بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جراء سگ بچگان
واو جمع جرو است جرا و جراء کودکی و جهت جوی درد دل و سوز دل جرباء آسمان و زن
گرگین و زمین قحط رسیده جواء زمین فراخ و ظرفی که در و دیگ نهند و نام موضعی جاوا لشکر
جیا ظرفی که در و دیگ نهند جرعاء ریگستانی که در وی گیاه نروید جفاء گیاه و خاشاک که آن را

جمعاء همه یا له کما فی الحدیث
بهیمة جمعاء ای سالمة
لا عاهة فیها

جربیاء باد که ما بین شمال
و دبور جهد

جیا ظرفی که در و دیگ نهند

رود و سیل برد و آنچه در قرآن آمده است که و اما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطل نیست گردد
جذای نمدزینها و بدین معنی جمع جذیه است جدایا خونهای که بر تن چسپیده باشد و نمدزینها
واو جمع جدیه است بتشدید یا جدی و جدوی بخشش و فایده و جدی باران عام را هم گویند
جوزهری گوسفند میان سفید و نام ستاره و نام برج از بروج آسمان جری دلیر جزو و لخت یعنی پاره
جنا میوه جبا جا که چاه جشا کمان سبک و شاخ درختی که از آن کمان کنند و بمعنی آروغ
هم آمده جذاء جمع جاذی است جزاء جمع جزیه است جهوی آشکار جلوی آسمان بی ابر
جلاء بکسر جیم سرمه جلاء بفتح جیم کار آشکار جلا بالف مقصوره نام شخصی جلندی نام
پادشاهان عمان جلساء هم نشینان جوجوء سینه مرغ و سینه کشتی جابی ملخ جباء
گیاه کماه جناء بضم جیم و تشدید یا بد دل جداء و جدی بزغاله نر و او جمع جدی است
جذی و جذی و جذی اخگرهای آتش و اینها جمع جذوه اند جشاء گوارش جنطلیانا
دارویی است جساء سختی جح شراب جلعبی مرد سخت چشم و از اینجا گویند فلان جلعبی العین
باب الجیم مع الباء من المصادر جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای بردن
برای فروختن و پوست بر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و نیامدن صدقه ستاننده
برای صدقه ستاندن در میان قوم تا صدقه در اپیش او ببرند و جلب بمعنی کشیدن در آمیختن هم
آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جاءب کسب کردن جوب و جیب بریدن
و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جباب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت
خرما تا آزاد شود جبب کوهان شتر بریدن جبت بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر

بحسن و فضل و غیر آن جَدْبٌ عیب کردن جَدَبٌ بفتح دال خشک سالی و قحط رسیدن جَذْبٌ
کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جِذَابٌ باهدیگر کشیدن چیزی را
و نزاع کردن باهدیگر در کشیدن چیزی جُلُوبٌ پوست بر آوردن جراحت جَعْبٌ بر کندن و انداختن
جَعَبٌ جمع کردن جُشُبٌ درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جَنَبٌ بفتح نون پهلو درد
کیدن شتر از غایت تشنگی و به پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و جار و اسیر بردن و غیر آن
کشیدن و بردن جِنَابٌ بکسر جیم دوری کردن جَوَابٌ پاسخ دادن سخن را اجْرَبٌ کرگین شدن
مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ جَرَبٌ کر جِرَابٌ انبان و اندرون چاه و کرگنان و بمعنی اخیر جمع جرب گشته
جَرَائِبُ انبانها و او جمع جرابست جُرْبٌ کرگنان و او جمع اجربست جَرِبٌ کرگن جَنْبٌ
پهلو و نام قبیله و مراد بصاحب الجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب است جُنُبٌ مرد غریب و
مرد بی غسل و دور کقوله تعالی فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ای عن بعید و او مشتق
از جنابت است و جنابه بمعنی بعد است و مراد به الجار الجنب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از
قوم دیگر باشد جَانِبٌ غرب و کناره و طرف و آنچه در قرآن آمده است که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ
مراد بجانب غربی طرفی است از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی بوده است جَنِيبٌ غریب و
فرمان بردار جُنَّابٌ جمع جَنُوبٌ طرفی دشت کی که رو بمشرق باشد و بادی که از همین طرف آید جنابت
چینها جَادِبٌ کوتاه جَنْدَبٌ در از جَنَادِبٌ وَجَنَادِيبُ شتر سطبر و ملخ سطبر در از یا جنادب
بفتح جیم جمع جُنْدُبٌ ملخ جَاذَبٌ خر کور بزرگ سطبر جَنِيبٌ شتری که به پهلو لنگد و شتری که خم
در هم شده باشد از غایت تشنگی جَاذِبٌ رباینده و کشنده و شتر کم شیر جِذَابٌ وَجَوَاذِ

جمع جَدْبٌ پیه درخت خرما جَرِيبٌ مقدار زمین معلوم معروف و مقدار زمین غله و ارتفاعات
جَرَاجِبُ شتران بزرگ جَشِيبٌ جامه سطبر و درشت جَشِبٌ طعام درشت و طعام بی نان خورش
جِشْبٌ پوست نار جَبُوبٌ روی زمین و زمین درشت جُبَابٌ چیزی است مانند کفک که
بر سر شیر شتر می افتد جَلَبٌ آوازهای چیزها جُبٌّ چاه جُبَابٌ جمع و جباب جمع جبه هم
آمده است همچو قباب جمع قبه جَنْجَابٌ وَجُبَاجِبٌ آب بسیار جَبَاجِبٌ بفتح اول زنبیلهای
از پوست که بان خاک و گل بجای برند و شکنبهای که در ان گوشت یا پیه و غیر آن نهند و او جمع جبجبه است
جَلْعَبٌ اسم موضعی جُلْعُبٌ نام کوهی است در مدینه جُعْبُوبٌ مرد زبون و کوتاه جَعْبٌ
مرد شر انگیز جُلْبٌ وَجِلْبٌ ابر تنک بی باران و چوبهای بالان چوبین جِلْبَابٌ چادر و ردا
جَلَابِيبُ جمع جِلْجَابٌ سخت پر جَنَابٌ آستان و گرداگرد سرا و کنار و گوشه جِنَابٌ
بکسر جیم ریسمانی که در سر و گردن جار و اکنند و کشند جَنَبٌ قومی است از عرب جَوَابٌ بکسر با که
در قرآن آمده است که وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او
جمع جابیه است یا را حذف کرده شده است برای خفت جَوْبٌ سپر و پیرهن بی آستین که زنان
پوشند جَدِيبٌ وَجَدْبٌ زمین خراب و سال تنگ و جدب بمعنی تنگی و قحطی هم آمده جَيْبٌ
گریبان پیراهن جَوْرَبٌ آنچه بپای پوشند و آن معروفست جَوَارِبُ جمع جِعَابٌ کیشهای
تیر و او جمع جعبه است بَابُ الْجِيمِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ جُودَةٌ نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن
... بوده وَجَوَادَةٌ شدن جَهَالَةٌ نادان شدن جِدَّةٌ نو شدن جِدَةٌ بتخفیف دال
توانا شدن و توانگر شدن جَرْمَزَةٌ جمع شدن جَزْبَرَةٌ گزبر شدن جَيْضَةٌ بر گردیدن و میل کردن

توانگر شدن
توانا

جحمظة استوار کردن وسخت کردن جحلمة انداختن جردمة بسیار گفتن ودست بر طعام نهادن
تا کس نخورد جرزمة یکبار خوردن جبایة فراهم آوردن آب وخراج وغیر آن جیبة
فرو رفتن آفتاب جونة سیاه رنگ بودن اسب واشتر جعودة کج شدن موی جلادة
جست وچالاک شدن جلدة تازیانه زدن جسارة دلیر شدن جنابة دور شدن وغریب
شدن وجنب شدن جهارة بلند آواز شدن جبروت وجبوریت وجبروة وجبریة
تکبر کردن جردبة دست بر طعام که پیش تو نهاده است نهادن که تا دیگری نخورد جلالة
بزرگ شدن وپیر شدن جزالة تمام شدن ومحکم شدن وبزرگ شدن وفصیح شدن در وا شدن
سخن جمالة خوب شدن جاءجاءة شتر را به آب خواندن جندرة خط کهنه را قلم بر سر بردن
وتازه کردن ونقش کهنه جامه را نو کردن جوربة جورب پوشانیدن جرشبة وجرشمة
دمل بر آورده شدن بعد از لاغری وبیماری وجرشمة بمعنی تیز نگرستن هم آمده است جسامة
بزرگ تن شدن جهامة وجهومة سخت ترش روی شدن جفوة جور وجفا کردن جیئة
جواب دادن جلوة خوابیدن جججة کسی را خواندن وافغان کردن واندختن وآرام کردن
وخواب کردن جیاءة وجیئة آمدن جرأة وجرة دلیری نمودن جمعیة فراهم آمدن
وسازکاری نمودن جحفلة وجحملة وجحدلة انداختن جزلفة گرد این چشم جرجرة
آواز کردن جعجعة بانگ کردن آسیا وکسی را حبس کردن بجای بد وبانگ کردن شتران نر ومضایقه
کردن با قرضخواه دبداد ای قرض جهجهة بانگ بر زدن جیکة آفریدن جنة دیوانه شدن
جنایة گناه کردن جباوة فراهم آوردن مال خراج وآب وغیر آن جلببة چادر پوشیدن

جسامة سختی

جهدمة شتاب کردن جرثمة جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک بر سر گور وبعض خبرها را
پنهان داشتن وبعضی از آن گفتن جمعرة گزیدن خواستن وجنجمة آشکارا ناگفتن جلجلة
آواز وغوغا کردن جلجلة بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودرای ومثل آن من غیر المصادر
جلهمة کنار رودخانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کفه سطبر از گندم وغیره که افتاده باشد
جحاظة سیاهی چشم جرعة آب اندک ومال اندک وبعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ سطبر
جفة گروه وهمه ججفة زمین بلند جالفة شکسته وزخم رسیده که پوست وگوشت آن
هر دو شکافته شده باشد وسال تنگی وقحط وزخم نیزه که باندرون نرسیده باشد جلیفة سال تنگی
وقحط جبلة کوهان شتر جثلة مویی که سخت دراز وبسیار باشد ومورچه سیاه ودرخت بسیار
برگ جدالة زمین جدیلة قبیله وناحیه وتهی گاه میان جزلة پاره خرما جزلة پاره چیزی
زن نیکرای جبلة ظرفی که در وخرما کنند جلة بفتح جیم سرگین شتر جحرمة تنگی وبدخلقی
جذمة تازیانه وپاره از چیزی جذامة بقیه زرع که بعد از درویدن مانده باشد جدیمة
نام قبیله ونام پادشاهی است جلمة تمام گوشت چیزی وهمه جهینة قبیله ایست جلهمة نام شخصی
جمرة سنگ ریزه واخگر آتش وگروه وهزار سوار وقرحه بجای غیر منقوط ودبر ائی که بر عضو پیدا شود
که آن را بپارسی آتشک گویند جعة شرابی که از جو سازند جیرة گوشه وکنار چیزی جامعة
غلی که بر گردن وبر دست نهند جادسة زمین خراب جلسة نیار شنیده جحرة بکسر جیم
وفتح حا سوراخها جحرة بفتح جیم وسکون حا سال سخت جبنة نام گیاهی است که در تابستان
بعد از خشک شدن گیاه سبز شود وکناره زمین وغیر آن جوت کلمه ایست که بآن شتر را بسوی آب خوانند

جرادة ملخ
جودة نیکی
جمرة سال سخت

جرت قو مهره و سبوی جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جخة چوبی که
در سر آن دام نهند و در میان آن ریسمان کنند و به آن صید آهو کنند جریة حوصلهٔ مرغ جزازة
آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد جزیزة کنده پشم جزجزة پشم کنده که برهودج آویزند
جزورة گوسفند پشم بریده جرجة بدو جیم منقوطتین ظرفی است مانند خرجین جرجنة شاه راه
جلجلة کاسهٔ سر سر جاجة مهره است جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن
ابی زیاد جرذة زمین هموار جداگانه جرادة تراشه چیزی جرذة بفتح جیم زمین بی گیاه
جعدة گیاهی است که بر کنار جوی و چاه بر آید و زنان کشند و جعدة قنا هم گویند و آن پر
سیاه شانست جمسة خرمای نیم پخته جنبذة چیز بلند گرد مانند قبه جذیذة سویق
جذة جامه جعظارة مرد درشت خوی جاعرة حلقهٔ دبر و طرف ران که متصل بزانو است
و طرف دبر جار و اجدنة مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة تر گشنده و رباینده جابیة
حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جنة بهشت و بوستان
جمجمة کاسهٔ سر و کشکول چوبین و چاه زمین شوره جریدة تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ
جلذیذة شتر مادهٔ قوی جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و انگشت آتش دار
جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بزرگسال دار و شتر مادهٔ فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن
آب و مثل آن جرادة نوعی است از کرم که دم بر زمین کشد جصاصة جای گچ جهلة نادان
جادة راه راست جامدة ایستاده و فسرده جرثومة اصل و خانهٔ مور جنازة
تختی که مرده بران نهند جحفلة لب اسب و خر جعجعة آواز اسبان و آواز شتران جثوة

جوعة گرسنگی
جنات جمع جنت جناة
بتخفیف نون و هاء مدور میوه
من الکشاف

جمرة سنگ ریزه و هزار سوار و قبیلهٔ که متفق باشند و علت آتشک را نیز گویند

وجثوة وجثوة سنگی چند که جمع کرده شده باشد جبة سوراخ آهن سر نیزه که نیزه در آن
کنند و سر ساق چارپا که بسم پیوسته است و نام زنی جائزة صله و بخشش جفنة بضم جیم چاه خرد
جفنة بفتح جیم کاسهٔ چوبین و شاخ رز جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و
مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را هم گویند جبانة دشت و صحرا جنیبة اسبی که کار ده
زین دار که در پیش سوار کشند و برند جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة و جبارة دست و
رنجن و دست بند و چوبکهای که بر استخوان شکسته بندند جیفة جثهٔ مرده و مردار جنة پریان
جنة بضم جیم سپر جحشة خر کرهٔ ماده و پشمی که شبان بر دست خود پیچیده باشد و ریسد
جداية و جداية آهو بره جزية بتشدید را و یا حوصلهٔ جانور جلية خبر یقین و روشنایی
کار جالیة جزیه و کسانی که جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کنندگان جالوت
نام شخصی جوة پوست پاره که در خیکی وصل کنند و پارهٔ از زمین و رنگ گندم گون جبلة بتشدید لام
آفرینش و آفریده کقوله تعالی والجبلة الاولین جبلة آفرینش جبلة بضم جیم کوهان شتر
جلبة سختی زمانه و پوستک باریک که بر سر جراحت روید در ابتداء خوش شدن و پوستکی که در
بالان شتری باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جهمة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را
گویند جحمة چشم جهرة آشکار جفرة میان و اندرون و زمین پارهٔ گرد جفرة بفتح جیم
بزغالهٔ ماده جملة همه جرنضة بضم جیم و فتح را و کسر همزه یعنی سطبر جندعة خورد و کودک
جوذابة بذال منقوطه نخود آب من شرح الموجز جماعة گروه جثة تن جائحة آفت و سختی
جبهة پیشانی و گروه آدمیان و گروه اسبان و منزلی از منازل قمر جنجبة زنبیل است از پوست

که خاک و ریگ دران کنند و ازجای بجای برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبهٔ که پیه که خته یا گوشت
درو کنند جُدَّةٌ راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد جِبْتٌ ساحر و فال گیر و معبودی که جاش
غیر خدای تعالی باشد و کافر معاند جِزْيَةٌ خراجی که بر یهودی نهاده باشند جَرَاهِيَةٌ وجَرْهَمَةٌ
آواز بلند و سخن بلند جِزَّةٌ پشم یک گوسفند که بریده شده باشد جُزَازَةٌ پشم شتر و سر شتر و دستها
و پاهای شتر بتمامها جَزْرَةٌ گوسفند فربه جُزَازَاتٌ دستهٔ درفش جَزْوَرَةٌ گوسفند پشم
بریده جِمَالَةٌ وجِمَالَاتٌ شتران نر جُمَالِيَّةٌ شتر مادهٔ بزرگ قوی جَعَالَةٌ وجُعَالَةٌ
وجَعِيلَةٌ وجَلُودَةٌ پای مزد و رشوه و جلد وجَهِيرَةٌ نام زنی است بغایت جماع بوده است
جَبَارَةٌ گردن کشان جَمَازَةٌ شتر تیز دونده جُلَالَةٌ شتر مادهٔ بزرگ جَلَّالَةٌ بتشدید
لام اول گاوی که سرگین خورد جَرِيمَةٌ وجَرِيرَةٌ گناه جَلَبَةٌ آوازها و غوغای مردم و غیران
جَوْنَةٌ قرص آفتاب در وقت غروب جُونَةٌ بضم جیم شیشهٔ دان جَوْبَةٌ فرجه که در ابر پیدا شود
و میانهٔ دو کوه و موضعی از سنگستان که ابر ازو دور شده باشد و فضا جَوْوَةٌ وجَعْوَةٌ
رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جِئَاوَةٌ وجِعَاوَةٌ ظرفی که دیگ دران نهند جِبْيَةٌ جایی که
درو آب جمع شده باشد جُبَاوَةٌ جمع کنند کان خراج و او جمع جابی است جَبْأَةٌ بکسر گفش
گران جَبْوَةٌ وجِبَاوَةٌ آبی که جمع کرده شده باشند در جایی برای شتر جَخَابَةٌ احمق
بی خیر جَزِيرَةٌ موضعی خشک که در میان دریا باشد جَسْرَةٌ شتر مادهٔ قوی جَرِيبَةٌ مزرعه
جَرَّبَةٌ بفتح جیم و را و تشدید بارهٔ خرکور و جماعت مردمان قوی که مساوی همدیگر باشند
جَمَّةٌ بسیار و موضعی که درو آب جمع شود جُمَّةٌ بضم جیم جمع شدنگاه موی پیشانی و جمع شدن گاه موی سر ازجاه

و جماعتی که مطالبت دیت کنند و قبهٔ گیاه که شکوفه از ان بر آید جُمْعَةٌ آدینه و یک مشت از چیزی
جُحَارِيَّةٌ شتر قوی جِرْوَةٌ نفس **باب الجیم مع الثاء من المصادر** جَثٌّ از بن کندن
جَأْثٌ ترسانیدن و رفتن شتر در حین گران باری **من غیر المصادر** جَثٌّ زمین بلند جَثٌّ
موم و مگس مرده و بر مگس و غیران که با عسل آمیخته باشد جَدَثٌ قبر جَثِيثٌ درخت خورد خرما
جُثَاجِثٌ گیاه بسیار در هم رفته و شتر سطبر جَثْجَاثٌ گیاهی است جَنِيثٌ اصل جِرِّيثٌ مار ماهی
باب الجیم مع الجیم من المصادر جَرْجٌ جنبیدن **من غیر المصادر** جَرَجٌ زمین سنگستان یعنی
زمین درشت جَرِجٌ بکسر رای آرام و جنبیده جَلَجٌ سپیدهٔ اول صبح و سرها و کاسهای سرها و بد
اخیر جمع جَلَجَةٌ است **باب الجیم مع الحاء من المصادر** جُنُوحٌ میل کردن و بشتاب رفتن شتر و روی ا الحار
کردن شب جَنْحٌ پر و بال زدن مرغ و جوانح شتر شکستن جَدْحٌ تر کردن پشت و دارو و غیران
بمجدح و مِجْدَحٌ چوبی است مانند کمچه جَحٌّ گستردن و کشیدن جَرْحٌ زخم و ریش کردن و کسب کردن و
حسنه کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز زدن گواهی و روز بجای آمدن جَزْحٌ بریدن
جَلْحٌ ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را جُمُوحٌ وجِمَاحٌ انداختن و سرکشی
کردن و بشتاب رفتن و رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جَنْخٌ از بن برکشیدن
و هلاک کردن **من غیر المصادر** جَرْخٌ عطا و بخشش جَنَاحٌ بال مرغ و دست آدمی
جُنَاحٌ گناه جُنْحٌ وجِنْحٌ بعضی از شب وجِنْحٌ پناهگاه و آرامگاه مردم را هم گویند
جَنْحٌ موضع مگس انگبین در کوه جُنْبُحٌ بزرگ جُرْحٌ بضم جیم ریش و زخم جُرُوحٌ جمع جِرَاحٌ
جراحتها جُلَاحٌ سیل عظیم جَوَارِحٌ اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری

وجراحت کند کان جحجاخ مهتر قوم جحاجح وجحاجیح جمع جارح برنده جامح
آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود و اورا از ان باز نتوان کرد اینجا جموح اسب سرکش و نام
شخصیت جماح بتشدید میم تیری بی پیکان که دنبالهٔ آن گرد باشد و بآن کودکان را تعلیم تیراندازی کنند
و آن را بپارسی تک زن گویند جوانح ضلعهای که در پهلوی سینهٔ شتر و شیب تر آدمی باشد
جلح گاو بی شاخ **باب الجیم مع الخاء من المصادر** جخ وجخوخ و تکبر کردن جخ به پهلو خفتن و
انداختن بول و غیر آن جلخ بریدن سیل زمین را و بر کردن سیل زمین را از آب جوخ بریدن
سیل زمین را اجلواخ زمین فراخ بر آب جلاخ گوش که جاه و نقب کند و سیلی که برنده زمین باشد

جلواخ زمین فراخ

باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست واکردن و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن
و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را جرد بفتح را بی موی شدن و آبله بر آوردن از خوردن
جمد وجمود فسردن و استادن جود یک باریدن باران جود بخشش کردن و گرسنه شدن
معنی دوم از مجمل منقولست جید در ازشدن گردن جواد تشنه شدن جود جان دادن
نفس زدن در حین جان کندن جبد کوشش کردن و سخن بتحقیق گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی
زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن جحد وجحود وجحد انکار کردن و کم شدن
جهد کوشیدن و دشخواری برخود گرفتن و دشخواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کفک از
شیر و رنجانیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد
باکسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و چست شدن جحد اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن و افزا
نکردن گیاه و اندک شدن گیاه جسد خشک شدن خون و چسپیدن خون جد بریدن و خداوند

نعم

نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول صلعم در دعا آمده است که لا ینفع ذا الجد منک الجد
یعنی لاینفع ذا الغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جید گردن جند
لشکر و شهر شام و یاران جنود جمع جید نیکو و محکم جیائد وجیاد جمع جلد پوست
جلود جمع جلندد ناتوان جلسد نام بتی است جلعد سخت جدید نو و بریده و
روی زمین و زمینی که بی آب باشد جدد جمع جمد یخ و فسرده و بمعنی دوم جمع جامد است جرد
جامهٔ کهنه جراد ملخ و چیز و نام کوهی است جلید و جلد چست و جلید نمی را هم گویند که مانند
برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جلاعد شتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد جای سخت
و بلند جماد جمع جماد بفتح جیم زمینی که درو باران نبارد و سال بی باران و چیزی که او را نشو
نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جهد بضم جیم طاقت
جهد بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کار جود باران بسیار جود بخشندگان و اد جمع جواد
و در از گردنان و بدین معنی جمع جید است و جمع جائد هم آمده است و جائد باران بسیار باشد جرید
تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد جرد موضعی که درو
نبات نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابهٔ نبیست علیه السلام
جواد بخشنده و سرا بالای دور و اسب نیک رفتار نیک دو جیاد جمع جسد تن و خون و زعفران
جسد و جاسد خون خشک چسبنده جساد زعفران جعد موی لرج یعنی کج و پای کوچک
و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را گویند جلمد و جلمود سنگ و
جلمد شتر بسیار را هم گویند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی

جدود جمع جدّاد بضم جیم و تشدید دال رشتهای خیمه و جامهای کهنه و شاخهای درخت بهم در
رفته و رشتهای که در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای جوز و خرما و غیر آن جدود
گوسفند مادهٔ کم شیر جدائد جمع وجدود نام موضعی هم باشد جدّ چاه جدد راهها
واو جمع جده است جدد زمین سخت و هموار جدجد چاه بسیار آب و نام مرغیست که آنرا صرار
اللیل هم گویند و بعضی گویند آن بوم است جداجد جمع جدجد بفتح جیم زمین هموار جحد
درویش محتاج و مردکم خیر و سال اندک باران جلاد شتران مادهٔ بی شیر و بچه و درختان بزرگ خرما
واو جمع جلدست جلد زمین سخت و شتران مادهٔ بزرگ که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر
کره که گنده شده باشد جامد باران بسیار جامد فسرده جند زمین درشت سنگستان که
در آن سنگهای سپید باشد و نام شهریست در یمن جهاد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر
جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن و جدا کردن بجای زمانه من غیر المصادر
جرذ موش صحرائی جرذ بفتح جیم الجه برزانوی جاروا پیدا شود از زیادتی و آماه و مثل آن
جذاذ و جذاذ سنگ طلا و افزونی و ریزه و خورده چیزی باب الجیم مع الراء من المصادر
جبر شکسته را درست و نیکو کردن حال کسی تو انگر گردانیدن و بر دیانیدن استخوان و اسناد بری
ذا بسر آبد زنت احدیث کردن نعوذ بالله جبور شکسته و بسته شدن جزر بریدن و شتر کشتن و
واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن آن و تمکن کردن حرف در خواندن جشور روشن و
پیدا شدن صبح جشر درشت و سخت شدن جشر بچه اگذاشتن اسب و اشتر و غیر آن و سرفه گرفتن کسی را
جفور سست شدن نر از شهوت از بسیاری جماع کردن و باز استادن او از جماع و فراخ شدن

جداد و جداد
و قطع بریدن خرما

جمد مکان بلند و سخت

جفر شتاب کردن جور ستم کردن و از راه کردن جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه شدن
و در زنهار کسی شدن حجر کشیدن و مجفض کردن کلمه را و جنایت کردن جعر ریدن جهر آواز
بلند کردن و پاک کردن چاه و بزمین نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن خنک برای روغن
کردن هاست جهر بفتح ها روز کور شدن جوار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی
ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جدور و جدر ظاهر شدن گیاه از زمین و برآوردن
شدن حجر بکو در رفتن چشم و واپس استادن حجر بخا منقوطه تغیر یافتن بوی گوشت حجر بفتح خا
فراخ شدن چاه جبار هرزه ریخته شدن خون من غیر المصادر حجر میان کوه و خمرهای و
سفالها و سبوها و بمعنی دوم جمع حجره است جرور اسبی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف جنبر باشه در
جیدر و جعبر کوتاه بالا جواحر در رفتگان پنهان خانها جمهور همه و بزرگتران مردم و
پشته بلند از ریگ جعر سرگین مرغ و سبع جعار بکسر اکفتار جعار بکسر جیم ریسمانی که در میان
بندند و بچاه فرو روند جعفر جوی خرد و نام شخصی جراد سبوی خود کشنده و لشکر بسیار جاره و در
جویی که از سیل شده باشد جرایر جنایتها جزایر جزیرهای دریا جائر ستم کننده و گرمی سینه از
غضب یا از گرسنگی و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل
ومنها جائر جریر ریسمانی که افسار شتر کنند حجر سوراخ جانور و مقام او جدار و جدر
دیوار جدور جمع جدارست جدره نام گیاهیست جدره نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و
ریشها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد جدیر
سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار کرده باشند جدره اصل چیزی جزور شتر کشتنی جزر جمع

جَزَرَ گزر و گوشتی که طعمهٔ سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته که اشته باشد برای طعمهٔ سباع
جَسَرَ و جَسَر پل جُسور جمع جَسَر شتر بزرگ را هم گویند جَسور دلیر جَفَاذ موضعی و نام
آبیست در نجد و زمینهای فراخ بمعنی دوم جمع جفره است جَفَر چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله
و بره چهار ماهه فراخ شکم جَفِیر کیش تیر جَهر آشکار و آواز بلند جَمر آتش پارها و اشتها
آتش دار و او جمع جمره است جَیر بکسر را یعنی بلی و بمعنی حقا هم آمده است جِرجِر باقلا جرجیره است
که به پارسی تره تیزک گویند دیگر هم گویند جَاذ شریک و همسایه و نگهبان و زینهار داده شده و بمعنی
نگهبان است قول حق تعالی وَ اِنِّی جَارٌ لَکُم جَابِرَان و بازبندهٔ استخوان شکسته جُبَاذ خون
هرزه که ضمان کسی بران لازم نیاید و زور شبه جَبَّار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و تکبر
کننده و کسی که هیچکس را بر وحق نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده بغضب و درخت خرمای دراز و اسب بلند
جِبِّیر سخت تکبر کننده جَبَائِر دست بندها در کوها و چوبکهای که بر جراحت بندند جُود باران بسیار
جَحْدَر کوتاه و نام شخصی جُوذَر و جَوذَر بچهٔ گوزن جَآذِر جمع جَذَامِیر همه جُذمور
و جِذمَار بیخ شاخ درخت خرما که بریده بر تن درخت خرما مانده باشد جِرَار خمرها و خیرهای سفالین
و سپرها جِوَار همسایگی جَحَامِیر زنان پیرو او جمع جَحمَرش است جُحَیمِر تصغیر جحامر است جَرّاد شتر کش
چند پرستر خانه سکه آبی جَهر شکل و هیئت جَهِیر شخص بلند آواز نیک منظر جَوهَر دانه قیمتی جَبَّاذ
جاروب آهک و گرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جُرجُور و جَرَاجِر شتران بزرگ جَرجَاذ
گیاهیست خوشبو و شتر آواز کننده جَشَر کسانی که با شتران در بیابان استند و بمسکن خود نیایند و
جاروایی که بچراگاه خود چراکند و نزد صاحب خود نرود و چرک خیک را هم گویند جَشِیر جوال بزرگ و

کیش تیر جَشَر خیک چرکن جُعرُور نوعی خرمایی است بغایت زبون جِماد سنگ گور جُمّاد
به درخت خرما جَمِیر جمع شدن گاه مردم و ابنا جمیر شب و روز باشد و ابن جُمَیر شب تاریک
گویند جَوّز بفتح واو و تشدید را شتر سخت آواز و باران بسیار که بارعد سخت باشد جَعبَر مرد
درشت و در مجمل بمعنی کوتاه بالا است **بَابُ الجِیمِ مَعَ الزَّاءِ مِنَ المَصَادِر** جَوَاز روا بودن و
گذشتن و رفتن و آب دادن جُزُوز خشک شدن جَزّ و جِزَاز بریدن بار درخت خرما و شاخ
آن و بریدن پشم و درودن کشت جَمز دویدن جَرز بریدن جَرَز بسطبر و درشت شدن
جَاز آب در گلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جَهَاز رمیدن اسب جَهز گشتن مِن غیر
المَصَادِر جَلفَزیز زن سخت پیر جَرَاز بفتح جیم نیک خورنده جُراز بضم جیم تیغ سخت برنده
جُرموز حوض خورد جَرَامِیز جمع و جرامیز اعضا را هم گویند جُرُز و جُرَز و جَرَاز زمین
بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جَرُوز آنکه طعام چنان خورد که در خوان هیچ
نگذارد و شتر مادهٔ سخت خورنده جَارِز سرفهٔ سخت و زنی که آبستن نشود جُرز عمود آهنین که آنرا
بپارسی گرز گویند و زمین بی گیاه جَهَاز و جِهَاز رخت و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند
جَوز میانه و گردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جَمّاز نیک دونده جَأز غصه و اندوه که در دل
ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جَوَائِز صلها و بخششها و او جمع جایزه است جَوَادِر زمینهای
خشک درشت ریگستان و او جمع جارزه است جِرز بکسر جیم پوستین سطبر و درشت جُربُز مرد گربز
فریبنده جُرُوز خشکی جَنَائِز جنازها جَهِیز اسب نیک دونده جَائِز ر داو تیر درخت که در خانه اندازند
جَایِز گوشها و کنارها و او جمع خرتت جَرَاجِز گندهای پشم و او جمع جرجرت جَوَاز خطرها

و آبی که بال و ملک خود دهند جیز بکسر جیم نخیل جبنیز نان خشک جمیز دیوه الخیر جلگوز چیزی است

مانند پسته و آن بادام کوهی است و بعضی گویند که فندق است و آن سهوست که از اختیارات البدیعی

جلواز عملدار و خرج کیر باب الجیم مع السین من المصادر جموس فسردن جوس خبر جستن و در

میان سر اکشتن برای غارت جس بسودن و رک مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جست و جو کردن

از خبر جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مکس انکبین چیز را جلوس نشستن

جلس بر زمین بلند بر آمدن جعس ریدن سک و مثل آن جاس و جس کارزار کردن و خراشیدن

جفس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس آواز نرم و بعضی از شب

جرس نوعی از زنگل بزرگ که بر گردن استر و اشتر بندند آنرا بپارسی درای گویند جوارس مکسهای

انکبین جرجس گل سیاه و پشه جاسوس جست و جو کننده احوال و اخبار جدلیس نام

قبیله است جرجس نام پیغمبریست ع جعسوس کوتاه زشت جعاسیس جمع جعس و جعموس

سرکین جعامیس جمع جعموس است جرفاس درشت و سطبر جلس زمین درشت و زمین بلند

و چیز غلیظ و محکم و سطبر و زنی که با منظر نشیند جلیس همنشین جالس نشسته جلوس جمع

جامس فسرده جاموس گاومیش جوامیس جمع جنس نوعی از چیزی جساس نام شخصی

آن ابن مره شیبانی است جبس ناکس و بد دل و گران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر

جش کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی با سیا و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن جیش بجوش

آمدن دیگ و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم بر آمدن جاش همدیگر را

خراشیدن و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن جخش خراشیدن جاش طپیدن دل از ترس

جرفاس شیر درنده سطبر

جلاس نام شخصیست من الکشاف

جهش آغاز گریستن کردن و بر خاستن و پناه بردن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن

و شانه کردن موی سر جمش تراشیدن و ستردن انگشتان و شنیدن آواز کردن من غیر المصادر

جش کوه جرنیش نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از شب جرش بضم جیم و فتح را موضعیست

در یمن جشیش کوفته و خورد کرده و سویق جمیش تراشیده و زمین که در وی گیاه نباشد جیش لشکر

جیوش جمع جرنقیش و جرافش بزرگ پهلو جحمرش زن پیر و مار افعی درشت جحش خره

بزو نام شخصیست من الکشاف جحاش جمع جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جمش

آواز جموش سالی که گیاه بدید نیاید جوش دل و سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوش

دل و سینه چیزی جعشوش مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر

جص و جص گچ که از سنگ می باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر جرض خیو در گلو گرفته

شدن از اندوه و غمگین شدن جهض دور شدن و شتابیدن و غالب شدن و بچه از شکم افتاده شدن

شتر جیض بر گردیدن جض حمله به نیزه بر کسی کردن من غیر المصادر جریض غمناک و اندوه

و آنچه در گلو گیرد و جرنض و جرواض و جرایض پر خورنده و سطبر و ضخیم جرض نعجه را

خیو که در گلو گرفته شود از اندوه جرواض و جریاض و جرنض و جرایض سطبر بزرگ شکم

جاهض زیرک و شتابنده جیض بوزن هجف رفتار متکبرانه جهیض بچه ناتمام که از شکم شتر

ماده افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن

من غیر المصادر جعنظار زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ بیش خیزیده شدن

چشم جعظ باز داشتن جنظ نکاح کردن جوظ و جوظ به تکبر رفتن من غیر المصادر جعظ

شن

جیض بکسر جیم و تشدید ضاد خرامان و متکبرانه رفتن

بسکون عین سطبر جنعاظ وجعظ بکسر عین بد خلق من الجمل جوّاظ مرد سطبر متکبر رفتار کقول النبی صلی
اهل النار کل جعظری جواظ جظ شخص سطبر کقول النبی ص ان اهل النار کل جظ
مستکبر جاحظ آنکه کلاره چشم او پیش آمده باشد و نام شخصی جلحاظ آنکه بسیار موی بر
تن او باشد باب الجیم مع العین من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن
لب و گوش و بینی و دست و لیت کردن مال و حبس و بند کردن جذع بذال منقوطه ستور را بی علف
وا داشتن و بند و حبس کردن جزع بزا منقوطه قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زا ناشکیبایی
کردن جرع وجرع جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام گشاده
شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فحش گفتن و جامه کندن و جلع بسکون لام جامه
برکندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آمدن من غیر المصادر جبّاع زن کوتاه و تیر
که پر دارد و پیکان ندارد جذع ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع چیزی چنانکه
گویند جماع الخباء الاخبیة و دیگ بزرگ و جمع کننده چنانکه گویند که الخمر جماع الاثم ای
جامعة جمع گروه و خرما از بون بهم آمیخته جمع بضم جیم همه و مشت دست و آنچه گویند ماتت المراة
بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت و لم یمسسها رجل جمیع همه و لشکر فراهم آمده
جمّاع گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم و ذال نوشده در کاری و شتری که چهار ساله
باشد و پا در پنجم نهاده باشد جذاع جمع جایع گرسنه جیاع و جوّع جمع جلع جمع جالع
مرد کم حیا فحش گوی جرشع جاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ و در آن جلنفع شتر سطبر
جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و ذرات

وگاو دوساله که پا در سیم نهاده باشد
و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده
باشد و شروع کننده در حدیث
چیزی و شیر درنده و زمانه

الجنادع سختی زمانه جازع چوبی که در زیر رز انگور نهند جزع مهره است سیاه و سپید جزع گردش
گاه رود آنجا که رود بدو شاخ شود جعجاع و جعجع موضع درشت تنگ و زمین و شتر سخت آواز
و مطلق زمین را هم گویند جامع فراهم آورنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد جزوع بی صبر
جادع بدال غیر منقوطه برنده بینی یا لب یا گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف
پوست کندن و گل به بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف
خشک شدن جعف برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بلب چاه و درین وقت آب از و ریخته
شدن جخف شناختن و بدر بردن و نقصان کردن تجخیف نازیدن مرد زیادتر از مرتبه خود جخف
بخاء منقوطه تکبر کردن جدوف و جدف بشتاب پریدن مرغ و بشتاب رفتن و باز بسته گردانیده
شدن بال مرغ جذف بذال منقوطه بریدن و بشتاب رفتن و گستردن مرغ بال خود را تا بپرد
و باز بسته گردانیده شدن بال مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیزی را
و گل به بیل از زمین فا رفتن جزف بزاء منقوطه گزاف ستاندن و بسیار ستاندن جزاف
بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جحاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن و انداختن من غیر المصادر
جفّ همه و گروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد جنادف بضم جیم
کوتاه سطبر جفجف با و سخت و زمین بلند جدف قبر و گیاهی است و نوعی از شراب جارف
طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف و جرف مکانی که آن را سیل شکافته باشد و کنده کرده
جرف بفتح نشانه است بر ران شتر جحاف سیل بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن به ای تخمه و بمعنی اخیر
اسم مصدر است جراف سیل بزرگ و مردی که بهر طعامی حاضر شود و چیزی خورد و نوعی است از کیل بزرگ

جحاف شکم رفتن از تخمه

جرف مکان که
که او را آکنده بار

جِرَافْ بکسر جیم هم نام کیلی است جِزَافْ وَجَزَافْ گزاف یعنی بی شمار جَلِفْ چیزی پوست کنده شده بی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جُلُوفْ جمع جَالِفْ مرگ عام یعنی وبا و برکننده چیزی جَافّ بتشدید فا خشک جَوْفْ اندرون و زمین درشت و شکم و نام موضعی است جَنِيفْ گیاه خشک جُرَافْ یکنوع ماهی جُوفْ فراخان و بوج اندرونان و او جمع اجوف است جِيَفْ جثهای مردگان و او جمع جیفه است بَابُ الْجِيمِ مَعَ الْقَافِ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ جَرْقْ فرو ریزیدن موی جُرْمُوقْ نوعی است از کفش که بر سر موزه پوشند و به پارسی سرموزه گویند جَوْسَقْ کوشک جَوْزَقْ کوزه جُلَاهِقْ کمان گروهه جِلِّقْ بتشدید لام نام موضعی است در شام جُوَالِقْ بضم جیم و جیم و این پارسی معربست یعنی جوالک جَوَالِقْ وَجَوَالِيقْ بفتح جیم جمع جَلَنْبَقْ آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز پارسی معربست جَاثَلِيقْ قاضی ترسایان بَابُ الْجِيمِ مَعَ الْكَافِ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ جَحْنَكْ سطرلب جَرَّاكْ برای تو جنانک لشکرگاه من النصاب بَابُ الْجِيمِ مَعَ اللَّامِ مِنَ الْمَصَادِرِ جَبْلْ آفریدن جِدَالْ وَجِدَالْ وَجَدَلْ با کسی داکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جدل بمعنی قوی شدن و بهانه گرفتن هم آمده است جَدْلْ بسکون دال محکم تافتن ریسمان جَمْلْ پیه و جربش گداختن جِزَالْ بریدن بار درخت خرما جَزْلْ بریدن جَزَلْ بفتح زای منقوطه ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جَحْلْ انداختن جَفْلْ شتابیدن جَوْلْ گشت و طوف کردن و گردیدن جَلّْ سرگین شتر برچیدن جُلُولْ جلای وطن کردن جَلَالْ بزرگ شدن جَعْلْ کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ای خلق جَذْلْ

جوق گروه

۲۰ل

بذال منقوطه مفتوحه شاد شدن جَهْلْ نادانستن جَمَالْ نیکو شدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ جَبَلْ کوه جَلِيلْ بزرگ و نام گیاهی است که آنرا ثمام هم گویند جُلّْ بزرگترین و کل و جل اسب جَلَلْ کار بزرگ دشخوار و کار خورد آسان و جهت جُلَلْ بضم جیم کارهای بزرگ و او جمع جلی است جَنْجَلْ سنگ بزرگ جَحْفَلْ بزرگ قدر و لشکر جَحْنَفَلْ سطرلب جُحَالْ بضم جیم و حاء غیر منقوطه زهر قاتل جَحْشَلْ سبک جَزِيلْ وَجَزْلْ بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان و فصیح و جزل هیمه خشک بزرگ را هم گویند جَمِيلْ نیکو و پیه گداخته جَمَّالْ شتربان جُمَالْ بضم جیم بغایت نیکو جَزْلْ وَجَزْوَلْ سنگ جِرَلْ بکسر راء زمین سنگستان جِرْيَالْ پیاله خمر و رنگ سرخ جَوْزَلْ بزاء منقوطه زهر و بچه کبوتر و نوجوان جِرْدَحْلْ شتر سطبر جَفْلْ ابر بی آب جُفَالْ پشم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد جَافِلْ سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر جَبْرَئِلْ وَجَبْرَئِيلْ وَجَبْرَئِيلْ وَجَبْرَعِلْ وَجَبْرَئِلْ وَجَبْرَعِيلْ نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیهم السلام جَلَّ بادبان کشتی جُلُولْ جمع جل جِلّْ بکسر جیم پایگ بزرگ و ساق گندم و برنج که بریده باشند جُلَالْ بزرگ جِلَالْ بکسر جیم جلهای چاروایان جَلَالْ بفتح جیم جهت و بزرگی جِنْبِلْ بکسر جیم کشکول بزرگ چوپان و قدح بزرگ جَحْجَلْ خیک بزرگ و مگس انگبین بزرگ و هرچه بزرگ باشد و جُعَلْ را هم گویند یعنی گوگال را و بعضی گویند خرما است جُخْدَلْ فربه قوی جَدَالْ غوره خرما جَادِلْ شتر کره که در پی مادر تواند رفت و پسر بالغ شده جَدِيلْ مهاری که از پوست تافته باشند جَذِلْ بذال منقوطه بیخ درخت که هیمه کنند و آنکه بزم سیاست باشد یا مال ناطق جِعَالْ رکوی که با آن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جِعْلَانْ جمع جُعَلْ گوگال جَعَلْ بفتح جیم درختهای کوتاه خرما جُعْثُلْ بضم جیم پای مزد و رشوت و جله جِبِلْ وَجِبِلّْ وَجِبْلْ وَجُبْلْ

جَافِلْ سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر

کروه خلق و جبل بسیار را هم گویند جَبِل بفتح جیم و کسر با مرد درشت خوی جفاکار جَاهِل
نادان جُهَّال جمع جَهُول سخت نادان جَمَل شتر نر جَمَائِل و جِمَال جمع جَامِل رمه شتر جُلْجُل
زنگهای خرد است در چرم دوخته که بر اسب و اشتر آویزند جَلَاجِل جمع و نام موضعی جُلَاجِل بضم اول
خری که آوازش صاف باشد جُمَّل بتشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان سطبر جُمْل بتخفیف میم جملها جَنْدَل
سنگ جَنَدِل بفتح نون و کسر دال سنگستان و جَنَادِل هم باین معنیست جِيل گیل و صنفی از
آدم و غیر آن کما یقال جِيلٌ مِنَ النَّاسِ ای صِنفٌ مِنهُم و کاروان را هم گویند جَثْل و جَثِيل
کفار جَثْل موی بسیار و نرم جَدْل عضو جُدُول جمع جَدَل بفتح دال قوت و دانه که بر خوشه
انگور و خرما و غیره از دانها قوی و بزرگ باشد جَدْوَل جوی خورد جَدَاوِل جمع جَذَل بذال منقوطه
گوشه از کوه که پیدا باشد جَاذِل بر پای داشته و چیزی بلند جُول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه
جَال پهلوی چاه **بَابُ الجِيمِ مَعَ المِيمِ مِنَ المَصَادِرِ** جُثُوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای
استادن جَمْح [illegible] و ترک الیغری کردن اسب و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک سواری کردن اسب
جِمَام بکسر جیم گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف و پر کردن جُمُوم بسیار شدن آب در چاه
و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جَمَام بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن از ماندگی بر آمدن
اسب و ترک الیغری کردن اسب جُمَام بضم جیم بر شدن [illegible] جَذْم بفتح ذال علت جذام
پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن جَذِم بکسر ذال [illegible]
بریدن و گوشت از استخوان تمام گرفتن جَحْم هر دو چشم و اکشودن جُرْم بریده و سیاه کردن جَرْم
کسب کردن و ازینجاست قول حق تعالی لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ و بر داشتن و بریدن و گرفتن

جَذْم بریدن بسکون ذال

و ساختن جِرَام بریدن بار درخت خرما جَزْم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و
خرما از جز کردن جَعَم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و
آرزوی گیاه شوره کردن شتر و سطبر سخن شدن مرد و طعام آرز و نکردن جَشَم رنج کاری کشیدن
مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ جَشِيم تن جَمّ بتشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاهی جَمَاجِم
قبیلها جُرسام علت برسام جُرْهُم قبیله است جَرَاهِم شتر سطبر قوی جَسِيم و جُسَام
بزرگ و بزرگ تن جِسَام بکسر جیم جمع جسیم است جُعْشُم و جُعْشُوم مرد کوتاه سطبر قوی جَلَم آنچه بآن
چیزی را ببرند جُمُوم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جَمِيم گیاهی که تمام بالا نکرده باشد جَهِيم نام
موضعیست جُرْضُم پرخورنده و جُرَاضِم سخت خورنده جَحِشَم شتری که هر دو پهلوی او بر آماسیده
باشد جُعْشُم بتا بسه نقطه شخص خرد بدن لاغر جَخْجَم مرد بدخلق جَحْظَم بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنکه
هر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جِمَام بکسر جیم آنکه های بر آب جُمَام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید
بعد از پر شدن کیل جَهْضَم مرد بزرگ سر گرد رو و شیر درنده جَهْم زشت [illegible] ترش روی
جَهَام ابر بی آب جَهُوم با توان جَهَنَّم دوزخ و آتش دوزخ جِهِنَّام چاه ژرف جَاحِم
جای سخت گرم جُحَام نوعی از درد چشم جَحِيم دوزخ و آتش عظیم جَهَنِيم موضعیست جَاثُوم کابوس
و کابوس در کتاب کاف مبین است جَذْعَم مردان کوتاه و کوسه [illegible] زبون جَرْم جارو و گزیر و
لا جرم بمعنی حقا [illegible] و بی شبهه ولی [illegible] شد جَرْم گرم یعنی نه سرد و این معربست جُرُوم جاهای
گرم سیر جِرْم بکسر جیم رنگ و آواز و تن جُذَام علتیست و نام قبیله ایست جِذْم بیخ و بنیان جُرْم
گناه جَرِيم بزرگ تن و استخوان خرما و خرمای خشک جَرَائِم گناهان و او جمع جریمه است جُشْم بضم جیم

و فتح شین منقوطه سینهٔ اشتر و نام قبیله جشم کرانی بوزن و بار و نام شخصی باب الجیم مع النون
من المصادر جبن و جبن بد دل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار
شدن او از مگسان و نشاط کردن مگسان به آواز بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب
جنان در آمدن شب جنن بضم جیم و نون اول دیوانه شدن جن دفن کردن جوسان
خرجستن و در میان سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن جوظان فرامان و تکبر از رفتن
جولان گردیدن و سیر کردن جریان روان شدن جحن بد غذا شدن جرون عادت
کردن و بر کاری استادن و نرم و سائیده شدن جامه من غیر المصادر جبن و جبن پنیر و
بد دل جنن قبر جنین در گور کرده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور و مقام جز
جولان بفتح واو مالهای خورد دو زبون مثل گوسفند و بز و بچهٔ گاو و شتر و امثال آن جولان
بسکون واو نام کوهی است در شام جوزان تیر درختها که در خانه اندازند و او جمع جایز است
جحشان کرهای خر و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جن پری و دل و اول و نوی
جان و جان مار سفید و پری و ابلیس و دیو جنان بتشدید نون جمع جنان دل و بزرگ قوم
جانان
جامه جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها و او جمع جنه است جرین و جرن و جون
موضعی که خرما را در آن جا خشک کنند و خرمن را هم گویند جنجن استخوان سینه جناجن جمع
جبان صحرا جردبان آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جارن جامهٔ سائیدهٔ نرم و بچهٔ
مار و راه کهنه خراب جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جلجلان بضم جیم
دانهٔ دل و دانهٔ کنجد و دانهٔ کشنیز جوعان گرسنه جیحون رودخانه است در بلخ جیحان رود

خانه است

خانه است در شام حجن شخص بد غذا اجاغرثان هر دو طرف سرون چاروا اجحاظثان هر دو سیاهی
چشمان جبان بد دل جرن زمین درشت و سنگستان جنبین گچ که در عمارت بکار کنند جران
درون کردن شتر و غیر آن و پیش کردن جرن جمع جوشن زره و دل اسب و میان شب و سینه
جواشن جمع جمان گویهای نقره و مرواریدها و او جمع جمانه است جنن سپرها و او جمع جنه است
جون سفید و بعضی سیاه هم آمده جون بضم جیم جمع جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که
آن را خلر هم گویند بتشدید لام جذلان شاد جثمان و جسمان تن جانبین بر سینه فرو خفتگان
و بر جای استادگان و هلاک شدگان جفان کاسهای چوبین و شاخهای رز جیران همسایگان
و انبازان و نگاهبانان جمران بزای معجمه نوعی است از خرما جردان بضم جیم و دال غیر منقوط
ای اسب و اشتر جرذان بکسر جیم مکسوره و دال غیر منقوطه موشان دشتی و او جمع جرذ است جریدان
دور و زیاد و ماه جربان جمع جرب جربان بضم راو با و جربان بکسر جیم در اطراف است
که شمشیر با غلاف در آن نهند و گریبان پیرهن جبین بد دل و پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر
جنو بزانو نشستن جدوا از کسی چیزی خواستن جزو معهور کردن من غیر المصادر جو
هوا جرو و جرو و جرو بچه سگ و بچه سبع و هر چه خورد باشد و جو و خیار خرد را هم گویند
باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بناخوبی و درشتی
از کاری واداشتن جبه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جوه کسی را بزور از کاری واداشتن جلیه
ریگ و سنگ ریزه از جای بدور کردن جلیه بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن من غیر المصادر
جبهه پیشانی و گروههای آدمیان و گروههای اسبان جاه بکسرها اسمی است مستعمل برای راندن شتر

جاه بسکون کاف قدر و منزلت
جلاه کسنا رمای رو و زنانه و
آن جمع جلنه است

باب الجیم مع الیاء من المصادر جَرْی روان شدن آب و مثل آن و رفتن آب جَأْی
کزیدن بدندان و نکه داشتن جُثِیّ بر انو نشستن و او اسم غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
جَانِی جور کننده و قرار ناکیرنده کجای خود جُنُوبِیّ آنکه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز
کرم را کویند جَارِی روان جَلِیّ آشکار و خرقین جُدَیِّ آبله جَدْی بزغاله و نام برج از
بروج آسمان جَلَذِیّ کار سخت و شتر زفتی و رفتار شتاب و جهت جَوَابِی حوضها کقوله تعالی
وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ جَلَاذِی درختهای خرد جَوْفِی فراخ اندرون جُوفِی بضم جیم و تخفیف یا
یکنوع ماهی است جَنْفِیّ مورد بری و آنرا اخیر ران هم کویند جَاذِی بذال منقوط و تخفیف یا آنکه بر
طرفهای انکشت بایستد و پاشنه بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جَاجِی سینهای مرغان و سینهای
کشتیها و او جمع جُؤْجُؤ است جَعْظَرِیّ مرد درشت خوی سطبر جَعْفَرِیّ مرد بلند آواز جُمْهُورِیّ
شیرهٔ انکور پخته که نصفش بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جِنِّیّ بتشدید یا چیده جَنِیّ بتشدید یا و نون
بری جِنِّیّ شمشیر و زره و زره باف جِثِیّ وَجِثِیّ بر انو نشستگان جِرِّیّ یکنوع ماهی است
جَرِیّ وکیل و رسول جَوَارِی کشتیها و کنیزکان و دختران جَادِیّ بدال غیر منقوط و تشدید یا
زعفران جَادِی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جَاسِی سخت و او در اصل جاسئ بوده است
مهموز اللام همچو قاری جُمَالِی مرد بزرک هیکل جَانِی کنه کار و چیننده میوه کتاب الحاء باب الحاء
مع الالف من المصادر حِثِیّ در خاک انداختن حِجِیّ چیزی آشتی کردن حِبَا وَحَبَا بخشیدن
بزانو و دست رفتن کودک حُدَاء راندن شتر بنغمه حَیَاء شرم داشتن حَطَاء کف دست بر چیزی زدن
و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و تیز دادن و جماع کردن حَلَاء نکاح کردن و پوست واکردن

و تباز یازه زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزی اینک سائیدن حَلَاء بفتح حا و لام خوشیده شدن
پوست و آبله بر آوردن پوست حَمَاء حمایت کردن حَذَاء بفتح دال چسپیدن حِذَاء ابکون
داکر دایند و پناه بردن و یاری کردن حَجِیّ حریص شدن و ملازم شدن و بخیلی کردن و استادن
حَجَاء بهمز لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و استادن و بخیلی کردن حَشَا غیر مهموز معلول العلت
ربو شدن حَشَاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم و تیغ بر شکم زدن و مجامعت کردن
حَفَاء سوده سم شدن ستور و پای برهنه شدن حَمْی کرم شدن حَرِی سزاوار شدن و غیر مصدر
هم آمده است حَصَاء سیراب شدن حَزْء جمع کردن شتران و آب دادن ایشان اِحْمَاء بدر آوردن آن
کل سیاه از چاه و غضب کردن حَمْاء بر شدن کل سیاه در چاه من غیر المصادر حَیَاء
شرم و فرج و زهدان شتر حَیَا بالف مقصوره باران و فراخی سال حِوَاء خانهٔ پشمین و موبین عرب صحرا
نشین حُوَّا بضم حا و تشدید واو کیاهی است حَوَّا بفتح حا و تشدید واو زن کندم کون لب حَمَا بدر شوهر
و پدر زن حَصَا وَحَصَی سنک ریزه و حصی شمار را هم کویند حَمْرَاء سرخ و عجم و نو و سال سخت
حِمَی چیزی حرام حَمَاء کل سیاه حَشَا دل و ناحیه و شکم حُبَارَی نام مرغی است حَشَا زن خوب
شکل حُسْنَی خوب ترین خوبها و بهشت حِذَاء برابر و کفش و کتل که در پای کنند و سم شتر و نعل چاروا
و سم اسب حَجِی اعقل حَجَانَا حبابها که بر سر آب باشد حُجَیَّا سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند
و آنرا بزبان کیل بدان بدان کویند حُمَی است حَاشَا پناه کقوله تعالی حَاشَ لِلّٰهِ ای معاذ الله
و مکره و دور شده و نام وادیی است حُوبَاتِن بوزینه جَبْرکا که در جار وامی افتد و مرد دراز پشت
کوتاه پای حَشْو از زمین بر خاک حَذْوَاء باد شمال حَشَا کاه ریزه حَرَاء کرداکرد چیزی حسا

حُمَیْرَاء اسم زوجهٔ نبی صلعم کقوله علیه السلام
یَا حُمَیْرَاء لَا تَضَعِی قُمْقُمَكِ فِی
الشَّمْسِ فَإِنَّهَا تُورِثُ الْبَرَصَ

حذیا بخشش

حراء نام کوهیست در مکه من الکشاف

شوربا، آردینه، آنچه بیاشامند حقبا خرکور ماده حفیتاء بوزن فعیلل مرد کوتاه فربه خوثاء
جگر و ما حول آن خوجاء حاجت حری بتشدید راء لشنه و شتر ماده تشنه خفری گیاهیست
حفیساء کوتاه بالای سطبر حرشاء مار درشت پوست و کر درشت دانه و نوعی از گیاه زمین
حوراء زن سفید پوست و زن سیاه سفید چشم که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال باشد حندقوقا
اسبیست صحرایی حمادی غایت و قصوی حواری بتشدید و او نان سفید و طعام سفید حماء دراد
حماما داروییست حبنطی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حلفاء گیاهیست در آب حدثی واقعه
زمانه که بدید آید حبوکری سختی زمانه و دیگ بسیار و ام حبوکری حادثه عظیمه باشد حبلی زن
آبستن حبالی جمع حجلی کبکان ماده حولاء بوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه
بیرون آید حاء نام قبیله است و نام حرفی حاء بکسر همزه کلمه است برای راندن شتر گویند و برای خواباندن
گوسفند هم گویند حمقی و حماقا احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حناء بتشدید نون و مد الف
آنچه بآن دست را یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حرباء میخهای زره و جوشن و جانوریست
که بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان کیل حجر حزباء بزاء منقوطه زمین درشت حوصاء زن
تنگ چشم حداء جمع حداه است و آن یکنوع مرغیست حلواء معروفست حلواء بضم حا شیرین حداء
تیرها دو سر و او جمع حداه است حسباء بسنده مار احواء پاچوب روده باشد و او جمع حویه است
حنفاء مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و ختنه کرده شده حیاری سرگشتگان و او جمع حیران است
حلاء بضم حا گیاهیست حفاء پنج گیاهیست سپید که میخورند و ازینجاست قول رسول صلی الله علیه و سلم
ما لم تحتفئوا بها بقلا حواء و حزاء گیاهیست خظاء تیرهای خورد بی پیکان و او جمع خطوه است

حتی تا حیثما هرجا باب الحاء مع الباء من المصادر حطوب فربه شدن حجب بازداشتن
حرب بفتح را استاندن مال کسی و سخت غضب شدن حسب شمردن و بس شدن حساب شمردن
حصب سنگ انداختن و رفتن حصب حصبه یعنی سرخجه برآوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن
حباب بکسر حا با کسی دوستی داشتن حب و حب و حباب بضم حا دوست داشتن حدب
مهربان شدن و بلند برآمدن چیزی و قوز شدن و قوز پشت شدن حقب وابسته بول شدن شتر و وابسته
باران شدن سال حقب او یعنی زهار تنگ او بر غلاف ایراد و وابسته باران شدن سال حزب رسیدن
حلب بزانو نشستن حلب بفتح لام دوشیدن حوب گناه کردن من غیر المصادر حب
دانه حبوب جمع حب الغمام تگرگ را گویند حب العصفر کاجیله و حب النیل هم کاجیله است
حب الزلم داروییست حب الصنوبر داروییست حبیب و حب دوست حباحب
نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حبحاب کوه و مرد کوتاه بالا حباحب
جمع حباب بضم حا دوستی و مار و مانند کفک خورد که بر سر آب می افتد و شیطان و غایة کار حباب
بفتح حا آب بسیار و کفک و نه چیزی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا جمع حنزاب کز بری و شخص
کوتاه سطبر درشت حسیب بزرگوار و شمارنده و دانا و توانا و بس شونده حسب بکسر حا مزدهای کارها
و او جمع حسبه است حساب شمار و بس شونده و بدین معنی اجر است قول حق تعالی عطاء حسابا
حسب بس و بس کننده و پاینده الی کننده و حساب کننده حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی
بزرگواری دین و مال حدب زمین بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون
حنظب ملخ نر و خنفسا حناظب جمع حضب آواز کمان و مار نر حزب طایفه و یاران حوب

حنب کج شدن پایهای چاروا

حزب جنگ کردن و سخت غضب کردن و تیز کردن شمشیر

حباب بکسر حا دوستیها

بزرگ شکم و مرغ دست و پای جار و احاصب بادی که سنگ ریزه باشد کقوله تعالی
اَنْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حَاصِبًا حَطَبٌ هیمه حَطِبٌ بکسر طا مرد سخت لاغر خطب کار بزرگ و طلب
کار بزرگ خَطِیبٌ جای بسیار هیمه حَصَبٌ وَحَضَبٌ هیمه و هرچه بآن آتش برافروزند حِقَابٌ
یکنوع میان بند زنان و نام کوهی حَقَائِبُ جمع حقیبه است و آن توشه دان کی او شبان است و خرجین
حَقَبٌ بفتح قاف زهار تنگ بالان شتر حُقْبٌ وَحُقُبٌ زمان دراز و هشتاد سال حِقَبٌ
بکسر حا سالها و هشتاد هشتاد و او جمع حقبه است حَالِبٌ رگی است در بن ران و دوشنده حَلُوبٌ
آنچه او را بدوشند از حیوان حَلِیبٌ وَحَلَبٌ شیر تازه حُوبٌ وَحَابٌ گناه حَوْأَبٌ
نام آبی است که در راه بصره می باشد و جای فراخ حَوْبٌ وَحَوْبِ وَحَوْبَ برای راندن شتر
گویند حَوْبٌ بضم حا و فتح و او مردم ضعیف و درویشها و بخیلها و او جمع حوبه است حِجَابٌ
پرده وحُجَّابٌ پرده و حجاب که در قرآن آمده است که حَتّٰی تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ مراد بآن
شب است حَرْبٌ جنگ و دشمن حُرُوبٌ جمع حَاجِبٌ ابرو و پرده کننده و بازدارنده و دربان
حُجَّابٌ دربانان حِرَابٌ جمع حربه است بَابُ الْحَاءِ مَعَ التَّاءِ الْمَصَادِرِ حَیَاةٌ زنده شدن
حَتٌّ تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و غیر آن و شتابانیدن حَلَاوَةٌ شیرین شدن خَرَامَةٌ نیکرای
شدن و جست و محکم و استادن برای کاری و هشیار شدن در کار حَقَارَةٌ خوار و زبون شدن
حُرْمَةٌ مغرور و ارجمند شدن و حرام شدن حِرْمَةٌ بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث
الَّذِینَ تُدْرِکُهُمُ السَّاعَةُ یَبْعَثُ عَلَیْهِمُ الْحِرْمَةَ وَیَسْلُبُونَ الْحَیَاءَ حُکُومَةٌ داوری کردن
حِکْمَةٌ دانستن حَجَامَةٌ وَحِجَامَةٌ کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حِیَاکَةٌ جامه بافتن

حَقَبٌ سالی که باران نباشد
حُبٌّ جمع منه الدخل

حِقَابٌ یکنوعیست از میان بند
زنان و نام کوهیست

حِرَابٌ اسم اعلن الکتاب

صدایه

حَدَاثَةٌ نو و جوان شدن و تازه شدن حِکَایَةٌ سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جای
حَابَةٌ وَحُوبَةٌ وَحِیَابَةٌ گناه کردن و حاجتمند شدن و درویش شدن حَزْرَتٌ مالیدن حبوه
وَهِیَ اَنْ یَلْصِقَ الرَّجُلُ سَاقَیْهِ بِبَطْنِهِ اَمَّا بِیَدِهِ اَوْ بِشَیْءٍ آخَرَ فِی الْقُعُودِ شرح مقامات حریری
حَوْتٌ گرد صید گردیدن مرغ در هوا حَنْحَجَةٌ هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان حَتْرَتٌ
یکبار شیر خوردن حَمْضَةٌ آرزوی چیزی کردن حِنَاطَةٌ گندم فروشی کردن حَصَافَتٌ
قوی عقل شدن حَسْرَتٌ اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از وحِشْیَةٌ کینه داشتن حَمِیَّةٌ
وَحِمْوَةٌ پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد حَمِیَّةٌ ننگ و عار داشتن از چیزی حِمَایَةٌ
وَحِیطَةٌ وَحِیَاطَةٌ نگهبانی کردن و رعایت کردن حِرَاسَةٌ نگهبانی کردن حَلْتٌ بخشیدن
و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست بر کندن و قرض گذاردن حَصَانَةٌ استوار شدن
حصار حَضَانَةٌ بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حِشْمَةٌ خشم کردن و شرمنده شدن
و خداوند بسیار خدمتکار شدن حِوَایَتٌ فراهم آوردن و گرد و فرا گرفتن بر چیزی حَفَاوَةٌ
وَحِفَاوَةٌ مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حِفْوَةٌ وَحَفْوَةٌ وَحِفْیَةٌ و حفا
سوده سم شدن و پا برهنه شدن حَمْلَقَةٌ نیک نگریستن حَزْرَقَةٌ در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی
حُفْظَةٌ وَحَفِیظَةٌ خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن حَشْرَجَةٌ غرغره کردن آدمی در حین جان دادن
و آواز در حلق گردانیدن حَرْجَمَةٌ بجای مقدم و جیم مؤخر فراهم آوردن حَزْمَزَةٌ از راه گردیدن
حَفْتٌ گرفتن حَمْلَجَةٌ سخت تافتن ریسمان حَضْرَمَةٌ بضاد منقوطه خطا گفتن اعراب در سخن حَصْرَمَةٌ
بصاد غیر منقوطه کمان سخت را بزه کردن حَثْحَثَةٌ حریص کردن و برانگیختن تَحْجَحَةٌ واپس گردیدن

حِطَّةٌ فرو انداختن و آنچه در قرآن
آمده است که قُولُوا حِطَّةٌ مصدر است
مضاف محذوف و آن مضاف خبر است
مرمبتدا ای محذوف یعنی قولوا امرنا
طلب حِطَّةٍ ای حط الذنوب و ما آسم
فعل است بمعنی حطه عنا اوزارنا و حطه
بمعنی لا اله الا الله هم گویند اما بدین
معنی اخیر و بمعنی دوم که ذکر رفت از غیر
مصادر باشد

حِیلَتٌ مکر کردن
حَبْسٌ بازداشتن و موقوف

حَصَانَةٌ پرهیزکار شدن زن و
در پرده شدن زن

وباز گشتن کسی از گفتن سخن که خواهد که بگوید حقحقة نیک رفتن و به اول شب رفتن حوقلة لا حول ولا
قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن و حی علی الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرارة
گرم شدن حرت بکسر حا تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برگشتن حدة
تخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند
شدن حجة یکبار حج کردن و سوگند غلبت که وحجة الله افعل کذا حجة بکسر اول هم بمعنی حجة ا
یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اول است حدلقة
گردانیدن چشم تا بچیزی نگرسته شود حذلقة بذال منقوطه استادی بسیار نمودن و زیاد استادی
بخود گرفتن حوقلة سخت پیر شدن حلکة فرو آمدن حذلمة شتابیدن حنة دیوانه شدن
همچنانکه جنة حکلة گنگ زبان شدن حبرة شاد کردن و شاد شدن حسابة وحسبة شمردن
حردقة بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حفلکة مبالغه کردن در کار حظربة
سخت بزه کردن کمان و سخت خلقت گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حا خواندن
بز و شتر نزد خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نگه داشتن خوردنی
تا چون گران شود فروخته شود حضارة وحضارة در حضر استادن حمت فاسد شدن
گردکان و مثل آن حموتة گرم شدن حلقنة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین
و سنگزار شدن آن حرافة تیز طعم شدن و گزنده شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن و کم خط و
کم نصیب شدن حذاقة زیرک شدن و استاد شدن حماقة احمق شدن بی عقل شدن حیرت
سرگشته شدن و کر دگر دیدن آب حزازة در دل گرفتن خشم و عداوت حمازة سخت شدن

حمرة سرخ شدن

حربة شب وز دیدن

حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة بشتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخاستن
و آشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد در آن
حظوة وحظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن و ظفر یافتن
من غیر المصادر حوت ماهی و نام برجی از بروج آسمان حیة مار و کرم در از حیات
جمع حیوت مار نر حبة دانه حنطة گندم حتة شتابنده و چیت حیلة مکر حجارة
سنگها و او جمع حجر است کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حرة بفتح حا سنگستان
که در وسنگ سیاه باشد حرات جمع حرفة پیشه حرة بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار
باران حرة بکسر حا تشنگی حجلة بفتح حیم تختی که بران عروس نشانند و خانه آراسته کرده برای
عروس و کبک ماده و شترکره خورد ماده حلیلة زن منکوحه حبیکة راه حدیقة باغ
حویة روده و چربی که بر روده باشد و پلاس گونه چیزی که بچیزی آکنده کرده در زیر پالان
بر کوهان شتر نهند حماة لای یعنی گل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضله ساق و مادر زن و مادر
شوهر حماة بسکون میم گل سیاه حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و
آن از زبان کیل سرخچه گویند حصبة بکسر حا زمینی که در وسنگ ریزه باشد و بادی که با سنگ ریزه
آید حشنة کینه حشرة جانوری که بر میان لب بالا این نشیب بینی باشد حطمة سال سخت
بضم حا و فتح طا آتش قوی و مرد پرخورنده و شخص کم رحم بر حیوانات و رمه شتر قوی حبالة دام
حبالة هنگام حرکة جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است و از و فعل ثلاثی مشتق نیست
حداثة اول چیزی و تازگی و نوی حکاکة آنچه از سائیدن چیزی افتاده باشد حاجة

نیاز حلفة سوگند حدلقة سیاهی چشم که بزرگ باشد حقنة داروی مسهل که در محقنه کنند و به دبر
استعمال کنند برای اسهال حجرة گوشه سرا حجرة خانه و حظیره شتر حجرات جمع حفظة نگهبان
و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم را نویسند حصرت فعل ماضی است یعنی تنگ شد
کقوله تعالی حصرت صدورهم حرصة و حارصة شکسته که پوست بشکافد باشد
و حارصة ابری را هم گویند که باران سخت باشد حریصة ابری که باران سخت باشد
حرارة و حرارة و حزوة گرمی حراة آواز چیزی و غوغای مردم و میان سرا و گوشه زمین
حاشیة طرف و کنار و شتران خرد و مردم فرومایه حشوة رودها و مردم فرومایه حشرجة
چاه آب در جای ریگستان حظوة تیر خرد حظیة تیر بی پیکان حتات فرو ریزنده از چیزی
حرزة پر خورنده حرقة بآتش سوخته حلیت و حلتیت صمغ گیاه انجدان حمارة سنگهای پست
که برگرد حوض نهند تا آب روان نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت پای باشد حمرة مرغی است
حمارة بتشدید میم صاحبان خران حمارة بتخفیف میم و تشدید راء سختی گرما حلمة سر پستان
و یکنوع گیاهی است و کنه بزرگ و کرمکی که در پوست گوسفند می افتد حوادیات زنان سعید ریگ
حزمة دسته غله و دسته هیمه و غیر آن حمیمة آب گرم حمة بضم حا و تشدید میم سیاهی گرمای
سخت حمة الفراق قضا و قدر فراق و فراق مقدر حمة بتخفیف میم زهر گزدم حمرة سرخی و نام
مرضی است حبلة بضم حا یکنوع زیوریست که در قلاده اشتر می کنند و میوه درخت عضاه حبلة
شاخ رز و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند حاریة مار افعی پیر پژمرده حترة طعامی که
برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله و ارتفاعی که نگاه دارند برای روز گرانی

حدیبیة اسم موضعیست که میان مکه و شام می باشد

حفظة

حفظة بکسر حا و سکون فا و حفیظة غضب و ننگ و عار حلقة بفتح لام سر تراشندگان
و او جمع حالق است حلقة بسکون لام دایره مجوف حنجرة و حنجورة نای حلق حطة
که در قول حق تعالی آمده است که قولوا حطة بمعنی حط باشد و بهمین معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز
از ما گناهان ما را و گویند حطة کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هرگاه که این کلمه گفتندی
گناههای ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطة بمعنی لا اله الا الله است حرقدة گره حلقوم
حافرة راه و اول حال و اول کار کقوله تعالی أإنا لمردودون في الحافرة ای فی اول الحال
حفرة و حفرة چاه و جای گو حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیزی اندک حمالة
زن بارکشنده حسبانة تیر خرد و بالش خرد حجزة موضع شلوار که بند شلوار در و کنند و بند
کمر حجزات جمع حجزة بفتح ر ستمکاران حطامة خورده و ریزه حلیة زیور حسرات
اندوهها بر چیزهای فوت شده حضیرة بضاد منقوطه گروه اندک که از لشکر غزا کنند و چرکی که
در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت حظیرة بظاء منقوطه
محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار ایست حکمة دانش درست و کار درست و سخن درست
حکمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند و ذقن گوسفند حافة کناره چیزی و
جانب چیزی حانة شتر ماده حنة زن منکوحه و بانگ شتر حانوت دکان حوانیت جمع
حاملة زن آبستن حاملات جمع و بردارندگان و ابرهای که بردارندگان آب اند کقوله تعالی
فالحاملات وقرا حملة بردارندگان حرمة گناه و حمیة ننگ و عار حمیت سخت و جنگی
موی حممة بضم حا زغال حمت و حامیت بغایت گرم حمئة بکسر میم چشمه آب گرم حجفة

سپر از پوست حزانة اهل و عیال و آنکه برای او غمخوارگی کنند حجة پشه و رمه شتر حصاة
سنگ ریزه و عقل و مشک پارهٔ سخت که در درون نافهٔ مشک می باشد حصیات جمع حضرة نزدیکی
و کرا کردن سرا حولة بضم حا و فتح واو سخت حیلت مند حولة بسکون واو سخت حفدة یاران و
فرزندزادگان و خدمتکاران و داماد ان و پدران زنان و برادران زن و او جمع حافد است
حقیقة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع له خود و آنچه واجب باشد حمایت او و علم بادشاه
حوقلة و حوجلة شیشه خورد فراخ سر و حوقلة ابرست را هم گویند حقیبة توشه دان
شبان و خورجین حقلة زمین پاک و در دیت در شکم حقة ظرفی است حقوة درد شکم حذیة
برابر و بخشی از غنیمت حذبة گوشت پاره حسبة مزد کار حداجة بار و هودج حسدة
حسد برندگان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حاکة بتشدید کاف دندان
حاکة بتخفیف کاف و حوکة جولاهان حدجة حنظل حشاشة باقی جان که در تن مردان
باز مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضرة شهر و ده حوصلة
چینه دان مرغ حلجة مسافت حیدمة بند شاخ بز کوهی حدمة و حدمة آواز شعلهٔ
آتش حدمة بضم حا دیگی که زود بجوش آید حزورة پشته زمین خورد حزورات
جمع حجة گواه دعوی حجة سال و شحمه گوش حزنة کوه سخت حاجة امید و مراد و
نیازمندی حاجات جمع حلبة دوشندگان حلبة بسکون لام اسبان گرد کرده شده
برای دوانیدن حلبانة شتر ماده شیر دار حلبة بضم حا داروییست و آن گیاهی است معروف
حمدة بضم حا بسیار ستایش کننده چیزی را حثالة و حثارة پوست جو و گندم و غیر آن

حماسة شعریست که محدث باشد یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم گفته باشند منه الکاشف

که افتاده

که افتاده باشد و حثالة ثفل روغن را هم گویند و زبون هر چیزی را هم گویند حریرة جامهٔ ابریشم
آردی که با شیر پخته شده باشد حزرة بهتر چیزی و دوست داشته و برگزیده حزرات جمع
حزة یک پهلو و پاره و سوراخ بند کردن گاه شلوار و گردن آدمی و گوشت پارهٔ دراز حرقة
کوتاه بالا حزقة بکسر حا و سکون زا گروه چیزی حضرة بفتح ضاد حاضر شدگان حباشة
چند گروهی که از قبایل متفرقه باشند حشرشة آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکة
یعنی حسک است حضرموت نام شهریست و نام قبیله ایست حصیدة درو ده شده حوباوات
تنهایی مردم و غیر آن و آن جمع حوبات حربة نیمچه نیزه حوبة و حیبة اندوه و حاجت
و حوبة عیالان ضعیف را هم گویند حافشة رفتن گاه آب حافشات جمع حشمة
خشم و شرم حشفة و حوثرة سر ایر حثمة پشته زمین سرخ حذیمة نام شخصی حذمة
زن کوتاه بالا حمة چشمهٔ آب گرم که بعضی علت مند از او فایده دهد حمامة یک کبوتر یا یک قمری
یا یک فاخته و تای او برای وحده است نه برای تانیث حاضنة دایه حاقنة سرگین و گرد
و چاهی که در خنبر کردن در بن حلق می باشد حمنانة کنه که در چاروا می افتد حومانة جای درشت
حریمة طمع کرده که فوت شده باشد و بآن رسیده نشده باشد حفة چوبی که جولاه جامه بران
پیچد و بافد یعنی کارچوب حفانة چوزهٔ شتر مرغ حنیرة کمان بی زه و عقد طاق عمارت
حیرة نام شهریست بنزدیکی کوفه حنزقرة کوتاه بالای زشت حزازة دردیست که در دل
پیدا می شود از غایت غضب حلزة بتشدید لام زن بخیل و زن کوتاه حمرة تره تیزیست که
زبان را می گزد حریسة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریسة الجبل بکوه نگاه داشته

وگوسفندی که او را بگوه شب در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حَوْبَة گناه و مردی که
نه خیر آید و نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجتمندی حَرْبَصِیصَة زیور جای
علی است که موی تن بریزاند حِصَّة نصیب حِیْضَة بکسر حا رکوئی که زن حایض در میان
گیرد تا مردار نشود حُذَافَة انداخته شده و چیزی از طعام حَرْقَفَة وَحَرْگَلَة وَحَجَبَة
استخوان سر سرون حُسَافَة خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حَارِقَة سره ان که
نزد سرون است و پارگی است در سرون و زنی که درویش و محتاج باشد حَرَاقَة بتشدید را کشتی دریا
حَقْحَقَة دشخوار ترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حُوَاقَة آنچه از خانه رفته باشند
مثل خاک و خاشاک و غیر آن حَسِیکَة خارپشت و کینه و دشمنی حُسَاکَة کینه و دشمنی حَنِیفَة
نام شخصی حَسِیفَة وَحِسَافَة کینه و دشمنی و خرمای زبون را هم گویند که از درخت افتاده
باشد حُفَالَة ناکس و بی خیر و زبون حَفْلَة همه و کوشش حُلَّة جامه بهشت و برد یمانی و سلوار
و ردا حُشَامَة بقیه طعام که بر خوان مانده باشد و نان ریزه حِشْرِمَة بکسر حا جایگی که در میان لب بالا
باشد بیشینی حُمُولَة بارهای چارپایان و هر چارپایی که قوی و بارکش باشد و شتر بارکش را
حَمُولَة بفتح حا گویند حُمُولَة بتشدید میم شتر با بار حَادِثَة سختی که نو پدید آید حُرِّیَّة آزادی مردی
حَوْزَة ناحیه و میانه مملکت و فراهم آوردن کاه و طبیعت آدمی حُسَاسَة در یابنده حَاقَّة
سزاوار شده و قیامت حَافَة کنار و طرف حِمَالَة بند شمشیر حِقْبَة هشتاد سال و بعضی از زمان
حُرُمَات حرمتها و حرمت داشتها حَسَنَة نیکی حَسَنَات جمع حُومَة کارزار بزرگ و
معظم هر چیزی حَدَقَة وَحُنْدُورَة وَحِنْدِیرَة سیاهی چشم حَیْدَرَة شیر درنده کقول علی

حَبَلَة شاخ رز و بضم حا شاخ رز
و زیوری که در قلاده کنند و میوه
درخت عضاه

انا الذی

اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّی حَیْدَرَة باب الحاء مع الثاء من المصادر حُدُوث نو پدید شدن
حِنْث سوگند را خلاف کردن حَرْث کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن
و بهم بر آوردن آتش تا برافروخته شود و لاغر کردن ستور و شتر از بسیار راندن حَثّ وَحُثُوث
بر انگیختن و شتاب نمودن و من غیر المصادر حَدِیث خبر و نو حِنْث بزه و گناه و معصیت
طاعت حَرْث کشته زار کقوله تعالی نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ اَنَّی شِئْتُمْ و بمعنی
کشت هم آمده کقوله تعالی وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ حَارِث شیر درنده و جمع کننده
مال و برزیگر و نام شخصی و قلهٔ از قلهای کوه جولان در شام حَثِیث وَحَثْحَاث شتاب کننده و خس
حَثَاث وَحِثَاث خواب و سرمه سنگ الستور حُثّ ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و سویق
خشک و گاه ریزه و نان تهی حَدَث وَحَدِث بضم و کسر دال نیک حدیث گوی حَوَادِث
سختیهای نو پدید شده حَدَث فرد نو خاسته و خبر نو پدید شده و بی وضوئی حِدِّیث بکسر حا و تشدید
دال آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حَدَث خبر گوی و افسانه گوی حَرَّاث برزیگر حُرْبُث بضم
حا و با گیاهی است حُفَاث نام ماری است حَفِث روی در دن شکنبه حَیْث وَحَوْث هر جا و آنجا
باب الحاء مع الجیم من المصادر حَوْج حاجتمند شدن حَجّ وَحِجّ زیارت کعبه الله کردن و غالب
شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل
فرو بردن در جراحت حِجَاج حجت آوردن و این مصدر باب مفاعله است حَجَج پیکو خشم گماشتن
برای نگرستن چیزی حَبَج چوب زدن حِبَج بکسر با تیز دادن حَبَج بفتح با آماهیدن شکم شتر از خورد
حَرْفَج حِدْج بالان شتر و ساز آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و یکی تیز نگه کردن

وچیزی بکسی اندختن وگناه کسی بر دیگری نهادن حَضَجْ آتش برافروختن وجامه را چوب زدن در حین
شستن حَلَجْ پنبه را از تخم جدا کردن ورفتن وناز المجلاج بهن وگرد کردن حَرَجْ تنگ دل شدن وتنگ
شدن چیزی وخیره شدن ودر گناه افتادن وحرام شدن حَنَجْ میل دادن وتاپیدن ریسمان جز غیر
المصادر حَرَجْ تنگی وتنگ وتابوت مرد وگناه ومحفه وشتر ماده لاغر وبیشهای پر درخت و درو
وجمع آمده است حَرِجْ تنگ حِرَاجْ بکسر جا آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ باشد وگناه ومهره
سفید که آن را بزبان کیل کلاجک گویند حِجَجْ سالها واوجمع حجه است حَاجّْ حج کننده وجمع حاجی هم
آمده همچو یهود که جمع یهودی آمده است حَجِيجْ وَحُجّْ وَحُجَّاجْ جمع حاجّ اند حَدَجْ حنظل
خشک حُدُوجْ جمع حِدْجْ بار وهودج که زنان بر آن نشینند حَدَائِجْ بارهای شتران و
جاردها وهودجها واوجمع حداجه است حُرُجْ وَحُرُجْ وَجُرْجُوجْ شتر ماده دراز و
ماده لاغر حَرَاجِيجْ جمع حَضَجْ آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حَضَجْ بفتح جا
مرد ز بون ناکس حَلَّاجْ آنکه پنبه از تخم جدا کند حَلِيجْ پنبهٔ که از دانه جدا کرده شده باشد یعنی لوکه
حَنْجْ اصل چیزی حَاجْ بتخفیف جیم وَحَوْجْ وَحَوَائِجْ جمع حاجه اند وحاج یکنوع خار را هم گویند
حُنْدُجْ نام شخص حِجَاجْ وَحَجَاجْ استخوانی که گرداگرد چشم اسب می باشد ویکطرف در سبب ابرو
حِجَجْ حجتها حِمْلَاجْ شاخ گاو ودم خیک که زرگران دارند حَشْرَجْ کوزهٔ خورد وجایک آبی که
در ریگستان باشد ونام شخصیست حَفَلَجْ مردی که زانوهای او از هم دور باشند وپاها بهم نزدیک
باب الحاء مع الدال من المصادر حَسَدْ وَحُسُودْ بدخواهی کردن کسی را حَصَادْ و
حِصَادْ وَحَصْدْ درودن حَدّْ کنارهٔ چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وبازدا شتن

دتندی وتیزی کردن وسخت شدن در حرب وباز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر
حِدَادْ باز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حَشْدْ فراهم آمدن حَفْدْ شتافتن
در خدمت وغیر آن وبشتاب رفتن حِقْدْ کینه گرفتن حَيْدْ وَحَيَدْ وَحُيُودْ بر گردیدن ومیل
کردن حَرْدْ آهنگ کردن وغضب کردن وباز داشتن حَرَدْ بفتح ر غضب کردن وسست شدن بی دست
شتر حُرُودْ دور شدن از قوم خود حِرَادْ کم شیر شدن شتر وکم باران شدن سال واین از باب
مفاعله است حَمْدْ ستودن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ حَرِيدْ دور شدن از قوم خود حَيَدْ طرف کوه
که بلند بر آمده باشد وبند شاخ بز کوهی حُيُودْ جمع حَيَدْ بندهای شاخ بز کوهی واو جمع حیده است
وَحُيُودْ جمع حَيَدَة آمده است حَادّْ تیز حَدِيدْ آهن وتیز حَدَائِدْ جمع حدیده است یعنی آهنها
حِدَادْ جمع حدید است وجامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حَدَّادْ آهنگر ودربان وزندان
بان حُدَّادْ بضم حا وتشدید دال تیغ تیز حَدّْ کنارهٔ چیزی ومرتبه وسختی وتیزی ودلیری وچیزی
که در میان دو چیز باشد وبازدارندهٔ هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حُدُودْ جمع حُمُدْ وَحَامِدْ
ستاینده حَمِيدْ ستوده حُرُودْ شتر کم شیر حَرْمَدْ گل سیاه حَسُودْ بدخواه حَشَدْ گروه
حَنَدْ نام شخصی حَقَلَّدْ بتشدید لام بخیل حَصِيدْ درووده شده ونیست کرده شده حَصَدْ
بکسر صاد استوار ومحکم حَصَدْ بفتح صاد درووده حَصَائِدْ درووده شدها وحصائد الالسنه
سخنانی باشد که بسبب آن زبان بریده حَقِدْ کینه حَقُودْ کینه دار حَقَدْ مقام حُتُدْ بضم حا وتا
چشمه که دایم از و آب روان آید حَنَذْ باطل وگریز وحرام حَافِدْ یار ودوست وخدمتگار
وفرزند زاده وداماد وپدر زن وبرادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر حَذْ بریدن

حنذ تنگ دست بودن و اندک موی دم بودن و انداختن وتد از متفاعلن در شعر حنذ
بریان کردن گوسفند در زمین سنگ گرم کرده و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را
و سوزانیدن و سخت گرم شدن حوذ شتاب راندن من غیر الصاد حنیذ بریان
کردن سنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی است از روغن حنذ حاذ جهت حاذ سر دوش اسب
آنجا که ابتداء موضع موی یال است و پشت آدمی و طرف دبر است و نام گیاهی است باب الحاء
مع الراء من الصاد حبر شاد گردانیدن و نیکو کردن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن
حبور شاد گردانیدن حبر شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت و خوش شدن
جراحت حجر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حدر شتاب قرآن خواندن و شتاب
بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و اماهیدن و اماهانیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا
بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را از حال او و دستار در او مثل آن را ایکیک تابیدن و جامه را
حاشیه و کف نهادن حدور قوی تن شدن و اماهیدن و سراشیب آمدن حشر جمع کردن
تیر کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و اداء داشتن
حصر تنگ بسته شدن و اطلاق نشدن حصاد محاصره کردن حصر تنگدل شدن و بخیل شدن
و درماندن در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال آمدن و خوشحال شدن حور بازگشتن و سفید
شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن قول عرب است نعوذ بالله من الحور بعد الکور
ای من النقصان بعد الزیادة حؤد بازگشتن حور کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن
حور بفتح و او سیاهه چشم در غایت سیاهی بودن و سفیده آن در غایت سفیدی بودن

حنذ نام شهریست

حضر دویدن حواذ روبرو جواب دادن حرور و حرز گرم شدن حر آزاد شدن
حتر اندک چیزی بخشیدن و چشیدن و گرد خانه و خرگاه پرده کردن حمر پوست باز کردن از چیزی
و خراشیدن حمر بفتح میم تخمه پیدا کردن چارپا از جو حذر بر اء تقدیر کردن کشت و ارتفاعات
که بچه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حسر برهنه نمودن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حسور
خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند بینش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینائی و اندوه
بردن بر چیزی فوت شده و بیکش شدن شتر ماده حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن
بن دندان و بکو فرو رفتن حفر خوار داشتن حذر و حذر و حذار پرهیزیدن و ساخته شدن
و رسیدن و بیدار بودن حثر سطبر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن
دوشاب و عسل و غیر آن من غیر الصاد حور پوست حور سیه چشمان و سفید پوستان حوار
شتر کره که با مادر باشد حماذ خر حمر بضم حا و میم و حمیر جمع و حمیر دوال چرم سفید را هم گویند
حمر بسکون میم سرخان و او جمع احمر است حیدر شیر درنده حضاجر کفتار و بزرگ شکمان
حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر چاهها و کوها و او جمع حفره است حسیر
کند چشم و مانده شده حمر بتشدید و کسر میم باران سخت حمر بضم حا و فتح و تشدید میم جمع حمره آن
و آن مرغیست حاتر قد کوتاه بالای زشت حویر جواب سخن حایر سرگشته و جمع شدن آب
حیر مانند حظیره چیزی است حمیر قبیله است از یمن از قبایل بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود
باشد حاذر حذر کننده غله و میوه و شتر ترش حساد گیاهی است حرار دشتهاییست و سنگستان
حاذ گرم حرور باد گرم حریر کرم شده و جامه ابریشم حر آزاد و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو

حکر مالی که نگه داشته شود که
چون گران شود فروشند
حکر بسکون کاف اندک آبی که
جمع آمده باشد و مالی که محفوظ
باشد تا وقت گرانی فروخته شود

بجه بار و نیکو و کل بی ریک و ریک بی کل وَحُرُّ البَقل تره خام را گویند حَرٌّ بفتح حا گرمی حِرٌّ بکسر حا فرج زن کذا
فی الدستور حَقِیر خوار حَافِر سم چارپا و حَوَافِر جمع حَفِیر قبر حَفَر خاک که از چاه بدر آید و مو
که در آن چاه کنند و فساد بیخ دندان و رنگ بیخ دندان حِنجِر سطبر حَبُوکَر ریک بسیار و سختی و اُم
حَبُوکَرِی حادثه عظیم باشد حَادِر مرد درهم رسته و قوی حَادُور گوشوار حَدَر و حَدُور
زمین سراشیب حُندُور سیاهی چشم حَذبار و حَذبار شتر ماده لاغر حَدَابِیر جمع
همه و ناحیه و موضع اعلای چیزی حَذَافِیر جمع حَرَائِر ریکهای بی کل حَذِر و حَذُر مرد آگاه و
پرهیزنده و ترسنده حَاصِر شمرنده و در حصار کننده و باز دارنده و شکم بندنده حُصُر جمع
حَصِیر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه همصحبتان و
همسران او کنند از لهو و لعب و مناهی حَصُور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و زن و
از مجامعت اجتناب نماید و پارسایی کند و شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حَصِر بکسر صاد
راز پوشنده حِصَار قلعه و بارو و پالان شتر حَظَار خطیره حَابُور مجلس فاسقان حَبِر و
وَحَبُور و حَبر چیزی خرد و ناشسته زمین خورد و پسری که نزدیک به بلوغ شده باشد و قابل خدمت
باشد حَزَاوِر جمع حَزَوَّر بتشدید واو و فتح زا هم بمعنی فرورست حَبَاذ نشانه حَبِیر جامه نو
ابر و کفک دهن شتر حِبر دانا حِبر صورت و رنگ و دانا و مداد که بآن کتابت کنند و نشانه و زردی
دندان حُبُور جمع حِبر بردهای یمانی حِبَرّ بتشدید را و کسر حا و با نام شهری حَبَر خشش اندک و
برده که بر گرد در خیمه فرو کاه کرده باشند حَتَار آنچه چیزی را گرد فرو گرفته باشد و گرد ا
چیزی حُتر جمع حَبتر کوتاه حَشر گوش خرد و نازک و گوشهای خرد نازک و سر نیزه تیز و نازک و

پر نازک تیر و تیر باریک و نازک حَاشِر نامی است از نامهای پیغمبر ع کقوله ع لی خمسة اسماء انا
محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر یحشر الناس علی قدمی والعاقب حُشُود
چارپائی که مرد و تهیگاه او پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حَضَر مسکن آدمی و غیر
بیابان حَاضِر بحضور آمده و ایستاده و قبیله بزرگ حُضَّار جمع حَضَائِر بضاد جمع حضیره ا
حَظَائِر بظا جمع خطیره است حُضَار بضاد منقوطه شتران سپید و شتر ماده یک قبار حَضَار
بکسر را نام ستاره است حَضِر مردی که سفر نکند حَضَر بسکون ضاد قلعه ایست و گویند نام شهریست
حُضُور حاضر شدگان حَضُور بفتح حا نام شهریست در یمن حَجَر سنگ حِجَار جمع و حَجر نام
مردی هم باشد حَاجِر و حَاجُور بندی که نگه دارد آب را از روان شدن و حاجر دیوار
لب رود خانه را هم گویند حِجر عقل و خویشی و اسب ماده و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه
شام واقعست و بندی که آب را نگه دارد از روان شدن و نام دیواریست در حرم کعبه حُجَر حجرها
حَجَر جابت کذا فی الدستور و گوشهای بستر او بدین معنی جمع حجره است و نی را هم گویند که ازو آب
بیانه بر آید حُجُور نام موضعی و جمع حَجر و حِجر هم آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر
حَجز باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن حَوز جمع کردن و برم راندن شتر و اسب حَزّ
بریدن و سوراخ کردن و تراشیدن حَفز دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن
و نیزه زدن حَمز گزیدن چیز تیز زبان او سخت شدن و استوار شدن حَرز نیز استوار شدن
من غیر المصادر حَزّ هنگام و سوراخ حَزَاز و حُزَاز سبوسه سر و دردیست که
دل پیدا می شود از غضب حَزَّاز بتشدید زا دردیست که از غضب در دل پیدا شود و

و اندوه و غضب حَزِيز جای درشت حِلَزّ بتشدید لام مرد بخیل و کوتاه حَامِز و حَمِيز زیرک و
سخت و استوار حَزِمَان قبیلهٔ از تمیم حَاجِز باز دارنده و در میان دو چیز در آمده حِجَاز شهر مکه
و بعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که دستهای شتر با آن بندند حَفز افراط کننده حِنبِز
کوتاه حِرز پایگاه و جای استوار و تعوید حَرَز و حَرَاز زمین سخت و گردکان پوست دار
کرده که با آن کودکان بازی کنند حِيز و حَيِّز مکان حَوز کنار باب الحاء مع السين المهملة

حَوس در میان سرا گشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر را و پراکنده
کردن و راندن حَسّ بفتح جانور زاییدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و بر آتش
نهادن چیزی و آتش بر چیزی رسیدن و بازگردانیدن آتش بچوب و گشتن و شانه کردن پالان ستور
را و از بن برکندن حِسّ بکسر جا بجنبانیدن و مهربان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن و
یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن حَسِيس آواز نرم کردن حَدس گمان بردن و زود دریافتن
و پایمال کردن چیزی را و بگمان در ای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ بینی شتر و براه نامعروف
رفتن و شتاب کردن در رفتار و انداختن حَرَس وز دیدن حَمَس سخت دلیر شدن در جنگ و سخت
استوار شدن در دین حَبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حَبِيس گرفتن خرمای
بر روغن و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حِلس گلیم و حِلِس
نمدزین و پشم آگنه های نمد زین که در شیب پالان شتر بر پشت شتر نهند و بَرذَعَة بر سر آن اندازند
حَسَّاس دریابنده حَرَس زمانه حَارِس پاسبان حَرَس و حُرَّاس جمع حَرَايِس
گوسفندانی که در شب دزدیده شده باشد حُوَّس حوادث و شغلهای که از زمانه مردم را پیش آید

حَبَس خرمائی که بر روغن و دوغ آمیخته باشد حَلبَس و جَلابِس و حَبَلبَس مرد دلیر
حَبِيس و حُبس وقف کرده شده حِبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گلی که در پیش ممر آب نهند تا آب
باز ایستد حُمارِس سخت حِندِمِس تاریکی و شب سخت تاریک حَندَلِیس شتر کاهل رفتار حَوَّاس
بتشدید سین دریابندگان و او جمع حاسه است و حواس الارض یخ است و آن سرماست و تگرگ و باد
و ملخ و مواشی مثل گاو و گوسفند و شتر و امثال آن حَوَّاس بتشدید واو و تخفیف سین آنکه مرد را از
را سوراخ کند و بد بمعنی در شب چیزی جوینده هم آمده حِیفَس بکسر حا و فتح یا کوتاه بالای سطبر
حَسِیس گشته و آواز نرم حُسَاس شومی و بدخلقی و ماهی خورد حَیس دردی که زنان
نُفَسا را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند دردی است که در حین وضع حمل پیدا شود و سرمائی که
گیاه را بسوزاند حَسحَاس مرد سخی باب الحاء مع الشين من المصادر حَش بر افروختن آتش
و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن و خشک شدن و پر بر تیر چسبانیدن حَنش شکار کردن
و برگردانیدن حَبش جمع کردن حَوش بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود
و جمع کردن و راندن حَرش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن
حَرَش بفتح را درشت پوست شدن حَفش در آمدن سیل در جایی و روان شدن و بردن سیل
چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن آب حَمش باریک شدن ساق حَمْش بسکون
میم جمع کردن من غیر المصادر حَشِیش گیاه خشک حَشَایِش جمع حَرَش نشانه درشتی
حَاشَ دور شد کما یقال حاشَ لله حَنَش مار و شکار حَبَش حبشی حُبَیش بضم حا و فتح با
نام مرغی است حُنفُوش کوتاه بالا حَتَارِش حرکات حَرِیش ماری که بر او پیسه از نقطهای

سیاه سفید باشد و جانوری است که آن را بزبان فرس کرکدن گویند و نام قبیله است حَشّ و حُشّ
باغ و بوستان حُشوش جمع حِفش خانهٔ خورد و ظرفی که دوک چرخ در ان نهند حَمش جاروای
باریک ساق حَایش درختهای خرما و این جمع بی مفرد است حُوش چارپای وحشی و چرب سبک و تیز
حُوش الفؤاد تیز خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حُمُوص و نشستن آماس و جوش
و آرمیدن حَوص دوختن و تنگ کردانیدن حَوَص تنگ شدن گوشهٔ چشم حَصّ و ریزانیدن کلاه
خود موی سر را و بهره و حصه دادن کسی حَصَص کم موی سر شدن و کم شدن موی حَرص
سر شکستن و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حَرَص نفیح جاه و
سرما خورده و گرسنه شدن حِرص سخت نیازمند شدن بچیزی حَیص و حُیوص بر گردیدن
حَبَص سخت دویدن حَفص جمع کردن حِصاص دویدن و تیز دادن من غیر المصادر
حِمِّص بتشدید میم نخود حِمِص بسکون میم نام شهری حُوص تنگ چشمان و او جمع احوص است
حُرقوص جانورکی است مانند برغوث حَصّ و رس و آن گیاهی است مانند زعفران و بعضی
گویند زعفران است حَصحاص زنگار شتاب و جست و نام موضعی حَایص شتر ماده که فرج او
درهم رسته باشد چنانکه قضیب فحل در نرود حَمیص تره است حَفص بچهٔ شیر و زنبیلی که از بوریا باشد
حِصحِص خاک و سنگ حَیص کلمه است که مرکب سازند بالفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص
بیص یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد من المصادر حَمَض ترش شدن و چریدن گیاه حمض
حَضّ بر انگیختن و اهل خود را باطعام دادن مسکین و برانگیختن بهر چه باشد حَرَض تباه شدن و بیص
شدن و تمام شیر دوشیدن حَرض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و برانگیختن حَفض بجنبانیدن

چوب و غیر آن و انداختن حَیض بی نماز شدن زن حَیض جنبیدن و آواز کردن و افتادن
تیر از دست تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آب جاه من غیر المصادر حَضیض طرف زیرین
چیزی و زمین نشیب و دامنه کوه حُرُض و حُرُض اشنان که بآن جامه شویند حَرّاض بحاء غیر
منقوطه کچ پز و آهک پز و قلیاپز حُضُض و حُضَض داروی است حَمَض شیر غلیظ ترش و گیاهی
که تلخ یا شور باشد حُمُوض جمع حُمّاض گیاهی که بزبان گیلی حجم گویند حَوامض شتران که گیاه حمض
خورند حَرَض کسی که در و چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کار زار نکند و آنکه نزدیک بهلاک
باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا از غیر آن کقوله تعالی حتی تکون حرضا حَفَض رخت و اسباب
خانه و شتری که رختهای خانه بر و بار کنند حَایض زن بی نماز شده از آمدن خون حیض حَوایض
و حُیَّض زنان حایض حَوض جای گونهٔ چیزی که برای آب استادن کرده باشند حِیاض جمع
حَایض تیری که از دست تیرانداز بیفتد حَامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر
حَطّ فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بشیب حَبط و حُبوط باطل شدن و
ناچیز شدن و بی ثواب شدن حَبَط آماهیدن شکم چاروا از پر خوردن و عود کردن جراحت حطاط
رام شدن شتر بمهار و اعتماد بر مهار کردن شتر حَنَط سرخ شدن و رسیده شدن میوه حَفظ نگاه داشتن
من غیر المصادر حَایط دیوار حَنُوط داروی خوشبوی که بر چیزی باشد حُبُنط
و حُبُنطی و حَبِط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر حبنطی باشند و بعضی گویند مرد دیر
حَطوط زمین سر اشیب حَماط گیاهی است خشک که ترا آن ا افانی گویند و کرمی که در گیاه باشد حَنِط
جمع حنطه است یعنی گندمها حَنّاط گندم فروش حَایط بغایت سرخ حَوط نوعی از زیور نقره

حَوط رعایت کردن

حطاط بفتح حا کفک شیر و دانه که بر روی پدید آمده باشد و یا بر گرد اگر دسر ذکر باشد حطایط
بضم حا و در خرد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی
کردن و خشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخت
و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب حظظ و حظظ دارویست و آنها
بمعنی حضض نیز آمده اند حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان باب
الحاء مع الفاء من المصادر حف و حفوف پیراستن ریش و شارب گرفتن و خدمت کردن
و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و گرد چیزی در آوردن و موی از روی بر کندن و پژمرده
شدن موی از بی روغنی حفیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن در
از باد و آواز کردن بال و پر مرغ در طیران حفف و حفوف بدخواری زندگانی کردن حفاف
موی از روی بر کندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را الجوب و غیر آن و خرگوش را
بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پیوستن چیزی را الخری حلف و حلف
سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف گر خشک بر آوردن عضو حنف کج شدن پای
و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن
و بکردانیدن حشف پاک کردن خرما و حسافه آن بدر کردن و حسافه خرمای زبون باشد
من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه
و ختنه کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد و یار و تیز زبان حصف گر خشک و دانهای
خورد که بر اعضا بر آید حراقف استخوانهای سرهای سرینها و او جمع حرقفه است حتف مرگ

حتوف جمع و آنچه گویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب جحف سرهای که
از پوست فقط باشد و او جمع جحفه است حرقوف جاروای لاغر حرجف باد سرد حرشف فلوس
ماهی که آنرا بزبان گیل سیم ماهی گویند و مانند دینار میخهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که آنرا
به پارسی کنگر گویند حقف بکسر حا ریگ پشته کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست که زنان
حایض بر میان بندند حشف بفتح شین خرمای زبون و پستان درهم خوشیده کهن دوش و خر لاغر
و خشک حشیف جامه کهن حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود درهم کشیده
باشد و خفته حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب و
بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت و معامل حریف تیز الطعم یعنی زبان گز حرف
بضم حا دانه که آنرا حب الرشاد هم گویند و به پارسی تخم اسپندان هم گویند حرف پیشها و او جمع
حرفه است حذف بفتح ذال منقوطه گوسفندان خرد سیاه و نام مرغی حفف کناره
اثر درویشی و زندگانی بدشخواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب حاف گرد درآمده
حف چوبی که بر آن جامه بافند و آنرا به پارسی کارجوب گویند و زین کوهه باب الحاء
مع القاف من المصادر حرق بسوهان ساییدن و دندان بدندان ساییدن از غضب حرق
سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فرو ریختن موی حوق خانه رفتن حق آمد
و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن و
سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حنق و حنق تیز زدن حدق
بدال غیر منقوطه بردن و گرد فرو گرفتن حذوق ترش شدن و گزیدن حذق و حذق

وحذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار و حذق بمعنی قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است
خزق سخت بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن حلق انبوی کردن خرد و آب سبب
چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود حیق فرو آمدن بلاها و گرد فرو گرفتن حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن
من غیر المصادر حق خدا و درست و ملک و سزاوار و دشمنی حقوق جمع حرق آتش
حریق بآتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق ابر سخت برق حراق آب بغایت شور و اسب
نیک دونده و آنچه آتش در و افتاده باشد چون آتش زدن حدایق باغها حماق علتی است مانند
آبله که آدمی را طاری شود حلق مال بسیار و انگشتری ملک حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند
حالق موی تراشنده و پستان پرشیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد
حلق و حوالق جمع حق و حقق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشند حاق میانه حق
جایی و گوی که در استخوان ران باشد حدق و حداق سیاهیهای چشمان و اینها جمع حدقه اند
حندقوق گیاهی است حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده خزق و خزیق
گروه حزق گروهها و او جمع حزقه است حمق احمق حنق کینه حناق جمع حنق کینه دار و خشم
دار حلق گلو و آبرناهای هم گویند حلوق جمع حلاق وجعی است که در گردن پیدا شود حلیق
تراشیده موی حلاق بفتح حا و کسر قاف مرگ حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم و سفیدی
چشم حمالیق جمع حبق بفتح با فرودج حبق بکسر بادی که از دبر برآید حبطقطق آواز پای
حزق مرد کوتاه حازق آنکه موزه بپای او سخت تنگ باشد حازوق و حزاق نام
شخصی حق شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حبلق گوسفندان خرد باب

حقیق سزاوار

الحاء مع الکاف من المصادر حبک کارگر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل
حزک سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب کردن
و دریافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حک خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل و خاطر آوردن
حسک کینه گرفتن حتک نزدیک نهادن گام در رفتار و بشتاب رفتن حبک نیک بافتن جامه
حراک جنبیدن حرک بر پهلوی شانه زدن حشک ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستان او
جمع شود و باران باراییدن آسمان و فراهم آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پربار شدن درخت
خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر حنک کام و درون دهن آدمی
شیب زنخ و منقار مرغ حلک سیاهی حلکوک و حالک و حانک سیاه حشاک
نام رودخانه ایست حواشک بادهای مختلف حبک موی جعد و زره و راههای که در آسمان
پیدا شود از آثار ابر و راهها ستارها و راههای که در آب استاده و در ریگ پیدا می شود از
مرور باد و بمعانی اخیره جمع حباکت حباک راه آسمان که از آثار ابر پیدا می شود و یا راه ستاره و
راهی که در آب و در ریگ پیدا می شود از مرور باد حریک آنکه خسبان سستان راه رود حایک جولاه
حراکک و حراکیک سر شانها اسبان و شتران و غیر آن حارک پهلوی شانه اسب و میان هر دو
شانه حرک زیرک و چست جهلک زود یا حسک خار گیاهی است که آن را سعدان گویند حوتک
کوتاه لاغر حواتک گامهای شترمرغ حبایک جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی حباک است حشوک
شتر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشک درخت خرمای پرمیوه حشاک چوبی که
بر دهن بزغاله نهند تا شیر نخورد حکک سنگ نرم سفید حکیک سم تراشیده و کعب خراشیده

حَوْكٌ گیاهی است و آن ریحان کوهی است و آن را بادروج هم گویند حَمَكٌ شپشها و چیزهای خورد
و او جمع حمکه است

بَابُ الْحَاءِ مَعَ اللَّامِ مِنَ الصَّادِرِ

حَوْلٌ جدایی افکندن و باز داشتن و از حال
و عهد برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیلت نمودن حَوَلٌ بفتح حا و واو کج بین شدن
یعنی یک را دو دیدن حِوَلٌ گردیدن و رفتن از جای بجای حُؤُولٌ یکساله شدن و گذشتن و بر جستن
جهت بر اسب نشستن حُولٌ آبستن ناشدن مادیان و شتر ماده و حِيَالٌ بزین در نیامده شدن و آبستن
ناشدن مادیان حَلٌّ بیرون آمدن زن از عده و گشودن گره و مثل آن و فرود آمدن و
واجب شدن حِلٌّ روا بودن و حلال شدن حُلُولٌ فرو آمدن حَلَالٌ روزی شدن و بیرون آمدن
از حرم و از حرم بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت حَظْلٌ بظاء منقوطه باز داشتن
از تصرف چیزی و از خشم حَظَلٌ بفتح ظا حنظل خوردن شتر حِيقَالٌ بکسر حا و حَوْقَالٌ سخت پیر شدن
مرد چنانکه از جماع در افتد حَلَلٌ سست شدن زانوی پای شتر حَبَلٌ حیلت نمودن و قوت یافتن
حَبَلٌ آبستن شدن حَبْلٌ عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و
وصال یافتن حَجَلٌ رفتن مقید براه و بر جسته بر جسته بیکپای رفتن و رفتن کلاغ حَمْلٌ بر داشتن و بار دار
شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و قول حق تعالی اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ
يَلْهَثْ یعنی اگر حمله کنی بر و زبان از دهن بیرون می اندازد از غایت تشنگی حَذْلٌ ریزیدن مژه چشم
و دانه بر آوردن پلک چشم حَسْلٌ ناکس شمردن و خوار گردانیدن حَثْلٌ بخشیدن حَفْلٌ جمع شدن و
جلی دادن و روشن کردن و باک داشتن یعنی مبالات کردن حَضْلٌ تباه شدن بیخ درخت خرما حُصُولٌ
بدر آمدن و پیدا شدن حَصَلٌ بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک حَقَلٌ درد شکم پیدا کردن شتر و هر دد

برمیان زدن پیر در وقت رفتن حَذْلٌ شم کردن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ حَوَاصِلُ جمع حوصله است و
نام جانوری که از پوستش پوستین کنند حَوْقَلٌ پیری که نزدیک به بلوغ باشد حَوْلٌ قوة و گرداگرد
چیزی و سال حِيَلٌ قوه حَائِلٌ باز دارنده و بچهٔ ماده شتر حِيَالٌ برابر و شترانی که آبستن نشوند
حَالٌّ بتشدید لام فرود آینده حَبْلٌ ریسمان و عهد و امان و ریگ پشته دراز و کار پیوسته
حِبَالٌ جمع حِبَلٌ بکسر حا سختی زمانه حُبُولٌ جمع حبل الورید رگی است در گردن حَبْلُ الذِّرَاعِ
رگی است در دست حَبَلُ الْحَبَلَةِ بچهٔ بچه و بچه که در شکم باشد حَالٌ بتخفیف لام میان پشت اسب و زمانی
که در وی باشیم و گل سیاه و پکیشته جامه که بگول بر دارند حَلَالٌ روزی گشته حَنْظَلٌ مانند کدوی
خرد چیزی که در صحرا می باشد و برگ درخت او مانند برگ درخت هندوانه است حَاصِلٌ بقیهٔ چیزی
و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حَامِلٌ وَحَمَّالٌ بر دارنده حِمْلٌ بکسر حا باری که بر پشت بر پا
گیرند حَمْلٌ بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حَمَلٌ بره و نام برجی از بروج آسمان
حَمِيلٌ پا بند ازی کنند و ولد الزنا و گیاه و خاشاکی که سیل بر داشته برد حَمَائِلُ الْجَمْرِ
اندازند حَنْكَلٌ الجه او را گویائی نباشد و آنچه آو از او شنفتن نتوان حَنْكَلٌ کوتاه بالا
و ناکس حَنْبَلٌ مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حَابِلٌ آنکه برای صید دام نهند حَابُولٌ
ریسمانی که با آن بر درخت خرما روند حِشْيَلٌ نام درختی است و مرد کوتاه حَجَلٌ وَحِجْلٌ خلخال و
قید که بر پا نهند حَجَلٌ بفتح حا و جیم شترکرها و کبکها و کبک و شتر دار و مغز و جمع آمده است
حَصَائِلُ بقیتها و او جمع حصیله است حَصَلٌ اول غورهٔ خرما حَصِيلٌ گیاهی است حَقْلٌ
زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که پلکهای او پراکنده شده باشد حُنْتَالٌ جاروکر...

حرقیل ام برس ام ...

خَیتَهَلْ اسم فعلست یعنی بیا حَرْمَلْ دانه سپند که برای چیزی می سوزانند حَلَائِلْ زنان نکاح کرده
داو جمع حلیله است حِلّ حلال و فرود آمده و ساکن شده حِسْکِلْ بچه خورد حَسَاکِلْ جمع حُرْجُلْ
دراز حَزَنْبَلْ مرد کوتاه محکم خلقت حِسْلْ بچه سوسمار حُسُولْ جمع حِسِیلْ بچه گاو حَظَّالْ
و حَظِلْ درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچه نفقه کرده است و حَظِلْ شتری را هم گویند که
حنظل خورد حَفْلْ جماعت حَلّ بفتح حا روغن کنجد حِلَالْ رخت پالان شتر و فرود آیندگان
حُلَلْ بردهای یمانی و حلهای بهشت حُمُولْ شترانی که بر ایشان هودجها باشد حَنْذَلْ دانه
خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کناره لنگوته حُوَلْ شتر بچگان ماده داو جمع حائل است
و سختیهای زمانه و بدین معنی جمع حوله است حَلَالْ گشاینده حَلِیلْ شوهر و هم منزل حُلَاحِلْ
مهتر قوم حَلَاحِلْ بفتح حاء اول جمع **باب الحاء مع المیم من المصادر** حَجْمْ دهن بستن و گردانیدن
چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر کردن حَکْمْ باز داشتن و
حَکَمَه لجام در دهن اسب کردن حُکْمْ فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار
کار شدن حَتْمْ محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی گری کردن حُکْمْ و حُلْمْ خواب دیدن
حَمّ گرم کردن آب و گداختن دنبه و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب گرفتن حَمَمْ گرم شدن
حَذْمْ بریدن و شتاب کردن و جست رفتن حَرْمْ و حَرِمْ بی بهره و روزی کردن حَشْمْ
بخشیدن و مالیدن حَزْمْ استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب بستن و بیدار بودن در کار
حَزَمْ بفتح زا در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن حَسْمْ بریدن بریدن و پیوسته داغ کردن
حَشَمْ بخشم آوردن و شرمنده کردن حَطْمْ شکستن و سخت پر شدن اسب حَوْمْ گرد چیزی در آمدن

حلم

حِلْمْ دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبه کسی حَلَمْ بفتح لام کرم خورده
شدن پوست حُرُمْ احرام حج بستن حَضْمْ شکستن و تیز دادن من غیر المصادر حَمِیمْ
آب گرم و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوند و عرق حَمْ
بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و بدر شوهر و بدر زن حَتْمْ قضا و مرگ حُتُومْ جمع حَوْجَمْ گلهای
سرخ و او جمع حوجمه است حَذِمْ جست و سبک حَذَامِ بکسر میم نام زنی است حَامْ نام پسر نوح است
که پدر اهل هند است حَمَّامْ گرمابه حَمَائِمْ کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بمعنی اول جمع
حمامه است و بدو معنی اخیر جمع حمیمه است حَامٍ که در قرآن آمده است که وَلَا وَصِیلَةٍ وَلَا حَامٍ
در اصل حامی بوده است و مراد بآن شتر نری است که از پشت او ده بچه شده باشد و آنچنان شتر را
در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گفتندی قَدْ حَمَی ظَهْرُهُ عَنِ الْحَمْلِ و ازینجهت حامی گفتندی
حَمَمْ زغال و خاکستر حُمَّمْ گزیره و دبرهای آدمیان و بدین معنی اخیر جمع حماة است حَمّْ دنبه گداخته و آنچه
بعد از گداختن دنبه مانده باشد و گزیره حَاتِمْ قاضی و حاکم و زاغ و واجب گرداننده و نام مرد
بخشنده است حِمْحِمْ بغایت سیاه حِضْرِمْ غوره و مرد بخیل حَمَامْ کبوتران و قمریان و او جمع
حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حُمَامْ بضم حا تب که اشتر را گیرد حِلْسِمْ
حریص حِمَامْ بکسر حا مرگ حِرَامْ گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حَیْزَمْ گاوان
او جمع حریمه است حُسَامْ شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حُسُمْ نام موضعی حُسُومْ پیاپی و شوم گفته اند
ثَمَانِیَةَ اَیَّامٍ حُسُومًا حَشَمْ خدمتکاران حَشْمْ مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تبع و خدم
حُلْمْ آنچه در خواب بیند حَوَامِیمْ سورتهای قرآن که مسمی اند به حم حُلْقُومْ گلو و بپارسی نای

حَذْلَمْ اسم رجل من الکفار

هم گویند حزام تنگ اسب و استر و اشتر حکم داننده و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی
حزنبل وحیزوم سینه و تنگ گاه اسب وحیزوم نام اسبی از اسبان ملائکه علیهم السلام هم باشد
حزم زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع حزم پشتهای هیمه و غله و غیر آن و او جمع حزمه است
حازم آگاه حریم گرد اگرد چیزی و مطموعی که فوت شده باشد و جامه که لمس باشد و پوشیدن آن
حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام
و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجبست حرام احرام بسته و حرمت داشته و ناروزی گشته حرم
ناروزی گشته حاکم حکم کننده حکام جمع حکم حکمتها حطام خورد و شکسته و ریزه شده
حطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حطمه مرد کم رحم بر چارو احطم درهم شکسته و از شیب
نعایه پیر حکیم دانا و استوار کرداره حاکم حکم فرمان حرم منکوحه و اندرون سرا و بازداری
شده و خانه کعبه حرم بضم حا و فتح را حرمتها حنتم سیاه و سفال سبز و خم و مهره سبز حناتم
جمع و حلام بتشدید لام بچه گاو که از شکم مادرش بدر گرفته باشند و گوسفندان خورد حلم
کنهای بزرگ که در چارو امی افتد حالوم دلمه شیر حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب حوم
کبوتر حجم مقدار تن و بر آمدگی عضو حجام چیزی است که بر بینی شتر و بر دهن او بندند تا نگزد
و نگیرد حوم و حوم رمه بزرگ شتر و گرد اگرد چیزی باب الحاء مع النون من المصادر
حجن کج شدن حزن نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب و
کاه گیری کردن آن حنکان بنا، قوت کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب رفتن
و توجه نمودن بطرفی حیکان بپای حطی رفتن کوتاه براه و پاها از هم جدا نهادن و دوشها

خود را جنبانیدن در رفتار حجلان به یک پای برجسته رفتن و رفتن مقید براه و برجسته برجستن
بهر دو پای رفتن حولان بگذشتن سال و غیر آن حفدان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون
زا اندوهگن کردن حزن بضم حا و سکون را و حزن بفتح حا و زا اندوهگین شدن و حزن
بفتح زا نیز بهمین معنی است حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و بر وردن بچه
و دور کردن حضن بضاد غیر منقوط در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن حرمان
بی بهره کردن حومان گرد چیزی گردن مرغ و غیر آن حشن کنده شدن حبن شکم زرد آب گرفتن
و بعلت استسقا معلول شدن حیصان بگردیدن از چیزی حرقان هر دو ران بهم وا کوفتن
در رفتار حظلان رفتن غضبناک براه و باز داشتن حظلان بکسر حا حساب کردن فقیر نفقه را
بر عیال خود حلوان بخشش کردن در مقابل کاری و مهر دختر ستاندن حسبان شمار کردن و شکنجه کردن
حسبان بکسر حا گمان بردن حقن باز داشتن و وا داشتن بول و وا داشتن خون از ریختن و حقنه
کردن و شیر در ظرف کردن و باره ماست بر و ریختن تا شیر با ماست شود حفن کسی را کافی چیزی دادن
و اندک چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی برگرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام و
هلاک شدن حنین آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حسن
نیکو شدن حضان یکطرف پستان گوسفند در از شدن حتن سخت شدن کرما حین غیر المصادر
حبشان حبشیان حدثان نوی و تازگی حدثان بضم حا برنایان حدثان و
حیدثان واقعه نو که بدید آید حدثان بفتح حا و دال روز و شب حرشون خاری که
که بر پشم گوسفند چسپیده باشد حراشین جمع حشان باغها حرضان ضعیفان و ناتوانان

حرمیان جای سنگ آبی

کارزار نتوانند کردن حَیقَطَان دراج نر حِنظِیَان بیهوده کوی حُلقَان خرمای نخته
حَجَلَان کبکها حِنذِمَان جماعت و طایفه حُذنُتَان هردو کوش حِرذَون سوسمار نر
حُصَین نام شخصی حِصَان بکسر حا اسب نر استوار و یک حُضنَان نام شهری حُضُون
بضاد منقوطه کوسفندی که یکطرف پستان او درازتر باشد حُقن جاهها حَلَزُون جانورکی است
حَرُون نخچری که دایم برکوه باشد و اسب نافرمان و کاه کیر و نام شخصی حُزن وحَزَن اندوه
حَزَن زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله است حِزن بکسر زا و حَزِین غمکین
حُزَن کوههای سخت حَرُون کوسفند بدخلق حِصن قلعه حُصُون جمع حَصَان بفتح حا و
حَاصِن زن پرهیز کار حَوَاصِن جمع حَصِین زندان و جای محکم حَفَّان بفتح حا و تشدید فا جوزهای
شترمرغ و شترکها حِیطَان دیوارها و او جمع حایط است حَشَایِشُون حشایش شناسان
حِیتَان ماهیها و او جمع حوت است حَاشِرِین برانکیزندکان و فراهم آرندکان حَسَن نیکو و نام کوهی
و نام شخصی حُسَین نیک و نام شخصی حِسَان نیکوان حَاسِن ماه حَسَّان و حُسَّان نهایت نیکو
حَاقِن بازدارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حَقَایِن ما است من الدسور حَنَکَان
بکون تاجت رفتار حَافِقَان هردو جانب حَنُون بادسخت آواز کننده حَنَّان بخشاینده و
روشن حَنِین آواز شتر ماده حُنَین نام موضعی وَیَومِ حُنَینٍ ای یوم حرب حنین حُدَّان
قبیله است حِنّ قبیله است از جن حَوَامِین جاهای درشت و سنگستانها و او جمع حومانه است
حَضن عاج و نام کوهی حِضن پیش بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه کفتار حَالِیَان دو رکند در هر دو
بن ران حُلَّان بزغاله خرد که از شکم مادرش بدر کرفته باشند حُملَان بضم جا برهای کوسفند و او

جمع حمل است حِین هنکام و مدت و شش ماه کقوله تعالی تُؤْتِی أُكُلَهَا كُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا
ای کل ستة اشهر حابن مانند دمل چیزی که بر عضو بر آید حِتن و حَتن مثل و همسر حِتنان مثلان
حَاتِن روز سخت کرم حَجُون دور و دراز و نام کوهی است بمکه حَیزَبُون زن پیر حُسنَیَین که
در قرآن آمده است که إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ مراد بآن نصرت یافتن و شهید شدن است حِذیَان
مرد کوتاه حَوذَان کیاهی است حَاذَان دو طرف ران چاروا که دم آن بران واقع شود
حُجرَان جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبهای رودخانه که باز دارد آب را از روان شدن حَوَارِیُّون
یاران و یاری کنندکان و برکزیدکان انبیاء و بصدق دل تصدیق کنندکان ایشان و کارزار
حُسبَان ملخ و تیرهای کوتاه و شمار و شمارها و عذاب و او مفرد و جمع آمده است حَیرَان سرکشته
حَیَوَان بفتح یا تن زنده و قوله تعالی إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ ای الحی الباقی بلا زوال
و فوت حَجَرَان نقره و طلا حِذیَان سخت ترسنده حَافِین کرد در آیندکان کقوله تعالی
وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ حَرُّون بتشدید را سنکستانها و او جمع حره است
حَرَّان بتشدید را غیر منقوطه مرد تشنه و نام شهریست در جزیره حَیرَان و حُوَرَان شترکها
و بمعنی جمع حوار اند و جمع شدن کاههای آب و بمعنی جمع حایر نیز باب الحاء مع الواو من [illegible]
حَشو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حَجو ایستادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی
بچیزی برسیدن و اندازه کردن و کمان بردن حَبو بکون خیزه رفتن کودک و منع کردن و
نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر اولا و بعد از آن خیزیدن و بر نشانه
آمدن حَذو و بر انکیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم کویند حذو بدال منقوط

برابر کردن چیزی بچیزی و دربرابر چیزی افتادن و دربرابر نشستن حَنْوٌ آشامیدن حَشْوٌ آکندن
حَنْوٌ خم کردن و کج کردن حُنُوٌّ مهربانی کردن و آرزومند شدن گوسفند ماده بنر اِحْفَوْ بازداشتن
از خیر حَصْوٌ و از شکم رها کردن و باز داشتن حَضْوٌ بضاد منقوط برافروختن آتش مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
حُوٌّ سیاهان و سیاه لبان و گندم گونان و گندم گون لبان و او جمع اَحْوَی است حِنْوٌ حِنَاءُ زین و نام شخصی
و چوب پالان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حَقْوٌ تهی گاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر
که نزدیک پر می باشد حُسُوٌّ هرچه در آب آمیزند و بیاشامند و شوربا و آردین و غیر آن و مردی که بسیار
آشامد حَمْوٌ پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حَشْوٌ در میان افتاده زائید و شتران
خورد و مردم فرومایه حُلْوٌ شیرین حُلُوٌّ بفتح حا و تشدید واو سنگی که بآن داروی چشم سایند

بَابُ الْحَاءِ مَعَ الْیَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ

حَثْیٌ خاک پاشیدن حَجٌّ جمع کردن و گرد فرو گرفتن و او در اصل
حَوْیٌ بوده حَلْیٌ زیور بر کردن حَمْیٌ سخت گرم شدن حَرْیٌ نقصان شدن حَزْیٌ بزاء منقوط تقدیر
و حزر کردن ارتفاع و بر داشتن حَذْیٌ بریدن و گزیدن شراب و سرکه و شیر و غیر آن زبان را
حَفْیٌ مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک برسیدن حَجْیٌ روان کردن کشتی اِحْنَی خم کردن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ حَبِیٌّ کوهی است در مکه حُوشِیٌّ وحشی و سخن غریب حَیٌّ زنده و میان ده و
قبیله حَیَّ بفتح یا اسم فعل است بمعنی بیاور روی و اکن کما یقال حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ حَفِیٌّ و حَافِی مهربان
و دانا و سوال کننده و برهنه پای و بسوده سم حَابِی نزدیک و تیری که اول بر زمین آید از زمین برخیزد
و بسوی هدف رود حَبِیٌّ ابر حَظِّی مرد صاحب دولت و بزرگوار حَاوِی گرد کننده و گرد فرا
گیرنده حَزَابِی مرد سطبر کوتاه و زمینهای درشت و سخت حَیِّیٌ شرمناک حُذَاقِی فصیح زبان

حوتکی

حَوْتَکِیٌّ کوتاه لاغر حَوَارِیٌّ گازر و سفید پوست و یار و یاری کننده و بصدق دل تصدیق نبی
کننده و از ینجاست قول رسول عم الزُّبَیْرُ عَمَّتِی حَوَارِیُّ اُمَّتِی حَبِیٌّ آبی که آنرا زمین ریگستان
در خود چیده باشد خَشِیٌّ مثل خشی نجاست یعنی خشک حَوَاوِیَ روده او جمع حاویات حَامِی
نگه دارنده و بغایت گرم و شتر نر که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند
از بار کردن حَالِی بزیور آراسته حَلْیٌ زیور حُلِیٌّ جمع و این مانند ظبی است و ظُبِیٌّ حَلِیٌّ
گیاهی است حَوْلِیٌّ کره یک ساله و بره یک ساله حَرِیٌّ سزاوار حَرِیٌّ بتشدید یا شتری که در سنگستان
چرد و نام شخصی حِیْرِیٌّ همیشه و منسوب بشهر حیره حَجِیٌّ حریص حَاکِی حکایت کننده

کِتَابُ الْخَاءِ بَابُ الْخَاءِ مَعَ الْاَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ

خِصِّیصَی خاص شدن خِطِّیبَی زن خواستن
خَوْزَرَی و خَیْزَرَی و خَوْزَلَی و خَیْزَلَی نوع رفتن خَیْسَرَی هلاک شدن و گمراه شدن
خِلِّیفَی قایم مقام کسی استادن و پادشاهی کردن خِبِقَّی نوع دویدن خَلَا خالی شدن و در خلوت
شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ خَلَاءٌ و خِلَاءٌ بهمزه لام الفعل
گاه گیری کردن شتر و نافرمان شدن آن خِصَاءٌ خایه کندن خَوًی خالی شدن شکم و میل بغروب
کردن ستاره خَوَاءٌ بمد الف خالی شدن و افتادن خَتَاءٌ باز داشتن خُیَلَاءُ تکبر کردن خَبَاءٌ
پنهان خَذَاءٌ و خُذُوءٌ فروتنی کردن خَفَاءٌ پنهان شدن خَنَاءٌ ناسزا و فحش گفتن خَسَاءٌ
دور شدن و دور کردن و او متعدی و لازم آمده است و خیره شدن چشم خُسُوءٌ دور شدن و خیره شدن
چشم خَطَاءٌ ناحق کردن و نکاح کردن خَجَاءٌ جماع کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ خُلَیْطَی کار نا
و کار آشفته خُلَطَاءُ انبازان در مال کقوله تعالی وَاِنَّ کَثِیرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلَی

بَعْضٍ

خیطان شتر مرغ دراز گردن خیطی ایضا رمهٔ شتر مرغ خصیا خایها و او جمع خصیه است خلطاء
خلصا پایانی که در وی چشمهٔ آب بود خلیصاء اسم موضعی است خوثاء زن بزرگ شکم فرو هشته
شکم خبراء پایانی است که در ان درخت سدر روید و زمین نرم خباری جمع خبراء آمیزندگان
خصماء دشمنان خضاری بتشدید ضاد کشت سبز خبازی گیاهی است خرساء لشکری است
که آواز ایشان نشنوند و ابری بی رعد و برق خرشاء پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار
و گرد خشاء بتشدید شین استخوان پس گوش خشاء بفتح خا زمین مرکب از گل و سنگ و موضع
نمکس انگبین خلاء بالف ممدوده متوضی و جای خالی و بیزار و خلا بالف مقصوره غیر و گیاه تر
خفایا پنهانیها خبیئ پنهان خواء جای خالی و میان هردو پای خطباء خطیبان خضراء
سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشیده باشند و آسمان و گیاه سبز
وخضراء الدمن علف سبزی که در میان سرگین زار برآمده باشد و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند
خوقاء پایان فراخ و چاه فراخ و شتر ماده گرگن خطاء و خطاء گناه خطاء بسیار گام
نهاد نهاد او جمع خطوه است خطایا گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای خنفساء
بفتح فا گوکال خلفاء پادشاهان و او جمع خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست پستان او
فراخ باشد و یا یک چشمش سیاه و یک چشمش کبود خباء پنهان و باران و گیاه خباء الاخبیه پلاس
پشمین یا موین که در صحرا زنند و آن خانهٔ عرب صحرانشین است و خیمه و خرگاه من الدستور خزیاء
زن شرم داد خزایا مردم شرمناک خزاء گیاهی است خساء ذو یعنی غیر زوج خاسیء دور کننده
و دور شده و چشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا خطا گوشتی که در چشم

خلعا فرق کسنده کان

رسته باشد خفا پرده و روپوش خرقاء باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی
خذلاء زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مرد و زن هردو داشته باشد خناثی جمع خنثی شرشا
کفشگران را هم گویند خطباء ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشباء درشت و درشت
خشیاء زن ترسنده خرء سرگین خروء جمع خذواء گوش نرم فرو افتاده و ماده خر گوش فرو
افتاده خذباء زره نرم و زن شتابنده و زن دراز بالا خلقاء هموار و آسمان و زن رتقاء
خنا سخن فاحش و بیهوده

باب الخاء مع الباء من المصادر

خبب و خبیب نوعی دویدن و گاه بر
پای و گاه بر ان پای استادن اسب خب بکسر خا فریب دادن و گربزی نمودن خب بفتح خا موج
زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه برین پای و گاه بر ان پای استادن اسب خشب آمیختن و تیر تراشیدن
اول بار و شعر گفتن بهر نوعی که آید و شمشیر را صیقل زدن خذب زدن و شکافتن و بوست با گوشت
خذب گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خضب و خضاب رنگ کردن موی
و سبز شدن درخت و خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن گفتن خرب شکافته شدن و سوراخ
کرده شدن در چیزی خضب فراخ شدن و فراخ سالی شدن خنب سست شدن پای و هلاک شدن
خزب بزاء منقوطه آماسیده پستان شدن شتر و گوسفند و آمدن پستان چنانکه سوراخش تنگ شود
من غیر المصادر خب موج دریا و مرد گربز و دشته ریک خشب چوب خشب و خشب جمع
خشاب طایفهٔ اند از عرب خشب بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده و شتر سطبر و چوب
تیر که اول بار تراش کرده شده باشد خیذب راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن
خطب حال و کار و سبب کار خطب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب نر ان خصب و خصیب

خب مرد گربز فریب دهنده

خبیب اسم مردی از اصحاب رسول ال
من الکشف

ابدان وفراخ خِصْب فربهی وفراخی را هم گویند خِصَابٌ درخت خرمای پربار خِضَابٌ
بضاد منقوطه آنچه ریش وموی را بآن رنگ کنند خُرْعُوبٌ دراز و دوتو شده خَرَبٌ نام مرغی است که آنرا
جُبَارای نیز هم گویند خَابٌ خویشی خِوَابٌ جمع خِلْب بکسر خا پرده دل خُلَّبٌ ابری باران و برقی که
بی باران باشد خُلُبٌ گل سیاه وریشه درخت خرما خَایِبٌ بی بهره وخاب که در قرآن آمده است که
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيهَا یعنی بی بهره شد خِدَبٌّ سطبر خُرْبٌ بضم خا پایین ریک لشته وسوراخ
دبر و هر سوراخ گردی که باشد خَارِبٌ دزد خُرَّابٌ جمع خُرُوبٌ وَخُرْنُوبٌ گیاهی است خَرِزٌ
بکسر زاء منقوطه گوشت نرم ونازک خَصِبٌ فراخ و ابدان خَاصِبٌ شترمرغ نر که استخوان ساق او سرخ
شده باشد خَضِيبٌ بخضاب رنگ کرده وَالْكَفُّ الْخَضِيبُ نام ستاره است جَنَائِبٌ جامهٔ بریده

خَنَّابٌ مرد دراز
خَلَّابٌ فریب دهنده ودروغ گو

بَابُ الْخَاءِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ

خُطْبَةٌ خطبه کردن وخطبه خواندن خِطْبَةٌ زن خواستن خِطَابَةٌ
بفتح خا خطیب شدن خِلَابَةٌ فریفتن بزبان خِبْرَةٌ آزمودن ودانستن خَشْيَةٌ وَخَشْيَةٌ ترسیدن
خَيْبَةٌ بی بهره شدن ونا امید شدن خَيْرَةٌ بسکون یا نیکی کردن ونیکی دادن خِيَرَةٌ بفتح یا برگزیدن
خَرْنَقَةٌ بسیار بچه خرگوش شدن زمین وبرگوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خَرْغَلَةٌ
وا ایستادن خُثُورَةٌ غلیظ شدن آب وشیر و آنچه بآب ماند از مایعات و آمیخته شدن نفس
باکسی ومقیم شدن بجای خِيَاطَةٌ دوختن خَرْقَةٌ وَخَرْبَقَةٌ شکافتن جامه وبریدن آن و فاسد کردن
کار خِسَّةٌ وَخَسَاسَةٌ ناکس وبخیل وزبون شدن خُدْعَةٌ وَخَدِيعَةٌ فریفتن خِفَّةٌ
سبک شدن وچست شدن وسبک لشکر وسبک قدر شدن خُلُوقَةٌ کهنه شدن وسزاوار شدن خُشْنَةٌ
وَخُشُونَةٌ درشت شدن خَطِيئَةٌ گناه کردن خَسَارَةٌ زیان کشیدن وگمراه شدن وهلاک شدن

خُضْرَةٌ سبز شدن

خطارة

خَطَارَةٌ وَخُطُورَةٌ با قدر و جاه شدن خِلَافَةٌ قایم مقام کسی شدن بعد از آن کس و پادشاهی
کردن و بسته شدن و آب برکشیدن خِلْفَةٌ مخالف شدن شب و روز خِلْقَةٌ آفریدن خِيفَةٌ
ترسیدن خِرَاءَةٌ غایط کردن خِدْمَةٌ کاری برای رضای کسی کردن بفروتنی خُصُوصِيَّةٌ وخصوصيّة
خاص کردن وفتح خا افصحست خَزَايَةٌ شرمنده شدن خَصَاصَةٌ درویش ومحتاج شدن خِدَّةٌ بر
رفتن شتر مانند شترمرغ خَتْنَةٌ وَخِتَانَةٌ سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خِيَانَةٌ
باکسی دغلی ونا راستی کردن خَوَاتٌ آواز کردن بال و پر مرغ عقاب در حین فرود آمدن از هوا
خَوْتٌ فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پیر شدن خُمُودَةٌ سست شدن
و فرو شکسته شدن خُفُوتٌ فرو مردن و فرو افتادن آواز خَفْتٌ آهسته کردن سخن و آواز خُفَاتٌ
ناگاه مردن خِفَارَةٌ زنهار دادن خَجَالَةٌ شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین خُلَّةٌ وَخُلُوَّةٌ
دوست داشتن خَلَّةٌ درویش ومحتاج شدن خَجْخَجَةٌ فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه
و غیر آن و سخت وزیدن باد خَرْفَجَةٌ فراخ گردانیدن عیش و پاچه شلوار بر پشت پای انداختن کما جاء فی الحدیث
اِنَّهُ كَرِهَ السَّرَاوِيلَ الْمُخَرْفَجَةَ وَهِيَ الَّتِي تَقَعُ عَلَى ظُهُورِ الْقَدَمَيْنِ خَنْجَبَةٌ درخشکی نماز پیشین کردن
ونرم بودن وجنبیدن خِرَابَةٌ دزدیدن خُرْفَةٌ راه شناس شدن وجای شناس شدن خَرَاعَةٌ
فاسق وفاجر شدن و بدکار شدن و فروهشته چیزی از نرمی خَلَاعَةٌ برکشیدن جامه وفروهشته شدن
چیزی و بدکار شدن و فاسق شدن خَلْبَةٌ در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن خَنْدَقَةٌ پاها
از هم گشاده نهادن در رفتار خَلَالَةٌ وَخِلَالَةٌ وَخُلَالَةٌ دوستی داشتن خَيْلُولَةٌ پنداشتن
خَرْدَلَةٌ وَخَرْذَلَةٌ خورد خورد پاره کردن گوشت خَيْمُومَةٌ بد دل شدن خُلْعَةٌ طلاق دادن زن

خَفَقَتْ روشن شدن
م الکف

خزاونة تکبر کردن

در مقابل مهر خمصة کرسنه شدن خلطة بکسر خا زند کانی خوش کردن خلطة بضم خا انباز
کردن خظرفة وخذرفة بشتاب رفتن جارو او کام فراخ نهادن خظربة کمان انخت
بزه کردن و سخت خلوت کردانیدن و سخت تافتن ریسمان خطوة یکبار کام نهادن خضرمة
بدنسبت کردن کسی را و بد و بیم کردن روزکار کسی را و شکافتن کوش شتر و مشتبه کردن کوشت را

خسفت چنبیدن و دریافتن و شکستن

چنانکه کسی نداند که از ان نرست یا از ان ماده و زن را ختنه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیت
هردو را دریافتن خرخرة بانک کردن پلنک و غیر آن در خواب یعنی خواب خرنه کردن و شکافتن
آب زمین را خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و کیاه خشک و کاغذ و امثال آن خضخضة

خبطت فروتنی کردن

جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت خوردن و سخن متکبرانه کردن و به بینی سخن کفتن خلبصة
کریختن خنة وخنخنة به بینی سخن کفتن چنانکه نیک در نتوان یافت من غیر المصادر
خرارة بتشدید را اول آب آواز کنده خراارات جمع خریطة ظرفی است که از پوست و غیر
آن که در ان چیزی نهند خطوات بسیار کام نهادن و او جمع خطوه است خطوة کام
وخطوات جمع خفیة پنهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام
کسی خلیقة طبیعت و آفریده خلقة آفرینش خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی خالفة
مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده و ستون الاخیر و خیمه و خالفة البیت که پس خانه
باشد خلفة خلاف کنندکان و مخالف همدیکر و از پی همدیکر آینده و کیاهی که از پس کیاه بروید و میوه
که از پس میوه ها پیدا شود و دو کونه و علت اسهال که خلطهای کوناکون بیرون آرد خلفة
بکسر لام شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوستی که

بر کونه کمان بچیده باشد خلالة طعامی که در میان دندان مانده باشد خلة بضم خا کیاهی که
شیرین باشد و دوست و دوستی خلة بفتح خا و خصلة خوی وخلة شراب ترش و درویشی و بچه
شتر یکساله را که پا در دوم نهاده باشد هم کویند خاصیة طبیعت و خوی و اثر خنزوانات
تکبرها خیبت خوار و زبون خدلجة بتشدید لام زنی که بازوها و ساقهای او فربه باشد خجیة
حادثه زمانه و سختی خبرة بخشش و نصیب خشارة بقیه چیزی خدارية عقاب و شتر ماده
سیاه و شب تاریک خزرة دردی است که در مهره پشت پیدا شود خزرات جمع خیزرانت
سکان کشتی خشابة چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی و
خضرة در اسب و شتر رنک زیره را کویند و در آدمی رنک کندم کون را خضیرة درخت خرمایی
که خرمای او غوره و سبز بوده فرو ریزد خضروات سبزیها خفرة وخفارة وخفارة
امان و زنهار خمرة خمک خورد و خمیر دان و سجاده است که از شاخ درخت خرما سازند خمرة
بوی خوش خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیرمایه خبزة نانی که در شیب خاکستر پزند خزعة
از کار و حاجت باز دارنده خسیسة سالهای شتر ماده که شیب از شش باشد و ناکسی و زبونی
خلاصة پاکتر چیزی و خوبتران خمیصة جامه سیاه علم انداخته و اکر بی علم باشد خمیصه کویند
خطة حال و حاجت و مقصد و خط و نام برزی است خطیطة زمینی که در ان باران نبارد خنبعة
یکنوع مقنعه است خنیعة پوست پاره که تیرانداز در انکشت بزرکین کند بجای انکشتانه خضعة
بسیار فروتنی کننده خلعة جامه دوخته خلعة مال برکزیده و طلاق در مقابل مهر خرافات
افسانهای و سخنهای ظریف که از ان خنده آید و او جمع خرافه است خدخدة خلخال و دوالی که

خرت خسیس و ناکس

خرصة بمیم مفتوحه دسته گندم و جو

بر پای شتر بندند خالة خواهر مادر خصیة خایه خنزوانة تکبر کردن و این اسم مصدرست و مفرد
خنزوانات است خشفة جنبش و آواز و دریافتن خبتة تواضع و فروتنی خوزعة
ریک پشتهٔ بزرگ ختیت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و مثل آن خریت راهنمای
استاد خرفة میوهای پاییزی و بقلة الحمقا خصومة دشمنی خنعة بدکاری و بی سامانی و تهمت
و بهتان خوات بتشدید واو بی باک و دلیر و نام شخصی است از انصاری خبت پایان زمین و دشت
ریکستان خیطة ریسمان و بعضی مخ را گویند خلبوت دروغ گوینده و فریب دهنده خریعة
زن شرم دارد دختر بکر و در سوراخ ناکرده خجاءة مرد پر گوشت گران تن و شتری که بسیار جماع
کند و مرد بر نکاح کننده خطیئة گناه خرعبة وخرعوبة زن نازک باریک استخوان و شاخ
سبز درخت خشبة چوب خلبة زن فریبنده بزبان خنابة طرف بینی خوبة زمینی که در و باران
نبارد و زمین بون بی گیاه و گرسنگی خشلة وخشلة ما بین زهار و ناف خمسة پنج خرسة
طعام زنی که در نفاس باشد خزعبلة قول و فعلی که مردم را در ان خنده آینده شود و سخن باطل
خزعبلات جمع خضمة بضم خا و ضاد و تشدید میم موضع سطبرترین ارش دست و بزرگترین
هر چیزی و هر کاری خضیمة گندم نخته خضیعة آواز شکم اسب خامة گیاه تر و تازه و کشت تر
و تازه خرقة پارهٔ جامه و جامه که از پارهای جامه که دوخته شده باشد خضبة زنی که موی خود را
بسیار خضاب کند خابیة وخابئة خم که در ان دوشاب و سرکه و مثل آن کنند خنذاة
زن قوی استخوان خلت فعل ماضی است یعنی گذشت خمیلة درختهای در هم رفته و ریگ نرم که
درخت رویاند خرشة یکنوع مگسی است خیرة وخیرة بفتح یا و سکون یا برگزیده خلبة

رها کرده

رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی مگس انگبین و شتر ماده که با شتر مادهٔ دیگر بر یک بچه خو کر
ده و مهربان شده باشد خوزمة سر بینی خوصة بلک درخت خرما خلوقة داروییست خوشبو
خبطة شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خربة سوراخ دبر و دستهٔ جیک و هر سوراخی
که گرد باشد خرابة وخرابت بتخفیف سوراخ دبر خدشة خراشه چیزی خباءة زنی که
خود را آشکار کند بر مردم و بعد از ان پنهان کند خاتمة پایان خشعة زمین پارهٔ نرم و پشتهٔ
زمین فرو خفته که بلند نباشد خاشعة فرو خفته و فروتنی کننده و گرد آلود و خراب شده و
خوار شده و آرام گرفته خصلة پارهٔ موی در هم پیچیده و آونک انگور و کاکل خافضة
فرو برنده و فرو آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند خمطة شراب ترش و شرابی که نزدیک برسیدن
باشد خیمة خانهٔ از جامه خربصیصة چیزی از زیور و غیر آن خیدبة کار اول خنثعبة
شتر مادهٔ پر شیر خبالة صاحبان اسب و غیره خبنة آنچه او را به بغل خود بر داری خبنات
آنکه گاهی بصلاح آید و گاهی بفساد آید باشد خاصرة تهی گاه و میان خطة مقامی که در و عمارت
و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خطبة سخن خطیب که در ستایش
خدا و مدح حضرت مصطفی ع باشد و ائمه هدی علیهم السلام خلدة من المجل گوشوار و قول حق تعالی
ولدان مخلدون بمعنی مقرطون هم تعبیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کرده کان خاویة
افتاده و خالی شده خبیثات پلیدان خیرات نیکها و زنان پسندیده خزانة بکسر خا
خانه که در و مال نهند و نگه دارند خزنة خزینه بانان خافیة پنهان شده و جنی که در بدن آدمی
پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر از تیز پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک به تنهٔ خرما باشد

خَفْت آواز نرم و سخن آهسته خَرَزَة بفتح را از مهره و فقره استخوان کردن و خرزات
الملک جوهری است که بر تاج پادشاهی نشانده بوده است برای دانستن سالهای پادشاهی که در هر سال
یک فقره می نشانده است خُرْزَة بضم خا درزی که در مشک و دوال باشد خَفِیَّة پنهان شده و جای
دیوانگی خَفِیّات جمع خَلْوَة جای خالی خَبَّة و خُبَّة و خِبَّة راهی که در ریگ یا در ابر
پیدا شود و پاره جامه و خُبَّة بضم خا وادی را هم گویند خَبِیبَة پشم شتر دو ساله و پاره جامه
و گوشت پاره و بمعنی اول خُبَّة هم آمده است خُبَعْثِنَة سخت و سطبر خُنْظُولَة رمه شتر و رمه گاو
خِنْطِیانَة زن بسیار خنده باب الخاء مع الثاء من المصادر خَنَث سست شدن و خمیده
دو تو شدن و شکسته شدن خَوَث بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن خُبْث پلید شدن و بد کسی
گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خَبَاث بکسر تا زن خبیث خَبائِث پلیدیها و دیوان
خُبُث بضم خا و فتح با و خَبِیث پلید خَبَث پلیدی و خبث الحدید ثفل آهن و ردی آن را هم گویند که
از کوره بیرون آید خَنِث سست و فرو شکسته و دو تو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر
خُرُوج بیرون آمدن و بیرون شدن خَلْج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو
اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه زدن از چپ و راست خَلَج بفتح لام بدرد آمدن استخوان
از کار سخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن خُلُوج جستن چشم خَیْج و خُباج زدن و تیز دادن
خَفَج لرزیدن پای شتر پیش از برخواستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن خری
خِداج بچه انداختن شتر پیش از وقت زائیدن خَمَج سست شدن من غیر المصادر خَرِیج
یکنوع بازی است خَلُوج ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته شده باشد و او را

کم شده باشد از بجهت خَجُوج بادی که در جستن در هم پیچیده و باد سخت خُراج ریش و دمل که
در بدن پیدا شود و باریم باشد خَراج حاصل ملک که بپادشاه رود خُرْج فرجین خَرْج ابر
ابر آسمان که اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و در رود خانه که گذرگاه باشد و نام موضعی
خَرَج بفتح را از رنگ سیاه سفید که در هم باشد خُنْبُج و خُنابِج جوان تازه بر گوشت خارج
بیرون خَزْرَج باد جنوب و نام قبیله خَلِیج جوئی که از دریا باز بریده شده باشد و ژرف ترین
موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خورد خُلُج جمع و خَلْج نام قومی هم باشد از
عرب خَلَنْج نام درختی است خَلانِج جمع خَبَنْج تن نازک خَدِیج شتر کره که پیش از ولادت از
شکم مادر افتاده باشد خِداج ناقص و ناتمام کما قال النبی ع کل صلوة لا یقرأ فیها
بام الکتاب فهی خداج باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خُوخ شفتالو باب الخاء
مع الدال من المصادر خُلُود و خَلْد جاودان بودن خُمُود مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن
آتش و گرمی و آرام گرفتن خَدّ زمین کندن و شکافتن آن خَضْد خار از درخت باز کردن
و سخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری او خوردن و دانه انگور بلب از خوشه فرا گرفتن و
پوست از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و دو تو کردن چوب بی شکستن و بدست بلک از شاخ
درخت رندیدن خَفْد بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر خَفُود شتر ماده که بچه
از شکم انداز پیش از ظاهر شدن خلقت او خَفَیْدَد شترمرغ جست رفتار خُلْد موش صحرای
کور خَمُود بسته بدیم جایی که در و آتش پنهان کنند و نگهدارند خَدّ رخ و راه و شکافه زمین
خَوْد بفتح خا زن نازک خُود بضم خا جمع خُدُود جاهها و کوههای زمین و او جمع خُدّه است خِدا

داغی و نشانه که بر روی باشد خُرُد و خَرَد و خَرائِد زنان شرم دار و اینها جمع خریده اند
خَضِید درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خَضَد چوب تر بریده خَضاد
درخت نرم بی خار خُفُود مرغی است خَلَد دل خالِد جاودان باشنده خامِد مرده
و آرمیده و فرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم
من غیر المصادر خِنذید خایه برکنده و نیز سر کوه بلند خَناذید جمع خُذ فعل امر است
یعنی بگیر باب الخاء مع الراء من المصادر خَتْر عذر کردن خُئور ضعیف شدن خَطَر دم برداشتن
شتر و برران خود زدن و نیزه زدن و خرامان رفتن وجنبیدن نیزه و غیر آن خَبْر و خُبْر آزمودن و دانستن
خَسْر زیان کردن و نقصان کردن چیزی را خَسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن
خُور بسکون واو بحلقه در زدن نیزه و تیغ خُطور در دل درآمدن خَمَر پنهان شدن و پوشیده شدن
خَمْر خمیر مایه در آرد کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن خُوار بانگ کردن گاو کقوله تعالی
عِجلاً جَسَداً لَهُ خُوار خَطَر نزدیک شدن بهلاک و بیع چیزی غیر متصرف کردن همچو بیع ماهی در آب
و مرغ در هوا و این معنی در صحاح در بیان غرر مبیّن است خَفْر امان دادن و زنهار دادن خَفَر
بفتح فا شرم داشتن خَیر بهتر بودن و بهترین چیزی برگزیدن خِیار برگزیدن خَریر بانگ کردن
آب و فرو به بینی بانگ کردن خفته خُرور افتادن و ازینجاست قول حق تعالی و خَرَّ موسی صعقا
خَدَر در پرده شدن زن خَدَر سست شدن پای و عضو و جنبیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن
و نمناک شدن و از رمه درافتادن آهو خَضَر سبز شدن من غیر المصادر خَیر نیک و نیکی و انکیز
و مال و بدین معنی آخیر است قول حق تعالی اِن ترک خیراً خِیَر بکسر خا کرم و نوازش خَیِّر مرد نیک

خبیر دانستن

خدر در پرده شدن زن

بیان

نیک و نیکوکار خِیار نیکان و برگزیدها خِیَره برده خُدور جمع خَدَره باران خَدِره
نمناک و سست خادِر حیران و سست و کاهل و شیر درنده خَطَر قدر و جاه و منزلت خَطیر مهلکه
و بزرگ و آنچه بآن گرو کنند اهل سباق و مانند چیزی در قدر و منزلت و مهار خَضِر سبز و سبزه
خُضْر سبزان واو جمع اخضر است خَصَر بصاد غیر منقوطه سرد خَصْر بسکون صاد میان آدمی
خاسِر زیان کار و گمراه خُسْر زیان خِنصِر انگشت خورد ترین خِنزیر خوک خَنازیر
جمع و خنازیر یکنوع علتی را هم گویند خُنجور شتر ماده بسیار شیر خَناجِر جمع خَنجَر کارد بزرگ
خَیتَعور گرگ و دنیا و هرچه دایم بریک حال نباشد و نیست شود و غول بیابان و سختی زمانه و آنچه
مانند تار عنکبوت در هوا پیدا می شود در سختی گرما خِنطیر زن پیر خَمْر شراب خُمور جمع و خمر
بدی را هم گویند کما یقال ما عِندَ فلانٍ خلٌّ و لا خمرٌ ای لا خیرٌ و لا شرٌّ و بمعنی انگور هم آمده است
کقوله تعالی اِنّی اَرانی اَعصِرُ خمراً ای عِنباً و این لغت عمّان است و بنابرین قرائت ابن مسعود
اَعصِرُ عِنباً باشد کذا فی الکشاف خِمار معجر زنان خُمُر و خُمْر جمع خِمّیر شخصی که دایم خمر خورد
خُمار بقیه مستی و انبوهی آدمیان خَمار انبوهی و غلبکی مردم خَمَر بفتح میم پرده و نهان شدن
گاه و انبوهی مردم خَمِر بکسر میم جای پر خمر و آنکه در پی خمار باشد خَمیر آرد سرشته و نان بوده
خَوْر زمین پست که در میان دو کوه باشد خُور شتران ماده پر شیر و بدین معنی جمع خَوّاره است
و بمعنی ضعیفان هم آمده و بدین معنی جمع خواره است خَفَر شرم و حیا خَبیر دانا و گیاهی و پشم شتر
و جاه کن خَبَر حکایت و قصه خَبْر بسکون با خیک بزرگ خُبور جمع خَبار زمین نرم خابور نام
موضعی است در شام خَیبَر نام موضعی است در حجاز خُشار بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد

خنبز بفتح نون وکسر با خبز بون از متاع خاثر غلیظ خریر آواز آب وزمین دشت که در میانه
دو پشته یا دو کوه باشد خوار ضعیف ختار غدر کننده یعنی بیوفایی کننده خلز
تشدید لام دانه ایست مانند عدس وکرسنه و آنرا بزبان کیل خلر گویند بتخفیف لام خردهن آسیا که
گندم اولا در ان فرو رود خزر یک صنفی است از آدمی وتنگی چشم خزیر آش آرد با لاکوشت کرده
خیازر جمع خیزران است خناسیر هلاک شدکان واین را واحد نیامده است خضار تره که
اول پیدا شود وشیری که در و آب بسیار باشد خضر نام پیغمبری است ع وخضر هم گویند بفتح خا وکسر ضاد
و بوجه اخیر افصح است خطر شتر بسیار ولبن بسیار آب وگیاهی است که بآن خضاب کنند خطار نیزه
زننده خاطر در دل در آینده خفیر زنهار دهنده و امان دهنده خاقور گیاهی است خشکار
آردی که با سبوس باشد باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز دوختن موزه وکفش وسنگ خرز
برچین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار بر نتوان رفت و نیزه و تیر زدن چنانکه دوخته نشود به آن
خبز نان پختن و نان دادن و خداوند نان شدن وسخت راندن و زدن شتر دست خود در اثر زمین
خنز گندیده شدن گوشت من غیر المصادر خبز نان خباز گیاهی است که آنرا خبازی
هم گویند خابز صاحب نان خزج ابریشم خاز باز و خزباز مگس و آواز مگس و نام گیاهی و
دردی که در حلق پیدا می شود خزانز نام کوهی است خرز مهرها خرز بضم خا در زبان مشک
و دوال خباز نان با و نام گیاهی است خرانز موزه دوز خزز بضم خا و دو زا منقوطه نرگو
ز خرخز قوی خونز صنفی است از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن
و واپس رفتن و واپس استادن خرنس خرم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک

خلیس غدر کردن و بدعهدی
نمودن و فاسد شدن و بوی گنده
کردن

گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن خمس خمیس وزبون گردانیدن خنس واپس جسته شدن بینی و
گندیده شدن خرس لال شدن خبس گرفتن من غیر المصادر خرس بضم خا الوان طعامی
که در حین عروسی و ولادت مهیا سازند خندریس و خندروس شراب کهنه و گندم کهنه
خرس خم خراس خم کر خلابیس پراکنده شدها خلابیس بضم خا دروغ خامس پنجم خلیس
تره ایست که بپارسی کاهو گویند خنس بضم خا نام شخصی خنفس بفتح فا گوگال خلیس پر دو موی
و گیاه خشک خمیس جامه که درازی او پنج ذراع باشد و روز پنجشنبه و لشکر خمس بضم خا پنج یک
خمس بکسر خا نوعی است از جامه بردیمنی و نام شخصی است و سه روزه مدت آب خوردن شتر
چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را هم خمس گویند
خیس بیشه و جای شیر درنده خسیس ناکس و زبون خبوس بغایت گیرنده خباس غنیمت گیرنده
خنس مطلق کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند و بعضی کواکب خمسه راجعه شونده را گویند
که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی الخنس الجوار الکنس
باب الخاء مع الشین من المصادر خمش و خدش و خموش و خدوش و خرش
خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است خشن حلقه چوبین در بینی شتر کردن و در رفتن
در چیزی خبش جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم و روز کور شدن
من غیر المصادر خشاش حلقه چوبین که در بینی شتر کنند خشاش بفتح و کسر خا مردی خورد سر
و مار خورد سر و جمنده کان زمین خشخاش گروهی که با سلاح و جوشن و زره باشند و گیاهی است معروف
خفاش بضم خا شب پره و آن جانوری است خفافیش جمع خنشوش بقیه مال و بعضی از شتران

خوش تهی گاه میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامهای کتان زبون خموش پشه و این لغت
هذیل است باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص و خرص خرما زغله کردن و خرما و غیر آن
کردن و دروغ گفتن خرص بفتح راء گرسنه و سرمازده هر دو شدن با هم خبص آمیختن چیزی بچیزی
خمص لاغرمیان شدن و آرامیدن ورم جراحت خمص بفتح میم لاغرمیان شدن خمص شکم
لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاصة درویش و محتاج بودن خوص
بگو فرو رفتن چشم و بگو در رفته شدن چشم خوص اندک شدن خلاص بفتح خا و کسر خا پاک کرده
شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن و یکسو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر
خلاص و خلوص دردی چیزی که در تک چیزی مانده باشد خبیص روغن و خرمای بهم آغشته و
چیزی جنگال کرده خنیص اندک خص بضم خا خانه نی خرص و خرص چیز و تیز و سرنیزه و
حلقه زره و چوبک سرتیز که در بندگاه خیک زنند و درخت خرمای که برگ از و باز کرده شده باشد
خمیص و خامص مرد لاغرمیان خماص جمع خمیص است خنوص بچه خوک خنانیص
جمع خراص دروغ گوی خریص گرسنه سرمازده خوص برگ درخت خرما خریص سرنیزه
و آب سرد خواص بتشدید واو و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فروشد خصاص
میانهای بابهای دیگ پایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه باب الخاء مع
الضاد من المصادر خوض و خیاض در رفتن در چیزی به باطل و شروع کردن در کاری
و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زده و بهم بر زدن شراب بمخوض
و مخوض چوب شراب آشوب باشد خفض آسودن و فرا داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرو

خمیص بفتح خا و کسر خا و تشدید میم نحو و کسر میم هم گفته اند

انداختن

انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن خفاض ختنه زن کردن من غیر المصادر
خضخض مهرهای خورد که زنان بر دست بندند خضاخض جای که بسیار آب و بسیار درخت
باشد خضخاض قطران خضاض حمق و زیور اندک و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند
هم آمده است و آنرا اخضاض بکسر خا هم گویند خضخض گیاه پر آب باب الخاء مع الطاء من المصادر
خط نوشتن و به انگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ خلط آمیختن خبط دست بر زمین در کوفتن
شتر و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را بهر جای که باشد انداختن برای جواب و
انعام کردن با کسی که ترا با آن معرفتی نباشد و برا او نشان کردن خلاط آمیختن با کسی خمط
چیزی را پوست کنده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برگ و غیر آن و پوست وا کردن و شکم
راندن و دراز کردن آهن و غیر آن و خراشیدن و پیوند آبگینه کردن خراط سرکشی کردن است
من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی
روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب خیاط سوزن خیاط درزی خیط بکسر خا رمه شتر مرغ
خمط شیر ترش و درختی که خار دارد و گویند نوعی است از درخت اراک که میوه خوردنی آرد
و زجاج گوید که خمط هر گیاهی است تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط
جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط تیری که چوب او اصلا کج بوده باشد و داروی چو
و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سوداست خلوط آمیزنده خلیط همتا
و آمیخته و انباز و انبازان و گاه و پست تر بهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است خلط جمع
خلیط است خرط علتی است که در پستان شتر پدید آید و خوط شاخ نازک درخت و رز سبز

خامط شیر ترش خمیط بریان کوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط برک که از درخت افتاده باشد
خبط جمع خبیط است خبط آبی که تا نصف یا ثلث جنک یا حوض یا ظرف باشد خباط بکسر خا
نشانی که بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیوانکی چیزی است که آدمی را اپید اشود خراط خقه
تراش خروط اسب سرکش خطوط کاو وحشی که به تک سم بر زمین خط کشد خطط کوشهای زمین
عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن وا او جمع خطه است خطائط زمینهای که دران باران
نبارد و اوجمع خطیطه است خطط بضم خا کارها و قصها و قتها و مقصودها و او جمع خطه است
باب الخاء مع العین من المصادر خدع و خداع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در
سوراخ و فرنفتن و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون
مزاج شدن و ناقص شدن انچه خذع بذال منقوط کوشت ابجیدن و بریدن چیزی خشوع
فروتنی نمودن و دشت و فرو خفته بودن زمین و آرام کرفتن و چشم بلج انداختن و فرو چیدن چشم
و ویران شدن خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است
و خنوع بمعنی بدکاری و بی سامانی کردن هم آمده خلع بدر کشیدن و از جای بر آمدن و فرو
کذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و بزرک ایر شدن و شکار کردن و داس آوردن خوشه
خلع وا فروختن زن بکاوین خمع و خموع لنک وار براه رفتن خرع نرم شدن و ضعیف شدن
خبع پنهان کردن و بر پا استادن خبوع باز استادن از کریستن کودک بعد از انکه آوازش
بریده شود ختع و ختوع براه رفتن و راهنمایی کردن در تاریکی خراع دیوانه شدن شتر
خفع سره کچه در آمده شدن و افتادن و بشمشیر و مثل آن زدن خواع حیران شدن من المحمل

خرع بزاء منقوط باز پس استادن از چیزی خرع بزاء غیر منقوط شکافتن من غیر المصادر
خوع کوه سفید و میل کردن کاه رود خانه بطرف راست و چپ خدع فریبنده خرع نرم و سست
خریع لب شتر که فرو هشته باشد و چیزی نرم و زن فاجر خاشع جای ویران فروتنی کننده و
آرمیده کقوله تعالی و تری الارض خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع جمع خضوع
خلیع صیاد و فسق کننده و کرک و غول بیابان و ترخان کرده شده خالع فسق و فجور کننده و شک
آورنده خنع بد کارها خنیع بکسر نون ذلیل و خوار خولع و خیلع ترش و راهنمای خوتع و ختع
راهنمای استاد و خونع بچه خرکوش را هم کویند خادع فریبنده و چیز متغیر متلون و انچه ناقص
خروع کیاهی است که به پارسی بید انجیر کویند و بزبان کیل کرچک کویند خیندع راه ماراست و سراب
بیابان خداع سخت فریبنده خضاذع بخیل خالع فرمای تمام بچه و زنی که از طلاق خلع داده
باشند خلع کوشت قاق بریان کرده و کوشت بچه که در شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا کرک و دزد خمع کرک من النصاب
خشع فرو خفتکان و آرام کرفتها باب الخاء مع الفاء من المصادر خرف میوه چیدن در پاییز و باران
پاییزی بچیزی رسیدن خلف و خلوف از حال کشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب بر کشیدن
و از پس آمدن و بدل چیزی باز دادن خلف خلاف وعده کردن خشف دریافتن و جنبیدن و
شکستن خشوف رفتن خصاف نه ماهه بچه انداختن شتر خضف بضاد منقوط تیز دادن
خسف بر زمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قول حق تعالی
فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده است خسوف کرفته
شدن ماه و بزمین فرو شدن و بکو فرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوط بهم چسبانیدن و بر هم نهادن

وپوستن و درپی آمدن چیزی را ونعلین وموزه ومثل آن دوختن وبرگ ریختن خفوف بزودی رفتن
واندک شدن وجستی کردن در خدمت خرف فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف وخطف
ربودن خذف انداختن سنگ بانگشت خزف بفتح زاء منقوطه کشیدن خزف بسکون زاء
منقوطه بدست خرامیدن در رفتار خناف نرم شدن مرج پای شتر وپیچیدن شتر بینی خود را از مهار
وکردن پیچانیدن در وقت کشیدن مهار وگردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف
دگرگون کردن وناسازکاری کردن واو از باب مفاعله است خیف یک چشم کبود ویک چشم سیه
رنگ بودن اسب وفراخ شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف ایر شتر خیف غیر الصاد
خلیف جامه که اندرونش کهن باشد وکهنه آنرا بیرون کرده باشند ودرهم پیچیده وراهی که در میان
دو کوه باشد وبن نعل شتر خلوف غایب شدگان وحاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی واین از
لغات الاضداد است خالف آنکه بینی خود در ابر کشد از تکبر خنیف جامه سفید کتان سطبر خنف
جمع خاف بکسر فا با تنوین پنهان خایف وخاف ترسنده خسف بیرون آمدن کاه آب چاه
وگرسنه وخواری خاسف لاغر خسیف چاه پر آب خسف جمع خشیف برف خشوف
مرد چست رفتار وشتر شب رو خاشف بشین منقوطه شتر شب رو خشف جمع خشاف بضم
خا وتشدید شین جانوری است آنرا خفاش هم گویند وبپارسی شب پر گویند خصف کفش وکپل پای
خصف وخصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند خصوف شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته
خصیف هر چیزی که دو رنگ باشد وشیری که ماست در میان آن کرده باشند خصف خرمای
خورد خف بکسر خا گروه اندک وسبک وچست خف بضم خا موزه وسم شتر خفاف موزها وسبکان

وجستان بمعنی اول جمع خفت وبمعنی دوم وسیم جمع خفیف خفیف وخفاف چست وسبک ومرد سبک
قدر ومرتبه خلف فرزند نیک واز پس آینده خلف پس فرزند وسر چیزی وسخن زبون ومردمانی
که بعد از زمانی آید وقومی که بعد از قومی آید وستن کاه جاروا واز پس آیندگان واز پس آینده و
آن جمع ومفرد هر دو آمده کوتاه ترین استخوان پهلو وسر پستان شتر خلوف جمع خلف بکسر لام
شتران آبستن خوالف زنان کقوله تعالی رَضُوا بِاَنْ یَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وستونهای خیمها
خالف آب کش وباز پس مانده ومرد بی خیر وخلاف کننده خلاف پس چیزی ودگرگون و
درخت بید وآنچه در قول حق تعالی آمده است لَاُقَطِّعَنَّ اَیْدِیَكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ
یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را بریده شود واز طرف چپ پای را یا
بعکس تا چنان باشد که بخلاف یکدیگر خشف آهو بره خوف وخیفة ترسندگان وایشان جمع خایف اند
خذروف چاروای چست رفتار وپاره چیزی وچوب ومثل آن چیزی که کودک رشته در آن
کند وگرد گرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خذراف گیاهی است خطیف چست رفتار
خذوف ماده فربه وماده خر چست رفتار خزف خرمهره وسبو وسفال وگل پخته
خرف بکسر راء غیر منقوطه پری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند
واسب وکره شش ساله یا هفت ساله خراف جمع خارف قبیله است خلایف جانشینان
مردم وپادشاهان واو جمع خلیفه است خفاف سبک بار از اهم گویند وآنچه در قرآن کریم آمده است
که اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا خفافا را بمعنی سبکباران وجوانان ودرویشان تفسیر کرده اند
وثقالا را بمعنی گرانباران وتوانگران وپیران خیف پوست پستان وپشته زمین وبرادر مادری

خریف بائیز و باران پائیز و میوه چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم او
پیچد در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغی است که به پارسی پرستو گویند و به گیلی چلاب گویند
و آهنگی که هر دو سر محور چرخ آب کشی در ان می باشد خطاطیف چنگالهای کرگ و پلنگ و شیر و
امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و کرگ و خاطف ظله نام مرغی است
باب الخاء مع القاف من الصاد خرباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن
علم و دل و سراب و برق و چیزی را بچیزی بهم زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و بست
زدن چیزی را و پریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفیق آواز کردن فرج و علاف
اسب از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق گلو گرفتن خوق فراخ شدن و کهن
شدن خلق آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی دیگر بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن خنق
بکسر نون گلو گرفتن چیزی را خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن
و گذر کردن باد و وزیدن باد خزق و خسق تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن
خرق بفتح را غیر منقوطه حیران شدن از ترس و فرو ماندن در کاری و خو در ابر زمین افکندن
از ترس خرق درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خو و عادت خلق
ساده و کهنه خناق زحمتی است که در حلق پیدا می شود و حلق بگیرد خوانیق خناقها و او جمع خانقه است
که بمعنی خناق است و جمع خناق هم بغیر قیاس خورنق نام کوشکی است که آنرا نعمان اکبر فرموده است
خازق و خاسق تیری که بر نشانه رسیده باشد و سر نیزه خفاق بهن پای خیفق بیابان
فراخ و اسب جست رفتار و شتر مرغ جست رفتار خنفقیق سختی زمانه و زن جست و دلیر خافق

لرزنده

لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنباند در نعاس خفوق بد و قاف ماده خری که فرج او آواز کند
از غایت لاغری و همچنین علاف اسب که آواز کند خلیق کهنگ خلایق طبیعتها و آفریدها
و او جمع خلیقه است خلاق بکسر لام آفریننده و سازنده خلوق داروی است خوشبو خناق ریسمانی
که در حلق چیزی کنند و به آن بحلق او بگیرند خانق دره کوه بغایت تنگ و کوچه تنگ خوق حلقه گوشوار
خوق بفتح دال جمع خبق و خبق بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و اسب جست رفتار
خندنق عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرباق نام یکی از صحابه است ع
خرق سرگین مرغ خریق و خرق کریم پر بخشش خربق داروی است خرق بیابان و
سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت و معتدل اعضا خلاق نصیب خلاق
بتشدید لام نیک آفریننده خوق آبگیر زمین که خوشیده باشد خریق باد سخت سرد و زمین هموار است
خرق جمع خرق بکسر خا حیران خرق بضم خا و سکون را درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر
خذل فرو گذاشتن خاری کردن و جدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خل استوار
کردن جامه بخلال و خلال چوبی است که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن
و درویش شدن خبل ناقص کردن عقل و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن
خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار خلول لاغر
شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال لنگ شدن خول نگه داشتن و نیک رعایت کردن خجل
بفتحتین خجل شرمنده شدن و شاد شدن و پر آواز مگس شده در صحرا خبل بفتح باء دیوانه
شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خضل تر شدن خدل

خاق باق
وزح

خال بکبر کردن و بزرگی نمودن
خبال تباه شدن و فساد یافتن

بر گوشت شدن ساق و بازوی خرغال لنگیدن خسل ناکس شدن و زبون شدن و ضعیف شدن خصل
غلبه کردن بر کسی به تیر اندازی خصال باکسی تیر انداختن بدعوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن
و فروهشته شدن گوشت و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل بریدن من غیر المصادر
خسل و خسال ضعیفان و زبونان خصل آنچه بآن گرو کنند خصل شاخهای درختان که درهم
رفته باشد یا فروهشته شده باشد و موی درهم پیچیده خضل چیزی تر و گیاه تازه و تر و نازک خنطول
ابر دراز و شاخ دراز خناطیل رمهای گاوان و رمهای شتران و او جمع خنطوله است خلخال
پای برنجن خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال است خمل زین بالش و مژهٔ چشم و ریشهٔ جامه و ریشهٔ هر چه باشد
خائل نگه دارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول خدمتکار و خدمتکاران خیل سواران و
اسبان بمعنی اول است قول حق تعالی وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ و بمعنی دوم است قول حق تعالی
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا خیول اسبان خل دوست خلیل دوست و درویش
و محتاج خل خیر و شر که و مرد ضعیف لاغر و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن که به سر پیوسته است و راهی که
در میان ریگ باشد خیال پنداره و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامهٔ سیاه
بر آن اندازند تا وحوش برمند خبل بسکون با تباهی خبول جمع خبل بفتح باخی و تباخی خبال
ریم و خون تن دوزخیان و فساد و نام اسبی است خزعبیل سخنهای باطل و کارهای باطل خال نشانه
که بر عضو باشد و ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه و نره و علم لشکر و نگاه دارنده و متعهد و نیکو
جامه است و بزرگواری و تکبر خذول فرو گذارندهٔ یاری خلل رخنه و میانهٔ چیزی و فساد
خلل و خلل طعامی که در بن دندان مانده باشد خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت درهم

پیچند و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها و چوب دندان خلیل بفتح خا دوست و خلال بفتح خا
نوعی است از غورهٔ خرما خصال و خصائل خویها و خاصیتها خردل سپندان خرمل
و خدعل زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل گذشته خنجل گران بوزن خجل
شرمسار و زمین پر گیاه خامل افتاده و بی نام خطل بفتح طا سخن زشت خطل بکسر طا جنبیده و مرد مضطرب
بی آرام و مرد احمق و مرد زود خشم خطل بضم خا و سکون طا آویخته گوشان و او جمع اخطل است
خیطل گربه خشل زبون و مقل خشک خشل بفتح شین مقل خشک و بعضی گویند دانهٔ مقل است
و آن یکنوع میوه ایست خشل و خشل سرهای دست و رنجنها را هم گویند باب الخاء مع المیم من المصادر
خموم چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت لخته و گندیده شدن آن خشم بفتح تا
پهن شدن پینی خزم بریدن و گم کردن و از راه گشتن ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با آخر
رسانیدن خرم بفتح را سوراخ کرده گوش شدن خرم و خطم مهار بر کردن و خزم سوراخ کردن
و آمودن مهره و مروارید را هم گویند خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و خصام
دشمنی کردن خشم استخوان پینی شکستن خشم بفتح شین از بوی افتاده شدن پینی برای علتی
و متغیر شدن گوشت خضم بجمیع دندانها چیزی خائیدن خذم بریدن خذم بفتح ذال شتاب رفتن
و عطا کردن خیم پای برداشتن و بد دل شدن و خیمه دوختن من غیر المصادر خثعم نام شخصی
خدام پای و رنجنها خرم پینی کوه خورم سنگی است که در آن سوراخها باشد خزم درختی است
که از پوست آن رسن بافند خیشوم پینی و استخوان پینی و بالای اندرون پینی خیاشیم
جمع خشام مرد بزرگ پینی خشم علتی است که در پینی پیدا شود و بسبب آن بوئیدن نشاید خشرم

نمکس انگبین و زنبور و خانهٔ زنبور و سنگ کج و نام شخصی خُشَارِم بضم خا آواز ها خَصْم دشمن سخت
خُصْم جانب تا بار خو و ار و کوشهٔ تا بار و جانب چیزی و کوشهٔ چیزی خَضْم بضاد منقوط و تشدید میم
مرد بسیار بخشش و جماعت کثیره و مهتر و شتر پیر خَلِم دوست و یار و خانهٔ آهو خَیْم کیاهی است خَیْمَه خیمه
خِیَم بفتح یا جمع خَیَّام خیمه دوز خَادِم خدمتکار خَدَم بفتح خا و خُدَّام جمع خَذِم بذال
منقوط مرد بخشنده و اسب جست رفتار خَصْم دشمن خُصُوم و خِصَام جمع خَصِیم دشمن و کینه
کش خَذِم بدال غیر منقوط آنکه ساقش پر کوشت باشد خَطْم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن اشجار و ا
خِطَام مهار خَامّ بتشدید میم کوشت نجنه کندیده خَلَجَم دراز خِضْرِم دریای پر آب و چیزی
بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خُضْرُم بچهٔ سوسمار خُشَادِم فال بد کیرنده خُرْطُوم بینی
و شراب و مهتر قوم خَرَاطِیم جمع خِیَام خیمها خِیم طبیعت و خلق و نام کوهی خَیْم بفتح یا خیمها
و او جمع خیمه است خَایِم بدل خَاتَام و خَیْتَام و خَاتَم و خَاتِم انکشتری خَوَاتِیم
جمع و خَاتِم آخر چیزی را هم کویند خِتَام کلی که بآن چیزی را مهر کنند و آخر چیزی باب الخاء
مع النون من المصادر خَتْن و خِتَان سر ذکر و فرج بریدن و ظلم کردن و نقصان کردن
چیزی و خِتَان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده خَزْن نکه داشتن مال و غیر
آن و در خزینه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خَزَن بفتح زا کندیده شدن کوشت
خُسْرَان زیان کردن و زیان کار شدن خِذْلان بکسر خا فرو کذاشتن یاری و جدا
شدن خَوْن ناراستی و بیوفایی کردن خَبْن و خَبَان بکنار خود چیزی را بر داشتن و
پنهان کردن چیزی برای روز سخت و بارهٔ از دامن جامه باز کردانیدن و دوختن تا کوتاه شود

خَطَرَان دم جنبانیدن شتر و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن خَنَیْن به بینی کریستن و به بینی
خندیدن خَذَیَان بشتاب رفتن چاروا خَلَجَان بخاطر در آمدن و جستن عضو خَفَقَان
جستن دل و باد و جنبیدن سر آب و علم و مثل آن من غیر المصادر خَزَائِن خزینهای خَشِن
درشت و علتی که در آدمی پیدا می شود خَتَن داماد و پدر زن و برادر زن و غیر و سر خُشَّان
مرد ترسنده خُطْبَان حنظل زردی که بر وی خطهای سبز باشد خَلْبَن زن احمق خَیْزُرَان
درخت نی من الصحاح و درخت مورد بری من اختیارات البدیعی و یکنوع درخت خَزَّان بکسر خا
و تشدید زا خر کوشان نر خُرْفَان بچهای کوسفندان و او جمع خروف است خَیْفَان ملخ منقش
که بر وی خطهای سفید و زرد باشد خَزْمَیَان بخا و زاء منقوطتین داروئی است که آنرا چند بستر
هم کویند خَوَّان شیر درنده خَدِین و خِدْن دوست خُبْعُثِن سطبر و سخت خُشْن درشتان
و او جمع اخشن است خُنَان علتی است که در بینی پیدا شود و دردی است که در حلق مرغ پیدا آید
خِوَان خانی که طعام بر وی نهند خُوُن جمع خُمَّان و خُمَّان مرد زبون ناکس و نیز هست خَنْظِیان
و خِنْذِیان مرد بدکار و بدگفتار خِتَان بریدن سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خَدَارِان
عنکبوتان و او جمع خدرنق است که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده خَوْرَان سوراخ در و
دبر چاروا خُلْقَان کهنها خِصْیَان خایه کندها و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است
خُلْصَان دوست و دوستان خُمْصَان مرد باریک میان خَافِقَان افق مشرق و افق
مغرب مردوو در دستور بمعنی هر دو جانب رودخانه آمده است خَصِیَّیْن تبرخون خُسْرَان
زیان خَاسِئِین چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان خَائِبِین بی بهره شدگان

خالفون واپس استادها خالدین وخالدون جاودان باشند خامدون از آمدگان مرده کان و مردکان خراصون دروغ گویان خرصان حلقهای زر و نقره و نیزهاء درختهای خرمای بی برگ خصان جمع خاصه است خصمون سخت دشمنی کنندگان خایضین در روندگان در باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین کرمی سرخی است که در زمین می باشد و این مفرد نیست نه جمع خششاوان دو استخوانی که در پس هر دو گوش باشد و او را مفرد خشا آمده بتشدید شین خزیان شرمناک خزمان دروغ خنن به بینی سخن گویندگان و او جمع اخن است خرسان لالان و او جمع اخرس است باب الخاء مع الواو

من المصادر خبو فرو مردن آتش خشوز بون شدن خرما خظو بظاء منقوط در هم رسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط گام نهادن خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اندک درخشیدن برق خذو بذال منقوط سست شدن و فروهشته شدن خزو سیاست کردن یعنی جزاء کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر خشو خرمای زبون خرو سرگین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیت افتادن خثی سرگین انداختن گاو خذی بذال منقوط سست شدن و فروهشته شدن و فروتنی کردن خفی نهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن باران موش را از سوراخ و این از لغات الاضداد است خلی گیاه درودن و دستور گیاه دادن خی و خوی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب و رفتن و خالی شدن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و خلی بیغم و از پیر از راهم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند

خثی سرگین گاو خشی خشک خدری و خداری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه لغات سیاه باشد خراشی بلغمها و او جمع خرشاء است خضاری بضم خا مرغیست که آن را اخیل گویند خامی یعنی خامس که سین را قلب یا کرده اخیری گیاهی است که آن را ابزبان کیل یا چال گویند خرسی و خراسی خرامانی خزی رسوا خوافی جنیان که در تن آدمیان پنهان باشند و پرهای مرغ که شیب تیز پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه درخت خرما باشند و نهان شدها و او جمع خافیه است خماسی لفظ پنج خرفی خفاجی آهکر من الدستور خفی و خبی پنهان خطمی بکسر خا گیاهی است معروف خدری علتی است که در آدمی پیدا می شود خرلی رخت و ما یحتاج خانه خوی زمین دشت و هامون خصی خایه کنده کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر دقا بسیار شیر خوردن شتر که چندانکه تخمه پیدا کند دوا آمد او کردن داو دوا بیمار شدن دیدا سخت دویدن شتر دهدا در کردانیدن دعا خواندن دفا و دوفا بهمزه لام گرم شدن دفا باعتلال لام منحنی شدن و قوز پشت شدن و دور از شاخ شدن بز کوهی دما خون آلود شدن دجی تاریک شدن دما باز داشتن و کج شدن چیزی و ورم کردن پشت شتر دعوی به نسب واخواندن کسی را دفق بتشدید قاف لشتاب رفتن دو ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر دها زیرک شدن من غیر المصادر دوا دارو و درمان دما خونها دا دریا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکی و خانهای صیادان و بانی دوم جمع دجیه است دبا کدو دبا ملخ که به بریدن در نیامده باشد دلنظی اشتر زر سطبر محکم و سخت

دوا بالف مقصوره بیماری

دبوقا سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر و زبونتر ردد دخلا صاحبان سر و معتمدان و خواص
و او جمع دخیل است دکاء زمین پشته فروخفته و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دفاء
بچه اشتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت که از اشتر و گوسفند حاصل شود و گرمی
چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن درعا گوسفند ماده و اسب ماده که سر آن
سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دعا آنچه خدا را بآن خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده
از بسیار خوردن شیر دلا جمع دلو است دعصا زمین گرم سیر نرم دعّا بتشدید عین خوانده
دقعاء خاک درآء کجی و حجم چیزی درآء بضم دال جای دور درجاء غم و اندوه دهناء
نام موضعی دیداء و دادآء آخر ماه ددا بازی دمی بتان و او جمع دمیه است و آن بتی است که
از عاج و مثل آن باشد دنا موضعی است در بادیه دوا بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دوا بهای
کتابت داثاء کنیزک دعجاء چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب بیست و هشتم ماه و ماه کاهیدن
دهداء شتر ماده پیر بی دندان و زن پیر بی دندان و لشکر دباسا ملخ ماده دفلی گیاهی است
تلخ که آن را خر زهره گویند و او مفرد و جمع آمده است دهماء گیاهی است تلخ یا شور و خر گوش و زنی
که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دهماء دیگ و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند
سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دهداء آدمیان دفواء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز
گردن و بز دراز شاخ باب الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن دأب و دؤوب بستوه
رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن درب عادت کردن دعب دفع کردن
و بازی و مزاح کردن من الدستور من غیر المصادر داب عادت و شان دجوب

ظرفی است دبّ خرس دواب جنبنده گان بر زمین دیب و دیوب کوشنده و رنج کشنده
دیوب سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوب و لا قلاع دبوب غار و شتری
که از غایت فربهی رفتن نتواند دبب موی روی زن درب رفتن گاه تنگ دعاب مزاح کننده
و او مشتق از دعابت است دولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب — دوب بدحالی
مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیزی زشت کوتاه و زمین دشت و دانه ایست مخصوص و یکنوع مورچه است
دلب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر دراسة علم خواندن و کتاب خواندن
دعابة مزاح کردن دعدعة نفخ دال آسودن و آرمیدن دیة خون بها دادن دیانة
دین داری کردن دبرة گریختن لشکر از کارزار دمنة کینه ور شدن دهشة حیران شدن
دباغة و دباغة پوست را از موی پاک کردن دولة غالب شدن احد فریقین بر آن دیگر
در حرب و گرد آوردن احد فریقین آن دیگر را دولة بی نیازی و مال داری نمودن و گردیدن
مال را در میان خود دهورة لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در دره انداختن آن را دقة
باریک شدن و دعا کردن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة بکسر دال بنسب دروغ
خواندن کسی را دمقعة گریختن و شتابیدن دغشرة انداختن و ویران کردن دعکسة — دفادت کرم شدن
دست همدیگر گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب و بازی دندنة سخن گفتن چنانکه شنوند
و در نیابند دناءة و دنوءة ناکس و زبون و بی خیر شدن دلالة و دلالة ره نمودن
دلاعة زبان از دهن بیرون آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و او متعدی و لازم آمده است
دریة و درایة و دریة دانستن و نهان شدن و فریفتن دجدجة سخت تاریک شدن

شب و مرغ خانگی را خواندن دملقه و دملکه گرد و مدور کردن و هموار کردن دمخمخه
رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دغدغه تشویش دادن خاطر دغدغه جنبانیدن
کیل تا مکیل در وی بیشتر رود و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بز را خواندن و آهسته دویدن
و کسی را که بیفتد دع دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن دقدقه آواز دادن سم ستور در رفتار
داء داءه سخت دویدن شتر دلدله جنبانیدن چیز آویخته دمکله نوعی رفتن دهدقه
کردیدن گوشت پارهٔ بزرگ در میان آب دیگ و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دهمقه
نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دیاسته فرمن جوز کردن و روشن کردن
شمشیر و مثل آن دعجله شد و آمد کردن مردم دحرجه در گردانیدن دمدمه هلاک گردانیدن
و بزمین جنبانیدن و خشم گرفتن و بمعنی اول و معنی اخیرست قول حق تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم
و سخن گفتن چنانکه در نیابند و هذا المعنی الاخیر من الکشاف دردره خاییدن دغفقه آب ریختن
دکه یکبار خوردن و مرد کردن و کوفتن و زدن دره روان شدن شیر و فرو هشتن شیر از پستان
و ریختن ابر باران را و بسیار شدن شیر دعاره فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن و پلید
مردار شدن دلفته و دلقشه فسادانگیختن و دنقشه بمعنی بگوشهٔ چشم بچیزی نگرستن هم
آمده است دملقه هموار و گرد کردن دمامه زشت شدن دیمومه همیشه بودن دوقعه
خوار شدن و فقیر شدن دنرنجه فروتنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو
افکندن دنربه بچیزی عادت کردن و دلیر شدن کنک دردبه بچیزی عادت کردن و خو کردن و
فروتنی کردن و خوار شدن دلجه و دلجه در اول شب رفتن دهمجه جست رفتن شتر چنانکه

پاها را نزدیک هم نهد و رفتن پیر براه دغره در ربودن وسیعتر بدور کردن دغمره پوشانیدن
خبر و آمیختن و آشفته کردن دهدهه و دهداه در گردانیدن من غیر الصاد دیرجانیة
در سطر کوتاه دیباجه روی و اول کتاب دبدبه آواز دغوه و دغیه خوی بد
دغواه و دغیاه جمع دغه نام زنی است که بغایت احمق بوده است داغصه استخوان سر زانو
دریئه بیاء مخففه و همزه حیوانی که شکار یار در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که
هدف تیره می سازند و دست بالای مجلس دربیه بیاء مشدده و غیر مهموز بمعنی اول آمده است دحرجیه
درهمهای که بآن چیزی سنجند دشت صحرا و این پارسی معربست دوله بخت دوله بضم دال و فتح
واو سختی زمانه دوله بسکون واو گرد فرو گرفته و مالی که آنرا دستان بدستان از هم ستانند
گردانند دیمه بکسر دال و ناموش کذا فی المجمل دبه راه و فرس باده دابه بر زمین جنبنده
و جانور و ای سواری دانیه نزدیک داهیه سختی زمانه و کار بزرگ دهاه زیرکان
دجمه سخن دجنه بضم جیم و تشدید نون ابر سیاه و روز ابرناک دجمه و دجنه
بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دجنه سیاهی رنگ شتر را هم گویند دواه آنچه در وی سیاهی کنند
برای کتابت دوایه و دوایه توی شیر که بر سر شیر نشسته باشد و لته می شود و توی که در سر
آش می بندد و دویه زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد دوکه و دوکه بدی و دشمنی
درجه مرتبه و منزلت و منزل بهشت و نردبان و پایهٔ بالا این و پلهٔ نردبان درجات جمع
درجه بضم دال و فتح را پلهٔ نردبان و نام مرغی است درکه منزل دوزخ و پایهٔ شیبین و حلقهٔ زه کمان
که بر گوشهٔ کمان افکنند درکات جمع دخنه کاورس و رنگ تیره دخله باطن چیزی درمکه

دخرصه روشن کردن کارد
دمکه نان آرد سپید

نان سفید دِرحایة مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دَلنظاة شتر ماده سطبر محکم دِناتة و دِنبة
وَدِنامة و دِمنة کوتاه بالا دُبیکة بضم دال و فتح با ورم بزرگ و سختی زمانه دُهمة
زمین نرم دَرابِنة دربانان و این پارسی معرب است دُجنة تاریکی سخت دُجوجیة بتشدید یا
شتر ماده که بغایت سیاه باشد دُخنیة خانه صیاد و جای مگس انگبین دَجاجة یک مرغ خانگی و
یک کنده ریسمان و عیال و تای او برای وحدت است نه برای تانیث دُراجة مرغی است دِنجة
بفتح یا خوشهای خرما و او جمع دنج است دودة کرم دِقرادة سخن حسن و سختی زمانه و دزد و
و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا بپارسی تبان گویند دَارة خط گردی که برگرد ماه می باشد
و آنرا هاله هم گویند و سرای دَارات جمع دَرّارة دوکی که بر ان پشم ریسند دَامکة سختی زمان
دَاجِیة تاریک دَسّاسة ماریست گر که در شیب خاک پنهان می شود دُسة چیزیست که کودکان
عرب بان بازی می کنند دَعکسة نوعی است از بازی مجوس دِرصة بچهای موش و او جمع
درص است دَاصة دزدان و او جمع دایص است دَوخلة و دوخلة زنبیل ریشه درخت خرما
من الدستور دِحونة مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فرب دهنده دُبلة یک کنده جمع شده از
ضمغ و غیر آن دُرّاعة فوطه که بر دوش اندازند دَسیعة بخشش و طبیعت و خلق دَامِیة شکسته
که از ان خون پیدا شود و امار وان نشود دَوِیّة پایان دِرکلة بکسر دال و کاف نوعی است
از رقص دَامِعة شکسته که از ان خون روان شود دَمعة علتی است که در چشم پیدا شود
و متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دَامِغة بغین منقوط شکسته که اثر جراحت آن بدماغ
رسیده باشد دُحدُحة کوتاه بالا دَافّة لشکری که نرم بسوی خصم روند دَفّة و دِفّة

پهلو دَعکة و دَعقة رمه شتر دُعشوقة جانوری است دُقّة خاک نرم دَکّة دکان دَحراجة
بتشدید را زن کوتاه دُسمة مرد ناکس بی خیر دَیسمة مورچه دُمّة راه و سوراخ یربوع و یربوع
چیزیست که با آن بازی کنند دُمَمة سوراخ یربوع دِمّة بکسر دال سرگین شتر دِمنة زدیک دَیمومة
بیابان بی آب دِمنة کینه و جای که سرگین بسیار در ان جمع شده باشد و با خاک در انجا جمع کرده
باشند و نشانه سرای جای که مردم کرده باشند دِیمة همیشه و باران دایمی و بمعنی اول است حدیث رسول
خیر الاعمال ما کان دیمة و ان قل دِیة خون بها دِیات جمع دَوحة درخت بزرگ
دِجلة رودخانه بغداد دَجّالة گروهی عظیم و همراهان بسیار دِیکة خروسان دُخلة
گوشتی که در عضو جمع شده باشد دُفقة و دُفعة و دَفعة یکبار و دُفعة خون زخم آبرا
هم گویند دَاعِیة خواهش دَاعِیة اللبن بقیه شیر که در پستان گذاشته شده باشد دَرَقة و دَرِقة
سپری که از پوست فقط باشد دَرِیکة شکار دَاجِنة ابری که با باران باشد و گوسفندی اهلی
نه وحشی دَبرة مزرعه به پارسی کرد گویند و بفتح ثلاثه ریش و زخم دَفینة آنچه در زیر خاک یا گل
کرده شده باشد دَوقعة درویشی و خواری دِرّة مرداری دُرّة بکسر دال دره که بکسی تیز
و بسیاری شیر خوردنی دِحیة نام شخصی دَحیة بفتح دال و دَحوة نامهای دو پسر معاویة
بن بکر بن هوازن اند دَناوة خویشی دَهمة سیاهی دَایرة صفحه گرد و گرد کردنده و گردش
زمانه و سختی و بد بمعنی اخیر است قول حق تعالی علیهم دائرة السوء دَاحِضة حجت باطل
دَالّة زن رهنما و زن نازکننده دَگلة بفتح کاف گل نرم و روشن و قومی بزرگ و شریف که پادشاه
را جواب نگویند برای کمال عزت و شرف خود و او مفرد جمع آمده است دَباة ملخی که به پریدن نرسیده باشد

باب الدال مع الثاء من المصادر دَغْث سستی پیدا کردن و قشوریه پیدا کردن در اول
دَمْث نرم شدن دَاث خوردن دَلْث کام خود نهادن در رفتار من غیر المصادر دَغْث
وَدِنْث کینه و دعث اول بیماری راهم کویند دَمِث وَدَمَث جای نرم ریگ زار دِمَاث جمع
دِلَاث شتر چست رفتار دُلْث جمع دِلْهَاث شیر درنده و مرد دلیر دَلَاهِث بضم دال مرد دلیر
دَث وَدِثَاث باران ضعیف دَیُّوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر
دَعَج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دُلُوج کرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و بردن در
حوض کردن دُمُوج وَدُمَج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در ان دَهْج در نوردیدن
چیزی دَهْدَج در کذشتن و رفتن و مردن دِحْرَاج در کردانیدن دَجِیج نرم و آهسته رفتن
دَبِیج در اول شب رفتن من غیر المصادر دَاج یاران حاجیان و پیروان ایشان مثل
تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی تاریک هم
آمده است دَنَج طوماری که در ان خطاط خط نوشته باشد دَهْدَج بفتح دال اول تیز و باد سخت
دَرَج راه و برد بانها و بمعنی دوم جمع درجه است دُرْج ظرفی که زنان دوکجرخ در ان نهند
و صندوقچه که در ان در و مروارید و مثل آن کنند دَالِج آنکه دلو را کیرد و بر سر چاه رود و آب برکشد
و به بر دو بحوضها و نخلستان و غیر آن فرو ریزد دَوْلَج خانه جانور وحشی و زیر زمین دَاجِج
شب تاریک دَجَاج مرغ خانکی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند دَجَانِج کنها سرکین که
کوکال میکرداند و او جمع دجوجه است دُرَّاج مرغی است دَرَّاج بفتح دال نام موضعی دَعْلَج
نام اسب عامر بن طفیل دُمْلُوج وَدُمْلُج بازوبند دَهَانِج شتر دوکوهان دَهْنَج بفتح الها

جوهری است مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المصادر دَحّ پنهان کردن در زیر خاک و زیر زمین
دُلُوح کران بار بوده براه رفتن و کران شدن من غیر المصادر دَحْدَاح کوتاه
دَهْدَح پر مستی دَرَامِح بارش رونده دَوْح بفتح دال درختان بزرک و او جمع دوحه است
دَلُوح وَدَالِح ابر پر آب دُلُح جمع دلوح است دُلَّح جمع دالح دَوْكَح نام زنی است
دَاح نقشی که بر لوح می کشند برای بازی کردن کودکان و کیاه بوستان افزود و از اینجا کفته اند
الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المصادر دَوْخ خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن
و فرو شکستن و در شهرها کردیدن من غیر المصادر دُخ دود دُخْخ نام کوهی است دِمَاخ
کوهها، اندر نجد دِیخ خوشه خرما باب الدال مع الدال من المصادر دَوْد کرم در افتاده شدن
و سبلسه در غله افتادن من غیر المصادر دُود کرم و او بمعنی جمع آمده است که واحد دوده باشد
دَعْد نام زنی است دَعْد جمع یعنی زنانی که مسمی بدعد ند دَد بازی و نام جایی و بمعنی اول است
قول رسول صلعم ما انا من دد ولا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دُبُر رئیس شدن
پشت اسب دُبُور رفتن و پشت بر کردن آدمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی وا
کردن شب و روز و از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه کذشتن تیر و پی روی کردن و نقل
کردن سخن از کسی بعد از موت آنکس و باباد دَبُور کردیدن باد دَبْر باد دَبُور زدن چیزرا
دَبَار وَدَمَار هلاک شدن دُثُور ناپدید شدن نشان دَهْر فرود آمدن دُوَار سرچه
پیدا شدن دَجَر حیران شدن و سخت شادی کردن دَسْر دفع کردن دَفْر کندیده شدن
دُمُور بی دستوری در سرای کسی رفتن دَوْر کرد کشتن دَرّ شیر و باران فرو کذاشتن و بسیار

دماج جامه دیبا
دیجوج بغایت تاریک
دنادج دوات

شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن
دُرُور ممتلی شدن و فرو آمدن شیر و باران دَحْر و دُحُور دور کردن دُخُور بخاء منقوط
خوار شدن دَعَر بد بودن و افشردن حلق برای ملازه برداشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دَعْر
بفتح عین غیر منقوط ناخوش شدن و فاسد شدن و پر دود کردن هیمه و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی
و مردار شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر دُرّ مروارید بزرگ دُرَر مرواریدها و او جمع دُرّه است
دَرّ بفتح دال شیر خوردنی و خیر و عمل و از اینجا گویند لله درّه یعنی لله عمله و آنچه در قول عرب است که لا درّ درّه
یعنی لا کثر خیره دُرْدُر منبتهای دندان کودک دَرادِر جمع دَرْدار درختی است و آن را بزبان گیل
لی دار گویند و بعربی شجرة البق هم گویند دُرْدُور گردابی که در وی خوف غرق شدن باشد دَرِیر
اسب شتاب رفتار و جست دَرّار و دَرُور شتر ماده بسیار شیر دُرّاعه جمع دار است دِرَر
فرورنجها و او جمع دِرّه است دَرْدَر زراه راست و وزیدن گاه باد دُعَر و دَعَر چوب زبون
پر دود کننده دَفْر بتن و گند و نحسی زمانه دَقارِیر دروغها و باطلها و او جمع دُقرار است
دار سرا دیار و دُور جمع دار بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع او دور است کقوله
الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم و آنچه در قرآن آمده است که دار السلم
یعنی سرای خدای تعالی و آن بهشت دَغْمار نهان دُغْثور حوض ویران دَعاثِر جمع دَعْثَر
شتر بر سطر و لشکر نعمان بن منذر دَوّار گردنده دُوار سرگیجه و نام بتی است دَیْر
مسجد و معبد و صومعهٔ رهبان دَفْتر کتاب دَفاتِر جمع دینار راقه دَهادِیر زمانه سخت دَیّار
و دَیُّور فردی و یکی دَثُور و دُثُور نام فرو افتاده و مرد بر خواب دَیْجُور تاریک و تار

دُبُر و دُبْر پس آخر و دبت و مابعد و پس آدمی دابِر آخر و تابع و باقی از نسل و زفته و پشت کرده
و بخشش و نصیب و آفرین و تیری که از هدف گذشته باشد دُبَیْر بضم دال و فتح با قبیله است
دابِر رشته که در حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده شود و
او بعکس قبیل است دِبار پس از وقت نماز و پس از وقت هر چه باشد و قطعهای مزرعها و بدین معنی
جمع دباره است دَبْر مگسان انگبین و زنبوران و او را واحد نیست همچو لفظ قوم دُبُور جمع دَبْر
بسکون با مال بسیار و در افراد و تثنیه و جمع یکسان است و دَبَر زخم و ریش را هم گویند دَبُور
بادی که از جانب مغرب باشد دُبار روز چهارشنبه داهِر همیشه دَهْر زمان و همیشه و عادت
و همت دُهُور جمع اما قول رسول عم لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللّٰه معنی این حدیث چنین است
که عادت بعضی از عرب دهریه بودی که چون بریشان حادثه رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر است
یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلعم فرمود که منزل حادثه را که شما دهر میگویید
دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دَخْدار جامه ایست سفید خوب که آن را صاحب تخت
بر تخت میدارد و او در اصل تخت دار است و او پارسی معربست داخِر خوار دَوایِر گردندگان
و سختیها و گردشهای زمانه و صفحهای گرد و او جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است که یَتَرَبَّصُ
بِکُمُ الدَّوَائِر مراد بآن دایره سوء است یعنی گردندگان بدی و سختیهای بدی و هلاکت و هزیمت
و نکبت و محنت و امثال آن دَثْر مال بسیار دَثَر بفتح ثا بسیار دِثار جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند
دِسار میخ و ریسمان که تختهای کشتی بآن بندند دُسُر جمع دَسْتُور کتابی که در وی ما یحتاج خرج
نوشته باشند باب الدال مع الزاء من المصادر دَعْز دفع کردن و جماع کردن من المصادر

داثِر بکسر ثا سه نقطه نهان شدن
ناپدید شدن از چشم و غایب شدن

دلمز و دلامز قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع دهاذ در زجامه و این معرب دهوز جمع دهلیز
مابین در دروازه و اندرون سرا دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دهس
ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن
و کهنه کردن دروس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دراس گندم و غله را خورد
کردن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی و خرمن کوفتن دمس پنهان کردن دوس
خرمن کوفتن و پای مال کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دس در
خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس اکندن و نیزه زدن و کنایه
از جماع کردن هم آمده دلس چرکن شدن دحس فساد و فتنه انگیختن دنس چرکین شدن پوست
گندم و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن دهس نرم شدن ریگ و زمین و
سرخ شدن دکس بر هم نشستن بعضی بر بعضی دلس بسیار شدن من المجمل من غیر المصادر
دوکس شیر درنده و عدد بسیار دکاس مقدمهٔ خواب داریس زن حایض و ناپدید شده دالس
آنچه بآن فال بد گیرند دحاس بتشدید حاء غیر منقوطه جانوریست که در خاک پنهان می‌شود دحاحیس
جمع داحس نام اسپی است مشهور از آن قیس بن زهیر و از اینجا گویند حرب داحس داحس
بخاء منقوطه نام علتی است که در ناخن پیدا می‌شود دخس ورمی است که در سم چارپا پیدا می‌شود دخاس
بسیار و زهی که سخت در هم بافته شده باشد دخیس موصل وظیف در رسغ دابه و گوشتی که در هم
رفته و محکم باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار و شخصی فربه دخس جانوری است در دریا که
بعضی از غرق شدگان را برهاند و آنرا دلفین هم گویند و بعضی گویند که آن یکنوع ماهی است دهرواس

دیاس غله را بر هم نهادن و بر بالای هم نهادن و گو پاک کردن از شکف

دختنوس نام زنی است

دقس جانوریست

دخیس حیوان بزرگ سخت گوشت

سطبر و بزرگ کردن دهاریس جمع دعس نشانه و راه بسیار نشانه دفنس زن احمق و دفناس
مرد احمق دهرفس و دهرفاس شتر بزرگ و سطبر و مرد سطبر دلهمس شیر درنده و حیوان دلیر
دمقس کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دهدبیس مرد پیر و زن پیر و حادثهٔ
زمانه و نام مهره دلعس شتر ماده سطبر دوس نام قبیله است از یمن دهریس و دهریس جامه کهنه
درس راه پنهان و جرب اندک که در عضو شتر باقی مانده باشد دردافس بضم دال استخوانی که مفصل
گردن و سر واقع شده است دراهس سخت دبس دوشاب و شیرهٔ خرما دبس بضم دال کارهای بزرگ
دهس و دهاس زمین نرم بی ریگ دلس گیاهی است که در آفتابستان ببلک بر آورد و تاریکی را
هم گویند دمس بضم دال کارهای بزرگ دیماس بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف است علیه ما
یستحق و زیرزمین دمامیس جمع دیماس بفتح دال بمعنی دل دیماس است و جمع او دیامیس آید
همچو شیطان و شیاطین دلس چرک دهس سیه سرخ رنگان و ریگ رنگان و او جمع ادهس است
دهاریس حوادث زمانه و سختیها باب الدال مع الشین من المصادر دهش بفتح ها سرگشته شدن
دهش بسکون ها سرگشته کردن دبش خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبوشة
دوش خواب شدن چشم از درد دغش بغین منقوطه بر سر چیزی در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر
دلص نرم و درخشان شدن زره دغص بفتح غین منقوطه بر گیاه شدن شکم شتر دحص جنبیدن
مقتول بدست و پای خود من غیر المصادر دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعص
ریگ پشته کرده دملص و دمالص و دملص و دلامص درخشنده دعموص جانوریست که در آب
غوطه خورد دعامص و دعامیص جمع دعیمص نام شخصی است که بغایت دانا و زیرک بوده است

وهر زیرک و دانای را باو تشبیه کنند چنانک گویند هو دعیمص هذا الامر ای عالم به دومص
خود آهنین دمص جنبه بالایین دیوار دایض درد دخریص تیرزجامه دخاریص
جمع دخریص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دحض خزیدن چیزی و میل کردن
آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دحض و دحض
لغزیدن گاه دحوض نام موضعی و نام آبی باب الدال مع الظاء من المصادر دلظ زدن و دفع کردن در طرف کرد
دلاض بر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال مع العین من المصادر دع بزور و بخواری راندن
دعداع به نرمی و آهستگی دویدن دسع نشخوار بر آوردن حیوان و بدور کردن و بخشش کردن
دفاع باز داشتن دفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن دکع
علت دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهن او متعدی
ولازم آمده است دنع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از بسختی و ناشکر بودن و درویشی خوار نشدن
دمع آب ریختن چشم و بگشتن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع دع فعل امر
یعنی بگذار دکاع علتی است که در سینه اسب و اشتر پیدا می شود و بعضی گویند که سرفه است که اسب و اشتر را شود
درع زره و پیراهن زن دروع جمع دراریع جمع دراعة است دارع زره پوشیده و صاحب زره
دسیع طرف کردن اسب که بشانه پیوسته است دقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم که ریزد بواسطه
علتی و آب رز که بهار از رز بدر آید دمع بضم میم و دال نشانه که در مجرای اشک بر روی واقع میشود
دنع آنچه قصاب شتر از شتر گشته به اندازد که بکار نیاید دنع مردی بی خرد دلاع هندوانه باب
الدال مع العین من المصادر دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دمغ شکستن استخوان سر چنانکه

بمغز رسد و نیست کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه دباغ آنکه پوست را
کرده کند و پوست را پاک کند چنانکه بمغز برسد دبغ و دباغ آنچه بآن پوست را دباغت کنند دماغ
مغز سر ام الدماغ جای مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المصادر
دوف در آب حل کردن و خیسانیدن چیزی را و سائیدن دلیف و دلف پیش رفتن و گامهای
خرد نهادن در رفتار و آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک
بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری شدن دغف بسیار ستاندن
من غیر المصادر دفوف مرغی که بر سر زمین برد دالف تیری که نزدیک بنشانه رسد و از آنجا
باز جهد و مردی که با بار گران براه رود دلف جمع دف و دف بازی که می نوازند و آن
معروفست و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیمار دائمی و بیماری دائمی دنف بکسر نون
بیمار دائمی دیاف موضعی است در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر دبق چسپیدن دوق و
دوق احمق شدن دعق بسیار پایمال کردن راه را و دست بر زمین کوفتن شتر و شتاره
پای کردن چاروا جای را و رمانیدن و انگیختن دموق در رفتن در جایی بی رخصت و در رفتن صیاد
در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره پاره کردن و در کشیدن
و سخت افشردن دفق ریزانیدن آب و جان بر داشتن و از دهن بیرون آمدن دندان دفق
بفتح فا از دهن بیرون آمده دندان اشتر دق کوفتن دحق به دور داشتن و زائیدن و بیرون افگندن رحم
آب منی را و قبول نکردن او آزاد دحاق دهاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زائیدن او چنانکه
نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دانق و دایق و داناق دانگ و آن ششیک

درهم باشد و دانق لاغر و افتاده را هم گویند دِبْق چیزیست چسبنده مانند سریش که بآن شکار مرغ
کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گوید که بعضی عجم دبق را افوسخ اند و شیرازی مویزج عسل
و آن چیزی است مانند زرشک و دانه مورد دَابِق نام شهریست دُحُوق شتر ماده که زهدان او
بیرون آید بعد از زائیدن دَیْسَق خوان طعام و سفیدی سراب بیابان و درخشیدن آن و درازا
و حوض پر آب دَرَق و دَرْق سپرهای از پوست و اینها جمع دَرَقه و درق اند دَعْفَق سال
فراخ و زندگانی فراخ دَفَاق شتر ماده جهت رفتار دُفَاق بضم دال سیلی که پر کند رودخانه
را از آب دِرْیَاق تریاق دِفَقّ بکسر دال و تشدید قاف شتر جهت رفتار دُقَق غلکهای نرم
او جمع دُقه است دَالِق و دَلُوق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید دَدَلوق شتر ماده را هم گویند
کردند اینهاش ریخته باشد از پری دَمِق دمه یعنی باد و برف که باهم باشند دَمْشَق شتر ماده جهت رفتار
دِمَشْق بکسر دال و فتح میم شتر جهت و نام شهری دَهَق بفتح ها شکنجه دَافِق آب ریخته شده و این
فاعلیست بمعنی مفعول دِقّ و دُقَاق باریک دَقِیق آرد باریک و کم خیر دَرْدَق طفلان و حیوانات
خرد و چیزهای خرد و نام پیمانه است دَرَادِق جمع دَحِیق دور دَلَق دله و آن جانوری است
مانند گربه که بزبان کیل اشت گویند و از پوست آن پوستین سازند دِهَاق و دَاهِق پر کرده
و دَاهِق فاعلست بمعنی مفعول باب الدال مع الکاف من المصادر دَعْك نیک مالیدن و نرم کردن
و لجاج کردن دَلْك نیک مالیدن دُلُوك بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دَلْك خورد
و مورد کردن و کوفتن و زدن و نجاک انباشتن چاه دِرَاك پیاپی کردن دَهْك سائیدن و خورد
کردن و شکستن دُمُوك هموار شدن دَمْك سخت بشتاب دویدن و گوش دَوْك خورد کردن و سائیدن

دِمَاك رشته که بنا و نجاران بآن عمارت
بنا و چوب گیرند درست دارند

دهم آمیختن

دهم آمیختن مردم من غیر المصادر دَکْدَاك ریک بهم نشسته کم مرتفع و بلند نشده باشد دَکَادِك
و دَکَادِیك جمع دُمُوك چرخ تیز گردش و هرچه تیز رفتار باشد دَلْمَك سخت و محکم و آسیائی
که سخت خورد کند غله را دَوَامِك سختیهای زمانه و او جمع دامکه است دَرْمَك نان سفید و آرد سفید
دَلُوك آنچه باندام مالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن دُعَك بضم دال ضعیف
دَعِك بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دَلِیك خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از رون
تازه و خرما باشد و یا نان و روغن بهم آغشته که آن را بعجم چنکال گویند دَلْعَك شتر ماده سطبر دو
اسم فعلست یعنی بگیر دُملوك سنگ گرد دِیك خروس دُیوك جمع دَکِیك سال تمام دَرْك
بسکون را عقوبت و دریافتن و باین معنی اخیر اسم مصدر است دَرَك بفتح را منزل سین دوزخ و ریسمان
پاره که بر دلو می بندند و عقوبت و پاره زمین دِرَاكِ بکسر کاف اسم فعلست بمعنی اَدْرِك یعنی دریاب
دَرّاك نیک دریابنده دُرْنُوك یک نوع بساطی است ریشه دار مانند قطیفه دَرَانِیك جمع دَك
هموار شده و خورد و مور شده دُکُوك جمع دَهُوك ساینده و خرد کننده دُهُوك جمع دُك
بضم کاف کوه پست و اسبان پشت و شتران ماده بی کوهان باب الدال مع اللام من المصادر
دُخُول در رفتن دَخَل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح خا
مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دِخَال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه یکبار
خورده باشد دَالان فریفتن و آهسته براه رفتن و بنشاط رفتن دَجَل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک
چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دَغَل تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه و گردیدن ایام
دَلْدَال جنبیدن و بی آرام شدن دَمْل سرگین بر زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دَلّ و دَلال

کرشمه کردن دَخَل درکنده زمین در رفتن وکناره چاه را کندن دَبْل جمع کردن و فرو آمدن کار
نیک یکبی و سرکین در زمین زدن و نیک و اکردن چیزی دَبَل بفتح با فربه شدن مِنْ غَیرِ المَصَادِر دَحِل
مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دَحْل بسکون حا کنده زمین و کاواکی در رود خانه یا در تنگ جاه باشد
دُحُول و دِحَال جمع دَحُول جاهی که آب کرد و کنار آن را کنده کرده باشد و مرد چاپلوس فریبنده
وخبیث دَحِل بمعنی دحول هم آمده است دُخَّل نام مرغی است خرد دَخَاخِیل جمع دُخَّل نام موضعی است
دِهْقِل یکنوع جامه است دَوَاغِل سختیهای زمانه دَلِیل و دَالَّة و دَلَالَة راهنما و دلیل حجت را
هم گویند دَلَائِل نشانها و حجتها و راه نمایان دَاخِل درون و در اندرون رفته دَخِیل و دُخْلُل
صاحب سرّ و معتمد و خانه شخصی دَخَل در آمد و عیب دَخْل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب
در حسب و کسی که او را از طایفه و اخوانند و از ایشان نباشد و پر مرغ که مابین پر دراز ترین و
پر کوتاه ترین باشد دَاحُول چوبی که صیاد بزمین فرو نشاند جهت صید گرفتن دَجَّال ملبس کننده
و فرا پوشنده حق و دروغ گو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و گرد بزرگ و بمعنی جاره ساز
هم آمده است مِنَ الدستور دَمَل سرکین دَمَال سرکین و خرمای پوسیده دُمَّل گرهی آماهیده که
بر عضو بر می آید دَمَامِیل جمع دَدِیل گیاهی که یکسال بر و گذشته باشد دَقَل خرمای زبون و درخت
خرمای پربار و تیر کشتی دُلْدُل جانوری است و نام اسب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دُوَل و دُوُل
سختی زمانه دَآلِیل جمع دَغْبَل شتر ماده پر و نام شاعری دَغْفَل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصی
دَوْبَل خر خرد و بعضی بچه خوک را هم گویند دُبُول جویهای خرد دِبَل سختی زمانه دُئِل بکسر همزه
جانوری است مانند راسو و نام قبیله است از کنانه دِیَل نام شخصی و قبیله است از عبد القیس دَهْل

بعضی از

بعضی از شب دَغَل بیشه پر درخت و تباه بَابُ الدَّالِ مَعَ المِيمِ مِنَ المَصَادِر دَوَام و دَوْم همیشه
بودن و آرامیدن دَجْم غمگین شدن دَخْم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دَعْم ستون
نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت را دَهْم ناگاه آمدن دَقْم دندان شکستن دَسْم
استوار بستن گوش و جراحت به دسام دَسَم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران
و ناپدید شدن اثر و نشانه دَمّ رنگ کردن جامه و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را و گران بار کردن
دَغْم فرا درون شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بیهوش گردانیدن دَغَم بفتح غین تیره رنگ شدن
اسب و غیر آن دَرْم گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب را
و فرو ریزیدن دندان دَأْم بلند ساختن دیوار عمارت مِنْ غَیرِ المَصَادِر دَلْهَم نام شخصی است
دُغْم رکان و اسبان دیزه و او جمع ادغم است دَخْشَم نام شخصی دَیْم دشت روی و مالیده شده
برنگ و بدار دَیَامِیم بیابانهای بی آب و او جمع دیموم است دُرْم مرفقهای پر گوشت و کعبهای که
در گوشت پوشیده باشد دَرِیم نام شخصی است که در عرب کشته شد و قاتل او را اقصاص کرده نشد
دَارِم نام شخصی دُسُم جایهای چرکن دِسَام بکسر دال آنچه بآن جراحت را ببندند و سر شیشه و سر کوزه را
ببندند و آنچه در گوش و یا در سر کوزه و سر شیشه آکنند دَم خون و او در اصل دمو بوده است و دم الاخوین
خون سیاوشان باشد دُمّ بتشدید میم سوراخ موش دشتی دِمَام چیزی که آن را طلا کرده شده باشد
بهر رنگ که باشد و دارویی که بآن چیزی طلا کنند دِهْدِم شتر ماده پیر دُمَم راهها و روشهای او
جمع دُمَّه است و دُمَّه یکنوع بازی را هم گویند دِمَن سرگینهای شتران و او جمع دِمْنَه است دَفَادِم
زمین پشتهای نرم دَوَامّ بتشدید میم سوراخهای یربوع و او جمع دَامّات دُوَام بضم دال و تخفیف میم

سرکچه دَایِم همیشه و آرمیده دَوْم همیشه و درختی است که میوهٔ آنرا مقل کویند دَوَدِم آبی است
مانند خون که از درخت سَمُرَه تازه بیرون آید دُهَیْم سختی زمانه و نام شتر مادهٔ عمرو بن الزبان الذهلی
که او را و برادران او را اکشتند و بهان شتر ماده سرهای ایشانرا بار کردند و از آن باز مثل کویند
هو اثقل من حمل الدهیم و اشام من الدهیم دَهْثَم مرد خوش خلق دَهْکَم مرد بغایت پیر
دِیَم بارانهای بی رعد و برق و بارانهای دایمی و او جمع دیمه است دَسِم چرب دَلْسَم کیاهی است
که آنرا البستان افروز کویند و بچه خرس و بچهٔ کرک که از سک حاصل شده باشد دَهْمَع دد بسیار دهوم
جمع دِقْعِم خاک دِلْقِم شتر مادهٔ که دندان او از پیری سوده شده باشد دِرْهَم و دِرْهَام
اقچه و درهم مقدار شش دانک سنک را که بآن چیزی سنجند هم کویند دَیْلَم نام قومی و مکانی و دشمنان و
جمع شدن کاه مورچه و دراج نر دَمْدَر از سیاه و سختی زمانه دَجْم تاریکیها او جمع دجمه است

باب الدال مع النون من المصادر دَحَن فربه و بزرک شکم و کوتاه بالا شدن و خبیث و درشت
شدن دَکَن بر سر هم چیدن دَکْن بفتح کاف سیاه رنک شدن دَنَن نکون و کوتاه دست بودن جاروا
دَفَن خوار و زبون شدن دَخْجَان نرم و آهسته رفتن دُجُون و دَجْن ابرناک شدن
و ایستادن دَوَرَان کرد کردیدن دَیْصَان پنهان بسوی چیزی رفتن و بر کردیدن و جنبیدن و
دزدی کردن دَخَن دود کردن و تیره رنک شدن و بوی دود کردن دَخْن سکون خا بلند دود
شدن آتش دَهْن دهن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را دَفْن در زیر خاک
کردن دَیْن وام دادن و وام ستاندن دَهْرَقَان کاهار دیک نهادن در رفتار و نرم رفتن
دِیْن فرمان بردار کشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بر کار مکروه داشتن و مقهور کردن و خوار

کردانیدن

کردانیدن و جزا دادن دَرَن چرکین شدن دَمْن کینه ور شدن و دایم شدن دَمْن سرکین
در زمین دن دَالَان نشاط رفتن و آهسته رفتن و فریفتن من غیر المصادر دُخَان
دود دَوَاخِن جمع دَخَن دود رنک و رنک سیاه و تیره دُوْدَان نام شخصی دَجْرَان سخت
نشاط کننده و حیران دَیْبَاستان هر دو روی دُخْسُمَان و دُخْمُسَان آدمی فربه
دِهْسَان جامهای کهنه و او جمع درس است دَخْمَان نام شخصی و مرد سخت جماع کننده دَنّ
خم دِنَان جمع دُوْن نزد و غیر و زبون و بخیل و شب و نزدیکتر چنانکه کویند هذا دون ذاک
ای اقرب منه دَیْن وام دُیُون جمع دَیَّان جزا دهنده دِیْن عادت و شان و شمار و جزا
و جزا دهندکان و راه روشن و پادشاهی و خاصیت و حال و کار دَانٍ نزدیک کقوله تعالی
وجنا الجنتین دان دَفَّتَیْن هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین
که بر پهلوی اسب نهاده می باشد دُغْمَان مرد سیاه رنک دَقْوَان شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بر خوردن
شیر دُلْفَیْن دُخْش باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دَرْخَمِیْن سختی زمانه دَاخِرُون
خوار شدکان دُجَن تاریکیها و سیاهیها و رنک شتر و او جمع دجنه است دَخِن مرد خبیث
چاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه بزرک شکم دُخْن کاورس دَفِیْن در زیر خاک کرده و
انباشته و دزدی که پنهان باشد دَفَایِن در زیر خاک کردها و او جمع دفینه است دِفَان
چاه انباشته دُفْن جمع دَفُوْن شتر مادهٔ که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب
شود دَائِبَیْن که در قرآن آمده است یعنی پیوسته روندکان کقوله تعالی وسخر لکم الشمس والقمر
دائبین و دائبین شب و روز را هم کویند دَمُّوْن بتشدید میم موضعی است دِنْدِن کیاه

سیاه شده دُهْدُرّین دروغ و باطل دِیوَان کتاب حساب و کتاب شعر دَوَاوِین جمع دِهْقَان

کدخدای ده دَهْدَانْ شتران بسیار دُکَّانْ دکان بقال و بزاز دَکَاکِین جمع این باشی

موبت دُهْدُنّ بضم دالین و تشدید نون باطل دَرَنْ چرک دَرِنْ بکسر را چرکین دَرِین

کاه و گیاه خشک کهنه فرو ریزنده دَارِیْن نام موضعی است در بحرین دُهْن وعن و نام قبیله است

و باران ضعیف دِهَانْ پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف و دردروغن زیتون دَهِین

شتر کم شیر دَهِنْ چرب دَمْن سرکین شتر و غیر آن که جمع کرده شده باشد و خار و خاشاک آورده

دَمَانْ عفونتی که بدرخت خرما رسد دِمَنْ سرکین زارها و جاهایی که خاک و سرگین آنجا ریزند و نشانها

سراها و جاها که مردم کرده باشند و کینها و او جمع دِمْنه است دَبَرَانْ منزلی است از منازل قمر دَجَن

باران بسیار و یَوْم دَجِن یعنی روز ابرناک دَوَاجِنْ جمع داجنه است دَاجِنْ گوسفند و مرغ

که با خانه الفت داشته باشد یعنی گوسفند و مرغ اهلی نه وحشی دَدَنْ وَدَیْدَبُونْ بازی

دَدَانْ مرد بی نفع و بی کفایت و شمشیر کند دِیدَانْ کرمها او جمع دود است دَیْدَنْ وَدِیدَا

عادت و شان بَابُ الدَّالِ مَعَ الْوَاوِ مِنَ الْمَصَادِرِ دُنُوّ اندک شدن و سخت پنهان شدن دُجُوّ

تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دَلْو از چاه برکشیدن دلو و نرم راندن و شفاعت

خواستن و نرمی کردن با کسی و مداری کردن دُنُوّ نزدیک شدن دَحْو گاه غیر منقوط اندا ختن و دور

کردن و نکت زنیدن و اندک برداشتن آب دست خود را در رفتار مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ دَوّ

بیابان و نام موضعی دَلْو کوزه و ظرفی که بآن آب از چاه برکشند و نام برجی از بروج آسمان و سختی

زمانه و نشانه که در شتر باشد دَوْ قوم تخم گر صحرایی بَابُ الدَّالِ مَعَ الْهَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ دَرْه

بازداشتن و بدور داشتن دَرَه بفتح را سخن گفتن مِنَ الْمَجْهُول دَوَه حیران شدن دَلَه بی عقل شدن و حیران

شدن دَلْه بسکون لام باطل و هرزه شدن خون دُلُوه دور شدن شتر از بچه خود و او از اکر خود

مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ دَهْدَاه شتران خورد دُهَیْدَه تصغیر دهداه است بَابُ الدَّالِ مَعَ الْیَاءِ

مِنَ الْمَصَادِرِ دَرْی فریفتن و دانستن و درپرده شدن صیاد دَوِیّ بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن

گوش و آواز کردن مگس و مرغ و باد و او غیر مصدر هم آمده است دَأْی فریفتن دَهْی بسکون ها

زیرک شدن و سختی رسیدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ دَهْرِی بفتح دال ملحد دُهْرِیّ بضم دال پیر سالدار

دَوِیّ بتشدید واو و یا بیابان و شخص بیابانی دَوِیّ بتخفیف واو و تشدید یا آواز مگس و آواز باد

و آواز مرغ و آواز گوش دُوِیّ بضم دال دواتها و او جمع دویت و دوی جمع دوات دَوِی

بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علتی دَأْی موضع پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد

دَآی جمع دَآدِیْ بمد الف سه شب آخر ماه دَادِی بی مد الف دارویی است دُعْوِی بگوید دَاعِی

خواننده دُلِّی بضم دال و تشدید یا جمع دلو است دَلِیلَی راهنما دَوْسَرِیّ وَدَوْسَرَانِیّ شتر بزرگ و

دَسَطْرِیّ قوی دُبْسِی مرغی است دَانِی وَدَنِیّ نزدیک دَنِیّ ناکس و زبون و نزدیک و معنی اول

مشتق از دناءة است و معنی دوم از دنوّ است و ناقص دَیَافِیّ اشتر بزرگ و منسوب بموضع دیاف

دَجُوجِیّ سخت سیاه و تاریک دَاهِی زیرک دَوَاعِی خواستها و گردشهای زمانه دَعِیّ پسرخوانده

و ولد الزنا دُمِیّ خونها و او جمع دم است دَوَارِیّ بتشدید واو و یا زمانه دُرِّیّ وَدِرِّیّ

ستاره منسوب کرده به دُرّ در درخشندگی و صفا دَرَارِیّ جمع دُفِیّ وَدِفِیّ بوزن عجمی باران آخر

بهار و پیش از تابستان و بچه شتر و غیره که در همین موسم زاییده باشد دَنِیّ یکنوع جامه ایست مخطط

دَوَالِی علتی است که آدمی را اید اشو دَوَاءِ صِینِی دارچینی و آن دارویی گرم است و این معرب است
دَوْدَرِیّ کنیزک کوتاه بالا دَارِیّ خداوند مال و نعمت که یکجا مقیم باشد و سفر نکند و عطار و ازینجا
قول رسول صلعم مَثَلُ الجَلِیسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِیِ اِنْ لَمْ یُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِیحِهِ
دُورِیّ نام راویی است از رواة ابو عمر قاری دَوَاهِی سختیهاء زمانه و او جمع داهیه است
کِتَابُ الذَّالِ بَابُ الذَّالِ مَعَ الاَلِفِ مِنَ المَصَادِرِ ذَکَا افروخته شدن آتش و زیرک شدن
و سخت بوی دادن و تیز شدن و دندان بر آمدن ذِکْرَی یاد کردن و با یاد کسی آوردن و پند دادن
ذَمَاء جنبیدن مقتول ذَرْاء آفریدن و افشاندن ذَرَاء بفتح را سفید شدن موی پیش سر و افشاندن
مِنْ غَیرِ المَصَادِرِ ذَا این مرد و خداوند ذَکَا دندان ذُکَا بضم ذال آفتاب و ابن ذکا بامداد
را گویند ذِفْرَای موضع پس سر اشتر که عرق کند ذَفَارَی جمع ذِکْرَی یاد آوردن و پند ذَرَای پنهان
شدن گاه و پناه گاه و اشکی که ریخته شده باشد و چیزی که آن را باد برده باشد ذُرَای بالاترهای چیزها
و او جمع ذروه است ذِرَی افشانده ذَمَاء بقیه روح که در مقتول باشد ذُنَابَی دم مرغ و پی روان
و مانند آب بینی چیزی است که از بینی شتر بیرون آید ذَهْیَا سختی زمانه ذَفْرَاء گیاه است زشت بوی
ذَلْفَاء زن خورد بینی ذَنَّاء زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود بَابُ الذَّالِ
مَعَ البَاءِ مِنَ المَصَادِرِ ذَبّ پژمرده شدن و خوشیده شدن و لاغر شدن ذَبّ دور راندن و باز
داشتن ذَوْب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذَهَاب
و ذُهُوب رفتن ذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر ذَأْب آواز کردن و راندن و گرگ در میان گوسفند
اندر جستن ذَرَب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و

بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را مِنْ غَیرِ المَصَادِرِ ذَهَب زر
ذُهُوب جمع و ذهب نام کیلی هم باشد ذِئْب و ذِیب گرگ ذِئَاب جمع ذَنَب دنب ذُبَاب
مگس و سر دندان اشتر و دم شمشیر و ذباب العین مردم چشم را گویند و نام کوهی است در مدینه ذَبّ
گاو وحشی ذَبْذَب ایر ذَبَاذِب جمع و ذباذب چیزها را هم گویند که بر هودج آویزند ذَرِب
بغایت تیز ذَوْب عسل صاف که در چشمهای شان عسل باشد ذَنُوب دلو بزرگ پر آب و گوشت و حوالی
پشت و نصیب و اسب دراز دنب ذَوَائِب گیسوهای موی و کلالها و از بنیان و مهتران و دوالهای
دستهای شمشیر و او جمع ذوابه است ذِعْلِب شتر ماده چست رفتار ذُعْلُوب کناره جامه و پاره جامه
ذَعَالِیب جمع ذَاب عیب ذَنْب گناه ذُنُوب و ذِنَاب پاشنه هر چیزی و دنباله ذَانِب
پی و ذَنَائِب نام موضعی است ذِهَاب باران‌های بسیار و او جمع ذهبه است بَابُ الذَّالِ مَعَ التَّاءِ
مِنَ المَصَادِرِ ذَعْذَعَة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذَعْذُوعَة فاش شدن و پراکنده شدن
ذَأْبَة مانند گرگ شدن در خباثت و مثل آن ذَلَاقَة تیز زبان شدن ذِلَّة خوار شدن ذَبْذَبَة
جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار ذَرَابَة
تیز شدن ذِکْرَة یاد کردن ذَکْوَة گلو بریدن ذَأْت و ذَعْت حلق چیزی گرفتن مِنْ غَیرِ المَصَادِرِ
ذَمَّة چاهی که در وی آب اندک باشد ذَرِیعَة دست آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای
آنکه صید را تیر زنند ذِمَّة عهد و امان ذِکَارَة بکسر ذال جمع ذکر است یعنی نران همچو حجاره جمع حجر
ذَعَاعَة گروه ذَکْوَة گلو بریدن و او اسم مصدر است ذُرِّیَّة فرزندان و فرزند زادگان و فرزند
و فرزندزاده و او مفرد و جمع آمده است ذُرِّیَات جمع ذُؤَابَة گیسو و کاکل و مهتر و دوال دسته شمشیر

ذُبَالَة فتیله ذُو الَة گرگ ذَات حقیقت خداوند و نفس آنچه در قول خدای تعالی آمده است
أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة بینکم
و می شاید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی أَصْلِحُوا النفس بینکم ای أَصْلِحُوا ابینکم چنانکه میگویند
آتِيَة ذَاتَ لَيْلَة ای نفس لیلة یعنی اتیته لیلة ذُرَآة سفیدی موی از پیری ذُرَت
بتخفیف راء دانه گاورس و گاورس و برنج مکه را نیز گویند من الکشاف ذِرْوَة وَ ذُرْوَة بالاترین
موضع چیزی ذَرِيرَة نمک سائیده و داروی سائیده که بر چیزی افشانند ذَرَّة مورچه خورد
ذِعْلَبَة شتر ماده جست رفتار و شترمرغ ذُبَابَة مگس و بقیه قرض و بقیه هرچه باشد ذَابِقَة
جسته ذَاقِنَة طرف حلقوم که بلند بر آمده است ذَكْوَة آنچه بآن آتش برافروزند ذَخِيرَة
نخنی یعنی چیزی که پس افکنند و برای روز پسین گذارند ذَارِيَات بادها و بذر برندگان و حبت
گذرندگان ذَبَت ذَبَت چنین و چنین ذُكَرَة تیزی ذِهْبَة باران بسیار ذَبِيحَة جاروای کلو
بریده و آنچه برای کشتن باشد از جاروا ذُبَحَة بوزن همزة نوعی از علت خناق ذِبْحَة
بسکون یا کفتار ماده ذِيخَة بوزن قِرَدَة کفتارهای نر و او جمع ذیخ است همچو قرده که جمع قرد
ذَرِيحَة پشته زمین باب الذال مع الجيم من المصادر ذَاج دریدن خیک و در دمیدن در
و پر کردن خیک بچیزی و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر
ذَبْح گلو بریدن و شکافتن و سرخم و اکشودن من غير المصادر ذِبْح بکسر ذال جاروائی که
برای کشتن باشد کقوله تعالی وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ذَبِيح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد
از جاروا ذَرِيح نام شتری است نر و پشته زمین ذُبَّاج بتشدید با شکافهای که در انگشتان

پیدا شود ذُبَح گیاهی است که آنرا شترمرغ می خورد ذُرَّاح وَ ذُرُّوح وَ ذُرَحْرَح جانوری است
سرخ زهردار و بر و نقطهای سیاه باشد ذَرَارِيح جمع ذَرَارِيح زمین پشتهای و او جمع ذریحه است
باب الذال مع الخاء من غير المصادر ذِيخ کفتار نر ذُيُوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر
ذَوْد وَ ذِيَاد راندن و واراندن من غير المصادر ذَوْد جماعت شتران که بعد از سه تا
ده باشد ذَائِد وَ ذَوَّاد راننده و دفع کننده ذِهْدَاذ نام کوهیست باب الذال مع الراء من المصادر
ذَرَار بدخلق شدن شتر ماده و روی بگردانیدن در حین غضب ذَرّ دانه افشاندن و نمک سوده
و دارو بر چیزی افشاندن ذُرُور بر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن و نمک و دارو افشاندن بر چیزی
و دانه افشاندن ذِكْر یاد کردن و یاد آوردن و بزرگ بودن ذُخْر چیزی برای روز پسین نهادن ذَعْر
بفتح ذال ترسانیدن ذُعْر بضم دال ترسیدن ذَفَر تیزبوی شدن و تیز گند شدن من المصادر
ذَمْر بانگ کردن شیر و بر کار زار انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی ذَهَر سیاه شدن دندان
ذَأْر رگجین از چیزی و رمیدن و خو گر شدن و بچیزی عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر شدن و از این
معنی است قول رسول صلعم ذِئْرُ النِّسَاءُ عَلَى أَزْوَاجِهِنَّ ای اجترئن علیهم ذَبْر نوشتن
من غير المصادر ذَبْر بکذار و این فعل است ذُرّ بتشدید را مورچهای خورد و او جمع ذره است
ذَرُور داروی سائیده و نمک سائیده که بر چیزی افشانند ذُكْر یاد ذِكْر قرآن و آوازه و ثنا و
ذُخْر آنچه برای روز پسین نهند ذَخَائِر جمع ذخیره است ذِمَار زنهار و آنکه حمایت کردن او
... باشد بر کسی و نام پیران بزرگ و از اینجا گویند فلان حامی الذمار ذِمْر وَ ذَمِر وَ ذِمِّير بتشدید را
دلیر و ذِمِّير دلیر ذِيَار سرگین تر اشتر ذِفْر شتری که پس سرا و قوی باشد ذَفَر بوی تیز از هر بوی که

باشد و بن بغل ذکر ایر و نر و پولاد و شمشیر آبدار ذکور نران و نره قوی ذکیر نیک یاد کرنده
و نیک یاد آورنده ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذقط بر رفتن مرغ نر بر ماده
ذاط گلو گرفتن ذعط زود گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر ذرع به ارش پیمودن
غلبه کردن قی بر کسی و جست شدن دست دراز کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح را طمع بستن ذیوع و ذیع فاش شدن من غیر المصادر
ذراع ارش و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و نشانه که در بازوی اشتر باشد ذلیع جنگ خورد
و قی بسیار ذوادع جنگهای خورد شراب ذرع دل و طاقت و ضیق الذرع کنایه است از بی طاقت
ذرع بفتح زاجه گاو وحشی ذایع فاش و پراکنده ذراع بفتح ذال زن جست دست در رشتن ریسمان
ذریع زود و جست و مرگ فاش ذعاع گروهها ذعاذع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر
ذف و ذفاف شتاب نمودن بکشتن و جستی نمودن و شتابیدن ذرف رسیدن و روان شدن
اشک از چشم ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف زهرآلود کردن و زهر بخورد کسی دادن
ذلف خرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده و جست ذلف بضم ذال و سکون
لام خورد بینان ذوارف آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر قاتل و زود جان برنده
باب الذال مع القاف من المصادر ذعق آواز کردن ذحق پوست انداخته شدن زبان ای مرضی
ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان
سخت است یا نه ذواق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و بی آرام شدن من غیر المصادر ذعاق
آب شور و آواز ذعلوق گیاهی است ذولق و ذلق طرف زبان و ذلق کنار هر چیزی و تیزی

هر چیزی را هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور در آن رود هم گویند ذرق بضم ذال گیاهی است که آن را
حندقوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان و زبان تیز ذولق ملول ذواق بتخفیف واو چیزی
چشیدنی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلک و ذاک آن ذانک و ذینک ایشان دو
مرد و این هر چهار اسماء اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذل خوار شدن ذل بکسر ذال
رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است
ذیل دامن بزمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوعی رفتن شتر و خرامیدن ذهول و ذهل غافل
و فراموش کردن ذال جست رفتن من غیر المصادر ذبال فتیلها و او جمع ذباله است و بمعنی
مفرد هم آمده است ذبل پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذاهل غافل
ذهل بعضی از نسب و نام قبیله است ذیال دراز دم و زره دراز دامن ذلول رام شده ذلل جمع
ذحل کینه و دشمنی ذحول جمع ذلذل دامن جامه ذلاذل جمع ذلذل بمعنی ذلاذل است که الف را
جهت تخفیف حذف کرده اند ذا الکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند پیغمبر
بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذم صفت بد کردن کسی را ذیم و ذام عیب کردن و خوار
شمردن و بدی صفت کردن من غیر المصادر ذمیم دانه که بر بینی بر آید مانند خایه مورچه و سپید است
بینی و آب ناخوش و بولی که از قضیب بز نر بدر آید و نکوهیده ذیم و ذام عیب ذمام حرمت و حق
و زنهار و چاهها اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است باب الذال مع النون من المصادر ذقن
بر ذقن زدن و مشت بر حلق کسی زدن ذیعان فاش نمودن و پراکنده شدن ذنین آب چکان بینی
شدن و اشک از چشم چکاندن و سست رفتن ذن سست شدن و هلاک شدن ذمیان شتابیدن

ذُعق بضم ذال الغا کردن

ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن

ذلیل خوار

وبرداشته شدن و رنجانیدن ذَرَیَانْ که خته شدن وسخت شدن گرمای آفتاب ذِهْنٌ وَذِهْنٌ
زیرک بودن و توانا بودن ویاد داشتن ذَالْآنْ بشتاب رفتن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ ذَهِیْنٌ زیرک و
توانا ذَقَنْ زنخدان ذُکْرَانْ نران و او جمع ذکرست ذَوَاقِنْ طرفهای حلقوم و شیب شکم ذَقُوْنْ
شتر ماده که ذقن خود در ازنم فروهشته باشد در رفتار ذلو بزرگ گران ذُبْیَانْ وَذِبْیَانْ نام شخصی
ذَانِ وَذَانِّ بکسر نون ایشان دو مرد و این هر دو اسم اشارت اند ذَکْوَانْ نام شخصی ذُوْبَانْ
گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذِئْبَانْ گرگان و مویهای گردن و لب شتر و نقابهای چشم
ذِبَّانْ مگسان ذَنَبَانْ بفتح نون گیاهی است ذِیفَانْ وَذَیْفَانْ زهر قاتل ذُوْنُوْنْ گیاهی ا
ذَاهِبِیْنْ جمع ذَاهِبْ وَذَنَانْ آب بینی ذُنْذُنْ دامن ذَنَاذِنْ جمع ذَوِیْنْ وَذَوُوْنْ
خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذِرَاعَانْ دو ستاره اند و دو زمین شته بلند ذِهْنٌ قوت
باب الذال مع الواو من المصادر ذَاوْ سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذَرْوٌ بردن و
پرانیدن و جست کذشتن و افتادن و ترسانیدن کسی را بآن که او را عذاب کرده خواهد شد
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ ذُوْ خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذَمَهْ حیران شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
ذِهْ وَذِهِ این مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذَوِیٌّ پژمرده شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ ذَکِیٌّ
زیرک ذِمِّیٌّ یهودی ذَرْنِیْ بگذار مرا و این فعل امرست با فاعل و مفعول ذَرَارِیٌّ جمع ذریت
ذَرَآبِیْ بسکون را و فتح را نمک سفید ذِیْ خداوند و صاحب کتاب الراء باب الراء مع الالف من المصادر
رُبَاءٌ نیکی و خیر رسانیدن و کم کردن و زیان کردن رَجَاءٌ امید داشتن و ترسیدن رَقْیٌ چشم دا شتن
وبخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان چیز از ان تو باشد رَعَاءٌ و رَمْوٌ

ذُعل بکسر ذال و فرمان بردار و منقاد شدن صحیح

ان

ایستادن دمیثا تیر انداختن رِمَاءٌ باهم تیر انداختن و این از باب مفاعلت رِوَاءٌ سیراب شدن رَدِیٌ
بازگردانیدن رَدَیٌ هلاک شدن رَثَاءٌ آمیختن و آشفته کردن و مرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر
در حالت ترشی او تا غلیظ باشد رُقُوءٌ و ا ایستادن اشک و خون رَطَاءٌ احمق شدن رَخَاءٌ فراخ شدن
و فراخ معیشت شدن و خوش حال شدن رِیَاءٌ وَرِیَاءٌ کاری برای روی مردم کردن و این از باب مفاعلت
رُؤْیَا خواب دیدن رِفَا اتفاق کردن رَفَاءٌ آرام دادن رَعْیٌ نگه داشتن و چریدن و چرانیدن
رُغَاءٌ آواز کردن اشتر رَبَاءٌ گمان بردن و دانستن و چشم داشتن و بر بالای منظر برآمدن برای دیدبانی
رُجْعَی بازگشتن دَعْوَی باز ایستادن از بدی رِضَی خشنود شدن و پسندیدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
رُقْطَاءُ آنچه بر و نقطهای سیاه و سفید باشد رَطِیءٌ بوزن فعیل مرد احمق رَحَی آسیا و کار زار
بزرگ و پشته زمین گرد و دایره که بر سینه شترست رِدَاءٌ جامه که ببر فرو گیرند رَجَاءٌ امید و ترس
رَجَا بالف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه رِضَاءٌ خشنودی رُبَّی گوسفندی و بزی که
نو زاییده باشد رَحَاوَرِبَا زیادتی در هیچ رَبَاءٌ بفتح را و مد الف لغت رَفَاءٌ بوزن حلاج رفوگر
رُتَیْلَا جانوریست که آنرا بعضی عجم رتیلک گویند رَزَایَا مصیبت رَزَایَا مصیبتها و او جمع رزیت است
رُخَا باد نرم رَخَا بفتح را خوشحالی و فراخی رُمَّی افسونها و نام موضعیست و بمعنی اول جمع رقیت است
رَقُوْءٌ آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول صلعم لَا تَسُبُّوا الْاِبِلَ فَاِنَّ فِیْهَا
رَقُوْءَ الدَّمِ یعنی آنها تعطی فی الدیات فتحقن بها الدماء رَعَایَا محکومان و نگه داشته شدگان
رُعَاةُ شبانان و حاکمان رُغَاوِیٌ وَرُغَاوَیٌ اشترانی که آنها را کار فرمایند رُفَقَاءُ یاران و همراهان
رِبْرِیزی درد رُعَامَی وَرُغَامَی ناک پینی رَاهِطَاءُ سوراخ یربوع رُؤْیَا آنچه در خواب بینند

دُءْبَی جمع دَحَّی بتشدید چیم شتر ماده بزرگ کوهان و اوشتق از رج است رَدی سنگهای سخت و او جمع
رَدْاه است رَذَایا جمع رَذِیّه یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رَکایا جاهها و او
جمع رکیه است رُغی کفکهای شیر وغیره و او جمع رغوه است رُغاءْ بمد الف آواز شتر رَوْحاء کاسه
پرزرف باشد رَوَاءْ آب خوش رِوَاءْ سیراب شدها و رسنی که بآن بار بر شتر بندند رِیَاءْ برابر آن همدیگر
رُوَاءْ بضم را دیدار و خوبی منظر رَغلاءْ گوسفند در از گوش و گوسفندی که بعضی از گوش او بریده و فرو هشته
باشد رَسْخاء زنی که سرین او بغایت ضعیف و لاغر باشد رَنْحی و رَذَاحی شتران بغایت لاغر
رَتْقَاءْ زن سوراخ فرج بسته باشد رَنَا بتخفیف نون آنچه باو نگرند رَنّاءْ بتشدید نون زنی که دایم آن
زنان باشد رُوَسَاءْ مهتران و او جمع رأس است رُنَا بضم را و تخفیف نون آو از رِشَا بکسر را از اسما
رَشَا بفتح را آهو بره و منزلی روشن از منازل قمر رَمْدَاءْ بفتح را شترمرغ رِمْدَاءْ خاکستر رِغشاءْ
رگی است در پستان که شیر از و آید و بعضی گویند پی است در پستان رِشی و رُشی رشوتها رِبّیّی الجه از
کار خیر باز دارد رَاْسَاءْ گوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رَاعِنَا پایان این لفظ در میان
لفظ مراعات ذکر رفته است رَعْنَاءْ زن حمقاء خویشتن آرا رِهَا بکسر را کوچهای بازار و محله که
سیل آب از آن روان شود و او جمع رهو است رَهَا بفتح را زمین فراخ رُهَا بضم را نام قبیله است
رِدَایا رَقْشَاءْ ماری که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن
بیرون می آرد و آن را شقشقه هم گویند رُحَضاءْ عرق تب رَمْضَاءْ ریگ گرم و ریگستان گرم رَعْوعا
زن خوش شکل آینده و شتر ماده زیرک و مادیان زیرک و اُجَرْ رُدَافَی یاران که از پی هم دررسند
دیاری دهند رَجْلی و رَجَالا پیادها و رجلی زن پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است رِحْلاءْ

بمد الف زمین سیاه سنگ رُکّی بضم را و تشدید کاف پهی کی زه و دکه از دُمّا باب الراء مع الباء
من المصادر رَبّ خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و بصلاح آوردن چیزی
و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن رِبَاب نزدیک شدن گوسفند و بزبزائیدن رَکْب
برانو چیزی برازدن و چیزی بر زانو زدن رُکُوب سوار شدن رُعْب و رُعُب ترسیدن رَعْب
ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن رَحْب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رَهْب بجان افکندن رُغْب
بضم را فراخ شکم شدن و بسیار خورشدن رَغْب و رِغَاب و رَغَب بچیزی رغبت کردن یعنی اراده
کردن و از چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رَسْب و رُسُوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن
شمشیر در مضروب و چشم بکو فرو رفتن و ایستادن رَهْب و رَهَب ترسیدن رَأْب جمع کردن
متفرقات و قدح شکسته داشتن و بصلاح آوردن کاری رُقُوب چشم داشتن رَوْب و رُؤُوب
ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رَتْب و رُتُوب ثابت شدن و دایم شدن رُحْب و رَحَب
فراخ شدن من غیر المصادر رِحَاب و رُحْب فراخ و سخت رَحِیب فراخ و سخت خورنده
رَحْب میان سراهای مسجدها و او جمع رحبه است رَبّ خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده
دیار رُبّ بسا و اندکا رُبّ پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته رُبُوب
جمع رُبَاب گوسفندانی که نو زائیده شده باشند و او جمع رُبّی است رِبَاب بکسر را پنج قبیله اند که با هم
جمع شده اند و آن ضبّه است و ثور و عکل و تیم و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و ضبة الرباب و علی
هذا القیاس و رباب جمع رب هم آمده است رَبَاب بفتح را ابر سفید رَبِیب پسر زن و پرورده و راف
پسر زن و شوهر مادر رَبْرَب رمهٔ گاو وحشی رِبَاب رِبْ جمع رَبَّ بفتح را آب بسیار و آب خوش

رَیْب چیزی که در شک اندازد و گمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن آمده است که رَیْبَ الْمَنُونِ
یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده است رِکَاب
آنچه بر زین اسب بندند تا پای بران نهند و شتر سواری و شتر بارکش رُکُب جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است
رُکَّاب و رَکْب شتر سواران رَسُوب شمشیر برنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون ماند
و بمعنی دوم رُسُوب بضم را هم گویند اما فصیح نیست رُضَاب آب دهن رَاضِب نوعی است از درخت
سدر و باران رَغِیب فربهی که از غایت فربهی روغن و چربی بدر آید از ان رَقْب و رِقَاب گردنها
و این هر دو جمع رَقَبَه اند رَهْب پیکان باریک رِهَاب جمع رَائِب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل
رَیْب گمانها و تهمتها و او جمع رِیبَه است رَاکِب بر کشتی نشسته و سوار شتر و علت و دردی که بر پشت گوسفند
پیدا شود و درخت خرما که از تنه درخت خرما رویده باشد نه از زمین رَکِیب مرزی که در میان
دو جوی واقع شده باشد و چیزی که چیزی در نشانده شده باشد رَکَب زهار شکم رَکُوب آنچه بدو سوار شوند
از شتر کقوله تعالی فَمِنْهَا رَکُوبُهُمْ وَمِنْهَا یَأْکُلُونَ رَطْب تر رُطَب خرمای تر رِطَاب جمع رُطَب
بضم را و سکون طا گیاه سبز رَطِیب تر و تازه و نازک رَغِیب فراخ اندرون رَغَاب زمین نرم
رَغَائِب عطاهای بسیار و مالهای بسیار و او جمع رغیبه است رَاتِب دایم و ثابت رَوَاجِب
مفاصل انگشتان که در پهلوی سرهای انگشتهاست رُغُوب ضعیف و بد دل رَتَب میانه انگشت سبابه
و انگشت وسطی و پشته زمین و سختی رَقِیب نگهبان و یکنوع مار و انتظار کشنده و نگه دارنده رَقُوب
زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض آب برای آب خوردن تا از جهت گرم
خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از ان او بخورد و زن که انتظار موت شوهر کشد تا میراث ببرد

رَاکُوب درخت خرما که از تنه درخت رویده باشد

رَبَائِب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه نگه دارند برای شیر و دایهها رَاهِب خداپرست
قوم نصاری و ترسنده رِبَب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد و او جمع رِبَّه است

بَابُ الرَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ

رُعُونَه خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن
رَجْفَه لرزیدن زمین و غیر آن رُتَّه بشتاب سخن گفتن چنانکه مبین نشود و گنده زبان و بشتاب رفتن شدن
رَحَابَه فراخ شدن رَخَامَه نرم و باریک شدن آواز رَحْمَه و مَرْحَمَه مهربانی نمودن و دوستی نمودن
رُطُوبَه تر شدن رُخُوصَه و رَخَاصَه نازک بدن شدن رُخْصَه دستوری دادن رَفْت ریزه
خورد و مورد کردن رَجَاوَه امید داشتن و ترسیدن رَثَرَثَه قادر شدن شتر برای برخاستن رَمَادَه
هلاک شدن رِفْعَه بلند شدن و بزرگ شدن رَفَاعَه و رَفَاعَه بلند شدن آواز رَبَاسَت مهتر شدن
رَفَاحَه بازرگانی کردن و کسب کردن رُقْیَه افسون کردن رَزَانَه آرامیده شدن و گران
شدن بوزن رِحْلَه رفتن رَحْلَه بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رَجْعَه باز آمدن
رُجْعَه و رِجْعَه بفتح راء و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را اما فتح را افصح است رَبْصَه
چشم داشتن رُؤْیَه دیدن و دانستن رَغْبَه ارادت داشتن رَحْمَه و رَأْفَه مهربانی کردن رَثَاثَت
کهنه شدن و بد شکل شدن رَبَاحَه کند ذهن شدن رِدَّه مرتد شدن و بر از شیر شدن و پستان و
پیاده رفتن و ارجل شدن رِیَاضَه جور بر تن نهادن و چارپای کره را رام کردن و آموختن رُجْلَه
مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و ارجل شدن چارپا رُجُولَه و رُجُولِیَّه مردی نمودن
و مرد شدن رَاحَه آسودن و ایوخشدن اسب و سبکدست شدن رَقَاعَه احمق شدن رَمَّه
پوسیده شدن رِمَایَه تیر انداختن رَضْرَضَه شکستن رَطَانَه سخن عجمی گفتن رَتْوَه گام نهادن

دهوجه رهوار رفتن رقده یکبار خسپیدن رغله شیر خوردن رفاغه فراخ شدن روایه
خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب بر کشیدن روبه اندیشه کردن رهبه ترسیدن و زاهب
شدن یعنی ترسایان عابد شدن رهبانیه ترسا شدن رذاله و رذوله ناکس و فرومایه شدن رعایه
نگه داشتن رعیه چرانیدن رداءه فاسد شدن رفاهه و رفاهیه و رفهنیه خوش
عیش شدن و آسوده گی داشتن رقبه چشم داشتن رعشه لرزیدن رضاعه و رضاعه
شیر خوردن رجرجه لرزیدن و جنبیدن رکاکه ضعیف و سست شدن رقه تنک شدن و رحم کردن
رکانه آرامیدن رفرفه حرکت مرغ هر دو بال خود را و بر گرد چیزی پریدن تا بر ان فرو آید رغرغه
فراخ شدن عیش و رفتن شتر هر روز به آب خوردن هر گاه که خواهد رغرغه رویانیدن و درخشیدن آب
رنه نیزه زدن رعبله پاره پاره کردن رهبله نوعی رفتن رهیاءه سست شدن و ناتوان
شدن و یک شق بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باران رقرقه جنبیدن
آب رشاقه نیکو شدن رثایه از کسی خبر و حدیث نقل کردن رثیه بهم آمیختن شیر ترش و شیرین
رددیه نوعی ردا پوشیدن روغه نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن روغه بغین منقوطه حیلت کردن
روباه و روباه حیله کردن کسی رغه پرهیزکار شدن رلعه سخت دویدن شتر من غیر الصاد
رشحه قطره آب که از جایی بیرون زده باشد و یا بر جای افتاده رحبه میان سرای مسجد رحاب
جمع رفه کاه این لغت در صحاح در فصل راء مع الهاء مسطورست رخمه نام مرغیست مانند کرکس که
آنرا انوق هم گویند رعاه شبانان و نگه دارندگان و او جمع راعی است رده رشتی روی یا اندک
خوبی ربقه کردن بند رذغه و ردغه آب و گل و وحل یعنی به آب آمیخته رویبضه مرد دون و حقیر

راحه کف دست و آسایش رالحه بوی راغیه شتر ماده رویحه آسایش رغاهه و رغاوه
کفک چیزی راضیه خشنود و بمعنی مرضیه هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة
یعنی راضی شده شد از و پسندیده ربذه و ربذه سخن غلیظ و رکوی که بآن زرگران زر را جلا کنند
و رکوی که زن حایض با خود دارد و پشم پاره که بآن قطران بر اشتر مالند و ربذه نفخ یا پشم رنگ داده
را هم گویند که بر گردن اشتر آویزند و بدین معنی مفرد ربذست و نام قریه هم باشد ربابذیه بدی ربیله
و ربالة فربهی ربلة و ربلة گوشت بن ران ربذه و براده و ربکنه با دزم ربیغه
شیری که در و اندک آرد کنند و جوشانند و به زن زاچه دهند رجلة زن سطبر رومه سرشیر رزمة
آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شتر ماده ربذات سخنان سهو و غلط ربیئة شش ریقة
آب دهن رثة بتشدید ثا رخت و مایحتاج خانه که کهن شده باشد و زن حمقاء و مرد فرومایه زبون رتمة
و رتیمة رشته که بانگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و رتمة بتحریک تا درختیست رمة استخوان
پوسیده رمة بضم ریسمان کهنه و هم رمیة آنچه تیر برو افکنند رافضة جماعتی از لشکر
که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند و این طایفه را رافضه برای
آن گویند که ترک زید بن علی کردند و رافضه نیز همین طایفه را گویند ربدة رنگ تیره مانند خاک
ربطة ربطة چادر یک لخته و نام زنی است ربیثة مانع کار خیر ربعة زمین بلند رباغة
کشتی گاه ریشة پر راشة زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعدة لرزه رتبة منزلت
ردیة فاسد و زبون ردیات جمع رخفة گل تر و لای و سنگ پک میان یوج و مکه
روغن رقیق رحالة بکسر زین راحلة شتر سواری و شتر باری و ماده شتری که لایق بالان

برنهادن یا بار کردن باشد رِجْلَة تره است که آن را بقلة الحمقا گویند و در رفتن گاه آب رود
رَجّالَة بتشدید جیم پادگان و او جمع راجل است رُدْحَة بحای غیر منقوط نهان خانه که در پس خانه
کرده باشند و یا پاره از عمارت که بر خانه افزوده باشند رُجْمَة قبر و سنگی که بر قبر چینند و
سوراخ کفتار رَهِیدَة گندم کوفته که بر و شیر ریخته باشند رِیبَة بکسر رای سامانی و تهمت
و شک رَقْمَة و رَوْضَة بوستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد
چند انکه تک حوض نهان باشد رِفْعَة بلندی و بزرگی رَوِیَّة بی همزه عقل و بعضی از ثب و کار و حاجت
و خمیرمایهٔ ماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی است که در حین جماع کردن بدر آید
رُوْبَة بهمزه و صله چوب که بآن اصلاح و مرمت ظرف کنند رَوِیَّة اندیشه و بقیهٔ قرض
و بقیهٔ هر چه باشد و حاجت رَاوِیَة روایت کنندهٔ شعر و غیر آن و جاروای که بآن آب کشند و
خیک آب کشی رِهْمَة بکسر را باران خرد رُفْقَة و رِفْقَة گروه همراهان رَقَبَة گردن و بنده
رَزِیَّة مصیبت رَهِینَة بگرو نهادن رُکْبَة زانو رُقْطَة نقطهٔ سیاه که با نقطهٔ سفید آمیخته
باشد رِقَة بتخفیف قاف اجر رُقْیَة افسون و کار نازک و باریک مانند سحر رَقِیقَة کنیزک
رُهْطَة سوراخ موش رَخْصَة زن نازک اندام رَافِعَة بردارنده و بلند کننده رَهَابَة
استخوان سینه رَهْوَة مکان بلند و مکان پست را هم گویند و موضعی از محلهٔ قوم که از آن آب
سیل روان شود رَانِفَة دو طرف دبر رُمْکَة رنگ سیه سرخ آشکر رمکه ترکیست که در دو
سیاهی نباشد و اسب مادیان رُکُبَانَة شتر ماده که سوار شدن را شاید دُکَّانَة یک بار علف
دادن جاروا رُکَّانِیَة نار با رَهَبُوت ترس رَحَمُوت بخشایش و مهربانی رَکُوبَة

جاروای سواری رَکِیَّة چاه رَکْمَة گل جمع کرده شده رُقْعَة پارهٔ جامه و کاغذ پاره که
نامه نویسند رِبَّة گیاهی است که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد رَوْعَة ترس رَهْصَة آبی که
در سم جاروا آید رَجْعَة جواب سخن رَهْدَنَة چاهک انگیر که در کوه و سنگ می باشد و پشتهٔ زمین
بسیار سنگ رُوَاة نقل کنندگان سخن از کسی و او جمع راویست رَفْرَفَة واحد رفرف است ازو
نیکویان رَحِیلَة شتر مادهٔ قوی رفتار رُتَّة بندق هندی رَثِیثَة شیر غلیظ و گور ماست
رَثِیَة درد زانو و درد مفاصل رَثِیَات جمع مرداة سنگ سخت رَذِیَّة شتر مادهٔ لاغر
شده از کثرت سفر رَغِیبَة بخشش بسیار و مال بسیار رَوْثَة سرگین و طرف بینی رَبْوَة و
رُبْوَة و رِبْوَة پشتهٔ زمین و جای بلند رَقْلَة درخت دراز خرما رَیْفَة زمین کشت زار
فراخ نعمت و زمین سبزه زار پر علف رَجُلَة زن رَابِیَة زمین بلند و افزوده و زیاده
رُفْصَة آنکه چیزی را از و دو فراموش کند رَغْلَة بسیار و شتر مرغ و جماعت اسپان و درخت
دراز خرما و پارهٔ گوشت که بریده و فروهشته شده باشد رَطْبَة اسپست تر رَطُوبَة تری
رَطَانَة سخنی که نتوان دریافتن رَمَّاعَة بتشدید میم میان سر کودک آنجا که می جنبد و
رَایَة علم رَایَات جمع رَضْمَة سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند رَضَفَة استخوان سر زانو
رَصَفَة بفتح صاد سنگهای که بر سر هم چیده شده باشد رَضْفَة بضاد منقوط سنگ گرم کرده
رَزْقَة یکنوبت روزی و علوفهٔ لشکر رَزَقَات جمع رَاجِفَة لرزنده و نفخهٔ اولی در وقت حشر
رَجْرَاجَة زنی که اندام او لرزد از فربهی رَجْفَة لرزه رَادِفَة در پی آینده و نفخهٔ ثانیه در
وقت حشر رَجْرَجَة بقیهٔ آبی که در حوض باشد و تیره شده باشد و بگل آمیخته و تربت چرب

وبزم رجاجه کوسفند ماده لاغر رتّ خوک و مهتر رتوث جمع رباته بفتح را ابریز ربابة
بکسر را عهد وپیمان ودسته تیر وکیش تیر یعنی تیردان ربیبة دختر زن وکوسفند ماده که در خانه پرورند
برای شیر و دایه کودک رکراکة زنی که ران ودبر او بزرگ باشد رشوة ورشوة چیزی که کسی
بکسی دهد تا کار سازی او کند رجبة بجیم وبا یک نقطه بناهی که برای کرک کرفتن کرده باشند و ا
بجیم وبا مفصل انکشت که پهلوی سر انکشت باشد رکوة حوض آب رکوات جمع رابطة جماعتی
از اسبان که بجای بسته باشند وجماعت لشکری سخت دل با پرجای که هرجائی باشند کانه که اشارا
باز بسته اند به انجا که روی فراز ندارند وانچه بان چیز را الجزی باز بندند رتّزة بتشدید زا حلقه
که بر استان در باشد وقفل را در ان کنند رمانزة دبر وزن زنا کننده ربیعة کلاه خود و سنک
بر افراشته ونام زنی است ونام مردی هم باشد ربعة مرد چهار خایه یعنی نه دراز ونه کوتاه
وشیشه دان عطاران ربعة بفتح با نام قبیله است رباعیات چهار دندان پیشین ردعة
وردعة آب وکل رزغة کل تر راعوفة سنکی که در تک چاه می نهند و سنکی که بر لب چاه نهند
رازقیة جامهای سفید کتان رکاکة انکه باهل خویش وخویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث
انه لعن الرکاکة رهمة باران ضعیف رافة مهربانی رافات جمع رفاعة چیزی که زنان لاغر
بر سرین خود بندند تا بزرگ نماید وریسمانی که مقید در قید خود کند وبدست کیرد رعثة ورعثة
کوشوار رفاعة بکسر را نام شخصی رقیة بندکی راده ورؤده زن خوب جوان رعنا
وخوش قد وقامت ررادة زنی که بسیار آمد وشد بخانه همسایکان کند رثت فعل ماضی است
یعنی امامید راسیة کوه استوار وچیز استوار راسیات جمع کقوله تعالی وقدور راسیات

دایثة نیشتر راله بچه ماده شترمرغ رفات خورد و مرد شده وازهم ریزیده رضراضة
زن پر کوشت رضراضة بصاد غیر منقوط زن سخت رنوناة دایم وآرمیده رغیدة
شیری که بر و آرد افشانده باشند وجوشانیده وروغن تازه رجانزة بکسر را مانند هودج چیزیست
ابریشمی که بر هودج آویزند برای زینت ونام موضعی وجامه پاره که در وبعضی سنک نهند و بر پهلوی
هودج آویزند هر وقت که یکطرف او میل کند ربیکة طعامی است از خرما وروغن و دوغ بهم آمیخته رسالة
پیغام وکتاب رعادة یکنوع ماهی است رفادة آنچه از بس قربوس زین نهند ورکوی که بر جراحت
بندند باب الراء مع الثاء من المصادر رثیث درنک کردن وکاهلی کردن رفث جماع کردن
و در حین جماع سخن کفتن وسخن زشت کفتن روث سرکین افکندن رغث شیر خوردن رمث اصلاح
کردن ودست بچیزی سودن وکیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم درد ناک وبیمار شدن شتر از خوردن
رمث ربیث باز داشتن از حاجت واز کار خیر من غیر المصادر رث کهنه رثاث جمع رثت
رختها واسباب کهنه رغوث حیوان ماده شیر دهنده وکره هفت روزه روث سرکین ستور
رعث پشم رعاث تاج سر وکوشوارها وبدین معنی اخیر جمع رعثة است فاما بمعنی اول در نصاب مذکوراست
و در صحاح ومجمل مذکور نیست ربایث چیزهای که از حاجت واز کار خیر باز دارند کما قال النبی علیه السلام
اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رمث
بقیه شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم چوبهائی که بهم بر بندند و بر نشینند در دریا و بدین
بکسر را و تشدید یا کاهل رثیث نام شخصی باب الراء مع الجیم من المصادر رتج کرفتن زبان در وقت
سخن کفتن رمج ستردن سطر کتاب ونا پدید کردن نشانه رعج درخشیدن برق پی در پی و

رفث بم

رمث بکسر را کیاهیست که شتر میخورد

آرام کردن رَجّ جنبانیدن و لرزانیدن رَوَاج روایی یافتن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر رَجْرَج
زننده و جنبنده رَجْرَج گیاهی است رَجْرَاج گوسفندان لاغر و مردم ضعیف و شتران ضعیف
رَدَج سرگین بچهٔ اشتر و سرگین برهٔ گوسفندی که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد رِتَاج دَرِ بزرگ
که دَرِ خردی دیگر در میان او باشد و بمجمل بمعنی دَرِی که بسته باشد هم آمده است رَازِیَانَج داروییست
و این پارسی معرب است رَاتِینَج صمغ درخت صنوبر رَتَج دَرِ بزرگ رَانَج جوز هندی رَهَج غبار رَهوَج
رهوار رَائِج روان باب الراء مع الحاء من المصادر رِبْح و رَبَاح سود کردن رَحَح گشادسم
بودن چاروا و گشاد بودن سم و فراخ بودن سینه رَشْح بخشیدن و عرق کردن و بیرون
تراویدن آب و مثل آن از چیزی رَضْخ شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن رَوَاح
شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه باز گشتن و بدین معنی اخیر قولهم سَرَحَت
الْمَاشِیَةَ بِالْغَدَاةِ وَرَاحَتْ بِالْعَشِیِّ رَوْح و رَوَح بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت
کردن و آسودن و سخت جستن و جستن و سبکدست شدن و پاها از هم گشاد نهادن در رفتار
رَیْح بوی چیزی دریافتن رَاح شاد شدن رَمْح نیزه زدن و لگد زدن حیوان رُزُوح
و رُزَاح افتادن چاروا از غایت لاغری و لاغر شدن چاروا و بدحال شدن و مانده شدن
رَسْح اندک گوشت شدن سرین و ران رُکُوح میل کردن رَدْح پارهٔ از عمارت افزودن برخانه
و خانه را گل سطبر زدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر رَحْرَاح فراخ و باریک و تنگ رَاح شراب و
کفهای دستها و بمعنی اخیر جمع راحه است و روزی که باد سخت باشد رَیِّح بفتح را او شدید با
روزی که باد خوش وزد و جایی که باد خوش در وی وزد رَشْح و رَشِیح عرق رُمْح نیزه رِمَاح

رَاتِج دری بزرگ

جمع رَامِح نیزه‌داران و نیزه زن و خداوند نیزه رِیح بوی و باد و قوت و توانایی کقوله تع
وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ ای قوتکم رَجَاح زن بزرگ سرون رُجَّح جمع رُکْح گوشهٔ کوه و جانب اقوی کوه
میان سرا رُکُوح جمع رَازِح شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رُزَّح جمع رُضْخ
استخوان شکسته خرما رُوح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی ع و جبرئیل ع و گفته اند رُوح نوعی
از فرشتگان اند که ایشان از فرشتگان دیگر نمی‌بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف رَوْح باد
خنک خوش آینده و روز خوش و رحمت رَوَاح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم گویند و بمعنی
آسانی و خوشی هم آمده است رَائِح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی رِبْح و رَبَاح سود و بچه
اشتر و اسبی که برای فروختن برند رُبَّح بضم را و فتح با نام مرغی است و بچهٔ اشتر رُبَّاح بتشدید با
میمون نر رَدَاح زن بزرگ سرون و کاسهٔ بزرگ و لشکری که آهسته رود رُدُح جمع رَدَاح
سود و ساق و جانوری است مانند گربه و نام شهری و نام غلامی از غلامان نبی ع رَمَّاح نیزه‌دار
و نیزه زن رِیَاح جمع ریح است و نام قبیله هم باشد رَبَاح بفتح با خمر و شبانگاه رَوَح بفتح وا
فراخی و مرغان پراگنده و گفته اند مرغهای که شب بموضع خود روند و بدین معنی جمع رایح است
رَمُوح چاروای لگدزن رَاجِح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رَخَاخ خوش زندگانی
کردن رَخّ بتشدید خا آمیختن شراب بآب رَبَخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع
رُسُوخ استوار بودن و ثابت بودن رَضْخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی
انداختن رَیَخ خوار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن رَتَخ تنگ و رقیق شدن
گل و خمیر رَدْخ شکستن چیز میان تهی مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر رَاسِخ استوار و ثابت رِمْخ

درختی که شاخهای آن درهم شده باشد و غوره خرما رَبِیخ مرد بزرگ جثه نرم گوشت رَبُوخ زنی که
در وقت جماع بیهوش شود از لذت رَخَاخ زمین نرم و عیش فراخ رَخِیخ گل تر رَخ گیاه نرم

باب الراء مع الدال من المصادر

رَدّ جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و
بر گردانیدن و زن را طلاق دادن و اندک بستگی در زبان شدن و از پیش خود بدور داشتن چیزی
رَفْد بخشیدن و یاری کردن رُقَاد و رُقُود و رَقْد خفتن و خواب کردن رَکْد و رُکُود
آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست استادن ترازو رَهْد سخت ساییدن رَعْد
آواز کردن ابر و ترسانیدن و آراسته شدن و نیکو روی شدن رَأْد چاشتگاه بلند شدن
رَوْد و رِیَاد آمد و شد کردن و فراز گرفتن و طلب کردن آب و گیاه رُوَد به تانی و آهستگی
رفتن رَمْد هلاک شدن و آمدن رُشْد و رَشَد و رَشَاد راه راست گرفتن رُبُود استادن
رَمَد چشم بر آشفتن و درد پیدا کردن چشم رُوَید آهسته رفتن و او تصغیر رود است و او غیر
مصدر هم آمده است رَغْد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رَصْد و رَصَد و رُصُود
چشم داشتن و راه نگه داشتن رَثْد بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا من غیر المصادر
رَغِید و رَغْد زندگانی بسیار و فراخ رَفْد قدح بزرگ رِفْد بخشش و قدح بزرگ
رُفُود شتر ماده که به یکبار دوشیدن قدح بزرگ را از شیر کند رِمْدِد هلاک کننده رُمْد
پشه و او جمع ارمد هم آمده است یعنی خاکستر رنگها رَافِد یاری کننده رَوَافِد چوبهای سقف
رِفَادَ رگویی که بر جراحت بندند رِخْوَدّ بتشدید دال شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک تن
رَاقُود خم بزرگ رَوَاقِید جمع رَاکِد آرام گرفته رَوَاکِد جمع رَشِید و رَاشِد

راه راست یافته رَشَاد اسپندان و تره تیزک را هم گویند رَکُود پر شده یعنی مملو شده
رَعْد آواز و گویند آواز فرشته هم باشد که ابر بر انگیزاند و قول رسول است علیه السلام که
اِنَّ اللهَ تَعَالَى يُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ أَحْسَنَ المَنْطِقِ وَيَضْحَكُ أَحْسَنَ الضَّحِكِ فَنُطْقُهُ
الرَّعْدُ وَضِحْكُهُ البَرْقُ رَمَد درد چشم رَنْد درخت پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت
مورد و بعضی درخت عود را هم گویند رُبْد غبار شیر و جوهر شمشیر را هم گویند رِئْد بکسر را اهمال
دهمتا رَءْد و رُؤْد بهمزه عین زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان ریش رَدّ فاسد و زبون
رَصُود شتری مترصد شتر دیگر باشد که آن شتر آب بخورد و بعد از ان خود آب بخورد رِعْدِید
لرزنده و بد دل و زن نازک اندام رَعَادِید جمع رَاصِد چشم دارنده بچیزی رَعَّاد بتشدید
عین یکنوع ماهی است و ابر رعد انگیز و مرد بسیار گوی رُقُود و رَقْد خفتگان رَقَد کوهی
که از ان سنگ آسیا بر گیرند و تراشند رِمْدِد بکسر میم آب متغیر شده و آنکه چشمش علت رمد دارد
رَائِد دسته آسیای خانگی و آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم
افتاده باشد رُوَید صفت می باشد بمعنی آهسته همچو سار القوم رُوَیدا و برین معنی مبنی بر فتح است
و اسم فعل هم می باشد بمعنی امهل و این زمان مبنی بر فتح باشد همچو رُوَید زیدًا و مصدر هم می باشد
بمعنی آهسته رفتن همچو رُوَید عمرٍ و باضافه تقدیرش رود رُوَید عمر باشد رَمَاد خاکستر رَثَد و رَثِید
متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد و رَثَه مردم ضعیف ناتوان را هم گویند رِئْد گوشه کوه
که بیرون آمده باشد رَئُود جمع رُؤْد زن جوان خوب شکل رَاد آنکه او را بطلب آب یا
گیاه فرستاده شده باشد رَصِید چشم دارنده بچیزی و سبعی که مترصد آن باشد که بجهد رَصْد

اول باران و نگهبانان راه و او مفرد و جمع می باشد و بمعنی جهنده هم آمده من التفسیر فی تفسیر قوله تعالی
شهابا رصدا ای و اثبا و گیاه اندک باب الراء مع الذال من المصادر رذبة جست
و سبک شدن من غیر المصادر رذاذ باران ضعیف رذبة بکسر با چارپای که جست و دست و پا
بر دارد در رفتار ربذ تسمهای که بر گردن اشتر آویزند برای زینت و او جمع ربذه است
باب الراء مع الراء من المصادر رزیر و رزو و رزاز مغز تنگ استخوان که تر و سست باشد و محکم نشده
باشد باب الراء مع الزاء من المصادر رز کاز و بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن
ورزه در راتنگ کردن ورزه درزا بر درزدن ورزه حلقه است که قفل در او کنند و دم بر زمین
فرو بردن ملخ تا خایه بنهد و نیزه زدن رجز بحر رجز شعر گفتن دگز بزمین فرو زدن و بر زبان
فرو بردن رمز اشارت کردن بچشم یا بلب یا بابرو رهز جنبیدن روز آزمودن من غیر المصادر
دگز بکسر راء آواز پنهان و آهسته رجز و رجز عذاب و تب و پلید و کنده و بمعنی پلید
دیو هم آمده است در دستور اللغة رجز یکنوع شعر است و نام بحری از بحور شعر و یکنوع علتی است
رجز الشیطان وسوسه ...
که در ران و کفل اشتر پدید آید و رجاز موضعی است رزنآ او از دور رز و رز برنج و این هردو
در اصل ارز بوده اند رباز محکم گوشت و کنده گوشت رزیز گیاهی است که بآن چیزی را رنگ
کنند رآموز دریا رکاز گنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده شده باشد باب الراء مع السین
من المصادر رس اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و در گور کردن و چاه کندن
و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب وقوف حال مردم شدن رعس
بخشیدن و بسیار رعد کردانیدن و بابرکت کردن رجس آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن

آسمان

آسمان رکس باز کونه کردانیدن و سرنگون کردن رمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن
و پوشانیدن رعس بعین غیر منقوط لرزیدن و افشانده شدن رفس پای زدن چیزی را
رلیس خرامیدن رلبس بهر دو دست زدن و اکنده گوشت و محکم گوشت شدن رأس
بر سر زدن کسی را یا چیزی را رفس سنگ انداختن بر کسی و زدن من غیر المصادر رس
چیزی از خبر و حکایت و ابتداء تب و نام رودخانه است و چاه رسیس ثابت و استوار و نام
آبیست در عربستان و ابتداء تب رمس خاک گور روامس بادهای خاک افشان رباس
قبضه شمشیر و سر کارد دعوس شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رؤس شتری که جز
در سر او دیگر در هیچ عضو او قوت نمانده باشد رأس بتشدید همزه و رواس کله فروش
رأس سر و مهتر رؤس جمع رأس المال سرمایه تجارت رئیس و رئیس مهتر رسیس
فربه اکنده گوشت و دلیر و سختی زمانه رلبس جمع ردلیس سنگ انداز نیک رعس یکی از ...
رکس نجس و مردم بسیار راکس نام رودخانه است یا بیابان و گاوی که در میان خرمن گاه دار از
دیگر گاو از ابر کرد او گردانند برای خورد کردن خرمن رجس نجس و عذاب و عقوبت کقوله تعالی
و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجس بفتح راء آواز رعد و آواز شتر رجاس
ابر رعد آرنده و اشتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن و اندک
باریدن رتش بصلاح آوردن حال کسی و خبر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رمش اندک
چریدن گوسفند و سنگ انداختن رقش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن من غیر المصادر
ریش و ریاش پر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ معاش و نیکی و خیر راش سست

ضعیف رَشّ باران اندک رِشاش جمع رَشاش بفتح را خون یا آبی که بر چیزی چکیده باشد
رَعَش لرزه رَعْش و رَعَشیش بد دل رَعُوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری
رِقاش نام زنیت رُهشوش شتر پا شیر رَهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و کمانی
که او را کش دبزه کرده باشند و پیکان تنگ و چیزی ضعیف رَمَش سرخی که در پلک چشم باشد
رَشرَش استخوان نرم رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده برای رشوت
سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الرائش والمرتشی والراشی باب الراء مع الصاد من المصادر
رَصّ نیک در برهم آوردن و استوار بر آوردن بنا رَعْص جنبیدن رَقْص رجهیدن و جنبیدن آب
رقص کردن و جوشیدن رَهْص بنیان دیوار نهادن و سخت فشردن و سم کجای در کوفتن چارپا و
در سم آوردن چارپا رَمْص بد حالی کسی را بخوشحالی گردانیدن و اصلاح کردن میان مردم و سرگین
انداختن مرغ و زاییدن من غیر المصادر رَصاص بفتح را قلعی و عامه بکسر را گویند رَخْص
نازک بدن و نازپرورده رَخیص ارزان رِهْص بکسر را چینه سیپین دیوار رَواهص سنگهای
که رده بر ده نهاده شده باشد رَمَص چرکی که در کنج چشم باشد رَقّاص رقص کننده باب الراء
مع الضاد من المصادر رَفْض و رَفَض کار گذاردن و بر انداختن و بگذاشتن رَکْض پای جنبانیدن
کقوله تعالی ارکض برجلک و پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب و بال جنبانیدن مرغ
در پریدن رَضّ کوفتن و خورد و مورد کردن رُبوض سینه فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن
و گذاشتن قوچ جماع کردن خود را رُفوض تنها چریدن و پراکنده شدن رَحْض جامه شستن
و در عرق آوردن تب بز را رَمَض سوخته شدن و تیز شدن و در گرمای سخت چریدن چارپا

رَداهِش رگهای باطن دست و دراع و بعضی رگهای ظاهر و باطن دست را هم گویند
رَشراش ریانی که آب از و چکد و سپیدار

وکرم

و گرم شدن سنگ و ریگ از آفتاب رِیاض رام کردن چارپا و جو ریدن کسی نهادن برای تعلیم
رَوض اصلاح کار کردن رَمَض گوشت پختن بر روی ریگ گرم و تیز کردن چیزی را و به دو سنگ
کوفتن خرما من غیر المصادر رُبَض میانه چیزی رُبض گوشها و طرفهای چیزی رَحَض
خرمای در شیر آغشته رافض و رَفَض و رَفَض چرنده در فض آب اندک و گروههای بسیار را
هم گویند رُفاض خورد و مورد شده و پراکنده شده رَضراض سنگ ریزه و حیوان پر گوشت
رَمیض بغایت تیز رُفوض گروهها و پراکنده شدها و گیاههای پراکنده که بر زمین گذاشته شده
باشد رُفاض راههای مختلف رَوافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رَکوض
کمانی که تیر از او تیز جهد رَوض و رِیاض بوستانها و مرغزارها و رَوض مقدار نصف حیک
آب را هم گویند رُواض بضم را و تشدید واو کره آموزندگان رَیِّض کره نیاموخته و پستر تعلیم
ناکرده رُضاض خورد و مورد شده رَثیض شیری که بر سر شیر دوشیده باشد رَبَض آرامگاه
و بارو و خانه و اهل و عیال مرد و منکوحه مرد و رزق کافی و ریسمانهای بار کردن و روده‌های
شکم رَبیض رمه گوسفند رَبوض فراخ و بزرگ و سطبر رَحیض جامه شسته باب الراء مع الطاء
من المصادر رَبْط بستن رِباط پیوسته در گذرگاه دشمن جای ترس مقیم بودن و بستن اسب
در راه خدای کقوله تعالی و رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر رِباط
سخت و چیزی که با او ببندند چیزی را و سر بند خیک و دام و مقدار پنج سیر است یا بیشتر و کم از آن در پیمانه
و قدیمی کما یقال لفلان رباط من الخیل ای تلاد و هو اصل خیله رُبُط جمع رَبیط و ماهی که
آب بر و زده باشند و چیزی سخت رَبیط الجاش سخت دل رابطه آنچه بان چیزی را ببندند

رایض کره آموزنده

رابط الجاش سخت دل و آرامیده دل رطیط احمق رطایط جمع رهط خویش و قبیله و گروه ده و کمتر
پوست که زن حایض بر میان بندد و پوست و مقدار کمتر از ده مرد که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی
وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون رهاط پوستها و چرمها که از ان دوال کنند
ربط و رباط جا درهای یک لخته و این هر دو جمع ربیط اند باب الراء مع الظاء من المصادر
رعظ دنباله تیر شکستن من غیر المصادر رعظ دنباله تیر که پیکان در وکنند رعظ تیری که
دنباله او موضع پیکان شکسته باشد باب الراء مع العین من المصادر روع ترسانیدن و رسیدن
روغ خوش آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر خط بردن و جواب باز دادن
و دست و پا بر داشتن چارپا در رفتار رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع
شیر خوردن و رضاع بکسر را المعنی کودک بدایه دادن هم آمده است ریع زیادت شدن و افزایش کردن
و باز گشتن و بسیار شدن شتر ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چارتو کردن و رسن
چارتو تافتن و باران بهاری بارانیدن و سنگ بر افراشتن و بجای استادن و تب روز چهارم آمدن
رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بطریق ابستن نمودن شتر ماده و خر ماده و از گرم سیر
بسردسیر باز آمدن مرغ رسع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی چسپیدن و تمام در بردن نیزه
در چیزی رتوع چرا کردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رداع عود کردن
بیماری رفاغ و رفاغ کشت در دیده بخرمن کاه بردن رفع بر داشتن و نزدیک کردن و بحاکم
رسانیدن حال و قصه و بلند آواز کردن و بلند آوازه شدن و نضم کردن کلمه و بردن کشت درویده
بخرمن کاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع پاره در جامه کردن و هجو کردن رکوع پشت خم کردن

برای تواضع و پشت دوتو کردن پیر و غیر آن رماع و رمع زائیدن و متغیر شدن رو و از بون
رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل سرا و محله رباع و ربوع جمع ربیع بهار
و جوی خورد و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار چهار کقوله تعالی
اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ربع دوره روزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب
خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد و تب دو روز در میان چنانکه از روز نوبت
تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و ربیع نام شخصی هم باشد رباع چرندگان رداع نام آبست
ردیع تیری که پیکانش افتاده باشد رضع بچهای مگس انگبین و او جمع رضعه است راضع شیر خورنده
رعاع و رعاع جوان خوب رعاع جمع رعاع آدمیان زبون و مردم بد دل رقاع رگوها و رقعهای
که بجای پسند رضیع همشیرکی مراجع باز گردنده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان
خود عود کرده و شتر ماده که خود را بطریق ابستن نماید و آبستن نباشد رجع باران و پاره آب سیلی
که بجای استاده باشد و سرگین سبع و زیر شانه دست رجیع سرگین و چارپای که از سفری باز گردیده
باشد و بسفری دیگر رود و نشخوار چارپا و خطی که دوم باره قلم بر سر او وا برده شده باشد و نام
موضعی که مابین مکه و مدینه واقع است و هذا المعنی الاخیر منقول من تفسیر ابی الفضل رافع بردارنده و
بلند کرداننده و نضم کننده کلمه و نام شخصیت رفیع بلند و بزرگوار رقیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق
آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رابع خوش آینده و اسب تیز رفتار
و باز گردنده و زاینده رائع چرنده ریع زمین بلند و راه و بمعنی اولست قول حق تعالی
اتبنون بکل ریع آیة تعبثون ریاع جمع ریع دخلی که از زرع پدید شود روع دل و عقل روع

کارزار و ترس راکع رکوع کننده رُکّع جمع باب الراء مع الغین من المصادر رسغ سست شدن دست
و پای چارپا روغ حیلت کردن روباه و روباه حیلت کردن کسی پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن
و خواستن و گریختن و روی بچیزی کردن و قول حق تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد
علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم رفغ فراخ شدن عیش و غیر آن دَلغ شیرین را تا
گفتن در سخن و راراغین گفتن من غیر المصادر رَفیغ و رافغ زندگانی فراخ رُفغ و رَفغ
بیخ ران و بیخ بغل و جمع شدن گاه چرک رَزَغ در گل مانده رَدَغ و رداغ گلهای تر و او جمع ردغة است
رَدیغ احمق رایغ میل کننده و قصد کننده رُسغ و رُسُغ بر ساعد که متصل بمفصل دست است و
سر ساق که مفصل است بگردن پای رِزاغ گلهای تر که پا در و فرو رود و او جمع رزغة است رساغ
ریسمانی که در میان پای چارپا کنند رَوّاغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر رجف
لرزیدن رسف رفتن مقید براه رَشف مکیدن رَضف سزاوار شدن و سنگ بر سر سنگ
نهادن در بنا و پی بر دنباله تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن رخف
نرم شدن خمیر ریف زمین کشت زار یا زمین مرغزار را چریدن رُعاف خون از بینی آمدن
رعف پیش رفتن رَهَف نگه داشتن و وزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن
رَفیف درخشیدن رَضف بضاد منقوطه سنگ گرم داغ کردن و سنگ گرم بریان کردن و
گرم طعام پختن رَدف بفتح را و دال در پی آمدن رَأف مهربان شدن من غیر المصادر رِدف
آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سر دن چیزی و پی رو و جای نشین پادشاه رَدیف پی رو و آنکه
بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره است رَؤف و رَؤُف مهربان رَضیف تیری که سنگ گرم

جوشانیده

جوشانیده شده باشد رُعاف خونی که از بینی آید رَواعِف نیزها راعف اسب پیش رو و بینی کوه
رَفّ طاق که در عمارت زده باشند و گروه رُفوف جمع راف بتشدید فا نگهدارنده رَفیف
درخشنده ریف زمین سبزه زار و زمینی که در و غله باشد رَوانِف اطراف دبر رَضف سنگ گرم کرده
رَصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار و هم پیشه کسی که با او معارضه کند در کار او رَصوف
زن تنگ فرج و خورد فرج رَجّاف بتشدید جیم دریا رَصف سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رَصاف
پی که بر دنباله تیر پیچیده باشد رَغیف قرص نان رُغف جمع رَشف بقیه آب که در حوض باشد
رَفرَف بالشها و بساطهای گرانمایه و جامهای سبز و درکجه خیمه و اطراف زره و او مفرد و جمع است
رَفارِف جمع رَفراف نام مرغیست که آن را خاطف گویند و نام شترمرغ هم باشد رَخف تنک و
نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و نیکوئیست از رنگ رَشوف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف
من المصادر رَتق بستن و دوختن رَتَق بسته شدن سوراخ فرج زن رُزق و رِزق روزی دادن
و بخشیدن رَشق و رِشق تیر باران کردن و تیر انداختن رِفق نرم و خوشی نمودن و یاری
کردن و همراهی کردن رُموق و رَمق و رَموق بکسی نگرستن رَوق نیکو آمدن و خوش آمدن
و صافی شدن شراب رَوَق دراز شدن دندان رَبق استوار بستن و در کاری انداختن
کسی را رَدیق درخشیدن سراب رَیوق نفس زدن در حین جان کندن و جان دادن رِق
بنده شدن رَقّ ضعیف شدن استخوان رَنَق تیره شدن آب و شراب رَهَق نزدیک شدن
و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن و نادانستن و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن
و ستم کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رَفق گردیده شدن مرفق از پهلو رُفاق

درخشیدن سراب من غیر المصادر دقاق زمین نرم بی ریگ رقق کمی و زمین نرم بی ریگ رقاق
بضم را نان تنک رقیق بنده و بندکان و او واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنک هم باشد راق
افسون کننده رشایق یکطایفه اند از سیاهان رفق آنچه جستن و یافتن او آسان باشد رقراق
درخشنده رمق باقی جان و رمه گوسفند رماق چیز اندک رمق بکسر میم آنقدر روزی که برسد رمق
و رنق نیزه رونق خوبی رواق بکسر را سقف پیش خانه و پرده که در زیر سقف خانه می بندند و خانه
که بر سر یک ستون ساخته باشند روق جمع رهاق و رهاق مقدار رزق روزی و باران
هر چه از ان نفعی توان گرفت و قول حق تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر
مضاف است ای شکر رزقکم رق بنده و نرم و تنک و زمین نرم دق بفتح را نامه و سنگ پشت بز
رقوق جمع رازق و رزاق روزی دهنده ربق کردن ربق و رباق کردن بنده ها
اولین جمع ربقه است و دوم جمع ربق رتاق دو جامه که کنارهای ایشان بهم دوخته باشند رزداق
رستاق رزدق صف آدمیان و صف درختهای خرما رایق خوش آینده رووق جمع رتق
بسته شده کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رتق بکسر را طرفی که با آن طرف تیر اندازند رشیق
نیکو قد رفیق یار و همراه و یاران و همراهان و او واحد و جمع آمده است و رفیق آنرا هم گویند که در بسیار
کار شروع داشته باشد رفاق ریسمانی که با آن مرفق اشتر و طیق او بندند تا نگریزد و یاران و همراهان
رحیق نیکترین شراب و شراب خالص روق شاخ گاو و گوسفند و سقف پیش خانه و بعضی از شب و
اول چیزی و خیمه راووق نام ظرفیست که آنرا باطیه گویند و آنچه با آن چیزی را پالایند و صافی کنند
ریق آب دهن و ناشتای ریق اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی نخورده

باب الراء مع الکاف من المصادر رتک اصلاح کردن تربیت طعام را و آمیختن رموک ایستادن
رتک دویدن اشتر رکاک تنک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم کردن من غیر المصادر
راعک احمق رکیک باران سست رکاک جمع رکیک سست رماک اسبان ماده یان برامک
دارویست سیاه باب الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن بعضی
رمل حصیر بافتن رمل دویدن و اندک باران شدن سال رحل بار بر نهادن و از منزل بر داشتن
پالان بر شتر بر نهادن و بصبر داشتن نفس در رنج و بلا رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل
پیاده شدن و جعد شدن موی و شیر خوردن و گذاشتن کره و بره با مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد
رجل بسکون جیم بند بر پای نهادن رهل سست و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن رغل سخت
نیزه زدن رغل شیر خوردن بچه رنل بسیار شدن و افزون شدن رسول پیغام بردن و او غیر مصدر
هم آمده است من غیر المصادر رقل احمق و خرامنده رفل بتشدید لام جامه دراز و چارپای
دراز دم راقول ریسمانی که با آن بر درخت خرما روند رسل موی که فروهشته باشد و اشتر نرم رفتار
دکاهل رسل بکسر را ازمی و خوشی و شیر خوردنی رسل بفتح را و سین رمه اشتر و گوسفند رسال
چار دست و پای اشتر رغل گیاهیست که آنرا احمص گویند رغول گوسفندی که شیر خورد و آنکه هر چیز را
غنیمت گیرد و خورد رجل مرد رجال جمع و رجال مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلان است
و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلی است رجل پای و جماعت ملخ و عصر و زمان رجل القوس
خانه زیرین کمان در وقت تیر انداختن و پیاده را هم گویند رائل و رئول و مراول آب دهن
رهل ارزنده و سست رجیل حیوانی که بقوت براه رود رغل بعضی از گوش بریده گوسفند که

زوهشته باشد وجدا نشده رُغَل گوسفندانی که بعضی از گوشهای آنها بریده باشند و فرو گذاشته
وگوسفندان دراز گوش و او جمع رعلاء است رَجَلِ آنکه موی او جعد باشد رِجَل رفتن کاههای آنها
واو جمع رجله است رَتَلِ وَرَتَل آشکار و مرد کشاده دندان و دندان هموار رسته و دندان
سفید آشکار روشن رَبَل گیاهی است که در پاییز در وقت سردی هوا بروید بی باران و درختی که
در همین وقت برگ سبز بدر آرد رُبُول جمع رَبْل مرد پرگوشت فربه رَاغِل خرمای زبون رُغَل
قبیله ایست رُغلول تره ایست و گویند آن طرخون است رَعَابِیل جامهای کهنه رَعْبَل بفتح را نام
شخصی رُجَال وَرَجْل پیادگان و این هر دو جمع راجل اند رَمْل ریگ رِمَال جمع رَمَل خطهای که
بر پای گاو وحشی باشد و باران اندک و نام بحری از بحرهای شعر رَمَّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم
رمل داند رَجَل وَرِجْل سطر اندام رَعِیل جماعت چیزی رِعَال جماعتها و درختهای دراز خرما
واو جمع رعله است رِطْل نیم منی که بآن چیزی سنجند رَطْل بفتح را امردست ورزم و نیمی رَسُول
پیغام برنده واو مصدر هم آمده است بمعنی رساله و بمعنی جمع هم آمده است کقوله تعالی اِنَّا رَسُولُ
رَبِّ الْعَالَمِینَ زیرا که فعول را در جمع و واحد مستوی است رُسُل جمع رسول بمعنی جمع هم آمده
رَسَائِل کتابها و نامها رَقْل وَرِقَال درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقله اند رَخِل
بره ماده گوسفند رُخَال وَرِخَال جمع رَال وَرَوَال بچه شترمرغ رِئَال وَرِئَال بچهای
شترمرغ رِئْبَال شیر درنده و دلیر رَابِیل جمع رَحْل منزل و مسکن و رخت و اسباب و بار شتر و پالان شتر
رِحَال جمع رَحُول شتر ماده باری رَحِیل اشتر نیک رفتار رَذْل وَرُذَال زبون و ناکس رُذُول
جمع بَابُ الرَّاءِ مَعَ الْمِیمِ مِنَ الْمَصَادِرِ رَجْم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر قبر نهادن

رِفَل رشته که بآن حصیر بافند

پیزار

و به پند از سخن گفتن کقوله تعالی رَجْماً بِالْغَیْبِ و کشتن و نفرین کردن و دشنام کردن و جست رفتن
و رزم دویدن رَقْم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسِیم نوعی رفتن شتر رَقْم
نوشتن حرف را نقطه زدن رَکْم بر سر هم چیدن رُءُوم جستن رَمّ بضم را امرمت کردن خانه
رَمّ بصلاح آوردن چیزی و خوردن رَیْم از جای فراتر رفتن و بریدن رَخْم جمع گردانیدن و پای استادن
اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن رُزُوم وَرُزَام بر پای استادن اشتر
وغیر آن بوجهی که حرکت نتواند از غایت لاغری رَضْم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و بر زمین
زدن خود را و سنگ برآوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رُطَام مقید گشتن چیزی را رَکْم در گل
انداختن و نکاح کردن رَغْم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رَسْم
مهر کردن غله در خرمن گاه رَشْم بفتح شین بوییدن طعام و حریص شدن بآن رَغْم وَرُغْم خشم گردانیدن
و برای ناخوش آمدن کسی کاری کردن و مقهور شدن و بخاک سوده شدن بینی و قدرت نداشتن
بر استاندن رَتْم شکستن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بر یاد باشد و سخن گفتن رَثْم شکستن
و خون برآوردن از عضو و داروی خوشبوی بر بینی و بعضی عضو آلودن رَحْم وَرُحْم مهربانی
کردن و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشودن رَزْم بانگ کردن شتر و رعد رَزِیم
بانگ کردن شیر درنده رَنَم سرائیدن رَدْم بستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن
رُدَام تیز دادن رَذْم روان شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آن بر چیزی
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ رُجُوم جمع رجم است یعنی انداختنها و بدین معنی در کشاف مذکور است در
تفسیر آیه کریمه وَجَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّیَاطِینِ رُخَم جمع رخمه است و آن مرغیست که

آنرا انوق خوانند رُخَامْ سنگ سفید نرم و نام موضعی رَدِیْمْ جامهٔ کهنه و جامهٔ پاره زده رَدُومْ
کاسهٔ پر آب یا آتش که نزدیک ریختن باشد رُذُمْ وَرُذَمْ جمع رَمِیمْ استخوانهای پوسیده و او جمع
رمه است رُمَمْ بضم را ریسمان پاره های کهنه و او جمع رمه است رَمْ گزیر رَمْ وَرَمْرَامْ یکنوع درختی است
دَامْ یکنوع درختی رُومْ فرزندان روم بن عیص رَمِیمْ پوسیده و کهنه رِمَامْ استخوانهای کهنه و
ریسمان پاره های کهنه و او جمع رمه است و رمه هم آمده رَمْ خاک و مغز و مال بسیار رَسْمْ نشان
رُسُومْ جمع رَوْسَمْ نوشته شده و چیزی که بآن فرس را مهر کنند و چیزی که بآن انبار را مهر کنند
رَشْمْ اول گیاه که از زمین بر آید رَوْشَمْ بشین منقوطه آنچه بآن غله را مهر کنند در فرهنگها رِضَامْ
وَرَضْمْ سنگهای که در بنیان دیوار نهند رَدْمْ سد و حصار محکم رَکْمْ تشبیدی که بر لب بالایین است
رَاطِمْ لازم شونده رَطُومْ احمق و زن فراخ فرج رُعُومْ کوسفندی که از بینی او بوسطهٔ علتی آب
آید رَغَامْ خاک رُغَامْ آب بینی رَقْمْ خط رَقَمْ بسکون قاف جامه که در و خطهای بافته باشند
رَقَمْ بکسر قاف سختی زمانه رَقِیمْ کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ
بعضی گویند لوحیست که در و خبر اصحاب کهف نوشته شده است یا پایانی که در آن کهف باشد و بعضی
گویند نام آن سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند کوه همانست رِهَمْ وَرِهَامْ باران های خرد
قطره رَیْمْ قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت اشتر باز مانده باشد و درجه و افزونی ساعت دراز
رِئْمْ بکسر را آهوی سفید رَتَائِمْ رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است
رَتْمْ شکسته رَتَمْ بفتح تا درختهای است مخصوص رَخِیمْ وَرَاخِمْ مهربان و آمرزنده و نرم دل
رَحِمْ وَرِحْمْ خویش و زهدان که بچه در وی باشد رُکَامْ ابر برهم نشسته و ریگ رَخِیمْ بخای منقوطه

رضیم بنایی که سنگ بر آورده شده باشد

لزاوله

نرم و آهسته و مهربان و دوست رَجِیمْ لحیم سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده رُجَمْ بضم را
سنگهای بزرگ رَجَمْ بفتح را و جیم قبر رِجَامْ بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا نیک بآب فرو رود
و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است وَرِجَامْ نام موضعی هم باشد رَؤُمْ مهربان رَآمْ بچه
پوست بچه اشتر که در و چیزی آگنده باشند تا بآن تسلی اشتر ماده بچه مرده کنند رَازِمْ ایستاده
که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رُزْمْ آنکه ثابت و قایم باشد بر مین بَابُ الرَّاءِ مَعَ النُّونِ مِنَ الْمَصَادِرِ
رَزَانَ بدست بر سنجیدن و بر داشتن چیزی تا دانسته شود گران است یا سبک رَسَنْ برسن
بستن چیزی را رَصَنْ تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رَدَیَانْ تیز
براه رفتن اسب و فرو نرم دویدن ایشان رَیْحَانْ طلب روزی کردن رَقَدَانْ از شادی بر جستن
رَفْدَانْ بسیار آمد و شد کردن زن بخانهٔ همسایگان خود رَغْسَانْ سر جنبانیدن پیر از عاشت
پیری رَمَعَانْ لرزیدن از خشم و جنبیدن رَمَلَانْ تیز رفتن و دویدن آدمی و اشتر و غیر آن
رَوَغَانْ حیلت کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن بر گون بسوی
چیزی میل کردن و آرام گرفتن رَنِینْ نالیدن و بانگ کردن رَدَنْ رشتن ریسمان و آواز کردن
سلاح و در هم کشیده شدن پوست رَدَنْ بسکون دال رختها بر سر هم چیدن رَتَنْ آمیختن
رَیَغَانْ درخشیدن و افزونی نمودن رَلَسَانْ فرو آمیدن رَسَفَانْ رفتن مقید براه رفتگان
و دیدن اشتر رُهْبَانْ بضم را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است رَهْنْ وَرِهَانْ گرو کردن
و ثابت شدن و دایم شدن رَهْوَانْ جنبیدن رِیمَانْ اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و
مهربان شدن و رو بآن آوردن و جهت رُفَعَانْ نزدیک گردانیدن و به پادشاه و حاکم رسانیدن

حال و قصهٔ رَشَنْ ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر دربردن سگ در کاسه و دیگ و مثل آن
رَقَنْ نوشتن و نقش کردن و بحنا رنگ کردن رُجْحَانْ افزون آمدن و میل کردن رُجْعَانْ
جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است رَعَنْ احمق شدن و سست شدن و خود رایی نمودن
رَعْنْ بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را اِرْقِبَانْ انتظار داشتن رِضْوَانْ و رُضْوَانْ
خشنود شدن و پسندیدن رَغْنْ بغین منقوط ساکن گوش بسخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن
رَیْنْ و رُیُونْ پرده کردن و چرکن شدن و زنگ گرفته شدن و مردار شدن و بیخود شدن نفس و غالب
شدن کقوله تعالی بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ رَجْفَانْ لرزیدن و سخت جنبیدن رَجْنْ و رُجُونْ
استادن و اشتر را بستن تا علف بخورد و چرا نرود و نیز اشتر را بستن تا علف کمتر بخورد و لاغر شود رِغْیَارْ
الْمُصَادِرِ رَدْنْ کج ابریشم و پوست تنک که بر بچه پوشیده باشد و با بچه بیرون آید از شکم مادر
رُدُونْ سر آستین رَادِنْ زعفران رِثَانْ باران‌های پیاپی دفعه بدفعه رَیْعَانْ بسکون یا اول
و بهترین رَعْنْ رَعِنْ بینی کوه که پیش آمده باشد رُعُونْ و رِعَانْ جمع رِفْنْ بتشدید نون آنچه
دراز دم و یال رُقُونْ و رِقَانْ حنا و در مجمل بمعنی زعفران آمده اند رِقَانْ و رِقَاقِینْ و اینها
جمع رقه اند یعنی ورمها و ابجهاد دُکْنْ و چیزی و جانب اقوای چیزی و دو دمان و ارجمندی
کقولهم اهو یاوی الی رُکْنٍ شَدِیدٍ ای عز شدید رُمَّانْ انار رِیَّانْ سیراب
رُکْبَانْ سواران رِبِّیُّونْ خداشناسان او جمع ربی است کقوله تعالی وَکَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ
مَعَهُ الرِّبِّیُّونَ ای قَاتَلَ بِنُصْرَتِهِ الرِّبِّیُّونَ ... عابدان نصاری و او جمع راهب است
رُهْبَانْ بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع ... رهبانیة رَحْمَنْ مهربان

رَاهِنْ گروکننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رَهْنْ گرد رُهُنْ و رُهُنْ و رِهَانْ
جمع رَهِینْ بگرو کرده رَهَایِنْ جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهاده رَجْلَانْ پیاده رَجِیلُونْ و رِجَالَانْ
پیاده دوندگان رُغْفَانْ قرصهای نان و او جمع رغیف است رَصِینْ استوار و ثابت و مهربان
و در دماک رَصِیتَانْ دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانوی اسب پیوسته است رُعَایِنْ
نام حصاری است رَحْرَحَانْ بدو حای بی نقطه نام کوهی رُغْیَانْ شبانان رَاهِشَانْ دو رگند
در ذراع هر دو دست رَافِدَانْ دجله و فرات رِدْفَانْ شب و روز رَاضِعَانْ دو دندان
پیشین کودک که بآن شیر خورد رَیْحَانْ روزی کقوله تعالی فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ و گیاهی است خوشبو
و این گیاه خوشبو که ریحان گویند بانواع است اما آنچه مشهور است دو نوع است یکی را ابادروج گویند که
در کتاب مسطور است و یکنوع را شاهسفرم گویند و این نوع را ریحان الملک گویند و برگ کشت را نیز گویند
که در کشت زار باشد کقوله تعالی ذُو الْعَصْفِ وَالرَّیْحَانُ رُجْعَانْ رُجْعَانْ جواب سخن
و آبهای سیل که در آبگیرها استاده باشد و بدینمعنی اخیر جمع رجع است رُیْلَانْ من الصحاح بچگان شترمرغ
رَنَنْ چیزی که در آب آوازکند تابستان رَخْبِینْ مایهٔ منعقدهٔ شیر که بزبان دیلم سیج گویند
رَیْنْ پرده رَاهِقَانْ زعفران رَهْدَانْ رهدن نام مرغیست رَهَادِنْ جمع رَسَنْ معروفست
رَاسِنْ نوعیست از دارچینی آن را قرفه هم گویند رَعْشَنْ حیوان لرزنده رَبَّانِیُّونْ جدا شناسان ربانیان
رَوْشَنْ دریچه رَاشِنْ آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود رِتَّانْ همگی همه و نازک و لوی
رَاعُونْ نگهبان و نگهدارندگان ... شبانان و رعایت کنندگان رُزْنْ زمین بلند رُزُونْ و
رِزَانْ استادن کا... ... اهم گویند و بدینمعنی جمع رزنه است رَزِینْ آرمیده و گران

رَاعِنْ قول الحمقاء و لفظی است
بآن دشنام دهند یهودیان
آن کنایه است از احمق و قول عز
جل جلاله وَلَا تَقُولُوا رَاعِنَا
می شاید که اشاره باین باشد یا
از رعونت آن

بوزن رَزَان زن آرامیده **بَابُ الرَّاءِ مَعَ الْوَاوِ مِنَ الْمَصَادِرِ** دَبُوز پا دشدن و بر بالای چیز رفتن و رباخوردن و علت ربو یافتن رَتُو سخت کردن وسست فروگذاشتن وسست کردانیدن و آهسته آب از دلو برکشیدن و تقویت کردن رَجُو امید داشتن و ترسیدن رَضُو عالب شدن رَهُو آسان رفتن و آهسته رفتن و پاها از هم کشادن و آرامیدن رَكُو و بالا بار کردن و سخت کردن چیزی و اصلاح کردن و کناه بر کسی نهادن و بر کاری استادن رُسُو و رَسُو استوار شدن و ثابت شدن و وا استادن و رَسُو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث هم آمده است رَغُو و رَغَاء از بدی باز آمدن رَشُو رشوت دادن رَفْو آرام دادن و جامه را رفو کردن رَنُو پیوسته نکرستن رَحُو کردانیدن آسیا و کرد حلقه شدن مار رَثُو ثبا سه نقطه بمعنی رثی است مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ رَهْو زمین شیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است و آرامیده و زن فراخ فرج و رَعِيّ آنکه آن را بپارسی کلنک کویند و کوچه که در محله و میان ده باشد و آبهای باران از آن روان باشد رَنُو بفتح را دایم بچیزی نکرنده رِخْو و رَخْو نرم و سست رَبْو نفس بلند و زمین و علتی است مخصوص **بَابُ الرَّاءِ مَعَ الْهَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ** رَهْوَة جنبیدن آب بروی زمین رَفْه و رَفَه و رُفُوه بآب خوردن رفتن اشتر همه روزه و هر کاه که خواهد و آرام کرفته مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ رَدْهَة و رَدَاه آبکیرها که در کوه و سنک می باشد و این هر دو در دهنه اند رَافِه آرام کرفته **بَابُ الرَّاءِ مَعَ الْيَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ** رَثْي مرثیه کفتن و بر مرده کریستن و رحم کردن و چیزی از کسی نقل کردن رَعْي چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی رَدْي رفتن و نرم دویدن چارپا و غیر آن و افزون و سخت زدن چیزی بر چیز تا شکسته شود و انداختن و بیجای بر داشته بر جستن کودک و غیر آن و جستن و در چاه افتادن

و از بلندی فرو افتادن رَأْي باجتهاد چیزی کفتن و نکرستن و تدبیر کردن و اندیشیدن رَحْي آسیا کردانیدن و کرد حلقه شدن مار رَلْي بوزن فعیل دیوانه شدن رَيّ سیراب شدن و نیکو شدن و منعم شدن و المعنى الاخير من الكشاف رَيّ بفتح را سیراب شدن رَمْي انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن رَقْي و رُقِيّ بالا رفتن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ رَأْي اندیشه و تدبیر کردن رَكِيّ بتشدید یا چاه رَاضِي و رَضِيّ خشنود رَذِيّ شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رَكَابِيّ رکابدار رَقَّاحِيّ بازرکان رَاهِيّ همیشه رَاعِي شبان و نکهبان و حاکم رَعِيّ کیاه رَاقِي افسون کننده رَوَاقِي افسون کنندکان و این بر ذکور و اناث اطلاق کنند رَخِيّ فراخ رَاجِي امیدوارنده و ترسنده رَاعِبِيّ یکنوع کبوتر است رَبَاعِي اسب و کاو چهار ساله که یا در پنجم نهاده باشد و کوسفند سه ساله که یا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که یا در هفتم نهاده باشد رُبَاعِيّ بضم را لفظ چهار حرفی و شعری چهار مصراع رَافِضِي آنکه مذهب اهل سنت را کذاشته است و انداخته رَامِي اندازنده تیر و سنک و غیر آن و دشنام دهنده رَاوِي نقل کننده سخن از کسی رَدِيّ قافیه شعر که در همه بیت آرند و ابری که باران بزرک قطره آرد رَاسِي ثابت و استوار رَوَاسِي جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رَبَّانِيّ خداشناس رَانِي بر بالای چیزی بر آینده رَبِّي خداشناس رَصَدِيّ زاه دار رَجْلِيّ آنکه پیاده رود رَاشِي رشوت دهنده رِأْي و رِئْي صورت و منظر رَائِي بیننده رَحِيّ ابر بزرک باران رُوَاسِيّ بضم را ابر بزرک

كِتَابُ الزَّاءِ بَابُ الزَّاءِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ زَجَاء بالف ممدوده آسان حاصل شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی زَجَا بالف مقصوره روان شدن و حکم و فرمان و وا بریده شدن

آرزای معروف و جمع آرزو آراء و ... صحاح
و جمع رای انیا نعلوب ...

خنده

رتبه با

زُفَاءْ بانگ خروس و بوم و غیر آن زَگَاءْ نقد دادن مال و زود دادن آن و انداختن شتر ماده
بچه خود را در میان دست و پای خود زَفَاءْ کوتاه شدن و تنگ شدن و بالا بر رفتن و نزدیک شدن زناءْ نیز
زُنُوءْ پناه بردن و باز داشته شدن بول این کتاب المصادر و باز داشتن من الصحاح و بالا بر رفتن
زُلفی نزدیک شدن زِلّیلی بوزن خصّیصی لغزیدن و او غیر مصدر هم آمده است زَکَاءْ بمد الف زیاد
شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زِنَا وَ زِنَاءْ با غیر حلال
جماع کردن مِنْ غَیرِ المَصَادِرِ زُبَانَا شاخ کژدم و منزل از منازل قمر زِمِجّی وَ زِمِکّی دنبه
مرغ زُبَی زمین پشتهای بلند که سیل بر آن نرسد و او جمع زُبْیَة است و در مثل گویند بلغ السَّیلُ الزُّبی
یعنی اشتد الامر زِبَعْرِی بکسر اول بدخلق و مردی که روی و ابروی او پرموی بوده باشد زوفا
داروست و این معربست زُوَرَا چاه ژرف و مقام دور و قدح و کمان چوبین و دجله بغداد و قیل
زَهرا زن سفید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی زَوْنَزَا وَ زَوَنْزی مرد زیرک
زَبّی زنی که اندام او پرموی باشد و حادثه سخت و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده است
زِیزَاءْ بالف ممدوده اطراف و جوانب پر مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند زُلفی
مرتبه و منزلت و نزدیکی زوایا کنجها زِکَا جفت زُهَا مقدار زَنَاءْ بمد الف کوتاه و تنگ و باز
دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناءْ باب الزاء مع الباء من المصادر
زَأْبْ بار بر داشتن مرد آنقدر که تواند و جستن و رفتن و سخت آشامیدن زَرْبْ جهت گوسفند
حظیره کردن زَلْب ملازم بودن کودک مادر خود را زَقْبْ در سوراخ کردن موش ازقب
در سوراخ رفتن موش زَعْب بعضی باین طرف و بعضی بآن طرف رفتن سیل و بعضی از چیزی یکی دادن

ذبح

و ذبح کردن و جماع کردن زَبَبْ دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن
آفتاب مِنْ غَیرِ المَصَادِرِ زَرْب محوطه که گوسفند در آن است و خانه صیاد که در آن پنهان شود
برای شکار گرفتن زُبّ ار و ریش آدمی زَبَاب بفتح زا و با موشان کر او جمع زبابه است
زَبْزَب یکنوع کشتی است زُخْرُبّ بضم زا و تشدید با سطبر و قوی زَرْقَب تنگ زُقْب جمع
زَغَب پرها اول که جانور بر می آرد و غبار گونه و موهای زرد که بر جوجه می باشد زَغَب جوزهای
مرغ و او جمع ازغب است زَغْرَب بزای منقوطه اولی و رای غیر منقوطه و غین منقوطه آب بسیار
بول بسیار زُغْبُوب بضم زا و بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا زاعِب بعین غیر منقوطه مرد جهان گرد
و مرد سفر کرده زَرْنَب گیاهیست خوشبو زَبیب مویز باب الزاء مع التاء زَابِرَة بزیر آوردن
زَعْفَرَة بزعفران رنگ کردن زَنْجَرَة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است زَمْهَرَة سرخ شدن
چشم از غضب زَوْرَة دور شدن یکبار و زیارت کردن زَهْنَقَة یار آستن زَحْلَقَة در گردانیدن
و دفع کردن و خیزانیدن زَفْزَفَة آواز کردن باد زَنْدَقَة بی دین شدن و ملحد شدن زَامَة سخت
خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکی گفتن که نداند حق است یا باطل و مردن
و ترسانیدن زَوْزَاة بهر یعنی شتابانیدن زَوْزَات خوار داشتن و راندن تقال
زَوْزَیَة زَوْزَاة ای سُخْرَة و طَرْدَة زَنْجَرَة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن و یا آنکه
ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زَبْرَقَة زرد کردن زَهْزَقَة بدو زاء منقوطه نیک خندیدن
زَیْت روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن زَخْرَخَة دور کردن زَرْزَرَة
بانگ کردن سار زَفْزَفَة بر جهانیدن مادر کودک را در حین بازی زَتّ آراستن عروس زَحْرَقَة

آراستن دروغ و آراستن هرچه باشد و تلبیس کردن زَحْمَة رنجه کردن و تشویش دادن و انبوه کردن
زَلَقَة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است زَکْت پر کردن ظرف زِیَارَة مقام متبرک را و دیدن
شخص عزیز را دیدن زِنَة سنجیدن زَفْزَفَة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد در درخت
زَعَامَة پایندان کردن و مهتر بودن زَمْزَمَة سخن گفتن در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد
زَمَانَة بتاء دو نقطه آرامیده شدن زَمَانَة بنون افگار شدن زَکَانَة دانستن و گمان بردن
زَرَایَة عتاب کردن و عیب کردن زَوْرَة دور شدن و یکبار زیارت کردن زُهُومَة عرق
شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن زَحْنَة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زَنْتَرَة
تنگ شدن زَبْرَجَة آراستن زَلْزَلَة جنبانیدن و لرزانیدن زَعْفَقَة بدخلق شدن زِیَادَة
بکسر زا و زُوَادَة بضم زا افزون شدن و افزون کردن زَهَادَة بی رغبت گردانیدن و عبادت
کردن و پرهیزکار شدن زَعْزَعَة جنبانیدن زَغْزَغَة بغین منقوط افسون داشتن و پوشانیدن
من غیر الصادر زَبْدَة و زُبْدَة روغن تازه و خلاصه چرب و روغن زیتون زَحْرَة
زَحْنَة کینه و خشم زَلْحَة کاسه پهن زَلَحْلَحَات جمع زَلْحَة تیرهای باریک و دراز و زن
زانیه زَمْجَرَة بجیم آواز و افغان زَلْقَة کوچه تنگ زَرَافَة بتخفیف و تشدید فا گروه زَرَافَة
بتخفیف فا جانوریست که بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند زُبْرَة بضم زا سینه و منزلی از منازل
قمر و آهن پاره هرچه باشد و میانه هر دو شانه زَنْبَرِیَّة کشتی بزرگ زُبْیَة خانه صیاد که در و پنهان شود
برای صید کردن و جای که برای صید شیر کنند و پشته زمین بلند که سیل تا بسر آن نرسد و مرد کوتاه و
زُونَة بضم زا یکی بزرگ زَوَازِیَة بفتح زا اول مرد کوتاه سطبر و مردم کوتاه سطبر و او معرّد

وجع آمده است زَوْرَة دوری زُمَالِقَة چرب شیرین زُهْرَة بضم زا نام قبیله ایست و بعضی
زُهَرَة بفتح ها نام ستاره ایست و بقول عوام بسکون ها زُکْرَة بضم زا خیک خورد زِغْنِقَة کوتاه ددر ربیئة
خطیره گوسفند و خانه صیاد زَغْبَة و زُغْبَة قدری از مال زَرَاعِیَّة نیز ها زِنْقَة بکسر زا مانند قیر
چیزیست که در زمین پیدا شود زُجَاجَة آبگینه زَائِدَة افزون و زائدة الکبد چربیست خورد در پهلوی
جگر که از جگر دور و جدا شده است کذا فی الصحاح زَعْفَة زره نرم و فراخ زَعَارَة بتشدید را و غیر منقوط
بدخوی زُلْخَة بوزن قبرة غژیدن کاه کودکان خود را از آن خیزانند در بازی زَهْرَة بفتح ها
و سکون ها شکوفه زَجْرَة افغان سخت و آواز صور زَنْمَة حق و درست و پوستک خوردی مانند
سر پستان که در زیر حلق بز آویخته می باشد و پاره از گوش شتر که بریده و آویخته باشد زَبَانِیَة
مالکان دوزخ و مردم او باش زِبْنِیَة و احد زبانیه است زَبُّوَة بتشدید با بکسر زا اجرات
بازدارندگان و رانندگان و مراد به الزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند و زُنْمَة
بضم زا حق و درست زَکَوة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زَکَوَات جمع زکاة بوزن همزه
مرد مال زود ادا کننده زَامِرَة پشه بیستان زَوْبَعَة نام مهتریست از مهتران جن و گردباد
با سخت زَنَادِقَة ملاحده و بی دینان و او جمع زندیق است زَاغَت فعل ماضیست یعنی میل کرد
زُمْرَة گروه زَمَارَة و زَانِیَة زَنَانِیَة زن زنا کننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة
زَامِرَة زنی که نی نوازد و زَمَارَة بدین معنی نیامده است زُمْلَة شتر ضعیف که بر و اندک از خوردن
و رخت خانه بار کنند زَعَامَة سلاح و زبانه موش کر زُحْلُوقَة و زُحْلُوقَة جیحله یعنی سنگ و
سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیزانند و آثار خیزیدن گاه کودکان که خود را در آنجا خیزانند

زِیرَة مرد انی که ایشان را با زنان مکالمه کردن خوش آید و آن جمع زیر است

زَبَابَة موش کر

زَمجَرة آواز

از بلندی نشیب برای بازی زَلَفة درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب زُلفة حوض پر آب زَجَلة
طایفهٔ آدمیان زَحْمَة و زِحَام تنگیدن و یک چیزی زَمَكة فرزند آفرین زَمَكة بفتح زا و کاف خوی در
زَهْمَة بوی کند زَیتُونة درخت زیتون کقوله تعالی تُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَیتُونَةٍ و زَمیت
مرد آرمیده زِمّیت بکسر زا و تشدید میم مرد سخت آرمیده زُمرة آواز رعد زِمزِمَة بکسر زا
کروه آدمیان زَلّة خطا زاقة آواز سخت زَمَعة چیزیست زاید در پس سم گاو و گوسفند و
نخچیر و مثل آن زاغة میل کند کان الحق و او جمع زایغ است زِینة آرایش و آنچه بآن چیزی را
آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یومُ الزِّینة روز عید است زَقیة آواز زِونة
بکسر زا و تشدید نون زن کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاکیات جمع زاکیه است زاویة
کنج و گوشه و فراهم آرنده زَفرة جای سینه و میان اسب من الصحاح زافرة یاران و یاوران
و کارسازان مردم نزد سلطان و زیر پر تیر تا دنباله او زوَمانة (زماته) دهره آفتیست که در حیوانات
پیدا می شود باب الزای مع الجیم من المصادر زجّ آهن بن نیزه بر کس زدن و کام فراخ نهادن در
وقت رفتار زَمَج خشم کردن زَجَح فراخ نهادن کام و دراز و باریک شدن ابرو زَلَج و زَلَجان
خزیدن پای زَمج بسکون میم آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زَنَج تشنه شدن من غیر المصادر
زِبرِج آرایش و زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زَلَج و زَلَج جای لغزیدن کاه زَمِج
مرغیست که آنرا بپارسی ده برادران گویند زاجِر و زَناجِر همه زیج رشته که بآن انداز طرح
عمارت کنند زَنج و زِنج زِنجی زُنوج جمع زاج معروفست زَوج جفت و شوی و زن و
جنس و صنف و قرین و رنگ و گیاه و جامه که بر هودج اندازند قول حق تعالی اُحشُروا الذین ظلموا

ازواجهم

اَزواجَهُم یعنی قُرَناءَهُم زُجاج آبگینه و آبگینهها زاج لغزیده زُجّ بضم زا آهن بن نیزه و
طرف مرفق دست زِجاج بکسر زا جمع زُجّ و زُجاجه است باب الزای مع الحاء من المصادر زَیح دور شدن
و رفتن و نیست شدن زَوح در مجمل اللغه بمعنی زحیت زَحّ دور کردن من غیر المصادر زَحزح
دوری زَحزِح بکسر زا دوم فعل امر است یعنی دور کن زَرفاح پشته زمین همین و پشته زمین خورد
زَواریح جمع زُمّح بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه زبون ناکس زُرفح شخص کوتاه سیاه زشت
من المجمل زُمّاح بضم زا و تشدید میم مرغیست زَلَحلَح مرد جست در و دخانه که ژرف نباشد من المجمل
باب الزای مع الخاء من المصادر زَنَخ گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن زَخیخ درخشیدن
زَخ تیر بر پایی انداختن زَمخ بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر المصادر
زِرنیخ دارویی است زَلیخ لغزیدنگاه و تیر انداختن گاه زامخ بلندبینی زُمّخ و زُملوخ لغزنده
زَنِخ بکسر نون طعام گندیده و زبان شده زَخ بدور انداختن و بد در داشتن و خشم کردن و کینه داشتن
و بمعنی اول در حدیث آمده است که مَن یتبعُ القرآنَ یَهبِطُ علی ریاضِ الجنةِ و مَن یتبعه یزُخُّ
فی قفاه حتی یقذفُ به فی نار جهنم باب الزای مع الدال من المصادر زَرد بحلق فرو
بردن طعام و در بردن حلقهای زره یکدیگر و گلو گرفتن زَبد روغن تازه بکسی دادن و مشک
جنبانیدن برای مسکه ساختن و کفک کردن دهن و غیر آن زَود و زاد بتر سایندن زَید زیاد
شدن و زیاد کردن زَهَد رغبت کردانیدن از چیزی و عبادت کردن زَهَد بفتح زا اجر و تقدیر
کردن من غیر المصادر زَند کعبست و کعبی که بطرف انگشت بزرگ است زند اعلی گویند
و آنکه بطرف انگشت خورد دست زند اسفل خوانند و زند استخوان زنخ و چوب آتش زنه را هم گویند

زَغد فشردن و سخت بانگ کردن اشتر
زَراوند دوائیست

دعب چون خواهند که آتش بزنند دو چوب را بهم میسایند تا آتش ازان بیرون آید چوب بالایین را
زند گویند و چوب شیبین را زنده گویند زناد جمع زند است زرباد داروییست خوشبو زرنباد
دارویی است زرنبد دارویی است زبد کفک زبد بسکون با بخشش کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل
زبد المشرکین زبد بضم زا روغن تازه زغید فشرده زبرجد جوهریست معروف
زرد بفتح زا و را ازره زراد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتری کنند تا نشخوار از اندرون خود بیرون
برنیارد زراد زره گر زباد بضم زا و تشدید با شیر خوردنی زبون که از ان نفع نتوان گرفت
از زبونی و کیاهیست مخصوص زبید بضم زا و فتح با نام قبیله است زبید شهریست در یمن زهد
معد ارزها د زمین خوشیده که باران اندک از و سیل روان نشود کذا فی الصحاح و در دستور
زها د زمین را گویند که از و باندک باران سیل روان شود زواید فرو نهاد او جمع زایده است
زید و زیاد زاید و زیاد شدها کقول الشاعر وانتم معشر زید علی مائة و درین بیت
زید بکسر زا و فتح یا مراد است زاد توشه راه زید و زیاد افزون زهید اندک زاهد
بی رغبت و رغبت کرد اینده و عابد زهاد جمع باب الزاء مع الراء من المصادر زجر برغ فال گرفتن
و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و گوسفند و شتر زدن تا برود زبر نوشتن و
باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ زهایر روشن شدن چشم زهر زراندن
و بستن دکه و گزیدن زحار آواز کردن شترمرغ زمر بسکون میم نی زدن زمر بفتح میم اندک موی
شدن و اندک مروت شدن زئیر و زئار بانگ کردن شیر درنده زفر بسکون واو زیارت کردن
زور بفتح واو میل فروج و دخول کردن سر سینه اسب و رغبت زهور روشن آتش و غیران وقوی شدن

زمرد مروارید بزرگ کما فی الکشاف
و زمرد عرض الازرق بالذال المعجمه
حاشیه الکشاف

آتش و بسیار شدن آتش زفر بار برداشتن زفیر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ اول کردن
خر و نالیدن زحیر و زحاز بیچیدن شکم و شکم کوفتن و سختی نفس کشیدن و نالیدن زخور
بخا منقوطه موج آوردن آب و بسیار شدن آب دریا و رود چنانکه از اطراف پراکنده شود
زعر اندک موی شدن و اندک موی من غیر المصادر زبیر نام کوهی است که خدای تعالی
با موسی دران کوه سخن گفت و سختی زمانه زبر و زبیر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای هر چیز
و بدین معنی اخیر است قول حق عز شانه بینهم زبرا ای قطعا و بمعنی اول است قول حق تعالی
کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده و کتاب و کلام خدای تعالی که بر داود پیغمبر علیه السلام
فرستاده است زبر عقل زبره کتاب بکسر زا ذبور جمع زبر بتشدید را و کسر زا و با یعنی قوی
زعر بد خلق زهر شکوفه زهر جمع زمهریر سرمای سخت و باد سرد زنبتر پیراهن زمخر
نیزهای باریک و دراز و گیاه بسیار درهم شده زویر و زعیر بعین غیر منقوطه همه و تمام زعیر
بعین منقوطه مرغ سفید من الدستور زیزره باریک و مردی که او را با زنان حکایت کردن خوش آید
زور عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر خدای تعالی باشد زایر زیارت کننده زور و زوار
و زور جمع زور بالای سینه را هم گویند زور بکسر زا و تشدید را قوی زنار آنچه کافران
نصاری بر میان بندند زنانیر سنگ ریزها و نام موضعی زمر گروهها و جمع زمره است
زمر اندک موی و اندک مروت زامر و زمار نای زن زنبور و زنبار مگس است که شهد انگبین
انگبین و بفارسی زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع زغر زور مرغیست که بفارسی سار گویند و بتکیه سینه
زغر دانه ایست که عجم دانه کنار گوید زعر مرد بدخلق زعافر جمع زعفرانست زبیر و زبر

زَفیر سختی زمانه و حادثه زُوبَر بکسر زا و بارشیء و تار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زَنجَر شجرف زَناجِر و زَناجیر آوازها
واین هردو جمع زنجره است زَنجیره آوازی که از زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه و وسطی بر آید
زَوَار ریسمانی که در مابین سینه بند و زهار تنک اشتری باشد زُعار زِیار آنچه در لب چارپا کنند و بپیچانند
تا نافرمانی نکند زَفَر و زَفَر خیک و بار و رخت مسافر زُفر جوی بزرک و مهتر زاخر و زَخار
دریای پرآب که آب از ساحل او پراکنده شود از غلبکی و عِرق زاخر کنایه است از کرم تعالی
فلان لَهُ عِرق زاخر ای هو ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است زِآخر بکسر زا دکه و آنکه شتر را
یک چراند زِر الورد غنچه که کل نشکفته باشد باب الزاء مع الزاء من المصادر زِیز دارویی است که
آن را بصل الفار و بصل العنصل هم کویند باب الزاء مع الطاء من المصادر زط یک صنفی است از آدمی
زِخرِط آب بینی کوسفند و شتر زِبرط داره باب الزاء مع العین من المصادر زَقع سخت تیز دادن
زَرع رویانیدن و تخم افشاندن و بمعنی اوست قول حق تعالی أَأَنتُم تَزرَعونَهُ أَم نَحنُ الزّارِعونَ
زَوع مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه برود زَمع حیران شدن و شتافتن زَماع شتافتن زَلع
فاسد شدن و شکافته شدن دست و پای و پوست و اشکافته شدن من غیر المصادر زَرع
کشت زُروع جمع زَرع زَرع و زَعانِع بفتح زا بادسخت زارع اسم فاعل زرع است زَوبَع
کوتاه حقیر زَلَع شکافه که در دست و پای شده باشد زَموع و کوش دونده و مرد شتابنده و جست
زِمیع مرد نیکو رای و شتابنده و جست و مرد دلیر زَمَع مردم فرومایه و چیزهای زایده که در پس
سم کاو و کوسفند بر آمده می باشد و او جمع زمعه است زِماع جمع زمع است زِنباع نام شخصی باب
الزاء مع الغین من المصادر زَیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکر دیدن از حق و کذشتن

زفیر سختی زمانه و حادثه زُوبَر
مهتر قوم و رییس ده

زَمع بسکون میم زاییدن و از
دستور منقولست

پنهانی کقوله تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى باب الزاء مع الفاء من المصادر زَرف بفتح زا بر جستن و
شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زَحف خیزیدن و با غلبکی کنک رفتن
زِحاف کم شدن و زیاد شدن خبر و شعر زَلَف نزدیک شدن و پیش رفتن زَعف کشتن زَف
و زَفیف شتاب و جستن باد زِفاف عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زَغف
بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن زَهف بفتح ها جست شدن و شتابیدن زَیف خرامیدن در رفتار
و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن من غیر المصادر زَرافه شتر ماده
دراز پای فراخ کام زُلَف ساعتها و او جمع زلفه است زَلَف بفتح زا درجه و منزلت و او جمع زلفا است
یعنی حوضهای پرآب زُلوف زمین پشته دراز زایف و زُیَف زر نادرست زَلحف تیری که
پیش هدف بر زمین آید و بجهد و بر هدف زَحف لشکری که یکبار بر دشمن رود زُحوف اشتری که
پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زَحالِف خزیدنکاهها کودکان که بازی کنند
و او جمع زحلوفه است زَروف اشتر جست رفتار زُعاف زهر قاتل و مرک زود زُؤاف مرک
زود من الجبل زَعانِف کنارهای پوست زَغف و زَغَف زرههای فراخ و نرم و او جمع زغفه است
زُخرف آرایش و زر باطل و تزویر کرده و راهی که بر آب باشد زَخارف جمع باب الزاء
مع القاف من المصادر زَلَق خزیدن زَلق بسکون لام سر تراشیدن زَنَق چهار دست و پای
اسب را شکال بر نهادن من الجبل زَعق افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن
زُهوق در کذشتن تیر از نشانه و رفتن کما تعالی زَهَقَ الْبَاطِلُ ای ذهب و جان بدر رفتن و
اکنده مغز شدن استخوان و هلاک شدن و باطل شدن و قول حق تعالی وَتَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ

زُفرف بادسخت
زَفیف و زَفوف
جست رفتار
زِق بکسر زا پرهای فرو ریزه

ای تخرج انفسهم ای ارواحهم زعق بفتح عین از غایة نشاط آواز کردن زبق و زمق
بر کندن موی من المجمل زق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زدن زرق کبود شدن چشم و کردیدن چشم
چنانکه سفیدی تمام سیاه شود و صافی شدن چیزی زهق اندختن و با پس انداختن شتر پالاز او چکانیدن
و سرکین افکندن مرغ من غیر المصادر زلیق و زملق بتخفیف میم و زمیلق بتشدید میم و زمالق
آنکه او را پیش از جماع انزال شود زلیق بتشدید لام یکنوع شفتالو زناق زیور کردن بند و شکال که
بر پای اسب نهند زاوق زیبق و زابق گریبان پیراهن و نام شخصی زنبق سوسن سفید و روغن
یاسمین زحالیق لغزیدنگاههای کودکان برای بازی زندیق ملحد و بی دین زعق خرمی کند که
از غایة خرمی آواز کند زعاق آب شور و طعام زعفوق بد خلق زعافق جمع زلیق بچه نا
رسیده که از شکم مادر افتاده باشد زق خیک زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق
بمعنی مردر زود خشم هم آمده است زلق بفتح لام سردن چارپا و آنچه پای در و لغزد و زمین هموار
بی گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین دشت هامون زهق بکسرها مرد سبک رفتار
زاهق رونده و نیست شونده و چارپای فربه زهق جمع زهوق باطل و هلاک شده و جای
دور باشد زورق یکنوع کشتی است زهلوق فربه زهالق جمع زیبق جیوه و این
معرب ژیوه زرق کبود چشمان کقوله تعالی و نحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق باز سفید
کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک مسطور است زرایق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر
زهک سخت جنبیدن باد من المجمل زکیک فرا امیدن مرغ در رفتار خود گام کردن زحک مانده
شدن من غیر المصادر زونک و زونک مرد کوتاه زبون زعکوک مرد کوتاه ناکس

شتر فربه زعاکک و زعالیک جمع زرک لاغر زکیک رفتار خورد گام زکازک مرد زبون
باب الزاء مع اللام من المصادر زلول نقصان شدن اقچه در وزن زیال از همدیگر جدا شدن
و این از باب مفاعله است زیل بفتح زا و یا دور شدن را انها از همدیگر زیل بسکون یا جدا کردن و
نیست کردن زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله من المصادر
زفل و زوال نیست شدن و بگردیدن زبل سرگین در میان زمین نهادن زجل انداختن کبوتر و
فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر زجل بفتح جیم بانگ کردن زحول دور شدن زلزال از آن
و جنبانیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل رخت و کالا زعل نشاط کننده
زعل بکسر زا آنکه بر سنگی بکمش بخش کند زغلول بعین منقوطه کودک خبث و مرد خبث و سبک زونکل
کوتاه زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف بد دل زغبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک
و غذا نا گوارنده زلل و زلال لغزیدنگاه زال نقصان شدن در وزن زلزل لرزه زلا
سختیها و جنبشها زمین زمیل بی روز زهلول هموار و نام کوهی زائل تلف شده و نیست شده
زوال عجب و مرد خبث و زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زیال خیر و آنچه موره بدن
دارد زائل مرد کوتاه زبیل بفتح زا و زبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل زبل سرگین زنجبیل
داروی گرم معروف و شراب زنجبیل و زنجبیل بهره مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که در سر
ریسمان بار بندی باشد و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره است معروف زخلیل
و زحل آنکه از مقام خود دور شده زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در ظرف
می بندند و سر خیک را بآن محکم می کنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زغم و زغم

دعوی کردن و پاینداری کردن و گفتن زَغَم بفتح زا و غین طمع کردن زَمّ مهار بر کردن و تکبر کردن و بلند
برداشتن و پیش رفتن زَمْ قصد کردن زَحْم و زِحام انبوهی کردن و تشویش دادن زَجْم سخن گفتن
زَهَم چرب شدن و فربه و گندیده بوی شدن زَهَق باز استادن اشک و بول و زاییدن و کحیل
شدن زَأم بمعنی زامه است زَلَم اندک گردانیدن و پر کردن حوض با آب زَقْم خوردن زَقّوم جمع
مِن غیر المصادر زَنیم بکسر زا بمعنی بسیار است زَنیم ولد الزنا و زیادهٔ دو اسپید یعنی زیاده که
متعلق بچیزی باشد و ازان چیز نباشد همچون زنمهٔ بز که در شیب حلق او آویخته است کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ
ذَلِكَ زَنِيمٍ زَهِر بخیل و مضیق غله یعنی آنکه کار بر وی تنگ آورده شده باشد زُجوم کمان که زه او آواز
کند زَمْزَم جاهی است در مکهٔ معظّمه زمزم و زِمْزِیم شتران بزرگ سال دارو زمزم جماعت آدمیان
را هم گویند زَقّوم نام درختی است در دوزخ که میوهٔ همچو سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی اِنَّهَا
شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ و طعامی است از خرما و روغن تازه
که بهم آمیخته باشد زَلقوم زَرقم سخت کبود چشم زَعیم دعوی کننده و مهتر زُعوم زَعوم آنکه سخن
درماند زَعوم اشتر و گوسفندی که در فربهی او شک باشند و دست بران نهند تا بدانند که فربهست
یا نه زَوام مرگ سخت زَامّ بتشدید میم متکبر و بلند دارندهٔ سر و بینی زُمَّم جمع زُمَم جهت زَهدَم چرغ
دیگر باز و نام اسبی است زُهم بضم زا پیه زَهِم بکسر ها و فتح زا فربه و گندیده بوی زَلَم و زُلَم
قسم و نصیب که در قمار فرض کنند زَلیم رانده شده و قسمت کرده زَلَم چیزی که زاید باشد در پس
سم گاو و گوسفند زَنَم بمعنی زنمه است زُکام زحمت هوا زُکی زِمام مهار و زمام النعل گوشهٔ کفش
و گامی و جموش را گویند که بند در ان کنند باب الزاء مع النون من المصادر زَبْن لگد زدن شتر و دفع

زفن

زَیْن آراستن زَکَن و زَکِن
دانستن و گمان بردن زَفَیان
سخت جستن باد و راندن زَمان
افکار شدن

زفن پای کوفتن و رقص کردن زَمَعان کاهلانه رفتن عن ابن السکیت زَفْن بار بر نهادن و بار
برداشتن زَجَن کاهل شدن مِن غیر المصادر زَیْن تاج خروس و آرایش و خوبی زِبرقان
ماه و نام شخصی زُنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ آب
کشی زُقاقان خیکها و کوچها و بازارها و محله و بمعنی اول جمع زِق است و بمعنی دوم زُقاق زَوان و زُوان
بواو و زوُان بهره دانهٔ دیگر که بگندم آمیخته باشد زَبون شتر ماده که زننده و دفع کننده و جنگ
سخت زَبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبی است و آن منزلی است از منازل قمر زُهمان نام شخصی
زَفاین سخت زَمَن و زَمان وقت و هنگام زون خانه بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد
زَفَیان اشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست زِوَّن بتشدید واو مرد کوتاه زَنِن
آب اندک زَغْزغان باد سخت زعفران شکوفه ایست خوشبوی معروف زَرَجون شراب سرخ
رنگ و زر انگور زَیتون نام کوهی است در شام و زیتونی که میخورند زَندان هر دو کعب گردن دست
و سر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زُمنتان دو پوستک خورد مانند پستان که در زیر
حلق بز آویخته است زَمِن افگار شده و مبتلا شده به آفت زمانه و زَمان آفتی است که در حیوانات
پیدا شود باب الزاء مع الواو من المصادر زَدْو بجوز بازی کردن و جوز در چاهک انداختن
برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زَهْو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ
غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و سبک شمردن و خوار شمردن و برداشتن و نزدیک بزاییدن
شدن گوسفند چنانکه شیر از پستانش چکد و جهیدن باد زکو ناز و نعمت زیستن زقو بانگ کردن
خروس و بوم و غیر آن مِن غیر المصادر زَو اندازه و مقدار و آنچه حادث شود بعد از کم

کسی و نام کوهی است زهوا دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرمای رنگ گرفته باب الزاء مع الیاء
من الصاد زیّ جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث زُوِیَت لی الارض فاریت مشارقها
ومغاربها زبی برداشتن زفی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر الصاد زنی مالک
دوزخ زنجی طایفه از آدمیان زطی بضم زا بمعنی زط است زادی آنکه منکر کسی باشد و چیزی شمرد
و عتاب کننده و ناخشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان آواز کنندها و او جمع زاقیه است
زناکی و زنوی زنا کننده زیّ جامه و صورت و زی بمعنی جمع هم آمده است کتاب السین
باب السین مع الالف من الصاد سراء خایه کردن ملخ سدی نمناک شدن و نرم شدن دنباله
غوره خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن سناء بالف ممدوده بلند شدن سباء بکسر سین اسیر کردن
و از جای بجای بردن شراب و لفظ ناقص است نه مهموز سبأ بفتح سین و همز لام خمر خریدن و گشتن
بر چیزی بی باکانه در زدن و سوزانیدن سباء بکسر سین و مد با و همزه لام خمر خریدن سخاء بخشش کردن
سری آب شب رفتن سلاء بکسر سین و مد الف روغن گداختن سلاء خار درخت خرما بر کشیدن و نقد دادن
سوء غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن و بد کردن سلقاء بر پشت انداختن سوی قصد و آهنگ کردن
سفا کم شدن موی پیشانی اسب سفاء سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعله است من غیر الصاد
سقاء خیکی که در وآب یا شیر کنند سفواء استر ماده چست رفتار یقال بغلة سفواء سوی و
سواء و سواء و میانه و عدل و راستی و درست و سواء بمعنی یکسان هم آمده است سکنی آرمیدن
سماء سقف آسمان و ابر و سایبان و هرچه بر چیزی سایه کند و باران و پشت اسب و گیاه سنا
بالف مقصوره روشنی و نام گیاهی است سناء بالف ممدوده بلندی ستهاء زن بزرگ سرون

زوی باز داشتن من الکشاف

سقاء انکه مشک نهاد الگی میکند من الکشاف

سحاء نام گیاهی است و چیزی که بر پا دبندند سحاء بفتح سین جانوری است که آنرا اخفاش گویند و پوستها
و بمعنی اخیر جمع سحاة است سلتاء زنی که خود را حنا ننهد سیماء و سیمی و سیمیاء نشان
و سیمیا از پری راهم گویند سفاء خاک چاه و خاک گور و هر خاکی که باشد و خار گیاهی که آنرا
بهمی گویند و داس خوشه جو و گندم سینا و سیناء نام درختی است سهی نام ستاره است خورد سخاء
درختی است سبّاء بغایت خمر خورنده سباء بمد الف نام شهری و نام شخصی است سوقاء زن نیکو ساق
سوآء زن زشت و بد خلق سوء و سوء بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله منه کقوله تعالی
تخرج بیضاء من غیر سوء سبنتی و سبندی دلیر و پلنگ سنهاء درخت خرما که یکسال
میوه آورد و یکسال نیارد سعادی دارویی است خوش بو سحراء شش سحراء بضم سین و فتح جیم
دوستان و یاران سفراء ایلچیان و مصلحان امور مردم سکری و سکاری و سکارا
مستان و اینها جمع سکران‌اند و سکری زن مست را هم گویند و او مفرد و مؤنث باشد و هم جمع مذکر
سمری گندم سومری نام موضعی است در بابل سیراء بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در وخطهای زرد باشد
سوعاء ساعت سخت سکاء گوش خورد و حیوانی بی گوش سلکی راست و روباز و کما یقال
طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست است و روباز و سعلاء و سعلاء غول بیابان سحنا
صورت سمهی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان آسمان و زمین است
هم آمده سقطا جمع ساقط است سمحا بخشندگان سرندی سخت سراء خوشی و زمی و میان پوچ
کما یقال قناة سراء یعنی میان پوچ سراء بتخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان کنند
سلوی عسل و نام مرغیست که آنرا بزبان کیل و شم گویند و به پارسی کرجفو و بعربی سمانی

بهمین معنی دوم است قول حق تعالی وَاَنْزَلْنَا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی سُفَهَاءُ نادانان
وبی عقلان سِیسَاءُ پشت ومهرهٔ پشت وپهلوی شانه است وپشت خر سُوءٰی دوزخ وبدترین بدیها
کقوله تعالی ثُمَّ کَانَ عَاقِبَةَ الَّذِیْنَ اَسَاءُوا السُّوْءٰی سُدیٰ وَسُدیٰ بگذاشته کقوله تعالی
اَنْ یُتْرَکَ سُدیً وسَدی تار جامه نه پود آن وشبنم را هم گویند سَوْدَاءُ سیاه وخلط سیاه
از اخلاط اربعه وداء دل سُقَاءُ نام عِلتست وآب دهنده سُقْیَا نصیبی از آب کقوله تعالی
نَاقَةَ اللّٰهِ وَسُقْیَاهَا سَابِیَاءُ پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید وبچه درمیان اوست و
گوسفند که بسیار باشد سَلاءُ پوستک باریک که در وبچهٔ گوسفند وگاو وشتر وغیر آن می باشند وآنچه
وَقَعُوا فِی سَلاءِ جَمَلٍ یعنی فِی اَمْرٍ صَعْبٍ سُلاءُ بوزن قُرّاءُ خار درخت خرما سِلاءُ بکسر سین
ومد الف روغن گاو سَخْوَاءُ زمین نرم فراخ سِهَاءُ نرمیها وآرامیدگیها واو جمع سهوست
سِهْوَاءُ وَسِعْوَاءُ ساعتی از شب سِیَّءُ بکسر یا یعنی بد سَیْءُ بسکون یا بدو شیری که در پستان باشد
وبان دوشیده باشد سُمَیْکَاءُ ماهی خورد سَلْمیٰ نام زنی است ونام قبیله است از دارم و
دارم نام شخصی است سُلَامیٰ استخوان انگشت واستخوان سم اشتر وغیر آن واستخوانهای انگشتها
واو مفرد وجمع آمده است سُکّی پیکان سُوَیْدَاءُ داءِ دل سَجَایَا خویها واو جمع سجیه است
سِدْرَةُ الْمُنْتَهیٰ درختی است در بهشت سَرَایَا گروههای لشکریان سُمَانَی مرغی است که بزبان
گیل وشم گویند وبه پارسی کرجو باب السین مع الباء من المصادر سَکْبٌ ریزانیدن آب و
روان کردن آب سُکُوبٌ ریخته شدن آب سَلْبٌ ربودن سَبٌّ بریدن ودشنام دادن
سَیْبٌ روان شدن آب ورفتن مار وچاروا وامثال ایشان هرجا که خواهند وبخشش کردن

ستانا رجامه

سحب

سَحْبٌ کشیدن وسخت خوردن وآشامیدن سَرَبٌ چکیدن آب از مشک وروان شدن سُرُوْبٌ
بیرون رفتن ورفتن چیزی بهرجا که خواهد سَغَبٌ وَسُغُوبٌ گرسنه شدن سَقَبٌ نزدیک شدن
سَأْبٌ فراخ کردن خیک وگلو گرفتن چیزی را چنداًنکه بمیرد من غیر المصادر سَلِبٌ
بکسر لام دراز وچست وسبک کما یقال رَجُلٌ سَلِبُ الْیَدَیْنِ یعنی چست دست در کار وفرس
سَلِبُ الْقَوَائِمِ یعنی سبک دست وپا در رفتار سَالِبٌ رباینده سَلُوبٌ شتر ماده که بچه ناتمام انداخته
باشد سِلَابٌ جامهٔ سیاه که در ماتم دارند سُلُبٌ جمع سَلِبٌ وَسَلِیْبٌ ربوده سَنْجَابٌ
جانوری است که از پوست او پوستین کنند وهم آن پوست را سنجاب گویند سُحُبٌ وسحائب
ابرها واین هر دو جمع سحابه اند سَرَابٌ آن روشنی که در بیابان مثل آب می نماید وآب نیست
سَنْبٌ مدت سِنْبٌ بکسر نون اسب پر رفتار سُنُبٌ جمع سَنِبٌ پابان بزرگ سَبَاسِبُ عید تعالی
یوم السَّبَاسِبِ یعنی روز عید سَذَابٌ بفتح سین گیاهی است معروف سَلْهَبٌ وَسَرْهَبٌ
دراز سَأْبٌ خیک سُؤُبٌ جمع سُرْحُوبٌ اسب ماده یان دراز آهنگ کذا فی الصحاح و
ماده یان بیش رو خوش رفتار کذا فی المجمل والدستور سِرْبٌ بکسر سین وسکون را رمهٔ مرغان
جانوران وگروه زنان ونفس وتن ودل کما یقال فلان وَاسِعُ السِّرْبِ ای وَاسِعُ الْقَلْبِ
سَرْبٌ بفتح سین وسکون را اشتر ومال چرا کننده وراه سَرَبٌ بفتح را و باآبی که از خیک وغیر
آن بیرون آید وخانهٔ کفتار ومسکن جانور وحشی ونام گیاهیست وبمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور
سَارِبٌ بیرون رونده وظاهر شونده کقوله تعالی وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَسَارِبٌ
بِالنَّهَارِ سِخَابٌ یکنوع قلاده است سُخُبٌ جمع سحاب ابر وابرها سُحُبٌ وَسَحَائِبُ

همو جمع سحابه اند سِیبٌ بکسر سین و سکون یا رفتن گاه آب سُیُوبٌ گنج یعنی مال مخزون سَهْبٌ بابان و
اسب فراخ رفتار سَکْبٌ آب روان و اسب نیک رفتار و جامه ایست مخصوص سَقْبٌ دراز و
ستون خبا که آن خانهٔ عرب صحرانشین است و بچهٔ اشتر که نر باشد سَبّ دشنام دهنده و ریسمان
و دستار و مقنعه و کوه و جامهٔ کتان باریک سُبُوبٌ جمع سَبَائِبُ جامهای کتان باریک سَبِیبٌ
موی پیشانی و موی یال و موی دم سَبَبٌ علت چیزی و آلت و جهت و ریسمان و گوشهٔ آسمان و
اَسْبَابُ السَّمَاءِ از اینجاست سَکْبَةٌ بفتح کاف درختی است خوش بو سِکَابٌ بکسر با نام اسبی است
سُیَّبٌ شتران ماده که آنها را رها کنند برای نذر و دیگر نگیرند و بار نکنند و او جمع سایبه است
سُیَّابٌ بضم سین و تشدید یا و سَیَابٌ بفتح سین و تخفیف یا خرمای نارسیده سَغَابِیبُ آب
صافی **بَابُ السِّینِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ** سُکَاتٌ و سُکُوتٌ و سَکْتٌ خاموش شدن
و آرامیده شدن و بمعنی دوم است قول حق تعالی لَمَّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ سَفْتٌ بسیار
بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از ان سَأْتٌ بمعنی ناب است یعنی گلوی چیزی گرفتن خبه کم
بمیرد سِجْدَةٌ و سُجُودٌ پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن سَغْسَغَةٌ بزر اراندن و اورا مالیدن
سَغْ سَغْ گفتن سَغْسَغَةٌ در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیزی را نیک روغن
سَقْسَقَةٌ ریدن گنجشک مِنَ الْمَصَادِرِ سُخْنَةٌ تاریک شدن چشم سَفَاهَةٌ کم عقل شدن و
نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از ان سَقْعَةٌ
پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن سَفَالَةٌ بفتح سین فرومایه و زبون شدن سُفَالَةٌ بضم سین
پست شدن سَرْعَفَةٌ و سَرْهَفَةٌ و سَرْهَدَةٌ نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سَرْوَةٌ

بمعنی فربه کردن آمده است چنانکه گویند سَنَامٌ مُسَرْهَدٌ ای سمین سَرْدَقَةٌ سراپرده کردن
سَبْتٌ موی فرو هشتن و موی تراشیدن و بشتاب رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در کار شنبه قیام
کردن یهودی و نوعی رفتن یهودی و سرگشته شدن و بیهوش شدن و گردن زدن سَمْتٌ گمان
بردن و قصد کردن سِمَةٌ داغ کردن و نشان کردن سَلْتَةٌ دزدیدن و برکشیدن شمشیر از نیام
و کشیدن چیزی از چیزی سَعَةٌ بفتح سین فراخ شدن و همه را فرا رسیدن و توانا شدن و
توانگر شدن کقوله تعالی لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ سِقَایَةٌ آب دادن کقوله تعالی
أَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و او غیر مصدر هم آمده است سُهُولَةٌ
نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن سِعَایَةٌ زکوة ستاندن و عاملی کردن زکاة و عیب گویی
و بدگویی کردن و دویدن و کار کردن سَبْحَلَةٌ سبحان الله گفتن سَرْبَلَةٌ پیراهن پوشانیدن سَغْبَلَةٌ
بغین منقوطه چرب کردن طعام و غیر آن سَفْسَقَةٌ نخین آرد و زبون بخشش شدن و بر انگیختن باد
خاک سَلْسَلَةٌ پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سَلَاسَةٌ نرم خوی شدن و رام
و پیوسته شدن بول سَیْطَرَةٌ گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سِطَةٌ در میان رفتن سِرَایَةٌ
در رفتن در چیزی و بهمجا در رفتن چیزی و از اینجا گویند عِلَّةٌ سَارِیَةٌ و شب رفتن سُخُونَةٌ
گرم شدن جامه و غیر آن سَأْمَةٌ و سَآمَةٌ ملول شدن یعنی سیر برآمدن از چیزی سَوْءَةٌ و
سَوَائِیَةٌ اندوهناک کردن سَوْرَةٌ تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن
سِنَةٌ ابتدای خواب یعنی نعاس کردن سَرَاوَةٌ مهتر شدن سَأْسَأَةٌ خر را بسوی آب
خوردن خواندن سَرَارَةٌ محض چیزی شدن و فاضلتر و خوبتر شدن سَقْرَةٌ بگردانیدن آفتاب

کوئه روی کسی را تابش سخت سخفة تنک و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنک عقل و سست رای
شدن و سست و نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانک بر کسی زدن و نهی کردن
سیدودة و سیادة مهتر شدن سفادة اصلاح کار مردم کردن سقطة لغزیدن و ببر در آمدن
و افتادن سماجة زشت شدن سماوة حمله بردن اشتر بر ایستاده سماحة بخشیدن و
جوانمرد شدن و آسان شدن سنبلة خوشه پرون آوردن کشت سرولة شلوار پوشانیدن
سلقعة بسین و قاف مفلس شدن و کردن زدن و همچنین است بصاد اول یعنی صلقعة سیاحة
در زمین گشتن و رفتن سحوحة فربه شدن گوسفند سیاحة شاکردن سعادة و سعودة
نیکبخت شدن سفعة دیوانه شدن سخریة و سخریة افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده است
بمعنی افسوس سلطة و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو کشتن سیاسة
نکهداشتن و کار فرمودن و قهر کردن بر بدکار سرعة شتاب کردن و جست شدن و زود شدن
سرقة بکسر سین دزدی کردن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة خویش کسی شدن سلامة
رهیدن سدانة خانه خدا را خدمت کردن سحتنیت کردن و جدا کردن و از بن کندن
سلة ستردن و پاک کردن کاسه بانکشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن [illegible] المصادر
ستة و ستة شش سبعة هفت سکینة آرام و آسایش سکنة زیستن و مسکن و موضع کردن
که بر آن متصل است سکنات جمع قال النبی صلی الله علیه و سلم استقروا علی سکناتکم فقد
انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعة زمان و روز قیامت سنانة دندان مردست
زمانه و آسایش و خواب و ابنا سبات روز شب باشد سهوة صفه ایست که در پیش خانه باز

سلة یعنی طبق بزرگ
م اللطائف

د خزینه خورد و شتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و آسایش و خیره و سیر
بسرعت و شتاب سبت بضم سین گیاهیست مانند خطمی سبوت جمع سقیفة صفه که در پیش خانه
باشد و لوح پهن و خوان نان و تخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای گاو دباغت کرده و کفش
سورة منزلتی از منزلتهای بنا و بزرگی و جمع او سور است و پاره از قرآن و جمع او بمعنی سور آید
بفتح واو سبحة به با یک نقطه تحتانی و حا غیر منقوطه نماز و مهرهای تسبیح سبجة بجیم جامه ایست
سیاه سابحة قومی اند سبیجة پیراهن بی آستین ساقة دنباله لشکر سجیة خصلة و خاصیت و خوی
سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات و قدر فی السرد سعدانة
گره رشته ترازو و گرداگرد پستان زن و گره پاشنه نعلین و عضو شتر که در حین فرو خفتن بر زمین نهند
سلکة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سمت نشان سمات جمع سمت راه سعاة کوشندگان
و کارکنان و عاملان زکوة و عیب گویان و او جمع ساعی است سخنة تاریکی چشم سخرة بخای غیر منقوطه
صبح سخرة بسکون خا منقوطه آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خا آنکه او مردم را افسوس
دارد سراة مهتران و او جمع سری است و پشت و میان چیزی و سراة النهار میان روز باشد
سروات جمع سریة نهانی و دل سرادة بهترین موضع بیابان سراة و سراة بوزن فعلة
هم آمده است سریة بضم سین و تشدید یا و را کنیزک مستوره سریة بفتح سین و تخفیف را [illegible]
که بچهار صد رسیده باشد کذا فی المجمل و گروهی از لشکر و از اینجا گویند خیر السرایا اربعمائة رجل
سکات مار نهان گیر و فیروزی و آنچه بآن خاموش کنند کسی را سفاطة رخت و متاع خانه
سغبة توانگری و توانائی و فراخی سغبة بسکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا شود

سعفه بفتح عین شاخ درخت خرما سفله بکسر خام مردم فرومایه و چهار دست و پای اشتر سفالة بضم سین آنچه بر ابر وزیدن گاه باد باشد و نشیب و پایین چیزی سبابة انگشت شهاده سحابة ابر سغتة چیز اندک سکیت حاجت و اسب آخرین که در عقب زه اسب باشد در تاختن سیئة بکسر یا بدی سیئات جمع سدرة درخت کنار و سدرة المنتهی درختی است در بهشت سیادة رونده و کارداران سفرة نویسندگان و خوانندگان من الکشاف و سفرة که در قرآن کریم آمده است ملایکه نویسندگان اند کقوله تعالی بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ سبروت درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سباریت جمع سکیت و ساکوت آنکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح باشوره که در زمین باشد سبخة بکسر با زمین شورزار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة بکسر سین مقدمهٔ خواب سنت بفتح سین و نون و با تا در از تنگ سالی سنت بکسر نون مرد اندک خیر سنوت بفتح سین و ضم نون مشدده و سنوت بکسر سین و فتح نون مشدده زیره و عسل سابلة راه گذریان سلعة رخت و کالای خانه و زیاده که مانند غده بر عضو برآمده باشد سلعة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و گرهی مانند جوز که بر سر باشد و شکافه ساریة ستون و ابر شب و همه جا در رونده و شب رو سخلة بره که گوسفند و بزغاله خواه نر باشد و خواه ماده سیرة طریقه و روش و خوردنی که از جای در آرند برای اهل و عیال خود سایبة بنده آزاد کرده و شتر ماده که او را رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده برای نذر و آن وقتیست که ده بچه ماده کرده باشد و دهمین از این بچهار گوش بریده کنند و آزاد کنند و آنرا بحیره نامند پس سایبه ام بحیره باشد و بحیره و سائبه

در ایام جاهلیة بوده است سدة در سرا و چیزی که در مجرای اخلاط طعام بماند و علتیست که آدمی را پیدا می شود سلوة فراخی عیش و خوش حالی و عیش فراخ و خوشی و خرسندی سلة در دی و چیزی که در و نان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند سقایة ظرفی که در و آب خورند و مراد بسقایة که در قول حق تعالی آمده است جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ظرف آب خور پادشاهست و آن مشربهٔ نقره بوده است که بآن غله را کیل می کرده اند و او را مصدر آمده است سیئة خانهٔ کاران سیئات جمع سوسة کرمکی که در پشم افتد سعتة نیمچهٔ خیکها سویة یکسانی و راستی و مانند نمد زین چیزی که در و گیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سوءة فرج و ایر و موضع ستر از عضو و کار بد سوآت جمع سواسیة بد و بین یکسان و او جمع سواء است بغیر قیاس سالجات شنا کنندگان و نیک روندگان سائحات که در قرآن قدیم واقع است مراد بآن فرشتگانند سابحات اسبان تیزرفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ و ستارهای سیاره سادات و سادة مهتران سمهریة نیزهٔ سخت سلامة رستگاری و نام درختی است سخاویة زمین نرم و خاک سلوانة مهره ایست که چون آب باران بران ریزند و آب آن را بخورند عشق زایل شود سنایة تمام و همه سرقة و سرایة ملخ خورد نو زائیده شده و تیر خورد سبة زمان سبة بضم سین ننگ و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و در سبة آنکه مردم را دشنام دهد سالفة تیشه و طرف گردن آدمی که در بناگوش باشد سعلاة غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت خار دار سهلة ریگ سطبر ساحیة باران سخت سجیحة طبیعت و اندازه ساهرة

سیاهت بنحو اوست

روی زمین و قیامت کاه کقوله تعالی فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ سَلحفاتْ سنک پشت سُحتْ و
سحتْ حرام سِکّه کوچه بازار و خرما درخت صف زده و کاو آهن که بان زمین کارند و میخ
دیناری و آهن منقوش که بآن نقش بر زر زنند سُلقه طعام ناشتایی سَکتةٌ علتی است که خاموش
کرد اند مریض را چنانکه پنداری مرده است سُکْتَةٌ آنچه بان کودک و غیر آن را خاموش کنند
سُلاَّتةٌ آنچه از کناره کاسه بانکشت پاک کرده می شود سَلیخَةٌ داروی است و کیاه خشک بلک
ریزنده که شتر آنرا بخورد سُلْتْ یکنوع جو باشد مانند کندم سُخْنَةٌ بضم سین و سَخناته
بفتح سین تب کرم سَخِینَةٌ خشم و طعامی آردینه که آنرا ار دهاله کویند بزبان عجم سَخیمه کینه نهانی
سُلاَمِیَاتٌ استخوانهای انکشتان و استخوانهای سمهای چارو اسْخفَة به پشت و په شانه و حوالی
آن سَخیفه باران سخت سُدْفَةٌ و سَدْفَةٌ روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد
سُرْفَةٌ جانورکی است که از چوبکهای خورد خانه سازد و در ان خانه رود و در انجا بمیرد و در
کویند آن کرمکی است و او برک درخت خورد کما یقال سَرَفَتِ السُّرْفَةُ الشَّجَرَةَ اِذَا اَکَلَتْ وَرَقَهَا
سُنْبُتَةٌ راه و رمه اسب و خر و رمه آهو و مرغ سُرْعُوفَةٌ زن نازک بدن دراز بالا و بلخ دراز
سَفّة یک مشت از سویق و غیر آن یا دانه از ان سُرَادِقَاتْ سراپردها و خیمها سَلِقَةْ زن
سلیط و کرک ماده سُوقَةٌ فرزند پادشاه و آنکه قایم مقام پادشاه باشد سَجِیلَةٌ دلو بزرک
سَمَلَةٌ آب اندک که در تک ظرف و غیر آن مانده باشد سَایِلَةٌ سپیدی پیشانی اسب سَائِلَةٌ
بهنره زن سوال کننده سَتْ دبر و حلقه دبر کما جاء فی الحدیث اَلْعَیْنُ وَکَاءُ السَّتِّ واو محذوف
اللام است و در اصل سَتَهٌ بوده است بفتح تا سُخْمَةٌ و سُخْمَهْ سیاهی سَمَامَةٌ مرغی است و بلاده شترخت رفتار

سَامَّةٌ بتشدید میم خاصّه و زهر دار سَائِمَةٌ چرنده سَخَنَةٌ و سَخْنَةٌ صورت سِمْنَةٌ
داروی است که زنان از آن فربه کرده شود و فربهی را هم کویند سِنَّةٌ بتشدید نون کاو آهن
که بآن زمین را کارند سُمْعَةٌ زنی که چیزی را کمان برد و شنود مخالف کمان او باشد یعنی سمعش
مخالف کمانش باشد سَبَرَاتْ تابشهای سخت آفتاب سَخْسَخَةٌ میان سرا سَاقَةٌ زمین سخت
ریکستان سَائِفَةٌ ریک تنک سَیفانةٌ زن دراز میان باریک سَارِقَةٌ زن دزد سَبیکَةٌ نقره
کداخته سُؤْلَةٌ مرد پر سوال سُودَةٌ بقیه قوت جوانی سَهْمَةٌ نصیب و خویشی سُبَاطَةٌ
آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سُجَّادَةٌ چیزی که بر سر آن نماز کنند و نشانه سجود که بر پیشانی
باشد سَاقِطَةٌ و سَقْطَةٌ افتاده سُومَةٌ نشانه سِدَّةٌ رود خانهای بر سنک سَاعِدَةٌ
شیر درنده و نام مردی سَبْرَةٌ بامداد سرد سَبَرَاتْ جمع کقول النبی صلعم اِسْبَاغُ الْوُضُوءِ فِی السَّبَرَاتِ
سَنْدَرَةٌ درختی و نام کیل بزرکی سِعْرَاةٌ غباری که در قرص آفتاب سُعْرَةٌ رنکی که بسیاهی زند
سَاکِرَةٌ شب آرمیده سَکْرَانَةٌ زن مست و این لغة بنی اسد است چه دیکران سکری کویند سَکْرَةٌ
سختی مرک و بیهوشی عقل در حین مرک سَکَرَاتٌ جمع سُمَیْرِیَّةٌ یکنوع کشتی است سُهْرَةٌ بفتح ها آنکه بسیار
بیخوابی کند سَلِطَاتْ سمهای تیز سِمْطِیَّةٌ قصیده مسمّط سُکُرْکَةٌ بکون را خمری که در حبش سازند
از ذرّه سُمْعَةٌ آوازه سَامِعَةٌ کوش و زن شنونده سَجَلَةٌ بجیم خرکوش خرد سُحَالَةٌ
ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سِیمَةٌ قیمت سَفْعَةٌ نوعی از دیوانکی
سُفْعَةٌ بضم سین سیاهی که بسرخی زند سُرْجُوجَةٌ طبیعت و طریقه سَبَجَةٌ نام بت سَبِیئَةٌ خمر سَمَاوَةٌ
تن چیزی و سقف و نام موضعی است سُمَاتْ شکاریاران و او جمع سامی است سَخْتَتْ تشدید است

سُکَاتْ فیروزی و بزرکواری و مار نهان کیر و آنچه بان خاموش کنند چیزی را

سُرِّیَّةٌ بتشدید را و یا کنیزکی که در خانه داشته باشند و بپرورند نکذارند

همچنانچه در پارسی مستعمل است سِخِّیت سخت و سویق و غبار بر هوا بر شده سُرَّة ناف آدمی و میانهٔ چیزی
و بهترین موضعی از چیزی سُلالَة نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده شده باشد و خلاصهٔ
چیزی کقوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ای من خلاصة کذا
فی الکشاف سَلِیلَة بچه ماده و گوشت باز و سُبُحات جلال خدا و عظمت خدای عز و نور خدا
سَاحَة میان سرا سَحَاة پوست و میان سرا سَلِحَة سرکین آدمی سُلاخَة بول بز کوهی
یا میش کوهی سُفرَة راه توشهٔ مسافر و سفره که بر وی طعام خورند سُفادَة آنچه از خانه بجاروب رفته
باشد سَافِرَة مسافران سُمْرَة بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سَحَرَة جادوان سَلِیطَة
زن زبان دراز افغان کننده سِلْطَة تیر دراز سَقِیطَة زن زبون ناکس سُلاّة جوشانده
سِلْقَة گرگ ماده و زن سَلِیقَة طبیعت و نشانه گرفتن سینه بند در سینهٔ شتر سِلْسِلَة زنجیر سِمَّة
بکسر سین مورچهٔ سرخ سُنَّة صورت و روش و راه و نوعی است از خرمای مدینه و در قرآن بمعنی عذاب
هم آمده است کقوله تعالی وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا سَعْنَة چیزی اندک سَفِینَة کشتی
سَدَنَة دربانان و خادمان خانهٔ خدا و او جمع سادن است سَنْبَة و سَنْبَتَة زمان و
سَتُّوقَة و سُتُّوقَة و سِتُّوقَة بکسر و ضم و فتح سین و تشدید تا آنچه سه توکه دو توش نقره باشد و
توی میانین مس و هر آنچه که قلب باشد هم ستوقه گویند سُتْرَة پرده و سپر و هرچه بآن چیزی را بپوشند
سِتَارَة بمعنی ستره است سَهْبَة چاه دور قعر باب السین مع الجیم من المصادر سَحْج
خراشیدن پوست و اگر دن سَهْج بساییدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را و زدن
رفتن سَرْج چراغ شدن سَلْج بگلو فرو بردن و شکم گشاده شدن اشتر از خوردن گیاه سُلَّج

وَسَیْج کل کار کردن دیوار و تنگ و نرم شدن غایط من غیر المصادر سَمْج و سَمِج زشت سَرْج
زین سُرُوج جمع سَرْج زین دوز سِرَاج آفتاب و چراغ سَجْسَج هوای معتدل و زمینی که نه غایت
سخت و نه غایت نرم باشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد و در حدیث است که الجنة سجسج یعنی
معتدل الهوا سَبَج مهرهٔ سیاه شبه سَبِیج پیراهن بی آستین سَجّاج شیر صاف پر آب براق سَلَّج
بضم سین و تشدید لام گیاهی است که شتر خورد سَمْلَج سبک سَاج طیلسان سبز و نام درختی است سُواج
نام موضعی است سِنَاج دود چراغ سَفَنَّج شترمرغ چست رفتار سَحَج خراشهٔ روده و غیر آن سَمْحَج
ماده خر دراز پشت و مادیان دراز پشت سَدّاج بتشدید دال دروغگو سُرَیج نام آهنگری است
که شمشیر خوب را با او نسبت کنند و سیف سُرَیجی گویند سَمِیج زشت و شیر چرب بدطعم سَمَّاج جمع سمج
سه باره خراج ستاندن و او اسم مصدر است و پارسی معرب سَمَلَّج و سَمْهَج شیر چرب بدطعم
سَهْج و سَهُوج و سَاهِج باد سخت سُهَّج جمع ساهج است سَفَارِج جمع سفرجل است باب
السین مع الحاء من المصادر سَحّ ریزان شدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن و فربه شدن گوسفند
کما یقال سحت الشاة ای سمنت وجدت هذا المعنی الآخر الواسطة سَیْح و سُیُوح
رفتن آب و سایه و غیر آن سَبْح و اپرداختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت
و در امور دینی و دنیاوی و رفتن و آمدن و نیک رفتن اسب کقوله تعالی إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا
طَوِيلًا ای فراغا طویلا للامر وقضاء للحوائج وذهابا وجیئة سَرْح بچرا گذاشتن
و رها کردن سُرُوح چرا کردن سَرَاح رها کردن سَطْح گسترانیدن سُحُوح فربه شدن گوسفند
سَمَاح بخشیدن سَفْح و سِفَاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سِفاح بمعنی زنا

کردن هم آمده است سلح غایط کردن سدح گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن سیح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و بدید آمدن و پیدا شدن
طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کند و مبارک گیرد و او ضد بروح است سنح به تعریض و سر بسته گفتن چنانکه مخاطب در یابد و
دیگری در نیابد من غیر المصادر سطح بام سرح بضم سین و را اشتر ماده جبت نرم رفتار
سرح بفتح سین و را مال چرنده و درختان دراز بزرگ سریح برهنه و کاری که زود بکنند سرایح
جامه پارها و پوست پارها و دوالها سایح روزه دارنده و رونده سانح و سنیح شکاری که
از طرف دست پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار
عرب تیمن کند و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر هم آمده است سیح بضم سین و حیم خوب و راست
و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامهٔ که در و خطها بافته باشند سیح مرد
بخشنده سحاح بضم سین و تشدید حا گوسفندان فربه سادح آنکه در فراخ سال باشد سطاح
بضم سین و تشدید طا گیاهی است سلیح نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام بچه کبک سانح و
سوح میان سراها و اینها جمع ساحة اند سفاح خون ریز و قادر بر سخن و زناکننده و نام خلیفه
از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح بخشی است از بخشهای قمار سالح مردی که با سلاح باشد
سلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک دونده و نیک رونده سحساح باران سخت
سحسح میان سرا سیر یاح دراز و بزرگ و ملخ سرداح جای نرم و اشتر ماده فربه و بزرگ
سبوح پاک از هر بدی و او صفت خاص خدای تعالی است جل جلاله سلاح سلحی که بآن سهمناک گا

زار کند سدیج گشته شده و به پشت و انداخته سطیح گشته و بر قفا افتاده و خیک دم دکان و
نام قلعه است از قلاع خیبر باب السين مع الخاء من المصادر سنخ دم بر زمین فرو
بردن ملخ سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه برکندن
و پوست کندن و در آخر ماه شدن و بگذرانیدن ماه سبخ کنده کردن ندف پنبه را بعد از و از دل آن
و خسپیدن و داپه داختن بکار و قراة بعضی است که ان لك في النهار سبخا طويلا سخ
بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صمخ بصاد هم بدین معنی است سوخ و سیخ
پای بچیز نرم فرو رفتن من غیر المصادر سبیخ زمین فراخ سنخاخ زمین نرم سلخ پوست
مار که از مار افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ پوست بر کننده و مار سیاه سلاخ
پوست کن سبیخ پارهٔ پشم و پر مرغ و پنبه و از ده که افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشند برای
رشتن سماخ بمعنی صماخ است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند سنخ بیخ سباخ بکسر سین شوره
که در زمین باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سرادیخ زمینهای نرم باب السين
مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد باکسی راز گفتن و نزدیک
گردانیدن تن به تن و این از باب مفاعله است سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم گسستن
و کاری پیوسته کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن
و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سودد مهتر شدن
سد استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سدد و سداد راست شدن و حق شدن سعود نیک بخت
شدن و مبارک شدن سعد نیکبخت گردانیدن سفاد بر جستن نر بر ماده سنود پشت بخری باز دادن

سند منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است سِنادْ کوتاه کون آوردن حرکت

ما قبل ردف در شعر سِرادْ وسُرُودْ رمیدن عن الصادِ سُهادْ وسُهُودْ وسَهَدْ

بیخواب شدن سادْ شکافتن جراحت و کلو گرفتن عن غیر الصادِ سدّ رودخانه که در او

سنگ بسیار باشد و دیوار و کوهی که حاجز بین الشیئین باشد و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود

سازد از کثرت سَدِید استوار و درست و راست سدّ بفتح سین بند و دیوار و استوار و کوه

استوار و عیب سَرمَدْ همیشه سَعِیدْ نیکبخت وجوی سُعُودْ منزلیست از منازل قمر سیّد مهتر و

شوهر سِیدْ گرگ و شیر درنده سَرهَدْ پیه کوهان شتر سُعْدْ دارویی است خوشبوی سَفُّود

بتشدید فا سیخ آهنین یا چوبین سِلغَدْ بتشدید دال گرگ و احمق سَنَدْ کوهی که در برابر باشد

و معتمد سِنْدْ بکسر سین ولایتی است سَنادْ بلند و اشتر ماده قوی سِنداذْ نام رودخانه است

سوَدْ پایین کوه پر سنگ سُهدْ بضم سین و ها شخص اندک خواب سُودْ بضم سین سیاهان

سَدَدْ درهای سراها و چیزها که در مجاری اعضا مانده باشد سجود و سَجَدْ سجده کننده گان

مثال سجود کقوله تعالی وَالرُّکّعِ السُّجُودْ سِبَدْ بکسر سین و سکون با مرد زیرک سُبَدْ بضم سین

و فتح با مرغ نرم موی سَبَدْ موی و چیز اندک سُخْدْ آبی است که با بچه از شکم بیرون آید و ورم

سِدادْ بکسر سین سر بند شیشه سَدادْ بفتح سین و سَدَدْ راستی سَمادْ سرگین و خاکستر

بهم آمیخته سَمَنْدْ سیم گون سَوادْ سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سِرادْ سوزن کفشگران

و سراجان سَرَدْ زره و حلقه و چیزهایی که پی در پی همدیگر باشند سامِدْ بازی کننده و برپا دارنده

ساعِدْ بازو و بال مرغ سَعْدْ نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی است سَواعِدْ بازوها و مجاری

سُوَیدْ تصغیر است ... شرح ...

آب و رگهایی که از آن شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان سُدادْ بضم سین علتی است که

در بینی پیدا شود باب السین مع الذال من الصادِ سَمِیذْ بذال منقوط نان سفید که از جو

فی شرح النصاب والمقامات والمزاجدة فی الصحاح والجمل والدستور باب

السین مع الراء من الصادِ سَبْرْ آزمودن و میل جراحت فرو بردن تا غور آن معلوم گردد

سَتْرْ پوشیدن سَجْرْ پر کردن و تهی کردن و به آتش تافتن و آتش برافروختن و آواز کشیدن

اشتر و در هم انداختن و از این گویند اللؤلؤ المسجور سَجَرْ بفتح جیم آمیختن سفیدی چشم با سرخی

سُحُورْ آواز کشیدن اشتر و در وقت سحر چیزی خوردن سَطْرْ نوشتن سُکْرْ بسکون کاف آب

رودخانه بستن و چشم بستن سَکَرْ بفتح کاف و سُکْرْ بضم سین و سکون کاف مست شدن و سخت

خشم گرفتن سُکُونْ آرامیدن سَمُورْ گندم گون شدن سَمْرْ بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنین بر

چیزی زدن سَمَرْ بفتح میم افسانه گفتن سُوُورْ جستن و برجوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی سَیْر

ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب در درون آتش زنه نهادن تا آتش گیرد و میان

پوج شدن سُرُورْ شاد گردانیدن سَفْرْ و سُفُورْ جای دور رفتن و سُفُورْ بمعنی نشستن هم آمده است

سَفْرْ خانه را رفتن و روی خود آشکار کردن و نوشتن سِفارْ مسافرت کردن سَیْرْ رفتن و برون رفتن

داشتن و او متعدی و لازم آمده است سِحْرْ و سَحْرْ جادویی کردن و فریب دادن و دانستن

سَعْرْ یاد کردن بر کسی زدن و تمام فرا رسانیدن بدی و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن

و سوزانیدن سَهَرْ بیخواب شدن سِرادْ بکسی راز گفتن سُعْرْ دیوانه شدن سَقْرْ گرد دهن آفتاب

گونه چیزی را سَخَرْ و سُخْرْ و سُخْرْ افسوس داشتن سَکَرْ بفتح دال سرگشته شدن و خیره شدن خشم

قبل النهم علم النوم فی اخر اللیل والنهاء عنه فی ...

سَدْلٌ بسکون دال فرو گذاشتن موی حَبِیرُ الصّادِقِ سَمِیرٌ زمانه و آنکه شب افسانه گوید
وَابْنَاءُ سَمِیرٍ روز و شب را گویند و سَمِیرُ اللَّیَالِی یعنی همیشه سِفَادٌ آهن پاره است که بر بینی اشتر کرده باشند
مانند حلقه لجام و یا آن رشته است که بعضی را بر گرد بینی اشتر کرده باشند و باقی از آن مهار اشتر کرده
سُفُرٌ جمع سِفَارٌ بکسر را نام جایی است سَافِرٌ نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روزه گشوده
سَفِیرٌ سمسار یعنی دلال بازار و پیک و پی رو را هم گویند سَکَّارٌ آنکه شراب فراوان کند سِکِّیرٌ
بتشدید کاف مست دائمی سَمَارٌ بتخفیف میم شیر خوردنی روشن و نام موضعی است سِنَّوْرٌ گربه
سَنَانِیرُ جمع سَنَوَّرٌ بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و لباسی است از دوال بافته مانند زره
و آن را به پارسی ترک گویند کذا فی الدستور سِنِمَّارٌ نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرء
القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت
پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است
که هر کس که بی گناه باشد و او را سزا دهند گویند جزاء سِنِمَّارٍ سَیْسَنْبَرٌ گیاهی است که در آب روید
و آن را سِیسَنْبَرُون هم گویند و بزبان گیل پزسنم گویند سَاهِرٌ بی‌خواب سَاهُورٌ چیزی است
بر آسمان که آن را عرب غلاف القمر گویند و سایهٔ روی زمین را هم گویند سَرِیرٌ پادشاهی و نعمت
و تخت و زیر حلق که سر با آن پیوسته است سُرُرٌ جمع سَکَرٌ شکر سُکْرٌ خمر کما قوله تعالی
تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا سِکْرٌ بکسر سین و سکون کاف فرز زمین و سدی که بآن
آب را بسته می شود سَمَرٌ افسانه سَامِرٌ افسانه گوینده و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی
سَامِرًا تَهْجُرُونَ سُمَّرٌ و سُمَّارٌ جمع سامر است و سامرا اسم قبیله از بنی اسرائیل من الکشاف

وقیل

وقیل اسم قریه حاشیه الکشاف سَفَرٌ وَ سُفَّارٌ مسافران سَفِیرٌ ایلچی و مصلح کار مردم و برگی
که از درخت افتاده باشد سَفَرٌ بفتح فا سفیدی روز سِفْرٌ بکسر سین کتاب و نامه سَقَرٌ دوزخ
سَمَادِیرٌ سستی بینایی در حین مستی و در حین نعاس و دوار سِبَطْرٌ دراز آهنگ و شیر درنده که
خود را دراز واکشد در وقت برجستن سَمَهْدَرٌ فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است سِتْرٌ
پوشش و پرده سُتُورٌ جمع سَتَّارٌ نیک پوشنده سُرٌّ بضم سین سر ناف کودک که بریده می شود باشد
سَرَرٌ ناف‌ها و او جمع سُرَّه است سِرَرٌ بکسر سین خطی است از خطهای که بر کف دست و بر پیشانی
و سر ناف کودک که بریده می شود سِرٌّ بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محض و بهتر چیزی
و شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و پیشانی می باشد
سَرَائِرُ نهانیها و او جمع سریره است سُرْسُورٌ مرد دانای زیرک در کارها یک ذحل کننده
سَیْرٌ دوال چرم سُیُورٌ جمع سَیَّارٌ نیک رونده سَائِرٌ همه و باقی و دیگر و رونده سَمُرٌ بضم میم
درختهای موز و او جمع سَمُرَه است سَمُّورٌ جانوری است که از پوست او پوستین کنند و همان
پوست را هم سمور گویند سَبَنْطَرٌ مرغ آبی است گردن دراز سَتَائِرُ پرده‌ها و پوششها سَعْتَرٌ
گیاهی است که بزبان گیل کنگُتو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیّه تا به شعیر ملتبس نشود
سَطْرٌ صف هر چیزی سُعَارٌ بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی سِعْرٌ بکسر سین نرخ چیزی سَعِیرٌ
آتش و سوزاننده کقوله تعالی وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا و نام تیجا است سُعُرٌ جمع و سُعُر بمعنی دیوانگی
و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ سُورٌ بارو شهرها
عمارت و بزرگیها سُوَرٌ بفتح واو جمع سوره قرآن است سِوَارٌ دستورنجن سُؤْرٌ بهمزه عین

نیم خورده سَوَّادٌ برجهنده دغ بده کننده سِبَارٌ میلی که در جراحت کنند تا قعر آن بدانند سَخْبَرٌ
درختی است و عرب گوید رَکِبَ فُلَانٌ السَّخْبَرَ یعنی غدر کرد سِبَرٌ صورت سَامُورٌ الماس
من الدستور سَحَرٌ پیش صبح سَحُورٌ آنچه در سحر خورند در روزه داری سِحْرٌ جادویی و کار نغز
نازک و باریک سَحْرٌ و سَحَرٌ و سُحْرٌ شش آدمی و غیر آن سُحُورٌ جمع سَاحِرٌ دانا و جادو سَجِيرٌ
بجیم یار و دوست سَجُورٌ بجیم هیمه خورده آنچه بآن آتش تنور برافروزند سَاجِرٌ بجیم موضعی که
آب سیل در رود و دور شود سِتَارٌ پرهیزکار سِتَادٌ بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است
سَاجُورٌ بجیم چوبی است که در گردن سگ کنند و نام موضعی است سَوَاخِرُ بخاء منقوطه کشتیهایی
که برحسب مراد روند و بادی که موافق آنها باشد سُدْرٌ اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای
آن کذا فی المجمل سَرَرٌ و سِرَارٌ و سَرَارٌ آخرین شب از ماه و سَرَارٌ بفتح سین موضعهای خوب
پایان را هم گویند و باین معنی جمع سراره است و سِرَارٌ بکسر سین خطی که برکف دست و بر پیشانی
باشد و شبی را که ماه نو پوشیده باشد هم گویند سُدَّرٌ بتشدید دال یکنوع بازی است از بازیها
من المجمل سِدْرَةٌ درخت کنار سِدْرٌ جمع سدره است یعنی درختهای کنار سَدِيرٌ نام رود خانه است
یا نام کوشکی سَادِرٌ حیران و بی باک سَدِرٌ حیران و دریا و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد
سَقَنْقُورٌ ماهی است مانند ورل و این نوبت باب السین مع السین من المصادر
سَجَسٌ بجیم مفتوح متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سَرَسٌ آبستن ناکردانده شدن شتر نر
ماده را سُلَاسٌ بضم سین سست شدن عقل سَلَسٌ نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن
بول سَدَسٌ شش یکی ستاندن و ششم شدن سَوَسٌ بسیار پیش شدن چیزی و کرم در افتاده

طعام مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ سُدُوسٌ و سَدُوسٌ بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز
سَدِيسٌ شش یکی و گاو و گوسفند پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد و اشتر هشت ساله سَادِسٌ
ششم سَدَسٌ اشتر هشت ساله سُدْسٌ بسکون دال شش یکی و جمع سَدَسٌ هم باشد سِدْسٌ
بکسر اول چهار روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر شش روز
باشد سُدُسٌ بضم دال شش یکی و جمع سَدَائِسٌ هم باشد سَلْسٌ رشته ایست که در وی مهرهای
سفید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و گوشوار سُلُوسٌ جمع سَجْسٌ آب متغیر و سَجِيسَ
عَجِيسٍ و سَجِيسَ الْأَوْجَسِ و سَجِيسَ اللَّيَالِي یعنی همیشه سَلِسٌ پیوسته و نرم و رام
سَيِّسٌ و سَائِسٌ نگاه دارنده ستور سُوسٌ اصل و طبع و شیشه که در گندم و برنج و پشم
مثل آن افتد سَوَسٌ علتی است که بر کفل اسب پیدا شود من المجمل سُنْدُسٌ دیبای نازک و باریک
نازک سِرِّيسٌ مردی که با زن جمع نشود و عِنِّين را هم گویند و بزی که ماده را آبستن نکرد اسنده و
صمغی است زرد مانند کهربا سَرِيسٌ بزی که ماده را آبستن نکرد اند سَلَعُوسٌ بفتح لام نام شهر است
سِنْبِسٌ نام شخصی است باب السین مع الطاء من المصادر سَخْطٌ بخاء غیر منقوطه کلو بریدن
سُقُوطٌ افتادن و سُقِطَ فِي يَدِهِ یعنی پشیمان شد و سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ یعنی پشیمان شدند
کقوله تعالی وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ ای نَدِمُوا سِقَاطٌ انداختن و لبر در آمدن و لغزیدن و
خطا کردن و سست دویدن اسب و حدیث و خبر گفتن یک شخص و دیگری ساکت شدن تا چون او
از آن سخن گویی ساکت شود آنکه ساکت بود حدیث و سخن گوید سَقْطٌ بفتح قاف خطا کردن در کتابت
و در حساب و در قول و در فعل سَمْطٌ با پوست بریان کردن چیزی را سُمُوطٌ بی حلاوت شدن شیر

سَوط آمیختن و بتازیانه زدن سَبَط ناجعد شدن موی یعنی فروهشته شدن موی سُخط و سَخَط
ناخشنود شدن و خشم گرفتن سَفَط بغایت نیکو شدن چیزی سَرَط بفتح را الحلق فرو بردن
مِنْ غیرِ المَصادِر سَفیط بخشنده و نیک نفس سَقَط رخت و کالای زبون و کار زشت
سَقَط و سُقوط افتو شدن نگاه ریگ سِقط بکسر سین آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و
بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شدن نگاه ریگ و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد ساقط افتاده
و مرد ناکس فرومایه سُقّاط جمع سَقّاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده
درگذرد و بزمین رسد و فروشنده متاع زبون سَقیط برف و یخ و مانند برف که بر روی
زمین افتد سَلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سِمط رشته که با مهره باشد
و قلاده و دوال زین سُموط جمع سِمط بفتح سین مرد سبک سَمیط آجری که بعضی از آن بر
بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست و مرد سبک و کفش که در میان آن پارهای پوست نباشد
یعنی کفش یکلو سِجلاط موضعی است و نام یکنوع شکوفه است و بهاری است خوشبو سِراط
بمعنی صراط است بصاد ساسِط شیر ترش و نان بی نمک المعنی الثانی من الدستور سِماط جانب
سَعیط دردی خم سُعوط داروی که در بینی افشانند سَمَط دراز سِناط و سُنوط مرد
کوسج بی ریش سَوط تازیانه و نصیب و عذاب کقوله تعالی فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عذاب
سِیاط جمع سِلاط تیرهای دراز و او جمع سِلطه است سَویط آمیخته سَفَط آستوی که در آن
معجون کنند سِراط بکسر سین پالوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در زیر
آن راه بود سَوابیط جمع سَبَط و سَبِط موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست قد و سبط کیای را

هم گویند سِبط بکسر سین و سکون با کرده و قبیله و فرزندزاده و بمعنی اول است قول حق تعالی وَقَطَّعْنَاهُمُ
اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا سَبط بفتح سین رست قد بَابُ السِّینِ مَعَ الْعَیْنِ مِنَ الْمَصَادِرِ سَدع
بهم واکوفتن من المجمل سَجْع آوردن سخن با قافیه و سرائیدن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده
سَبْع عیب کردن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن سبع و گرگ خر را
سُطوع بر آمدن بوی و صبح و برخاستن گرد و بر بالا رفتن سَطْع دراز شدن گردن سَقْع
رفتن و بانگ کردن خروس سَکْع رفتن سَوع فرو گذاشتن سَیْع و سُیوع روان شدن آب و
جنبیدن آن سَفْع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِیَةِ و بر زدن و سوزانیدن و
سیاه کردن سَلْع شکافتن سَمْع و سَمَاع شنیدن و قبول کردن سِرَع بوزن صغر شتافتن
و زود شدن وَالسَّرَع اَلسَّرع در باب الالف مع العین مبین است مِنْ غیرِ المَصادِرِ سَریع
زود شتابنده و جست و چالاک سَلْفَع بغا دلیر و زن سلیطه و اشتر ماده قوی سَلْقَع بغا ف
جای درشت و محکم و جای خالی سَجْع کلام مقفی ساجِع براه راست رونده و سرائیده و روی خوب
معتدل الخلقه من المجمل سُبْع بضم سین هفت یک سَبیع نام قبیله است و هفت یک سَبُع دد و دام اسباع
جمع سَبُع هفت سِبع بکسر سین و سکون با پنج روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب
خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سُفْع سیاهان که میل بسرخی داشته باشند
و دیگ پایها و چرغهای پرنده سَلَنْقَع برق سُقع ناحیه و گوشه زمین سِقاع بمعنی صقاع بصاد است
سَبَع از پی چیزی زائیده شدن بی واسطه و آب روان سُواع نام بتی است و بعضی از شب
سِیاع و سَیّاع کاه و گل کاهگل و پیهی که بر خیک مالند سایع ضایع شده سِمْع بچه گرگ از کفتار باشد

سَعسَعَ فعل ماضیست بمعنی اَقبَلَ اَو
اَدبَرَ و این از لغات الاضداد است

آوازهٔ نیک سمع گوش و شنوایی و گوشها او واحد و جمع آمده است کقوله تعالی خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ
قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ ای اَسْمَاعِهِمْ و قول عرب است که سَمْعَكَ اِلَیَّ یعنی گوش بمن دار
سَمِیع وَسَامِع شنونده وَسَمِیع شنواننده هم آمده است کذا فی الصحاح سَمَاعِ بکسر عین اسم
فعل است یعنی بشنو سَمَّاع بتشدید میم نیک شنونده و جاسوس سَمَیْدَع مهتر سَاعْ ساعتها سو ماند
بعضی از شب سَوَافِع سوزانندگان سَرْع وَسِرْع شاخ زرد شاخ درخت تر و سِرْع بکسر سین
را هم گویند سِرَاع شتابندگان سُقُرْقُع بمعنی سکرکه است و آن نوعیست از خمر که در حبشه سازند
از دانهٔ ذرّه سَرَعْرَع شاخ درخت زرد و غیر آن و جوان تازه و نوخاسته سَمَعْمَع کوچک سر
سِطَاع شانهٔ دراز که بر کردن شتر باشد و ستون خانه سَطِیع صبح سَاطِع به بالا بر رفته و
به بالا بر رونده سَلَع درختیست تلخ سَلْع بسکون لام شکافه پاشنه و شکافهٔ کوه و غیره و نام
کوهیست در مدینه سُلُوع جمع باب السین مع الغین من الصاد سُوُغ فراخ شدن و
تمام شدن سَوْغ روا بودن و آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو فرو کردن او و
متعدی و لازم آمده است سُلُوغ برآمدن دندان گاو و گوسفند سَلَغ ناپخته شدن گوشت یک درد
سَلْغ بسکون لام شکستن من غیر الصاد سَابِغ فراخ و تمام و زره دراز از ابر و زره سط
دامنهٔ کلاه خود سَالِغ گاو و گوسفند شش ساله سَوْغ وَسَیْغ از پی چیزی زاییده شدن بی او
وسوغ روایی را هم گویند سِوَاغ آنچه بآن چیزی بگلو فرو برده شود سُدْغ بمعنی صدغ بصاد است
باب السین مع الفاء من الصاد سُخْف تنک عقل شدن سَدَف بهم آمیختن روشنی و
تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است سَفْ وَسِنَاف

بر اشتر استوار کردن وَسِنَافْ ریسمانی است سَلَف سلم کردن در بیع سَلْف بسکون لام زمین را
بالا اندودن و راست و هموار کردن آن سُلُوف پیش گذشتن سَوْف بوی کردن و هلاک گردان
سَفّ بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جایی و داروی سائیده معجون ناکرده و ناخیسانیده
تاندن و سویق را ناخیسانیده تاندن سَیْف شمشیر زدن سَحْف پیه از گوشت باز کردن
و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سَهْف در خون غلطیدن قتیل من المحمل سعف
وَسَاف شاخ شاخ پیدا شدن برگرد ناخن و شکافه پیدا شدن در دست سَقْف دراز
چیزی چنانکه خم شود از درازی سَرَف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت
کردن بچیزی و منه قوله علیه افضل الصلوات اِنَّ لِلْخَمْرِ سَرَفًا کَسَرَفِ الْخَمْرِ و غافل کردن و خطا کردن
و نادانستن سَرْف بسکون را خوردن سُرفه برگ درخت را و سُرفه جانوریست چنانچه مبین شد
در باب السین مع التاء من غیر الصاد سُحُوف جاروای فربه پیه سَحِیف آواز آسیا
سُحَاف علتی است که آن را سل گویند سَدِیف کوهان شتر سَدَف شب و بامداد سُرْعُوف
چیز نازک اندک گوشت سَفُوف داروی سائیده تر ناکرده و معجون ناکرده سَقَف ریش دراز
و آسمان و پوشش بام سُقُوف جمع سَقِیف پوشش بام سُقُف جمع سقف و سقیف هر دو با
سَوَاف و سُوَاف بفتح و ضم سین بیماری هال چرنده و مرگ آن سِلْف وَسَلِف شوهر خواهر زن
سَیْف شمشیر سُیُوف جمع سِجْف وَسَجْف پرده سَفْسَاف زبون کقوله علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ
یُحِبُّ مَعَالِیَ الْهِمَمِ وَیُبْغِضُ سَفْسَافَهَا و خاک تنک را هم گویند سُفّ دانه سَعَف شاخهای درخت
خرما و احد جمع سعفه است سَفِیف تنگ پالان شتر و بافته شده از برگ درخت خرما سُلَف بچه کبک

سوف حکت

بفتح سین و سکون لام ایشان سَلَفْ پیشیکان سَالِفْ وَسَلِیفْ پیشینه سَوَالِفْ جمع سالفة است
سُلَّافْ پیشیکان سُلَافْ بتخفیف لام خمر و آبی که از انگور بچکد پیش از فشردن سُلُوفْ
اشتر ماده که پیش رو شتران باشد وقتی که بآب خوردن روند سِنَافْ ریسمانی که سینه بند و زهار
تنگ شتر تا بن بهم بندند تا پالان و البن برود و دوال زیر شکم اسب که یکسر آن در تنگ می باشد و یک سر سینه
بند بسته سَافْ چینه دیوار سَخِیفْ بخاء منقوطه چیز تنگ و تنگ عقل سَلَاحِفْ سنگ پشتان
و او جمع سلحفاة است سِنْفْ برگ درخت است که آن درخت را مَرْخ گویند و بعضی گفته اند غلاف
میوهٔ درخت مرخ است سَوْفَ بفتح فا کلمهٔ استقبال است و عرب گوید فلان تعات السوف یعنی تو
مراد می گیرد و بر امید زندگانی میکند سَایِفْ وَسَیَّافْ خداوند شمشیر و شمشیرزن سِیفْ بکسر سین
کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چسپیده می باشد مانند ریشه درخت خرما سَرِفْ بکسر را
نادان و خطاکننده بَابُ السِّینِ مَعَ الْقَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ سَوْقْ رسانیدن و راندن
و بر ساق چیزی زدن سَوَقْ بفتح واو نیکو ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من المجمل
سِیَاقْ راندن و جان کندن و او واوی است و مضارع او یَسُوقُ است زیرا که ماضی او بوزن
ساق است بر مثال قَالَ یَقُولُ و از هفت وجه اجوف است سُمُوقْ وَسَمْقْ بلند شدن و دراز شدن
سَبْقْ پیشی گرفتن سِبَاقْ با کسی پیشی کردن در دویدن و این از باب مفاعله است سَرَقْ وَسَرِقْ
دزدی کردن سَلْقْ زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ و جوشانیدن
بآب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال بآن گوشه دیگر در بردن و آواز کردن
و چرب کردن خیک و بر پشت انداختن کسی را سَحْقْ سائیدن و آهسته دویدن سُحْقْ وَسُحُوقْ

بضم سین

بضم سین دور شدن سَنَقْ ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سَنْفَقْ در در اتمام فرو کردن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ سَفِیقْ سخت و بی شرم و او بمعنی صفیق بصاد است سِلْقْ چغندر و گرگ نر
سُلُوقْ طبیعت و نام شهری است و سُلُوقِیَّه منسوب است باو سَلِیقْ برگ و شاخی که از درخت فرو
ریزیده باشد سُلَاقْ دانه که بر بیخ زبان بر آید و علتی است که بچشم طاری شود و خارش پوست
آدمی سَهُوقْ دراز و دروغ گو و باد سخت سَیِّقْ بکسر یاء مشدد ابری باران که آن را باد طرا
برد سُوقْ بازار و ساقها و کارزار بزرگ و بمعنی دوم است قول حق تعالی فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَی
عَلَی سُوقِهِ سُوَقْ بفتح واو جمع سوقه است یعنی قائم مقامان پادشاه سِبَاقْ بند پای باز و با
سَوِیقْ پست که برای خوردن کنند سَوَابِقْ پیش رفتها و او جمع سابقه است سَابِقْ وَسَبَّاقْ
پیشی گیرنده سَبَقْ آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقه سُتُوقْ وَسَتُّوقْ بتشدید تا
آنچه زبون سُحُوقْ بضم سین درخت دراز خرما سِمْحَاقْ بکسر سین پوست باریکی است که بر بالای
استخوان سر می باشد و شکسته سر که گوشت آن شکافته باشد و بآن پوستک باریک رسیده و نشان
خسته سَوْحَقْ دراز سَمَاحِیقْ پوستکهای باریک که بر بالای استخوان سرها باشد و ابرهای
تنک سَمْسَقْ یاسمین سُوذَانِقْ وَسَیْذَنُوقْ وَسَوْذَقْ وَسَوْذِنِیقْ چرغ و بعضی گویند شاهین
وسوذق دستورنجن را هم گویند سُرَادِقْ سراپرده و خیمه سَحِیقْ دور کقوله تعالی
اَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکَانٍ سَحِیقٍ سَحُوقْ درخت خرماء دراز و هرچه دراز باشد سُحُقْ
جمع سَحْقْ جامهٔ کهن سَارِقْ مرد دزد سَرَقْ بفتح را جامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه است
سَرِقْ بکسر را دزدی سَرْمَقْ گیاهی است که بزبان شیرازی اسپاناخ گویند من اختیارات البدیعی

سَنَاسِق تقشهای شمشیر سَلَق پابان هموار سَمَلق بمعنی سَلَق است وبمعنی بدخلق هم آمده است من المجمل
سَمَالِق جمع سَمْلَق سَلّاق بفتح وتشدید لام بغایت بلیغ و فصیح سُمّاق بتشدید میم دانه ترش طعم
که از ان طعام پزند سُمَاق بتخفیف میم دروغ محض سَایِق راننده سَاق ساق پای و ساق
درخت وساق گیاه یعنی ستونه درخت وستونه گیاه وسختی کقوله تعالی وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
یعنی بپیوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت وبمعنی رجه وترتیب هم آمده است کما یقال
وَلَدَتْ فلانة ثلثة بنین عَلی سَاقٍ وَاحِدٍ یعنی بر یک رجه وسَاق حُر قمری نر را گویند

بَابُ السِّینِ مَعَ الكَافِ مِنَ المَصَادِرِ سَلْك در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی
اُسْلُكْ یَدَكَ فِي جَیْبِكَ سُلُوك براه رفتن و در آمدن سَمْك بلند گردانیدن سُمُوك
بلند شدن سَبْك زر وسیم گداختن سَفْك خون ریختن و اشک ریختن سَهْك سودن و سبک
رفتن جاروب و بر داشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سَدَك
ملازم شدن چیزی را اَسَكّ غایط نرم ورقیق کردن و چسبانیدن آهن پاره پهن بر دروازه
کندن گوش سَكَك کوچک شدن گوش وبی گوش شدن سَوْك نیک مالیدن سِوَاك چوب
بدندان مالیدن وسست رفتن جاروا از غایت لاغری ولرزیدن سرد کردن آب و اشتر از لاغری
و او غیر مصدر هم آمده است مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ سِمَاك نام ستاره است و منزلی از منازل قمر
ومابهها سَمَك ماهی سُمُوك جمع سَامِك بلند سَمْك مقدار بلندی وسقف کقوله تعالی
رَفَعَ سَمْكَهَا سَهَك بوی ماهی و بوی خبث الحدید بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهن سُكَاك
هوا سَكّ سوراخ کردم وچاه تنگ ودارویی است خوش بوی سُكّ میخ دیناری و زره تنگ حلقه

سِكَاك جمع سِكَك جمع سِكَّه است سَبّاك نقره گداز سَبَائِك نقرهاء گداخته و او جمع سبیکه است
سَفّاك خون ریز و آنکه قادر باشد بر سخن سَكَاسِك نام شخصی است و منسوب بسکاسک را
سکسکی گویند سَهْكَك و سَهُوك باد سخت و سهک خاکی را هم گویند که باد برداشته برد سَاهِك
درد چشم وخارش چشم سِوَاك مسواک و آن چوبی است که بر دندان مالند سُوُك جمع سُنْبُك
کنار سم و زمین درشت کم فایده سَنَابِك جمع سِلْك رشته سُلَك بضم سین و فتح لام کبک بچه
نر سُلَیْك بضم سین نام شخصی سَالِك راه رو

بَابُ السِّینِ مَعَ اللّامِ مِنَ المَصَادِرِ

سَدْل فرو گذاشتن پرده وجامه وموی وغیر آن سَمْل چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان
قومی و پاک کردن حوض از گل ولای سُمُول کهنه شدن جامه سُعَال سرفه کردن یعنی خفیدن سَغَل
بغین منقوطه بد غذا شدن ولرزنده اعضا شدن سَلّ بر کشیدن شمشیر وکارد ومثل آن از نیام وبیرون
کشیدن چیزی از میان چیزی سَیْل رفتن آب ومثل آن و دراز وپهن شدن سفیدی پیشانی اسب
سَجْل بجیم ریختن آب از دلو سِجَال معارضه کردن با کسی در آب بر کشیدن بسجل وغیر آن سُؤَال درخواستن
وپرسیدن سَوَل سست شدن شکم و فرو هشته شدن آن سَفَل وسُفُول وسُفْل وسَفَال
پست شدن و زبون شدن مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ سَدَل رشته که با مهره وجواهر باشد سُدُول
جمع سَبِیل راه و وسیله وبمعنی دوم است قول حق تعالی یَا لَیْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا
سُبُل جمع سَبَل بفتح سین و با خوشه وباران ریزه وعلتی است که در چشم پیدا شود دلو
اسب خوب سُنْبُل خوشه زرع وگیاهیست خوشبو سَنَابِل جمع سَلْسَبِیل چیز نرم خوشگوار کذا
فی التفسیر والکشاف ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عَیْنًا فِیهَا تُسَمَّى سَلْسَبِیلًا سَلْسَل

سَبَل ریختن باران
سَحِیل وسُحَال آواز کردن خر
سَخَل بخای منقوطه نا داشتن
سَحَل بحای غیر منقوطه یک لو تابیدن
ریسمان و درهم و اقچه سوهان کردن
وساییدن و برکندن باد چیزی را و
نصرت دادن

دسحول نام شهری هم آمده است

وسلاسل وسلسال آب صاف خوش گوار سحل جامه سفید از پنبه و درهم نقد سحول و سحل جمع ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یک لو و جامه که از ریسمان یک لو بافته باشند سخل و سخال بچهای میش و بز و این هر دو جمع سخله اند و سخال اسم موضع هم باشد سجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در وی آب باشد سجال جمع سجل بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی سجیل بفتح سین و کسر جیم مخففه پستان در از اشتر و غیر آن سجیل بکسر سین و جیم مشدد گل برشته و سنگ سخت و سنگ با گل کقوله تعالی حجارة من سجیل سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و درشتی که در زمین نرم بود سهول جمع سفل و سفل و سافل شیب و زبون سجل بکسر سین و فتح با و سجلل و سجبل بفتح سین و سکون حاخیک بزرگ و اشتر سطبر و سوسمار سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام باشد سجنجل آینه و زعفران را هم گویند سراویل شلوار سول در خواه کرده کقوله تعالی اوتیت سولک یا موسی سهیل ستاره ایست سمل جامه کهن و جمع سمله هم آمده است یعنی آبهاء اندک که در چیزها مانده باشد و جامهاء کهن سلیل فرزند نر و پاهان فراخ که در رود درخت سلم روید سلال و سل نام مرغی است و بعضی سلاسل زنجیرها سعال سرفه سغل بکسر غین منقوط شخصی که اعضای او لاغر و بد خلق و بد پرورش بد غذا باشد و جاروای دست و پا باریک و چیز لاغر سال بتشدید لام آب روش گاه تنگ در رودخانه سلول بفتح سین نام قبیله است سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال بتخفیف نام درختی است سیال بتشدید یا روان سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند برای حمام سل فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سبال بروتهای مردان و او جمع سبله است سبهلل باطل و آنکه نه درکار دنیا باشد

سمال نام شخصیست از قاریان

و نه درکار آخرت سحول بفتح سین نام موضعی است در یمن سفرجل به سرباک پیراهن سرابیل جمع سماقیل داروییست که آنرا اسماق هم گویند سایل پرسنده و درخواهنده سخل بضم سین و فتح خاء مشدده مردان ضعیف فرومایه و فرمایی که استخوان او سخت نشده باشد بمعنی اول جمعیست که او را واحد نیامده است سدیل جامه و پرده و هر چیز که بر هودج مانند کجاوه فرو گذاشته باشند سدول و سدایل جمع سندل مرغی است

باب السین مع المیم من المصادر

سهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن و در پیچ مکیس کردن و بها کردن سوام چرا کردن و گرفتن شراب کسی را ستم اصلاح میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سر شیشه استوار بستن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سنم بلند شدن سغم رفتن اشتر سکم بکاف گام پای نزدیک نهادن در رفتار من الجمل سلم آشتی و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی وادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست به پوست درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن سلم بفتح لام پیش چیزی خریدن و گردن نهادن سلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن و در سکار یافتن سام و سآم سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول کردانیدن هم آمده است

من غیر المصادر سالم رهیده و پوستکی که میان بینی و چشم است و نام شخصی سلتم سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم نام شخصی سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش

دسوراخ بینی وسوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سِمَام وَسُمُوم جمع سَمّ وسُمّ هر دو. باشد
سَمَام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص وشتران ماده جهت رفتار و او جمع سَامَه است سَنِم بلند شتر
بزرگ کوهان سَوَام وَسَائِم مال چرنده سَوَائِم جمع سایه وسایم هر دو باشد سُلَّم زدبان سَلَالِیم
جمع سَلَم بفتح لام درختی است سَلْم بسکون لام آشتی و دلو یکدسته و نام مردی است سِلْم بکسر سین
آشتی و آشتی کننده سَمُوم باد گرم سَمَائِم جمع سَام زر و مرگ و نام یک پسر نوح ع سِمّ وسُمّ بتخفیف
میم نام سَاقُوم ملول سُهْم شخص بزرگ سرون سَحَم درختی است سَلَم وَسُلَّم جاه انباشته
سُرُم سوراخ دبر سَلْجَم وَسَرْجَم وَسَرْطَم دراز و سَلْجَم تیر دراز پیکان را هم گویند و درد بستور
و اختیارات بدیعی شلغم را هم گویند سِطَام لب شمشیر و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث الغ
سِطَامُ النَّاسِ ای حدّهم سَعُوم شتر جست رفتار سَاسَم درخت کمان و درخت آبنوس من
الدستور سَنَسِم فعل مضارع است باسین استقبال مشتق از وسْم یعنی داغ خواهیم و نشانه خواهیم
کرد کقوله تعالی سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ سَلِیم درست و رهیده و گزیده مار سُلَیْم بضم سین
و فتح لام نام قبیله است سَجُوم چشمی که اشک بسیار ریزد سَلَام خداوند رحمت و درود ولی علیک
وگزیدهٔ مار و کژدم و نام درختی است سِلَام بکسر سین نام درختی است که آن را اَسْلَام هم بفتح سین گویند
و نا آبی است و نام سنگی لخت سِمْسِم بکسر سین کنجد سَمْسَم بفتح سین روباه و نام موضعی است
سَمْسَام مرد چیست سَمَاسِم مورچها سرخ و او جمع سِمْسِمَه است سَغِم بد غذا و بد پرورش
سَقَام نام پیابانی است و او مصدر هم آمده است سَلَالِم بفتح سین نام قلعه است از قلاع خیبر من
شرح النصاب سِقَام بکسر سین بیماران و او جمع سقیم است سُحَام بحاء غیر منقوط نام گیاهی است

سُلَاجِم بضم سین دراز
سَلَاجِم بفتح سین جمع

سَلَّام بتشدید نام شخصیست وقد روی بالتخفیف بهذا المعنی کذا مذکور فی کتاب اسماء الرجل

سخام

سُخَام بخاء منقوط سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوش گوار سَدِم
بکسر دال اشتر نر اشتهای جماع دارنده و مرد غمگین از خشم کی سَادِم پشیمان و غمگین سَنَام
کوهان شتر و دریا و میانه زمین سَدُوم شهر لوط سَوَاهِم لاغران و متغیر شدها سَهْم تیر و
بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند و نام قبیله است سِهَام جمع سَهَام بفتح سین گرمای
باد گرم و پرنده ایست در هوا که آن را مخاط الشیطان هم گویند من الدستور سُهَام بضم سین
علتی است که اشتر را می شود و او جمع مصدر هم آمده است سَاهَم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله تعالی
فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ بَابُ السِّينِ مَعَ النُّونِ مِنَ الْمَصَادِرِ سِجْن در
زندان کردن سُکُون آرامیدن سُجْحَان به پاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سَرَیَان
در رفتن در چیزی و همه جای چیزی در در رفتن سَمْن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن در
طعام کردن سِمَن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سِنِین قحط شدن سِنَان در پی کردن شتر نر
ماده را برای جماع سَنّ زره و خود فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و
نیک چرانیدن و پیراوفستادن و کندیده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و
در از روی شدن و چیزی بدندان سائیدن سَفْن تراشیدن و رندیدن سَیَلَان روان
شدن آب و مثل آن سَبَحَان رفتن سُلْوَان بضم سین و سکون لام خوش حال شدن سَلَجَان بگلو فرو
بردن سَجَن بگشتن سَدْن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیزی را
و پرده داری کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ سِیقَان ساقهای پا سِیلَان بکسر سین آن مقدار
از دنبالهٔ کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سَدْمَان غمگین و پشیمان سَهْرَان بی خواب

سمیقان دو چوبک باریک که مانند طوق در گردن گاو کاری می باشد هر دو سر آن در سوراخ چوب
که بر گردن گاو می نهند می باشد سقطان هر دو بال شترمرغ سینین درختی است کقوله تعالی
وطور سینین سرقین و سرجین سرگین و اینها معرب اند سغن نیچه خیک سواقن بادها
و او جمع ساقنه است سکن بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه و آرامگاه سکن بسکون کاف
اهل سرا سکین قبیله ایست سکین بکسر سین و کاف مشدد کارد سکون نام قبیله ایست از یمن
سنائن بادی که بیک طریق وزد کما یقال جائت الریح بسنائن ای علی طریقة واحدة
و ریگ پشتهای بلند در از کشیده سنین بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد
سناسن سرهای پرهای چرخ آبکشی و سرهای استخوانهای پشت ماز و را هم گویند و او جمع
سنسن است سماطان هر دو جانب چیزی سبعان بضم با نام موضعی است سجفان بکسر سین
و سکون جیم سر دو طرف در پرده خانه سلفان بکسر سین کبک بچها و او جمع سلف است
سنسن سر پر چرخ آب کشی و استخوان پشت ماز و سیفان در از لاغر شکم و دو شمشیر سفیحان
دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشد سلقان پابانهای هموار و او جمع سلق است
سلکان بکسر سین کبک بچهای نر و او جمع سلک است سلان بتشدید لام گذرگاههای تنگ رود
خانه و او جمع سال است سلامان درختی است سمان دو رگ اند که در پی اسب می باشند او
تثنیه سم است و بمعنی مغز دهم آمده است یعنی روغن فروش و بمعنی مشق است ذیز سمان زینت
من کتاب الفضل ازسمن سهمان نصیبها و او جمع سهم است سخن شور بار گرم کرده سخنین چیز گرم
نوعی از پیکان کل از زمین برکنند سادن خادم خانه کعبه و خادم بت خانه و دربان سجن

زندان

زندان سجان زندانبان سجین سخت و زیرترین جایی از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان
شر و کردار اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی وما ادریک ما سجین کتاب
مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتمین می باشد سمین فربه و چربش گوشت سمان فربهان کقوله تعالی
سبع بقرات سمان سمان بفتح سین درخت اسل من شرح الموجز سمن و سمن روغن گاو و
گوسفند سمنان بضم سین جمع سون بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک
سن سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم کما یقال طال سن فلک و سمنها و حرف
قطنک و انمیها سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد تیز کنند
سنن سیرتها و روشها و راهها و او جمع سنه است سنن بفتح سین روی و راه سفین و
سفائن و سفن کشتیها سفان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان و پوست درشت
ساکن آرامیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی سکران مست سکران بکسر سندان
گرگان و نام شخصی است و نام زمین پشته است ساجون روزه داران گان و رونده گان سلجدون
سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت
و او را سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست سلحان کبهای کبک و او جمع سلح است سبدان
مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سبد است سعدان گیاهی است که آنرا شتر میخورد سیحان
جمع ساج است سیلحون و سالحون نام شهریست سیحان رودخانه ایست در شام ساحین
رودخانه ایست در بصره سیحون رودخانه ایست در هندوستان سرحان گرگ و شیر درنده
سراحین جمع سغبان گرسنه سیران بارها و او جمع سور است سریان بضم سین جویهای خورد

سودان رستاق همدان الکاف
سوداوان دو جماعتند
مراکاف

و او جمع سری است سلوان بضم سین دارویی است از سنگ که در آب کنند و بغمگین دهند تا
خوش حال شود و آن از اطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی
سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد القین دروغ و باطل سالفتان
هر دو طرف کردن از بناگوش سماعون شنوندگان سکنجبین دارویی است معروف
سیان دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان
سبحان عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه ان یفخر و صفتی است
از صفات الله و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان و سرعان بفتح نون اسم
فعل اند یعنی شتافت سرطان خرچنگ و نام برجی از بروج آسمان و نام علتی است سرعان
بفتح راء اوایل قوم سرعان بکسر سین دو مانند همدیگر و این بصاد و سین هر دو درست
سینغضون فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند سخن و ساخن و سخاخین و سخنان
گرم سکن پرده باب السین مع الواو من الصاد سجو آرامیدن و دایم شدن
تاریک شدن شب کقوله تعالی والیل اذا سجی سحو به پیل گل کندن و سحاء بر نامه بستن و
سحاء در باب سین مع الالف مبین است و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ سخو نجاء منقوط
خاکستر و جمره آتش از دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سد و قصد کردن و گشاد گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو
مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن بر داشتن
یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده بر داشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و گام

لسان

نهادن دور در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بعنف گرفتن و خوار کردن
و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق
و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو بشتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سفو و سفو
تیز رفتن و تیز پریدن سأو دور همت شدن و غمگین کردن سمو بفتح سین و سکون میم برای شکار
بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن
من غیر المصادر ساو همت و نیت و وطن سعو ساعتی از شب و موم من المحل سهو زمین و قرار
ثبات و آرامیدگی سرو درختی است معروف باب السین مع الهاء من المصادر
سته بفتح تا بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی بر دبر زدن
سفه و سفاه بی حلم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن و
نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خف نفسه
و نفسه اینجا بمنزله تمیز است و بمعنی نفسا باشد و نصب او ازین جهت است و شاید که مفعول باشد
زیرا که سفه فعل لازم و متعدی هر دو آمده است متعدی چنانکه در حدیث آمده است الکبر ان تسفه
الحق و تغمص الناس من الکشاف سموه ماندگی در ایستادن چارپا در رفتار و حیران و سرگشته شدن
سبه بی عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سه دبر و حلقه دبر و او محذوف
العین است و در اصل سته بوده است سته دبر و حلقه دبر سفیه سبک عقل و نادان و جاهل
زبون یافته سامه حیران سته جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن و
آشامانیدن و علت استسقا گرفتن و سقاک الله گفتن و پر از زرد آب شدن شکم سقی بقا

بردن باد خاک را سَبْی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سُخْرِی و سِخْرِی افسوس داشتن
من المصادر و الدستور و اینها اسم مصدر هم آمده اند سُلِّی بمعنی سُلُوّ است سَعْی کوشیدن
و دویدن و شتافتن و کاری کردن سَخْی بمعنی سخو است سَمْی برای شکار رفتن من غیر المصادر
سَرِیّ مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و او مشتق از سرو است سَرَاطِیّ شمشیر برنده سَنُوطِی
مرد کوسج بی ریش سُبَاعِیّ شخص تام خلقت و لفظ هفت حرفی سُمْسُمَانِیّ سَمْسَانِیّ مرد چست
سَمْهَرِیّ نیزه سخت سُوهِرِیّ زاج سرخ سَارِی درونده سَاهِیّ غافل و فراموش کننده
سَاجِیّ آرامیده سَاعِی کوشنده و زکوة ستاننده از مستحقان دهد یعنی والی زکوة و سخن
چین و عیب گوی سَاقِیّ آب و شراب دهنده سِقْی بکسر سین و سکون قاف نصیبی از آب خوردن
زمین و زرد آب و آب پرده سَادِی ششم سَخِیّ بخشنده سُخْرِیّ و سِخْرِیّ افسوس سُعَالِی
غولان بیابانی سَقِیّ بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا نام گیاهی است و درخت خرما و ابری که
از آن باران بزرگ قطره آید سَفِیّ بفاء مکسوره و یاء مشدده باد سخت و ابر سَوَافِیّ گوسفندان
بیار و او جمع سایاء است سَخَاوِیّ زمین نرم و زمینهای دشت فراخ و بمعنی دوم جمع سخواء است
سَاطِی حمله برنده و اشتر بسیار شهوت بجماع و اسب فراخ گام سُمِّیّ بضم سین بار انها و او جمع
سماء است سَامِی بلند و شکاریار سَنِیّ بلند سُرَیْجِیّ شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج آهنگر
سَوَاخِیّ زمینهای نرم پر وحل که پای در آن فرو رود سَابِرِیّ جامه باریک نازک و نوعی است
از خرما سَیَاسِیّ پشت مهرها و او جمع سِیسَاء است سُتَاهِیّ بتشدید یا مرد بزرگ سرون سَکِّی
بتشدید کاف و یا میخ مسمار سَنْدَرِیّ نوعی از تیر و نام شاعری است سِیّ فضاء زمین و بیابان

سُرِیّ کیزک

مانند او

مانند او و بدین معنی اخیر است سِیَّانِ و لا سِیَّمَا و عرب گوید فلان فی سِیّ ای فی
النعمة سَآوِی فعل مستقبل است یا سین استقبال یعنی مأوی گیرم کقوله تعالی سَآوِی اِلَی جَبَلٍ
یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ سَمِیّ هم نام و مانند کقوله تعالی هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا ای مثلا سوی بکسر و او و تشدید یا
یکسان و راست

کتاب الشین مع الالف من المصادر

شقاء بدبخت شدن و رنج آمدن و هذا المعنی الاخیر منقول من الکشاف شغا نادرستی دادن شطا پالان بر اشتر
استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها در بر آمدن و زاید شدن دندان و مختلف دندان شدن
و زاید دندان شدن شَقا و شُقُوّ بر آمدن دندان اشتر و جدا کردن موی بشانه شخند سمنی
داشتن شُورَی مشورت کردن و این مصدری است بر وزن فُعْلَی همچو فُتْیا و آنچه در قرآن آمده است که
وَ اَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ یعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف یا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق
بمعنی مخلوق است شَطَاء بطاء منقوطه یا در گرفته شدن پی از رنج و شکافته شدن آن شناء و
شُنَاء و شَنَاء دشمن داشتن شَکْوَی گله کردن شِرَاء و شِرَی بکسر شین خریدن و فروختن و
قوله تعالی وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ای باعوه و قوله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ ای یبیع شَرَی بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق
و شتاب رفتن اشتر و لگام ربودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و
آبله زده شدن شَغْوَاء فاش و پراکنده من غیر المصادر شَغْرَاء نوعی است از شفتالو
و شبیه بر درخت و نام ملکی است و چیز ناخوش کما یقال داهیة شَغْرَاء و عرب چون از کسی سخن ناخوش
شنود گوید جئت بها شغراء و ضمیر ها راجع بکلمه است که عبارت از سخن اوست و یا راجع بقصه است

شَغْوَاءْ زنی که دندان بالائین او زاید باشد بر شیبین وعقاب را هم کویند زیرا که منقار بالائین وشیبین بهم واقع نمیشود شَصَاصَا شتاب وسختی شَلَّاءْ زن شل دست شاة کوسفند شکری پستان پر شیر وکوسفند ماده پر شیر شِیزَیٰ آبزا منقوطه درختی است شِیشَاءْ وشیصاءْ خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شَبَعیٰ زن سیر شُکَاعیٰ کیاهی است که دارو کنند شقاءْ بتشدید قاف زن دراز وماده یان دراز شُرَکَاءْ انبازان ومراد به شرکاء که در قول حق تعالی آمده است که فَقَالُوا هٰذَا لِلّٰهِ بِزَعْمِهِمْ وَهٰذَا لِشُرَكَائِنَا بتان اند که مشرکان آنها را انبازان خدا میکویند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ فَسَادِ مُعْتَقَدِهِمْ شُکْلَاءْ حاجت وکوسفند ماده که تهی کاه او سفید باشد وچشمی که در سفیدی او سرخی باشد شَجْعَاءْ زن دراز من المجمل وشتر ماده که دست و پا سخت بردارد در رفتار شُومیٰ دست چپ من الدستور شَجْعَاءْ بضم سین وفتح دلیران شُوهَاءْ زن بد شکل واسب یک فراخ دهن وتیز رفتار شَتّیٰ متفرقات وپراکندها او جمع شتیت است شَرَیٰ کوشه زمین ومال زبون ودملهای خرد ونام بیشه است که در وی شیر بسیار می باشد وهر موضعی که در وی شیر بسیار باشد شَانِیْ دشمن دارنده کقوله تعالی إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ شَاطِیٰ کنار رودخانه وکنار دریا شَویٰ بفتح شین چیز آسان ومال زبون وپوستهای سرها ودست و پا وسر آدمی وچهار دست و پای اسب واو مفرد جمع آمده است شِوَاءْ بکسر شین بریان شَوَّاءْ بفتح شین وتشدید واو بریان فروش شَیٌ چیز ومصغر وی شُیَیْءٌ باشد به شُوَیٰ شَطَاءْ شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد وشاخ کیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی أَخْرَجَ شَطْأَهُ شَطَا نام دهی است از نواحی مصر شَوَایَا بقایای کشتکان وهلاک شدگان

شَکَاءْ شتر ماده پر شیر وکوسفند پر شیر

شَعْبَانْ نام یکی از ماههای عرب است من الکنز

شَغْزَیٰ نام شاعریست شُفَعَاءْ درخواه کنندکان کناه مردم وشفعه کنندکان مبیع شُرَفَاءْ بزرکان شَرْفَاءْ بفتح شین وسکون راکوش دراز وآنچه او را کوش باشد کما یقال کُلُّ سَکَّاءَ تَبِیضُ وَکُلُّ شَرْفَاءَ تَلِدُ یعنی مَا لَا اُذُنَ لَهُ تَبِیضُ وَمَا لَهُ اُذُنٌ تَلِدُ شَرْقَاءْ بقاف کوسفند واشتر کوش شکافته شُعَرَاءْ نظم کویندکان ومراد بشعرا که در قول حق تعالی واقع است اَلشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شاعرانی اند که شعر باطل می کفتند وبا کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شِعْرَیٰ ستاره ایست که از پس جوزا بر آید وآن را کلب الجبار هم کویند وبعضی طایفه آن را در ایام جاهلیت بخدای پرستیدندی لعنة الله علیهم وعلی جمیع المشرکین شَقْدَاءْ عقاب کرسنه شَقَادیٰ چوزه مرغ که آن را قطاه کویند من المجمل شَهْلَاءْ امید وحاجت وچشم سیاه کبود شَجَوْجَیٰ مرد دراز پا شَمَجیٰ اشتر ماده جست شَجیٰ آنچه در حلق فرو مانده واندوه شَجْرَاءْ درخت ودرختان وزمین بسیار درخت شَذَا یکنوع کشتی است وبدی وآزار وبمک ونام درختی است وچوب پارها وتیزی بوی وسک مکس شِدَّیٰ سختی شحنا دشمنی شَرْوَیٰ مانند شَرْزَیٰ نام کوهی است شَظَایَا پارها وشکستهای چیزها واو جمع شظیه است شَظَا بظاء منقوط استخوانی است باریک که در ذراع دست باشد وشظا القوم آنکه بی رو قومی باشد واز خالص ایشان نباشد وشظا بادکرفتن پی وشکافته شدن آن را هم کویند شَفَا وجه وحد وکناره واندک وبقیه آفتاب که فرو رفته باشد شُقَّارَیٰ بضم شین وتشدید قاف کیاهی است شَهْبَاءْ مادیان سفید که سفیدیش غالب باشد شَعْلَاءْ مادیان دم سفید

بَابُ الشِّینِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَبَادِی

شَجْبٌ هلاک کردن واندوهکین کردن ومشغول کردانیدن واستوار کردن شَجْبَةٌ شجاب و

شمطاء زنی که موی او سیاه وسفید وسیاه است

شجاب سربند شیشه باشد شجب بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ
شحوب بحاء غیر منقوطه گونه روبگشتن و متغیر شدن تن شخب بخاء منقوطه زفتن شیر از پستان
و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک میان شدن اسب شوب آمیختن شبّ
و شبوب بر افروختن آتش و قوی شدن آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب
جوان شدن و افزایش کردن کودک شباب بکسر شین و شبیب بر دو دست برداشتن اسب برای
نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی شصوب سخت شدن شهب سیه سفید شدن شطب
شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و واراندن
و دفع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرهای بز و گوسفند شعب بسکون عین فراهم آوردن
و پراگنده کردن و بصلاح آوردن چیزی و خراب شدن و شکافتن و تباه کردن و این از لغات
الاضداد است شغب و شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن
و شرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من المجمل من غیر المصادر شاب جوان شباب
جمع شعب کردن اسب و سینه و سر او و شاخهای درخت و گروهها و او بمعنین اخیرین جمع
شعبه است شعب بکسر شین دره در کوه و راهی که در کوه باشد شعب نام کوهی و مانند قبیله
بزرگ شعوب جمع و شعوب عجم را هم گویند شعوب بفتح شین مرگ شعب بضم شین و سکون
عین بزانی که سرهای ایشان از هم دور باشد و او جمع اشعب است شعیب خیک کهنه و خیک خرد
شقب درختی است من المجمل شوقب مرد دراز شرجب و شوذب و شرعب دراز
شهاب بفتح شین شیر خوردنی که با آب آمیخته باشد شهاب بکسر شین ستاره و شعله آتش که

زبانه کشد شهب جمع شوهب خارپشت شوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل آمده است
شیب سفیدی موی شؤبوب بارانی که یکبار فرو آید شآبیب جمع و شؤبوب بمعنی سخت
دفع کردن هم آمده است شجوب ستونهای خانه شجب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن
شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شخوب سر کوه شناخیب جمع شذب هر زمین و
شاخهای پراگنده درخت که بریده باشند و بمعنی اخیر جمع شذبه است و شذب تیغه گیاه را
هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد شراب خمر و شیره بقند پخته و آشامیدنی شارب
آشامنده و بروت مرد شرب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است شروب
جمع الجمع است و شرب جایگاهی خورد را هم گویند که بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد شرب
بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب
و شریب آبی که بشوری و خوشی میانه باشد و شریب نیم شرب را هم گویند شربب موضعی است
شطب خطها و جوهای دراز که بر پشت شمشیر باشد و او جمع شطبه است بفتح شین شیب کوههای
بران برف افتاده باشد و کسانی که موی سرهای ایشان سفید باشد و آوازی مشغر شتر در حین آب
خوردن شوارب رگهایی که بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در اعضا و گویند
حمار صخب الشوارب یعنی خر سخت آواز شبوب آنچه بآن آتش بر افروزند و چیزی که
مقوی چیزی باشد و گاو وحشی جوان شنب تیزی دندان و خوشی آن شیاب آنچه بچیزی
آمیخته شده باشد شاسب لاغر درهم خوشیده شیب کمان تیرانداز شیص تحصیب
شصائب سختیها و او جمع شصیبه است شاصب سخت شطیب نام کوهی است شواطب

شطب شاخهای سبز درخت و آن جمع شطبه است بفتح شین

شب چیزیست مانند زاج
بعضی گویند زاج است

شبب گاو وحشی جوان

زنانی که شاخهای بی برگ خرما را شکافند تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبعب
موضعی است شغازب حیلتهای کشتی گیران که بطریق شغزبه باشد و شغزبه بعد ازین مذکور میشود
انشاء الله تعالی و او جمع شغزبیه باشد و جمع شغزبه هم تواند بود شقب غار و شکاف سنگ
شقاب و شقوب جمع و شعاب زمین نشیب را که در میانهٔ دو کوه باشد هم گویند شحطب
گوسفندی که نوعی شاخهای کرنه زشت داشته باشد شوائب چرکها و مردارها و او جمع شائبه است
شاحب بحاء غیر منقوطه آنکه گونهٔ رویش گشته باشد و لاغر شحب لاغر شاجب بجیم
غراب آواز شجاب سربند شیشه شازب بزاء منقوطه اسب باریک میان و جای درشت
شذب جمع شاذب بذال منقوطه دور شونده از وطن خود باب الشین مع التاء
من المصادر شماتة شادی کردن بر مکروهی که دشمن را رسد شریقة بر وزن فعللة زیادی
کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شبیبة جوان شدن شلشلة چکانیدن شقشقة لاغر کردن
شغشغة جنبانیدن نیزه در نیزه زده و نوعی بانگ کردن کبوتر شناعة زشت شدن و سخت
شدن کار شرکة انباز شدن شوکة با گروه بسیار بودن و سخت شدن در جنگ و تمام سلاح
شدن شاکة و شیکة در میان خار رفتن شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع کردن و غیر آن
شهامة جست و زیرک شدن شرهة یکبار آشامیدن شطارة دور شدن و نافرمانی
کردن شطشطة برخاستن از آدمی شخنة دشمنی کردن شباحة پهن شدن شرقة و شریقة
پاره کردن شنبثة چنگ در زدن در چیزی و در آویختن بچیزی شغشغة بعین غیر منقوطه شراب
با آب آمیختن و سل آن سره نیک باشد شت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة

این ذکر
شعوذة اظهار کردن عمل خود را چنانکه مشغول شوند با و از آن ناظرین و هذا الغیر معقول نه اگر چه ف
درد حاذق و سایر الیه اگرچه بحسب معنی متقارب اند

دور بدور بخیه زدن جامه را و زشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شخشخة جست بریدن
مرغ و نوعی آواز در حلق گردانیدن اشتر شررة و شرارة بدی کردن شهرة آشکار و فاش شدن
کردن و آشکار شدن شکرة بفتح کاف بسیار شدن شیر گوسفند و اشتر شکایة و شکیة
و شکایة گله کردن شخونة باریک شدن شرشرة پاره کردن گوشت شأشأة
چاروا را خواندن و لشوء لشوة گفتن چاروا را اشناءة بدالف دشمن داشتن و اقرار کردن
شنوءة بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری شیة بی همزه جامه را رنگ کردن شیئة خواستن
شخونة متغیر شدن تن شغزبة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی کردن و آن یکنوع حیله
کشتی گیری است شراسة و شکاسة بدخو شدن شقاحة زشت شدن شناترة دریدن
شنامة بدشکل شدن شزازة بدو زاء منقوطه سخت خشک شدن شفعة خواستن شخص
خریدن ملکی را که در جوار ملک او باشد شفاعة درخواه کردن شیوعة آشکار و فاش شدن
شیبة پیر شدن شفقة مهربانی کردن شهقة نعره کردن شقاوة و شقاوة و شقوة
و شقوة بدبخت شدن و شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست و غیر
آن شقشقة بانگ کردن گنجشک و اشتر شیخوخة پیر شدن شدة بکسر شین سخت شدن شدة
بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن من المصادر شلاحة بول
میش کوهی شغزبیة حیله کشتی گیری که بطریق شغزبه باشد و شغزبه در باب مصادر مذکور شد
شجذة بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شرشرة رخت و بار شذرة بذال منقوطه پاره از زر
شطرة کچهای چیزی که نیمه نر باشند و نیمه ماده شقرة سرخی شقرة بفتح شین و کسر قاف نام

قبله است و لاله کوهی شکره بکسر کاف کوسفند ماده پر شیر و شتر ماده پر شیر شمریة شتر ماده جست
شوره صوت شهذارة بذال منقوطه و شهدارة بدال غیر منقوطه مرد بدکاره شوحه
ورمی است یا بادی که در بر ده ضلع عضو پدید آید شنظوره بظاء منقوطه جانب کوه شبعه
آنمقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را اشامة خال سیاه و اشتر ماده سیاه شامة بهم عین طر
دست چپ شیئت اسب بسر در آینده و اسبی که پا ها بموضع دستها نرساند در رفتار شیة
نشانه و رنگ دیگر غیر از رنگ اصل کقوله تعالی لا شیة فیها شیات جمع شحوة کام و پای و قدم
شظیة پاره و شکسته از چیزی شاغیة دندان زاید شتیت و شت پراکنده شتاب
جمع شتیمة دشنام شکیمة آهن دهنه لجام که بعرض واقع است و هر دو سر او بهر دو طرف دهن اسب
پیوسته است و نفس و نافرمانی را هم گویند شملة بقیه خرمای تر که بر درخت مانده باشد شملة
بکون میم جامه است شرقة و شرقة موضع آفتاب رو شرقیة موضع آفتاب رو و منسوب
بطرف آفتاب بر آمدن و قول حق تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یعنی نه در آفتاب روی دایمی بوده و نه در سایه گاه دایمی بوده زیرا که میوه این چنین درخت زیتون
و روغن آن اجود و صفی است و بعضی گفته اند که مراد به لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتو
نه در طرف نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در ما بین مشرق و مغرب باشد و آن
موضع ولایة شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول اصح و اقوی است شرقة اندوه کقولهم
لکل جرعة شرقة و لکل اکلة غصة شیعه گروه یاران و پی روان بچه شیر و طایفه
عدلیه غرسنیه شاخصة چشم واکشوده نهاده شامتة ایستاده شامت شادی کننده بر مکروه

دشمن

دشمن شمات بی بهره شد کمان شوامت چهار دست و پای جار و اوجمع شامت شیخة بکسر شین
و فتح یا پیران شامخات بلندان شیمة خلق و خوی و خاصیت شارة لباس و صورت
شزازة خشکی شبهة پوشیدگی شجرة درخت و شجرة ملعونة که در قرآن است مراد به آن
شجرة زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد به آن شیطانست علیه اللعنة
و شجرة طیبة درخت خرماست و شجرة خبیثة درخت دیگر است شنشنة طبیعت و خلق
شائکة درخت خاردار شاکلة طور و طریقت و طبیعت و عادت و تهی گاه میان شخت و
شخیت باریک شخات جمع شرذمة گروه اندک و پاره چیزی شرامة و شرهة آز پاره
بجهد و شرامة بدی را هم گویند شرة بدی و حرص و جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی شعرة
بضم شین بر آمدن گاه موی فره و کنار چیزی شفرة بفتح شین کارد بزرگ و شکرده کفشگران
و بشم شیر و خادم شریعة آبخوردنگاه و راه و روشی که خدای تعالی در رسولان او ودیعه نهاده است
شرعة راه و دین و زه کمان و مانند آن شواة پوست سر شقیقة وجع یک طرف سر و میانه
دو کوه ریگ شقة بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقة بضم شین راه دور و سفر دور و جامه
در از شقیقة نام جده نعمان بن منذر است که جد سابق این نعمان است شهادة خبر جزم و گواهی
شریجة یکنوع کمان که از چوب مختلف کرده شده باشد و چیزی است که از رشته درخت خرما بافته باشند
تا خرما بن در آن نهند شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة سیه کبود بودن چشم و از و فعل مشتق
نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و زن نیم پیر عاقله را هم گویند شیخانة شتر ماده جست
رفتار شریطة شرط شعلة زبانه آتش شعیلة فتیله آتش افروخته شده شاکة درخت بر خار

شوکة خار و سلاح کقوله تعالی وَتَوَدُّونَ اَنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور و شوکه یکی از اسباب جولاهی است که بآن است سازند تا نو بود جامه را شولة منزلی از منازل قمر شاربة رشتی و چوک و مرداری شکلة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد و مانند آن شقشقة چیزی است مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد و سازی است از سازهای جولاهی و ذو شقشقة خطیب را هم گویند شمامة خربزه خرد که بپارسی دستنبوی گویند شمّامة بتشدید میم بوینده و بینی شراحیة بحاء غیر منقوط گوشت پاره فربه و گوشت فربه شرطة علمدار شراة خریان شهرة وشهرتة زن پر شرفة کنگره باره و مال برگزیده شاصیة خیک پر آب و خیک پر باد شلیّة بتشدید یا بقیه مال شوایة اندک از چیز و قرص نان شوشاة شتر ماده جست شویّة بقیه قوم هلاک شده شبیبة جوانان شذبة بذال منقوط شاخهای پراکنده درخت که بریده می شود شُربة بضم شین وشَربة بفتح شین آن مقدار آب که یکبار آشامیده شود شربة بفتح شین و را چاهک خرد که بر گرد بیخ درخت کنند تا درخت از آن آب خورد شربات جمع شربة بوزن همزة بسیار آشامنده شرّبة بتشدید باکار و نام موضعی شربیة گوسفندی که بعد از آب خوردن گوسفندان در پیش استد تا دیگران در پی او بروند شدّة وشدیدة سختی وشاطیة زنی که شاخ بی برگ درخت خرما اشکافته کند تا از ان حصیر بافته شود شعوبیّة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبة شاخ خورد درخت خرما و جوی خورد و کرده و پاره که کاسه و کوزه و مثل آن را با و اصلاح کنند و پاره زنجیر شهبة رنگ سفیدی بسیاهی آمیخته که بر سیاهی غالب باشد

سفیدش

شبدغه

شبدغة بکسر شین و دال غیر منقوط کژدم شجعة بکسر شین و سکون جیم دلیران شجّة بفتح شین و تشدید جیم شکسته که در سر باشد شمرّة راز یانه بلغت اهل شام من شرح الموجز و شمار هم گویند من اختیارات البدیعی شائلة شتر ماده کم شیر شده که بچه او هفت ماهه باشد شهرة آشکاری شبت گیاهی است که بزبان گیل شویت گویند شعیرة جو و آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا آن را سخت نگه دارد شعشعانة شتر ماده دراز شعشعانات جمع شغشغة بغین منقوط آواز کبوتر شاقة ریش و جراحتی که در بن پای پیدا شود شعفة بعین غیر منقوط و فا موی کاکل و سر دل و بالای سر و سر کوه شعفات جمع شیّفة بتشدید یاء مکسوره پیش رو قوم و مقدمه لشکری که دیدبانی کند شباکة آهن مشبک و دریچه مشبک شُبکة بضم شین خویشی شَبکة بفتح شین و با دام را گویند شَرکة بفتح شین و را راه بزرگ و میان راه و دام شِرکة بکسر شین انبازی شِکّة بکسر شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تیر کنند تا دسته تیر را تنگ فروگیرد شکیکة گروه شمّلة بتشدید لام شتر ماده جست شحمة پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشوار در وکنند شحمة الارض زمین پشته سفید شِجنة وشُجنة ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی بغایت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که اَلرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ شحنة جماعت اسبان که جایی بسته باشند و شهر و حاکم شِحنة بکسر شین و سکون حاء غیر منقوط دشمنی شادخة سفیدی پیشانی اسب که فراخ باشد شفة لب و بنت الشفة سخن را گویند و شادنک خفیف الشفة کم سوال و کم درخواه کننده شاة گاو وحشی و گوسفند شَطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شُطبة بضم شین خط و جوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و آن را بزبان پارسی آژده شمشیر گویند و یکباره خربزه شطیبة پاره پوست و

ای شجنة من الرحمن

پاره از کوهان شتر که بدر ار ابریده باشد شارده جزیره ایست از جزایر دریاء روم **باب الشین**
مع التاء من المصادر شعث پراکنده شدن و آشفته موی و گرد آلود شدن شتت سطبر شدن
لبهای اشتر از خوردن **من غیر المصادر** شرنبث بفتح شین فرا و شرابث بضم شین آنکه کف
دست و کف پای او سطبر باشد و شیر درنده شث گیاهی است تلخ و خوشبوی که بآن پوست را
دباغت کنند شبث چنگ در زده و متعلق شده بچیزی شبث بفتح با جانوری است از حشرات الارض
که پاهای بسیار دارد شعث کار پراکنده **باب الشین مع الجیم من المصادر** شج سر بشکستن و شکافتن
کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن و توت شراب باب بشکستن شجیج بد و جیم شریدن آب از
جائی شحیج و شحاج بانگ کردن استر و کلاغ شنج درهم کشیده شدن پوست شمج آمیختن و دوریدن
بخیه زدن جامه شنج به ترتیب نهادن چیزی بالای چیزی شرج بفتح را یکی یه از خانه دیگر بزرگتر
نوعی است از صدف من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شجاج بجاء غیر منقوطه مشدده فروحشی
شمرج جامه دوخته و مرجه دوخته باشد شرج گروه و مانند و نوع و آب روش گاه در نکستان
شرج بفتح را دستهاء جامه دان و غیر آن و جای فراخ ارز و دهانه و گه گشان در آسمان و کنایه از
حلقه دبر هم باشد شراج و شروج جمع شرج بسکون را باشد شجاج بکسر شین شکستهای سر و
او جمع شجه است بفتح شین شماج چیز و پوست دانه انگور که آبش خورده باشند و اندخته شیج
روغن کنجد شفاریج پیش پاره **باب الشین مع الحاء من المصادر** شح بضم شین
بخیلی کردن شبح پهن کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و شرحه کردن گوشت شیاح در کاری
کوشش کردن و از چیزی پرهیزیدن و این از باب مفاعله است شقح بفتح شین زشت گردانیدن

من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر و جست و غیرت مند و ایلم باشنده در کاری
شبح شبح و شبح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری و نام گیاهی است که
آنرا بپارسی درمنه گویند شیاح جمع شریخ گوشت فربه شرمح دراز شفلح مرد سطبر لب فراخ بینی
و زن فراخ فرج شقیح زشت شقاح نام گیاهی است شناح مرد دراز و اشتر جوان شحاح
آتش زنه که آتش از و بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت ترکیده که از و سیل روان نشود مگر بباران بسیار
باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و شمخ بانفسه یعنی بلند داشت
بینی خود را یعنی تکبر کرد شرخ افزایش کردن جوان و هر ساله بچه گرفتن از اشتر و شکافته شدن دندان
اشتر شروخ افزایش کردن کودک و جوان شخ خون از پای روان شدن و شنوانیدن کودک
آواز بول خود را ابکی من المجمل شیخ بفتح یا پیر شدن شدخ شکستن و فراخ شد سپیدی پیشانی از
من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیوخ و شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع صحبک که
جمع صاحب است کقوله علیه السلام اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ پیکان طرف
دهن تیر و یکطرف تیر یا پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را هم گویند شرادخ
پای بزرگ و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بینهای بلند و بلندان شماخ
نام شاعری است شادخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ سرکوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی
اسب باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصی شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما
باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار بستن و سخت شدن
و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن

شَیَّدَ بگچ بر آوردن بنا و بلند کردانیدن بنا شُهُودْ حاضر شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ شَدِیدْ سخت و
بخیل شِدَادْ جمع شَدِیدْ سختیها و او جمع شدیده است شُکْدْ بضم شین بخشش شِیدْ بکسر شین گچ
که بآن عمارت کنند شَاهِدْ گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب پینی و حاضر و زبان
و فرشته و روز آدینه و روز عرفه و این دو معنی منقول از دستور است شُهُودْ وَشَوَاهِدْ
وَشُهَّدْ وَشُهْدْ گواهان و حاضر شدگان شَهِیدْ گواه و کشته شده در راه حق شَوَارِدْ
رمندگان و قافیهای مشهوره و او جمع شارده است شَارِدْ رمنده شُرَّدْ جمع شُرُودْ رمنده
و قافیهٔ مشهوره شُرُودْ جمع شَرِیدْ در رانده شده بَابُ الشِّینِ مَعَ الذَّالِ مِنَ الْمَصَادِرِ
شُذُوذْ تنها ماندن شَقَذْ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بی خواب شدن و چشم کردن چیزی
چنانکه هلاکت یا نقصانی یابد شَحْذْ تیز کردانیدن شِمَاذْ بر داشتن شتر ماده دم خود را
تا دانسته شود که او آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی آبستن شدن اشتر هم آمده است
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ شَاذْ تنها مانده شَوَاذْ جمع شُذَّاذْ بتشدید ذال اول مردمی که در میان
قومی باشند و از قبیلهٔ ایشان نباشند شَقِذْ بکسر قاف آنکه نخسبد و کسی که بد چشم باشد و چشم کند
شِقْذْ بکسر شین و سکون قاف بچهٔ حربا بَابُ الشِّینِ مَعَ الرَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ شُکْرْ وَشُکُورْ
سپاس گزاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن و از اینجاست قول
حق تعالی وَکَانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُورًا ای مَحْمُودًا مُثَابًا کذا فی الکشاف والتفسیر شَوْرْ انگبین
فرا رفتن و عرض کردن چارو ا بر کسی برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارپا و اشتر
با آفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شَرّ بدی کردن شَهْر شمشیر بر کشیدن از نیام و آشکار

شُهْد وَشَهْد
عسل با موم

کردانیدن

کردانیدن شَکْر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ شَکِیر بر آوردن درخت شَصْر
دوزبند و رکیه زدن شُطُورْ نگرستن بکسی چنانکه یک چشم بسوی او باشد و یک چشم بکسی دیگر و دور
شدن شَطْر گذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی گذاشتن شَعْر
دانستن شَغْر بغین منقوطه خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن یک پای خود را برای بول کردن
شِغَار بمبادله تزوج کردن بی مهر شَمْر بکسر رفتن شَبْر بخشیدن و وجب کردن شَتْر باز کردانیدن
پلک شِتِیر چشم و عیب کردن شَجْر کردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون زدن در خانه
و جامه بر چوب انداختن شَخِیر آواز در حلق کردانیدن و به پینی آواز کشیدن شَزْر بکناره چشم
نگرستن از غضب و ریسمان بر العکس تاب اول بر سر ابالا تا پیدن و از چپ و راست نیزه زدن یعنی نه
در ناراست و بطرف دست راست آسیا کردانیدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ شَکُورْ ثواب و مزد
دهنده کقوله تعالی وَاللّٰهُ غَفُورٌ شَکُورٌ و سپاس گزار کقوله تعالی اِنَّهُ کَانَ عَبْدًا شَکُورًا
شَاکِرْ سپاس گزار شَکْر فرج و جماع شَکِیرْ موی سست و شاخهای خورد که از بیخ درخت روید
شُکُرْ جمع شِنْظِیرْ وَشِنْذِیرْ بد خلق شِمِّیذَرْ شتر چست شتاب رفتار شِرِّیرْ بدی و بدی
شِرَارْ جمع شَرِیرْ بفتح شین و تخفیف را بدکار شِرِّیرْ بکسر شین و تشدید راء اول سخت بدکار
شَرَاشِرْ نفس و اثقال شُتُرْ بضم شین عیب و مکروه شِبْرِمْ گیاهی است شَرَارْ وَشَرَرْ آتش پاره
شَرْشَار وَشُرْشُرْ بیابانی که روغن او چکد شَهْر ماه شُهُورْ جمع شِصَارْ چوبی که بر بینی شتر ماده
بندند و چوبهای خورد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شَاصِرْ وَشُصْرْ آهو بره
شَطْر نیمه و جانب شَطِیرْ غریب و دور شَطُورْ گوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده باشد

و گوسفندی که پستان یکطرفش درازتر باشد شَنَاتِر انگشتها و گوشوارها و دو شناتر نام پادشاه است
از پادشاهان یمن شَوَاجِر کرد اندکان و حوادث شَحْر و شِحْر کنار دریای عمان که پهلوی عدن است
شَاطِر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری شَذَرَ مَذَرَ بفتح هر دو پراکنده شَذْره
بسکون ذال ریزه زر که از معدن برچیده شود و مرواریدهای خورد شَوْذَر چادر شَعَر
بفتح شین موی شُعُور جمع شِعْر بکسر شین سخن منظوم شَاعِر شعرگوی شَعِیر جو شُوَیْعِر
لقب شخصی است شُعْر بضم شین مردمی که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و او جمع اشعر است
شِمَار ازیلنه بلغت اهل شام من اختیارات البدیعی شَمِّیر شتر ماده جست شَامِر گوسفندی و شتری
که پستان او بشکم واخوشیده باشد شِمِّر بتشدید را یعنی بدبخت شَنَار عیب و عار شَوَار رخت
خانه و رخت پالان و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن شَعَار درخت شِعَار بکسر شین
نشانه و جامه پوشیدن که در زیر جامه دیگر پوشند شَعَایِر نشانهای حج و عملهای آن شُعْرُور
خیار خورد شَعَادِیر یکنوع بازی است و خیارهای خورد و پراکنده کان شِجَار چوب هودج
و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که با آن دلو از چاه بیرون کشند و نشانه که بر اشتر باشد
شَهَابِر پیرزنان و او جمع شهبره است شَجَر درخت یعنی گیاه با ساق شَجِیره زمین پر درخت
و نصیب و غریب شَجْر بسکون جیم دهن شَخِیر آنچه از کوه فرو ریزد شَخْر رنج و مشقت من الجبل
شِیرَاز نام شهری شُفْر یکی شُفْر بضم شین کنار چیزی شَفِیر کنار شِقْر بکسر قاف لالهٔ کوهی
شُقَر بضم شین دروغ شِبّر بکسر با مشدده فربه و خوب صورت و قابل مشورت شَبَاذ
جمع و شیار روشنه را هم گویند شَبُّور با یک نقطه مشدده بوق مانند آن چیزی است شقور

و شُقُور یعنی جمع هم آمده یعنی حاجتها و کارها منه حواشی الکشاف

و شقور

و شُقَر حاجت و کار و حال شُقُور بفتح شین صفت شِبْر بکسر شین وجب شَبَر بفتح شین و با بخشش
شَبْر بسکون با کرایه اشتر که ایغری فرمایند و حق نکاح باب الشِّین مع الزّاء من المصادر
شَخْز نیزه زدن و مشقت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن شَأز درشت
و سخت شدن جای و بی آرام شدن شَزْر بریدن و درشت خوی شدن من غیر المصادر
شَأز جای درشت شَهَرِیز و شُهْرِیز نوعی است از خرما شِیز چوب سیاهی است که از آن
کاسه و طبق سازند شُونِیز سیاه بویا باب الشِّین مع السّین من المصادر شَمْس با
آفتاب شدن روز و آشکار کردن دشمنی شِمَاس و شُمُوس بدخو شدن اسب و سواری کردن نگذاشتن
آن و بدخوی شدن آدمی شَوَس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شَخْس دهن گشودن خر در
وقت بوی کردن بول و جنبیدن و گوناگون شدن شَرَس بفتح را بدخوی شدن من غیر المصادر
شَأس جای سخت و درشت شُوس جمع شَمْس آفتاب و یکنوع قلاده است شُمُوس جمع شَمُوس
بفتح اول بدخوی شِرْس بکسر شین یکنوع گیاهی است شَرِس بفتح اول و کسر را جائی درشت و مرد
بدخو و مرد بسیار خلاف شَکِس و شَکْس بدخو شُکُس بضم شین جمع باب الشِّین مع
الشِّین من غیر المصادر شِیش خرمائی که استخوانش سخت نشده باشد باب الشِّین مع الصّاد من المصادر
شَوْص شستن و پاک کردن و چیزی راست و اداشتن بدست شُخُوص بیرون رفتن و از جای بجای رفتن
و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم واگشوده نهادن و بزرگ جثه شدن شُصُوص کم شیر شدن شتر
ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شَنَاص دراز شَخْص تن و سیاهی چیزی که
از دور پیدا شود و نتوان یافت که چه چیز است شُخُوص جمع شخص و شَحْص بحاء غیر منقوطه گوسفند

ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند که شَخَص گوسفند ماده و شتر ماده است که بزرو
بزفته باشد شَخِیص بخاء منقوطه مرد بزرگ جثه شاخِص مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای
آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شَصّ و شِصّ چیزی که بآن ماهی گیرند و شِصّ بکسر شین
در زر اهم گویند شُصُوص جمع شَصُوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شَصَائِص جمع و شصاص
بمعنی سختیها هم آمده است و بدین معنی جمع شَصِیصه باشد شُصُص گوسفند ماده بی شیر و گوسفندان ماده
بی شیر و او مفرد و جمع آمده است شِقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه چیزی شَقِیص انبار شقص
خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من غیر باب الصاد شَرَض زمین سخت
و درشت شِرواض شخص سطبر و شتر سطبر شَرَاوِیض جمع باب الشین مع الطاء من الصاد
شَطَاط و شِطَاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامه شدن شَطّ و شُطُوط دور شدن
شَطَط جور کردن و از حد در گذرانیدن و زیاد شدن شَرَط بچیزی و بستن قول و یا فعل و نیشتر
زدن و انجیدن شَمَط آمیختن موی سیاه و سفید بهم شَمط بسکون میم آمیختن شَیَط شتابیدن و
هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن و تمام را نخشیده شدن چیزی و آمیختن و رنگیده شدن
خون بباطل شَحَط و شُحُوط دور شدن من غیر الصاد شِمَاط و شِمطِیط پاره
پراکنده شَمَاطِیط جمع شَمِیط صبح و آمیخته شُمُط نیم پران و او جمع اشمط است شَمَط بفتح میم
تو ایلی که در طعام کنند شِیَاط بوی پنبه سوخته شَوط یکنوبت شَرَط آنچه با او وابسته باشد حصول
قولی یا فعلی و کنار جوی و جوی خورد من المجمل شُرُوط جمع شَرَائِط جمع شریطه است و شریطه
بمعنی اول شرط است شَرَط بفتح را نشانه و مال زبون و شخص زبون و شخص بزرگوار و این از لغات

الاضداد است شِرواط دراز شَطّ جانب کوهان شتر و کنار رودخانه و کناره جوی شَرِیط
ریسمانی است که از برگ درخت خرما بافند شُرُط جمع شَطَط دروغ و زیاد شَطُوط شتر ماده
دراز بزرگ کوهان شَبّوط بتشدید با یکنوع ماهی است شُحُوط بحاء غیر منقوطه دراز شُرَط
بضم شین و فتح را جمع شُرطه و شُرطی است شَوحَط درختی است و بزبان گیل شوخس گویند
باب الشین مع الظاء من غیر باب الصاد شُوَاظ و شِوَاظ زبانه آتش بی دود شِظَاظ
چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که رسن بار را بآن پیچ دهند و نام دزدیست والله اعلم
باب الشین مع العین من الصاد شَیَاع و شُیُوع آشکار شدن خبر و قسمت نا کردن
چیزی را و پیروی کردن شِیَاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شُرُوع در کاری رفتن و
در آب در آمدن شُسُوع دور شدن شَسَع گشاده شدن میانهای دندان ابّ شَمَع و
شُمُوع و شِمَاع بازی و مزاح کردن شَفع جفت کردن شَنع زشت شمردن و ملول گردانیدن
شَنَاع زشت شدن شِبَع سیر شدن شَعّ پراکنده افشاندن شتر ماده بول خود در ابر ران خود
شَبع آب آشامیدن چنانکه لب در آب نهاده آشامیده شود شَرَع راه راست نهادن و پو
کندن و در رفتن و آشکار کردن و گشودن و بر داشتن اشتر گردن خود در اشکع بیار زبانه شدن
و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و بر داشتن سر اشتر مهار شَعَاع پراکنده شدن چو
شَوع پراکنده شدن موی شَجَع بفتح جیم دراز شدن و چست پا برداشتن در رفتار من غیر باب الصاد
شَاسِع و شُسُوع دور شِسع بکسر شین منقوطه بند کفش و کالی و چموش و دوال نعلین شُسُوع
جمع شِسَع بکسر شین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را نیک محافظه کند شَفِیع و شَافع

درخواه جرم کسی کننده وشفعه در بیع کننده شافع گوسفند ماده وشتر ماده بچه دار را هم گویند
شبع آنقدر چیز که سیر گرداند شرجع دراز وجنازه شوایع پراکنده‌ها شبادع کژدمها واو جمع
شبدعه است شفوع اشتر ماده که یک نوبت دو محلب شیر دهد شناع زشتی شبع مقدار پس خرزی
وبی رو وبار وبچه شیر درنده ومانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم
شیاع آواز نای چوبان وهیمه خورد که بآن آتش برافروزند شیع گروهها شاع فعل ماضیست
بفتح عین یعنی آشکار شد وفاش شد وشاعکم السلام یعنی برشما باد سلام شایع وشاع
آشکار وفاش وچیز قسمت ناکرده شبیع بسیار شرع بکاری درروندگان شرع وشرع
زههای کمان وشرع بمعنی مانند هم آمده است وشرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع در
راست وراه وروشی که خدا ورسول نهاده باشند شارع راه راست وشرع نهنده و آشکار
بآب درآینده شرع بضم شین وتشدید را جمع شارع به آب درآیندگان شعشع لطیف
شعلع دراز شلع درد ناک شنیع زشت شوع بضم شین درختی است که از آن بان گویند شوع
وشیع بفتح شین بچه که از پس دیگر زاینده باشد شجاع وشجاع وشجیع دلیر وشجاع نوع از مار
راهم گویند شجع چست وسبک شعاع تیغ آفتاب وروشنی شعاع بفتح شین خون پراکنده و
تیغ خوشه جو وگندم شعشاع مرد دراز ومرد چست وچیز پراکنده شراع بادبان وزههای کمان
وروده‌های طنبوره واو جمع شرعه است شفع جفت ودو عدد ودوز قربان شمع موم شماع
شمع ریز شموع زن بازی ومزاح کننده **باب الشین مع الفاء من المصادر** شغف وشعف وهمزه
بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن پای شأف بسکون

دشمن داشتن شسف وشسوف خشک ولاغر شدن شوف زدودن وجلی کردن شیف
بکسر شین کم کردن وافزون کردن وسود کردن واین از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر
کردن واندوهگین کردن شفوف وشفیف لطیف ونازک وهموار شدن وکردن وباریک ونازک
شدن جامه وغیر آن ولاغر شدن وشفیف بمعنی گزیدن سرما واثر کردن آن هم آمده است شنف
دشمن داشتن وبه دنباله چشم نگرستن شرف بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر
بشرف شعف وشعف سوختن دوستی دل را وبیمار گردانیدن دوستی کسی را وشیفته گردانیدن
وقطران بر اشتر مالیدن شظف سخت شدن وتنگ شدن ودر میان گوشت وپوست رفتن تیر
من غیر المصادر شعف وشعوف وشعاف سرهای کوهها شظف وشظاف
سختی وتنگی شف بفتح شین جامه باریک ونازک وپرده باریک ونازک وتنگ که از پس آن توان چیزی
دید شفوف جمع شف بکسر شین زیادتی وکمی وجامه باریک ونازک شنف گوشوار بالا این شنوف
جمع شرایف برگشت که بسیار زیاده ودراز باشد شاروف جاروب ونام ریسمانی است
شظیف درختی که سیراب نشده وهنوز تر وتازه باشد وسخت شده باشد از آب باران شظف
بکسر ظا سخت شفشاف بادی با اندک سرما شریف بزرگوار وبلند شرایف جمع شریف است شقاف
چیزی بغایت تنگ وباریک که از پس آن توان دید چیزی را اشرف جای بلند وبینی بلند وبزرگوار
شرسوف سر استخوان پهلو وغضروف پهلو واول سختی شراسیف جمع شرسوف نام
آبی است شارف بزرگوار وشتر ماده پیر وتیر کهنه وتیر دراز وباریک واین معنی اخیر از مجمل منقول است
شرف بضم شین وسکون را جمع شارف بضم شین وفتح را کنگره‌های قلعه ومالهای پسندیده و او جمع

شرزه است شغاف در دل آدمی پیدا میشود و غلاف دل شسیف و شاسف لاغر درهم خوشیده
شغاف و شغوف سر کوه شنعاف مرد دراز اهم گویند شدف تن و کالبد شدوف
جمع شخف بکسر شین و تشدید نون دراز شفیف سرمای باد که با باران باشد باب الشین
مع القاف من المصادر شرق گوش گوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب
شرق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفته شدن چیزی و در حدیث که یوخرون
الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق
بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و درآویختن ریسمان بچیزی و
او متعدی و لازم آمده است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی
شبراق پاره پاره کردن و این مصدر رباعی است بمعنی شبرقه شفق مهربان شدن شق شکافتن
و دریدن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم واکشودن و نهادن و برآمدن دندان اشتر و
غیر آن و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ آفرین کردن خر و دم برکشیدن و بلند شدن
شبق آرزومند جماع شدن شنق بنون آرزومند شدن و دراز شدن و باز کشیدن مهار اشتر و در
آویختن مشک آب بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شیاق درآویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خرمی کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرقراق
و شقراق و شقراق مرغی است که آنرا اخیل گویند شمعق دراز شیق کوه و شکاف تنگ از
کوه و جای سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب را هم گویند
شارق آفتاب شرق آفتاب و آفتاب برآمدن گاه شرق گوشت بی چربش شریق

نام کوهی است من المجمل و نام مردی است من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی
شقایق میانهای دو کوه ریک و شکوفها و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راههای دور و
جاههای است مخصوص او جمع شقه است شق نیمه و یکتا بار از یک خر و ارد برادر و بچه گاو و نام قلعه
از قلاع خیبر و نام شخصی است و آن کاهنی است از کاهنان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پارهای
لوح یا چوب که از لوح و چوب جدا شده باشد شاق دشوار و رنج آرنده شفق بقیه روشنایی
آفتاب که در اول شب می باشد و چیز زبون شبق بکسر با آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهی است
شبارق جمع شباریق پاره پارها شناق بکسر شین رشته که بان سر خیک بندند شرناق علتی است
که در چشم پیدا شود شناق بفتح شین یعنی دراز شنق دیت نا تمام و مابین دو فریضه از نصاب زکوة
همچو وقص شنق خر ام زاده شدق طرف دهن که جانب روست شفیق مهربان شق بفتح شین
شکافه چیزی شقوق جمع و شق بمعنی صبح هم آمده شقاق علتی است که در پای چارپایه پیدا میشود
باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن در جای و چیزی در بردن خار و
درمیان خار رفتن و بدر آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن
سختی مرد در جنگ و بار خار شدن درخت و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد شک اندک لنگیدن اشتر من الدور
دبکمان افتادن و چیزی بچیزی بازدوختن و اهمودن و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و
بچیزی چسپیدن شبک آمیختن و درهم افکندن و بهم دررفتن من غیر المصادر شرک کام
شدن باانباز و انباز شدن بهر که باشد و این مصدر است و سهو شده که در غیر مصدر نوشته شده
شرایک زنانی که انباز یکدیگر و یا انباز کسی دیگر باشند شرک دام و پاراههای بزرگ و میانهای

شبابیك مشبكهای آهنین و غیر آن
و آن جمع شباك است
شرایك اتباع شریك انباری

راهها و بد و معنی اخیر جمع شرك است شراك دوال نعلین شبك دندان من الدستور شكول شری که
در و بک باشند که فربه است یا نه شكول بضم شین کمانها و شبهها شكایك گروهها شایك
گیاه خاردار شایك السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شاك کمان برنده شاك السلاح بمعنی
شایك السلاح است شكاك بضم شین و تشدید کاف جمع شاك است شباك دامها و جاهها که بر زید
سیکد بر باشند باب الشین مع اللام من المصادر شكل اشكیل بر جار و انهادن
وحرف را اعراب زدن شكل بفتح كاف سفید شدن تهی گاه گوسفند شكال سفید بودن یکپای
دنا سفید بودن یکپا و دو دست دیگر دیا یکپا و یکدست اسب سفید بودن معنی اول از صحاح است
و معنی دوم از مجمل و در حدیث که ان النبی صلعم کره الشكال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن
شمل و شمل آبستن شدن شكل کرشمه و ناز کردن شثل بثاء سه نقطه سطبر شدن انگشت شول
بلند کردانیدن و بر داشتن اشتر دم خود را از جای برخاستن چیزی شبل روئیده شدن شلل
راندن و جست جست جامه را بخیه زدن و چکانیدن شلل شل دست شدن و فساد یافتن دست
و در دستور بمعنی خشک شدن آمده است شهل سیه کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن
شغل و شغل و شغل مشغول شدن و وا پرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن شبول
بزرگ شدن بسال و افزایش کردن من غیر المصادر شول بکسر واو مردی که از کار
مرد جست خدمت شراجیل نام مردیست شعل فتیلهای آتش در گرفته و او جمع شعله است
شعل بفتح عین زبانهای آتش و او جمع شعله باشد شعالیل پراکندگان شاعل آتش
افروزنده شعل سفیدی که در میانه دم باشد شعل و شعل و شعل کار شبل بچه شیر درنده

شغال

شغال پسر من المجمل شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل نام قبیلهٔ هم باشد شول آب اندک که
در تک خیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان را خوشیده باشد از کم شیری و از وقت
زائیدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامل همه را فرا رسنده
شلال پراکندگان و رانندگان شلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و کفل پوش چاروا
و میانهٔ رودخانه شاكل سفیدی که در میانهٔ گوش عذار باشد شكال بندی که بر دست و پای ا
اشتر می نهند شكل جمع شال لکه که بر جامه افتد و بستن بزود شمل اندک شمل بسکون میم
پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضداد است شمالیل شاخهای
پراکندهٔ درخت و پراکندگان و جامه که با بارهای بسیار باشد و دست چپ و خر اندک شایل
شتر مادهٔ که دم خود در ابر دارد در وقت ارادت آبستنی شول جمع شمال دست چپ و خلق
و خو و کیسه که در پستان گوسفند بندند شمل و شمل و شمال و شمال و شمائل باد شمال شمول
خمر شوال نام ماه معلوم شواذیل جمع شثل بثای سه نقطه سطبر شمال طرف دست راست
کسی که رو بمغرب باشد و باد همین طرف را هم گویند شمایل خلقها و دستها چپ شملال و
شملیل شتر مادهٔ چست و شلال دست چپ را هم گویند شمردل بدال غیر منقوطه اشتر چست
باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتح شین و شکیم
گزیدن شم و شمیم بوئیدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن از نیام و شمشیر در نیام
کردن را و از لغات الاضداد است و به ابر نگرستن که کجا بارد و می بارد یا نه و بچیزی نگرستن
شخم بخاء منقوطه فاسد شدن طعام شحم بحاء غیر منقوطه پیه بخورد کسی دادن شحم بفتح حا آرزومند

شلشایل نام شخصیت

په شدن شَهَم ترسانیدن شَشَم سرد شدن شَمَم بلند بینی شدن و بلند سر شدن شُؤم و شُوم نامبارک
گردانیدن و نامبارک شدن شَرَم اندک چیز دادن و شکافتن مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ شَحم پیه
شُحُوم جمع شَحِیم فربه شَاحِم و شَحَّام پیه فروش شَحِم بکسر حا آنکه آرزوی پیه داشته باشد شُبرُم آن
دانه است مانند نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شُوم نامبارک و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است
شَیهَم خارپشت نر شِهَام غول بیابان شَتِیم مردمی که نشان مادرزاد دارند و او جمع اَشیَم است
و یکنوع ماهی را هم گویند و بدین معنی مفرد است شَیظَم دراز شَغُوم جوان جلد و شتر نیک منظر شَغمُوم
اسب بلند و آدمی دراز شَغَامِیم جمع شَتِیم بدشکل و کریه اللقا شَلجَم شلغم و این پارسی معرب است
شَدقَم نام شتری نری است که از آن نعمان بن منذر بوده است و حیوان فراخ دهن شَیهَم چوب
که از دریا باز بریده باشند و گیاه بزرگ شَرهُوم و شَرِیم زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد اگر بر
مباشرت شَادِم تیری که هدف را شکافد شَرَاذِم جامه پاره‌ها شَکِیم آهن دهنهٔ لجام و سختی
دیگ شَکَائِم آهن‌های دهنهٔ لجام و او جمع شکیمه است شِیَم خلقها و خاصیتها شَیَام قبیله است
که در برقع زنان باشد که بر بینی سر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شَبَم سرما
یافته یا گرسنگی و چیزی سرد شَبَم سرما شَیلَم گیاهی است که در میان گندم روید و اگر در نان گندم
بوده خورده شود مستی و سرگیجه و حیرانی پدید آرد و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب
گران آرد شَلَّم بتشدید لام موضعی است در شام و بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت
عبرانی و برین تقدیر معرب باشد شَهَم مرد زیرک جلد شَمِیم بلند شَمُوم چیزی بوئیدن شَمَم
بلند بینیان و بلندان شَمَام کوهی است **بَابُ الشِّینِ مَعَ النُّونِ مِنَ المَصَادِرِ** شَجَن

نفخ چم

نفخ چم اندوهگین شدن شَجن بسکون جیم باز داشتن و اندوهگین کردن شَحَن پر کردن ظرف و کشتی
و غیر آن بچیزی و راندن شُدُون بی‌نیاز شدن آهوبره از مادر و قوی و بزرگ شدن آن شَنّ بعنف
ریختن شَنَان چکیدن آب شَثَن بثاء سه نقطه درشت شدن کف دست و عضو و سطبر شدن لب اشتر از
خوردن خار شُفُون بدنباله چشم نگرستن شَین عیب کردن شَنآن بسکون نون و شَنَآن
بفتح نون و شَنَان بی همزه دشمن داشتن شَطَن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن شُطُون
دور کردن و دور شدن شَقَن کم کردن بخشش شُقُون کم شدن بخشش شَأن کار کردن و باک
و فکر داشتن از چیزی شُکرَان سپاس گذاری کردن مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ شُنَان آب پراکنده
شُبهَان درختی است و بعضی گفته اند نوعی است از ریاحین شَرخَان هر دو طرف سوراخ سوزن
شَادِن آهوبره شَن قبیله است و خیک کهن شِنَان جمع شَهوَان آرزوکننده چیزی شَبعَان
سیر شده از طعام شَبخَان بخاء غیر منقوطه مرد غیرتمند شَبجَان به باء یک نقطهٔ تحتانی یعنی
شِنخَفِین و شِنخَفُون دراز شُطُون بغایت دور و چاه بعید القعر شَطَن ریسمان شَیطَان
دیو و دور و باطل و مار و متکبر و گردنکش شَیَاطِین جمع شِبثَان جمع شَبَث است شَهرَان جانوری
است بغایت خورد مانند پشه شُمطَان مردم دو موی که موی اعضاء ایشان بعضی سفید و بعضی سیاه باشد
و او جمع اشمط است شَفن بسکون فا مرد زیرک شُفُون مرد باغیرت شَفَان سرمای باد که با نمناکی باشد
شَفَانِین مرغی است شَثَن سطبر شُبرُقَان نام موضعی است شَان جال و کار و رگی که اشک از آن
بیرون آید و درز استخوان سر شُئُون جمع شَأنَان دو رگ اند که از سر به پیشانی و از پیشانی به هر دو چشم
بسته اند و اشک از آن بیرون آید شَتَّان بفتح نون اسم فعل است یعنی دور شد شُبَّان جوانان

قال صاحب الكشاف وهم اكثر الجن عددا وعامة جنود ابليس منهم

شَیّان چیزی است که آنرا دم الاخوین گویند و دو رنگ ره شَیصَبان نام قبیله است از جن شُهبان
شعلهای آتش شَیبان نام قبیله ایست شِیبان بکسر شین نام شهریست شَقَن اندک شَجَن اندوه
و حاجت شُجون جمع شَجَن بسکون جیم راه رود خانه شَولجِن پا بانهای بسیار درخت و او جمع
شاجنه است شَفَتَین هر دو لب شَریان و شِریان رگی است که در و روح باشد شَرایین جمع
شَکران گیاهی است و شُکران هم بدین معنی است شَغَفَین نام موضعی است شَنُون جاروی
گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه فربه و نه لاغر را گویند شَذان پراگنده کان شَجَدان
بفتح حا گرسنه شَقَذان بفتح قاف انکه کم خسبد و مرد بد چشم که چشم رساند بچیزی شِقذان بکسر شین
جمع شِقذ است هم بکسر شین شَرطَین نام منزلی است از منازل قمر و نام دو ستاره است شَیذَمان
بضم ذال کرگ شَزَن زمین درشت شَزون جمع شَزَن کعب گوسفند و گاو که بآن بازی کنند و آنرا
بزبان اهل فرس کجل گویند و شَزن گوشه زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو من الصاد
شَتو زمستان جای استادن و در قحطی افتادن شَجَو اندوه و کم کردن شَحو دهن باز کردن و دهن
باز شدن شَکو شکایت کردن شَدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شاء و
پیشی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و پیش آوردن و بدین معنی اخیر است آنچه در دعا آمده است که
اللهم سائلك بغنائك يشاء اليك ما لا يخفى عليك شَصو چشم واگشوده نهادن و
بلند شدن ابر من غیر المصادر شاو سنگ و گل و خاشاک و خاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند
و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شَغو کسانی اند که ایشان را دندان زیادتی بر آمده باشد و او جمع
اشغی است شَجو اندوه شِلو عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شَوَه

بسکون و او زشت شدن شَوَه بفتح واو بد چشم شدن و زود چشم کردن چیزی را شَفَه مشغول کردن
و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هر چه داشته باشد و مورد پر کس
شدن آب و ازینجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر وجمع شده باشند شَبَاه نزدیک شدن و
مانند شدن شَرَه حریص شدن شَدَه وشُدُه وشَدَه در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن
من غیر المصادر شَفَه لب و ستایش و حروف شفهیة با است و فا و میم و شاید گفت حروف
شفویه شِفاه جمع شفه است شایه تیز نظر شِیاه گوسفندان و او جمع شاه است شَرِه حریص شَبَه
و شِبه مانند شَبَه مانند و چیزی است مانند مس که آنرا بپارسی برنج گویند شُبَه بضم شین و فتح با
پوشیدگیها و او جمع شبهه است باب الشین مع الیاء من المصادر شَیّ بریان کردن
شُصّی آماسیده شدن مرده من غیر المصادر شَری حنظل و درخت حنظل شِرّی اسب بیک رفتار
شَوِیّ بریانک خورد و او تصغیر شوی است شِوِیّ بضم شین و کسر واو گوسفندان و او جمع شاة است
شَکِیّ شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده و الم رسیده شاکی گله کننده و شاکی السلاح
مقلوب شایک السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شَناحی بتخفیف یا دراز و شتر جوان شَنَاصی
طعام آرزو کرده شده شَرطی عمل دار و عوان شَجی غمگین شَواحی بحاء غیر منقوط اسبان گشاده دهن
و او جمع شاحیه است شَواصی خیکهای پر آب و خیکهای پر باد و او جمع شاصیه است شَواعی
پراگنده کان شَراعی نیزه دراز شِرکی چیست و پایی شادی بدال غیر منقوط سرود گوینده
و شتر راننده شَنظی جوان بزرگ تن و اسب نیک شُفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده
شَمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شَمالی روز سرد را گویند شَطِی و شَطوی جامه

شَناظی طرفهای کوه
شَتی و شَتوی و شَناطی
زمستان

که منسوب بغوریه شطاست شَقِی بدبخت شَاوِیّ صاحب گوسفند و بریان کرشَاهِی تیزبینش شَمْرِی

وَشِمِرِیّ مردچست و چالاک **کِتَابُ الصَّادِ بَابُ الصَّادِ مَعَ الْاَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ**

صُبُوْءٌ بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر و صابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیرآن و بر سر

چیزی در آمدن صِبَی بکسر صاد و الف مقصوره وَصَبَاءٌ بفتح صاد و الف مقصوره وَصَبَاءٌ

بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن وَصَبَاءٌ

یعنی با دصبا آمدن هم آمده است صَفَاءٌ پاک و بی غش شدن صَدَاءٌ بالف ممدوده زنگار گرفتن

و سیه سرخ شدن صَدًا بالف مقصوره تشنه شدن صَلَی وَصِلًا سوخته شدن بآتش و در رفتن

بآتش و گرم شدن بآتش صَغًا میل کردن **مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ** صَبًا بادی که از طرف مشرق آید

در فصل بهار صَرًی وَصِرًی آبی که بسیار استاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری یکش صِهَاءٌ

موضعهای زمین که آب از ان بیرون آید صُبَارَی نوعی از دیوانگی صَرْعَی انداختگان کقوله تعالی

فَتَرَی الْقَوْمَ فِیهَا صَرْعَی و او جمع صریع است و بمعنی باد او بشام هم آمده است صِرْعَی بکسر صاد

طریقه کار صَهْبَا شراب صَفَایا برگزیدها و دوستان مخلص و شتران و گوسفندان پر شیر و او

جمع صفی است صَقْعَا آفتاب و تانیث اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر او سفید باشد

صَدْیَا زن تشنه صَدْی ملازمت کرده شده صُعَدَاءٌ بضم صاد آه سرد بر کشیده شود

صِمْحَا زمین سخت صِیصَاءٌ خرمایی که استخوانش سخت نشده باشد و دانه حنظل صَابِئٌ

بیرون رونده از دینی بدینی دیگر و میل کننده صَرْبَی شیری که آرزانده و شند صَلَا طرف راست

و چپ دُم از دبر اسب صِلَاءٌ بکسر صاد بریان صَدَاءٌ موریانه آهن و غیرآن صَحْرَاءٌ دشت

و بیابان

و بیابان و ما دیانی که در لون او سرخی باشد صَفْرَاءٌ زرد و خلط زرد که در آدمی باشد و کمان چوبین

و کیاهیست صَبْحَی آنکه در صباح شرب کند و کمان چوبین و نام کیاهی است صَفْوَاءٌ سنگ هموار

صَفَا سنگ هموار و موضعی است در مکه معظمه و نام چوبی است در مملکت بحرین صَلْهَبِی اشتر سخت و

توی صَلْخَدِی اشتر قوی و سخت صُدَاءٌ بضم صاد قبیله از یمن صَیْدَاءٌ زمین درشت و سخت و سنگی است

که ازو دیگ سازند و نام شهریست وَبَنُوا الصَّیْدَاءِ طایفه است از بنی اسد صُغْرَاءٌ خوردان و او

جمع صغیر است صُغْرَی بسکون غین خوردتر و او تانیث اصغر است صِحْنَاءٌ بکسر صاد نانخورشی است

که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را و صله و صله کرده در تنگ آب اندازند و چندان بگذارند که گوشت

پوک آن از هم جدا شود و بعد از ان بخورند صَلْعَاءٌ درختی که سرهای شاخ آن افتاده باشد و

سختی زمانه و ریگستان بی درخت صَمْعَاءٌ زنی خردگوش و کیاهی است که آزا بُهمی هم گویند صَنْعَاءٌ

شهر یمن صَبْغَاءٌ گوسفندی که سر دم او سفید باشد صَلْفَاءٌ زمین سخت صَغْلَاءٌ زن خورد سر

صِمْحَاءٌ کرد آلود و نام کیاهی است صِرِّی بکسر صاد و تشدید را سوگند بجد و جزم صَرْمَاءٌ بیابان بی آب

صُلَحَاءٌ نیککاران صُرَّاءٌ بتشدید را ملاحان و او جمع صاری است صَرَّاءٌ حنظل رسیده صَدًی

آواز چیزی و آوازی که در کوه خواند وقتی که آواز کنند بنزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از

دماغ و مرغی که بپارسی آن را بوم نر گویند صَمَّاءٌ کر و سخت و سختی زمانه صُوًی نشانهای که از سنگ

کنند کقول النبی عم **اِنَّ لِلْاِسْلَامِ صُوًی وَمَنَارًا کَمَنَارِ الطَّرِیقِ** و صوی بمعنی زمینهای درشت بلند و

بمعنی وزیدن کاهای بادهای مختلف هم آمده است و او جمع صُوَّه است صِعَاءٌ جمع صَعْوَه است و آن

یکنوع مرغی است **بَابُ الصَّادِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ** صَوْبٌ از هوا فرو آمدن و رسیدن

صُفَیْرَا نام زوجه موسی ع و بنت
شعیب ع منقول من تفسیر ابی الفضل

بچری و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن و که اشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غزان
صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب بردار کردن و ازینجاست قول حق تعالی و لاصلبنکم
فی جذوع النخل صخب و صحب بانک کردن صیب راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه صقب
نزدیک شدن صأب بسیار آشامیدن آب و رشک در موی افتاده شدن و بسیار رشک در موی شدن
من غیر المصادر صبیب یکنوع رنکی است آنرا عصفر هم کویند و آب برک کنجد و خون و آب حنا
صب آبی که سراشیب آید و مرد عاشق و مشتاق صبب زمین نشیب صبصاب شتر جست
صخاب افغان کننده صب بضم صاد ماران سیاه صوب طرف وجهت و کار حق صواب
حق و درست صاب آب درختی است تلخ و در دستور کوید که صاب حنظل است صائب رسنده و
درست و حق و فرو آینده صیب باران و ابر باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون خباکه
آن خانه عرب صحرا نشین است و ستون میان خانه و دراز و باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف
نزدیکی کقوله علم الجار احق بصقبه صناب یکنوع نان خورش است که از مویز و فودل سازند
صهب اشتران یعنی خرهای سرخ زرد صرب شیر ترش صرب بفتح را صمغ سرخ و شیر ترش
صقلاب جای سردسیر شمالی صباب برکزیدکان صهاب نام موضعی است صعنب
شخص خردسر صلهب و صعقب دراز صوب جایهای سپس یعنی رستها و او جمع صوبة است
صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار صیاهب سنکهای
سخت صالب تب کرم صلب پشت و زمین سخت صلب بزرکی در حسب و سخت و پشت و زمین
درشت و نام موضعی است صلب بضم صاد و تشدید لام و فتحش یعنی بغایت سخت صلیب سخت و

دمغ تهی خوان

دمغ استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس نسر واقع می باشد و نشانه که ترسایان بر خود بندند
بدین شکل × صلاب سختان و او جمع صلیب است صلب شکلهای صلیبهای نصاری و او
جمع صلیب است باب الصاد مع التاء من المصادر صالة حمله بردن شتر بر کسی برای کشتن صلة
پیوستن و هدیه دادن صت بهم واکوفتن صتات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن صحابة
و صحبة یاری داشتن صیانة نکه داشتن صبوة میل کردن دل بچری و باد صبا آمدن صلقعة
بقاف و صلقفة بفا مفلس شدن و کردن زدن صلمقة موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن
صعنبة میان تربت را بلند بر آوردن صیطرة کماشته شدن و تعهد کردن چیزی اضبة
باریک شدن بن درخت و ما صبغة نوعی کردن رنک و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن
من الله صبغة صبغة آفریدن صبابة آرزومند شدن صاکبة مانند دیوانه شدن
صرصرة بانک کردن باز و باشه و چرخ و شقراق صلت صلت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و رکین
صلوتة روشن پیشانی شدن صنعة نیک پروردن اسب صأصأة جدا شدن و چشم نا
شکفته طلب چیزی کردن سک بچه و چشم ناکشوده طلب دیدن کردن آدمی کقوله النبی صلی الله علیه و سلم
فقحنا و صأصأتم صعفرة پراکنده کردن صیالة بر همدیکر حمله بردن صولة حمله بردن و
تکبر کردن صوت آواز کردن و افغان کردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة راست رفتن تیر
صبارة پایداری کردن صعررة کرد و مدور کردن صلقمة بهم واکوفتن دندانها صلصلة
آواز دادن آهن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن صرامة جلد شدن و دلیر شدن
صومعة بلند و باریک کردن سر بنا و عمارت صمات مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و

نزدیک شدن بآن صُماتٌ وَصُمُوتٌ وَصَمتٌ خاموش شدن صَدَّتة بیکبار رهیدن و اگر رفتن
و کار سخت رسیدن صَیرُورة گشتن و شدن صَحنٌ تندرست شدن صَرَّة وَصَرخة و صیحة بانگ
افغان کردن و آواز کردن و صیحه بمعنی عذاب کردن هم آمده صَلاَبة سخت شدن صُعوبة دشوار
شدن ضَرافة حیله کردن صَدَاغة سست شدن صَفاقة سخت شدن جامه و غیر آن و بیشرم
شدن صَداقة دوستی داشتن صَدارة بالانشین شدن مِن غَیرِ المَصادِر
صَلوٰة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صَلَوات جمع صلوة الظهر وصلوة الاولی
نماز پیشین صلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب وصلوة العشاء الاولی نماز شام
صلوة العتمة وصلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر وصلوة الصبح وصلوة الغداة نماز بامداد
صُرَّة همیان و کیسه زر صَدَقة آنچه در راه خدا دهند صَدُقة بضم دال مهر زن صَدَقات
جمع صَدَفة بفتحا میان گوش صَحرَاوَات صحراها صَافَّات صف زدگان و مراد ایشان فرشتگان
که در قرآن مجید آمده است و فرشتگان صف زده اند صَافِنَات اسبانی که بر سه پا ایستاده باشند
و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صَفرِیّة گیاهی که در اول پاییز از زمین بر آید صَفارِیة مرغیست
صَابِیَة باد کج صِفَة چگونگی و نشانه صِفات جمع صُوَة نشان که از سنگ کرده باشند و
جای که در وی بادهای مختلف وزد صَهوة جای زین از پشت اسب و بام خانه و سر کوه و خانه
که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بدر آمدن کاه آب صَاءة مانند بلغم آب سفیدی که گوسفند
بعد از ولادت از فرج بیفگند صُخرة رنگ سرخ زرد و موضعی از سنگستان که ابر از و دور شده
باشد صَبرة سنگ سخت درشت صَموت زرهی که چون فرو ریزند آواز نکند و نام اسبی است

صابرة

صَامِت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صِمِّیت بغایت خاموش صُمَات آنکه بآن خاموش
کند چیزی را صِیصِیَة قلعه و کوشک و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاه که
بآن راست میدارد جولاه تان و پود جامه را و آواز اشتر که الی یک هم گویند صُیَابة برگزیده ضوا
چوکانها و او جمع صولجان است صَبِیّة دختر کوچک صِنَاییة هم و همچنین است سِنَایة لیبین
صَبِیّة وَصِبوة کودکان صُوبَة خایه شپش یعنی رشک صِدِّیقة زنی که دایم تصدیق کسی
کند کقوله تعالی وَاُمُّهٗ صِدِّیقَة صَالِحَة نیکی و عمل نیک و زن بصلاح صَعدَة نیزه راست و
هموار و زن راست قامت و بنات الصعدة خران وحشی باشند صُدَّة سر سینه صَیدانة
غول بیابان و زن بدخلق بسیار گوی صَبَّارة بتشدید را سختی سرمای زمستان صُبَارة
بضم صاد و تخفیف را سنگ را گویند صَحِیرَة شیری که بسنگ گرم جوشانیده باشند و روغن بر آن نهند
و خورند و یا آرد بر آن افشانند و خورند صَیعَرِیَّة نشانی است که بر گردن اشتر میباشد صِیَاذة
گوش کننده سخن هر کسی و سر دوک و دسته سپر صُهَارة قوه و توانایی صِحنَاة بمعنی صحناء است
صِیرة خطیره گاو و گوسفند صُعَالة مهتی کاه و میان صَیاقلة آهنگران و او جمع صیقل است
صَیادِلة عطاران صَدقة رمه اشتر و رمه گوسفند صُرَعَة بوزن هُمَزة آنکه مردم را بسیار
اندازد و کشتی گیر نیک صَعصَعة نام شخصی است صَومَعَة خلوت خانه نصاری که سر آن بلند
و باریک باشد صَائِفَة غزا کنندگان روم و شب گرم صَلَقات دندانهای اشتر صَکَّة
میانه روز که سخت گرم باشد صَلَّة زمین خشک و پوست و باران صَالَة سختی صِلاَمَة گروه آدمیان
صَلاَمَات جمع صَلاَبَة سختی و ورم سوداوی صَمصَامَة شمشیر بُرّا صَاحِبَة زنی نکو

کی باشد کقوله تعالی ما اتخذ صاحبة ولا ولدا صارّة بتشدید را تشنگی و حاجت صفوانة
وصفاة سنگ هموار صاخّة بتشدید خا کر سازنده و آواز سخت صدیقة بکسر دال یک طرف
دست یا چپ پیشانی صبغة دین و رنگ صوقعة دستار و میان سر صاقعة و صاعقة
آتشی که از آسمان فرو افتد با و از سخت و صاعقة مرگ و عذاب را هم گویند صقالبة
جاهای سردسیر شمالی و او جمع صقلاب است صفتیت و صفتات مرد قوی و سطر صحیفة
نامه صفحة کاسه صلقة افغان سخت و واقعه ناخوش صفوة و صفوة و صفوة برگزیده
و خالص صیحة بانگ و عذاب صبرة غله و خوردنی وزن و کیل ناکرده صلدمة مادیان
سخت و محکم صفریت درویش صفاریت جمع صعدات روهای زمین و خاکها و او جمع
صعید است صفحة روی و جانب چیزی صفیحة ظاهر رو و شمشیر پهن و روی پهن و سنگ پهن و لوح
پهن و هر چه پهن باشد صرّة آواز سخت و سختی و غم و اندوه و گروه و غیر آن صرارت و صارو
آنکه حج نکرده باشد صرورت آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن نبرده باشد و نبرد و باز ن
نشود کقول النبی علیه افضل الصلوة لا صرورة فی الاسلام صریمة ریگ و گروه و زمینی که
کشت آن را درویده باشند صرمة رمهٔ اشتر و پارهٔ ابر صلة مزد و پیوند و خویشی صلات جمع
صیغة لفظ و طور و طریقه صرفة افزونی و حیله و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر و او مصدر
هم آمده است صبّة رمهٔ گاو و رمهٔ گوسفند و اشتر و بقیهٔ آب که در ظرف مانده باشد و طایفهٔ از
پشت شب صبابة رمهٔ اسب و رمهٔ اشتر و بقیهٔ چیزی صماریة دبر ضرابة شیر ترش صحابة یاران
و این مصدر هم آمده است صلبیة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة

دیوانگی صوبة موضعی که در انجا فرما خشک کنند صفرة زردی صیتیة گروه صیت آواز و غوغا
صوت آواز صیت آوازهٔ نیک صایتة آوازکننده صاة و صیت مرد سخت آواز صورة
نقش ظاهر و شکل صورة بفتح صاد خارش صلت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن و مردی چست
روان باشد در کار صمات فیروزی صبحة و صبحة بامداد صیحة فغان و عذاب صهوبة
و صهبة رنگ سرخ و زرد صنتیت مهتر و بزرگ و ارصنجة قندیل صملجة کاچی صمعریة زمین
درشت صغوة مرغی است صغبة زن نارام و نافرمان صعبات جمع صلاءة و صلایة
سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگی پهن بر سر آن دارو سایند و هرچه بان دارو
حنی هاون و هاون دسته را هم گویند صلحة مهره ایست صرحة گشادی سرا و پشت در
صنعة کردار و پیشه صنیعة کردار نیک صناعة ع ف و پیشه صناعات جمع صفقة
جانب صمّة بتشدید میم شیر درنده و مار و مرد دلیر صمصمة گروه باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر
صمج قندیلها و او جمع صمجه است و این لفظ معرب است صرداج و صردح زمین سخت صارو
جاروکه در عمارت بکار می برند صهریج و صهاریج حوضی که در و آب جمع شود صهاریج جمع
بفتح صاد صنج چیزی است که از روی کانی ساخته باشند و دو از ان بهم یکر زنند تا آواز دهد
و بر دف هم آویزند تا بنگر آواز دهد و طبق روئین را هم گویند باب الصاد مع الحاء من المصادر
صلاح و صلوح نیک شدن و نیکوکار شدن صلاح و صلح آشتی کردن صیاح و صیاح
و صیح بسکون یا و صیح بفتح یا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد شرب کردن صراح
روبرو چیزی گفتن صبح صبوحی دادن و بامداد بجای رفتن صبح بفتح باسخت سرخ شدن موی

صمصامة شمشیر برنده

صهوج الافعا فوا اشد رو
که از روی رود و تراشیده می

صوح شکافتن صدح وصداح وصدوح بانگ کردن زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن
جرم کسی و شمشیر به پهنا زدن و برگشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت او گذرانیدن من غیر المصادر
صالح نیکوکار و نیک صبح وصباح بامداد صواح عرق اسب و جز آن صمحمح کوتاه کوتاه و سطبر
و سخت صریح آشکار و خالص و نام اشتری نری است صوح کوه و دیوار و کناره رود خانه صبح
اندک صفاح بضم صاد و تشدید فا سنگ پهن صفح گوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا
صفاح جمع صرواح نام قلعه است در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد و روبار صفوح
جرم بخشش صفح پهنا صحیح وصحاح درست و تن درست صحاح جمع صلاح بکسر جا نام مکه مبارکه
صماح وصرح خالص چیزی صرح کوشک و بناء بلند و در کشاف بمعنی سرا هم میان منقولست و در تفسیر
حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبیح بفتح صاد و صباح بضم صاد نیکو
صحیح وصحصاح جای هموار صحاصح جاهای هموار و سخنهای باطل صیدح اسب سخت شیهه
کننده و نام اشتر ماده ایست از آن ذو الرمه صداح خروسان و او جمع صادح است صردح
وصرداح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر صمخ بر سوراخ گوش زدن
و بسوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز کردن صخ کز ساختن صلخ کر شدن من غیر المصادر
صمالخ شیر ترش غلیظ صملاخ وصملوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صاریخ
بفریاد رسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر صخد
و فریاد رس هم گویند
سوزانیدن آفتاب چیزی را در سیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صرد و آن مرغیست
صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صد برگردانید و باز داشتن صدود

صارخ بفریاد کسی رسنده و داد خواهنده

برکشتن

برگشتن صدید بانگ کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون
نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح یا سر بر داشته داشتن خود را از عادت
تکبر و بسر راچپ و راست میل کردن برای وجع سخت صرد بفتح را آنکه جستن تیر از آماج و سرد شدن
و سرما یافتن و باز ایستادن صعود بر بالا رفتن صهد گذرانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را
من غیر المصادر صمد مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان پوچ نباشد و مقصود
محتاج الیه و نزد عبد الله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده است صمد
بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صماد سر بند شیشه صید شکار صیاد شکاریار
صیود سگ شکارگیر وصیود جمع صاد مس و روی کان و حرف معلوم صیهد سراب بیابان
و دور از صندید مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی صنادید جمع صلد سنگ هموار
سخت و سری که از و موی بر نیاید صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد و
صلاخد اشتر سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بند صفد غل آهنین و بند و بخشش
صلود اسبی که عرق بکند و اشتر ماده بسیار گرینده و دیگی که دیر در جوش آید صمرد اشتر ماده که
کم شیر باشد صدد نزدیک و برابر صداد بضم صاد و تشدید دال اول راهی که بسوی آب رود
و جانورکی است از جنس موش و بعضی صداد را نام ابرص را گویند که آن سوسمار است صدد کوه
بضم صاد یکطرف رود خانه و کوه صفرد مرغیست که آن را ابو الملیح هم گویند صدید ریم با خون
با خون صرد محض و خالص و سرد و بمعنی اخیر پارسی معرب است صرود جاهای سرد سیر صرد
آنکه زود سرما در یابد صاردة تیری که از آماج گذشته باشد صرد نام مرغی است و گویند که

و مشهور است صنادید و بس
یعنی مهترانست

نقار الشجر است که بکیلی داره گو گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر ریش صَرْخَد
موضعی است صَرَادْ ابر تنک بی باران صَعِیدْ خاک در راه و روی زمین صُعُودْ عذاب و مشقت
سخت و سرابالای سخت و شتر ماده که بچهٔ امسالین او مرده باشد و او را به بچهٔ اولین مهربان کرده باشد
تا شیر دهد صَعَائِدْ جمع صَعُودْ بضم صاد و عین خالها و سرابالاها و راهها و او جمع صعید است و صُعُود
هر دو صَعَائِد بضم صاد نام موضعی صَعَدْ دشوار و سخت بَابُ الصَّادِ مَعَ الرَّاءِ مِنَ الصَّادِ
صَدَر از کنار آب بازگشتن و از جای بدر آمدن صَدْرٌ وَصُدُورٌ بازگشتن از جای و بدر آمدن
از جای صَقْر گرمای آفتاب بر کی تابیدن و شکستن چیزی بصاقور یعنی بر تبر بزرگ سنگ شکاف
یا کلنگ صَوَر میل کردن صَوْر بسکون واو میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بعضی اول است
قول حق تعالی فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ صَرّ تنگ کردن و درهم کشیدن و بستن چیزی در رکو و بستن سر
همیان و بستن سر پستان شتر بصِرَار و درست داشتن و اسب گوش خود شان را اِصْرَار
آواز کردن صَخْر تنگ یا آردی بر شیر افشاندن صَمَر گندیده شدن صَبْر شکیبایی کردن و در زندان
کردن و باز داشتن و پایندانی کردن صَیْر گشتن و میل دادن و پاره کردن و شکافتن صَهْر
گدازانیدن صِغَر خورد شدن صُغْر وَصَغَار وَصَغَر خوار شدن و ستم کردن و ستم را راضی
شدن صَفَر تهی شدن صُفَار جمع شدن آب زرد در شکم صَفِیر آواز کردن مرغ صَعْر
بعین غیر منقوطه میل کردن رو مِنْ غَيْرِ الصَّادِ صَدْر سینه و دل و اول چیزی و بالا
و میانهٔ تیر تا پر کاه او و طایفهٔ چیزی صُدُور جمع صَادِر بازگردنده و بدر رونده
صِدَار جامهٔ سرپوش و رسنی که سینه بند اشتر باشد صَرْصَر باد سخت سرد و نام رود خانهٔ و

بعضی گو

بعضی گویند نام یکنوع ماهی هم باشد صِرّ سرمای سخت صُغْر بضم صاد و صَغَار بفتح صاد خواری سخت
و ستم صَغِیر وَصُغَار بضم صاد و صِغَار بکسر صاد جمع صغیر است صَاغِر بستم راضی
شده و خوار شده صِفْر تهی کما جاء فی الحدیث إِنَّ أَصْفَرَ الْبُيُوتِ مِنَ الْخَيْرِ الْبَيْتُ الصِّفْرُ مِنْ
كِتَابِ اللهِ تَعَالَى صَفِیر آواز مرغ صُفْر بضم صاد روی کانی که شبه برنج کانی باشد
و سیاهان و زردان و او مفرد و جمع آمده است صَبِیر خطرهای گوسفند و گاو و او جمع صِیرَه است
صِیر آب کار روز دیگ کار و نان خورشی است از ماهی و آن صحناست که مذکور شد و شکافهٔ
چیزی کقوله م مَنْ نَظَرَ فِی صِیرِ بَابٍ بِغَيْرِ إِذْنٍ فَعَيْنُهُ هَدَرٌ صَابِرٌ وَصَبُورٌ وَصَبَّارٌ
شکیبایی کننده یعنی آنکه خود را در کار نگه دارد و شتاب نکند وَأُمُّ صَبَّار سختی را هم گویند
و اُمّ صَبُور کار سخت باشد صَبِیر ابر سفید بی باران و پایندانی کننده صُبُر جمع صَبِیر بکسر صاد
ابر سفید صَبَار بفتح صاد سنگهای سخت و او جمع صَبَرَه است صَعَر سخت صُعُور پاره
صَعَادِیر جمع صَعْبُور وَصَعْبَر درختی است صُغَر جمع صُغْرَی است یعنی خوردتران صَوَّار مرغی است
که چون خوانند جواب دهد صِوَار وَصِیَار مشکدان وَصِوَار رمهٔ گاو را هم گویند صَبِر
بکسر باء داروی تلخ معروف صُبْر بضم صاد و سکون باء زمین سنگستان و سر هر چیزی و نام قبیلهٔ است و ابر
سفید و سطبری چیزی و کرانهٔ چیزی و جانب صَفَر کرم درازی است در شکم آدمی که در حین گرسنگی
می گزد و نام ماهی است از ماهیهای عرب صَافِر یکی صُفَار بضم صاد آوازی که مانند آواز مرغ
باشد و زردی روی و یرقان صُفَار بفتح صاد گیاهیست خشک که آن را بهمی هم گویند صَاقُور
تبر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهنین که با آن سنگ را شکنند صَخْر وَصَخَر سنگ صُخُور جمع

صَعْتَر گیاهیست که آن را ابزار کتکتو گویند

صَقْر مرغ و شیر ترش و دوشاب صُمْر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صُوَر شاخ کاو و بز و نایی که
در روز حشر نوازند صَوَر بفتح صاد موی پیشانی و درختان خورد خرما که در هم رفته باشد صِیوَر آخر
کار و مال کار و رای و عقل صَرَّاد بتشدید را اول مرغی است که آنرا جدجد هم گویند و بعضی بوم را
هم گویند صِنَوْبَر درخت ناژ و صَغِر خوردی صَرَایِر و صَوَاد بتشدید را اشکنبها و جاجنبها
و این هر دو جمع صاره اند صُوَر و صِوَر صورتها صُحُر مواضع سنگستان که ابر از آن دور شده
باشد و او جمع صحره است صِهْر پدر زن و داماد و خویش زن صَهِیر کداخته صُرّ صُوَر رمه شتران
بزرگ صَرَاد بفتح صاد چراکننده کان صِرَاد بکسر صاد جاهای بلند و نام کوهی است و کویی که
بر سر پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند همیان صَمِیر مرد خشک اندام که بوی عرق از وی آید
صَبِیر نیکو صورت صُنْبُور مردی که فرزند و برادر ندارد و رفتن گاه آب حوض و درخت
خرمای تنها که بیخ او باریک باشد و نی که در سر مطهره آب می باشد و از آن آب میخورند صِنَّبْر
و صِنَّبْر و صَنَابِر سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صُمُر بوی گند کننده باب الصاد مع
الطاء من غیر المصادر صِرَاط راه صُرُط جمع باب الصاد مع العین من المصادر صَلَع
بی موشدن پیش سر صَوْع پراکنده کردن صَدْع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن سخن
و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صُدُوع
میل کردن صِرَاع کشتی گرفتن صَرْع و صِرَع انداختن صَفْع سیلی زدن صَقْع رفتن و
از راه گردیدن و غور شدن چاه و افتاده شدن و بیهوش کردن و صَقِیع بر روی زمین
افتادن و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن و میان سر زدن صُنْع کاری کردن و آفریدن

صَنْع بفتح صاد نیکو پروردن آب و غیر آن و جلی کردن شمشیر و غیر آن صَعْصَاع جنبانیدن و
پراکنده کردن صَبْع به انگشت اشارت کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب
در آن کوزه ریختن تا آب در رود و من غیر المصادر صَنْع و صَنَع مرد چست دست در کار
صَنَاع زن چست دست در کار صُنُع جمع صَانِع آفریننده و کننده صُنْع و صَنِیع کار و صنیع
اسب نیکو پرورده را هم گویند و شمشیر مصقل زده را هم گویند صُقْع ناحیه صَقِیع مانند برف چیزی
که بر روی زمین می افتد از سرما و بعضی از آن شبنم افسرده گویند و بعضی خصار گویند و اسبی که نیمه
سر او سفید باشد صِقَاع برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند و رکوی که زنان بر سر مقنعه فرو
پوشانند تا روغن و چرک بگیرد صُدَاع درد سر صَنَع پیچیدگی که در سر شتر مرغ باشد و بعضی سر شتر
مرغ صُنْقُع شتر مرغ سخت سر و سخت پیشانی صَوَامِع خلوتها و معبدهای رهبانان صَدِیع
صبح و رمه کوسفند و رمه شتر صَدْع گیاه و مرد سبک تن صَدَع بفتح دال بز وحشی کوهی و مرد
سبک صَرْع کونه و نوع و نام علتی است مخصوص و شام و صباح و اول روز و آخر روز صرع و
جمع صَعَاصِع گروههای اشتران صُمْع بعضی صغار است یعنی [illegible] صَرِیع آنکه همسران خود را
بسیار انداز و صِرْع بکسر صاد مانند صَرِیع تازیانه و چوب کمان تراشیده و کمانی که چوب او
از شاخ خوشیده بر درخت گرفته باشند و بعضی با تاء هم باشد صُلَاع و صُلَّع بضم صاد و تشدید
لام سنگ پهن و صُلَّع موضعی را هم گویند که در آن گیاه نروید صُوَاع ظرفی که از او آب خورند
و کیلی که آنرا صاع گویند صاع کیلی است مخصوص و آن مقدار چهار مد است و ظرفی که از او آب خورند
در زمین دشت باب الصاد مع الغین من المصادر صَبْغ رنگ کردن صَدْغ برگردانیدن صُلُوغ

صقع اندوه

بمعنی سلوغ است صَوَغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن مِن غیر المصادر صالغ
بمعنی سالغ است سین صُلَّغ جمع صِبغ رنگ و نان خورش کقوله تعالی وَصِبْغٍ لِلْآکِلِینَ
صِبَاغ نان خورشها صَوغ اندازه و مانند صَواغ وَصَیّاغ وَصَایِغ زرگر صِیَغ لفظها
و طریقها و او جمع صیغه است صَمْغ آنچه از وی مداد سازند وَان انکم درخت است و آن لعابی گونه
چیزیست که از بیرون درخت ظاهر میشود و می بندد و چسبنده است صُدْغ زلف و ما بین چشم و
گوش صِدَاغ نشانه که در صدغ باشد یعنی در ما بین چشم و گوش صَدِیغ ضعیف صَامِغ
طرف دهن باب الصاد مع الفاء من المصادر صَفّ بریان کردن گوشت و رچه برچه کردن
صَدَف وَصُدُوف برگشتن از چیزی صَدَف بفتح صاد و دال میل کردن سم اشتر بجانب
بیرون صَنَف برگشتن صَوَف وَصُوُوف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صَرف
گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن صَرِیف آواز کردن صِرَاف وَصُرُوف
بگشن آمدن سگ ماده صَیف تابستان جای مقام کردن و میل کردن و برگشتن صَلَف لاف زدن
و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن و باران ناباریدن ابر مِن غیر المصادر صَفْصَاف
درخت بید صَفِیف گوشت قاق و گوشت بریان کرده صَفْصَف زمین هموار صَفّ رده صُفوف
جمع و صف بمعنی صف زدگان هم آمده است صَرف توبه کردن و افزونی و مکر و حادثه زمانه
و گردش زمانه صُروف جمع صِرف بکسر صاد محض چیزی و رنگ سرخی که بآن پوست را رنگ کنند
صَدَف آنچه مروارید در وی باشد و جانب کوه و چیز بلند صُدُف جانب کوه صَدُوف
زنی که اول روی نماید و بعد از آن روی گرداند صَروف بفتح صاد شتری که دندان آواز کند

صریف

صَرِیف نقره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و آواز چرخ آب کشی و غیر آن صَوَارِف
حوادث زمانه واو جمع صارفه است صَرّاف آنکه اقچه زند و گرداننده نیک صَیرَف مرد حیله گر و متصرف
در کارها صَیَارِیف جمع صیرفی است صَارِف سگ ماده که آرزوی نر کند صَفُوف شتر ماده
که بسیار شیر دهد صَلِیف پهنای گردن و چوب پهنی که در پهلوی پالان شتر می باشد صَلْفَع ظرفی که
اندک آب گیرد و ابر اندک باران بسیار رعد صَاف صف زننده صَوَافّ تشدید فا صف زدگان
و شترانی که چهار دست و پای خود را بترتیب دارند صِحَاف کاسهای پهن صَوَادِف شترانی که
با شتران دیگر بآب آیند و در پس شتران پیشین چندان ایستند و انتظار کشند که اول آنها آب بخورند
و بعد از ان ایشان بخورند صَعْف نام شرابی است در یمن صِنف گروه و یک نیمه صُوف پشم و صوف
القبه موی کردن اگویند و تمام کردن را هم گویند صَاف تخفیف فا و صَایِف گوسفند بسیار پشم
و صایف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صَیف تابستان و بارانی که بارد در تابستان و نام
شخصیست و هذا المعنی الاخیر منقول من الکشاف صُحُف وَصَحَایِف نامها و مکتوبها باب
الصاد مع القاف من المصادر صِدق راست گفتن و راست گردانیدن وعده و سخن صَفق و اگردانیدن
و در را تمام فراز کردن و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز
بر آید و جنبانیدن و دست بر اوتار عود زدن صَعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن
آسمان و آواز کردن صَلْق سخت آواز کردن و زدن مِن غیر المصادر صَوَاعِق صاعقها
صِیق وَصَیِّق جمع صِیَاق غبار و زمینی که بوی کند صَعْفُوق وَصُعْفُوق مرد بی قوة
و بی سلاح و بی سرمایه صَعَافِق جمع و بنو صعفوق قبیله اند صَنْدُوق معروفست صَنادِق

جمع صَنَق تیزی بوی بغل صَهْصَلِق وَصَهْصَلِیق آواز سخت وزن پر فریاد کننده صُعاق
آواز سخت رعد صَنْدَق نیزه سخت و هموار و چیز راست و بدین معنی گویند فلان صَدْق النظر
صَدِیق دوست و دوستان او واحد و جمع آمده است صَادِق وَصَدُوق راست گوی
صِدِّیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند آنکه گفتار خود را باکردار راست کرد اند صَداق و صِداق
مهر زن صَنَق آواز سخت صَلَق بفتح لام زمین گرد و پایان هموار صَلَایِق نان تنک صِفَاق
بکسر صاد پوست زیرین که در شیب پوست سطبر با موی می باشد و پوستکی که بر گرد روده ها و احشا
گرد فرو گرفته است صَفْق وَصُفْق ناحیه و جانب صَفَق بفتح فا آبی که در چیک نور ریخته شده باشد
و زرد گونه گشته صَفِیق جامهٔ سخت و چیز سخت و بی شرم صَعِق سخت باب الصاد مع الکاف من المصادر
صَكّ کوفتن و زدن کقوله تعالی فَصَكَّتْ وَجْهَهَا و در فرو کردن صَكَك هر دو زانو بهم زدن
صَأْك فسردن و عرق کردن که از آن بوی کند آید و آب چکانیدن درخت صَنَك چسپیدن
من غیر المصادر صَكّ نامه و کتاب و سجل قاضی صُكُوك وَصِكَاك جمع صُعْلُوك درویش
و دزد صَعَالِيك جمع صَمَكْمَك سخت و قوی صَمَكُوك وَصَمَكِيك مرد درشت خوی ستمگر و
غلیظ جسپنده صَوْك دهل و نوبت چیز باب الصاد مع اللام من المصادر صَول حمله بردن و گردن
کشی کردن و تقدیر کردن کما یقال صِیل لهم کذا ای قدر لهم صَهِیل وَصُهَال بانگ کردن اسب
صَخَل بخ بخ کردن در آواز صَلِیل آواز کردن آهن صِیَال بر همدیگر حمله بردن در جنگ صَمْل
بعصا زدن صُمُول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صَلّ وَصُلُول
متغیر شدن بوی و بنحی رسیدن صِقَال وَصَقْل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آنرا تا روشن شود

صقل

صَقَل دراز شدن تهی گاه میان اسب من غیر المصادر صِلَال باران های پراکنده و گیاه
صُلْصُل مرغی است که آنرا پارسی فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیه آب که در تک حوض باشد ظ فی آن
صَلَاصِل جمع صُمُّل بتشدید لام مرد سخت خلقت صُؤُول شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد
صُؤُل اسم موضعی است صَهَّال اسب شیهه کننده صُقْل تهی گاه میان اسب صامل خشک صَیْقَل آنکه
شمشیر و آینه و کارد و مثل آنرا جلی کند صَقِیل شمشیر صَقْل اسبی که تهی گاه او دراز باشد صَیدل
داروشناس صَنْدَل شتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف صَنَادِل جمع صِل مار زشت و
نام گیاهی صِفْصِل نام گیاهی صِعْقِل بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشک که در شیر تازه خیسانیده شده
باشد صَعِل شخص به غذا اَصْعَل بسکون عین غیر منقوط شخص خورد سر و خوی که موی او ریخته باشد
صَعَل بفتح عین خاک نرم صَلْصَال وَصَلَال گل خشک خام که چون سر انگشت به او زنند آواز کند
کقوله تعالی مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ باب الصاد مع المیم من المصادر صِیَام روزه داشتن و ایستادن
صَوْم روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف النهار و باز ایستادن از سخن کقوله تعالی
إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا ای صمتا و سرگین افگندن شترمرغ صَمَم کر شدن و قولهم صَمَّ صَداه
یعنی کر شد صَمْ سر شیشه استوار کردن و زدن صَكْم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنهٔ لگام را
صَدْم زدن دو چیز را بهم و اکوفتن صَلْم بریدن از بن گوش صَرْم بریدن صِرَام وَصَرَام
بریدن بار درخت خرما من غیر المصادر صُوَّم وَصُیَّم روزه داران صَوْم سرگین شترمرغ و مسجد
نصارای و نام درختیست و روزه دارندگان صَیْرَم یکبار خوردن در شبانروزی و این اسم
مصدر است صَلَادِم وَصِلْدِم سخت صَلَادِم بفتح صاد جمع صِمَام سر بند شیشه و مثل آن صِمّ بکسر صاد

صَلَال گل خشک که آواز دهد همچو آواز آهن

درنده

وسختی صَمِم مردان دلیر وشیران درنده وماران نر واوجمع اصمه است صَمْصَام شمشیر برنده صِهْمِیم
آنکه اورا از قصد و مراد باز نتوان کرد اینده وشتر بدخلق وخالص حِزی ومرد خالص در خیر یا در
صَادِمْ تیغ برّا ومرد جلد دلیر صَمِیم خالص حِزی وسخت ترین سرما وسخت ترین گرما صِمْصِیم سِطر
ودرشت ودلیر صَنَمْ بت صَایِمْ روزه دار صَلِقْ سخت بدندان گیرنده صَرِیم شب تاریک و
صبح وبریده وقوله تعالی فَاَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ ای کَاللَّیْلِ الْمُظْلِمِ بعد الاحتراق والاسوداد
صِرْم خانها مجتمع وگروه آدمیان که باشتران بکنار آب فرود آمده باشند صَرَم بفتح صاد و تو است و
چرم صُرَامْ بضم صاد شیری که در پستان گذارند تا در آخر بد وشند وسختی زمانه صَرِم پارهای ابر
ورمهای شتر صَیْلَم شمشیر وسختی زمانه صُنَّم مردم کرد او جمع اصم است صَلَخْدَم اشتر قوی و سخت
صُتَّم وصتم مرد درشت وچیر استوار وتمام صُتَّم بضم صاد جمع صُدَام وصَدَام علتی است که در سر
حیوان پید اشود **باب الصّاد مع النّون من الصّاد** صَوْن وصَیَان نکه داشتن وبرطرف سم
استادن اسب برای سوده شدن سم از بی نعلی صُفُون بر سر پای وکناره سم چهارم استادن آ
ورچه پرچه داشتن صَبْن باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین برابر بهم داشتن و در طاس انداختن
صَیْحَان بانگ کردن صَمَیَان بفتح میم برجستن وبرگردیدن ومردن شکار در برابر شکار یار صَحْن
بصلاح آوردن وزدن وبخشیدن آنچه در صحن است مِنْ غَیْرِ الصَّادِ صَیْرَان رمهای گاوان
واوجمع صور است صُحُون شتر لگد زن صَوَاغُون وصَوَاغِین جماعت زرگران صَرَفَان
شب وروز صَرَفَان بفتح را قلعی ونوعی از خرما اهم گویند و او مفرد است نه تثنیه صَلَقَان
هر دو طرف کردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتری باشد صَدَمَتَان هر دو طرف

صرام وصرام وقت بریدن بار درخت خرما

پیشانی وهر دو جانب رودخانه صَمَّان زمینی که پهلوی ریگستان باشد صَوْمَان روزه دار صِفِّین
موضعی است صِوَان وصُوَان وصِیَان بقچه که رخت دران بندند وجامه دان صَوَّان
تنبدید و او یکنوع سنگیست صِفُّون بکسر صاد وتشدید نون شترمرغ صَفْن بفتح صاد وفا پوست
خایه آدمی صُفْن بضم صاد وسکون فا خریطه شبان که در و طعام ومایحتاج خود کند وظرفی است
از پوست که بان آب جاه برکشند صَافِن اسبی که بر سر پا وکناره سم چهارم استاده باشد و یکی
هر دو قدم خود در الصف ورچه نهاده باشد ورگ ساق پا صَحْن کاسه بزرگ وقدح بزرگ وطشت وصحن الدار
میان سرا باشد صَحْصَحَان زمین هموار صَابُون معروف صَوْلَجَان چوگان صَرَعَان بفتح صاد
صباح وشام ودو شتری که یکی بآب خوردن رود ویکی از آب خوردن گاه باز گردد صِرْعَان
بکسر صاد دو مانند همدیگر صَاغِرِین خوار شدگان کقوله تعالی وَانْقَلَبُوا صَاغِرِینَ صَمْیَان
بسکون میم دلیر صَافُون صف زدگان صَدَفَین وصُدُفَین دو جانب کوه صَرَابُون باجهان
صَابِئُون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملایکه که خوانندگان زبور باشند
صَفْوَان سنگ هموار صَخْدَان روز گرم صِلِّیَان بکسر صاد ولام وتشدید یا بهترین گیاه راز صِبْیَان
کودکان صَبِیَّان بفتح صاد وکسر با وتشدید یا دو کودک وهر دو طرف رو وهر دو طرف ریش
صَدْیَان مرد تشنه صَلْوَان هر دو طرف راست وچپ دم صِئْبَان جایهای سپش یعنی رشکها
واو جمع صئبو است صَحْبَان یاران واو جمع صاحبست صَخْبَان بخا منقوطه افغان کننده
صُلْبَان جمع صلیب است صَلْتَان فرسخت ومحکم واسب نشاط کننده صَحْجَان آنکه در بامداد
شراب کند صُرَدَان دو رگ اند که در زبان باشند صِرْدَان بکسر صاد وسکون را جمع صرد است و آن

مرغیست چنانکه مذکور شد صِنْوَانٌ بسکون نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و او جمع صنو است کذا فی الصحاح و اعراب او بحرکات ثلثه است صِنْوَانِ بکسر نون آخر دو جاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و او تثنیه صنو است و اعرابش بحرف باشد صَامِعَانِ هر دو طرف دهن صُدَّان هر دو طرف رودخانه و دو کوه صُرْهُنَّ که در قرآن است یعنی پاره پاره کن آنها را یا میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صَيْدَنٌ روباه صَيْدَانٌ دیگ سنگ صِنٌ نام روزیست از ایام عجوز و بول اشتر بسیار پشم و مانند خوان چیزی که در و نان نهند صُنَانٌ بوی کند بن بغل صِيْنٌ شهر چین بَابُ الصَّادِ مَعَ الوَاوِ مِنَ الْمَصَادِرِ صَحْوٌ هشیار شدن و رفتن سرما و دور شدن ابر صُبُوٌّ میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صُغُوٌّ وصَغْوٌ وصَغًا میل کردن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ صِنْوٌ برادر مادر و پدری و جایکه خورد از سنگ که در و آب ایستد و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر که از یک بیخ بر آمده باشد صَفْوٌ خالص و برگزیده صَعْوٌ جمع صعوه است و آن نام مرغی است بَابُ الصَّادِ مَعَ الْهَاءِ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ صَهٍ اسم فعل است یعنی خاموش شو بَابُ الصَّادِ مَعَ الْيَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ صَغْيٌ در بر ابر چشم مردن شکار صَغًى میل کردن صَهًى نمناک شدن صُلِيٌّ وَصَلِيٌّ در آتش رفتن و سوخته شدن به آتش و گرم شدن باتش صَلْيٌ بریان کردن و در آتش آوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صُوِيٌّ خشک شدن و ماضی او صَوَى باشد صَأْيٌ آواز کردن و ماضی او صای است و مضارعش یصای باشد صَرْيٌ جمع شدن آب و جمع آب و مثل آن و نگه داشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن و جدا کردن و دفع کردن و بسیار ایستادن

آب در جائی و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن چیزی بگرد و در پس کسی مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ صَبِيٌّ پسر کودک صَيْرَفِيٌّ صراف و مرد حیلت گر متصرف در کارها صَبِيٌّ هشیار و روزبی ابر صَحَارِيُّ صحراها صَابِي میل کننده صَدًى وَصَادِي بتخفیف یا تشنه صَوَادِي درختهای دراز خرما صُمَارِيُّ بضم صاد و تشدید یا دبر صَيَاصِي قلعها و کوشکها و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان و بدو معنی اول است قول حق تعالی وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ و او جمع صیصیه است صِقْلَابِيٌّ شخصی سرد سیری شمالی صَارِي بتخفیف یا و صَرَارِيُّ بتشدید یا ملاح صَافِي روشن و بی غش صُفِيٌّ بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفات است صَفِيٌّ بفتح صاد برگزیده و دوست مخلص صُنَيٌّ آب اندک که در زمین ریگ بوم استاده باشد و یا جایکه خورد آبگیر که در سنگ باشد و او جمع تصغیر صنو است وَصِنِيٌّ شکاف کوه را نیز گویند صَاوِي صَالِي خشک صُلِّيٌّ بتشدید لام و یا نیزه و تیغ که بسنگ تیز کرده شده باشد صِنَابِيٌّ بکسر صاد کمیت یا اشقر صُهَابِيٌّ بضم صاد اشقر رنگ صَيْحَانِيٌّ نوعیست از خرماء مدینه صَرْخَدِيٌّ نام شرابیست منسوب بموضع صرخد صُرُورِيٌّ آنکه حج نکرده باشد صَرْصَرَانِيٌّ شتر قوی و نوعیست از ماهی صَفَرِيٌّ بارانی که اول پاییز بارد صِهْرِيٌّ حوض آب صَيْدَانِيٌّ جانور گیست صَوَانِي ظرفها و کاسهای که منسوب بچین باشند و او جمع صینی است الله اعلم كِتَابُ الضَّادِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضُوءٌ وَضَوْءٌ روشن شدن ضَوًا لاغر شدن ضُحًا الطعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز در آفتاب شدن و عرق کردن ضَنًا وَضَنْوٌ بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن ضَنًى بیمار شدن و لاغر شدن ضُغَاءٌ آواز کردن و افغان

کردن ضَبَاءٌ وَضُبُوءٌ بزمین چسپیدن و پنهان شدن و پناه بردن مِنْ غَیْرِ الصَّادِرِ ضِئْضِئٌ اصل
در نسب ضَوْضَا آوازها و غوغا ضَرَّاءُ بتخفیف راء پشت ضُوقَی وَضِیقَی تنگ تر و اینها تانیث اضیق اند
ضَجْعَاءُ گوسفندان بسیار ضَنْمی درخت خرمایی که در ده و شهر باشد ضِیزَی وَضِیزَی وَضَأْزَی
وَضُوزَی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و ناقص ضَوْطَرَی مرد ضخمی که در و نفعی نباشد
ضُحَی وَضَحَی چاشتگاه ضَحَاءُ بمد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضَحْیَاءُ شب روشن بی
ابر و ماه دیان سهب رنگ و نام اسبی است ضُعَفَاءُ سستان ضَنَاءٌ فرزند ضِنَاءٌ بکسر ضاد اصل
معدن و فرزند ضَنَی لاغری و بیماری ضَوَی لاغری ضَوْءٌ وَضُوءٌ وَضِیَاءٌ روشنی ضَهْیَاءُ
نام درختی است و زنی که او را حیض نشود ضَابِی خاکستر ضَبَنْطَی چیزی که بآن کودک را ترسانند
ضَبَنْطَی قوی ضِرَاءٌ بکسر ضاد و تخفیف را اسکان حریص بر شکار و او جمع ضرو است ضَرَّاءُ
تشدید را ناخوشی و سختی باب الضاد مع الباء من المصادر ضَرْبٌ زدن و رفتن و بازداشتن
و آشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا ای بیّن اللّٰه و رمیدن و خوابانیدن
و ایستادن و دست کسی را گرفتن که از کاری باز آید ضِرَابٌ جماع کردن اشتر نر و باکسی شمشیر زدن
ضَبٌّ بزمین چسپیدن و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و در سم پیدا کردن اشتر و شکافته شدن
بن نعل و بسیار شدن گوشت عضو ضَبِیبٌ روان شدن ضَبَبٌ بسیار سوسمار شدن جایی ضَغِیبٌ
وَضُغَابٌ بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش مِنْ غَیْرِ المصادر
ضَبٌّ کینه دل و سوسمار و دردیست که بر لب پیدا می شود و از ان درد خون از لب بیرون می آید
و ورمی که بر سم اشتر پیدا می شود ضَیْهَبٌ جای بریان کردن ضَرْبٌ گونه و طریقه و باران سبک

در دستک تن ضُرُوبٌ جمع ضَرْبٌ انگبین غلیظ سفید ضَرِیبٌ مانند و نمی که مانند برف بر روی
زمین افتد و انگبین و شیری که باشیر دیگر آمیخته باشد و یا شیر صاف و درد که بهم آمیخته باشد ضَارِبٌ
زننده و رونده و بیابان فراخ و زمین درختستان که و شتر ماده که دوشنده خود در الکد زند
و شب تاریک ضَوَارِبُ مرغانی که بطلب روزی روند و زنان زننده ضَرَائِبُ پیشها و مویها
که واچیده کرده باشند و بعد از ان بهم درپیچیده تا بریسند و او جمع ضریبه است ضُبَاضِبٌ
بضم ضاد اول و کسر ثانی مرد فربه کوتاه ضَبَابٌ ابرها که ملتصق شوند بزمین و زمین را بپوشانند
و او جمع ضبابه است ضِبَابٌ بکسر ضاد سوسمارها باب الضاد مع التاء من المصادر
ضَالَةٌ وَضُئُولَةٌ خورد شدن و لاغر شدن ضَرْغَمَةٌ شیری نمودن در جنگ ضَلَاغَةٌ قوت
ناک شدن ضَیْعَةٌ تلف شدن ضَغْضَغَةٌ خاییدن پیرزن بی دندان طعام را ضَکْضَکَةٌ
نیک رفتن ضَبْعَةٌ آرزو کردن اشتر ماده شتر نر را ضَرَارَتٌ نابینا شدن ضَوْضَاةٌ آواز و
غوغا کردن مردم ضَبَارَتٌ استوار خلقت شدن ضَغَاطَةٌ ضعیف عقل شدن ضَیْقَةٌ درویش
شدن و تنگ شدن ضَلَالَتٌ گمراه شدن و گم شدن یعنی ناپیدا و بمعنی خطاب کردن هم آمده است
در کشاف و بمعنی غافل شدن هم آمده در تفسیر موئیدی کقوله لَا یَضِلُّ رَبِّی وَلَا یَنْسَی ضَرَاوَةٌ
خوگر شدن و حریص شدن و عادت کردن و ماضی او ضری باشد ضَرَاعَةٌ زاری کردن و خوار شدن
ضَعْضَعَةٌ تمام ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن ضَجَرَاتٌ تنگدل شدن از غم ضَخَامَتٌ
بزرگ تن شدن ضَغْثٌ مالیدن و خاییدن ضَرْزَمَةٌ سخت گزیدن ضَحْضَحَةٌ جنبیدن سراب
بیابان ضِیَافَةٌ مهمان شدن ضَنْعَةٌ وَضِنْعَةٌ نهادن و فرومایه شدن ضِنَّةٌ وَضَنَانَةٌ

بخیلی کردن من غیر الصاد ضمنة بیماری ضرابیة طبیعت و خلق و شمشیر زده شدن
و پشم و مویی که از هم و اخیده کرده باشند و بعد از ان در هم پیچیده تا بر سند ضغبة زنی که جماع
را دوست دارد ضیاطرة جمع ضیطار است ضفیرة موی سر که تافته شده باشد و هر مویی که تافته
باشند و ریک پشته ضفرات پرشده و ریک در رسته ضوءرات مرد حقیر ضغطة رنج و سختی و تنکی
ضویطة خمیر نرم و کل سیاه که با کل پاک در تک حوض باشد ضبعانة کفتار ماده ضبعانات جمع
ضجعة آنکه بسیار خسبد ضاجعة کوسفند بسیار ضغیفة خمیر بغایت نرم ضفقة و ضیقة کنار جوی
و کنار جاه ضلاعة قوت ناکی ضحکة بسکون حا آنکه از قول و فعل و طور او مردم خندند ضحکة
بفتح حا بسیار خنده و آنکه بر مردم خندد ضئلة لاغر ضئلة مار باریک ضرمة شاخ درخت
خرما آتش کرفته و یا در منه آتش کرفته ضغامة آنچه بدندان کزیده باشند و انداخته ضبنة
و ضبنة عیال ضائنة کوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را پوشاند ضخمة سطبر
ضیقة تنکی و درویشی و بدحالی ضیقة بکسر ضاد و تشدید یا زن درویش محتاج ضحیة
کوسفندی که در روز قربان کشته شود ضوة و ضجة آواز و غوغاء مردم ضبة آهن پاره پهن
که بر در چسپانند و سوسمار ماده و پشت بند کارد ضحوة وقت اول آفتاب بر آمدن ضاحیة
آشکار و کوشه زمین آشکار و درخت خرمایی که در بیرون شهر و ده باشد و آسمان ضامنة
درخت خرمایی که در ده یا در شهر باشد ضوضات بمعنی ضوضاست ضعة نام درختی است که آنرا
حمص کویند ضعوات جمع ضفوة بسیاری و تمامی ضهیات زنی که او را حیض نشود ضرة
بکسر ضاد و در از زن کوتاه بخیل ضعیفة زن ضفاطة یکنوع بازی ضفاطة بتشدید فا کاروان

همراهان و کروه بازرکان ضرورت و ضارورت حاجت و ضارورت بمعنی کزند هم آمده است
ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرت او ستنی زن و مال بسیار و کوشت پستان و سنک بسیار
و کوشت زیر انکشت خوردترین یعنی خنصر ضلضلة زمین درشت و سنکستان ضلضلة بضم
ضاد اول و کسر ثانی و فتح لامین آنقدار سنک که کسی بردارد ضوکعة مرد بسیار کوشت احمق
ضکضاکة زن مکتز اللحم فربه یعنی جنبنده ضاحکة زن خندنده و دندانی که میان نیش و دندان
دندان اضراس است ضرالعة بزرک پستان ضیعة زمین ملکی و کفایت از صنعت هم باشد کقول
کل رجل ضیعته ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی الاسترابادی ضالة بتشدید لام
چیز کم شده باب الضاد مع الثاء من الصاد ضیث زدن و بکف دست کرفتن چیزرا
و پهلوی جاروا را دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضغث آمیخته کردن چیزی را
و آمیخته کردن سخن و کوهان اشتر را بدست مالیدن و کیاه را دسته کردن من غیر الصاد
ضغث یکمشت از حشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضبث بکسر باشیر درنده
ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جایی تا بانک بر کودکان زند تا بترسند ضبوث و
ضغوث شتری که در فربهی او شک باشند و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا نه
باب الضاد مع الجیم من الصاد ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج
بانک کردن ضجاج بکسر ضاد بدی کردن من غیر الصاد ضمج زن سطبر و حیوان ماده
سطبر ضریج دویدن سخت ضارج مکانیست ضجاج بفتح ضاد بدی ضجوج شتر ماده که
در وقت دوشیدن بانک کند ضوج میل کردن کاه رود آنجا که بدو شاخ شود باب الضاد

ضجّ ملول شدن

مع الحاء من المصادر ضَخّ آواز نفس اسب آمدن در حین دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را ضُبَاح بانگ کردن روباه ضَرْح قبر کندن و انداختن و دور کردن و گواهی را جرح کردن و لگد زدن من غیر المصادر ضِحّ آفتاب یقال جاء فلان بالضحّ والرّیح ای بالمال الکثیر بمقدار موقع الضحّ ومجری الرّیح ضَرِیح قبر و ضُرَاح نام خانه ایست که در آسمان از بیت المعمور بهم گویند ضَرُوح کمان سخت و اسب لگدزن ضَحْضَاح آبی که زرف نباشد تا بزرا کعبین و نزدیک آن باشد ضِیَاح وَضَیْح شیر بآب آمیخته ضُبَاح آواز روباه ضَبْح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضَخّ مدتی کشیدن بول کردن و بول دراز و دور انداختن من المجل باب الضاد مع الدال من المصادر ضَدّ پر کردن یعنی مملو کردن ضَمْد وَضَمَد کینه گرفتن ضَمْد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را بضماد بستن و مرهم در جراحت کردن و باکسی دوروئی کردن و دو دوست گرفتن زن ضِمَاد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن و جراحت را بر کوفتن ضَهْد قهر کردن ضُؤاد علت زکام رسیدن کسی ضَادّ غلبه کردن بر کسی بر دشمنی من غیر المصادر ضَرْغَد نام کوهی است و بعضی گویند نام گورستانی است ضَمْد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و این از لغات الاضداد است ضَمَد بفتح میم باقی مانده از حق کسی ضِدّ وَضَدِید دشمن و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی وَیَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا صَفَنْدَد سبز احمق ضِمَاد بکسر ضاد در کویی که بر سر بندند و رکوی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند ضُؤد علت زکام باب الضاد مع الراء من المصادر ضُمْر وَضُمُر وَضُمُور باریک میان شدن و لاغر شدن ضَیْر وَضَرّ وَضِرَار گزند رسانیدن

ضَفْر دویدن و از موی چیزی پهن بافتن و موی بافتن ضَجَر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و بسیار آواز شدن اشتر ضِرّ شوهر کردن زن بر سر او وستی و زن بر سر زن کردن ضَوْر گزند کردن ضِرَار گزند رسانیدن و صبر کردن ضَبْر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را برای برجستن و بر سر هم نهادن سنگ یا کتاب یا غیر آن من غیر المصادر ضِبْر بکسر ضاد و با و تشدید را اسب برجهنده ضَبْر چوز بری و بعضی گفته اند که باربری است و قومی که غزا کنند ضَارّ گزند رساننده ضِبَطْر بوزن هزبر یعنی سخت ضَیْطَر وَضَیْطَار و ضوطر بخیل و مرد سطبر که از و فایده نباشد ضَرِیر کنار رودخانه و نابینا و نفس و بقیه تن و گزند و شکیبائی و شکیبائی کننده بر جور ضَرَر تنگی و گزند ضَجِر وَضَجُور دل تنگ شده از غم ضَمِیر خاطر و در دل گرفته ضَمَائِر جمع ضَرَّة او وستی که او لین نباشد ضِفْر بکسر فا ریکهای بهم پیوسته ضَفْر بسکون فا تنگ پالان اشتر ضَفِیر تنگ و نوار تنگ ضُمْر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضُرّ لاغری و بدحالی ضِمَار مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بر آن وثوق نباشد و چیز نسیه ضَامِر باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضَرْز بدو زا منقوط چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضَمْز خاموش و ایستادن بر چیزی و داشتن ضَفْز جماع کردن و برجستن و دور کردن و بدهن در بردن ضَوْز خائیدن بجور و سختی ضَیْز وَضَأْز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن من غیر المصادر ضَرْز وَضِرّز بوزن فلز مرد بغایت بخیل ضَمِز اشتر ماده قوی ضُمُوز وَضَامِز خاموش ضِغْز دد و دام و بدخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضَرْس بسکون را ابتدا

گرفتن ضَرَس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضِراس زه و زاد
کردن شتر ضَمَس خاییدن ضَبِس بدنفس شدن و بدخلق شدن و زشت شدن و حریص شدن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ ضَبِیس وَضِبْس مرد کم فهم و بددل و بدنفس و بدخلق و حریص ضِرْس
دندان آسیا و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضَرَس بفتح را کندی دندان و دا
که در دندان پیدا شود ضُرُوس بضم ضاد سنگهای که بآن جاه را انباشته باشند و باران
اندک اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضَرِیس جاهی که بسنگ انباشته باشند ضَرُوس
بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضَرِس بدخلق ضُغْبُوس مرد ضعیف
و خیار خورد ضَغَابِیس جمع و جاء فی الحدیث أُهْدِیَ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ و
سَلَّمَ ضَغَابِیسُ ای صِغَارُ الْقِثَّاءِ بَابُ الضَّادِ مَعَ الطَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَبْط
نگه داشتن و استوار فروگرفتن و آگاهی نمودن ضَبَط بفتح با بهردو دست کاری کردن
ضَرِطَ بکسر را وضَرْط بسکون را تیز دادن ضَغْط فشردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ ضَاغِط
مراقب و امین و فشرنده و پر شدن گوشت و شکافته شدن بن بغل اشتر و غیر آن و بدین دو معنی
اخیر اسم مصدر است ضَوَاغِط جمع ضَاغُوط کابوس که در کتاب کاف مبین است ضَغِیط
چاهی که آب گندیده از جاهی دیگر در پهلوی او باشد در و رفته باشد و آب آن را گندیده کرده
ضُرَاط بادی که از دبر بدر آید ضَارِط تیز دهنده ضَیَّاط مرد درشت خوی ضَفَّاط
به تشدید فا آنکه شتر بکرایه دهد ضَفِیط احمق بَابُ الضَّادِ مَعَ الْعَیْنِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَوْع
بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضَبْع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای

زدن

زدن و دست دراز انداختن اسب و اشتر در رفتار و دست بر داشتن بدعا ضُبُوع بفتح با گَشَن
آمدن اشتر ماده و دست بدعا بر داشتن ضَلْع میل کردن ضَلَع بفتح لام کژ شدن و قوت ناک شدن
ضَجْع وَضُجُوع خسپیدن ضَیَاع تلف شدن ضَرَع وَضَرَاعَة زاری کردن و خوار شدن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ ضَعْضَع وَضَعْضَاع چیز ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضَبَّع به تشدید عین لقبی است
که برای ادب دادن اشتر ضَبُع گفتار و سال قحط و گرانی که نزدیک بقحط ضِبَاع جمع ضُبْع بضم ضاد
و بسکون با پاره و ناحیه ضَبْع بفتح و سکون با بازو ضَلْع بسکون لام و ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام
فرود استخوان پهلو و پهلوی هر چه باشد ضُلُوع جمع ضَلِیع قوی و تمام خلقت ضَلَع بفتح لام
قوت ضَلِع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضِیَاع وَضِیَع دیهها و زمینهای ملکی ضَوْلَج زمین پشتهها
و اسم موضعی هم باشد ضَجِیع هم خوابه ضِفْدِع بزغ و او بر وزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح
و بعضی ضِفْدَع بفتح دال هم گویند و ضِفْدَع استخوان درون سم را هم گویند ضَفَادِع جمع
ضَایِع تلف شونده و تلف شده و گرسنه ضَرِیع گیاهی است آن را شبرق هم گویند و آن را اشتر نخورد
و بعضی زقوم را هم گویند کقوله تعالی لَیْسَ لَهُمْ طَعَامٌ اِلَّا مِنْ ضَرِیعٍ و گوسفند بزرگ پستان
ضَارِع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضَرْع پستان ضَرَع بفتح را ضعیف و لاغر ضَالِع
جور کننده و میل کننده ضُوَع بوم نر ضُوَاع آواز بوم ضَجُوع شتر ماده که بیک گوشه زمین چرا کند
بَابُ الضَّادِ مَعَ الْفَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَیْف مهمان شدن و میل کردن ضَعْف وضُعْف
سست شدن ضَفَف جمع شدن مردم بر سر آب و بام دم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث مَا
شَبِعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مِنْ خُبْزٍ وَلَحْمٍ اِلَّا عَلَی ضَفَفٍ ضَفّ بتمام تنگیشان

دوشیدن مِنْ غَیرِ الْمَصَادِرِ ضِعْف مانند و زیاده و دو بالا و قول حق تعالی اِذًا لَاَذَقْنَاكَ
ضِعْفَ الْحَیٰوةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ای ضِعْفَ الْعَذَابِ حَیًّا وَضِعْفَ الْعَذَابِ مَیِّتًا
یعنی مانند عذاب در زندگانی و مانند عذاب در مردگی ضَعِیف سُست ضِعَاف جمع ضعیف مهمان
و او جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضُیُوف جمع ضیف است ضِیف بکسر ضاد کنار رود خانه و پهلوی
چیزی ضَفَف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضَفَف مرد بد حال و سخت حال و تنگ
دست بَابُ الضَّادِ مَعَ الْقَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَیْق وَضِیق تنگ شدن و بخیل شدن و عاجز شدن
گویند فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع
اینجا بمعنی طاقت است مِنْ غَیرِ الْمَصَادِرِ ضَیِّق بخیل و تنگ ضِیَق درویشیها و بدحالیها و او
جمع ضیقه است و بمعنی تنگ و گمان هم آمده است کقوله تعالی وَلَاتَكُ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْکُرُونَ
و بمعنی تنگ هم آمده و بدین و معنی اخیر مفرد باشد بَابُ الضَّادِ مَعَ الْکَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ
ضِحْك وَضَحْك وَضِحِك وَضَحِك خندیدن و حایض شدن زن مِنَ الکسو مِنْ غَیرِ الْمَصَادِرِ
ضَنَاك وَضِنَاك زن فربه ضُنَاك بضم ضاد زکام ضَنْك تنگ کقوله تعالی مَعِیشَةً ضَنْكًا
ضَکْضَاك مرد کوتاه ضِحْك خنده ضَحْك غنچه شکوفهٔ خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضَحُوك
راه فراخ ضَاحِك خنده و ابر برق زننده ضَحَّاك سخت خندنده ضَوَاحِك چهار دندان
که در میان دندان ناب و میان دندان خرس باشد ضَرِیك درویش و محتاج ضَرَائِك جمع
بَابُ الضَّادِ مَعَ اللَّامِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَلَال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گم کردن
و گم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی اِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ای فِی هَلَاکٍ وَسُعُرٍ ضَهْل

ضعاف تمام الذیل

ضُحَّاك اسم شخصی [illegible]

واقع شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک اندک دادن ضَهَال خوردن
شدن و لاغر شدن ضُحُول وَضُلَال اندک شدن آب مِنْ غَیرِ الْمَصَادِرِ ضَالّ بتشدید لام گمراه
ضَلْضِل مکان درشت ضِلِّیل وَضُلَّال بغایت گمراه ضِیکَل برهنه که پوشیدنی نداشته باشد
ضَهْل وَضَحْل آب اندک و اتان الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب باشد و نیمه آن بیرون
ضَهُول گوسفند و شتری که کم شیر دهد و چاهی که اندک آب از و بدر آید ضَال بتخفیف لام درختی است
بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند ضُلّ باطل و ضایع و ضُلُّ بن ضُلّ آنکه او را و پدرش را نشناسند
ضَلَال گمراهی ضِبِل وَضُبُل سختی ضِئِل لاغر و خورد بَابُ الضَّادِ مَعَ الْمِیمِ مِنَ الْمَصَادِرِ
ضَمّ بهم آوردن ضَیْم ستم کردن ضَغْم بدندان گرفتن ضَرَم وَضِرَام افروخته شدن آتش و
سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضَخَم بکسر ضاد و فتح خا سطبر شدن ضَجَم کژ شدن یعنی پیچیده
شدن مِنْ غَیرِ الْمَصَادِرِ ضُبَارِم شیر درنده ضِیم گوشه کوه ضِرْزِم مار اسب نیک دونده مرد گرسنه
وجوز عقاب ضَمْضَم مار سخت گزنده و شتر ماده نیم پیر و شتر ماده کم شیر ضَمْضَم مرد خشمناک و شیر
درنده ضُمَاضِم بضم ضاد اول و کسر ثانی شیر درنده ضِرِّیم باتش سوخته ضِرَام هیمه خورد که
آتش برافروزند ضَخْم وَضَخِیم وَضُخَام سطبر ضِخَام جمع ضخیم است ضَیْغَم وَضَیْثَم
وَضِرْغَام شیر درنده ضَیْغَم بدندان گیرنده را هم گویند ضِمَام رشته که بآن چیزی را که پراگنده
باشد ضم کنند یعنی فراهم آرند بَابُ الضَّادِ مَعَ النُّونِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَمَان پایندانی کردن
و قبول کردن و افگار شدن ضَرَبَان جستن رگ و جراحت از درد و جستن رگ ضَفْن پای بر
کسی زدن و پای در کوفتن اسب و شتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و در آمدن

ضِخَام سطبران و قوی هیکلان

تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن ضَغْن و ضِغْن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن

ضَمَن افکار شدن و مبتلا شدن ضَنّ بخیلی کردن من غیر المصادر ضَیْزَن نام بتی است

و آنکه مزاحم پدر شود در بارهٔ زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی رود ضَجْنَن نام کوهی است

ضُجنان نام کوهی است در ناحیهٔ مکه ضِبْن مابین بن بغل و میان استن کاه ضَبِن جای تنگ ضیون

گربه نر ضیاوِن جمع ضومان شتر نر قوی ضیفان مهمانان ضیعان بوی ماننده و او جمع

ضوع است ضائن گوسفند ضَئین و ضِئین جمع ضان گوسفند کقوله تعالی مِنَ الضَّأنِ اثْنَیْن

د گوسفندان و او مفرد و جمع آمده است ضِعْفین دو مانند و دو برابر ضَرَّتان دو سنگ آسیا

و دو او سنی همدیگر ضَنین بخیل ضُمْران بضم ضاد نام سنگی است ضَمْران بفتح ضاد گیاهی است

ضومران شکوفه است خوشبو ضاغِن بغین منقوط اسبی که تا چوب نخورد دیگر راه نرود ضِبْعان

کفتار نر ضباعین جمع ضوائن گوسفندان ماده و او جمع ضاینه است ضالین گمراهان و مراد

بضالین که در سورهٔ فاتحه است جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر ضِفَّتان سر دو جانب جوی

ضِنّ چیز نفیس و عزیز کقوله ع اِنَّ لِلّٰهِ ضِنّاً مِن خَلْقِهِ یُحْیِیهِم فی عافِیَةٍ و یُمیتُهُم فی عافیة

ای نفیساً مِن خَلْقِهِ ضامِن و ضَمین پایندانی کننده ضِمْن اندرون ضَمِن آنکه افکار شده

باشد بمرضی ضِفَنّ به تشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضَیْفَن کسی که ناخوانده همراه مهمانان

آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود ضیافن جمع ضِغْن کینه ضغائن کینها و او

جمع ازضغینه است باب الضاد مع الواو من المصادر ضَرْو چکیدن خون از جراحت و

از رگ خون فشانده ضَبْو بریان کردن ضَحْو آشکار شدن ضَفْو و ضُفُوّ تمام شدن و دراز شدن

دبیار شدن موی من غیر المصادر ضَرْو درختی است و بعضی گویند درخت صمغ است و سگی

که بر شکار حریص باشد ضفو شتاب ضَنْو و ضِنْو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر

ضُوِیّ ماوی گرفتن بجای من غیر المصادر ضَنِیّ لاغر و بیمار ضاری خوکرده رگی که ازو

پیوسته خون آید و سبعی که پیوسته شکار کند ضواری جمع ضَرِیّ رگی که از و متصل خون آید

ضاوِیّ به تشدید یا لاغر و باریک اندام و او در اصل ضاوُوِیّ بوده است و مشتق است از

ضوای ضِهِیّ مانند ضافِیّ آنکه موی بسیار باشد و چیز تمام و چیز بسیار و ازینجا گویند رجل

ضافِیُ الرّاس ای کثیر شعر الرّاس ضابی خاکستر ضاحی آشکار ضواحی گوشهای زمین که

آشکار باشد و آسمان کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر طُفُوء

فرو مردن چراغ و آتش طَنا چسپیدن سپرز به پهلوی از غایت تشنگی طَسْأ و طَسَأ ناگوار شدن

طعام و تخمه پیدا کردن طَوی گرسنه شدن طُغْوی از حد در گذشتن طَرْء و طُرُوء در آمدن آن

از جای بجای بر سر چیزی ناگاه آمدن طَلا زرد شدن دندان من غیر المصادر طأطأ

زمین نشیب طِلا بکسر طا شیرهٔ انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و آنرا به پارسی می پخنج گویند

و طلا شراب را هم گویند و قطران و هر دارو که بر چیزی بمالند و ریسمانی که در پای بچه گوسفند و گاو

و مثل آن کنند و میخ و ابند ند طَلا بفتح طا تن و بچه حیوان سم شکافته و اندوده بقطران طَخاء ابر

و ابر بلند و گرانی بوزن و بی هوشی و در حدیث است که اِذا وَجَدَ اَحَدُکُم طَخاءً فی قَلْبِهِ

فَلْیَاکُلِ السَّفَرْجَل ای ثِقْلاً وَ غَشْیاً فی قَلْبِهِ طَخْیاء سخن مبهم و شب تاریک طُوبی خیر و خوشی

و نام درختی است در بهشت طَحْماء گیاهی است طَغْیا گاو وحشی خورد طُلَعاء بوزن قُرَباء قی

طُلَّا بضم طا و تشدید لام خون طُلَا بتخفیف لام گردنها یعنی اعناق و او جمع طُلیه است طَهَا
ابر بلند طَنَّا باقی جان طَرْمِسَاءْ وَطَرْفِسَاءْ تاریک طَرْفَاءْ درخت گز طَفَنْشَا بددل طُوَی
وَطِوَی دو تا کرده شده و با یا نیست کقوله تعو بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طَحَى فعل ماضی است
یعنی بگسترد و برفت **بَابُ الطَّاءِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ** طَلَبْ جستن طِيبْ بخشیدن و منه قوله تعالی
فَاِنْ طِبْنَ لَكُمْ شَيْئًا اى اِنْ وَهَبْنَ لَكُم كذا فى التفسير و خوش شدن و پاک شدن و
خوشبو شدن طَرَبْ شاد شدن و نشاط کردن طِبْ وَطَبْ وطُبْ دانستن و جادویی کردن
و پزشکی کردن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** طَبِيبْ پزشک و دانا طِبْ عادت و خوی طَبْ بفتح طا مرد
دانا و مرد ماهر در انگری طَالِبْ جوینده طُلَّابْ جویندگان طِبَبْ جامهای دراز و شعاعهای
دراز آفتاب و او جمع طبه است طُحْلُبْ چیزی است سبز که مانند کفک بر سر آب بندد طَنَبْ گرگی
که در زیره باشد طُنُبْ ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گویند
بمعنی ریسمانها خیمه است و بدین معنی جمع طناب است همچو دسر که جمع دسار است طَنَابْ ریسمان خیمه
طَابْ پاک و نیکو و داروی خوشبو و مدینه طِيبْ داروی خوشبو و خشت پخته طَلَبْ جویندگان
و او جمع طالب است طَيِّبْ پاک و نیکو و داروی خوشبو طُيَّابْ بضم طا و تشدید یا بغایت پاک
و نیکو طُوبْ خشت پخته طُرْطُبْ بتشدید با پستان دراز **بَابُ الطَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ**
طَنْجَنَة به تا به بریان کردن طَرْمَذَة دروغ گفتن و گفتن بی کردار طَاءَةْ وَطَاءَةْ نرم شدن
فراش و نشستنگاه و پای مال شدن موضع طَعِمَةْ نوعی خوردنی و نوعی چشیدن و نوعی کسب کردن
طَبَانَةْ وَطُبُونَةْ وَطَبَانِيَةْ زیرک شدن طَهَارَةْ پاک شدن طَحْمَرَةْ بر جستن و پر کردن ظرف

دزه برکمان کردن طَرْطَبَة خواندن شبان گوسفند را طَحْلَبَة سبزه گرفتن آب طَرْمَحَة بلند کردن
بنا طَرَاوَةْ وَطَرَايَةْ تازه شدن وَطَرَاءَةْ بمعنی هجوم کردن هم آمده است طُفَاسَة چرکین شدن
طَمَاعَةْ وَطَمَاعِيَةْ بتخفیف یا طمع کردن طَحْطَحَةْ شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طَامَنَةْ
وَطَمَانَةْ فرو داشتن و سر در پیش افکندن طُمَانِينَةْ آرامیدن طَلَاقَةْ گشاده روی شدن و خوش شدن
و آرامیده شدن شب و روز و گشاده زبان شدن طَاءْطَاءَةْ فرو آوردن و سر در پیش افکندن و
اسراف کردن در مال طَفْرَةْ بجستن طَثْرَةْ غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طَرِيقَة
بتشدید را نرم شدن و فرمان بر شدن طَرْفَةْ چشم بر هم زدن طَيْرُورَةْ وَطَيَرَانْ شتابیدن
و پریدن و چستی نمودن طَلْعَةْ دیدن طَخْطَخَةْ راست کردن و حکایت از خنده کردن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ**
طَلَابَةْ پزشکی طُوبَالَةْ گوسفند ماده طَبْطَبَةْ آواز آب طُرْطُبَةْ بتشدید با زن دراز پستان
طَقْطَقَةْ آوازهای سمهای چهارپایان طُوبَانَة طِهْلِيَّةْ اندک از ابر طَهْمَلَةْ زن بزرگ تن بدشکل
طَرَامَةْ سبزی که در دندان باشد طَرْقَةْ صنعت و یکبار طَلَّةْ منکوحه مرد و خمر لذیذ طَرِيقَةْ راه و روش
و حال و گروه و آنچه از پشم یا از موی بافته باشند و دراز ترین درخت خرما و بزرگتر قوم
بزرگتران قوم طَرْقَةْ راه تنها و نشانه و طور طَارِقَةْ قبیله طَبِيعَتْ سرشت مزاج طَرِيدَةْ
شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طَرْفَةْ نقطه سرخ که در چشم پیدا می شود از
ضربت چیزی و منزلی است از منازل قمر طَرِفَةْ بکسر را شتر ماده که باطراف چراگاه چرا کند و
شتران نیامیزد طُرْفَه چیزی نو خوش آینده طَرْنَفَةْ گیاهی است که آنرا انفی هم گویند طَاقَةْ
توانایی طَاعَةْ فرمان برداری طَخْمَةْ سیاهی که در سر بینی باشد طَخْوَةْ وَطَخْيَةْ ابر تنک طَخْمَة

طیبة مدینة من النصا

بزرکترین چیزی و جماعت طغوة و طغیة جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از حد
در کذشتکی و صیحه عذاب کقوله تعالی و اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة مردم سخت و
طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة نانی که در شیب خاکستر پزند طاغوت بت و بتان
اختر کوی یعنی فال کیر و شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة
و طنفسة بالش کونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر نهند و بر آن نشینند و زین بالش و کرا
بالشی که برو نشینند طلحة درخت خاردار و نام شخصی طلعة دیدار طامة انباشت کننده و
و مثل آن و بر بالا آینده و قیامت و سختی طثرة کل سیاه و آب غلیظ و تری شیر که بر سر شیر
نشیند و بسته باشد و خوشی زندکانی طهاقة توبی که بر سر شیر و آش می بندد طینة سرشت و
طویة خاطر طیة نیت و همت و منزل قصد کرده شده طبة به با یک نقطه جامه دراز خرد
در از از شعاع آفتاب طست طشت طخمریة و طخمریة ابر پاره طاحونة آسیا
من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفة تهی کاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد
زنان را طشة باران ضعیف طسة بسین غیر منقوط طشت طمحات
سختیهای زمانه طائحة هلاک کننده و هلاک شده طباخة بخا منقوط و طفاحة بحا غیر منقوطه
کف دیک طابة سنک بزرک در ریکستان و بام خانه و خشک کردن کاه خرما و زمین فراخ
طلاطلة سختی و نام درد بی دوا طحریة و طحربة جامه پاره و ابر پاره طحلة رنگ
خاکستر کون طائفة بعضی از چیزی و کروه طائلة کینه و عداوت طملة و طملة گل و طلیعة
مقدمه لشکر و دیدبان لشکر طلیة کردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة بفتح طا و سکون

تم

طمرة زن چپ دست

خشم و غضب من المجمل طلوة بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای
بچه کوسفند و بر میخ وا بندند طعمة خوردنی و خوردن کاه و وجه کسب طرة کیسو و کف جامه و کوشه
جامه و کوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی شانه خر از چپ و راست می باشد باب الطاء
مع الثاء من الصاد طمث جماع کردن و بسودن بچیزی و حایض شدن زن حیض غیر المصادر
طمث و طمث خون حیض طامث زن حایض طثة یکنوع بازی است که کودکان کنند طرثوث
کیاهی است طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من الصاد طثرج مورچه طسوج ناحیه و
کوشه و مقدار دو حبه طساسیج جمع و این معرب طسوج تسو باب الطاء مع الحاء من الصاد
طیح و طوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرکشته و حیران کردیدن
طمح به پاشنه چیز را خاریدن طحاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف
بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود بکذشتن و بر بردن باد چیز را طلح بفتح
لام مانده شدن و بسکون لام لاغر کردن ستور طماح بلند نکریستن و سرکشی کردن یعنی سر برداشته
نکریستن و از دور طلب چیزی کردن طموح بلند نکریستن بچیزی طلاح بفساد آمدن من غیر الصادر
طالح فاسد و بدکار طلح و طلیح جاروای مانده شده و کنه که در کاو و کوسفند و غیر آن می افتد
طرماح بکسر طا و را و تشدید میم دراز طرح بفتح را جای دور طلنفح فربه و تهی اندرون طروح
جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح بتشدید میم مرد حریص و
طموح اسب سرکش طوائح اندازندکان و هلاک کنندکان و هلاک شدکان طلح بسکون جای درخت
بسیار موز و درخت خاردار و اول بار درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعی

باب الطاء مع الخاء من المصادر طَخّ بختن چیزی را طَیخ آلوده شدن و آلوده کردن
و تکبر کردن طَلَخ بنجس آلوده شدن طَخَخ ناگوار شدن و فربه شدن من غیر المصادر طِبّاخ
پزنده طَباخ بتخفیف با قوت و فربهی طَبایخ بادهای گرم طابخ پزنده و تب گرم طَلخ گل
و ریمی که در حوض مانده باشد طَریخ یکنوع ماهی باب الطاء مع الدال من المصادر طَرد راندن
طَرَد بفتح را راندن و شکار کردن طِراد برهمدیگر حمله بردن من غیر المصادر طَرید
خوشهٔ خرما در رانده شدن و شکار و بچه که از پی بچهٔ دگر زائیده شده باشد طَود کوه بزرگ طَبَرزد
قند ابلوج باب الطاء مع الراء من المصادر طَرّ فراهم آوردن شتران و روییدن و تیز کردن
سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیزی بگل اندودن و افتادن طُرور بدر آمدن سبیل و زرد
گیاه طُموره برجستن طُفور و طَفر بجستن طَحر انداختن طَحیر نفس بلند کشیدن طُهر پاک شدن
زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک طَهور پاک کننده طَیر و طایر مرغ و فال
و طایر بمعنی عمل و برنده هم آمده است و طَیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طَیّار
سخت پرنده طَریر مرد خوش صورت طُرّ طُرّه چیز دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد
و سر بس باریک طَرّار حیله گر و کیسه بر طِنجیر بکسر تا پاتیله یعنی تابان بزرگ طیشاذ شیر درنده
پشه طاثر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد طَثره قبیله است طِمر جامهٔ کهن طِمِرّ بکسر میم و تشدید را
جلد و چست طُور کوهی است طَور طریقه و نوع و یکبار طَخیر نفس بلند طَحور کمان سخت که تیر
دور افکند و مرد چست طُخرور و طَخرور و طُخرور ابر اندک طُخرور مرد کاهل را هم گویند
طَخادیر جمع طخرور و طَخادیر جمع طُخرور است و مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طامر

کیک یعنی برغوث طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طُنبور و طِنبار یکنوع سازی که می نوازند
و این معرب است طَباشیر دارویی است معروف طُرّه طومار گرد اگر جامه و سرا باب
الطاء مع الزاء من المصادر طَنز افسوس داشتن من غیر المصادر طُرز صورت طِراز
علم جامه و گروه آدمیان طنّاز سخت افسوس دارنده باب الطاء مع السین من المصادر
طَمس و طَلس ناپدید کردن و ستردن طُموس ناپدید شدن طَفَس چرکن شدن طُفوس مردن
طَوس پوشانیدن من غیر المصادر طَفِس چرکن طِلس ساده و پوست ران اشتر که موی از وی
ریخته طَفِس بکسر فا چرکن طَیس ریگ بسیار و آب بسیار طِرس نامه طُرموس گرده نان
که در زیر خاکستر پخته باشد طُرموس و طِرمِس دروغگوی طَنافس جمع طِنفسه است طَرَسوس
نام شهری است طَلَّس به تشدید لام قرص خشک طِخس اصل و حسب مرد طَسّ طشت طِساس
و طُسوس جمع طاس قدح روپین و نوکین و مثل آن طاووس مرغی است معروف
طُوَیس تصغیر طاوس و نام شخصی باب الطاء مع الشین من المصادر طَرَش کر شدن طَیش
سبکسار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر من غیر المصادر
طَش و طَشیش باران ضعیف طَمش گروه آدمیان طُموش جمع طُرش کری طیّاش
مرد سبک عقل باب الطاء مع الطاء من المصادر طیوط برانگیخته شدن ایغر را
ایغری کردن و نعره کردن ایغر در حین ایغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز
طایط اشتر ایغر نعره زننده در حین ایغری طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و اشتر ایغر
نعره زننده باب الطاء مع العین من المصادر طَمَع امید بستن بچیزی و بمعنی اطلاع آمده است

طلاع پر کردن
طمع بفتح بازنگار گرفته شدن و چرکین شدن و کاهل شدن

برسبیل مجاز کقوله تعالی وَيُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا و می شاید اینجا هم بمعنی حقیقت خود
باشد یعنی خَوْفًا فِيكُمْ وَطَمَعًا فِيكُمْ طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع
فرمان برداری کردن و رغبت کردن طَبْع مهر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن و کوزه و سبو کردن
طِبْع بکسر و سکون تا طایر کردن پیمانه حِبْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ طَامِع وَطَمَّاع طمع کننده طَلْع اول
خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم گویند کقوله تعالی شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا
كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ طِلَاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد من المجمل و آنچه پر شده باشد
در جایی یعنی تمام جا را فرو گرفته باشد طَبَع زشت مزاج طِبَاع جمع طِبْع بکسر طا جوی و رود خانه
طَمِع بفتح طا و با چرک طَابَع انگشتری طَابِع بکسر با مهر کننده و انگشتری طُوَيْلِع نام آب بنی تمیم
طَلَائِع پیش روان لشکر طَبَّاع کوزه گر طَالِع بر آینده و صبح کاذب طَلْع دید ار و لی رد طَمَع
امید و علوفه لشکر طَمِع وَطَمُع سخت طمع کننده طَوْع فرمان بردار و رام طَيِّع وَطَائِع فرمان بردار
و کردن نهنده طُوَّع جمع طایع بَابُ الطَّاءِ مَعَ الْفَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ طَوْف وَطَوَاف گرد در آمدن
و بتقضا حاجت رفتن طَرْف بگردانیدن و چشم بر هم زدن طَيْف نموده شدن خیال و وسوسه
بگرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طَلْف باطل و هدر شدن خون و بخشنده شدن
مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ طِهَاف بلند طَفّ نام موضعی و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را تا
لب آمده باشد و سر کیل پر نشده باشد کما جاء فی الحدیث کُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ لَمْ تَمْلَأُوهُ
وَهُوَ يَقْرُبُ أَنْ يَمْتَلِئَ فَلَا يَفْعَلُ طَفِيف اندک طُوف سرگین آدمی و خیکهای پر باد که بهم
باشند تا به آن بر سر آب روند طَاف آنکه بسیار طواف کند طهف نانی که از دانه ذرت کنند

طِفَاف بکسر طا و طفاف و طَفَف بمعنی آخر طف اند طُفَاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله
طُخَاف ابر تنک طُخْف اند و طَلَف بخشش و خون هرزه طِلَخْف سخت طَفْطَاف اطراف درخت
طَوَّاف بتشدید واو گرد بر آینده طَيْف خیال و وسوسه طَايِف عسس و نام ولایتی و خانه کمان و
خیال و وسوسه و جنی طَلِيف ستانده طُنُف وَطُنُف صفه که در پیش دیوار باشد و شکافه دیوار
و کم خور و طرف کوه و سر کوه و پهنان طَرْف چشم کقوله تعالی يَرْتَدَّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ و نام دو ستاره
است و منزلی از منازل قمر طِرْف بکسر طا اسب نیک و جوان و بزرگ و اطراف جمع طَرَف کناره طَارِف
وَطَرِيف مال نو و آنکه میان او و جد اکبرش آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود دور باشد و او
بخلاف قعدد است طَوَاهِر خیمه که دامن او را بر داشته باشند تا به بیرون نظر کرده شود و
بمعنی چشمان هم است بَابُ الطَّاءِ مَعَ الْقَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ طُرُوق بشب آمدن و بر زدن شتر
نر بر ماده طَرْق بر زدن شتر نر بر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و چوب زدن پشم و پنبه
را تا از هم واخیده شود طَرَق بفتح را اگر شدن ساق اشتر و سست شدن زانوی شتر و دراز
بول کردن اشتر و بعضی بر جا نور بر بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طَفَق وَطُفُوق
در ایستادن در کاری طَبْق دست فراهم گرفتن یعنی ناگشوده داشتن دست طِبَاق موافقت کردن
و برابر کردن دو چیز را برهم دیگر طَلَاق رها شدن زن از مرد طَلْق گشودن دست طَلَق شب
رفتن شتر سوی آب مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ طَرِيق راه طُرُق جمع وَطَرَائِق درختهای دراز
و هموار را هم گویند و بدین معنی جمع طریقه است طَرَائِق گروهها و آسمانها و راهها و چیزهای که تو بر تو
بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطها که بر شمشیر می باشد و بر زکان را هم گویند و بمعنی اول است و آخر نخل

کُنّا طَرائِقَ قِدَداً ای فِرَقاً مُختَلِفَةً و بمعنی دوم است قول حق تعالی لَقَد خَلَقنا فَوقَکُم سَبعَ
طَرائِقَ طَلَقٌ دردی که زنان را در حین زادن می شود و زبان کشاده و روی کشاده و روز خوش و
شب خوش و یکنوع داروی است از سنگ طَلْقٌ و طَلِقٌ مرد کشاده روی و کشاده زبان طِلْقٌ
بکسر لام حلال و آزاد از کاری طَلَقٌ بفتح لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قیدی است از پوست طالِق
رها کرده و زن طلاق داده طُلُق بضم طا و لام از بند رها کرده طَلِیق اسیری که از بند رها کرده شده
باشد طَوق حلقه که در گردن کنند و چنبر و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها می سازند و آن معروف
طَرخَشقُوق گیاهی است طارِق در شب آینده و در شب پیدا شونده و نام ستاره است که بامداد
ستاره صبح گویند طِرق بکسر طا قوت و پیه طُرّاق مردان کاهنان طَوارِق زنان کاهنات و سنجه‌ها
روزگار طَرْق بفتح طا آب پلید و آب باران که در وی شتر بول یا غایط کرده باشد و از اینجاست
قول ابراهیم الوُضُوءُ بِالطَّرقِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنَ التَّیَمُّمِ و آب منی نر را هم گویند طُرَق بضم طا
و فتح را خطها و نقشها که بر کمان می باشد طَرَقٌ ریسمانی که در خیک می کشد و نرمی پر مرغ و آب که گاو
پایان طَسْق وظیفه که از خراج زمین باشد طابَقٌ آجر بزرگ و تابه که چیزی بریان کنند و آن معرب
طَبَقٌ حال و بیشتر روز و شب و باران عام و مهره پشت و جماعت ملخ و طبق مسین و چوبین و غیر آن
که معروفست و قول حق تعالی طَبَقاً عَن طَبَقٍ یعنی حالاً بعد حالٍ و بنت طَبَق سنگ پشت را گویند
و احدی بنات الطبق سختی زمانه را گویند طِبق بکسر طا طریق و دسته طِباق زمین بلند و آنچه بعضی
او بر سر بعضی بترتیب نهاده شده باشد کما قیل وَ السَّمواتِ طِباقٌ ای بَعضُها فَوقَ بَعضٍ طُبّاق
بضم طا و تشدید با درختی است بابُ الطّاءِ مَعَ اللّامِ مِنَ المَصادِر طَلّ باطل کردن خون و

دمناک

دمناک کردن زمین و او لازم و متعدی آمده است طَحَلٌ متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن
واز در جگر نالیدن طَحْل بسکون حا بر سپرز زدن و به درد سپرز مبتلا کردن طَفَل در آمدن
تاریکی شب طَوْل فضل کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن به درازی طُول دراز شدن
طَلّ فراخ کردن خمیر با آب بُطْلة و بر رفتن داشتن چارپا را طَسَل جنبیدن سراب بیابان مِن غَیرِ المَصادِر
طَلّ باران خورد قطره طُلّ شتر خورد نی طَلِیل پهلو طَلَل نشان سرا طُلُول جمع طِفل بچه و بمعنی
اطفال هم آمده است کقوله تعالی اَوِ الطِّفلِ الَّذِینَ لَم یَظهَروا عَلی عَوراتِ النِّساءِ طَفَل
بفتح طا و فا باران پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طَفْل بسکون فا نازک طائِل فایده
و خیر طَمِل دزد طِربال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالایین دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه
پیش آمده باشد طِحال سپرز طُحال بضم طا درد سپرز و ورم سپرز طِوَل عمر و ریسمان طویل طَویل و
طُوال دراز طِوال بکسر طا جمع طویل است طِتال دراز ان طَنبَل خلق عالم و نقاره طَیسَل آب بسیار
و جاردای بسیار و غبار طِفیل نام کوهی است طُفَیل بضم طا نام شخصی است از کوفه که در ایام ناخوانده
بطعام عروسی حاضر می شده است و او را طفیل اعراس هم گویند و طفیلی منسوب است با و طَوَل و طو
طَیل و طِیَل عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است طَوال بفتح طا درازی و عمر طَوِل بفتح واو
درازی و زمان دراز ترین و بدین معنی جمع طولی باشد طُوَّل به تشدید واو مرغی است طَهمَل شخصی
بد خلقت و بد خاصیت و بد خلق بابُ الطّاءِ مَعَ المیمِ مِنَ المَصادِر طَعَم و طَعْم خوردن و چشیدن و
طَمیم دویدن و بشتاب رفتن طَمّ بر زبر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طُموم تافتن موی
بریدن موی طُسوم ناپدید شدن طَیم آفریدن مِن غَیرِ المَصادِر طَرهَم انگبین و روغن تازه

طواسیم سورتهای مسمّی به طسم طِرْم بکسر طا دریا طِرْیَم ابر سطبر طَغَام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مرد زبون
و رعان زبون و او مفرد و جمع آمده است طَعَام بعین غیر منقوطه خوردنی و گاه باشد که گندم فقط را
طعام گویند کما قیل کُنّا نُخرِجُ صَدَقَةَ الفِطرِ عَلَى عَهدِ رَسُولِ اللّهِ صلعم صَاعًا مِن طَعَامٍ
أَو صَاعًا مِن شَعِيرٍ طَعْم مزه طُعْم بضم طا خوردنی طَاعِم خورنده و چشنده و آنکه طعام نیک خورد
طُعُوم و طَعِيم اشتری که میانه باشد در لاغری و فربهی طِلْخَام بخاء منقوطه فیل من المجل و نام موضعی است
طِلْخُوم آبی که از حال خود گردیده باشد طِسْم قبیله است طِمْطِم مرد غیر فصیح بَابُ الطَّاءِ مَعَ النُّونِ
مِنَ الصَّادِ طَعْن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن اسب برای تیز رفتن
طِعَان نیزه زدن طَعَنَان عیب کسی کردن طَنّ مردن و هیمه را پشته کردن طَنِين آواز
مگس و گوش و رویینه و مسینه و مثل آن طَیَرَان پریدن طُوفَان گرد بر آمدن و تقاضا حاجت رفتن
طَغَیَان و طُغْوَان از حد در گذشتن طِين آفریدن و به گل اندودن و به گل مهر کردن طَبْن
بر سر چیزی در آمدن و لو در آمدن طَبَن زیرک شدن طَبْن بسکون با پوشانیدن آتش تا نمیرد
طَحْن آرد کردن و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک مِن غَيرِ المَصَادِرِ طَاعِن عیب کننده و
نیزه زننده طَنّ پشته هیمه و دسته نی طَان مکان بسیار گل طَیَّان به تشدید یا گِل کننده ط
کردن نهندگان و فرمان برندگان کقوله اَتَینَا طَائِعِینَ طَوَاسِین سورتهای مسمّی بطس طَبِن
و طَابِن زیرک طَبَن آدمیان طَیجَن و طَاجِن تابه که بر و چیزی بریزند طَنِين آواز مگس
آواز طشت و گوش و غیر آن طُلْیَان بره‌های خورد گوسفند و او جمع طلی است طَلَوَان آب
دهن که بر دندان خشک شده باشد طَفَّان گیلی که پر شده باشد از چیزی طُحُون شتران از

لشکر طُحَن بضم طا و فتح حا نام جانوری است طَحَّان آسیابان طَاعُون مرگ و با طَوَاعِين
جمع طَعَّان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طُوفَان آب غلبه که همه چیزها را به پوشاند و باران
غلبه و سختی تاریکی و مرگ عام طِين گل طُبْن طنبور طَابُون جای که آتش در ان پنهان کنند تا نمیرد
طِحْن و طَحِین آرد طَوَاحِن آسیا دندانها طِرْفِسَان ریگ پشته بزرگ طَیلَسَان و ط
که بر دوش اندازند طَرْخُون دارویی است بَابُ الطَّاءِ مَعَ الوَاوِ مِنَ المَصَادِرِ طُمُو خواندن
طُمُو غلبه و زیاد شدن آب جوی و رودخانه طَحْو گسترانیدن و رفتن طَفْو و طُفُو بر سر آب آمدن
... وجست و اشدن آهو برای دویدن طَهْو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن بَابُ
الطَّاءِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ المَصَادِرِ طَلَا رفتن مِن غَيرِ المَصَادِرِ طَهْطَاه اسب نیک جست
بَابُ الطَّاءِ مَعَ اليَاءِ مِنَ المَصَادِرِ طَيّ در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن طَبْي
خواندن و بگردانیدن طَلْي اندودن و باز بستن و بند کردن طَهْي گوشت پختن و بریان کردن طَغْي
زیاد و غلبه شدن آب و بشتاب رفتن و بر بالا آمدن مِن غَيرِ المَصَادِرِ طَاغِي از حد در گذشتن
گناه و غیر آن طَامِي آب غلبه که رودخانه و جوی را بر سر آمده باشد طَاهِي گوشت بریان کن
و طِبي بضم و کسر طا پستان جار و او پستان سبع طُفَیلی آنکه ناخوانده بطعام رود و بی‌خوردن
طَوِي و طُوِي احدی و چیزی طَادِي ثابت طَلِي بچه خورد گوسفند طَاوِي گرسنه طَوِي
تشدید یا جای انباشته طَوِي البَطن بتخفیف یا لاغر شکم طَرِي تازه طَارِي بر سر چیزی در
در آمده كِتَابُ الظَّاءِ بَابُ الظَّاءِ مَعَ الأَلِفِ مِنَ المَصَادِرِ ظَمَا کم شدن خون
گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق پا ظَمَاء تشنه شدن مِن غَيرِ المَصَادِرِ ظَمآن تشنگان

طه ای یا رجل علی لغة الکرد
و هو منقول منه بتفسیر ابی الفضل

واو جمع ظماء است ظمآی زن تشنه ظِما بکسر ظا مدت حیوة و مدت آب نخوردن اشتر که آن هر چند روز باشد
و آن ما بین الوردین است و جمع او اظماء آید و ظماء الحیوة عبارتست از حین ولادت تا حین مرگ و آنچه
عرب گوید انّه لیس شیٔ من الدّواب اقصر ظِماءً من الحمار ای اقصر مدة الحیوة من الحمار
و ازینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدراً قلیلاً
ظِباء آهوان ظَلْماء تاریکی و تاریک ظَمْیاء گندم گون پژمرده و گوشت بن دندان اندک خون
ساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک و تنگ باشد ظَرِفا ظرفان یعنی زیبایان و زیرکان ظَرِبان
جانورکی است مانند گربه ظُبی لبهای شمشیرها و او جمع ظُبة است باب الظاء مع الباء من غیر المصادر
ظناب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظَرِب بکسر را زمین پشته بر خورد ظِراب جمع ظُنبوب
استخوان ساق ظنابیب جمع ظبظاب وجع اندک ظباظب آوازهای گوسفند ظِرِبّ
به تشدید با کوتاه فربه باب الظاء مع التاء من المصادر ظَرافة زیرک شدن و خوش
طبع شدن ظأدة دایه گرفتن ظِنّة تهمت نهادن من غیر المصادر ظُلّة ابری که سایه افکند
کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشستن گاه ظَعینة هودج و زنی که در هودج باشد
ظَفَرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا می‌شود و چشم را می‌پوشاند ظهارة جامه یعنی غیر بطانه ظهیرة
شتر ماده قوی و میان روز ظَهَرة یاران و قبایل و رخت و اسباب خانه ظِهْرِیّة بکسر را
پس پشت ظَفَرة یار ظَبْیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهو و فرج سگ و فرج اسب ظُبَة سر دناله
تیر و لب شمشیر ظُبات جمع ظُلمة تاریکی ظُلُمات جمع و مراد نظلمات که در قرآن مجید آمده است
که فی ظلمات ثلث ظلمه مشیمه است و ظلمت رحم و ظلمت شکم ظَرافة زیرکی و زیبایی و خوش طبعی

ظاهرة

ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الراء من المصادر ظُهور آشکار شدن و بر بالای
چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن
و یار شدن ظِهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست ظَهْر بفتح ها بدرد آمدن پشت
ظَفَر دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظئار مهربان کردن
شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری و او متعدی و لازم آمده است ظِئار
بینی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگری من غیر المصادر ظُرر بضم ظا
سنگی که لب او همچو لب کارد تیز باشد ظِرّان جمع ظُرر زمین درشت ظُفر ناخن ظَفار بکسر را
نام شهری است در یمن ظُؤار شتر ماده که بر بچه دیگر مهربان باشد ظِئر دایه ظؤور جمع ظؤار دایه‌ها
و دیگ پایه‌ها ظَهر پشت و رکاب و راه بیابان و چارپای بارکش و جانب کوتاه‌ترین پر مرغ
ظُهر وقت نماز پیشین ظَهِر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظُهار بضم ظا پر مرغ که بر بال او
باشد و ازو جدا نشود ظَهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا اشدها زمینهای بلند ظَفَر
زمین درشت گیاه رویند‍ه باب الظاء مع العین من المصادر ظَلَع لنگیدن و میل کردن
و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چارپای لنگ و مرد
تهمت نهاده ظلع تن باب الظاء مع الفاء من المصادر ظَلْف خود را از هوای نفس و غیر
آن باز داشتن و باطل شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در وی پیدا نشود و خری بر سم
جانور شکافته زدن ظَلَف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن و بد حال
شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ظَلِف جای درشت و سخت و بالیستادن و درشت شدن

زمین ظَرُفَ زیبا شدن ظِلْفٌ سمی که شکافته باشد همچو سم گاو و گوسفند و آهو و مثل آن و گاه بر سم
اسب هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظُلُوفٌ جمع ظِلْفٌ ظُلَّفٌ بضم ظا و تشدید لام سمهای سخت کما قال تعالی
ظُلُوفُ ظُلَّفٌ ای شِدَادٌ ظَلْفٌ وَظَلَافٌ موی کردن و قفای کردن و پوست کردن ظَلِيفٌ
سخت و درشت و خوار و بدحال و مکان ظَرْفٌ باردان و هرچه در وی چیزی نهند ظُرُوفٌ
جمع ظِرَافٌ بفتح ظا و ظُرَّافٌ بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظِرَافٌ جمع
ظریف باب الظاء مع اللام من المصادر ظُلُولٌ دراز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی
ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا یعنی گشت ای صار مسودا من غیر المصادر ظِلٌّ سایه و سیاهی شب و پناه
ظِلَالٌ جمع و ظِلَالٌ چیزی را که سایه افکند مثل کوه و ابر و غیر آن هم گویند کذا فی الصحاح ظَلَالٌ بفتح
ظا چیزی که سایه کند ظَلِيلٌ دایم سایه کننده ظُلَلٌ سایه بانها و ابرهای که سایه افکند و هر چیزی که
سایه افکند و نشستن گاهها مانند صفها کقوله تعالی فِي ظُلَلٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ و او جمع ظُلَّة است
باب الظاء مع المیم من المصادر ظَلَمَ وَظُلْمٌ ستم کردن و سخت زیاد شدن آب رود و
چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتر بی آنکه با وی رنجی رسیده باشد و آشامیدن شیر پیش از آنکه با ماست
شود و بکاهانیدن و کم کردن و ازین معنی اخیر است قول حق تعالی آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا
و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی در غیر محل او و ازینجاست قول عرب مَنْ
أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظَلِمَ بفتح لام تاریک شدن شب من غیر المصادر
ظَلَامٌ سخن و غوغا ظَلَمٌ بفتح لام اول هر چیزی من الدستور ظَلْمٌ بسکون لام برف و آب دندان و تیز شده
صفا و سفیدی و طراوت آن ظُلُومٌ جمع ظَلِيمٌ شتر مرغ نر و خاکی از جاه رفته شده باشد و سم داده

ظَلَفٌ زمین سخت که اثر قدم در وی ظاهر نشود و تمام و سختی زندگانی و معاش را نیز گویند

دیثری که با ماست نشده باشد ظَلَامٌ وَظَلُومٌ وَظَلِيمٌ نهایت ستم کننده ظَالِمٌ ستمکار ظَلَامٌ بتخفیف
لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر ظَنٌّ تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن
ظَعَنٌ وَظَعْنٌ از جای بجای رفتن کقوله تعالی يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ من غیر المصادر
ظَنٌّ گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظُرَّانٌ بضم ظا و تشدید را جمع ظُرَرٌ است ظِرَّانٌ بکسر ظا سنگهای
تیز پهلو و او جمع ظُرَرٌ است ظَرِبَانٌ جانوری است مانند گربه که بوی بد ازو آید ظَهْرَيْنِ وَظَهْرَانَيْنِ
بفتح نون دو روز و روزها و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع آمده اند کما قیل لقیته ظَهْرَانَيْنِ ای
يَوْمَيْنِ او ثَلَاثًا ظُهْرَانٌ جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ و او جمع ظُهْرَةٌ است ظَنِينٌ تهمت
نهاده شده ظِنَنٌ تهمتها و او جمع ظِنَّة است ظَيَّانٌ یاسمین بری و همچنین ظُعَانٌ ظُعُنٌ وَظُعْنٌ
وَظَعَائِنُ هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظَعِينَة اند ظَعُونٌ شتر بارکش ظِعَانٌ
ریسمانی که هودج را بآن بندند ظَنُونٌ چاه اندک آب و چاهی که نتوان دید که در وی آب هست یا نه
و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن ادای کند آن را یا نه و مرد بدگمان ظَنَّانٌ گمان برنده و تهمت
نهنده ظَانُونٌ وَظَانِينَ جمع ظِلْمَانٌ شتر مرغان و او جمع ظَلِيمٌ است باب الظاء مع الیاء
من غیر المصادر ظِهْرِيٌّ پس پشت و آنچه به پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی
وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا ای ما و تخلف ظهرا ای منسیا و شتری که مهیا باشد برای
احتیاج مهمی ظَهَادِيٌّ به تشدید یا جمع ظَبْيٌ آهو ظُبِيٌّ بضم ظا و کسر با جمع کتاب العین
باب العین مع الالف من المصادر عَفَا ناپدید شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن عَبَاءٌ
پاک داشتن و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش بر انگیختن و مهیا ساختن عُوَاءٌ بانگ کردن گرگ و سگ

شعال عَثی بثاء سه نقطه فساد کردن عُرای برهنه شدن عَرا صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسا
بسین غیر منقوط سخت شدن و خشک شدن عَدْوی یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن
کسی را و بکسی دیگر استغاثت نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی دیگر یا خاصیتی از کسی بکسی عَلا بزرگوار
شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عَمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده
شدن عَنا بنون رنجور شدن عِدا دشمنی کردن و پا پی در میان چیزی در آمدن و پا پی کاری
کردن و دو صید پی در پی بیچار افکندن عَدا بفتح عین سپرا کردن و از حد در گذشتن عَلَدی
معذور داشتن و عذر خواستن عصا به تیغ و به شمشیر زدن بر چشم عسا طعام است من مجمل اللغه
عَشا شب کور شدن عَیابی درمان شدن درد و مانده شدن و بسخن در ماندن حرص غبرا ام اصادها
عَما ابر عقبی پس و پسین و آخرت و جزا کار عُمری بخشش در مدت عمر یعنی چند انکه مدت عمر او
باشد بخشیده ازان موهوب له یا ازان ورثه او باشد یا چند انکه عمر موهوب له باشد بخشیده
ازان او باشد و بعد از وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عَوا بمد الف و تشدید
واو عَوابی مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و بر آدمی عِنبا انگور عَلی
بالا و بر عَزلا سر خیک که بطرف شیب است عَزالی جمع عَجما حیوان غیر ذوی العقل و زنی که با
بر سخن نباشد و خبر پنهان و بدین معنی اخیر است قول رسول صلوات النهار عجما یعنی مخفی القرائت بلا جهر
و مراد بصلوات نهار اینجا صلوات ظهر و عصر است نه صلوات صبح زیرا که نهار در این دو وقت
الحل و اظهر است عِفا بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عَفا بفتح عین و الف ممدوده خاک
عفا بالف مقصوره خر کره و بعضی عفا هم گویند بکسر عین عِلیا بکسر عین پی که در گردن می باشد

عَرکا نام شتریست یا نام اسپیست

غضباء

غضبا گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عَفرا گوسفند سفید که با اندک سرخی باشد عَزبا عزب
عَمیا کور چشم عَلَندی درشت و سخت و سطبر عَطا بخشیدنی و بخشش و بخشیده عَطایا جمع عطیه است
عَنقا نام شخصی و سختی زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عَرجا ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد
عَیا دردی درمان عَیایا مرد کند سخن و کند کار و شتر نری که نیک جماع نتواند کرد عَشوا زن پر و گفتار
ماده پر موعُجی پوستهای خشک که از ابر نیه خورند در روزگار قحطی عَنا رنج عُلیا جای بلند
عَلایا جمع و علی بضم عین عَسی نزدیک شده و امید داشته شده و او فعل ماضی است عَیسا شتر سفید
ماده و ملخ ماده عَسا نوعی است از خرما عَوصا سخن غریب مشکل معنی و سختی عَصا چوبی که بر
که بدو نام سپست و بمعنی قوم هم آمده در دستور گوید فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده شتر
و دوان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیه ای بعض الامر من بعض
عُظما بزرگان عَرایا درختهای خرما که بعاریت بشخص محتاج داده باشند تا میوه آن برای خود
صرف نماید و او جمع عَریه است عَزا به تشدید زاء منقوطه سال سخت عِزی گروهها و او جمع عِزه است
عُزی بضم عین و تشدید زا زن عزیزه و عزیزتر و نام بتی است عِزیزی کفل اسب عُذری عذرا
عُذری زن بکر عَذارا جمع عَرابی بمد الف کرد اگرد خانه و میان سرا عُری جمع عُروه است
دسته و دستهٔ چیزی باشد عُروا تب با لرزه عَرفا بفتح عین و سکون را کفتار عَورا
زمین بی آب و سخن زشت عَرا بمد الف روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد
کقوله تعالی لنبذ بالعراء وهو سقیم عَینا زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده عَکی [illegible]
و او جمع عکوت است عِیلی درویشان و او جمع عایل است عَبا گلیم با خطها و نقشها و مطلق گلیم را

کویند خواه با نقش و خواه ساده عَبَدا بتشدید دال بندکان و او جمع عبد است عَمَهَا زمین بی نشانه
عُمَیهیا اشتر سرکشته که ندانند که کجا می رود و شتری که مهار کسیخته بود عُشَرا شتر ماده که ده ماه بر او آمده
باشد او را از ابتدا ایغ انداختن عَاشُورا و عَشُورا روز دهم محرم عُلَمَا دانایان عُرَفا در زمین
شناسندکان عُقَلا خردمندان عُسْرَی دشواری و عذاب عُنْصَلا پیاز بری عَنْلا مزدوران
و او جمع عیل است عَطْشَی و عُطَاشی تشنکان عَطَا جمع عطات است و بمعنی مفرد هم آمده است
عَکْوا گوسفندی که دنبال او سفید باشد و دیگر جا سیاه عَلَا بفتح عین جمع علات است یعنی سندانها
عِبَا باز و یک طرف خانه بار عَقْرَی مجروحان عَفَرنی سخت و شیر درنده عَبْطا ز
عُسَفَا مزدوران و او جمع عسیف است عِیمی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عَنْبَرا نوعی
عین و مد الف عقابی که بر جانب چپش پیشتر باشد از بر جانب راست عَیْنی اشتر بزرک و سطبر عَدَوا
دوری و موانع کارها و زمین نا امن که کسی در رو قرار نگیرد و اسب تند رام نشده عَدْوا علی کار
بکسی سرایت کند عَلْقی کیاهی است عَجْزا زن بزرک سرون عُتْبی خوشنودی عِدَی و عُدی
سنکهای قبر و دشمنان و بیکانکان عَدَا کرد اکرد خانه و کرد اکرد هر چیزی عَشْوا ماده شتر
کور عِشَا اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا آخر کویند عَشَا بفتح عین خوردنی
شام باب العین مع البا من المصادر غُرُوب بزا منقوط خالی شدن زمین از آب
و آدمی و غایب شدن و دور شدن عَقْب از پی در آمدن و رفتار کردن اسب از پی در پی و بر پاشنه
زدن و از پی کذاشتن و بی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن عَلَب خراشیدن و نشان کردن
و دردناک شدن اثر کردن علب بفتح لام سخت شدن عَتَب خشم کرفتن عِتَاب خطاب کردن

عَمِیی و عَمیی کند زبان و کمراه

عَطَا سوماران و آن جمع عطاة است

کسی را از سر خشم عَبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکُبَادُ مِنَ العَبِّ و در از شدن کیاه
عَسب ایغ بکرایه دادن و جماع کردن ایغ عَصَب سخت در نوردیدن و کرد کرفتن و سخت دشوار
شدن و سر باز بستن و فراهم آمدن اشتران و جیو در دهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز
بستن و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن جایه تا لجو دیفقد بی آنکه کنده شود
عَصَب بفتح صاد بسیاری شدن چیزی عَضَب بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن عَاب
و عَیب عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است عُجْب بکبر کردن عَجَب شکفتی
داشتن عَزَب بفتح را منقوط تباه شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن جراحت و بیمار
عَذَب بسکون را خوش بر آمدن و شاد شدن عَطَب هلاک شدن عَکُوب جوش کردن دیک عَذْب
بذال منقوط چیزی ناخوردن عَذْب بسکون ذال باز داشتن عِقَاب عذاب کردن برای
کناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن مِن غَیر المَصَادِر عَزَب مرد بی زن بودن و زن بی مرد
عَزَاب جمع عَبعَب جامه ایست پشمین و آهوی نر و خوش جوانی و جوانی خوش و جمعیت و حضور
عَبْعَاب مرد دراز عِقَب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی عَقْب بفتح عین و سکون قاف زن
اسب از پی رفتاری دیکر عَاقِب از پی در آینده و نام پیغمبر ما علیه السلام عُقْب و عُقُب بضم عین پس
آخر عُقَاب سنکی که از تک چاه بیرون آمده باشد و سنکی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و
آسیاه و علم و جویی که آب از و بحوض رود عِقْب بکسر قاف پاشنه و فرزند زاده عَقْب بفتح
قاف پس و پی که در کمان می کنند عَیْب ناپسندیش و بی هنر عُنَاب اول چیزی و بزرکترین چیزی و آخر
عَجْب بسکون جیم دنباله ریک پشته و بیخ دم عُجُوب جمع عَشَب پیر و بزرک جثه عُشْب کیاه تر عَشَاب

شتری که گیاه تر خورد عنطب و عنطاب و عنطوب ملخ نر و بعضی مطلق ملخ را گویند عناطب
جمع عناکب عنکبوتها عاکب کرده بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب دود علب بکسر عین
و تشدید با کوتاه سطبر علب جای درشت و سوسمار کهن عیهب مرد سطبر گران تن و جامه پشم
عرب یکنوع گیاه خشکی است عراب شراب و اسبان عربی ضعیف و خوزد عذاب بذال
منقوط ریگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بز کوهی نر عنقریب نزدیک عقرب
کژدم عقارب جمع و عقرب نام برجی است از بروج آسمان عسب کرایه ایغر عندلیب
بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق فرعکی است که قطاط گویند و موضع رودخانه که کج باشد و راهی
که بر سر کوه باشد و پی سطبر و پس پاشنه و زانوی پای اسب و غیر آن عراقیب جمع عرقوب
نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید عرقوب
ازینجا گویند یعنی وعدهای خلاف علب بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشان نی است
بر کردن اشتر و گاو و دستهای که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی جمع عتبه است علب بمعنی
علاب است و او جمع علبه است عنب انگور عنب الثعلب سگ انگور عناب بضم عین و تشدید نون
میوه است مانند سنجد عناب گویند عناب بتخفیف نون شخصی بزرگ بینی و نام جای بانی است و کوه
پاره که زاید که بر در فرج باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میانه انگشت وسطی و بنصر عجب و عجیب
و عجاب و عجاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب تاکید عجب است عجب بسکون جیم بیخ دم
و آخر ریگ عجوب جمع عجائب جمع عجیب است عذاب شکنجه عذوب و عاذب خری که از غایت
تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و عاذب نام مکانی هم است عذب

علب بفتح لام درختهای خرمای دراز
و آن جمع علبه است
علیب بضم عین و سکون لام نام
صحرائیست

آب خوش عذب بفتح ذال دوالها و خاشکها و شاخهای درخت و او جمع عذبه است عذیب
نام آبی است از بنی تمیم عرب گویند صنفی است از آدمی که معروفند و جوی آب روان و بسیاری آب
عرب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب و عیاب
صاحبان شر و جامدانها و این مرد و جمع عیبه اند عربی احدی و فردی عصبی عصب
بکسر صاد چیزی بسیار پی عصب و عصوصب سخت و دشوار عصب ابر اندک و جامه است از برد
یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عضب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عضاب دشنام
دهنده عطبه و عطب پنبه

باب العین مع التاء من المصادر

عت سخن بتکرار گفتن یکی
عنت شکستن سخن را از زبان بواسطه لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عظه پند دادن
عثرة لغزیدن عثوه بهم آشفته شدن از شانه کردن و شانه ناکرده شدن موی عتمه تاریک شدن
شب عجرمه شتابیدن عفه پرهیز کاری کردن عطله بیکار شدن عنایه خواستن عسره تنگ
شدن و دشوار شدن عراضه پهن شدن عضاضه نازک پوست شدن عشوه بکار مشکل
شروع کردن عشاوه شب کور شدن عرادت بسیار شدن و سخت بدخوی شدن و سخت درهم شدن
کار و غم و اندوه بسیار شدن عرکت مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عتات با همدیگر دشمنی کردن
عمره یکنوع حج کردن عزت سخت شدن در جنگ عره سرگین انداختن حیوان عزه و عزازت
ارجمند شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب
شدن و قوله تعالی عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ ای غالبنی عصفرت برنگ عصفر رنگ کردن عظعظه
بازگشتن از جنگ و پیچیده شدن تیر و غایب شدن عافیه دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی عمت

در هم پیچیدن چشم عرافت عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم رئیس و حاکم باشد و بزبان
کیل او استراجر گویند عمارة آبادان کردن و آبادان شدن و او متعدی و لازم آمده است
عماسة سخت شدن و تاریک شدن عنت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن
بیرون شد نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی
ذلک لمن خشی العنت عودة باز گشتن عهدة پایندانی کردن و باز آوردن عیقة
خوش بر آمدن عیادت پرسیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عیانة چشم بسته شدن
عیافة مرغ فال کردن یعنی نام مرغ تفأل کردن با آواز او یا با جای صیت او و غیر آن عیلة
و عالة درویش شدن عدة وعده کردن عداوت دشمن شدن عجردة برهنه شدن عسقة
فسرده شدن چشم از اشک خباجه اشک از او بیرون نیاید در حین گریه عزوبة و عزبة بی زن شدن مرد و بی
شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و صلاح شدن علس
یک غذا دادن عسلجة شاخهای نازک بدر آوردن درخت علهدة یک غذا دادن کودک را
عقفرة هلاک کردن عذوبة خوش مزه شدن آب عبدة خشم گرفتن و ننگ داشتن عیمة
بیان خواب کردن عبرة بفتح عین اشک ریختن چشم و گریستن عرامة بدخوی شدن عبالة سطبر
شدن عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة گنگ زبان شدن عدالة داد کردن عذرة معذور
داشتن و عذر خواستن عنسة بضم عین بکر بودن زن عزیمت دل بر کاری بستن و سوگند خوردن
عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عقوبة پوسیدن عشرة
زندگانی نیک کردن عصمة نگاه داشتن و باز داشتن از معصیت از هر چه باشد عظمة بزرگ شدن

عفقة غایب شدن

عبرة اعتبار کردن و بیان خواب کردن و پند گرفتن و قبول نمودن

عبودة و عبودیت بندگی و فروتنی کردن

عسقلة جنبیدن سراب بیابان

عظم خ

عترسة خشم گرفتن و سخت گرفتن عذیطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن عشعشة
وا کردن تاریکی شب و پشت بر کردن و پشت بر چیزی دادن و نزدیک آمدن و لب گردیدن عجعجة
بانگ کردن عیهلة تهل بگذاشتن چیزی را عکمسة تاریک شدن عنقرة درخشیدن عسکرة لشکری
ساختن و سخت شدن مهمات عرقبة پی بریدن عشاشة و عشوشة اندک شدن و لاغر شدن
عربدة ندیم آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن و گوسفند را خواندن عثلة شکستن و اندک
آشامیدن آب و فرا میدن و سست کردن و چوب آتش گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن
بیرون می آید یا نه عذمرة از یکی ستاندن و به دیگری دادن عنونة و علونة عنوان کتاب کردن
عنیة ناقا در بودن مرد بجماع و آرزو نکردن بجهت زن جماع و شهوت را عندلة تر ایدن
بلبل عمة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عنّة
بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از مرد بسحر یا بواسطه عنینة عاقبت از پی در آمدن و این
مصدر هم آمده است حین غیر المصادر عصیدة یک نوع حلوایی است عداوة دشمنی عنعنة
گوسفند عفة و عفیفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان می باشد
عقة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و عقیقة گوسفندی را هم گویند
که برای مساکین در حین ولادت فرزند بکشند و نیز آب اندک که در رودخانه مانده باشد و شعاع برق
را هم گویند عکة ریگی که آفتاب بر و تابیده باشد و گرم شده و ظرفی که در و روغن کنند و سختی گرما
در ملک اشتر بستن علالة بقیه شیر و بقیه چیزی علة رنج و سبب علاة بتشدید لام زن متفق که از آن
یک شوهر باشند عمامة بکسر عین دستار عنة خطیره شتر و غیر آن عنینة زنی که آرزوی جماع نکند

عرکسة بر هم افکندن و فراهم آوردن و جمع کردن و گرد کردن چیز را

علهزة خام کردن گوشت یعنی نپختن و خام کردن

علهضة بچیزی رسیدن و سر شیشه را نیک استوار کردن

عجرفة بتعجیل کارها کردن و از امور دنیوی روح از آفوی

عرطزة و عرطسة دور شدن و از چیزی دور افتادن

عتعتة گوسفند را خواندن

عَرَادَة بتخفیف را ملخ ماده و حال

عَرَّادَة بتشدید را چیزی مانند منجنیق و چوبی خردتر از منجنیق عَفَاقَة در آدمی عَنْفَقَة گوشهٔ دهن
عُمَالَة بضم عین روزکار کاران عَبَادِلَة کسانی که مسمّی اند به عبد الله عُبُودِيَّة بندگی غَبَرَة
سختی سرمای زمستان عَوَّة آواز و غوغای مردم عِدَّة شمار و جماعت و روزهای حیض زنان
و روزهای طلاق ایشان عَقَقَة از پدر و مادر عاصی شدگان و او جمع عاق است عُدَّة
آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عَقَّة
شکافهٔ زمین که از مرور آب شده باشد عِضَة جزو و بخشش عَزِيمَة آیتی که بر بیمار خوانند تا
ببرکت آن شفا یابد عَطِيَّة بخشش و بخشیدن و بخشیده عَنْصُوَة موی که فراهم آورده باشد
عُرْوَة دستهٔ کوزه و دستهٔ هرچه باشد و نام شخصی و درختی که برگ در زمستان نریزد و دایم
سبز باشد و شیر درنده و دکمهٔ پیراهن عَرِيَّة باد سرد و درخت خرمای که بعاریت داده بشخص
محتاج که میوهٔ آن سال از آن او باشد عُرَّة سرگین و دیوانگی عَرَّة بفتح را اکثر گ عَشَّة
زنی که استخوان دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر مادهٔ لاغر
عَفْوَة بهتر و پسندیده ترین از چیزی عَفْوَة و عِفْوَة و عُفْوَة خرکرهٔ ماده عُفْرَة موی میان
سر و موی پس سر عَفَرِيَة موی پیشانی جاروا و موی پس سر و سختی و دیو زشت عَفَاطَة کیزکی که
شبانی کند عَافِطَة کیزکی که شبانی کند و گوسفند ماده عَاقِلَة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد
و زن خردمند عَقِيرَة آواز و ساقی که بریده شده باشد عَقِيلَة بزرگترین و برگزیده ترین عَقِيمَة
زنی که از و فرزند نشود عَقَاة و عَقْوَة میان سرا و گرداگرد سرا عِقْيَة بکسر عین نشانهٔ [illegible]
و خوبی عَاقِبَة آخر و فرزند عَقَبَة پی رو و راه کوه و بالای کوه و سراپا و بنده آزاد کردن

وطعام

و طعام مسکین دادن در روز سختی و گرسنگی کقوله تعالی وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ
أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل بدین معنی
مشتق نشده است عُقْبَة بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیهٔ طعام که در دیگ گذاشته شده
باشد برای کسی که از و دیگ بعاریت ستانده است و نوبت و مقدار مسافت بالا بر رفتن و فرود
آمدن مرغ و زمین ملکی و قباله از بیع و عقد نکاح عُقْدَة گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی
زبان پیشه و زمین ملکی و بستن کاه چیزی عُجْرَة گره و بند شاخ و مثل آن عَرْجَلَة گروه پیاده
روندگان و رمهٔ اسپان عُصَارَة ثقل چیزی فشرده و آبی که از چیزی فشرده و چکیده باشد
عُكْوَة بیخ دم عُنْكَة تنگی که در شکم باشد از فربهی عِكْلَة بکسر کاف شتر مادهٔ فربه عَكَدَة بفتح کاف
بیخ زبان عُكَّازَة عصا عَلَانِيَة آشکار عَلِيسَة شب تاریک و شاخ زر و شتر بسیار عَلَامَة
نشانه عَلَامَات جمع عَلَّامَة بتشدید لام بغایت دانا عُلَاوَة بضم عین بالای چیزی عِلَاوَة بکسر عین
سر آدمی که بر گردن باشد و سربار چاروا و بالای چیزی عُلِّيَّة بالای خانه که بالای خانهٔ دیگر باشد
عَالِيَة و عَلِيَة بلند و عِلْيَة بمعنی مهتران هم آمده است باین معنی جمع علی است عَصِيفَة برگی که بر خوشه باشد
عِلَاة سندان عَلَّاة بتشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود عَلِبَة درخت دراز خرما عُلْبَة
بضم عین و سکون لام کاو دوش عَاتِيَة از حد درگذرنده عِظَة پند عِظَات جمع عَظَايَة و عَظَاة
مانند سوسمار جانوری باشد که آن را بپارسی کرکس گویند و در اختیارات بدیعی سوسمار را گویند
عُلَاطَة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا بر روی خود کشند برای آرایش و قلاده را هم گویند
عَلْجَاة شتران محکم سطر عَلِجَة کافران عجمی عَلَفَة و عُلُوفَة خوردنی لشکر عَلِيفَة و عَلُوفَة گوسفند

عَرِيكَة سنام شتر و غیر آن من شرح الملا

عَرَقة بفتح را و سیم خرمن گندم و جو
برنج و مثل آن و پشته ریگ

ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند عُلقة طعامی که سد رمق باشد و چیزی اندک عَلَقة
پارهٔ خون فسرده و زلو که بزبان کیل خرسته گویند عِلاقة بکسر عین رابطه بازبستن جسم
عَلاقة بفتح عین رابطه بازبستن معنی بمعنی و آنچه بآن معیشت توان کرد و بازبستگی با کسی
بدوستی یا دشمنی عَلیقة شتری که خوردنی بر و بار کنند عَمِیت مرد زیرک و اقف مرد نادان
ضعیف عَمِیت نادانی عُمدة اعتماد کرده شده عَنَزة بفتح نون نام شخصیست و نام سبعی
و مانند عصی خرد که سر آنرا مانند سر نیزه آهن پاره بر فروده باشند عسکرة سختی و لشکر
عَیهرة و عاهِرة زن زانیه عُنطوانة تلخ ماده عَمامة بفتح عین تاج و دستار و کلاه
بر سر نهند عامِرة ابدان و عمارة نیز گویند عَتیدة آینه دان عَتیرة گوسفندی که کفار
برای آلهه خود در ماه رجب می کشند عَنِیة بول اشتر که بر جرب مالند تا دفع شود عِذیوط
بکسر عین و سکون ذال منقوط زنی که در حین جماع حدث کند عَنتوة کوهی که در میان صحرا باشد
و گیاه خشکی است عَنزروة داروییست و آنرا انزروت بالف هم گویند و بعضی بلغت فرس کنجده گویند
عَیهلة زن پر عَیهامة شتر ماده تیز رفتار عادة کاری که اکثر اوقات مردم بر آن کار باشند
عادِیة ستم و بدی و دشمنی از حد در گذرانده و اسب دونده و شتری که دایم درخت عضاه چرد
عُوذة تعویذ عَرّات بتشدید را جنبیده عَرات بتخفیف را و تا گرد اگرد خانه و سختی سرما عَرامة
سختی و بدخلقی و بلندی و اصل عادة و عادِیة چیزی که از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و دیگر
باز دهند عاصِفة و عَصیفة باد سخت عاصِفات جمع عُصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عامِلة
نام قبیله ایست از قبیلهٔ بنی سبا و زن کارکن عَمَلة کارکنان عادِیة عرب و وقت صرف عَوَرة

زن

زن و مشرق و مغرب و شکافهٔ چیزی و فرج دیوار و هر جه موضع ستر باشد و هر جه از وی شرم دارند
و خالی وا گذاشته کقوله تعالی اِنَّ بیوتَنا عورةٌ و قول حق تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اوقات
اِعْ العورت ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است کقوله صلی الله علیه و سلم
النساءُ عَیٌّ و عَوراتٌ فاستروا عیهنّ بالسکوت و عوراتهنّ بالبیوت و عیّ اینجا
زنان خوش آواز باشد عُرات برهنگان و او جمع عاری است عُتات اسیران و او جمع عانی است
عانِیة زن اسیر کرده عُوقة باز دارنده از کار عَیبة جامه دان و صاحب سر و نهان گاه
چیزی نهادن و عیب عَیشة زندگانی عِفریة و عِفرات و عفاریت دیو زشت و هر چیز زشت
و سهمناک باشد عَیقة کنار دریا عِیمة و عِینة مالهای پسندیده و برگزیده عامة بتخفیف میم حبکهای
دریا که بهم بسته باشند تا به آن بر سر آب روند و غیر آن لودک غله درویده عانة زهار و موی زهار
درهٔ خرکور عَبرة اشک سن الجمل عَجلزة اسب ماد یان سخت و شتر مادهٔ سخت و نام زنیست عَکرشة
شتر مادهٔ قوی عَبَدة پرستندگان فربهی و قوت و خشم و نام شخصی عُداة دشمنان عَنکبوة
و عَنکبات کارتن عَیدانة درخت دراز خرما عَباقِیة اثر جراحت در روی و سختی و درخت
بسیار خار عَبکة پاره از سویق و نام جانوریست مشهور ریزه و پارهٔ روغن عِبارة سخن عِترة
فرزندان و خویشان نزدیک و گردن بندی که مشک و داروهای خوش بر آمیخته باشد و نام درختیست و
تیزی دندان و چوبی که به پهنا بر گردن پیل بندند تا پای و کل بر نکند عَفلة ورم گونه چیزی که بر فرج باشد
مانند خایه مرغ عَثعثة زمین نرم عَقیصة موی کلالک عَشبیة گشک و آمیخته و مردم که از قبایل متفرقه
بهم آمیخته باشند و طعامی که در وی ملخ کرده باشند عَتَلة پرم نجار و عصای بزرگ و شتر مادهٔ قوی

که آبستن نشود و کمان تیرانداز عتمة وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق
و تاریکی شب و بقیهٔ شیر در پستان عجزه فرزند پسین عجلة گل تر و دولاب آب کشی و گردون
عجلة بکسر عین و سکون جیم خک و نوعیست از گیاه و گوسالهٔ ماده عجمة سنگ سخت و استخوان خرما
و دانهٔ مویز و مثل آن عجمة غیر عربی عجوة نام خرمایی است در مدینه عدلة عادلان عدولیة
یکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عذهیة بدخلقی و بکسر عذوة و عذوة و عذرة یال اسب
و کنهٔ موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و دهنهٔ گلو و نام قبیله ایست از یمن و پنج ستاره است معین
و کنار رودخانه و جای بلند راهم گویند عذرة بفتح عین و کسر را سرگین و گرداگرد سرا عاذرة
زن حایض عذقة نشانه عذقة گوسفند درشت پشم عذبة بسکون ذال گز مازج یعنی
میوهٔ درخت گز عذبة بفتح ذال رشته سرتازیانه و رشتهٔ ترازو که در میان دسته ترازو است
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة پهن و راه آورد عارضة سر پستان نشان
که بر روی پدید آید و صفحهٔ روی و دندان و جستی و چلدی و بیماری و شتر مادهٔ رنج رسیده
نو و آبسته بچری و درخت ترخانه و حاجت و گوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة قوی
طاقت دار و نوعی از حیلهٔ کشتی و سمت و گوشه و کنار و در میان انداخته و نصب کرده برای کاری
کقوله تعالی وَلَا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ ای منصوبا للناس و بعضی عرضه را اینجا یعنی در میان انداخته
تفسیر کرده اند عراضة پهنای عرضنة بکسر عین و فتح را و سکون ضاد گوشهٔ چشم و رفتار بنشاط
و شتر مادهٔ که رفتار بنشاط کند عرضة آشکار کرده عرفة جراحتی که در کف دست باشد عاهة
آفت عاهات جمع عباءة یکنوع پوششی است و در دستور گوید آن گلیمی است با خطها باشد

عدویة گیاه سبز که در تابستان باشد
و بچهٔ گوسفند چهل روزه

عذیرة نشان جراحت

عباءات

عباءات جمع عقوبة عذاب و سزای گناه عقیدة در دل گرفته عاتکة کمان کهنه و نام زنی
عجاهنة خدمتکاران و طباخان و او جمع عجاهن است بضم عین عجاهنة بضم عین زن خدمتکار و
وزن طباخه عتاهیة احمق عرفات موضعی است در مکه عرفة زمین بزرگ گیاه رویاننده و یک
پشتهٔ بلند عرقة بضم عین و فتح را و قاف مردی که پر عرق کند و مانده شود عرقوة چوبکی که
در دستهٔ دلو باشد عریکة طبیعت و بقیهٔ کوهان اشتر عانیة سرای دور عرنبة جوی آب تیز رفتار
عروبة روز جمعه عزهات مردی که بر زن قادر نباشد عسکرة موضع عسل الکبین عسیلات
جماع عشوة بضم عین شعلهٔ آتش عشوة بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب عشوة بکسر عین کرشمه
عشاوة شب کوری عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده مشکل عسبارة بچه کفتار
که از گرگ باشد و بچه کفتار عجة خایه ریز یعنی خایه گینه عشیة پرسن و دندان ناب بزرگ عشرة
ده عشرات جمع عشیرة خویش عصمة بفتح عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده عصابة
بکسر عین سربند و رگ بند و رکوی که بر جراحت بندند و کرده آدمی عصبة جماعت عصبة پی و خویشان
پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب باشد بمیت بواسطهٔ مرد و از قبیلهٔ او باشد مثل پسر پسر میت
و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبات جمع عفات خواهندگان چیز شایسته و معروف عفاریت
بدخویان و خبیثان عزة گروه آدمیان و او در اصل عزوة بوده است عصات نافرمانان
و او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة گوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع
عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت عضیهة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عضاة
عضاة بکسر عین و ضاد منقوط درخت خاردار عطلة شتر مادهٔ خوب عطلات جمع عطبة

عمجة یعنی جوی و سفت آهن
و سختی و شکر و مکس

عوسجة یکنوع خاریست
من تفسیر ابی الفضل

عاصفات بادهای سخت

پاره پنبه و پاره کوهی آتش گرفته و در کوبی که با آن آتش گیرند عطبوله زن دراز عرصه میان سرای عرصات
جمع و عرصات دشت قیامت را هم گویند عرجله پیاده روندگان و جماعت اسبان عافیه
جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی و او هم مصدر آمده است عفاوت بکسر عین
شوربا که از دیگ برد ازند برای کسی جهت تعظیم انگس عفاوت بضم عین آفرین شوربا که در بن دیگ
مانده باشد عیرانه شتر ماده جست عشه گری که در پشم افتد وزن پر عقبات و عقبان
عقاب تیز مخلب و پارسی آله تیز چنگ گویند عرطبه عودی که می نوازند و دهل عکاشه
نام صاحبی است از اصحاب رسول صم و خانه عنکبوت عرتمه و عرتبه سر بینی باب
العین مع الثاء من المصادر عبث بازی کردن عبث بکوبن با آمیختن و کشک کردن دباغت
نهادن تا خشک شود علث آمیختن عیث تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجمل عث پشم
خوردن کرم من غیر المصادر عثعث ریگ پشته و پشت عناث سرود من المجمل علیث
گندمی که بجو آمیخته باشد عبایثه آمیختها و کشکها و او جمع عبثه است عشک گیاهی است والله اعلم
باب العین مع الجیم من المصادر عوج بجای ایستادن و وا داشتن چیزی بجای و باز
گردیدن و سر چاروا باز گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است عوج بکسر عین کژ شدن
عوج بفتح عین کژ شدن و بدخلق شدن عمج بشتاب رفتن عیج و عیاج باور داشتن سخن و وا کردن
در راضی شدن و سیراب شدن و فایده گرفتن و فایده کردن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات
بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ بلند کردن و در حدیث است
افضل الحج العج والثج عفج زدن و جماع کردن عروج ببالا بر شدن عنج کشیدن دلو و ریسمان

والثج لو

در زیر دلو کردن و بدست او بستن عرج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب عسج گردن برکشیدن
من غیر المصادر عجّاج بتشدید جیم بانگ و روز باد انگیز عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عفج
و عفج زدن و جماع کردن برکشیدن روده عفنجج احمق عظیم الجد عسلج و عسلوج
شاخ تازه زرد و درخت عسالیج جمع عرفج گیاهی است عجعاج بانگ کند عاج بتشدید جیم راه
مملو از مردم و غیر آن علج خر گور وحشی و مرد کافر عجمی علج بفتح عین و لام درختهای خرد خرما علج
بفتح عین و کسر لام سخت عالج نام موضعی است و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است عموج تیر کج رو
عمج و عوهج بار و سختی و بی اندیشه عناج کار و ریسمان که در دلو کنند و سخن بی اندیشه عنجوج
اسب نیکو و اسب بلند عناجیج جمع عایج ایستاده عاج بتخفیف جیم استخوان پیل عاج بکسر جیم
با تنوین کلمه است که برای راندن شتر ماده گویند عوّاج صاحب عاج عوج اسبان کج پا و نام
شخصی عثنج جماعت مسافران و پاره از شب عثونج شتر سطبر عمرّج رمه اشتر و نام موضعی عرج
بکسر عین رمه اشتر مرغ عرجا لنگ و سست عرج بضم عین لنگ شده ها و او جمع اعرج است عرنج
نام شخصی عوهج یکنوع خاری است عصفاج بکسر عین و عفاضج بضم عین فربه سطبر عفنجج بزرگ
عوهج حیوان گردن دراز باب العین مع الدال من المصادر عضد بر بازو زدن
و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد دردناک شدن بازو عناد ستیزه کردن
و از راه گردیدن و روان شدن عنود و عود و عوده و عواد باز گشتن عد شمردن عقد بستن
و گره برزدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد بفتح قاف گرفته شدن زبان در سخن
عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری عشق یا بار گران کسی را و قصد کردن و ستون نهادن

عَمَدْ بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر عَبَدْ خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن
عَهْدْ ننگ و عار داشتن و فرمودن و برنهادن و دیدن و پیمان بستن و پاینده کردن و
نگه داشتن و وصیت کردن عِدَادْ پیدا شدن درد در نوبت خود مثل درد گزیده مار و درد
ربع و غیر آن عَكَدْ فربه شدن عَضَدْ بیاییدن عُصُودْ مردن عَشَدْ جمع کردن عُرُودْ
بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ عَبَدْ بنده و عَبَدْ و عَبِیدْ و عِبَادْ
جمع عابد پرستنده و خشم گیرنده و عارد ارنده عَضُدْ باز و عَلَائِدْ سطبران و او جمع عَلَنْدَای
عِمَادْ بناهای بلند و ستون و او مفرد و جمع آمده است عَمُودْ مهتر قوم و ستون عُمُدْ و عَمَدْ جمع
فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ عَمِیدْ مهتر قوم و دلی که شکسته عشق شده باشد عَدِیدْ شمار و مانند عِدَادْ
و شمار و آواز زه کمان و دیوانگی عَدَدْ شمار عِدْ بسیاری و آبی که متصل از زمین بدر آید
لب چشمه و چاه عِلَّوْدْ بتشدید لام مهتر و چیزی بزرگ عَلَدْ و عَلِدْ سخت و محکم عَنَدْ بفتح دال
عَنَدْ بفتح عین و نون کنار عَنِیدْ حیران و ستیزه کننده عَقْدْ کردن بند و کلاه عُقَدْ گرهها
و بندها عُرُنْدْ سخت عِرْهَدّْ بکسر عین و تشدید دال بوزن عِلَوّدْ نام ماری است عَنْجَرَدْ زن پلید
عَطَارِدْ ستاره است مشهور عَطَرَّدْ بتشدید راء دراز عَطَوَّدْ بتشدید واو رفتار بشتاب
عَنُودْ مردی که از راه راست برگردد و شتر ماده که رفتار وی شتر ماده که بطرفی چرا کند
رگی که از یک طرف خون بدر آید عُنُدْ بضم عین و تخفیف نون جمع عَنُودْ و عَنِیدْ هر دو باشند عَنَدْ
از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رگی که از وی خون رود
بتشدید و فتح نون جمع عَنِیدْ روز جشن عِضْوَادْ کار بزرگ عَاصِدْ شتری که پهلوی خود را بسوی

عَمُودُ الْکَبِدْ میانه جگر را گویند و بعضی رگ جگر را نیز گویند

پهلوی شانه خود بپیچاند در وقت مردن عِنْقَادْ و عُنْقُودْ خوشه انگور عَنَاقِیدْ جمع عُنْقُدْ
بضم عین و فتح دال اول گریز و چاره عَهِیدْ هم عهد کی عِهَادْ بکسر عین باران اول و باران های پاپی
عَهْدْ سوگند و پیمان و باران اولین و وصیت و احال و ننگ و عار و روزگار و عرب گوید
عهدی به قلم یك كذا یعنی دیدم او را و نه چنین بود عُودْ چوب خوشبوی معروف و هر چوب
که باشد و ساز معروف که می نواز ند و پارسی بربط گویند عَوْدْ شتر پیر و راه کهنه و مهتری در
عَامِدْ ستون نهنده عُبَیْدْ نام لیطاری است و نام اسبی است و تصغیر عبد هم باشد عَبَابِیدْ و عَبَادِیدْ
جماعت روندگان بجهات مختلف عَوَادِ بکسر دال اسم فعل است بمعنی عُدْ یعنی باز گرد عَوَّادْ بتشدید
واو بربط نواز عَادْ عادتها و نام مردی است و قوم هود پیغمبر علیه السلام عَجْرَدْ سبک عَرْبَدْ
سطبر عَجَلِدْ و عُجَالِدْ و عَكَلِدْ و عُكَالِدْ شیر غلیط عَقَدْ پیمان عُقُودْ جمع عَتِیدْ چیزی مهیا
و حاضر کرده عَتُودْ بزغاله یکساله عَتَادْ ساز راه و قدح بزرگ عَبَادْ بفتح عین قبایلی از عرب که
ترسا باشند عَرِدْ سخت عَرَادْ گیاهی است عَسْجَدْ زر عَنْجَدْ مویز کشمش باب العین مع الذال
من المصادر عَوْذْ و عِیَاذْ پناه بردن و قولهم عَوْذْ بِاللهِ مِنْكَ ای لِی عَوْذْ بِاللهِ مِنْكَ
عَذْ و عَوَاذْ ناخوش شمردن عُوُوذْ نواز آمدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ عِیَاذْ پناه عُوذْ گیاهی است
و گوشت لطیف که پهلوی استخوان باشد عَائِذْ زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهو و اشتر
و اسب که نوزاییده باشد عُوذْ جمع عَبَذّْ بتشدید یا و کرباکوه جودی عِیَذُ الله نام قبیله است
باب العین مع الراء من المصادر عَثْرْ و عُثُورْ بر چیزی گذشتن عَثْرْ و عَثَرْ دیده ور شدن
عاثر بر در آمدن عُشْرْ ده یک مال ستاندن و ده هم شدن عَرّْ سرگین در زمین زدن و کسی را عین گردن

وکسی را بگناه آلوده کردن عَتَر جنبیدن نیزه عَتِیرَه کشتن و عتیره گوسفندی است که کفار بلاد عرب ای
آلهه ناحق خود می کشته اند در ماه رجب عَبَر تفسیر خواندن و مردن و اشک ریختن چشم و گریستن و
مطالعه کتاب کردن و بر چیزی بگذشتن عَذَب سبب گناه گفتن و پاداش دادن عَذَم بفتح عین و
ذال خداوند عیب و فساد و بسیار شدن عَذْم بفتح عین و سکون ذال منقوطه فتنه کردن و معذور
داشتن و اسب را افسار کردن عَصَر فشردن عَفَر در خاک مالیدن عَقَر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن
عَقَر کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن عَفَار
اصلاح کردن درخت خرما عِرَار بانگ کردن شترمرغ عِیَار راست کردن پیمانه و ترازو و دست
کردن را هم گویند عَفَر و عَفَر زنا کردن عَسَر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عَسْر بسکون
سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار عُسْر بضم عین دشوار شدن عَسَار درویش شدن
عَطَر خوشبوی شدن بعطر عُمْر و عَمَر بزیستن عُقْر نازاییده شدن عَوْر بسکون واو کور
و بردن و تجسیم کردانیدن عَذَر بمعنی محو کردن اشارت و عقوبت هم آمده است کذا فی الکتاب
قوله تعالی عُذْرًا اَوْ نُذْرًا عَوَر بفتح واو یکچشم شدن و کذاشتن حق و فاسد شدن عَجَر سطبر
شدن و پر شدن همیان و در هم رفتن رگ و پی و چین بر چین افتادن شکم عَجْر دهن بستن و بر
آمدن و حمله کردن و بشتاب گذشتن و دو تو کردن اشتر گردن خود را و دم خود بر ابر کفل زدن
دز دویدن عَیْر بر جستن اسب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن
در رفتن و چشم بر هم زدن و نگریستن مِنْ غُبَّرِ الصَّادِرِ عَبَر و عُبَر سستی و کری چشم که از آن سبب
چشم آب ریزد عُبْر بضم عین بسیار را هم گویند عِبْر کناره جو و کناره دریا و کناره رود عَرعَر

عَکَر و عُکُور بر گردیدن
عَکَر دردی شراب و تیره شدن آب

عُر بضم عین سرگین و ریشهایی که بر لب و پاهای شتر پیدا میشود و آب ریزد عَرَار یکنوع بهار بری است
عَرعَر درختی است و آن سرو جبلی است و نام موضعی است عَرَاعِر بفتح اول بزرگان و مهتران و
اطراف کوهان شتر عُرَاعِر بضم اول بزرگ و مهتر قوم و نام موضعی است عَرعَارِ بکسر را یکنوع بازی است
عِفْر مرد زشت و مرد زیرک عَافُور سختی عُفْر آهوان سرخ کوتاه کردن عَفْر خاک عَفَار نام درختی است
دنان تهی و چوب بالا بین از آن دو چوب که بهم سایند تا آتش بدر آید عَفِیرَه سویقی که آرد آن کرده باشند
بی‌خبری و زنی که هدیه بهمسایه خود ندهد و گوشتی که بر یک کرم قاق کرده شده باشد عُقْر بضم عین مهر زن
و میان سرا و میانه سرا و جمع شدنگاه جمره آتش و آب خوردنگاه اشتر در حوض و بیضه العُقْر
خایه خروس را گویند عَقْر بفتح عین کوشک و بنای بلند و فرجه که میان دو خیر باشد و ابر و بخاری که
از چشمه بیرون آید عَقَار زمین ملکی و ده و متاع خانه و درخت خرما عُقَار بضم عین شراب و نام است
سرخ عَاقِر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عُنْقُر اصل و حب عَشَنْزَر سخت
عُسْبُر و عَسَر دشوار عُسْر دشواری عِذَار روی و راه و بناگوش و افسار اسب و نشانه
که بر قفای کردن و بناگوش باشد عُذُر جمع عُذْر بسکون ذال سبب گناه عَاذُور بدی
و سختی و نشانه مانند خط عَوَاذِیر جمع عُذُر موهای پس قفا و موهای کلالک عُقَّار بتشدید
قاف دارو عَقَاقِیر جمع عَقُور گزنده عُذَافِر اشتر بزرگ و شیر درنده عَکَر دردی چیز
درمهای شتر بزرگ و بمعنی آخر جمع عَکَرَه است عِکْر بکسر عین اصل عَکَر شیر غلیظ و آب غلیظ
عُمَّار ساکنان خانه که از جنبان باشد و نام شخصی است عَامِر آبادان و عمارت کننده عُمْر و عَمْر
و عُمُر زندگانی و عَمَر قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان دندان عُمُور گوشتهای میان

عَمَار ریحان
عُمَر نام شخصیت

دندان عَمِیه عمارت کرده و جامهٔ سخت بافته عُوّاد خاشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بددل و
و درد چشم عَوَادِیه و عَوَادِی یر مردم بددل عَیْر خر وحشی و خر اهلی و پشت پا و مردمک چشم و ملک
و مهتر و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میان شانه
بر آمده است و جویی که در پیش هودج وضع کنند تا زن دست در ان زنند و خار و خاشاک که در سر
چشم افتاده باشد و نام کوهی است در مکه عَوَایِر ملحها عَایِر تیر ناکهان و سنک ناکهان که انداز
آن معلوم نباشد و درد چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد عُیَّا مار د زیرک و عالم کرد و
درنده و اسب جولان کننده بنشاط عِیر شترانی که خوردنی بر ایشان بار کنند و کاروان و بعضی
دوم است قوله تعالی وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلْعِيرُ و قوله تعالی ایضا اَیَّتُهَا ٱلْعِيرُ اِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ عَار ننک
زشت و عیب و ننک عَنْبَر دارویی است و خضاب هر چیزی و اصل هر چیز خوش بوی و نام شخصی عَنْبَر
زعفران و بعضی کویند دارویی خوشبو غیر زعفران عَتَّر کوسفندی که کفار بی اعتبار در ماه رجب
جهة الها، ناحق خود کشته اند و نام کیاهی است و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عَشُور سبب
بر درآینده عَاثُور بدی و سختی و جایی که برای صید کردن کرده باشند عِثْیَر بکسر عین و فتح یا غبار
عَیْثَر نشانه عَنْقَفِیر سختی عَیْرَاد درختی است عَجِیر آنکه قادر بر جماع نباشد عَجْر و عُجُور سطبر
عُجَر احوال بیرون و عیبها و حاشیهای که در میان کتاب نویسند و رکهای بیرون که بهم پیوسته
باشد عُجَر و بُجَر که بهم کویند جمیع احوال خواهند عَبْقَر بسکون با و فتح قاف موضعی است عَبَقَّر بفتح
عین و با و ضم قاف و تشدید را آنکه عَسْجُور شتر ماده سخت عَیْضَمُور شتر ماده سخت سطبر
عَنْتَر مکس کبود و نام مردی است عِسْبَور بچه سک که از کرک حاصل شده باشد عُلْبُور شتر ماده

عَبْهَر فربه ضخم و کیاهی است که آنرا بپارسی بستان افروز کویند و بعضی نرکس را هم کویند عَذَه
بدال غیر منقوط باران بسیار من المجمل عَاذِر بدال منقوط نشانهٔ جراحت عَذَوَّر بدال منقوط
و تشدید واو مرد بد خلق و فراخ و سطبر و فراخ اندرون و حیوان حبث و در دستور جای فراخ و حیوان
حبث را هم کویند عَیْزَار نام درختی است عُشْر ده یک عَشُور جمع عَشَر بفتح شین شدد درختی است
که شکر سرخ بطریق شبنم بر وا افتد عَاشِر دهمین و ده یک ستاندن عِشَار شترانی که ده ماه بر آمده
باشد که آبستن شده باشند و او جمع عَشَرا است چنانکه نفاس جمع نفسا است عَشْر ده انکشت و ده
عَشِیر هم عشرت کسی و شوهر و ده یک عَاهِر زنا کننده عُسَار چکان کفتار که از کرک حاصل شده
باشد و او جمع عباره است عَصَّار ریک فشرنده و روغن کش عَصِیر شیره را کویند عَایِر کزنده
و کزیده عَسْکَر لشکر عَسَاکِر جمع عُنْصُر اصل و حسب عَنَاصِر جمع عُصْفُور کنجشک و چوب کاوه
و چوب پاره که در پیش پالان شتر باشد و سفیدی پیشانی اسب و رک دل و پارهٔ دماغ عُصْفُر یک
نوع ریکیت عَصَافِیر جمع عُصْفُر و عُصْفُور هر دو آمده است عَصْر و عُصُر زمانه و نماز دیکری
عُصُور جمع عَصْر بفتح صاد ناو و غبار و نام شخصی و عَصْر بسکون صاد کابل را هم کویند کقولهم
جاء فلان عصرا ای بطیا عِطْر بوی خوش و داروی خوشبو عَطَّار عطر فروش و داروی خوشبو
باب العین مع الزاء من المبادی عَزّ غلبه کردن عُزُوز و عَزَاز تنک شدن سوراخ پستان
عِزّ بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن
چیزی و سخت شدن عَجُوز پیر شدن زن عَجْز ناتوان شدن عَوَز نایافت شدن و درویش شدن
عَجْر و عَجَز بزرک شدن و سرون و بزرک سرون شدن عَلَز بی آرام شدن مِن غیر المصادر

عزّ باران بسیار عزایز ارجمند و اندک یافت شده و نایافت و نامقدار و بیهتا و سخت غالب
عزاز جمع عزاز بفتح عین زمین سخت و زمین بطلق عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر
و کاه و نام ریگی است در موضع دهنا عجز بضم عین و عجایز زنان پیر عجز بفتح عین و ضم جیم سرین
و دنباله چیزی عاذر عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و عقاب ماده و نام [illegible] است
و نام قبیله از طایفه هوازن و نام زنی است و یکنوع ماهی است عنقز مرزنجوش و آن داروی است
عشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عکاکیز سر آهن عصاها و او جمع عکازه است
علهز طعامی است که از خون شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط علوز بتشدید لام درد شکم
علز بفتح عین و کسر لام دردناک و بی آرام عجیز با منقوط و هم برای غیر منقوط آنکه قادر بر جماع نباشد

باب العین مع السین من المصادر

عوس نگهبانی مال کردن و شب گردیدن عرس
حیران شدن و لازم شدن عرس [illegible] را دست و گردن شتر بهم بستن عسّ و عسس شب گردیدن
برای احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن و خود در ادرهم گرفته نشستن
عطس عطسه زدن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس
بجنگ رفتن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختران بخانه پدران خود و شوهر
نکرده باشند عفس در بند کردن و کهنه داشتن جامه و راندن شتر و پای بر سرین کسی زدن عکس
باژگونه کردن و دست شتر با گردن بستن عیس جماع کردن اشتر عبس خشک شدن بول و چرک بسیار
و خشک شدن سرگین و چرک بر چیزی علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن
عدس رفتن و سخت پای مال کردن و سخت کوشیدن من غیر المصادر عسس و عاس که

شب گردد و برای احتیاط دزدان و نابکاران عسس جمع همچو خدم که جمع خادم است عساس
و عسعس و عسعاس گرگ عساعس خارپشتان عکامس شب تاریک و شتر بسیار عکوس
و عظرس و عضارس گرگ و عضادس بفتح عین جمع و عضرس نام گیاهی است عمرس
و عنتریس شتر ماده محکم عملّس بتشدید لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عمروس بره خرد و کودک
محکم خلقت عمارس جمع عیطموس شتر ماده تمام خلقت و زن تمام خلقت که تر و تازه و از آن باشد
عقامیس جمع عسطوس درختی است عرندس شتر سخت و قوی عمرّس مرد قوی عنبریس
سخت متکبر حشمناک عدّبس شتر سخت محکم و مرد سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس جوینده
شکار در شب و ماده شتری که تنها چرا کند و بجای خالی شیر دهد و ماده شتر بدخوی و زنی که از دیدن
مردان باک ندارد من المجمل عکیس شیر خوردی که برو جربش و دنبه ریزند و آشامند و یا شیری که برآن
کنند و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سرا و بدر آرند علس یکنوع گندم است
و کنه بزرگ که در چاروا می افتد علیس بریان با پوست عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک
عموس تاریک و کاری که جهة آن را دانسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله است عوس
بضم عین یکنوع گوسفندی است عیس شتران سفید نر و او جمع اعیس است عیس بفتح عین آب منی [illegible]
و آب منی مرد [illegible] عبوس روز سخت و ترش روی عبس نام شخصی است عبس بفتح با بول و سرگین
که بر دم خشکیده باشد عجنس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس و عجس دسته کمان
عسعس گرگ و نام مردی و موضعی است عاطس از پیش در آینده و عطسه زننده عجیس نری که بر جماع
قادر نباشد عرس طعام عروسی و عریس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عبس

عریس سنگ سخت و شتر ماده قوی و محکم

العکس قلب الشیء و ردّ اوله آخره و ردّ آخره الی اوله بدر

کانه و قدح بزرگ عِسَاس جمع عُسّ اشتر بزرگ عَنبس شیر درنده عَنَابس یکطایفه اند از
قریش عفنقس بدخلق و خلق بد عِکاس ریسمانی که از ان سر و دست شتر بهم بندند تا بگریزد
عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از زن گذشته باشد
و زن نکرده عُنس و عُنّس جمع عُطاس عطسه داو جمع مصدر هم آمده است عِلطوس
شتر ماده جست و نیک عَلَطبس هموار و ساده و درخشنده عجوبس ریزنده عَدَس
نوعی است از حبوبات که در طعام می کنند و استر را هم میگویند و لفظیست که برای راندن آن گویند
عُدُس بضم عین قبیله ایست عِرس و عَروس زن نوعروس و داماد را هم گویند عِرّیس
ماوای شیر عِراس ریسمانی که دست و گردن شتر به آن بندند باب العین مع الشین
من الصاد عَمشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عَشّ اندک گردانیدن و لاغر کردن
عَرش حقه کردن برای زر و بنا کردن از چوب عَیش زندگانی کردن عَکَش بفتح کاف درهم
پیچیده شدن موی عَطش تشنگی عَمَش سست شدن بینایی چشم و آب رختن چشم و افزون شدن
غَنش جنبانیدن و برگردانیدن من غیر الصاد غَنشش در از عَشش و عَشعش
آشیانه مرغ عِشاش آشیانها عَرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اخیر است آنچه گویند ثُلّ عرشه
یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و پشت پای را هم گویند عُروش جمع عَرش
بضم عین و سکون را طرف کردن عِراش حقه‌های زر عَشش اندک و مرد لاغر عَطِش و عَطشان
بکسر و ضم طا جای اندک آب عِطاش تشنگان عِکّاش بتشدید کاف نام آبی بنی نمیر عِلکراش
نام مردی عَرَیش لحیفه و حقه زر و خرگاه و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عُرُش جمع عَرش

فانها

عَرَص وایم شدن رتق را گویند

فانها که را هم گویند عُطاش دردی است آدمی را پیدا شود که هرچند آب خورد تشنگی دفع نشود
باب العین مع الصاد من الصاد
عَفص بافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ نو بگرد اگر گوش
عَرِص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم شدن و فربهی کردن عَصعَص سخت شدن
عُفص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن عَوص دشوار شدن من غیر الصاد
عُصعُص استخوان بالای حلقه دُبر و استخوان بیخ عَفص بسکون فا مازو عِفص بکسر فا
زمخت طعم همچو مازو و مثل آن عِرفاص تازیانه عَرَاص عرصها عِفاص پوستکی که بر سر شیشه
بندند عِقاص و عِقص مویهای بافته و اینها جمع عِقصه اند عَقایص مویهای فراهم آورده
و جمع عقیصه است عَقِص بخیل و بدخلق و ریگستانی که در وراه نمایان نباشد عَکِص بدمزاج
و بدخلق من المجمل عَناص بفتح عین اندک و پراکنده موی عَفِص زن بیحیا عِلَّوص بفتح و تشدید
لام و کسر عین درد شکم عَویص سخن مشکل معنی عیص اصل و بیخ درختان و نام شخصی عَرَاص برق
جهنده و ابر بارعد و برق باب العین مع الضاد من الصاد عَوض عرض دادن عَرض
پیش آمدن و آشکار شدن و عرضه کردن و ~~آشکار شدن~~ عُروض پیدا شدن و پیش آمدن و مکه
مدینه و با حوالی آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عَض بدندان
گرفتن و خوردن شتر درخت عض را عِضاض همدیگر را گرفتن بدندان عَضیض لازم شدن
غَمض زیرک شدن من غیر الصاد عُض بضم عین خوردنی اشتر در شهرها از استه خرمای
کوفته و غیر آن عِوض بدل چیزی عَوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صفحه روی
دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و دامن کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی

عَوارِض دندانها و بیماریها و نو رستها و حاجتها عُوارِض بضم عین نام کوهی است عَرَباض
و عِرباض اشتر سطبر محکم عَرمَض کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا الطحلب نیز گویند
عِرض تن و ناموس و حسب و نفس و بوی و نام پاپانی است به پایمه و هر پایانی که در و درخت باشد
عُرض و عَرض پهنا و جانب عِراض نشانه ایست پهن که در ران باشد عِضاض زن بی کار
و صبر کننده بر سختی عَضوض و عَضاض آنچه آنرا بگزند و بخورند یا بدندان گزیده خورند
عَضوض گزنده را و چاه ژرف را و زمان سخت را هم گویند عَرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر
و فراخی کقوله تعالی وعَرضها السموات والارض ای سعتها و ما بین کوه و کوشه کوه
و بسیار رخت و اسباب خانه و جانب و کوه را هم گویند عَریض پهن و بزغاله بزرگ
یکساله و آهوی بسیار کقوله تعالی فذو دعاء عریض ای کثیرا عُراض بضم عین پهن
عِض بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفرها و در راهها و مرد بدخلق و درخت خار
دار عاض شتری که درخت عِض خورنده باشد عُروض ستون خیمه و جانب و برابر
حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و آخر مصراع
اول بیت و بزغاله و تر از وی شعر نظم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عَرَض مالی که غیر زر و نقره باشد
و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد باب العین
مع الطاء من الصاد عِیاط و عُووط آبستن ناشدن عَیط دراز شدن عَطّ بریدن و
شکافتن چیزی را بدرازی عَبط کشتن چاروا را بی علتی و شکافتن و سختی رسیدن و جامه کندن و خود را
بجنگ در انداختن بی اکراه عَفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را

من غیر الصاد

عَبط دروغ
عُبط بضم عین و با شکافها

من غیر الصاد عُطعُط که فی من المجمل عَطاط شیر درنده و مرد دلیر عَنطَط دراز عَبیط
جامه شکافته و خون تازه و گوشت چاروایی که بیعلت کشته شده باشد عِلاط داغ و نشانه که
در پیش گردن باشد و طرف گردن اشتر میباشد و ریسمانی که در گردن شتر می کنند عَلط اشتری که بی مهار و
رسن و افسار باشد عَشَنَّط دراز عَنسط بدخلق و دراز عُشانط جمع عَضرَط ما بین حلقه دبر
و خایه عُرفُط درختی است عَضرَفوط و عَضرَط تابع و پی رو عَظارِیط جمع عَمَلَّط بتشدید لام سخت
عَمَرَّط بتشدید راست و سبک عِمرِط عَمارِیط جمع عَنفِط ناکس عُلبِط و عُلابِط سطبر و رمه
گاو و گوسفند عُثالِط و عُجالِط و عُکالِط شیر عَلیط عَریَفط مخفف عرفطان و آن جانوری
است عَضرَفوط جانوری است که آنرا قطا هم گویند عِذیَوط مردی که در حین جماع حدث کند
عایط شتری ماده که آبستن نشود عُوط و عِیط و عُوط جمع باب العین مع الفاء من الصاد
عَکف و عُکوف مقیم شدن در جای و روی بچیزی کردن و عَکف بمعنی باز داشتن و بمعنی ادا آمده است
عَطف بر گردانیدن و خم کردن و دوتا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عَقف دوتا کردن و
خم کردن عَدف و عَذف خوردن عَلف علف دادن عِیاف ناخوش داشتن چیزی و
نیکویی کردن عَزف بازی کردن عُزوف رغبت گردانیدن از چیزی عَیف گرداب گردیدن مرغ
عَفاف و عِفت پرهیزکاری کردن از حرام عُنف درشتی کردن عَجف لاغر شدن عُرف شناختن
و نیکویی کردن عَزف بازی کردن عُزوف رغبت گردانیدن از چیزی عَزیف آواز کردن جنی
من غیر الصاد عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که برگرد آب یا گرد جیفه گردد
عَلاف واکش عَلاف جمع عَلّاف بتشدید لام آشفروش عُلفوف نادان و مرد پیر عَلف

عَسف از راه گردیدن و ور از راه گرداندن
عَصف و عُصوف جستن باد
و عصف بمعنی کسب کردن نیز آمده است

تبشدید لام میوهٔ درخت موز و طلح عوف مهمان و ایر و شیر درنده و نام مردی است و نام بیت و
خروس عازف بازی کننده عزف آواز باد عزّاف بتشدید زاء منقوط ابر بارعد باشد
عزوف رغبت کرداننده از چیزی عزیف بزاء منقوط آواز جن عصف برگ کشت که در کشت زار
برآمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان
و ریحان اینجا یعنی برگ کشت باشد فرزدق قرأ کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان
و در مجمل گیاه خورده شده و ریزیده را هم گویند عاصف باد سخت عصوف شتر شتاب رو
عجاف لاغران کقوله تعالی یأکلهن سبع عجاف عجروف مورچه دراز پا و بعضی گویند دگر
جانور است عجارف و عجاریف حوادث زمانه عثریف و عتروف مرد خبیث بدکار
عرف بوی خوش و بوی هرچه باشد عریف دانا و نقیب مردم و او دوم رئیس است عرف
بضم عین یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و خو و عادت عدف و عداف و عدوف و عدا ف
و عذف و عذوف چیز خوردنی عیوف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد عسف قدح بزرگ
عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بردن باشد عرصاف و عرصوف
میخی که در پالان شتر می باشد عراصیف جمع عفّ و عفیف پرهیزکار عفعف (عفعفج) میوهٔ درخت
طلح عدف بکسر عین بعضی از شب عدف بفتح عین و دال خاشاک که در چشم افتد عارف دانا
و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا عرّاف فال گوی و طبیب عطف جانب سر و گردن
چیزی و قوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانندهٔ جانب و سر گردن خود و این کنایت از تکبر و خود
و عجب و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها

عاطف نام اسبی مشهور است و ازا
منقول از النصاب

باب العین

باب العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن و خوردن عرق
بفتح را خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن علق برگ از درخت خوردن چارپا عوق باز
داشتن عقّ شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند آن
در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او که از دن واجب باشد
عقاق بفتح عین آبستن شدن عناق آزاد شدن عتق آزاد داشتن و پیش گرفتن و بخشش کردن
و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان کردن گوسفند و شتر را و کسی را
در عیب انداختن و مشهور کردن بعیب و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه و گیاه عبق
بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسپیدن بچیزی و حریص
شدن و دایم با شتر نر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق
بچیزی در آویختن علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن شدن و در ایستادن در کار
عنق رفتن بچراگاههای مختلف و بسیار بر رفتن نر بر ماده و زده شدن باد بر خاک و غایب شدن
و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عناق بی بهره شدن عناق دست در گردن
همدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن عزق بسکون زا شکافتن زمین عزق
ملازم شدن من غیر المصادر عقیق موی اول بچه که بر آن زاییده باشد و مهره و یکی معروف
در دو خانه ایست در مدینه و جایی که آن را سیل شکافته باشد و نام موضعی عاق بتشدید قاف نافرمان
از مادر و پدر عقاق بکسر عین چارپاهای آبستن عقوق بار دار اسب آبستن عقق جمع عاقق
شتر رونده بچراگاههای مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق چیزی بو یا یعنی داروی خوشبو

عَقَق نام زغی که بپارسی عکه گویند و بگیلکی لشکرت عَقّ آب تلخ غلیظ و شکافه در ریگ عُقُق بضم عین نا
فرمان بُردن مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد کقول النبی صلعم ذُق عُقَق یا عاق ای ذق جزاء
عُقوقِكَ یا عاق عَمِق و عُمُق قعر آب و کنارهای دور بیابان عُمَق و عُمُق منزلی است در راه مکه
عَمالِیق نام قومی است از فرزندان عِملیق که یکی از فرزندزادهای نوح علیه السلام بوده است و عمالقه
بمعنی عمالیق است عَیُّوق نام ستاره است عَلَق خون فسرده و خون غلیظ و زلوهای که بزبان گیلکی ح
گویند و بدین معنی جمع علقه است عَولَق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی غَلفَق بسکون لام چیزی سطبر
نرم و سست و فرج فراخ عَلِیق پوست سفید که در و چیزی نویسند و جواب عَذَق درخت خرما
با میوه عِذق بکسر عین خوشهٔ خرما عُذوق جمع عَذق و عَیِیق خرمای بد عَانِق مابین دوش
و گردن عَوهَق دراز و زاغ سیاه بزرگ و کاو سیاه کونهٔ لاجورد عَلِق شراب و چیزی نفیس ج
عُلَق جماعت بسیار عَلُوق ورک و شیر آشامیدن و درختی که شتر شاخ و برگ آن خورد و شتر باده
که او را بچه غیر خود خوگر سازند تا شیر باو دهد و آن بچه را دوست ندارد و شیر ندهد آنچه بامادر
درآویزد و بچه‌ای که در شکم باشد عُلَّیق درختی است خاردار و گیاهی است که بر درخت در آویخته
شود عَالِق آنچه بر درخت خاردار آویخته میشود و آنرا بزبان گیلکی للکی پله گویند و شتری که گیاه
عِلقی خورد عِتق خوبی عَشِیق بغایت عاشق عَمِیق ژرف و دور عُنُق مهتر قوم و بزرگان و
گردن و عَتق بمعنی میل کنند کان هم آمده است عُناق بزغالهٔ ماده و زن دراز گردن و سخن دنیا و
یکنوع جانوری است مانند یوز عُنُوق بزغالها عَوق مردی که از خیر باز دارد مردم را و عیق
آواز شکم چاروا در حین رفتن عَایق باز دارنده عَوَایِق جمع عَتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده

و بزرگوار

و بزرگوار و برگزیده و پیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه عظمها الله تعالی عَلایِق در آویزندگان
و سران و او جمع علیقه است عَشَنَّق دراز عَسَلَّق شتر مرغ بزرگ عَاتِق خیک کهنه فراخ و سکو
و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که نو پر بر آورده باشد عَرَق بفتح
راء زنبیل و صف چیزی و یکنوبت و خوی و چینه دیوار عَرَق القِربة سختی عَرَق الخلال بخشش که
از جهت محبت باشد عِرَق بکسر راء شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتر با
رسد و فاسد شود عِرق رگ و ریشه درخت و زمینی که در و درخت کرد و پید و عِرق ظالم کسی است که
زمینی را که کسی احیا کرده باشد او درخت بنشاند یا زراعت و عمارتی کند تا متملک شود کقوله عم
من احیا ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم حق عُروق رگها و ریشهای درخت و گیاه
زردی است که بآن چیزی رنگ کنند و گویند آن زردچوبه است عَرْق بسکون راء شیری که در پستان ها
و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و استخوان کم گوشت عُراق بضم عین جمع وی عُراق در خرمنهای
پوست باز کرده را هم گویند عُروق زردچوبه عِرَیق را منقوطه زمین درشت عِشرِق گیاهی است

باب العین مع الکاف من المصادر

عَرْك مالیدن و گوشمال دادن و جنگ کردن
عُرُوك و عِراك در حیض افتادن زن عِراك همدیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن
عَلْك خاییدن مصطکی و مثل آن عَلَك بفتح لام خسپیدن و بچاک شدن عَلَك سخت گرم شدن عَكّ
بکر رفتن خر و باز داشتن و زدن عَسَك ملازم شدن عَفَك احمق شدن عَنَك بستن در و
در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن عَتَك تنها رفتن و چسبیدن
و خشک شدن و در بدی انداختن و ترش شدن شیر عَرَك گوسفند و چاروا را دست مالیدن تا فربهی

عَرایک جمع عریکه است و عریکه در
العین مع الیاء است

ولاغریش دانسته شود من غیر المصادر عَكٌّ بغایت گرم وسخت ونام قبیله ایست عِكَالٌ
وَعَكَاكٌ وَعَكِيكٌ تابش گرما عُكَّةٌ وَعِكَالٌ روغن دانها وانبانها جمع عُكَك اند عُولَك
رگی در رحم گوسفند عَوَالِكُ جمع عَكُوكٌ بفتح کاف وتشدید واو کوتاه فربه وزمین سخت ودر
عِلَكٌ مصطکی که خایند عَضَنَّكٌ زن فربه عَلَيْكَ بر تو واو اسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی
ملازم شو عِنَكٌ بکسر عین ثلث آخر شب وچیزی وبعضی از شب ودر عَرَكٌ شتری که در رگ
باشد که فرهیت یا نه عَاتِكٌ بنون سرخ وریک بسیار عَاتِكٌ تباشیر ترش عَنِيكٌ نام قبیله ایست
عَارِكٌ تالنده وجنگ کننده وزن حایض عَرَكٌ جنبیده ملاحان وماهی گیران واو جمع عَرَكی
وآوازها هم گویند عِرَاكٌ بکسر راء از سخت وگوشمال دهنده عَرَكْرَكٌ صبر کننده وشتر بزرگ وسطر
عَرَاكٌ سخت مالنده وبسخت گوشمال دهنده ومرد بغایت جنگی باب العین مع اللام من المصادر
عَتْلٌ کشیدن بدرشتی وعنف عَدْلٌ داد کردن وراست وبرابر کردن چیزی وبرابر شدن وفدیه
دادن کقوله تعالی وَاِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ اَیْ اِنْ تَفْدِ كُلَّ فِدَاءٍ عِدْلٌ بکسر عین مانند کردن
چیزی بچیزی کقوله تعالی ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ عُدُولٌ برگشتن وبرگردیدن
عَذْلٌ بذال المنقوط ملامت کردن عَضْلٌ زن را از شوی کردن باز داشتن وبند رستن زن و
بدزند کانی کردن زن با مرد ویا مرد با زن خود تا بتنگ آید واز مهر بگذرد وجدا شود عَضَلٌ
بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عَوْلٌ کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن ونفقه دادن
عیال را وسخت شدن وعول کردن یعنی بخش وقیمت زیاد کردن وغلبه کردن ومیل کردن کقوله تعالی
ذَلِكَ اَدْنَى اَنْ لَا تَعُولُوا اَیْ لَا تَمِيلُوا وجور کردن وبه آواز بلند گریستن وازینمعنی است خبر

علك چیز چسبنده وبچاک که بجاید جدا نشود

قول النبی

قول النبی صلعم اَلْمُعَوَّلُ عَلَيْهِ يُعَذَّبُ عَوِيلٌ بآواز بلند گریستن عَلَلٌ دوم باره شراب خوردن
عَلٌّ پاپی زدن ودوم باره شراب دادن ودوم باره شراب خوردن عَيْلٌ خرامان خرامان
رفتن اسب براه یا آدمی وعاجز گردانیدن ونایافتن گم شده عُيُولٌ درویش ومحتاج شدن
عَكْلٌ بر بر هم چیدن رختها ودربند کردن کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن در کار ومردن
در اندن وکمان بردن وبند بر پای شتر نهادن عَصَلٌ کج شدن دندان وغیر آن وپیچیده شدن
دم چنانکه چیزی از ان طرف که موی ندارد پیدا شود عَطَلٌ خالی شدن از چیزی وخالی شدن گردن
از زیور وقلاده عِطَالٌ بتصمین شوی بشعر دیگر کردن ودرپی افتادن سگ نر ماده را در وقت
ایوی وهمچنین ملخ نر ملخ ماده را وپیوستن سگ نر سگ ماده را در وقت جماع وهمچنین پیوستن
عَزْلٌ جدا کردن واز کاری واداشتن وجدا واشدن واز زن جدا نشیدن مرد عَسْلٌ انگبین
در طعام کردن وکسی را انگبین دادن وانگبین از مکس لان انگبین گرفتن عَشْلٌ بفتح شین شتابان
رفتن ودویدن عُقُولٌ دا ایستادن بر کوهی در بلندی عَقْلٌ خردمند گشتن ودریافتن و
زانوی شتر بستن ودیت دادن وترک قصاص حق کردن برای دیت وغرامت جریمه
کسی کشیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن وباقبض شدن شکم وقبض آوردن دارو شکم را
وغلبه کردن بر کسی بر عقل وراست ایستادن سایه در نصف نهار وموی را شانه کردن عَجْلٌ شتاب
عَمَلٌ کار کردن عَبَلٌ سطبر شدن عَبْلٌ بسکون با فرو ریزانیدن برگ از درخت تافتن
من غیر المصادر عَسَلٌ انگبین عَسِلٌ بکسر سین سخت زننده عَاسِلٌ گرگ وکندوی مکس
انگبین وانکه از مکس لان انگبین گیرد عُسُلٌ وَعَوَاسِلُ گرگان عَسِيلٌ قضیب فیل وجاروب

عقایل چیزهای برگزیده

عاقول محل و دجال بعضد را هم گویند ۵

عطار که بآن عطر و دارو فراهم آورد عَسّال بتشدید لام گرگ و نیزه جنبنده عَاطِل خالی و بیکار
و زنی پیرایه عَفَل گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد مانند خایه عَفل بسکون فا پیه خایه
قوچ و میانه هر دو ران گوسفند تا انجا را دست نهند تا فربهی و لاغری گوسفند شناسند
عَقَل فرزند پاره کاه و دیت و جامه سرخ که زنان بر هودج پوشند و جامه دراز نقش کرده
عَقُول داروی قابض عَاقُول جوی کج و رود خانه کج عِقَال بکسر عین صدقه یکساله و بندی
که بر دست و پای جار و اینهند عُقَل جمع عَاقِل خردمند و بز نر کوهی و نام کوهی است و ریسمانی
که عقال جار و اکنند عِکَال بکسر عین ریسمان که بآن دست و پای شتر را بند نهند عَقَنقَل
ریگ پشته بزرگ و رود و سوسمار عَقَاقِل جمع عَمَل کار عَامِل کارکن عُمَّال جمع عَوَامِل
گاوهای کاری و عمل کنندگان و شترانی که کار کنند عَیهَل با دسخت و شتر ماده جست
عَرطَل سطبر و دراز عُنصُل نام موضعی و پیاز بری عَنَاصِل جمع و طریق العنصل راهیست که
از یمامه به بصره میروند عَفَشلِیل جامه بزرگ و زن پیر نرم گوشت و مرد ستمگر و زبون عسقول
گیاهی که آنرا کماة هم گویند و بپارسی سماروغ گویند عَسَاقِیل جمع و عَاقِیل پایان و سرآب
پایان را هم گویند عَاهِل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از وغیر از خدای تبارک و
تعالی نباشد عَایِل آنکه گم شده را یابد و درویش و عیال مند عَیَّال بتشدید یا اسب فراخ رفتار
عِیَال خورد عَیَایِل و عَایِل جمع عُذمُل و عُذمُول دیرینه عَذَامِیل جمع عُثکُول و
عِثکَال خوشه خرما عَبَاهِل پادشاهان یمن عَثَوَّل بتشدید لام و عَثَوثَل مرد کند زبان
عَنَادِل بلبلان و او جمع عندلیب است عِجل گوساله و نام قبیله عُجُول گوساله عجاجیل جمع

عجل

عَجَل و عَجِل و عَجُول شتابنده و عَجُول شتری را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد و حرآن شده
عَجَل بفتح جیم گردونها و دولابها و او جمع عجله است عِجَل بکسر عین و فتح جیم خیکها عَابِل
شتابنده و دنیا عَبَل سطبر عَبَل بفتح بابرگ درخت ارطی و برگ درخت که پهن باشد عِبَال بکسر عین
زنان تمام خلقت و او جمع عبله است و بمعنی سنگهای سپید هم آمده است و بدین معنی جمع عبلاء است
عَبَال بفتح عین گل کوهی عِتَل بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عِتَیل مزدور
مانند و یکبار از خوار عَدِیل راستی کننده داد دهنده و برابر چیزی در قدر عَادِل داد
و برابری کننده عَدل بفتح عین فدیه کقوله تعالی لَا یُقبَلُ مِنهُ صَرفٌ وَ لَا عَدلٌ و مرد صالح
نیک و عادل و برابر و راستی و حق و همسر و نام شخصی عَاذِل بذال منقوطه رگی که از و خون استحاضه
بیرون آید و ملامت کننده عَلِیل علت مند عَلعَل و عُلعُل سر استخوان که مشرف بر شکم است
و ابر مرد و مرغی که آنرا قُبَّره گویند عل بتخفیف لام بمعنی فوق عالی باشد عَنجَل بزرگ شکم
عُنَابِل سطبر عُتُلّ مرد ستمگر بدخوی کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعدَ ذَلِكَ زَنِیمٍ و نیزه سطبر را هم گویند
عَتَل بفتح عین و تخفیف لام کمانهای سخت عَندَل دراز و بزرگ سر عَرَاهِل گوشت ساق که صیاد از گوشت
صید گرده باشد و موضعی که دشت بان بر سر درخت کرده باشد از ترس ددو دام عَزَل بفتح عین فیل
جمع عِزَایِل بکسر عین و فتح یا بمعنی عزب است عُذهُول سبک عَنسَل شتر ماده چست رفتار عَوَال
بضم عین نام قبیله است عَضَل بختیها و موش دشتی عُضَال سخت عَضَل بفتح عین عضلات و او
جمع عضله است و نام قبیله ایست عَطَل تن چیزی و خوشه خرما عُطل بضم عین و سکون طا کمان بیزه
و زن پیرایه و مرد بیمال و مرد بی ادب عَمَیثَل مرغ دراز دم کاهل دامن فرو هشته که از غایت

کاهلی دامن خود در ادرجای مردار بالا انگیزد و شیر درنده و اسب نیک رفتار عَطْبَل وعُطْبُول
زن دراز و زن تمام رسیده عَطَابِل وعَطَابِیل جمع عُزْهِل کبوتر نر عُزْهُول شتر رها کرده
بی شبان عَزَاهِیل جمع عُزْل وعُزَّل مردم بی سلاح و این هر دو جمع اعزال‌اند عَصَل
و درختهای است مخصوص و بدین معنی جمع عَصَلة است عَیْطَل زن دراز گردن و اسب دراز گردن و
چیز دراز عُقْبُول بثجاله عَقَابِیل جمع عَوْقَل ریگ پشته و زن حمقا عَوَاقِیل کارهای پوشیده
عَتَّل بتشدید لام کنه لاغر که در چارپای افتد مرد پرخورده جثه عَیَّال اسب خرامنده و مرد خرامنده
در رفتار **باب العین مع المیم من الصادرین** عَجْم آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن
که دانسته شود سخت است یا نه و گرفتن و شناختن و حرف را نقطه زدن عُرَام بدخوی شدن و
شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عَوْم شنا کردن و رفتن اشتر و کشتی عُمُوم همه را فرا رسیدن
عَثْم شکسته را کج باز بستن و کج باز بستن شکسته عَذْم وعَذَام بدندان گرفتن و ملامت کردن
و دفع کردن و بخور خوردن عَصْم بصاد مهمله کسب کردن عَزْم وعُزْم دل بر کاری نهادن و
آهنگ کردن و سوگند خوردن عَلْم بفتح عین و سکون لام شکافته شدن لب عَلَم بفتح عین و لام
شکافته شدن لب بالایین عِلْم دانستن عَثْم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عَظْم
وعُظَام بزرگ شدن عُقْم وعَقْم فرزند نابوده شدن کسی و خشک شدن عَدَم نیست شدن و
درویش شدن و نایافتن عُدْم بضم عین درویش و محتاج شدن عَسَم طمع کردن و بدرشتی
وغیر آن رفتن عَسَم بفتح سین کژ شدن کف دست و پای عَکْم کسی را از زیارت باز گردانیدن
و سخت بستن و انتظار کشیدن عَرْم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن

من غیر الصادرین عُلْکُوم اشتر سخت و قوی عَلَاکِم جمع عَلَیْکُمْ اسم فعل است یعنی ملازم شوید
کقوله تعالی عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ عُلْجُوم آب بسیار و خوک نر و گورخر سطبر و اشتر قوی و برق زرد و تاریکی
شب عَلَاجِیم جمع عُجَارِم سخت و ابر عَجْرَم سخت کوتاه عَمَم تمام عَمِیم تمام و دراز عُمْم جمع و عَمِیم
گیاه بهمی خشک را هم گویند عَامّ همه را فرا رسنده و کسی که غیر خالص حق باشد عَام بتخفیف میم سال
عَوَام مردمان غیر خاصه عَمّ برادر پدر و جماعت آدمیان و آن مفرد و جمع آمده است عَمَاعِم جماعت متفرقه
عَمَایِم دستارها و او جمع عمامه است عَیْهَم سخت و شتر ماده چست عَیَاهِیم جمع و عَیْهُم
نام موضعی هم باشد عَائِم کاهل عُوَّم جانورانی‌اند که مخصوص در آب باشند و او جمع عَوَّم است
عَوَّام اسب نیک رفتار و نام شخصی عالم جهان و گروه و خلف عَیْلَام کفتار نر عَیْلَم دریا و چاهی پر آب
و شخصی فربه نازک تن عَزَائِم افسونها که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد بتوفیق الله و افسونها عَزْم
آنکه و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار معروض و مقطوع به کقوله تعالی إِنَّ ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ
و چون قول حق تعالی أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی اولو الجزم والصبر است و مراد به رسل اولو العزم
نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم الصلوات الله تعالی عَنْدَم بقم و خون سیاوشان
عِظْلِم نیل و آن گیاهیست که بآن رنگ کبود کنند و شب تاریک عَلِیم وعَلَّام وعَالِم دانا عُلَّام
بضم عین حنا عُقْم جامهٔ سرخ عُقْم زنان نازاینده عَقِیم نازاینده و بی ابار کقوله الملک عقیم
و بیهوده و بی فایده و بدین معنیست قول عرب که عَقْلٌ عَقِیمٌ و یَوْمٌ عَقِیمٌ و رِیحٌ عَقِیمٌ عُقَام زنان
بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی دوا اَعِمْ فعل امر است یعنی خوش حال باش
و خوش عیش باش و او در اصل اَنْعِمْ بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل که

عَامّ بتشدید میم مردمانی که عامی باشند
عَوَامّ بتشدید میم مردمانی که بغایت عامی و نادان باشند

در اصل اکل بوده است و ازینجا گویند عِمُوا ظَلاماً یعنی خوش حال باشید تاریکی شب یعنی شبان
بخیر باد و اینمعنی شب خیر است عَبام احمق سطبر اندام عَتَم زیتون بری و درخت زیتون بری عَرْدَم
شاخ چوب باخوشه عُثم بان خشک عَیْشُوم گیاه خشک عِکام رشته که بان چیزی بسته شود عَلْقَم
درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ عَدِیم نایافت و درویش عَلاکِم نوعی است از خرما عَیْهَم
درختی است عِصَم بندها و رسنها عَاصِم بازدارنده و نگاه دارنده عَوَاصِم نام شهرها و ولایتها
که یکی ازان انطاکیه است عَلَم کوه و رایت پادشاه و جایکی که بر لب بالا این باشد و نشانه عَلَم الثوب
میلکی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن عُصُم و عَصِم بقیه چیزی و نشانه عَالِم نام بتی است
عَجَم گندم بانان و او جمع اعجم است و بمعنی عَجَم هم آمده است یعنی غیر عرب عَجْم بسکون جیم دانه موبز
و شبه انگورها و بیخ دم عُجُوم جمع عَجَم بفتح عین و جیم غیر عرب و استه خرما و دانه موبز و مثل آن
نقطه حرف عَرَم بفتح را گوشت بی استخوان عَرِم بکسر را اسطلخ آب گیر که اهل سبا بزرگ و
قبر بند ان کرده بودند و مرز و بند آب کقوله تعالی فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ عَارِم
شوخ و بدخوی عُرَام بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عَرَمْرَم لشکر
بسیار عُدْم بضم عین و سکون دال درویشی عَدَم بفتح عین و دال نیستی و درویشی عَثْمَم اشتر قوی و
درنده عَیْشُوم پیل ماده و کفتار و اشتر بزرگ عَیْشَام درختی است عُرَاهِم بزرگ عِضْم بضاد منقوط
قبضه کمان و چوبی مانند خویه بزبان کیل که بان خرمن بر باد افشانند و کار چوب گاو کاری که در
سر آن گاو آهن می باشد و بیخ دم اشتر عِصَام سربند خیک و نام دربان نعمان بن منذر عَظْم
چوب در پالان و استخوان عَظِیم بزرگ عِظَم بزرگی و بزرگتر و بیشتر عَظِیم و عُظَام بزرگ

عِکْم یک لنگ بار و متاعی که در دعالی باشد و ظرفی که زنان متاع خود در ان در نهند

عَظْمُ الرَّحْل چوبی را گویند که در پالان شتر باشد

عظام

عِظَام بکسر عین بزرگان و استخوانها باب العین مع النون فی المصادر عَدْوَان
ستم کردن و از حد درگذشتن و دویدن و بازگردانیدن من الدستور عَتَان دود کردن عَتَبَان
بیکپای برجستن مرد و رفتن اشتر به پا عَتَرَان جنبیدن نیزه عَسَلَان دم برداشتن اشتر عَسَلان
دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عَرَجَان لنگ شدن عَسَن موافق و سودمند آمدن علف و خورد
مر آدمی را و چاروا را اعیان روباره دیدن عِصْیَان نافرمان کردن عَرَن چوب در بینی
اشتر کردن عَرَن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چاروا عِرَان دور شدن سر اعون نیم پر شدن
مردم عِرْفَان شناختن عَیْلَان نایافتن کم شده عَلَن و عُلُون آشکار شدن عِلَان با
همدیگری چیزی آشکار کردن عَیْن و عُیُون پیش آمدن و بدید آمدن عِنَان با کسی برابری
کردن عَیَنَان روان شدن خون و آب و مثل آن عَجْن سرشتن و دست بر زمین بردن اشتر در
رفتار عَجَن فربه شدن عَدْن مقیم شدن در جای کقوله تعالی جَنَّاتُ عَدْنٍ ای اقامة
عَطْن پوست را دباغت کردن و پوست را در چیزی کردن تا نرم شود عَطَن گندیده شدن
پوست و افتاده شدن در دباغت عُطُون فرو خفتن اشتر بر کنار آب تا آب خورد عَیْن چشم
کردن چیزی را و میل کردن در ترازو عَیَن بفتح یا فراخ شدن چشم عَفَن پوسیدن و پوسیده شدن
در نماکی عَمَن بجای مقیم شدن عَشَزَان بزاء منقوط رفتن پای بریده بر راه عَشَن رای و فکر خود
چیزی گفتن عَهْن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن بجای مقیم شدن
و حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر عَاهِن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که
متصل به تنه درخت باشد و رگی که در رحم اشتر ماده باشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر

عَنَان بفتح عین ابر

عَوَاهِن جمع و گویند رمی فلان بالکلام عَلَی هَوَاسِیه یعنی سخن بی باکانه عَنَن خطرهای اشتر عَنُون
چاروای پیش رو عِنَان دوال لجام که سوار بدست گیرد عِنِین آنکه بر جماع قادر نباشد عَن ازو
جانب و او اسم و حرف هر دو با آمده است عُرْیَان برهنه عِهْن پشم رنگ کرده عِشَاآن شام و
عَطْشَان تشنه عَلَجَان گیاهی است عَجْلَان شتابنده و نام شخصی عَجَل اسم فعل است بمعنی عَجِّل یعنی شتاب کن
عُرَیْقِطَان جانورکی است و آنرا عریقطه هم گویند عَذَاین پارهای پوست که در شیب دلوها کنند و
او جمع عذینه است عَلْهَان مرد گرسنه و شتر مرغ عِرِضَان و عُرْضَان بزغالهای یکساله
این هر دو جمع عریض اند عُوران جمع اعور یعنی کوران یکچشم عِقْبَان جمع عقاب عَصَرَان
شب و روز و صباح و شام عَمُون و عَمَاین کوردلان یعنی جاهلان عُکَن شکنهای شکم که از
فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عُکْنَان و عِکْنَان بسیار عَالِین بلندان و
متکبران عِهْدَان هم عهد کسی و یهودی عهد کرده عَبَوْثَرَان و عَبَوْثُرَان و عَیْثَرَان
گیاهی است خوشبو عَفِن پوسیده عَرَتُن گیاهی است که بآن پوست را دباغت کنند
عَشَوْزَن درشت و سخت عَسِن سرگین و شتری که باندک علف قناعت کند عَسَن نشانه و جای
عُسُن بضم عین و سین پیه دیرینه عَیْمَن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد عِلْیَان
دراز بزرگ تن عِلِّیُّون بتشدید لام و یا کتاب خیر که در و فرشتگان اعمال نیکوکاران نویسند
و درجات پادشاهان بهشت عِیَن جماعت اهل سرا عَیْن چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و
ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد چیره بنده
و حرف معروف و برادر مادر پدری و چشم گوساله کوهی و چشمه ترازو و دیدبان و قرص

آفتاب

آفتاب و مال نقد و چاهک طرف زانو عِیُون و عُیُون جمع و عیون البقر نوعی است از انگور در شام
عَایِن بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو آهن عَلَن و عَیَان آشکار عَتَن بزرگ و سطبر
عِثْمَان حوزه جاری و نام شخصی مرده عَیْهَمَان انگشت که براه نرود و بر سر راه خسبد عِزُون و
عِزِین گروهها کقوله تعالی عَنِ الْیَمِینِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِین و اینها جمع عزة اند عَثَان و
عَثَن دود عَوَاثِن جمع و عُثَان غبار را هم گویند عُزْلَان مردم بی سلاح و او جمع اعزل است
عُرَاهِن شتر بزرگ تن عَدَوَان بفتح عین و دال دونده عَدْوَان بسکون دال قبیله‌ایست عِیدَان
چوبها و او جمع عود است عَیْدَان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است عَجِین خمیر عَجَن
ورمی که در میان فرج و دبر شتر پیدا شده باشد عَجَّان میانهٔ خایه و حلقهٔ دبر عُرْجُون بیخ خوشه
خرما که کج باشد مانند دایره عُرْجَان مردم لنگ عَلَجَن شتر مادهٔ فربه و زن شوخ بی باک عَوَان
آنچه میانه باشد بسال و جنگ دیگر باره یعنی جنگی که پیش از آن جنگی دیگر واقع شده باشد کما یقال
حرب عوان عَثْنُون موهای دراز که در شیب شتر باشد و باد و باران عَثَانِین جمع عُجَاهِن
خدمتکار و طعام پزنده و آنکه پیغام برد میان زن و شوی عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند
در کعبهٔ معظمه و دو لشکر عَسْقَلَان کوهی زرگر عِضِین و عِضُون عضوها و جزوها و صنفها و دروغها
و بهتانها و اینها جمع عضه اند و جمع عضه هم باشد عَجَّان بتشدید جیم احمق عَجِن بفتح عین و کسر جیم شتر
فربه عَاجِن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد
جهت پیری و ضعف عَدَان کنار دریا عَرَاین گوشت و پیشه و نام قبیله‌ایست عِرَان چوبی که در بینی
شتر کنند و دوری سرا عَرَن شقاق که در پای چاروا پیدا شود عَرَاین اول هر چیزی من المجمل

عِتبان نام شخصیست من الکوفه

و طرف بینی که بابره و پیوسته باشد من الصحاح عَرابین جمع عالمین دانایان عاکفین دایم بر کاری
ایستندگان و وادارندگان و روی آرندگان بچیزی و بجایی مقیم شوندگان عابدون پرستندگان
عُبدان و عِبدان جمع عبد باشند عُترفان خروس عِقیان زر عَدَن نام شهریست عُنبان
بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادن شتری که دایم یک جا اگاه باشد و از آن دور نشود
عیلان گفتار نر و نام شخصی عُنفوان اول چیزی عُنوان و عِنوان و عِنیان و عُلوان
دیباچه کتاب عَبران گرینده عِصیان گناه عُمیان کوران و او جمع اعمی است عِتیان گفتار نر
عَمان بتخفیف میم نام شهریست عُمّان بتشدید میم نام دریایی است عُنظوان مرد بیهوده گوی
نام گیاهی است عَون رمه‌های خر وحشی و او جمع عانه است عَجایتان دو پی است که در اندرون
هر دو دست اسپ می‌باشد عِراقان بصره و کوفه را گویند عَشیان آنکه در وقت شام چیزی خورد
عِنظیان اول جوانی عُوذان آهوان و بزان و اشتران که نو زاییده باشند عَطَن
گرداگرد حوض آب و آبخوردگاه اشتر و ذراع دست کما یقال فلانٌ واسع العطن ای واسع
الذراع باب العین مع الواو من الصحاح عُتوّ از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن
و عَتو از حد در گذشتن عَثو و عُثوّ فساد کردن و از اینجاست قول حق تعالی و تقدس که و لا
تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا فی الارض عَدو دویدن و گردانیدن
ستم کردن و از حد درگذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوًا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد
عَدوّ ستم کردن و از حد در گذشتن عَزو نزدیکی آمدن عَزو بزاء منقوط بکسی نسبت کردن کسی را
عَشو و عُشوّ نزد کسی رفتن بامید نیکویی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن اعراض کردن

و در شام طعام خوردن و طعام دادن عَجو شیر دادن مادر بچه را عَصو لعصا زدن و جراحت را
بچیزی بستن عَفو از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی و چیزی شایسته درخواستن از کسی و
پاک و صاف شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین شوربا از دیگ برگرفتن
برای شخصی و در تنگ دیگ برای کسی گذاشتن عُقوّ بسیار شدن عَقو باز داشتن عَکو جاروب بستن و
فربه و سطبر شدن و موی سر را درهم بافتن و درهم بستن موی سر و مهربان کردن عُلوّ بلند و بلند
شان شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی بر رفتن عَطو
بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عُنوّ فروتنی نمودن و اسیر گشتن کقوله تعالی و عنت الوجوه
للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن عُسوّ سخت شدن و
درشت و سطبر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن من غیر الصحاح عفو مال زاید بر نفقه
ضروریه و خرکره نر و آسانی و توانایی و زمینی که در و نشانه عمارت باشد عفو و عَفو خر کره نر
عِرو خالی عِنو جانب و طرف و گروه از قبایل مختلفه عَفوّ از گناه درگذرنده غُلو و عُلو بالاعدو
دشمن عُضو جزوی از بدن عِمو یعنی خوش حال باشید و او در اصل انعموا بوده است که الف و نون را
حذف کرده‌اند همچو کلوا که در اصل اأکلوا بوده است باب العین مع الهاء من الصحاح
عَمَه و عَلَه حیران شدن عَضَه خوردن شتر درخت عضاه را عَضه بسکون ضاد جادویی کردن و
دروغ گفتن و بهتان نهادن عُتّه بضم عین بیعقل شدن من غیر الصحاح عامه و عَمِه
حیران عُمّه جمع عامه و عَیْدَه بد خلق و عَیداه بد خلق و تکبر را هم گویند عِضه
درخت بزرگ خاردار عِضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است و عِضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند

عتوه ناقص عقل عاضه سائق و شتری که درخت عضاه خورد و ماری که بکزد فی الحال عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عالة شتر مرغ حیران **باب العین مع الیاء من المصادر**

عسی سخت پر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و سخت شدن عقی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسی باز خواندن عی و عی بیچانیدن و بسخن درماندن و بکاری درماندن و دشوار شدن و ازینجاست قول امیر المؤمنین علی علیه السلام لا داء اعیی من الجهل ای اصعب منه عظی سخت آمدن و غمکین کردن عری برهنه شدن عتی و عتی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن و نافرمانی کردن عمی اندختن موج آب کفک و خاشاک را

من غیر المصادر عصی و عصی عصاها عصی بمعنی استخوانها بال مرغ هم آمده است عصی بفتح عین نافرمان و رگه کار عاصی رگی که از و خون باز نه ایستد و فرمان و گنه کار عواصی جمع عاصی است بمعنی اول عی و عیی آنکه بسخن درمانده و آنکه بکاری درماند و عی بمعنی زنان جوش آواز هم باشد کقوله علیه السلام النساء عی و عورات فاستروا اعینهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عسی سخت و بغایت پر عبقری چیزی منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیزی نیکو و بساطهای گرانمایه و او مفرد و جمع هم آمده است و ازینجاست قوله تعالی و عبقری حسان مفرد و جمع هر دو آمده عصلبی سخت عاتی از حد در گذرنده و متکبر عتی جمع و عتی مفرد هم آمده است کقوله سبحانه و تعالی و قد بلغت من الکبر عتیا عشی آخر روز و از نماز پسین تا شام و از شام تا بصبح را هم گویند عشی یعنی از نماز پسین تا صبح آینده و انمقدار زمان را ابر هر دو ی از اجزای آن عشی

اطلاق

اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که برین مقدار اطلاق عشی نکنند عاشی سخت و حوشه ما عجی بچه که مادر مرده باشد و بشیر دیگری پرورده باشد عوانی زنان اسیر شده و آن جمع عانیه است عوادی عوایق و موانع عواشی حیوانات که شب چرا کنند عمی اکوران عافی بتشدید یا گیاه خشک که سال بر و گذشته باشد عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف جر است هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم من التفسیر المؤیدی فی سورة هل اتی عوثانی شیری که در و آرد و روغن و خرما کرده باشند علالی غرفهای یعنی بالای خانها و او جمع علیه است بتشدید لام و یا عضاضی اشتر فربه عراقی دستهاء دلوهای که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوه است عدولی ملاح و نام دهی عذی دو بند کان و نام شخصی عذی دو بند کان و نام شخصی الاغی صغر تصغیر الترخیم فقیل عمی کما صغر اسود و ازهر فقالوا سوید و زهیر شرح مقامات حریری علادی سربارهای جاروا او جمع علاوه است عفی سرگین بچه شیرخوار که هنوز بطعام خوردن در نیامده باشد عادی از حد در گذشته و دشمن عادی بره عمی بتشدید یا کور که او بصیر اعمی است و آنچه عرب گوید آتیته صکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه در گذرنده و شخصی دراز موی و دراز ریش و در خواست کننده احسان آنکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد و یا از سر دیگ شوربای خوبتر برای کسی بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته شده باشد و نیست شده و ویران شده عفی نیست شدها و ویران شدها و او جمع عافی است همچو غنی است که جمع غانی است عکی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ عنجهی متکبر عزاهی مردان عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از ان دوری کنند و او جمع عزهات است عضعی و عضاهی

عذبی و عثری کشتی که از آب باران آب خورد و عذبی نام موضعیت

عانی نادان

شتری که درخت عضاه خورد غذبی بذال منقوطه یک خلق عرکی ملاح و ماهی گیر عجمی غیر عربی عرّی باد سرد
و تهی و برهنه عری بضم عین و سکون را اسب برهنه بی زین و پالان کتاب الغین
باب الغین مع الالف من المصادر غوی فاسد شدن درون بره از پر خوردن
شیر و بلاغوی مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران شدن نرخ غزا پیای کردن کاری میان و چیز
و پیوستن و او از مفاعله است غراء بفتح غین حریص شدن و نیکو شدن غنا بی نیاز شدن و توانگر
شدن و مقیم شدن و برستن و زندگانی کردن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی کان لم تغن بالامس
ای کان لم تعش لم تکن غذا طعام دادن و پرورانیدن غماء بیهوش کردن من غیر المصادر
غرثی و غراثی گرسنگان عضا درختی است غضیا زمین که در و درخت غضا باشد غضیا با
یک نقطه زن خشمناک و صد اشتر غفا دانه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا در حین پاک
کردن بیرون کنند و مانند عنقا آفتی است که در فرماپید امیشود مانع لحین او می کرد غما بیهوش
غمّاء بتشدید میم با الف ممدوده سختی و مشقت غمّا و غمّا با الف مقصوره و تشدید میم ابرناکی غناء
بفتح غین فایده و کفایت غناء بکسر غین سرود غنا بی مد الف بی نیازی غنّا بفتح غین و تشدید نون
خوب و خرم و دلگیر غرقی ا پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او باشد غثاء
مردم زبون فرومایه غماء و غما آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک غنیا درخت سبز برگ بر شاخ
غطاء و غشاء پرده و پوشش و سرپوش غبیرا اسپند و شراب گاورس غبرا زمین و یکنوع
گیاهی است و موضع قدم که ناپدید باشد غثا و غثاء گیاه خشک شکسته و خاشاک رود آورده
غلواء اول جوانی و از حد درگذشتن و سرکشی کردن و بدو معنی اخیر اسم مصدر است غلباء غت

بزرگ و زمین پشته بزرگ و بوستان پر از درخت سبز و گیاه عهضاء غافلی غرباء غربان و
دوران غرماء قرضخواهان و قرض داران و او جمع غریم است غزاة و غزاء سرشی غطشاء
زنی که بینایی او فتور یافته باشد و چشمش آب ریزد غزّا و غزّی غزاکنندگان و اینها جمع غازی اند
غداء خوردنی بامداد یعنی خوردنی چاشت غذا بکسر غین با ذال منقوطه خوردنی و آشامیدنی و ریمگی
گوسفند و بمعنی اخیر جمع غذی باشد غذیاء زنی که بامداد چیزی خورد غوغاء ملخ و جانورکی است
مانند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته غیداء زن نازک اندام غضراء گل حبسنده و
خوش حالی و نیک زندگانی باب الغین مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره
و دور شدن غضب ستم ستاندن غلب و غلب غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبگی جستن غضب
خشم گرفتن غبّ گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان آمدن تب و یک روز با
آمدن اشتر و یکروز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و با آخر رسیدن کار و شب بر آستان
و شب گذاشتن و گندیده شدن غبوب یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غیب و غیوب و غیاب
ناپدید شدن غهب غافل شدن من غیر المصادر غایب نهان شده غیب نهان و نهانی
غیوب و غیوب جمع غیب و غیّاب و غیب جمع آخر کار و تبی که یکروز گیرد و یکروز نگیرد
غبغب شیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آونگان است غبغب شیب زنخدان و آنچه در زیر
حلق خروس آونگان است و کوهی است در منا که آنجا حاجیان شتر کشند غبب بضم غین جانوری است
که پارسی حلغوه گویند و از پوست آن پوستین سازند غاب بیشه ها و او جمع غابه غابّ
بتشدید با گوشت شب گذاشته و گوشت گندیده غرب کناره و تیزی زبان و فرو رفتنگاه آفتاب

وطرفی که بآن آب از جاه بر میدارند و رگ است در چشم که مجری اشک است و تیزی رفتار اسب و اول
غَرَب بفتح را انقره و طاس نقره و یکنوع زحمتی است در چشم و جرم و علتی است که در گوسفند پیدا میشود
و آبی که از و فرو چکد و چاه رود و درخت بید یعنی درخت سفید از غُرُوب اشکهایی که از چشم فرود آید و تیزی
دندان و آب دندان و رگهایی که اشک از ان بیرون آید غُرْب بضم غین و را پیکانه و انکه از دلایت دیگر آمده است
دیگر آمده باشد غَرِیب دور و بیگانه و انگه از ولایت دیگر آمده باشد غَرایِب جمع غالِب
سر آمده و پیش آمده غَلّاب بفتح غین و تخفیف لام و کسر با نام زنی غَلّاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت
غالب غارِب بالاترین موضع پشت هر چه باشد و دوش آدمی و سر کوهان اشتر و سرهای موجهای
آب غَوارِب جمع غُراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تبر و رِجل الغراب چیزی است که بر سر
پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد غِرْبِیب سخت سیاه غَرابِیب جمع غَضُوب خشمناک و مار بزرگ
و شتر ماده ترش روی و زن ترش روی غِضاب خشمناکان و آن جمع غضبان است مثل عطاش
که جمع عطشان است غَضَب بغایت سرخ غَیْهَب تاریکی و چیزهای تیره رنگ سیاه غَیاهِب جمع
غَوّاب شترانی که روز بآب خوردن روند و روزی نروند و او جمع غابه است غَوارِب سرهای
موجهای آب و بالای کوهان های شتران و او جمع غارب است غاصِب بستم ستاننده غُلْب
سطبر گردنان و باغهای که پر از درختان سطبر باشد و درختان سطبر و دراز که غَلِب صفت درختان سطبر
باشد و باغهای پر از درختان سطبر و دراز و بدین معنی جمع اغلب است کقوله تعالی وَحَدَائِقَ غُلْبًا

باب الغین مع التاء من المصادر غَلِظَة سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن
غِلْظَة وَغُلْظَة وَغَلاظَة بدخوی شدن غُدَّة تشنه شدن غَلْغَلَة شتاب رفتن غث

سخن در بینی غُنَّة بآب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکاری
رنجانیدن کسی را غَرَاضَة وَغَضَاضَة وَغُضُوضَة تازه شدن غَذَمَرَة بذال منقوطه خرید و
فروخت بگزاف کردن غِیلَة جماع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد و در حالت آبستنی
بچه را شیر دادن زن کقول النبی صلعم لَقَدْ هَمَمْتُ اَنْ اَنْهَی عَنِ الغِیلَة و غیله بمعنی ناگه کسی را کشتن
هم آمده است غَذْمَرَة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف
خرید و فروخت کردن غَثْمَرَة درشت و زشت بافتن جامه غَیْرَة ناموس آوردن بچیزی غَضْغَضَة
نقصان کردن آب غَفْغَفَة بخواب کردن و ساعت بساعت بآب خوردن در آمدن اشتر غَفْلَة
ناآگاه بودن از چیزی غَلَتَة سهو و غلط کردن غَمَتَة بر معده نهادن طعام و ناگوار شدن آن
غَمْرَت مبالغه کردن ببازی و بکار باطل و انبوه شدن غُمُوضَة دور شدن از فهم و سخت پنهان
شدن و در نشیب افتادن زمین غَلَبَة غالب شدن غَوَایَة گمراه شدن غُنْیَة توانگر شدن و بی
نیاز شدن و مقیم شدن غَبَاوَة کول و کند فهم شدن غَرْدَقَة پرده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن
غَشَمْرَة روی واکردن و آمدن بی درنگ بکاری و قهر کردن غَرَّت فریفته شدن و غافل شدن
غَیْبَة وَغُیُوبَة ناپیدا شدن غِیبَة بدگویی کردن از پس مردم غَیْطَلَة آواز و غوغا کردن مردم
غَتّ افشردن چیزی را غَرَامَة تاوان زده شدن و قرض دار شدن غُثُوثَة وَغَثَاثَة
لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غِبْطَة چون دیگری بودن خواستن بی زوال حالی
بی طلب زوال جای مَغْبُوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد غُلْمَة آرزوی جماع
کردن و مست شدن شتر غَرَارَة غافل شدن و نا آزموده روزگار شدن غَمَارَة تافتن ریسمان

و نالان کردن غربت دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و آب و ساز
شدن چیزی غضارة نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غرقة یکبار آب بدست بر داشتن
غربلة بغربال بختن و بریدن و کشتن غرفلة کنده شدن خایه مرغ غلغلة زود رفتن غتمة
نا فصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو
و شکستن شیشه و بانک بر زدن شبان بر گوسفند غسغسة گربه ر ا راندن چنین غیر الصحاح
غرة بفتح غین فریفته غرة بضم غین بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و سفیدی پیشانی اسب
دا اول ماه دا اول هر چیزی و غلام و کنیزک کما جاء فی الکتاب الحدیث قضی رسول الله صلی الله علیه و آله
فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غلة بتشدید لوله ابریق و سخت تشنگی غلة بفتح عین
گندم و جو و برنج و امثال آن غلاة جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری در حین ترس و آوازهای
شجاعان در حین حرب غزة نام جایی است غزیة نام قبیلة است غمامة بکسر عین بینی بند اشتر و همچنین بند
اشتر و حشم بند اشتر غمامة بفتح عین ابر غبیبة شیر گوسفند غبیة باران ضعیف غبیات
جمع غداة و غدوة بامداد و غدوة بامداد غدوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن
راه غمجة و غمجة آن مقدار آبی که پاشانند غیبة و غیابة نشیب زمین و مکان کقوله تعالی
و القوه فی غیابة الجب و غیابت بمعنی غایب هم آمده در دستور اللغة غیبة پشه بر درخت
غمیرة سستی عمل و جای طعن غسالة آبی که بآن چیزی شسته باشند غینة بکسر عین آنچه از
مرده بدر آید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم که بشیب ذقن ناتی شده است یعنی بر آمده است
او مصدر هم آمده است غزلة سر ایر خته نا کرده غثیثة و غذیذة ریم و جراحت و گوشت مرده

غدة چیزی است مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و گوییند و آن انکوزند و بدر اندازند
و غدة البعیر طاعون باشد غضبة بتشدید با مرد زود خشم غلبة آنکه زود غلبه کند بر کسی
غبة و غفة آن قدر روزی که زندگانی را کافی باشد غنة آواز بینی غرغرة آوازها
و او مصدر هم آمده است و غرغرة بکسر غینین ماکیان غرارة بکسر عین آنچه پنبه و پشم در و کنند و
دانه که کاه در ان کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرات
غبار غسلة بوزن همزه اشنبری که جماع او بستن بکرد اند شتر ماده را غشاوة بفتح شب کوری
غمة اندوه و تنگ حیک و تنگ سرجه باشد و پوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا
غمة بفتح غین شب ابرناک غلبة بسیار غصة اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف
غرب و موضعی که آفتاب بر ان تابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غاریة
ابری و بارانی که بامداد پدید شود غشوة و غشوة و غشوة و غشاوة پرده غاغة
جماعت مختلفه غفیرة و غفارة ابری که بر بالای ابر باشد و رکویی که بر سر مقنعه فرو گیرند تا
مقنعه را چرک و روغن و غیره نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در ان
اندازند غلمة بسیار آن عمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و آب بسیار و جوشانیدن که بدان
روی شویند عمراة سختیها غواة گمراهان غزاة غازیان و او جمع غازی است غمقة نمناک
غنیمة مال و اسباب که از کفار بزور گیرند غانیة زنی که از دیگر مردی مستغنی باشد بشوهر خود
دیا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیایة روشنی چراغ و آفتاب و نکیاه
دابر و هرچه سایه افکند بر سر آدمی غارة اسب چست رفتار غلظة بدخویی و سطبری غیلة زن فربه

غرغرة بضم غینین بزرگوار و سید
پیشانی اسب را نیز گویند

غیضه نیستان و بیشه و بیابان را هم گویند غابه بیشه غیرت طعام و خون بهار ازیر گویند

غایله سختی و بدی و گزند غاذه زن نازک اندام غثیمه طعامی که در و ملح کرده باشند غیذه
شب تاریک غذیره گوسفند و شتری که او را شبان گذاشته و از گله پس افتاده و موی گیسو غریزه
طبیعت غزیرت شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب غرضه تنگ پالان شتر غصنه بکسر غین شاخهای
درخت و او جمع غصن است غرقه زمین سیر آب غلاله جامه که در زیر جامهٔ دیگر یا در زیر زره پوشند
غرانقه جوانان نازک و او جمع غرنوق است غریق است غاوه نام کوهی است غثره رنگ غبار گون
مایل بسبزی غرفه بالاخانه که بر بام خانه باشد کقوله تعالی اُولٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ ای الجنة
و مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ عند من قرأ
بضم العین غرنیقه کفش و پوستی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش غزاله آفتاب
و آهو بره ماده و اول چاشتگاه غاشیه روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پس کوهه
زین و آهن پاره که بالای چوب پس کوههٔ پالان شتر می باشد و سختی و دستهٔ شمشیر و علتی که در اندرون
بدن پیدا می شود غالیه دارویی است خوشبوی مرکب از شک و مشک و کافور و دهن البان
غاضیه روشن و تاریک و این از لغات الاضداد است و شترانی که شکم ایشان بدرد آمده باشد
از خوردن عضاضه خواری و نقصان غافقه دارویی است و آنرا غافث هم گویند بثای سه نقطه
غیطله گاو مادهٔ شیر دار و آهوی مادهٔ شیر دار و بیشه و سخت تاریکی و آوازها و غوغای مردم
باب الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غیث
باران باریدن و باران رسیدن غواث و غواث بفریاد رسیدن خواندن غرث
و غرث گرسنه شدن غث لاغر شدن و فاسد شدن غبث کشک بروغن آمیختن من غیر المصادر

غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث فریاد رس
و نام قبیلهٔ هم باشد غیث باران غیاث فریاد رس و بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث
المستغیثین غافث دارویی است و آنرا غافت هم گویند بتاء دو نقطه غلیث آمیخته و نان
ناصافی یعنی نان جو و گندم بهم آمیخته غراث گرسنگان باب الغین مع الجیم من المصادر
غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن غلج تک رفتن اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن غوج دوتا
شدن و بر و در آمدن من غیر المصادر غوج فراخ غنج سر باب الغین مع الدال من المصادر
غمد بفتح غین شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز کردانیدن بنغمات و سرود
من غیر المصادر غدد مانند گوشت چیزها که در میان گوشت باشد و آنرا الجوز نند و بدور اندازند
و او جمع غده است غد فردا و او در اصل غدو بوده است و او را برای خفت انداختند غرد و غرد
نوعی از گیاه و کماة غراد جمع غرقد درختی است و بقیع الغرقد قبری است در مدینه غامد
قبیله ایست در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام و او جمع غیدا است غرید
بزاء منقوطه مرد سخت آواز و گیاه نازک باب الغین مع الذال من المصادر غذ ورم کردن
جراحت و ساکن شدن آن و ریم بدر آمده شدن جراحت و نقصان کردن من غیر المصادر غاذ
بتشدید ذال ریش جاری که ریم ریزد یا آب زند باب الغین مع الراء من المصادر غبور
باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست بر سر آوردن
جراحت با ریم بعد از آن شکافته شدن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی ایستادن
غور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو خوردن و بزمین کو فرو رفتن غور چشم بکو

غرد و غرز بسیار شدن چیزی
فایده

فرو رفتن غبر فایده کردن و خوردنی از جایی آوردن برای پیچ یا برای عیال و دیه دادن و آب دادن
غیار فایده کردن و دیت دادن و خوردنی از جایی برای پیچ یا برای عیال آوردن و فرو شدن
آفتاب و گرم شدن روز غواره همدیگر را غارت کردن غرچنه دادن مرغ بچه را انبغار و بگستن جا
برای نه کردن غروه فرو رفتن غرد بیع کردن چیزی را که در تصرف نیامده باشد چون ماهی در آب مانند بیع ماهی
و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن البیع الغرد غرار کاسد شدن بازار و کم شدن
شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلعم لا غرار فی صلوة غدنه پوفایی کردن
غدن بفتح دال باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غضر بر دیدن غفر منزلی از منازل قمر
آمرزیدن و پوشیدن و عود بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و
تشنه شدن مرغ غیر الصادره غزیر بسیار غزد بفتح غین شتر بسیار شیر غزد بضم غین جمع غزار
شتران بسیار شیر و او جمع غزیره است عضوه گیاهی است عفر بچه بز کوهی غفار و غفر بچه
اولین مرغ غفیه بسیار غمار لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختی است و از پنج گویند دهن الغور
غویر تصغیر غار است یعنی غار کی خورد و در مثل است که عسی الغویر ابوسا یعنی گشت غار سخت
و سبب محنت و این چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار کرده بوده اند آن غار فرو افتاده
و ایشان را هلاک کرده از آن باز مثل گشته است که عسی الغویر ابوسا غیور با موس و مردی آرنده
غیر جمع غور زمین نرم در زمین درشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته کقوله تعالی و اصبح ماؤکم غورا
غشه مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه شراب و بقیه ما بست و لبنیه شیر
غبر بکسر باری که بیشتر اوقات شکافته شود و خون ازو آید غبر بضم غین و فتح و تشدید با بقایا

حیض و بقایای مرض و بقایای شب و او جمع غابر است چنانکه نحل جمع کامل است غمر پر آب حیث رفتار
و آب بسیار و مرد پر بخشنده و دریای پر آب غمر الردا و غمر الخلق مرد بسیار عطا را گویند
غمیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین نامزروع غمر و غمر کول غمار و غمار و غماد
بسیاری و انبوهی غمر بضم غین و فتح میم قدح خورد و نخیتها و بدیمعنی اخیر جمع غمره است غمار و غمود
بخشندگان و دریاهای پر آب و اینها جمع غمر اند غمر بفتح غین و میم بوی گوشت و لوهی ماهی و بوی چربی الحدید
و مرد روزگار نا آزموده را هم گویند غمر و غمر بکسرها و تهاغرا د مقدار و نوبت و نقصانی
و خواب اندک و طرقه و طور و لب شمشیر و کنار چیزی و پایی مانند غریر خلق خوش و مرد روزگار
دنیا نیازموده غر بکسر غین مرد غافل روزگار نیازموده غرایر جمع غراره است که در وکاه یا پشم
کنند غرور فریبنده و شیطان و داروی غرغره غر سپیدان و سفید پیشانیان و بزرگواران و
او جمع اغر است قال صلعم یحشر امتی یوم القیمه غر المحجلین یعنی غرا من اثر السجود و محجلین
من اثر الوضوء غرغر نوعی از مرغ خاکی است که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند مرغ صحرایی است
غفر منزلی است از منازل قمر غاین نشیب و بزمین فرو رفته غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشنده
غدیر پاره از آب سیل که جایی مانده باشد و گرداب و جمع شدنگاه آب سیل در بیابان و غدیر خم
نام موضعی است غدر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غدر زمین درشت بسیار سنگ
غدایر موهای گیسو غبر خار و خاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غرد سفیدیهای پیشانیها
و او اول ماهها و بیند گو از ترینها و سه شب اول ماه و او جمع غره است غادر تشدید در اعاول غر
تشدید را شکن جامه و شکن پوست غرود بضم غین جمع غرد و بمعنی متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند

پوشاننده

هم آمده است غَنْدَرٌ و غَنْدَرَةٌ نام شخصی غادِرٌ و غَدّارٌ بی وفا غَضَنْفَرٌ شیر درنده و مرد سطبر غدا
آب بسیار غاضِرٌ پوست نیکو دباغت کرده غَضارٌ گِل خالص باب الغین مع الزاء من المصادر
غَمْزٌ بچشم اشارت کردن و دست بر گوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه و انگشت بچیزی فرو
بردن و لنگیدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن غَرْزٌ بزمین فرو بردن ملخ و میخ
در و کوفتن و نیش و تیغ فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر
غَرْزٌ رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشد من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غُمَّزٌ بضم غین
و تشدید زا ضعفی از ترک غَمَزٌ بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غَمّازٌ عیب گوی غارِزٌ شتر کم شیر
باب الغین مع السین من المصادر غَمْسٌ بآب فرو بردن و چیزی را در چیزی فرو بردن غَطْسٌ
بآب فرو بردن غَرْسٌ درخت نشاندن غَنْسٌ عیب کردن من غیر المصادر غُمْلِیسٌ بضم غین
مرد زبون ناکس غَلَسٌ تاریکی آخر شب غَمِیسٌ گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب رفتن گاه خورد
که در میان بره زار باشد یا میان اشجار و مالست را هم گویند من الدستور غِطْرِیسٌ ستمکار متکبر
غَمُوسٌ کار سخت و فرو رنده و فرو برنده در چیزی و از اینجا گویند یمین غَمُوس یعنی فرو برنده
در کنار و نیزه که محکم فرو رفته باشد غُبَیْسٌ گرگ و او مصغر اغبس است غَبَسٌ رنگی که مانند
خاکستر باشد غِراسٌ وقت درخت نشاندن و درخت خورد خرما غِرْسٌ پوستک باریک که برروی
بچه اشتر وغیره باشد در وقت زائیدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در
وقت زائیدن باب الغین مع الشین من المصادر غِشٌّ و غَشٌّ خیانت کردن
و عیب کردن و پوشانیدن غَطَشٌ سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غَشٌّ عیب

غواشی

غَواشٍ که در قرآن آمده است که فوقهم غواشٍ یعنی پردها و پوشانندگان و او در اصل غواشی
بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غَبَشٌ بفتح با بقیه شب غَطْمَشٌ کندبینش غَشاشٌ
اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر غَوْصٌ بآب فرو رفتن و شم دل [?] غَمَصٌ
بفتح میم چرک ریختن چشم غَصَصٌ طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جای از مردم من غیر المصادر
غَمِیصٌ و غَمَصٌ چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غُصَصٌ اندوهها غَوّاصٌ بتشدید صاد فرو
رونده و بغور معنی رسیدن غاصٌّ بتشدید موضع پر از مردم غَمُوصٌ نام قلعه است از قلعهای
خیبر من شرح النصاب باب الغین مع الضاد من المصادر غُمُوضٌ هامون شدن زمین
دشوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غَضٌّ فرو خوابانیدن چشم
و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غَرْضٌ تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف آب و پر ناکردن
ظرف و او از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و دوغ گرفتن و از شیر
باز گرفتن کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن غَرِضٌ بکسر غین و فتح را تازه شدن غَرَضٌ بفتح را آرزو
داشتن و تنگدل شدن از ملال غَیْضٌ کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب
و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی وَغِیضَ الْماءُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ غَضِیضٌ تازه و اول بار خرما که پیدا میشود
غَیْضٌ انبه [?] که غِیاضٌ بیشتها و او جمع غیضت است غَمْضٌ زمین هامون غُمُوضٌ جمع غامض
سخن دور از فهم و زمین هامون باب الغین مع الطاء من المصادر غَطٌّ سر کسی را بآب
فرو بردن غَوْطٌ در رفتن در چیزی غَطِیطٌ آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر
در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است غَمْطٌ خوار شمردن و ناسپاس

غُبُط جمع غبیط است

کدزانیدن زندگانی غَبَط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا نه و آرزو کردن خوش حال کسی را بی زوال حال مغبوط غَلَط سهو کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ غَبِیط نام پالانی است و زمین هامون و پالان شتر غَطَاط مرغی است که او را قطا هم گویند غُطَاط بضم عین اول صبح غُطَامِط بضم غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا غَایِط سرگین و زمین هامون فراخ غوط جمع

باب الغین مع الظاء المعجمة غِلَظ سطبر شدن و درشت و بدخوی شدن غَیْظ خشم آوردن غَنَظ دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ غَلِیظ سطبر غَلِیظ سطبر و درشت و بدخوی غَنَظ اندوه سخت و افتادن در اندوه

باب الغین مع الفاء مِنَ الْمَصَادِرِ غَرْف آب بدست یا بکفگیر برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست دباغت کردن بدرخت غَرَف و در نالش آمدن اشتر برای خوردن درخت غرف غَلْف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غَلَف بفتح لام فراخ شدن عیش غَضْف شکستن چوب و غیر آن و گوش فرو شکستن سگ و غیر آن غَضَف بفتح ضاد فرو هشته شدن گوش و نازک دل شدن غَطَف فراخ عیش شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ غِطْرِیف چوجهٔ باز و مهتر غُضْرُوف و غُرْضُوف کرجن شانه و استخوان گوش و استخوان نرم غَضَارِیف جمع غُلْف بضم غین در غلاف کردها ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غِلَاف معروفست غَاضِف نازک و نازک دل و فراخ عیش غُرَف بالاخانها و او جمع غرفه است غَرْف و غَلِف درختی است که بآن دباغت پوست کنند غِرْیَف بکسر غین و سکون را و فتح یا درختی است غَرِیف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان غِرَاف آبهایی که بکف دست برداشته شده باشد و او جمع غرفه است و یکنوع کیلی است که او را قفل گویند غَاف درختی است غُدَاف کلاغ سیاه و کرکس پیر

دموی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سه پایه باب الغین مع القاف مِنَ الْمَصَادِرِ غَبْق شبانگاه شراب دادن غَبُوق بفتح عین شبانگاه شراب خوردن غُسُوق تاریک شدن شب چشم و ریخته شدن اشک از ان و تاریک شدن شب غَفَق دمبدم آب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن آب و تازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و باز گشتن و ساعت بساعت برفتن و زیارت کردن غُفُوق باز گشتن غَرَق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غَلْق بسکون لام در بستن غَلَق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه از و باز نتوان ستاندن و خوش نا شدن پشت اشتر از بسیاری ریش و پژمرده شدن درخت خرما چنانکه بار آور نشود غَدْق بسیار شدن آب چشم غَمَق نمناک شدن زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری نم مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ غَاسِق شب تاریک غَسَّاق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد کنند غَرَایِق و غَرَق و غَارِق غرقه شد غُرْنَیْق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن غَرَانِیق و غَرَانِق و غُرَانِق بضم غین جوان نازک و بچهٔ سوسمار غَرَانِق بفتح غین و غَرَانِیق جمع غَیْدَاق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و بچهٔ سوسمار غَیْدَق جوان نازک غَنَادِیق و غَیَادِیق ما رها را هم گویند غَفَق باران نرم من المجمل غَسَق اول تاریکی شب غُلُق دری که بسته شده باشد غَلَق بفتح عین و لام قفل و کلانی در غَلِق بکسر لام مشکل غَلْفَق چیزی سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ که در آب میروید و کمان نرم و زندگانی خوش غَدَق و غَدِق آب بسیار باب الغین مع اللام مِنَ الْمَصَادِرِ غُفُول ناگاه بودن از چیزی غَمْل میوه در زیر چیزی کردن تا پزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غَوْل هلاک کردن غَلّ دست با

کردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم آمده است غُلُول خیانت کردن و در رفتن در چیزی
و در دان شدن آب در میان درختان غِل بکسر غین کینه ور شدن غَلِیل و غَلَل تشنه شدن غَسل
شستن غُسل بضم غین جنابت شستن غَزَل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان
گفتگو کردن را و شعر غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در حین طلب سگ آهو بره را اِغزال
بسکون زا رشتن جن غیر المصادر غِسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و امثال آن غسول
بفتح غین آبی که بآن بدن شویند غَسِیل شسته غَسَل بفتح غین جا در شسته غَسّال شوینده و مرده شوی
غَلایِل جامهای که در زیر زره پوشند غَیَل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بازوی فربه
غِیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غُیُول جمع غُرمُول اسب و خر و غیر آن غَزَل نوعی از شعر غزال
بسکون زا ریسمان غِزل بکسر زا کوس غُلُول من الصحاح و غُمُول من المجمل بیابان پر درخت و گیاه و جمع
ابر و تاریکی غَیطَل بیشه و بیشها و بعضی دو م جمع غیطله است یعنی گیاهها غَیاطِل ماده گاو شیر دار و ماده
آهوی شیر دار غَالّ بتشدید لام گیاهی است و زمین هامون با گیاه و درخت غَمِیل پوست خام شده
و پوستی که نرم شده باشد و موی و اد هر غَمَل نام موضعی است غَول دوری بیابان و خاک بسیار و
گزند و صداع کقوله تعالی لَا فِیهَا غَولٌ وَلَا هُم عَنهَا یُنزِفُونَ غَوَایِل و غُول بضم غین چیزی است
در بیابانهای باشد و آدمی را که بیابد هلاک می کند غَافِل گول و بیخبر غَزال آهو بره غِربال آنچه با آن غله
را پاک کنند و این معروفست غُلّ بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و تشنگی غِل بکسر غین کینه
غَلَل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین گاهی پیدا شود
و گاهی ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی را پالایند غَلِیل تشنگی و کینه داشته خرما مخلوط باست

غُفُول ناآگاه بودن از چیزی و فند بستن

غَول هلاک کردن

غَوَایِل بحیها و مشقها و آنچه بحث متحیر شود

الرماده

برشته ماده دهند غَلُول بفتح غین طعام غِزَل بکسر زا غیر منقوطه شخصی بزم انداز غِربَل بکسر غین و
فتح با آبی که در تگ حوض باقی مانده باشد و دردی که در تگ قاروره مانده باشد و گلی که از آن سیل
آورده باشد غُفَل بضم غین شتری که برو نشانه نباشد و زمینی که بر آن باران نبارد و اثر عمارت نباشد
و هر چه از آن نشانه نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر
غَمر چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غَمَم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غَشم بیداد کردن
و شکستن غُلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن اشتر غَذم بذال منقوطه ساکن
بتحتی خوردن چیزی خوردن و پر خوردن و مال خود ببخشیدن غَرام حریص شدن غُرم تاوان زده شدن
غُنم غنیمت گرفتن غَیم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غَشم مال خود ببخشیدن غَسَم تاریک شدن
جن غیر المصادر غَم اندوه و روز بغایت گرم که نفس گیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک
غُمُوم جمع غَمام ابر غُلام پسر غَنایِم مالهای که از کافر بجنگ بگیرند غَنَم گوسفند غَنم بسکون نون نام
غَیلَم نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت و سنگ پشت غَذَم بفتح ذال منقوطه صحراء
گیاهی است غُرم قرضی که بر گردن باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد و تاوان غَرِیم قرض دار و قرض
و تاوان زده غارِم قرض داری که بر ادای قرض قادر نباشد غَرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله تعالی
إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا غِطَم بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ و چیزی فراخ بزرگ غَشُوم
مردم ستمکار غَشَمشَم بغایت شجاع غِلِّیم بکسر غین و تشدید لام بغایت تیز شهوت غَمالِم دهن بندهای
شتران واو جمع غمامه است غَمِیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد غَیم تشنگی و گرمی اندرون
و ابر غُتم مردم غیر فصیح و او جمع اَغتَم است غَتم بفتح غین سختی گرما غَلاصِم جمع غَلصَمه است غُذم

اب بسیار و کیل گزاف و خیر گزاف باب الغین مع النون من المصادر غبن بسکون با
زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران
آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان بکسر و سکون شین با زن مجامعت کردن و
تازیانه زدن کسی را و آمدن و بر زبر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غین
پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی
انداختن غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود
غیفان بفتح یا میل کردن درخت چپ و راست غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن
غنیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بجمال حسن و بی نیاز شدن بشوهر خود از دیگر مردان
غثیان بهم بر آمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غضیان بضاد منقوط باز داشتن غصن
بصاد غیر منقوط شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غنین ضعیف رای غرین بکسر غین
و فتح یا گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در قاروره مانده باشد
غسن بضم غین و فتح سین موهای گیسو کرده یعنی در هم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت
غضون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهی است غیمان تشنه غابرین بقای
چیزی و که نشستگان غاوین گمراهان غامرین قصد اران که بر ادای آن قادر باشند غدران
جمع غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج کاه جامه و پوست غضون
جمع غدفان موهای سیاه دراز و زاغان و کرکسان پرموی و او جمع غداف است غربان
مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان بکسر غین زاغان و او جمع غراب است غدیان

بذال غیر منقوط آنکه در بامداد چیزی خورد غزوان و غطفان نام مردی است غلان بضم
غین گیاهای مخصوص و درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غال است غین بفتح اول ابر و معروف
غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هامون فراخ و او جمع غایط است غدوان
اسب جست رفتار و نشاط کننده غرثان گرسنه غیسان تاب جوانی و تیزی جوانی غلمان
پسران و او جمع غلام است غضبان مردانه و همین غسان نام آبی است در عرب استان و نام
قبیله است غسلین آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید
مثل خون و ریم و آب زرد و غیر آن غیران جمع غار غران بزرگواران و سفیدان و او جمع
اغر است همچو سودان که او جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو لشکر باب الغین
مع الواو من المصادر غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این از لغات
الاضداد است غطو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از علکی غدو بامداد کردن
و بامداد جایی رفتن غدو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب و خون و مثل آن عزو
عجب گرفتن و سر ریش بچیزی نهادن و بسر ریش چسبانیدن غزو قصد کردن و جنگ کسی رفتن
غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر پرتابی انداختن غشو بردن سیل
حلاوت و خوشی چراگاه را من غیر المصادر غدو بامدادان کقوله تعالی یسبح له
فیها بالغدو والآصال رجال و گانه که او جمع غدوه است تقدیر اغدو و بفتح غین و
سکون دال فردا باب الغین مع الیاء من المصادر غشی دل بهم بر آمدن غشی بیهوش شدن
و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن و زدن بتازیانه و جماع کردن غی گمراه شدن و بی بهره شدن

غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن و پوشیدن چیزی غُزی
غلی جوشیدن مِن غیرِ المَصَادِرِ غَازِی غزا کننده غُزِی جمع غَوَاشِی پردها و پوشانها
غَذِی وَغَذُوِی بره کوسفند و جاروای خورد غَذِیّ بتشدید یا وَغَذَیّ بتشدید یا فرختن
چیزی بنتیجه که امسال از پشت کوسفند بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غَزِی برای غیر منقوطه
غَاضِی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غَوَانِی
زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده اند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از زیور مستغنی
باشند و او جمع غانیه است غَنِی مالدار و بی نیاز و نام قبیله است غَرَبِی زنکی است سرخ و نبید
یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غَالِی گران بها غَوِیّ بتشدید یا و غَوِی
بتخفیف یا وَغَاوِی کمراه غَیّ نام موضعی است در دوزخ که آزا وادی غی کویند کقوله تعالی
فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا غِرْقِی پوست باریک که در شیب پوست سطبر تخم مرغ می باشد غَبِی
غافل و نازیرک

كِتَابُ الفَاءِ بَابُ الفَاءِ مَعَ الأَلِفِ مِنَ المَصَادِرِ

فتی جوان شدن
فَانِیَت شدن فَثَا فرو نشاندن جوش دیگ و فرو نشاندن خشم کسی فِدَاء از اسیری باز
خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن فَقَا شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن فقاء
بفتح قاف شکافته شدن دانه و بیرون آمدن کیاه از آن فرا حیران شدن فجاء بسکون جیم
ناکاه آمدن فَجَا دور شدن فِجَاء بکسر فا و مد الف ناکاه رفتن و این از باب مفاعله است
فطاء بر پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فَطَاء پهن
پهن بینی شدن آدمی و هامون پشت شدن اشتر در خلقت فِیَ بازگشتن و باز مجامعت کردن

فضا آشفته کار شدن و زشت شدن و جماع کردن

دشکار کردن

دشکار کردن فَتَاء بکذاشتن و فراموش کردن فَتَا بفتح تانیث شدن قوله تعالی تَفْتَأُ
تَذْکُرُ یُوسُفَ بمعنی لاتنفیا داست یعنی لاتزال فُشُوء پراکنده شدن خبر و غیر آن و بهمین معنی
فشو هم آمده است معتل اللام مِن غیرِ المَصَادِرِ فُقَرَاء درویشان و محتاجان فُرَادَا
تنهایان و طاقان دیک یکان و یکان و او جمع فرد است فعا خرمای فاسد فقا فوقهای تیرهای او
جمع فوق است فُضْلَی فاضلتر و او تانیث افضل است فَلَا پا با مهاد او جمع فلاة است فَافَاء
مردی که بقا کفتن درماند و تردکند بکفتن فَلَا وَا اسب کرها و او جمع فلو است بتشدید و او فَرَا ابدست
دانام یک لحوی و پوستین دوز فَرَا بتخفیف و فتح را غیر ممدود بوزن جبل خر وحشی و در مثل است
کل الصید فی جوف الفرا فِرَاء بکسر فا و مد الف بوزن جبال خر کوران و پوستینها او
جمع فَرَاء و فَرا هر دو آمده است فَقَا پرده که باچه از شکم بیرون آید فَرَتَنَا کنیزک و نام زنی است
و نام کوشکی است فُقَهَاء دانایان فَتْوَی وَفُتْیَا دستور حاکم در مسئله فَنَا بفتح عنب الثعلب
آن دارویی است و کویند درختی است که دانهای سرخ بیرون آرد فِنَا بکسر فا کرد اکرد خانه
و کرداکرد سرا و بعضی استانه را هم کویند فَنَّاء بفتح فا و تشدید و مد الف و فنوا درختی که شاخهای
پراکنده دارد فَتَی جوان و بخشیده و جوان مرد فَتَاء جوانی فَدْغَاء زنی که بند دستش کج باشد
فوها زن فراخ دهن فَخْوَاء کمان که زه از دسته اش دور باشد فَخَا و فِخَا تو ابل که در دیگ
کنند و پیاز و بمعنی اخیر است قَالَ رَسُولُ الله صلعم مَنْ اَکَلَ فِجَاءَ رَضٍ لَمْ یَضُرُّهُ مَاؤُهَا
فَذَا علتها و ارتفاع جمع شده و جایی که خرما را در ان با آفتاب خشک کنند فِدَاء مالی که برای
خریدن نفس خود داده شود فَیّ سایه و خراج ملک و مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد

فیفا بیابان

فنخار ریشی که بسیار نرم و ملایم باشد مفعول الکذف

باب الفا مع الباء غیر المصادر

فرنب موش صحرایی

یعنی غنیمت فیو جمع فحوی یعنی سخن فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف
مقصوره چیزی آمیخته و کار آشفته فوضی و فیضوضی آمیختها و مالهای که مشترک باشد
میان مردم و مردم بی مهتر باب السادسة التاء من المصادر فوت و فوات درگذ
دستن بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناگه مردن هم آمده است و گویند هو منی فوات
الرمح یعنی بحیث لا یبلغه الرمح و در دشنام کسی گوید که جعل الله رزقه فوت فمه ای
بحیث یراه و لا یصل الیه فت خرد مرد کردن فهاهة و فهة عاجز شدن از سخن
فقة کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة شکافتن و جنبانیدن و سبک عقل
فصیة از تنگی و سختی بیرون آمدن فیضوضة بسیار شدن آب رود خانه چنانکه از کنارها
آن فرو ریزد و مردن و فاش شدن فیئة بازگشتن فسولة و فسالة ناکس و فرومایه شدن
فظاظة بدخو شدن فغفغة بانگ بر گوسفند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فجاءة
بد الف ناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضیحة رسوا کردن و شرمسار کردن فاءفاءة بفا در
سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فافتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن
ذو فوا فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر شدن و بزرگوار
فراهة و فروهة و فراهیة زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن ستور
فسحة و فساحة فراخ شدن فراسة نیک نگریستن برای دریافتن چیزی و فراسة
و فروسة سوار شدن فروة مال دار شدن فکاهة خوش طبع شدن و فراخ کیش شدن
عجب گرفتن فراغة و اپرداخته شدن از چیزی فدامة و فدومة گران زبان شدن فظاعة

قتات و فص الرجل

نجاجة خام شدن

فضیلة افزون شدن

فکة احمق شدن

سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن و پاک شدن شیر از کفک فطنة
و فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنت بمعنی دریافتن هم آمده است فحولة ایغر شدن
فعامة ممتلی شدن فراضة پر شدن کاو فهامة دریافتن و دانستن فیلولة و فیولة
ضعیف رای شدن فنجلة سست براه رفتن فرشحة جدا کردن پایها از همدیگر و میان گشاده
کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن فرذمة زره راجعه کردن فرختة با
کردن بال و دم است فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشتان و انگشتان برهم زدن تا صوتی
پدید آید فرشطة بر یکجای نشستن و گشاده نهادن هر دو پا و فرو خفتن شتر فضفضة فراخ
جامه فلفلة پلپل در طعام کردن و گزیدن شراب زبان را همچو پلپل من غیر المصادر فوعة
بلندی روز من المجمل فکة ستارها که در پس سماک رامح باشند و آنرا قصعة المساکین هم گویند
فلیلة موی که بهم جمع کرده شده باشد فهتة زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلانه
فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیاة جمع فتیة مردان و جوانان و او جمع فتی است فتیت
و فتوت نان ریزه و ریزه هر چه باشد فتاة ریزه فتحة سطبر و جوانی که با و از بینی باشد
فسیلة درخت خرد خرما فخت روشنی ماه فاختة مرغی است که بگردن طوق دارد فواخة
جمع فضفاضة زره فراخ فسالة آنچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بیفتد در حین سوهان دن
فتیلة سر ذکر فصیفصة اسپست فرارة گوسفند ماده فربه فجاجة خامی فطسة و
فطاءة پهن بینی فاقة درویشی و حاجتمندی فسحة فراخی فرجة فرحة شادی فرعنة
زیرکی فرافصة بضم فاء اول و فتح صاد غیر منقوطه شیر درنده فحمة در سختی و مصیبت فا

فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن و پاک شدن شیر از کفک

فرارة تمام شخصیت

فلاحة برزگری الکشاف

بیعیب فیلولة ضعیف رای فاضلة زیاده آمده فضة نقره فاضة سختی فقیرة زنی که
درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة و فقرة بسکون قاف استخوان پشت مهره بلا استخوان
کردن و خوبترین بیت از قصیده و یک بند سخن فقراء جمع فاقرة سختی فارقات و شتکان حرام
حلال از حرام باشند کقوله تعالی فالفارقات فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة
و فجرة بیرون روندگان از فرمان خدا و بدکاران و فجرة بمعنی دروغ گویی هم آمده است فقحة
حلقه دبر فقاحة بلغت یمانی آسایش باشد من الحمل فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خورد
و تنگ فترة زمانی که ما بین دو رسول خدای تعالی باشد و سستی و تنگی و کندی فرضة بضم فا و
فتح ضاد منقوطه کنار رودخانه که از آنجا آب برگشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بحار آرند و
سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد و سوراخ دوات که مداد در وکنند فلیجة شقه
جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة گوشت پاره و پاره جگر و پاره
از هرچه باشد فرزدة پاره خمیر فندیرة سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی
فاغیة شکوفه فاؤة روناس که بان رنگ سرخ کنند چیزی را افقاقة و فقفاقة مرد احمق
فلکة بفتح زبان و زمین پشته گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ می‌کنند فقا
کا و عنب الثعلب فنوات جمع فیهرة شتر ماده محکم فهیرة شیری سنگ گرم جوشانیده آرد
درو کنند و خورند فوة میان دو انگشت و ضایع و نیت فوارة آنچه در دیگ جوش کند فویسقة
موش فارة نافه مشک و بوی خوش که از اشتر آید و موش فاختة [illegible] منقوطه خیمه و
فیّادة بتشدید یا خوانده فایدة بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا و فساد و شر و آزمایش فقهه

فلاسفة و فلسفة
نوع علمیت که در شرع تعلیم و تعلم
آن مکروه است [illegible]

بتشدید یاء مکسوره زن پرگوی و بر خورنده فجاءة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا و میان
دو چیز و راه فراخ فحمة زغال و فحمة العشاء تاریکی شب باشد کقوله ع ضموا فواشیکم حتی تذهب
فحمة العشاء و فواشی و فراشی مالهای چرنده پراکنده باشد فلوت اسب کره ماده که از شیر باز
کرده باشند فوفة چیز و پوستکی که بر استخوان خرمای می باشد و سفیدی که در ناخن می باشد فیلة
بفتح یا پیلان و او جمع فیل است فداوة تیشه تیز فحالة اشتران نر و او جمع فحل است فحیلة
زن سلیطه فجبة موضع فراخ از رودخانه فاحشة کار زشت و زنا و زنی که زنا کننده و بی حیا و
بی شرم باشد فرزنة پاره جدا و اکنده از چیزی فراشة گشته شده و چیزی که دن شکسته فراشة
پروانه گرد چراغ گردد و استخوان باریک و زره که در اندرون قفل کنند و گلی که آب آورده باشد
و بعد از آن خشک شده و ترقیده باشد و آب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة آنچه
زیاده آمده باشد از چیزی و فضالة نام یک غلام پیغمبر است ص فراغة بضم فا و غین منقوطه آب منی مرد
فنطیسة لب دو دام فوهة بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فرصة نوبت و فرصة
الابل نوبت آب خوردن اشتر فرصة و فرهة بفتح فا بادی که پشت را قوز کرد اند فریصة
بکسر فا پینه پاره پارگو پاره که بان زن حایض خون را پاک کند فریضة بضاد منقوطه واجب و لازم زکوة
جانوای خریده فرغة راه سرابا فریة دروغ و بهتان فدیة طعام و مال که برای واخریدن
نفس خود داده شود فرهة جمع فاره همچو صحبت جمع صاحب فاکهة میوه فکاهة بضم فا مزاح
فلذرة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم فهدة گوشتک سینه اسب که باقی شده و آن دو تا
در دورا پیچار فهد تا ان گویند فهقة استخوان بن گردن فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیگر

فلت ناگاه و امری بی تدبیر
کردن و خلاص و خطاره

فریصة رگ گردن و گوشت میانه
پهلو و شانه

فرغة راه سرابالا

وجدا کنده کفر از ایمان و بدینمعنی اخیر است قول النبی صلی الله علیه و آله من انفق نفقةً
فاصلةً فمن فله الاجر کذا فاتحه اول کار و سورهٔ الحمد فتحه حرکت بالاء حروف فتحه بکاه
منقوط حلقهٔ آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب و کاری بی اندیشه و آخرین روز هر ماهی فرقه
بکسر فا کروه فریقة بعضی از گوسفند که از رمه جدا باشد و خرمای که با حلبه پزند و بزن نفسا دهند فارِقه
اشتر آبستن که درد زه داشته و برروی زمین رود و بجایی بر آید که کسی نه بیند و بمعنی جدا کننده هم آمده است
فیقه دو بار دوشیدن شیر که جمع شده باشد فومة خوشه فرقه جدایی فروة پوستین و پوست
سر و نام شخصی و پاره گیاه خشک شده فراهم آورده فراة نام رودخانه است و آب خوش فرجة
میانهٔ چیزی و شکافهٔ چیزی فشغة شعر قلم فضیلة هه و خویشاوندان نزدیک فضیلة افضل
منقوط هر فطرة صدقه روز عید و آفرینش و ابتدای کار فطیسة و فنطیسة و فرطوسة
بینی خوک فغمة بوی خوش فنیة ساعت و خوردیگر وزه فیناة جمع فلیقة سختی فاشیة
مال چرنده پراکنده فتاخرة زنی که در رفتار باین طرف و آن طرف در نگرد باب الفاء
مع الثاء من الصاد فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر وزدن و سر جله خرما و اکردن
طرفی که در وی خرما کنند جله میگویند من غیر الصاد فث نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان
کنند و خورند در قحطی و بعضی گویند شحم الحنظل است و درخت خرما را هم گویند فحث بکسر حاء مهمله
اندرون شکنبه فرث سرگینی که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من الصاد
فجج بسکون جا پا از هم گشاده نهادن در رفتار فجج بفتح جا گشاده شدن هر دو ران از همدیگر
چنانکه پیش پای همدیگر نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فجج میان هر دو پا گشود فجج بفتح جیم و

فجیعة رنج و محنت و اندوه و الم

فاقرة سختی

فروقة پیه گرده را گویند

فاطمة زنی که فرزند را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم که زوجهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بود و مادر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلام

کشاده شدن

کشاده شدن پاها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و واشیدن چیزی و دو نیم کردن فلج بفتح لام
دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستانها از همدیگر فرج بفتح را
واشدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف و بر وظاهر شدن فرج حیوان فتج از جایی بر آ
بر کشیدن و آبستن شدن اشتر فرج بسکون را اشگاف و وا بر دن اندوه فسج بسین غیر منقوط
آبستن شدن اشتر فشج بشین منقوط پاها را از هم دور نهادن برای بول من غیر الصاد
فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور را هم گویند کقوله تعالی
یأتین من کل فج عمیق فجاج جمع فاسج و فاثج شتر آبستن فواسج و فواثج جمع فج بکسر فا
خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد بسیار گوی فیهج خمر و پیمانهٔ آن
فرنج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند فرتاج بکسر فا نشانه از نشانهای
اشتر فلج بکسر فا کیلی است فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی فالج نام علت
و بهتر نزسطبر دو کوهان و نام بادی است مخصوص و نام کیلی است که آنرا فلج گویند فوج گروه
فوج جمع فالودج پالوده و این پارسی معرب است فودج هودج و مرکب عروس من المجل
فرج شکافه چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و میانهٔ هر دو پای اسب و موضع
میان سر فروج جمع فرج بضم فا شکافها و میانهای چیزها و او جمع فرجه است فرج و فرج
آنکه راز کسی را پوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را چوزه مرغ و جامهٔ کودک و قبای
پس شکافته من الدستور و المجل فراریج جمع فاریج و فرج و فرج کمان که از زه دور باشد
و بر او اه شده فرج بکسر را آنکه دایم فرج او منکشف باشد فرادیج سقف بام فرادیج جمع فلالیج

زمینهایی که برای کشت عمارت شده باشد و او جمع فلجه است فالوذج پالوده باب الفاء

مع الحاء من الصحاح فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فووح

فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن و خوش کردن دیگ فیح بفتح یا و فراخ

شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن فضح رسوا کردن فسح فراخ کردن

فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن فضح آ

خوردن آب نه چندانکه سیراب شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح بفتح پهن سر شدن فرشاح

فرشاح جاروای پهن و در افتاده فصح عید نصاری فتح آبی که از جایی بیرون آید و فره

فتوح بفتح شتر ماده که سوراخ پستان سرش گشاده باشد فقاح شکوفه گیاهی است فاتح و فتاح — فاتح و فتاح گشاینده و حاکم را هم گویند

گشاینده و حاکم فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد و نهایت گذشته شادی

کننده و از پنجاست قوله تعالی إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ فسح و فسیح فراخ فسّح فراخ و گشوده

فراخ سر فتوح گشایشها و پیروزیها و او جمع فتح است فواتح اولهای سورهای قرآن فضایح

رسواییها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و زبان تیز و سخن پاک و روان فضح رنگ غبار گون با

بسفیدی فضیح خر غبار رنگ فقاح حلقهای درها و او جمع فقحه است فیّاح بتشدید یا فراخ و فر

فیاح بتخفیف یا و کسر حا نام از فلوح شکافها فلّاح بتشدید لام جاه کن فلح و فلاح بتخفیف لام

دفیروزی و آنچه پیش از صبح خورد در روزه داری که آن را سحور هم گویند فحفاح نام جوی است — فیح گرمی دوزخ ... المنقول الکاف

بهشت باب الفاء مع الخاء من الصحاح فنخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی

و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فخیخ خواب خوش کردن خفته فخ خوار کرد انیدن و

شکستن فتخ بفتح تازه شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فتخ سر انگشتان بسوی کف باز پس شکستن

فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود

و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فضخ شکستن چیزی و کوفتن خرما فدخ سر شکستن من المجمل

فسخ بشین منقوطه دست بر سر زدن من المجمل من غیر الصحاح فرخ شاخ زرع که از دانه بیرون

آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جوزه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی مغز سر هم آمده

در صحاح فرنخ نام آهنگری است فخ بتشدید خا تله که صیاد برای صید جانور نهند فخاخ و فخوخ

جمع فرخ فخ نعلة الحمقاء و آن یکنوع تره است فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه مد

به دپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و غیر آن فضیخ شراب غوره خرما

و دو ضعیف در مدینه که مسجد رسول صلی الله علیه و آله در آن نهاده است من الکشاف باب الفاء

مع الدال من الصحاح فساد و فسود تباه شدن فود و فوود مردن فرد و فصد رگ زدن

فقد طلب نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را فند خرامیدن و مردن و ثابت شدن

مال برای کسی و خیسانیدن فدید بانگ کردن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن

نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان در وی پخته شود فهد بیوز ماندن در غفلت

و بسیاری خواب من غیر الصحاح فاسد و فسید تباه فارد و فرد تنها و یگانه فرید

گوهر شیر فصید خون فصد شتر که در روده کرده بریان می کنند و میخورند در ایام قحط فدّاد

مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و دُر بزرگ — فدفد زمین هموار

یگانه که در میانه درها باشد فراید جمع فقد بفتح فا و قاف دارویی است و آن دار چینی است — فرقد گوساله و نام ستاره است

فِنْد بکسر فا کوه پاره دراز فَهَد یوز فُهُود جمع فَوْد موی بناگوش و یکجانب سر و یکجانب
فَیْد زعفران خیسانیده و موی لب سب و نام موضعی فَیّاد بتشدید یا متکبر و فرامنده و بوم
لاغر فَنِید گوشت بریان کرده و مرد بیدل یعنی جبان فِرْهَد مرد سطبر قوی فَوْهَد جوان نوخواسته
فربه فَرْهُود نام قبیله ایست فَراهِد کسانی که از قبیله فرهند فِرِنْد نام موضعی یا ریگستان
فُؤاد دل و درد دل فِرْصاد درخت توت باب الفاء مع الذال من الصّاد فلذ
بریدن فخذ بران زدن چیزی را من غیر الصّادر فَذّ تنها و یکی و بخشش اول از سهام
میسر فالوذ پالوده فَخْذ و فَخِذ و فِخْذ و فِخِذ ران و فِخذ قبیله را هم گویند فِلْذ پاره
چیزی و او جمع فلذه است فانید شکری است که باندک آب با آتش نرم بقوام آورده شود و آن از
غلیظتر است کذا فی منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانید آنست که از قند
سفید باشد باب الفاء مع الرّاء من الصّاد فُتُور سست و شکسته شدن و کند شدن
فُجُور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فَجْر آب روان کردن و بیرون
بفتح جیم بزرگوار شدن فَطْر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن
دندان شتر و شکافتن چیزی و فطر نختن و آرد سرشتن بخمیر مایه و بد و آبخست و دوشیدن فَوْر
برجوشیدن دیگ و غضب و غیر آن فَرار و فِرار گریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن
سال و واکاویدن از چیزی فَزْر قوز پشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن
فَقْر بشکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در و کرده شود
فَخْر و فَخَر نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن من الصّحاح فَهْر و فُهْر جماع کردن با زنی و از اکسال

فُهُد مرد سطبر قوی هیکل
فَنَد بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل از غایت پیری صح

من الصحاح الفوز و الفهر...

ازو جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن و انجا انزال کردن و نهی رسول صلی الله علیه و آله عن الفهر
فَغْر دهن باز کردن فُغُور از ایغری باز ایستادن ایغر از بیاری ایغری کردن فَسْر روشن کردن
سخن و به آب نگریستن طبیب من غیر الصّادر فَکْر و فِکْر اندیشه و حاجت فَکُور بفتح فا و فِکّیر
بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فَرّ گریدن کان و او جمع فار است و مفرد هم آمده است بمعنی
گریزنده فغفور پادشاه چین فِرّیر بچه گاو کوهی فُرار جمع فاره موش فِیْر جای پر موش فجار
نام روزی است از چهار روزهای عرب که در ان جنگ واقع شده است میان قریش و قیس عیلان
در ایام جاهلیت و نام جنگی که دران روزها واقع شود فَجار بفتح فا و کسر را از ان فاجره و کار
ناشایسته کردن و بدینمعنی اخیر اسم مصدر است فَرافِر مردی که هیچ کاری ندارند فُرْفُور نام مرغی
و گوسفند فربه فُور بضم فا آهوان فَوّر بفتح فا شتاب نام فنجر مرد بزرگ ایر فقیر محتاج و درو
و نام جاهی و آب بیرون آمدن گاه کاریز و آنکه استخوان پشت مهره او شکسته باشد و
جاهی که برگرد درخت نو نشانده کرده باشند تا در و آب کنند برای آب خوردن درخت فِتْر
بکسر فا میانه انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واکشوده شود و نام زنی است فاتِر
سست و فاتر آب نیم گرم و ظرف فاتر ان طرف که تیز باشد فَخْر بزرگواری فاخِر تو انگر و دلیر
و دروغگو و میل کننده و برگردنده از حق و از طاعت خدای تعالی فَجْر بسکون جیم بامداد
فِخِّیر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فَخِیر بفتح فا و تخفیف خا هم فخر کی فاخِر چیزی خوب
فاخُور نوعی است از ریحان خوشبو فَخُور نازنده و اسب بزرگ نره و شتر ماده بزرگ پستان
که سر پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت برگ فَخّار گل برشته همچو کوزه و سفال

فرقیر بفتح ص

و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر از درویشی و احتیاج مندی فقار بندی از بندهای استخوان
پشت فِقر بکسر فا بندهای استخوان پشت و او جمع فقرة است نه فقار فُهر بضم فا مدرسهای جهودان
فِهر بکسر فا مقدار یک مشت سنگ که بآن دارو بسایند و سنگ پاسون و نام قبیله فِرِز بکسر فا و را گوسفند
و نام شخصی و زیاد از یکی فایز راه فراخ فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر شکافتن چیزی
فطور جمع فِطر بکسر فا روزه گشاینده و روزه گشایندگان و عید روزه گشایان فطیر تازه و هر چه
زود در سانیده شود و آرد سرشته که خمیر مایه در و نکرده باشند فُطر بضم فا گیاهیست که آن را
دیوه کلاه گویند و سماروغ هم گویند فاثور خان طعام و منزلت و مرتبت و نام موضعی فِندیر
سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادِر بز کوهی پیر و ابغزی که از بسیاری ابغزی از جماع باز
باشد فَدَر و فُدور نران کوهی پیر فوادر بغران که از بسیاری ابغزی از جماع باز استاده باشند
باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن و رسیدن و هلاک شدن فز از جای بجستن
و برگشتن از چیزی فِریز روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی
من غیر المصادر فرکه کاو و مرد چست فِلِزّ بتشدید زا کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود
همچو زر و نقره و مس و مثل اینها فایز فیروزی یافته فرز زمین درشت غیر کوه باب الفاء
مع السین من المصادر فرس کشتن و گردن شکستن فارس تیز دیدن فخس بزرگی بر خود بستن
و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود فخس با انگشت چیزی لیسیدن
فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فرس بکسر فا گیاهیست
فقعس نام شخصی فرانس و فُرانِس شیر درنده سطبر گردن فرس آب فرسین چیزی که آن

میازند فارِس سوار فلحس سگ و حریص و نام مردی فسفاس شمشیر فلس پول فلوس جمع
فاس تبر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و طرف قفای سر که وابسته گردن است و آهن دراز
قایم که در دهنه لجام می باشد فؤوس جمع فرس اهل پارس را گویند فلنقس آنچه مادر او عربی باشد
و از آزاد و پدر او بنده و یا پدر بنده باشد مادر کنیزک که بنده است فدوکس شیر درنده فرطوس ایر
خوک فِردوس بوستان بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی هم باشد در شام فِطیس پتک
بزرگ آهنگران فِرانیس گشته شدها و گردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر
فرش گسترانیدن و فراخ شدن میان پایهای اشتر فحش سخن زشت گفتن و زشت شدن فیاش
با کسی نازیدن فَتش جست و جوی کردن فَشّ بیرون کردن باد از خیک و از غیر آن و زود دویدن
از صحاح و قفل بی کلید گشادن از دستور من غیر المصادر فرش میان سرای فراخ و در ع
گسترده بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آنکه اندازند تا بر سر آن نشینند و هر چه بر روی زمین گسترده باشد
و جاروایی که غیر از خوردن نشاید و شتر خورد که قابل بارکشیدن نباشد بدین معنی اخیر است قوله تعالی
و من الانعام حمولة و فرشا فِراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم گویند بکنایت و بمعنی زوجیت
هم آمده است چنانکه گویند فراش الحرة یثبت بالنکاح فَرّاش آنکه قالی را و بساط را اندازد تا بنشینند
فَراش بفتح فا و تخفیف پروانه که خود را پاپی در آتش اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی پروانهایی که
خود را پاپی در آتش اندازند و استخوانهای خرد که در سر می باشد و گل آب آورده خوشیده و دو تهای
عرق و رزه که در درون قفل کنند و او جمع فراشه است فحش سخن ناسزا فیش سر ذکر فریش
اسب و خری که هفت روز باشد که زاییده باشد و کره بوزاد معنی دوم از دستور است فرائش جمع

فشوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در حین دوشیدن فشاش در دمن الدستور باب الفاء
مع الصاد من الصاد فرص شکافتن و بریدن فحص بکاجست و جو کردن و نیک دویدن و از
چیزی نیک واکاویدن و باز گردانیدن باران خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن
کقول النبی صم فحصوا عن رؤسهم فص بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فصیص و ان شدن
خون و ریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و بزرگ دیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن
من غیر الصاد فص نگین انگشتری و کناره چشم و مقطع کار و مفصل استخوان و غیره
فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص بفتح فا و فرایص گوشتهای بن بغل و بازو
و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه اند و فریص هم فرصت کسی را گویند یعنی نگاه بالی
فرصت نگهدارد باب الفاء مع الضاد من الصاد فض شکستن و جدا کردن و پراکنده
و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و رفتن آب و اشک و بسیار
آب در چیزی چنانکه از اطراف بریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فوض
فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پر شدن کاو من غیر الصاد
فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رودخانه فیاض بخشنده
و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری آب و همچنین آبی که از اطراف
رودخانه فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فرض الخ خدای تعالی واجب
کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیر بی پر و فرض القوس سوراخ گوشه کمان باشد که
زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه اذرای فراض جمع و فراض لباس را هم گویند فارض

کاو پیر و علم فرایض دان و چیز بزرگ سطبر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه است و در و دهانه بصره را
هم گویند فواض بتشدید ضاد بخیه‌ها و او جمع فاضه است فضاض بضم فا و تخفیف ضاد شکسته
پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم کر فضفاض فراخ فرایض فریضه‌ها و علم قسمت
میراث فراض فراخ فریض حاکم من المجمل فضیض پراکنده باب الفاء مع الطاء من الصاد
فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن برای آب و پیش رفتن قوم
باشد و شتاپیدن بر کسی فراط پیش گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان فراطا یعنی سبقت منه کلمة
من غیر الصاد فسطاط و فستاط و فساط خانه موئین و سراپرده و این هر سه بضم فا
و کسر فا هر دو خوانده شده و فسطاط جماعت و شهر مصر را هم گویند فلط و فلاط ناگاه فرشاط
و فرشیط فراخ فرط بضم فا و راترک کرده شده و از حد در گذشته و اسب تیز رو و پشته بلند از
زمین و قوله تعالی و کان امره فرطا یعنی متجاوزا عن الحد فرط بسکون را هنگام چنانکه گویند
لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده بسوی آب و
پیش روندگان بسوی آب واو پیشینه واو جمع و مفرد هر دو آمده است و اول صبح و نشانه
زمین را هم گویند و آنچه هم گویند در دعای طفل متوفی که اللهم اجعله و لنا فرطا ای اجرا متقدما
فارط پیش و پیش رونده بسوی آب فراط بتشدید را جمع و بکسر فا و تخفیف را آبی که هر که پیشتر رسیده
باشد از آن او باشد فسیط سر ناخن که گرفته شده باشد و دنباله خرما که بخوشه پیوسته باشد باب
الفاء مع الظاء من الصاد فیظ و فوظ و فواظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر الصاد
فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب منی باب الفاء مع العین من الصاد فقوع

سخت زرد شدن فجع مصیبت ربایندن واندوهگین گردانیدن و بدرد آوردن عضو فدع کج شدن
دست و بند پای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع
بر بالای چیزی رفتن و بر کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و غیر آن و اسب را بلگام باز
زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فرع بفتح را تمام موی سر شدن کسی فزع بفتح
زای منقوطه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر
وا پس کردن کودک را تا سر ذکر پیدا شود فاقع بغایت زرد من غیر الصاد فرع شاخ درخت
و موی گیسوی دو شاخ و بالاتر چیزی و کمان چوب ناشکافته فروع جمع فرع بفتح را اول هر چیز
اشتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی است فارع کوه بلند و نام قلعه ایست فجیع بدرد آرنده
شبان و نیک راننده گوسفند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع بفتح و کسر قاف
گیاه سماروغ و آن دیو کلاه است فقع بمعنی صراط هم آمده است فقاع نوعی است از شربت که
آشامیده میشود و آنرا از جو سازند و از مویز هم کنند فنع بوی خوش و زیادتی مال فطیع سخت
و زشت فلع و فلع شکافته چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین من الصاد فراغ و فروغ
ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قولی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که
پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ اگر بلام مستعمل باشد همین معنی
دهد و هرگاه که بعن مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از وی و شغلی
نداریم با وی همچنانکه لفظ شغل هرگاه مستعمل به با باشد بمعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل
به عن باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ و فریغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ بدال

قطع دشوار شدن

غیر منقوطه

غیر منقوطه شکستن چیز میان پوچ فشغ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن
موی پیشانی ابرو را من غیر الصاد فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ
رفتار فشاغ بتشدید شین گیاهی است که بر درخت می پیچد فدغ دهن دیو باب الفاء
مع الفاء من الصاد فف بس فوف چیز سفیدی که در ناخن می باشد و دانه سفیدی که در اندرون
است دانه خرماست و خط سفیدی که بر چیزی باشد فیف جای هموار فیوف جمع و فیف الریح
نام یک روزی است نزد عرب باب الفاء مع القاف من الصاد فتق بفتح تاء دو نقطه فراخ سال
شدن و گشوده شدن سوراخ فرج زن و او ضد رتق است فتق بسکون تا گشودن بسته و حل کردن و
شکافتن دوخته فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و بیم یافتن و جدا شدن دندانهای
پیشین از یکدیگر و یکطرف بردن اسب مشرف شدن بدان طرف دیگر و از هم دور شدن جایهای فرج
فراق از کسی جدا شدن فروق درد زه پیدا کردن اشتر ماده و خرما ده و بد و بخش شده راه فسق
و فسوق بیرون از فرمان خدای تعالی شدن و بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوطه
مفتوحه نشاط کردن فوق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فووق جان دادن
و نفس زدن در حین جان دادن فواق و فواق زعکبر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از
دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و
اذاقة و نظرة فلق شکافتن فهق و فهق پر شدن و باستخوان گردن رسیدن من غیر الصاد
فاسق بیرون رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع فسیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق
بضم فا مرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسقه فیق اشتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری نکند

فَنِق اشتر ماده که بار نکند و جوان فربه و زن بناز و نعمت پرورده و اشتران نیکو و محترم و بمعنی اخر
جمع فنیق است فَرِیق گروه فِرَق بکسر فا و فتح را گروهها و او جمع فرقه است فِرق بکسر فا و سکون را
گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فَارِق جدا کننده و اشتر ماده یا خر ماده که در دزه چند اگرده باشد
فَوَارِق وَفُرَّق جمع فارق است بمعنی دوم فَرَق میان سر و جدایی و نام کیلی است که در مدینه بوده
فُتُق بسته فُوَاق ماپین زمان دو بار دوشیدن اشتر در یکساعت و آن اندک زمان است کما جاء
فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فُرْقَان قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتابی الهامی
که باشد فُوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فَوْق بالا فَرَق بفتح را سپیدی اول صبح و پر اکندگی و جدا
و زمین هموار و ترس و بیم فُلَّیق بضم فا و تشدید لام نوعی است از شفتالو فَلِیق طرف شیب حلق
اشتر انجا که هموار است و بچیده بینست فِیق شیرهای دو بار جوشیده که یک جا جمع شده باشد و او
جمع فیقه است فَلَق همه خلق عالم و صبح و سفیده اول صبح و نام پایابیست و گویند جایی است در دوزخ
و زمین دشت و میان دو کوه و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و شکافه چیزی قوله تعالی
قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ یعنی برب الصبح و رب الخلق فُلُوق وَفِلَاق شکافها فَالُوذَق
پالوده فِلْق بکسر فا کار عجب و کمان چوب شکافته و سختی و پاره از چیزی فَیْلَق لشکر فَیَالِق جمع
خمیر پارها و او جمع فرزدقه است فَرَازِق جمع فرزق است فَرَانِق جانوری است که در پیش شیر میرود
سیاه گوش بالفارسیه
در راهنمای لشکر فَنِیق کجا زفتق بسکون تا نام علتی است و موضعی که انجا باران نبارد فتوق جمع
فَتِیق بوزن فعیل صبح روشن است و شتر فربه و مرد تیز زبان فَالِق شکافنده و بمعنی آفریننده
هم آمده است در تفسیر کقوله سبحانه و تعالی فُتُق بضم فا و تا زن تیز زبان ای خالق الاصباح فالق

فَقّاق احمق

فَتق صبح و فراخی سال

فالق الاصباح

درگذشته

در گذشته و افزون آمده و موضع پوستکاه کردن و سر **بَابُ الفَاءِ مَعَ الکَافِ مِنَ المَصَادِر**
فَرْک مالیدن خوشه و جامه و مثل آن فَرَک بفتح را ازم وسست شدن گوش و با گوش فِرْک بکسر فا
دشمن داشتن زن شوی را یا شوی زن را اَفْک وَفُتُک وَفِتْک ناگاه کشتن و غدر کردن و در حدیث است
کقید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده فَکّ جدا کردن و آزاد کردانیدن و بنده را از جای
آوردن و دارو در دهن کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و جدا کردن پیر دهن خود را از غایت
پیری و سخت پیر شدن فُکُوک پیر شدن فَکَک جدا شدن مفصل فَتُوک ستیزه کردن و ایستادن و جهد
خوردن طعام چنانکه هیچ از ان گذاشته نشود **مِن غَیرِ المَصَادِر** فَلَک چرخ و آسمان و زمین بشته ها
فُلْک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع هر دو آمده است فَکّ طرف بالای دهن و طرف شیب دهن
و زبان کیلی چاوه گویند فَدَک نام دهی است در ناحیه خیبر فِرْسِک نوعی شفتالو فَاتِک دلیر
فُتَّاک بضم فا و تشدید تا جمع فَنَک جانوری است معروف که پوست او را پوستین کنند و
هم آن پوست را فنک گویند فِنِیک سنک پاسون فَنْک بسکون نون عجب فَنِیک جانب هر
دو خاپشه دهن یعنی گوشه دهن و در حدیث است اِذَا تَوَضَّأْتَ فَلَاتَنْسَ الفَنِیکَین یعنی
هر دو گوشه دهن از چپ و راست فِرک دشمنی فَاکّ بتشدید کاف احمق و مرد پیر دهن باز گشوده
از غایت پیری فِکَاک وَفَکَاک آنچه بآن گرو ستانند **بَابُ الفَاءِ مَعَ اللَّامِ مِنَ المَصَادِر**
فَضْل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فَلّ شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت کردن
فُول کردن فَصْل جدا کردن و بریدن از چیزی فُصُول از جایی بیرون رفتن فِصَال از شیر
باز کرفتن بچه فَشَل بفتح شین بد دل شدن و ضعیف شدن و بمعنی دوم از دستور مجمل است

فحل شتر نر درمیان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان وبگردانیدن فتل بفتح تا دور شدن هر دو ذراع
اشتر از پهلوی او فعال بزرگوار وکرانمایه شدن وبامروت شدن من غیر المصادر
فاضل افزون آمده ودانا فضل کسی که یکجامه پوشیده باشد فضول شخصی زیاده سر وعیبی که
زیاد آمده باشد وبخش آن شتران بر لشکر نمود مثل یک اسب دیگ اشتر فضل بخشش و افزونی وبیکو
فضایل افزونیها وهنرها ودانشها فعل کردار وکار وفرج شتر ماده که اتی المجل فعال
بکسر فا کردارها وکارها ودسته تبر وکار بد فعال بفتح فا مروت وکار نیک فاصل جدا کننده
فواصل جمع فاصله است فیصل حاکم ونیکویان وانجام کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل
بچه شتر که از مادر جدا باشد ودیوار خورد که خارج از قلعه وباروی شهر باشد ودودمان وهمه
فحل تربت فحال بضم فا وتشدید حاء غیر منقوط درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر وجفت
خرمای نر فحول وفحال جمع وفحل حصیر را هم گویند که از ریشه خرمای تر بافته باشند وسپاره
سهیل را هم گویند فحیل اشتر نیک ضراب فتیل تاپیده وپوستکی که در شکم استخوان خرمای باشد
فسل ناکس وفرومایه فسال وفسول جمع فسیل درخت خرمای خورد یعنی نهال درخت خرما فشل
مرد بددل وضعیف وبسکون شین چیزی است از ادات هودج فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند
وشخص منهزم واو مفرد وجمع آمده است وشکسته دم تیغ را هم گویند فلول وفلال جمع فل
بکسر فا زمین که در و گیاه نباشد وباران در و نبارد فول باقلی فال آنچه بآن تفال کنند ورای مرد
فیال نوعی است از بازی کودکان وآن بدین طریقت که چیزی را در خاک پنهان کنند وبعد از آن
خاک را بدو بخش کنند وگویند کسی را بگو که آن چیز در کدام بخش است فلیل دندان اشتر که رخنه در آن

فضل وفضیل نام شخصیت من اکنگ

الفصیل بکسر الفاء وتشدید الصاد المهملة مبالغة الفاصل

باشد فل بتخفیف لام فلان فیل پیل ومرد سست رای فایل گوشت سرون ورگی است در ان فلفل
بضم هردو فا داروی گرمی است فسکل وفیکل مرد فرومایه واسبی که در تاختن با اسبان از همه
پس تر باشد فصل جدا کننده فصول جمع فصال شتر بچهای که از مادر جدا باشند واو جمع فصیل است
باب الفاء مع المیم من المصادر فطم جشیدن ودندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود
که سخت است یا سست وبریدن وباز داشتن کس را از عادت فطام بچه از شیر باز گرفتن فحوم و
فحام بسیار گریستن کودک فقم بفتح قاف منقوط پر شدن یعنی ممتلی شدن وپیش آمدن دندانهای زیرین
فانچه بدندانهای بالا این برابر نشود فغم بر کردن داروی خوش بینی را او مسدود کردانیدن
بوی خوش بینی را وکسی را بوسه دادن فغوم گل شکفتن فغم بفتح غین حریص شدن فام دهن ر
شدن شتر فام بسکون همزه فربه کردن اشتر فهم وفهم دریافتن ودانستن فصم شکستن چیزی
وجدا کردن آن فدم دهن ابریق بند امستن من غیر المصادر فوم گندم وسیر ونحو دفعم
پر شده از چیزی فقم استخوان ریش که بزبان کیل چاده گویند فقیم نام قبیله است فهیم بکسر ها دانا
فهم نام قبیله است فیام وفیام گروه وپرده که هودج را بآن پوشند فؤم جمع فرزم
داروییست که بآن علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود فنحم فراخ سینه فیوم اسم موضعی است
فرزدم بضم فا لخته کفشگران فم وفم دهن فخیم وفخم زکال فحم بحاء منقوط مرد بزرگوار و
سخن روان وفصیح ومردی که هر دو گونه روی او پر گوشت باشد فاحم سیاه فدام وفدام
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک وصافی بدر آید ودهن بند مجوس فدم مرد گران زبان فلم
بزرگ وفراخ وسطبر وخوب روی را هم گویند فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوب روی

فیتال پل بان
فیل بفتح فا معجب
فیل بکسر یا یی شده دهست دار
فام رنگ ه

و روی خوب بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله باشد فطیم بچه از شیر باز گرفته
فطم جمع **باب الفاء مع النون من المصادر** فن راندن فقدان و فقدان ناپیدا کردن
فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن
و فتون بمعنی در فتنه انداختن هم آمده است فیضان ریخته شدن از بسیاری و مردن فیظان
بظاء منقوط مردن فوران بر جوشیدن فوحان و فیحان بوی خوش دادن و بوی خوش کردن
من غیر المصادر فطن و فطن زیرک و دانا فن رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد
فنون جمع فنان خر گوری که بانواع دویدن کند فنن شاخ درخت فلان آن شخص و فل هم
بحذف الف و نون و فلان و فلانة بی الف کنایه از آدمی باشد و اما الفلان و الفلانة بالالف و اللام
کنایت از غیر آدمی باشد فرقان قرآن جدا کننده و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد فلهذا
فرقان توریه هم معقول گشته کقوله تعالی وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ و فرقان را
هم گویند و جمع فرق هم آمده است و آن یکنوع کیلی است در مدینه فتان شیطان و پیشه کار و فتنه آر
فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و گمراه فتان بضم و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوست
که در پالان شتری باشد فاتن یکنوع فتین سنگستان و سوزانیده فتیان دو جوان و دو جوا
مرد کریم و شب و روز فصلان شتر بچهای از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب
معصب که پادشاه مصر بود فسلان درختان خورد خرما و او جمع فسیل است فراشتان سر دو
بند افسار فلقان بضم فا زمینهای دشت که در ما بین دو کوه باشند و او جمع فلق است
فرهین نقله الجمعا من اختیارات البدیعی فیان مرد نیکو موی و دراز موی فاتن گوشک

فنکرین و فنکرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهی است معروف فرجون شانه که بر پالان اسپ زنند
فلسطین نام شهری است فدان بتشدید دال گاو کاری و آلتی که بر گاو کاری راست کنند در وقت کشت
زمودن مثل گاو آهن و چوب و غیر آن فدادین بتخفیف دال جمع فدادین بتشدید دال بلند آواز
داوجمع فدا داست فهفدتان تثنیه فهفده است فرسن سم اشتر و بر سم گوسفند هم باستعاره
اطلاق کنند فرن بضم فا کوره خوردی که در وی قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرص که دروی پزند
فرنی گویند فیثاران دو آهن پاره دراز که باین طرف و آن طرف زبانه تراز و باشد فیلکون
گیاهی است که از ابردی هم گویند فارهین استادان کقوله تعالی وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ
بُيُوتًا فَارِهِينَ فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فرهین و فرحین شادی کنندگان
بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق تعالی فتیان جوانان و جوانمردان فتیه
کرتها و او جمع فتیه است فکهون سخت شادی کنندگان فاکهون نازو نعمت رسیدگان
باب الفاء مع الواو من المصادر فاء و شکافتن نحو و در داشتن زه کمان از دسته آن
فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن
و بر ور دن و شمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فرو پوستین فلو بضم لام و تشدید واو
و فلو بکسر فا و سکون لام اسب کره نر از شیر باز گرفته فاء و میانه دو کوه فتو جوانان و
جوانمردان و او جمع فتی است فسو نام قبیله است فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد
از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فو داروی است که بزبان گیل جو شاخی لو گویند فو بتخفیف واو
دین است و الله اعلم **باب الفاء مع الهاء من المصادر** فوه سخن گفتن فوه بفتح واو

فطن دانستن

فتکرین

فراخ شدن و فراخ دهن شدن و درازو پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالایین فَرَه بفتح را انبساط
شاد شدن فَهَه از سخن گفتن عاجز شدن فِقه دانستن مِن غیر الصّادِ فُوه بضم فا داروی
خوشبو فَوَه بفتح فا دهن فِیَّه بتشدید یاء مکسوره بسیار گوی و بسیار خورنده فَرِه سخت شادان
فَارِه بغایت استاد کقوله سبحانه و تعالی وَتَنْحِتُونَ مِنَ الجِبَالِ بُیُوتًا فَارِهِینَ ای حاذقین
و جاره ای نیک رفتار فُرْه بضم فا و سکون را جمع فَقِیه دانا فَوَاکِه میوها فَاکِهَة میوه تازه و نعمت از
فَکِه مزاح کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فَه و فَهِیه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن باب الفاء
مع الیاء مِن الصّاد فَرْی بریدن چیزی تا باصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک
کردن و خیک دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فَأْو شکافتن فَلْی شپش جستن از سر
و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و پیدا آوردن معنی از ان سخن مِن غیر الصّاد
فَخَاوِی معینها و او جمع فحوی است فَیَافِی پایابانها و او جمع فیفاء است فَالِهَانِی فروشنده
فی در فَالِی نیست شونده و مرد پیر فَرِیّ سخن فرابافته و عجب و بزرگی ساخته و قوله تعالی
جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا ای عَجَبًا او مَصْنُوعًا او عَظِیمًا فَاشِی آشکار و پراکنده فَتِی از
جوان و اشتر جوان فُتِی بضم فا جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فَرَضِی علم فرایض دان
فَوَاشِی مالهای چرنده و پراکنده فَلِی پایابانها و او جمع فلات و فلا جمع فلاة است فَرِی در چین
که در کوره فری کجه باشند کتاب القاف باب القاف مع الالف
قَضْء بسکون ضاد خوردن قَضَأ بفتح ضاد پوشیده شدن خیک و غیر آن قُمُوء فربه شدن
قَمَاء بمد الف خوار شدن و خوار شدن قُرْبَی نزدیک شدن و خوش شدن قَعْوَلَی نوعی براه رفتن

چنانکه

چنانکه احد القدمین خاک بر ان قدم دیگر باشد قَصَأ دور شدن قَذِی خاشاک در چشم افتادن و خاشاک
در افتاده شدن چشم قِلَی بکسر قاف و الف مقصوره و قَلَاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن
قَنَأ و قُنُوء سخت سرخ شدن قَنَأ قوز پشت شدن بینی اسب قَنِی خشنود شدن و توانگر شدن قَدِی
بوی خوش کردن طعام قَسَأ سخت دل شدن و سخت شدن دل و سیاه دل شدن قُیَاء قی کردن کما جاء
فی الحدیث الرَّاجِعُ فِی هِبَتِهِ کَالرَّاجِعِ فِی قَیْئِهِ قُرُوء بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن
زن از حیض و این از لغات الاضداد است قَرْی بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر
قِرَی بکسر قاف و الف مقصوره و قَرَاء بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن قَعْفَزَی بزای
منقوطه بر سر پای نشستن قَضَا حکم کردن و گذاردن واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و
گشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و گویند
قَضَی نَحْبَه یعنی مات و قَضَی العَجَبَ ای تعجب مِن غیر الصّاد قَتْلَی کشتگان و او جمع
قتیل است قَمْرَاء ماهتاب قُنْبَرَاء نام مرغی است که آنرا قُبَّرَه هم گویند قَفَا پس سر و پس کردن و
قَفَا الدهر یعنی همیشه قَمِی خوار و زبون و خوار قُیَاء بضم قاف علتی است که بسیار قی آورد
قَصَبَانِی نیها و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قَارِی وقت و خواننده قُرَّاء بتشدید را
و ضم قاف خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدای تعالی و او مفرد و جمع آمده است قَذِی
بذال منقوطه مقدار قَعْوَاء زن باریک ساق بریان کن قَلَّاء موضعی است قَلَایَا قلیها و او جمع قلیه است
قُصَارَی پایان کار قُصَیْرَاء مار افعی قُوبَاء علتی است که آنرا پاریری بریون گویند و بزبان
کین وش گویند قَنْفَاء زن خورد گوش قَسَّا نام موضعی قَعْسَاء عزت دایمی و ثابت قَنَا نیزها و کاریزها

قَرْء بفتح قاف معه هم جمع شدن و جمع کردن و داشتن شده و با همزه و

قُرْء و قَرْء هر دو غیر مصدر هم آمده است

قَیُوء داروی قی آرنده

داوجمع قناه است قِناء بمد الف نی قِنا بکسر قاف والف مقصوره خوشنودی قَطوطا آنکه نرم
شادان رود قُنا دارویی است قَراصِیا آلو بالو قَردَمانا دارویی است قُدَماء پیشکان
قَرشیا خرمای خوب ومیوه خوب قُوسا نام موضعی قِثّاء خیاری است دراز که از غایت درازی خم میشود
وآن غیر خیار معروفست که میخورند قَهقَرا باز گونه وباز گشتن واین اسم مصدر است قُرفُصا زانو
بخود کشیدن در نشستن ودستها بزیر زانو درهم فکندن واین اسم مصدر است قُربا خویشی ونزدیکی وبمعنی
اول است قوله تعالی قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ ای فی اَهلِ القُربیٰ قُوا
قوتها وتوهای ریسمانی وشدید القوی صفت جبرئیل است ع یعنی شدید قواه وگویند رجل شدید القوی
یعنی شدید اَسرِ الخَلق قُرا شهرها ودهها وبمعنی شهرهاست قوله تعالی اِلّا فی قُریً مُحَصَّنَة
قَوی وَقُوی بفتح قاف جای خالی وقَوا زمینی را هم گویند که در و باران نبارد قَبا جامه
معروف قُباء بمد الف موضعی است قَذی خاشاک ومثل آن چیزی که در چشم ویا در آب وشراب
افتاده باشد ومانند آن آدمی چیزی مَذی سفید که از رحم گوسفند بعد از ولادت بدر آید قَلولا
قارقَری بفتح قاف لب پشت قَرء قُرء وقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قُرُوء جمع قُصوی
وقُصیا پایان ودورتر قَصواء بفتح قاف ومد الف شتر ماده گوش بریده وگوسفند ماده
گوش بریده قَضاء بمد الف گوشه زمین ودوری قَضّاء بتشدید ضاد منقوط زره محکم قَضا
مرگ وحکم ونمازی که وقتش گذشته باشد قَضایا حکمها وخبرها واوجمع قضیه است قَضی فعل
قاضی است یعنی حکم کرد وآنچه گویند قضی نحبه یعنی بمرد قَرواء اشتر ماده دراز کوهان سخت پشت
قَرقَرا موضعی است قَیغَشری بزرگ وسخت قَصماء بز شاخ شکسته قَوراء سرای فراخ قُرنا

قلب: لب بازگردیده

یاران

یاران قُبَیطی قُبَیطاء حلوای ناطف قَبّا بتشدید با ومد الف زن باریک میان قاصِعاء سوراخ موش
صحرایی قَطا مرغی است که بپارسی سنگ خواره واوجمع هم آمده است مفردش قَطاة باشد و
بمعنی بزرگان هم آمده چنانکه در مثل گویند لیس قَطا قُطی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر
قِدی بکسر قاف والف مقصوره مقدار باب القاف مع الباء من المصادر قَرب
بسوی آب رفتن را شب گیر کردن ویکشبه راه ماندن تا باب رسیدن را قُرب وقِراب
نزدیک شدن قَشیب آوازکردن آب قَشب زهر دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن وبه بدی
یاد کردن کسی را قَصب بریدن وعیب کردن واز آب خوردن باز ایستادن شتر هنوز تمام سیر آب
نشده قَطب پیشانی فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن قُطوب پیشانی فراهم کشیدن قِطاب
آمیختن من الجبل قَلب باز گردانیدن وبازگونه کردن وسرخ شدن خرما وبر دل زدن وبدل رسانیدن
ومغز وخالص درخت را گرفتن قَلَب بفتح لام بازگردیدن آن لب قَبیب وقُبوب خشک شدن وقَبیب
آوازکردن دندان شتر درنده را هم گویند قَتب پالان بر شتر نهادن قَأب خوردن وآشامیدن
تمام آب کوزه قَأَب بفتح همزه ممتلی شدن از شراب دیر آشامیدن آب قُوب چاه کندن وشکافتن
مرغ بیضه را قَبَب باریک میان شدن قَب وقَضب بریدن من غیر المصادر قَشیب شین منقوط
چیز نو وکرکس که در طعمه او زهر کرده باشند وکشته تا پر او را برای تیر بگیرند قِشب زهر ومرد بی نفع
قَریب نزدیک وخویش قِراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن نهند وقدحهای که نزدیک باشد
که پر شود از چیزی وباین معنی جمع قُربان است بکسر قاف قُرب وقُرُب تهی گاه میان قلب دل وعقل
وخالص چیزی ومغز چیزی ومیانه لشکر ومنزلی است از منازل قمر وتنه درخت خرما نه شاخ او ودو

قُلب وقَلِب تنه درخت خرما و مغز آن وقلب مار و نوعی از زرد وریج را نیز گویند

قَلِیب وقُلوب گرگ

قُلَّب بضم قاف وتشدید لام مرد حیلت گر

قُراب وقَرِیب سوا کما تقول کَرِیم وکُرام وجَمِیل وجُمال فی شرح مقامات حریری

قَلِیب جاه قلاب گرداننده زر سره بناسره قالَب بفتح لام قالب کفش وموزه وغیر آن قالِب بکسر لام خرمای سرخ قَنْعَب شکم قُنَیْب گروههای آدمیان او جمع قنبه است همچون سُفُن که جمع سفینه است قِنَب بکسر قاف کِنَب قُنْب غلاف ایر اسب وخر قَهَب سفید تیره رنگ و پیر و بچه گاو که سفید باشد و کوه بزرگ قُلاب بتخفیف لام علتی است که اشتر را پدید آید و آن نوعی است از درد دل قُوب جوزه مرغ و بچه سگ آبی قِیب و قاب مقدار کقوله تعالی قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ وقاب مابین دسته کمان وخانه آن را هم گویند قِتْب روده قَتَب بفتح قاف پالان شتر و مرد خورد قارِب کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قَصَب سخت و خرمای خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود قَسِیب بسین غیر منقوط دراز و سخت قَصائِب کلالهای موی و او جمع قصیبه است قُصّاب بضم قاف وتشدید صاد غیر منقوط زمارها و بندهای نی قُصْب بضم قاف روده و بمعنی تهی گاه میان هم آمده بر سبیل استعاره قاصِب برنده و نی زن و اشتری که سیراب نشده باشد از خوردن آب قَصّاب گوشت پاره کننده و نی زن قَصَب نی و استخوان گرد مجوف و چشمهایی که آب از آن بدر آید و رگهای شش و جامهای باریک کتان و انبوبهایی که از جوهر بوده باشد کقوله علیه السلام بَشِّرْ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ قُباقِب سال آینده پس ازین سال که در وییم قَبْقاب آسترآواز کننده قُبّ قُبّ بضم قاف وتشدید با باریک میانان و او جمع اقب است قِبّ بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که پهن الالیتین است قِیَب وقِباب بکسر قاف قبهای عمارت و قبهای سپرها قُرَب خیگهای قَضِیب ایر و شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته و شمشیر برنده قَرْهَب گاو پیر قَطْرَب جانوری که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیو انگی قَبّ بفتح قاف سر چوبی که

که درمیان

قاضِب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد

قَواضِیب جمع

که درمیان چرخ آب کشی است و در گویی که در گریبان پیرهن دوزند قِطاب گریبان جامه و آمیخته قُجّاب بضم قاف سرخ خشک قصب است تر قِرْشَبّ بتشدید با و فتح شین و کسر قاف پیر قُرضوب وقِرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قُرضوب درویش را هم گویند قُطْب و قِطَب وقُطب مهتری و میخی که آسیا بر سر آن گردد قَعْنَب نام شخصی قَعْب قدح چوبین بزرگ

بابُ الْقافِ مَعَ التّاءِ مِنَ الْمَصادِرِ قِراءَة برخواندن قَلْت هلاک شدن قُنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قَرابَة خویش شدن یا قرابت نزدیک شدن قِرابَة بکسر قاف نزدیک شدن قُرَّة روشن شدن چشم قُوتَة وقِیاتَة طعام و علف دادن بقدر حاجت قَتّ اسپست درویدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بر کیان قَیْدُوَة وقِیادَة کشیدن قَرَة وقُروَة خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن رو از اندوه قِنْیَة وقُنْیَة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی قَنْوَة وقُنْوَة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قَناوَة جزا دادن قِلَّة اندک شدن قَصْقَصَة اندام رز انداختن و آواز کردن استخوان در حین شکستن آن قَناعَة رضی شدن باندک و زیاد نخواستن و راضی شدن بهر چه باشد قُوَّة نیرومند شدن و غالب شدن به نیرومندی و باز ایستادن باران و ماضی او قَوِیَ آید و مضارعش تَقْوی قَصارَة جامه شستن قَضافَة لاغر شدن قَسْوَة وقَساوَة سخت دل شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصادِرِ قَحاحَة وقُحُوحَة محض چیزی شدن و خالص شدن قِنْیَة سرمایه مال و صورت و بشره قُبَّة سرپرده و سراپرده و سر گنبد و مثل آن قَتَبَة وقَتْبَة روده اندرون شکنبه قابَة آواز رعد

قطره آب و فردی و واحدی قُدَّة کوه و آرام و دوال چرم قمعة آفتابه و آفتابه لچه قبیعة برده قبیعة
آواز پینی چو کی قنبضة زن کوتاه بالا قنبضاة جمع قنبلة گرده اسپان و گرده آدمیان قرا
ایزه قضاعة سگی و آبی و نام شخص قضامة بخود درشته قصّة حال و کار و خبر و حکایت قصّة
بضم قاف موی پیشانی و موی سر زبان قصقصة مرد کوتاه سطبر قصّة بفتح قاف گچ که از سنگ
حاصل میشود و بآن عمارت میسازند قلامة ناخنی که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة بفتح تا
وقبّرة بضم با نام مرغی است قسودة شیر درنده و صیاد ان او مفرد و جمع آمده است
قلعة بفتح لام ابر پاره قلعة منزل عاریتی و مال عاریتی قلعة بفتح لام آنکه زود منقطع شود از
ریزه اسب که در حین حمله و کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل برکنده
قلعة حاز و حصار که برای روز سخت باشند بر سر کوه قمدة سخت قوی قنیة آنچه زبون و قلب
قیاة جمع قطاة مرغی است و کفل اسب آنجا که نشستگاه ردیف است و ردیف کسی است که در
پس سوار بر چارو نشیند قطوة و قطباة جمع قذاذة پارهای طلا و پارهای بریده بر سر که
افتاده باشد قذّة بضم قاف و تشدید ذال منقوط پر تیر و برغوث یعنی کیک قنیة گوسفند از قفا
بریده و چیزی پسندیده خوب که برای مهمان نهند قفنة یعنی اول فقه است قصارة دانه که
خوشه باقی مانده باشد قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده شود و در حین پاک کردن قصلة
قراتة و قردورة آنچه در تک دیگ چسبیده باشد تا نسوزد قرارة بفتح قاف یکنوع گوسفندی است
در زمین هموار گرد قمعة سر کوهان شتر و مگس کبود قنداوة بزرگ تن قهوة خمر قوله بسیار گو
قلفة زاج سبز قلیة علة قراة خوانندگان و او جمع قاری است قراة بکسر قاف و فتح را

قراة بکسر قاف و سکون را مرگ و با قامة راه و پشته زمین بلند و نام قبیله است قیمة نرخ است
قیمة بها قنابة برگی که بر خوشه باشد قصیعة شتر ضعیفی که بعضی رخت و خوردنی برو بار کنند
و نام گیاهی قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف و طا برنده گاه چیزی قطعة بضم و سکون
طا پارهٔ از زمین که جدا شده باشد و بریدنگاه چیزی قطیعة رمهٔ گوسفند و رمهٔ گاو و غیر آن
قطیفة جامه است معروف که آنرا خمل گویند من الصحاح و گلیم سفید بزرگ من الدستور قلنسیة
قلنسوة کلاه قلة کشتگان قمحة از قدر آب که یکدهن پر شود قانتات عبادت کنندگان
قردة میمونان قروة بسکون را میمون ماده قنیطة ساق قیقة زمین فراخ و بیابان قیلولة
خواب چاشتگاه قینة زن قوالة مطرب قبیصة خاک جمع شده و آنچه بسر انگشتان فرا
گرفته شده باشد قاصیة گوشهٔ زمین قفوة پیشوا و پیرو و پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهادن
و این از لغات الاضداد است قضبة بکسر ضاد خیک گندیده قضاءة عیب و عار و
قصبة اسپست قشعریرة دانهای که بر پوست عضو پیدا می شود از غایت سرما قاسیة
سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضّة بتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان
قضیة حکم و خبر قاضیة مرگ و قطع کننده و گزارنده و حکم کننده و بد معنی اول است قوله تعالی
یا لیتها کانت القاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است
یعنی بدست گرفته کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبضة یک کف دست از چیزی
قدوة و قدوة و قدة پیشوا قداة بوی خوش طعام قدیدة بکسر دال و فتح قاف دیگی که
از و بوی خوش طعام آید قدیدة بکسر دال و قادیة گروه اندک قعیدة واره پشم و پنبه

ومنکوحهٔ مرد قتمه رنگ سرخ غبار گون قبعة مرغی است قبلة کعبه جهة قبیلة پسران و یک پدر و پارهٔ
از پارهای استخوان سر قبالة برابر قبلة چوبک میان دوک می باشد و یکنوع میوه است قتوة صیاد
قترة غبار و نشانه اند و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة بضم قاف شتر بزرگ
قارة روز قیامت و سختی زمانه و گوینده قرعة چوب پاره که بآن فال گیرند و مال پسندیده قرحة
زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قرابه نانی که در تنور چسبند و باشد عیب
و پوست پارهٔ بریده که از بینی اشتر فرو افتاده او نکان باشد برای نشان قرینة راه نا ور منکوحه
قریة سوراخ مور و ده و شهر و مراد که تعریض که در قرآن آمده است علی رجل من القریتین عظیم
دو شهر است وانکه و طایف قرنوة گیاهیست و قحاحة منحیة محض چیزی شدن و خالص شدن قصابة
نی زن شدن قموءة فربه شدن قماءة خورد شدن و خوار شدن قرقمة شیر زده کردن کودک را
قومة یکبار استادن و یکبار شدن خواستن قرقرة صافی آواز شدن اشتر و بانگ کردن کبوتر
و بانگ کردن اشتر و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قحة و قحة سخت شدن سم و سخت روی
شدن و بی شرم شدن قدة افروخته شدن آتش قدرة توانا شدن و توانگر شدن و انجبش
بسیار و اندک کردن و اسراف کردن مال و کم خرج کردن و این از لغات الاضداد است قبالة
پاینده زانی و باد قبول آمدن و قبول باد صبا باشد قبالة بکسر قاف مامایی زنان کردن یعنی در حین
ولادت بچه از زنان بر داشتن قهرة بیچاره شدن قضاعة خورد و خوار شدن قلعة رفتن و
برخواستن و برکنده شدن قلفة ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قصفة آواز کردن
اشتر و انبوهی و غلبگی کردن قتانة کم خوار شدن قطیعة جدایی کردن قحطبة شمشیر بر سر کسی

قعثة پاینده زانی کردن

قطاعة بزرگ شدن

در آوردن

در آوردن قحزنة بجاء غیر منقوط و زاء منقوطه انداختن و آن غیر مصدر هم آمده است قعولة و قعثلة
نوعی بر راه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بر ان قدم دیگر پاشد قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن
قرصعة درهم کرفته شدن از قبض و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ
و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قایلة چاشتگاه خواب کردن قرفتة سگ را خواندن قرقفة
لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة بخشت پخته
بنا کردن قنطرة نیک پل بستن و افزون کردن قنطار قمطرة سخت بستن قمجرة کمان ساختن قرطسة
بر نشانه زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو درهم انداختن
و دست و پای آدمی درهم انداختن قطرنة قطران مالیدن قنبعة غلاف شکوفه با شکوفه بیرون آمدن
من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع نغ خوشه را من الدستور
قبقبة بانگ کردن شیر درنده و اشتر و شکم قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و نیک خندیدن
و آواز کردانیدن قشقشة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة پر ار کردن قلقلة
جنبانیدن و آواز کردن قرضة گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز و بکهدار
او برای شکار کردن خود قرمطة حروف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام
و رفتار قمقمة فراهم آوردن قصنة بکسر قاف بکر بودن زن قنمة فاسد شدن روغن و غیر آن
من غیر المصادر قطریة یکنوع جامه است قیقاءة زمین درشت قصمة ز دبان قایلة
چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخن گوی و او مصدر آمده است قصفة ریگ پشته و زردبان
قت و قتة اسپست قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قتاة بغایت دروغ گوی سخن چین قحبة

هلاک شدن کاه و سختی و قحط و سال سخت قذعملة چیز و رکو و اصل و اشتر سطبر و زن کوتاه بخیل قناة
کاریز و نیزه و آنچه پشت مهرها بآن پیوندند قنة تار ریسمان و یکنوع داروییست که بزبان گیلی بارجه
گویند و بپارسی برزد قنة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قرنبة خیک آب قلبة بفتح قاف علت رحمت و
قلبة بکسر قاف تنهای درخت خرما و مغزهای آن و او جمع قلب است قانت فرمان بردار و دعا خواننده
و نماز و خاموش قلفة بضم قاف و بسکون لام سر ابر ختنه ناکرده قلفة بفتح قاف و لام بریدن سر ابر
در ختنه قلت جایگه ابگیری که در کوه باشد قلات جمع قوة زور و توی ریسمان قرة بتشدید را
روشنی چشم قرنة آنچه بلند برآمده باشد از چیزی قنواة کاریزها و او جمع قنات است قردد
میان پشت قنمة گنبش قاصرات فرو خوابانندگان چشم از زنان قیعة زمین هامون قهقهة
زن سفید گونه و مادیان سفید گونه قاشرة شکسته پوست شکافته و بارانی که روی زمین را
بخراشد قرابة خویشی و در کشاف بمعنی خویشان آمده در تفسیر آیه قل لا اسئلکم اجرا الا المودة
فی القربی قرفة پوست چیزی و نوعیست از دارچینی و کسانی که با ایشان در باره چیزی گمانی برند
و ام فرقه نام زنیست قلة سر کوه قلة بتخفیف لام دو چوبکی است که کودکان بآن بازی کنند
قلاة جمع قملة ملخ خورد قملة الزرع مانند ملخ جانوری قمة بالاتر چیزی و گروه قمة بکسر قاف و قامة
و قومیة قد شخص و بدن قمامة آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قرة
بتخفیف را گوسفند قرة بفتح قاف شب سرد قرنیة بکسر قاف و رابع التشدید حوصله و نام شخصی قانیة
سرنیزه و لب شمشیر و نام مرغی قدرة توانایی و توانگری قسمة و قسمة روزی قسامة
سوگندهای اولیا مقتول که کشنده بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند

قاعة میان سرا
قرقرة زمین هامون و نام شهر
قابیة تخم مرغ
قهبة رنگ سپید که به تیرگی زند
قوة وقیت وقیت روزی
قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت تب

قیسمة

قیسمة نافه مشک و زن خوب روی و سوگند قطاقة دانه انگوری که افتاده باشد قطیلة
پاره جامه قریضة نام قبیله ایست از یهود خیبری قدعة زن کم سخن شرمناک قارصة کلمه موذیت
قشة میمون ماده و دختر خورد سال قراضبة دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده و او جمع قرضوب
و قرضاب است قادة لشکرکشان و او جمع قاید است قنوة سرمایه قاقلة داروییست قیلة علتی است
که در خانه پیدا میشود بواسطه بادی که نزد دل کند و پوست خایه قرطة گوشوارها قنطرة پل قرطعبة
بکسر قاف رکو را گویند قشعة بفتح قاف و کسر شین گوسفند لاغر دردی روغن قصعة بفتح قاف
کاسه قصعة بوزن همزه سوراخ موش قصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعی است
از شعر قصرة بن گردن و بن درخت و بالای زمین قوصرة و قوصرة تنگ خرما قصیة شتر
نکرم که آنرا بار ننهند و بزنگانند قصیبة موی جعد و کلاله قصابة بضم قاف و تشدید صاد مزمار
و بندلی قصبة شهر و میان شهر و استخوان گرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چیزی مجوف
مانند نی که از نقره و غیره کنند قمحدوة پیرسر قافوزة و قاذورة قدح کوچک قعدة
بسیار نشیننده قعدة بسکون عین اعتماد کرده شده و پسندیده قعداة و قعیداة زنها و پالانها
قانصة حبر حوصلدان مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته را
هم گویند قابلة زن شایسته و زنی که وقت زاییدن کسی بچه برگیرد که آنرا بزبان گیل ماما گویند
و شب آینده قاعلة سر کوه و کوه بلند قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس سر و از پی آینده
و قصیدة شعر و کلمه که آخر شعر به آن بندند و شعر بی آن درست نباشد قناحة بضم قاف و تشدید
نون یکنوع کلیدیست قاحة میان سرا قمحدوة بن گوهان شتر قنعة چیزی است که از برگ درخت

قشعة ابر پاره
قرطیطة اندک چیز
قاذورة بدخلق که با کسی دوستی نکند
و مردار
قاذورات مردارها
قذة مردی که از غایت خست
بخیلی دوری جوید
قارورة شیشه

خرما مانند زنبیل بافند که بی دسته باشد قحز قفز بزاء منقوطه عصای بزرگ قحاریة شتر نر قحزة
زن باب القاف مع الثاء من المصادر قث فراهم آوردن من غیر المصادر قریثة
یکنوع ماهی است قعیث باران بسیار وبخشش بسیار باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج
کبک واین پارسی معرب است باب القاف مع الحاء من المصادر قمح سر برداشتن آب خورنده
بعد از خوردن آب من المجمل وخم کردن چوب وغیر آن مانند چوکان من الصحاح قیح ریم کردن جراحت
قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر ونیک و ازینجاست قوله تعالی
له فهو من المقبوحین قرح ریش شدن ومقدار یک درهم یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب قرح
وقروح بسکون را جراحت کردن واستقبال کردن بر کار حق قروح تمام دندان شدن ستور
وپنج ساله شدن آن وآبستن شدن اشتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن
وباز داشتن وبیرون کردن آب فاسد از چشم وبکو فرو شدن چشم ودندان از کرم خوردن و آتش
زدن و در کاری خلل آوردن وبه کفگیر ومثل آن چیزی برداشتن قفح رکیدن نفس از چیزی
من المجمل قمح وقموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن ودر او بر چیزی افشاندن
قزح بزاء منقوطه بول انداختن سگ من غیر المصادر قح محض خالص ومرد ستمگر قحقح
استخوان پشت سرین قلح زردی دندان قدح کاسه کرد ژرف قدیح شوربائی که در تک
دیگ مانده باشد قداح بتشدید دال سنگ آتش زن قدوح چاهی که دست تا آب او رسد
قدح بخش ونصیب که در قمار فرض کنند وتیر قرعه وتیر بی پر وپیکان که اول تراشیده باشند
وهنوز پر وپیکان ننهاده قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح

قیح ریم

عیب کننده وسیاهی که در دندان پیدا شود قرازح بضم قاف درختی است قرح بکسر قاف
تو انگی که در دیگ کنند قزح بضم قاف وفتح زا نام کوهی است ونام شیطان وازینجا گویند
قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف وسکون زا ابول سگ قریح جراحت کرده شده
قرح وقرح ریش قروح جمع قراح آب پاک صافی وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح
آب قنزح وزمین آفتاب وجاروای دراز پا ودرخت خرمای دراز قراح جمع قارح اسب بر
سن الستور واسب پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد واشتر آبستن قرح اسبان پروسبان
پنج ساله قمح گندم قامح شتری که سر از آب بردارد وآب نخورد واشتر سر برداشته قمح جمع قماح اشتران
که سر از آب برداشته باشند وآب نخورند برای علتی که رسیده باشد واو جمع مقامح است بغیر قیاس
باب القاف مع الخاء من المصادر قفخ وقفاخ زدن وقلیخ آواز کردن اشتر نر من غیر المصادر
قلاخ نام شاعری است باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن وآنچه در قرآن قدیم آمده است
از قول شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک
فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان تا ایشان را از آن راه راست گردانم
قعد سست شدن مرج پای اشتر قفد به پنجه پای براه رفتن آدمی وراست مرج شدن اسب ومثل آن
ومیل کردن سم ستور بطرف بیرون قود وقیاد کشیدن قد شکافتن بدراز او دریدن بدراز ا
قصد آهنگ کردن وشکستن چوب وبراه راست رفتن ونزدیک شدن وآمدن وداد دادن ومیانه
رفتن یعنی نه بتعجیل ونه آهسته قرد بر هم نشستن پشم وکنه خورده شدن پوست وخاموش شدن قرد
بسکون را جمع کردن قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن

قَدَد اسم رجل من الکرف

مِنْ غَیرِ الْمُصَادِر قَدِید گوشت قاق قِدّ بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و
در صحاح بمعنی همه آمده است در موضع بغیر لغت اسر قِدَد راههای مختلفه و جماعات مردم و
پارهای پوست و آن جمع قِدّه است قَصِید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و
قصیدهای شعر و بمعنی اخیر جمیع قصیده است قَصْد راه راست و آهنگ قَاصِد آهنگ کننده
و نزدیک و آسان کقوله تعالی سَفَرًا قَاصِدًا یعنی نزدیک و آسان قِصَد پارهای چیز شکسته
قُدَاد درد شکم قِدَاد پوستهای بزغالها قَدّ بتشدید دال قامت و پوست بزغاله قَدّ بتخفیف
دال پسندآینده و بدرستی و ساد کاه باشد قِعَاد بکسر قاف منکوحهٔ مرد قُعَاد بضم قاف
علتی است که در سرون اشتر پدید میشود قَیَدُود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قِیَاد
جمع قِلْد بکسر قاف روز نوبت ربع و دست و رنج و مفتول نقره قَلِید ریسمان قَنْدِید خمر
قَهْد سفید تیره رنگ قِهَاد نام موضعی قَرْدَد و قَرْدُود زمین درشت بلند قَرَادِد و قَرَادِید
جمع قَلَد بفتح قاف دست برنجن نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان قُمُدّ بتشدید
دال قوی و سخت و ایر قَنْد شکر ریز قَرْهَد و قَنَاهِد مردی که او را اکو سفند و بز بسیار باشد
قُشْد بثا سه نقطه خیار بادرنگ و آن خیاری است معروف که بیخود زند قُود اسب قَاعِد نشسته
و مرد خیره و آنکه او کتاب دیوان نداشته باشد و زنی که از حیض کردن و زاییدن بازایستاده
باشد و درخت خرمایی که دست بشاخ او رسد قَلَائد اشتران قلاده کردن کردها از پوست
درخت برای هدیهٔ کعبهٔ مبارک و درکشان گویند که قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست
درخت و غیر آن چیزی که در گردن شتر قربانی کنند و کعبهٔ مبارک قَایِد کشنده و بینی کوه چوبی که

کاد آهن

کاد آهن برو باشد و لشکرکش قُوَّاد جمع قَید بند قیود جمع قَتَد چوبی که در پالان شتر باشد
قُتُود جمع قَتَاد درختی است خاردار قُرَاد بضم قاف جانوری است از شپش بزرگتر که در ابلاغ
افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و جمع او قردان است و در دستور بمعنی سرپستان هم آمده قَرْد بفتح
قاف و درا ابریشم ربون قُرُود جمع قِرْد بکسر قاف و سکون را میمون قَرِد بفتح قاف و سکون
را کردن قِرْد بکسر را درهم رفته و برهم نشسته قِیَاد ریسمان که درگردن چاروا کنند و کشند قَعِید
نشسته و ملخی که هنوز بال او راست نشده باشد و هم نشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قَوَاعِد
زنان نشسته و پیپانها و زنان نجابت پر که از حیض کردن و شوی کردن باز ایستاده باشند
قُعْدُد و قُعْدُد مردی که بجدّ اکبر خود نزدیک باشد یعنی که بر واسطه در میان نباشد و باید پدران او هم
بزرگ باشند تا جدّ اکبر قَاد و قَید مقدار قَعَد یعنی بعضی از خارجیان و کسانی که ایشان را
کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قَعُود شتر کره که لایق سوار شدن باشد و شتری که سر تابان
معتقد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد قَرمید آجر قُرْمُود بز کوهی نر قَرَامید
جمع قُرْمُود و قَرْمِید مرد و باشد قَرْهَد یکنوع سنگی است قَمَاحِد پس سرها و او جمع قَمَحْدُوَه است
و الله اعلم بَابُ الْقَافِ مَعَ الذَّالِ مِنَ الْمَصَادِر قَذّ بریدن پر تیر و پر بر تیر بهفادن
مِنْ غَیرِ الْمَصَادِر قُذَذ بضم قاف تیرهای بی پر و او جمع اقذ است قِذَاذ جمع قُذّه است قُذَذ
پر تیر قُنْفُذ خارپشت و پس گوش اشتر و نام موضعی و مکانی که در وی گیاه بسیار روید قَنَافِذ
خارپشتان بَابُ الْقَافِ مَعَ الرَّاءِ مِنَ الْمَصَادِر قَبْر در گور کردن قَتْر و قُتُور نفقه بر عیال تنگ
کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قَدَر اندازه کردن روزی بر کسی

وتقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن
و شناختن و بدین دو معنی اخیرین است قوله تعالی وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و بمعنی تنگ کردن
روزی است قوله تعالی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ قَدَر بفتح دال تقدیر کردن حق چیزرا
و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در کردن پیدا کردن
قصر بسکون صاد بر داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و وا ایستادن از چیزی و گم کردن و جای
کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعت را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن
پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قِصَر بکسر قاف کوتاه شدن قُصور از کاری باز ماندن
و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او متعدی و لازم آمده است قُطور
رفتن قر قریر سرائیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن
و بمعنی دوم است قوله تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ نزد کسی که بفتح قاف خوانده اصل اقررن است
از چهارم ملاقی مجرد قر سخن در گوش افکندن من المجمل قسر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن
قُرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم چشم کسی را و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت
از بن و بقعر چیزی رسیدن قَمَر بفتح میم سفید شدن و خیره شدن چشم از دیدن برف و خیره چشم
شدن از آن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی در قمار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قَذَر
پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است قِمار نوعی بازی کردن
قَفَر بفتح قاف و فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پیروی کردن مِن غَیرِ المَصَادِر قصر
کوشک قَصَر بفتح صاد پیچهای گردنها و علتی است که در پیچ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است

قاصر

قاصِر آب سرد و عاجز و فرو گذارنده و پرده چشم فرو خوابانیده قَصِیر کوتاه قِصار جمع
قُصار بضم قاف پایان کار قَصّار گازر یعنی جامه شوی قَیصَر پادشاه روم قادِر توانا
قَدِیر توانا و آنچه در دیگ پخته باشد قَدَر اندازه و مقدار و آلت اندازه کردن قِدر بکسر قاف
دیگ قُدُور جمع قِشر پوست قُشُور جمع قِشر نام شخصی قَشاعِر کسانی که ایشان اقشعریره پیدا
باشد و او جمع مُقشَعِر است قُر سرما و قرارگاه قَر سرد و هودج و جوزه و روزی که بعد از روز قربان
باشد قارّ سرد و آرام گیرنده قُرقُور کشتی قَرقَر آب سرد قَمَر ماه قِمار بازی معروف قبر گور
قُبور جمع قَطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قَطرَه است قِیر نوعی از پیکان تیر قَتِیر
پری و میخ زره قتر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی پیدا میشود قُتار بوی بریان و بوی طعام
دیگ و بوی عود قُتُور بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قُطر و قُتر کناره و گوشه قَحر مردی که پیر باشد
و اشتر نر پیر قُدار شتر کش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرده و آن قُدار بن سالف بوده
عَلَیْهِ مَا یَسْتَحِقُّ قُراقِر بضم اول نام آبی است و یک آواز قَراقِر بفتح اول آوازهای کبوتران
و آوازهای شکم قاتِر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قِطار جماعت شتران و بار انها قِطر
بکسر قاف مس گداخته و نوعی از جامه بود قَعر تک چیزی قَفار نان تهی قَفِیز زنبیل قُفر بضم قاف
و فتح فا موی قَفر بفتح فا و سکون فا زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قِفار جمع قُفر بضم قاف
و سکون فا دارویی است قَنعَثَر بزرگ جثه قُماطِر و قَمطَرِیر روز سخت و سرمای سخت قِمطِیر پوست
باریک که بر استخوان خرما می باشد قِمطَر آنچه کتاب در و نهند قَماطِر بفتح قاف جمع قاطِر چکنده و
چکاننده و شتری که دائم بول او چکد قَطُور آنچه او را چکانند بر چیزی قُطر چوب عود خوشبو

داوجمع قطار هم آمده قُشبار عصای درشت قُنبُر مرغی است که آن را قُبَّره هم گویند قنابر جمع قُنبَر
بفتح قاف نام شخصی قَسْوَر شیر درنده و نام گیاهی قنبره و زنکار بستن کسی را و قپله ایست قرقر
پیراهن زن و زمین هموار قاشور یعنی نامبارک و نام اسبی اخیر از جمله اسبانی که بدعوی تازنده گیاهی
شتری که در آخر شب آید برای دوشیدن قعسر سخت و سطبر قفور غلاف غوره خرما و نام
قفاخر و قنفخر سطبر جثه قنوّر بتشدید و او سر بزرگ و بدخو قور زمین پشتها قیر و قار
چیزی است بر خیک و کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در و نرود و آب از آن بیرون نیاید
د آن معروفست و قار بمعنی شتر و زمین پشتها هم آمده است و بدین معنی جمع قاره است قهقر و
قهقار بتشدید را سنگ سخت قیّار نام اشتری قذر بفتح ذال منقوطه پلیدی و قذور
زنی که از مرداری پرهیزد و شتری که دوری کند از اشتران قذِر بکسر ذال پلید قفندر مرد پر
و مرد بدشکل قنطر سختی زمانه قنطار یکپوست گاو پر از نقره و یا طلا و گویند بعضی صد و بیست من
از نقره یا طلا قناطیر جمع قلقطار زاج زرد قوارير شیشها کقوله تعالى قواريرا من فضة
و او جمع قاروره است قرار آرامگاه کقوله تعالى ثم جعلناه نطفة في قرار مكين قصار
کاسهای چینی والله اعلم باب القاف مع الزاء من المصادر قفز برجستن قز پرهیزگاری کردن
نفرت کردن از چیزی قحز برجستن و بی آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن
من غير المصادر قفیز بکسر قاف یکنوع جامه است قمز بفتح میم فرومایه که در وی خیری نباشد
قفاوز بر غنها قفیز کیل معروفست قوافیز قدحهای کوچک و او جمع قافوز است قز ابریشم
و جامه کجین و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خورد قفّاز بضم قاف و تشدید فا دست بانه که زنان

قهقار بتخفیف را سنگ اکو

دراز

در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند و انگشتانه نیز گویند قُرمُز چاپلوس فریبنده او
موثّب کربز است قرمز رنگی از منی باب القاف مع السين من المصادر قبس در پی رفتن چیزی را و
طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قمس بآب فرو بردن و بآب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شکم
مادر و او متعدی و لازم آمده است قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش یکی دادن
و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر بد شتر ماده را قدس و قدوس پاک شدن قلس قی کردن
و کف بر آوردن شراب و کلاه قیاس و قیس چیزی را اندازه بچیزی کردن قرس سرد شدن و
سخت شدن سرما و فسردن آب قعس در رفتن پشت و بر آمدن سینه شدن قفس مردن قفس
بسکون فا بزور گرفتن و بزور کشیدن من المجمل من غیر المصادر قاموس میانه دریا قبیس
اصل چیزی قوس کمان و ارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام برجی است از بروج آسمان قیاس
کمانها و اندازه و او جمع و مفرد آمده است قوّاس کمان گر قوس خلوتخانه و صومعه رهب نصاری
قدّوس بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی است قسقاس رفتار بشتاب و راه نماینده در شب
و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است قُداحِس بضم قاف دلیر قرس سرمای سخت و
و فسرده قارس و قریس فسرده قربوس و قربوس زین کوهه قرقس پشه قونس
سر خود آهنین و استخوانی که در میان سر دو گوش اسب است قیس نام شخصی قسوس شتر ماده
که تنها چرا کند قساس نام موضعی که معدن آهن است در دیار ارمینه قعوس بغایت پیر
قعیس سخت کلاه و مصغر مقنعیست قماس در آب فرو رونده قلانس و قلانیس کلاهها
و این هر دو جمع قلنسوه است قلاّس دریای که کف اندازد قلس قی و ریسمان سطبر قرطس

قبس شعله آتش
قبس و قبیس شتری که زود
آبستن کرد اند شتر ماده را

وقرطاس وقرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قهلبس ابر و مار افعی نر قلمّس
مهتر و دریای موج زننده قلقدیس زاج سفید قرقوس زمین فراخ قرناس بینی کوه یعنی
پاره از کوه که پیش آمده باشد قیقیس رفتار پیوسته قیس وقاس مقدار قسّ وقسّیس
امام ترسایان در علم و در دین وقس نام شهر باشد قعس بضم قاف و سکون عین شترانی که سر
گردن ایشان سوی پشت میل کرده باشد و کسانی که پشت در رفته باشد و سینه بیرون آمده باشد
و آن جمع اقعس است قعس بسکون عین خاک کندیده قدموس مهتر و دیرینه قداس گوی نقره
قدس پاک و نام کوهی است در نجد قدس پاکی و روح القدس جبرئیل علیه السلام را گویند
قسطاس وقسطاس ترازو قعاس شتر بزرگ قناعس بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعیس
بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین من المصادر قمش وقفش فراهم آوردن قرش
فراهم آوردن و کسب کردن قفش بازگردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من المجمل
من غیر المصادر قماش خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم آورده شده باشد و رخت
و متاع خانه قفرش پیرزن قوش مرد و دجه قشمش کشمش و این معرّب است باب القاف مع الصاد
من المصادر قرص بچنگال گرفتن و بچنگال بردن و قرص کردن از خمیر و از نیش آشامیدن گزیدن
زنبور و گزیدن شپش و کیک و غیره قمص وقماص حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن
هر دو دست خود را یکبار و انداختن و هر دو پای بزمین زدن در دویدن و آن بنشاط دویدن
اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن و بازپس گردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن مرگ
قصاص کشنده را بعوض واکشتن و یکی را بیکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص

قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشت او دررفته باشد و سینه بیرون آمده باشد

قطن

حکایت کردن و از پیچزی رفتن قبص بسکون با و فتح قاف بسر انگشتان چیزی گرفتن قبص بفتح با درد
قبص پیدا کردن و قبص در غیر مصادر مسطور است بلند شدن میان سر و سبک شدن و فربه شدن کقوله تعالی
یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از خیری کردن
قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و
بلند شدن قنص شکار کردن قیص دندان افتادن قعص بفتح عین ناگه مردن قفص بفتح فا
سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر جستن و پای نخچیر بهم بستن من المجمل من غیر المصادر
قرایص سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع قارصه است قرّاص بضم قاف و تشدید را بابونه
و آن گیاهی است قارص شیر آشامیدنی که زبان را بگزد قرموص جایگهی خورد که در بیابان کنند تا
در وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامیص جمع قعاص بضم قاف دردی است که گوسفند را
میشود فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده و کچه ماده شترمرغ قلص وقلایص وقلاص جمع
قلیص وقالص وقلاص آب بلند برآمده و قالص ناقص را هم گویند قانص وقناص شکار
قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریار قوانص چینه دانهای مرغان و او جمع قانصه است
قونص چینه دان مرغ و آنکه درو باشد قرص کلیچه و گرده نان قصّ بتشدید سر سینه قمیص پیراهن
قمص جمع قصقاص مار افعی و شیر غران وقصاص وقصاص نهایت سر موی از آنجا
که میروید قصاقص بضم قاف اشتر بزرگ قصیص گیاهی مخصوص و شترانی ضعیف که بعضی درخت
و خور ذلی بر ایشان بار کنند و او جمع قصیصه است قصص حکایت قصص حکایتها و او جمع قصه است
قاصّ بتشدید صاد قصه خوان وقاص بتخفیف صاد ستمکار و منه قولهم القاص لا یحب القاص

قفص آنچه مرغ وحشی در وی کنند قبوص اسبی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار
قبص علتی است که در جگر پیدا میشود از خوردن مویزه آب و یا خرما و آب قعص مرگ ناگهان
باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن و درهم کشیدن و بچنگ بستدن
و به پنجه فرا گرفتن چیزی را و شتاب راندن و شتاب رفتن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی
اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی جان گرفتن هم آمده است قرض
بریدن و اخیدن موش جامه را و گذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و برگردیدن
از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض بیکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت کند
و سود بشرکت باشد قعض باز گردانیدن سر چوب و پیچانیدن آن قضض خوردن طعامی که
دران سنگ ریزه باشد قضض آمیخته شدن سنگ بطعام و سوراخ کردن مروارید و مهره
من غیر المصادر قرض و قرض وام قروض جمع قریض شعر و شقشقه که اشتر از
حلق بدر آرد قبض ملک قبض با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و بتصرف در آورده قبیض
تیز رفتار قض همه خاکی که بر سر حصیر و قالی افتاده باشد قضیض همه قضض بکسر ضاد او
طعامی که دران سنگ ریزه باشد قضقاض و قضیض و قضاقض شیر گردن شکن
قرض نیکی یا بدی سابق را هم گویند باب القاف مع الطاء من المصادر قسط
داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چاروا و آن
عیب است چه وضع طبیعی او آن است که کج باشد قمط دست و پای گوسفند بریسمان بستن و کودک را
بگهواره در قماط بستن و دست و پای کسی را درهم بستن و جماع کردن مرغ قطط جمع شدن موی

قط

قط سر قلم زدن و بپهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی
چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط و قحط باز ایستادن باران
و روزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قعط بر رفتن نر ماده برای جماع من غیر المصادر
قبط کلمه رومی قطط موی که سخت جعد باشد قط بکسر قاف گربه نر و بخش و نصیب و کتاب و نامه
قطوط نامها و کتابها قطاط گربهای نر قط بسکون طا پایندانی شونده و کفایت کننده
قط بفتح قاف و تشدید طا مضموم یعنی هرگز قطقط گربه ماده و باران خورد قطاط بتشدید
طا اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا پایندانی شوند قمیط سال تمام قرط گوشوارها و شعله
آتش و چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق بر گردنده و این
از لغات الاضداد است قمط آنچه بهم بندند بنهای خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قوط
رمه گوسفند قطیط سختی و حادثه زمانه قرطاط پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قراطیط جمع
قسط دارویی است خوشبو قسط بکسر قاف بهره و نصیب و داد و کیلی است مقدار نصف صاع
قماط ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را به آن بندند در گهواره قبط
بقاف مکسوره اهل مصر اصلی قباط و قبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظاء من المصادر
قیظ سخت گرم شدن و بگرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ به برگ درخت سلم دباغت کردن
و برگ درخت سلم چیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ تابستان و گرمای سخت قایظ
روز سخت گرم قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم باب القاف
مع العین من المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و رفتن و سر گردن فرو بردن

خارپشت وغیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و بپای پی نفس زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن
طعام ولجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوط
ناکسی سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن قذع بذال منقوط بیهوده شدن قرع کوفتن و معهود کردن
و جماع کردن جار و اقرع ریزنده موی سر شدن و تهی شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول
مشورت قراع جماع کردن شتر و کار با یکدیگر و قرعه زدن و شمشیر زدن قشع و ابردن غم و اندوه
و پراکنده کردن و بر روی در افکندن قشع بفتح شین ثابت شدن بر کار و خشک شدن قصع
شپش کشتن و نیک خاییدن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن و نشخوار کردن و جد است
بر سر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ قصع بفتح صاد
منقوط فرو شکستن کسی را قطع بضم قاف پای پی نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن
و خفه کردن حلق را و بزرگ شدن قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی باز ایستاده شدن
آبها و از سرد سیر بگرم سیر رفتن مرغان و قطوع بمعنی ارز و دخانه گذشتن هم آمده است قمع
خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن پشم و پنبه را قمع بفتح میم دا از بر آوردن بلکه چشم قمع باز شدن
گردیدن و بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی خواستن و لام شدن و بهرچه باشد راضی بودن
و این از لغات الاضداد است قنع و قناع بر رفتن اشتر بر ماده قنوع خوار شدن قنزع
بزاء منقوط بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیده شدن و بعضی گذاشتن و این
منهی است شرعا اقعاع آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن و باز گردیده انگشت پای
مِن غَیرِ المَصَادِر قناذع سخن زشت و بیهوده و زشتیها و او جمع آمده است و مفرد هم

قُنذُع دیوث قَرَنبَع زن حمقا قَشَع پوست خشک قِشَع بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بر غیر
قیاس و قَشع بمعنی خانه از پوست هم باشد و بدین معنی او قشوع آید قِصَع و قِصَاع بکسر قاف
کاسها و این هر دو جمع قصعه اند قُعَاع آب تلخ غلیظ قَعقَاع نام راهی است از یمامه بکوفه میرود
و رفتار بشتاب و راه دشوار و خرمای خشک و نام تبی است و نام شخصی و تب لرز قَلَفِع گل خشک شده
ترکیده قُصقُع بضم قاف مرغی است قَعَاقِع آواز های پیاپی رعد و موضعهاییست از بلاد قیس
قَلَّاع بتشدید لام بمعنی عمل داران و عوانان کما جاء الحدیث لَا یَدخُلُ الجَنَّةَ دَیُّوثٌ وَلَا قَلَّاعٌ
قُلَاع گلی که بجوشد و ترکیده شود و علتی است که در دهن پیدا شود و آن جوششی باشد بیشتر در
دهن کودکان پیدا شود قَلع بادبان کشتی قِلَاع جمع و قلعها را هم گویند قَلَع ظرفی است که شبانان
توشهٔ خود را در آن کنند و معدن ارزیز قَلَع بفتح لام ابر پارهای بزرگ قَلِع بکسر لام بی آرام قانع
و قَنِیع و قَنُوع و قَنِع به اندک چیزی راضی شونده قَمَع سر کوهان شتر و سرهای کوهانهای شتران
و دانه مانند آبله که بر کنار پلک چشم بر می آید و سطبری که در زانوی اسب باشد و مگس کبود بزرگ
قَمع بسکون میم و قِمَع بکسر قاف و فتح میم آلتی که روغن در او کنند قِمع بکسر قاف و سکون میم دنبالهٔ خرما
و انگور پیوسته و همچنین دنبالهٔ هر میوه که بمیوه پیوسته باشد و هر چیزی که در سر خیک زنند بفتح میم
نیز آمده قَبَاع نام کیلی است بزرگ و نام شخص قَیَع گرمهای سرخ که چوب خورند قَذَع سخن بیهوده
قَرِیع برگزیده و اشتر نر و مهتر قَرَع کدوی تر قُنزُع بزاء منقوط موی که بر گرد سر باشد قَنَازِع
جمع قِنَاع طبق چوب خرما و نوعی از مقنعه زن قَرِع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت
قبول کرده باشد قَرَاع سخت قَزَع بزاء منقوط پارهای ابر و شتران خرد قَصِیع استاس المحمل

وخوار و زبون قطع بکسر قاف تاریکی آخر شب و پیکان پهن و بمعنی دل است قوله تعالی فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ
بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ و آنچه بر سر پالان اشتر اندازند و بر ان برنشینند قطیع رمه و تازیانه و بست و برزگ
قاطع برنده و شیر ترش قُطّاع برندگان و قطّاع الطریق راه زنان باشند قِطَع پارها و او جمع
قطعه باشد قدوع اسبی که لجام او باز باید زد تا نکو براه رود قدع اسب ترسناک قوادع سخنها
و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعا است
بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع بفتح فا کسانی که انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع
زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم بر ان اندازند تا خشک شود باب القاف مع الفاء من المصادر
قوف از پی کسی رفتن قفوف برپای خواستن موی و خشک شدن قف بمیانه انگشتان زر
دزدیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف
پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را از نزدیک به بیماری شدن
قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل
از خم و پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتیها را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای آن را
بقیر آکندن و ختنه کرده شدن و بدین معنی اخیر ضد قلف است بفتح لام قصف شکستن قصیف دست برهم
زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چاروا قضف
بفتح ضاد منقوطه سست شدن چوب و آدمی قفف سطبر گوش شدن و خورد گوش شدن و این از
لغت الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن چیزی و کشکول
چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قصف بفتح صاد منقوطه باریک شکم شدن

قعف

قعف آب کوزه تمام خوردن و از بیخ برکندن قشف متغیر شدن گونه روی از تاب آفتاب
یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکل بواسطه علتی و متغیر روی شدن کسی از آفتاب یا از درد سی
و پوست برخاسته شدن از روی عضو بواسطه حرارت آفتاب و مثل آن مِنْ غَيرِ المصادر
قاف حرف است و کوهی از زبرجد که برگرد تمام زمین محیط است و قاف الرقبه تمام کردن را گویند
قفاف آنکه آنچه دزدد میان انگشتان قوف طرف بالای گوش و تمام کردن و تمام تن قناف
مرد بزرگ بینی قنیف گروه آدمیان و بعضی از شب و ابر پر آب قحف استخوان کله سر و کشکول چوبین
قحاف خم قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قفنره خشک
قلیف آنچه خرما در و نهند و آنرا جله گویند قاذف و قذیف و قذف و قذف دور قذف
بضم قاف و فتح ذال کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت
و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصف
مرد سست کم حمیت و چوب سست قصف بازی و ریگ پشتها و بدین معنی اخیر جمع قصفه است
قضیف بزاء منقوطه لاغر قطاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف میوه و خوشه
قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه و جمع او قطوف آید قطاف و قطاف
وقت انگور چیدن قطایف و قطف جامهای قطیفه و گلیمهای بزرگ سفید و قطایف
بعضی رشته قطایف را گویند فاما از عربی استماع رفته که قطایف نوعی از طعام را گویند که
از خمیر میسازند و میخورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را اعراب کنافه گویند
قطیف نام موضعی است قایف پی رو و قطوف چاروای کاهل قطف بفتح طا گیاهی است

قفیف گیاه خشک قف پشته زمین قفاف جمع باب القاف مع الصاد قلق
جنبیدن و بی آرام شدن من غیر الصاد قاق و قوق مرد بغایت دراز قیق زمینهای درشت
قرق زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند دکان است قرطق کرته که می پوشند
باب القاف مع اللام من الصاد قتل کشتن و سخت حرام کردن و آمیختن شراب باب دادن
چنانکه گوید عرب قتلت الحدیث والرای یعنی علمته و کقوله تعالی وما قتلوه یقینا ای ما علموه
قتلّ بتشدید لام دوم کشتن و مشدد زیادت برای ضرورت شعر قتال و قتال کشتن و کارزار کردن
قفل و قفول از سفر بازگشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل روا کردن و احول چشم شدن
و سفیداو از سخن نیک بوده گفتن و آشامیدن شراب را چنانکه لبر او فرو ریزد و میل کردن سر شاخ گو
و کاو بطرف روی و بمعنی فج بفتح حا هم آمده و بمعنی برابر شدن هم آمده قذل بر ناگوش اسب
زدن و میل کردن و ستم کردن قزل زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز
شکافتن پیچ و او غیر مصدر هم آمده قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده که الربوا وان
کثر الی قل و عرب گویند الحمد لله علی القل والکثر ای علی القلیل والکثیر قحول و قحل
خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف و با باد قبول آمدن و آن باد صباست قول گفتن
قمل شپش شدن و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قهل بفتح ها متغیر شدن
قهل بسکون ها بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قطل بریدن فصل بریدن و قصیل بکار داران
و قصیل خوید جو تازه برآمده باشد من غیر الصاد قشلیل کفخلیز قلیل اندک و
اندکان او مفرد و جمع آمده است قوله تعالی واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع

قلقل

قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرگ و نام تاج کسری قلقل درخت پلپل که عام عرب
فلفل گویند اما صحیح قلقل است بقاف قتال جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند قیل در چاشتگاه
خسبندگان و بدین معنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و آن پادشاه یمن بوده است
قیل و قال گفتگو قول گفتار قبل پیش قبل روبرو و پیش و فرج و اول چیزی و پایین کوه
و قبل بمعنی گروههای متفرقه و بمعنی اشکار هم آمده قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال
آینده قبیل گروه و نقیب مردم و پایه انی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه زن برگیرد در حین ولادت
در رشته که در حین تابیدن او دست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس دبیر است قوال
بسیار گوی قوم گویندگان و او جمع قایل است قوقل بسیار قول بضم قاف و او جمع قول است
قبول زنی که بچه زن بر میگیرد در حین ولادت و باد صبا قاحل خشک قحول در دیست که گوسفند را
گیرد فحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه انگور قواعل جمع قثول مرد
گران زبان قدعل بکسر قاف و فتح دال خوار و خسیس قندفیل خر سطبر قرزل و قصعل
بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختی است ضعیف بچار قرمل بکسر قاف و میم بچه
اشتر بختی قرامل اشتران دوکوهان و آنچه زنان بموی خود بندند قسطل و قسطال و قصطل
و قصطال غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعله است قتیل کشته و او را
برای مذکر و مونث اطلاق کنند قاتل کشنده قتول کشنده و در تذکیر و تانیث یکسان است
قذال ناگوش اسب قذل جمع قیل پا شدده مکسوره نیک سخن گوی قال جو بکی است که گودکان
بآن بازی می کنند قایل گوینده و چاشتگاه خسبنده قیل بضم قاف و تشدید یا جاشتگاه خسبندگان

قال ابن السکیت القیل الملک من ملوک حمیر وجمعه
اقیال و اقوال فمن قال اقیال بناه
علی لفظ قیل ومن قال اقوال بناه علی الاصل
واصله من ذوات الواو ثم فقالها جوادا

و او جمع قایل است قَفَل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قُفل بضم قاف معروف قِندیل
بکسر قاف آنچه در مشهدها آویزند قَنْدَل بزرگ سر قَوقَل فاخته نر قَصِیل جوی نارسیده که بپارسی
خوید گویند قَصّال برنده قَصَل بفتح قاف و صاد دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در حین پاک کردن آنرا
از گندم بدر کنند قاطول نام موضعی است قُطرُبُّل بضم قاف و تشدید با نام موضعی است قَضِل درخت
و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهی است قَرَنفُل دارویی است معروف قِیفال رگی است در دست
قُلَل سرهای کوهها و دیگر چیزها را هم گویند قُلال وَقُلّ وَقِلّ اندک وَقُلّ لرزه را هم گویند
قُلّ بن قل شخص مجهول قِمِیل زشت رفتار قَبایل گروههای آدمیان و گروههای اسبان
قَمِل شپش قُمّل بضم قاف و تشدید میم جانوری که در اسب لاغر می افتد و آنرا بپارسی کنه
گویند و بمعنی ملخهای خورد هم آمده و بدین معنی قُمَّلة است و آنرا قمله الزرع گویند قَبَل چوبکهای
گرد میان سوراخ که دزدگاهای چرخ می کنند و زمین بلند و نام مهره ایست و اول چیزی
در ابرو بمعنی اول جمع قَبَله است قِبَل بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت و آشکارا کقوله تعالی
أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا ای عیانا قَبایل قبیلها و چهار استخوان سر قِیدال بکسر قاف
و فتح دال نعلین **باب القاف مع الميم من المصادر** قُدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر
قُدم وَقَدَم و قُدُم در پیش رفتن قُم رفتن خانه و سر او خوردن قِدَم دیرینه شدن قَعَم
کج شدن بینی قِیام ایستادن و برخواستن و به پایان بردن کار و فسرده شدن آب قلم سم و
گرفتن قَرَم آرزومند گوشت شدن قَطَم بسکون طا مست شدن شتر و آرزومند جماع شدن
اشتر و آرزومند گوشت شدن قَطَم بسکون طا گزیدن و چشیدن قسام نیکو شدن

قَصِیل ضعیف فرومایه

قوافل قومی اند

و سخت گرم شدن قَتَم تدبیر کار کردن و بخشش کردن قَنَم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت
بوی شدن روغن قَشَم وَقَذَم بذال منقوط چشیدن قَرَم بسکون را خوردن بره حشیش را اول
بینی اشتر بریدن و سست چیزی خوردن قُرُوم سست چیزی خوردن بره و کودک قُحُوم بی اندیشه
بکاری در رفتن و بعنف بکاری در افتادن قَرَم ناکس بودن قَشَم خوردن و شکافتن قَصَم
شکستن چیزی چنانکه جدا شود قَضَم بسکون ضاد منقوط خوردن بیک طرف دهن و جو خوردن اسب
و بکنارهای دندان چیزی خوردن و بدندان پیش خوردن قَضَم بفتح ضاد خوردن و شکسته
شدن و مهتر بسیار خیر مِن غَیرِ المصادر قِمَقام کنهای خورد و شپشهای خورد و ریگ و دریا و عدد
بسیار قُمقُم بضم قاف آفتابه و بمعنی خیر هم آمده قُشام برگ درخت خرمای شکافته و نام بیابانی و آنچه
برخوان باقی مانده باشد از طعام که نخورند و بیفشانند و آفتی که درخت و بار او پیدا شود که غوره
نشده افشانده شود قِیشَم بکسر قاف تن قَشَم بفتح شین غوره سعید خرما قَلَم خامه و نصیب که در قمار
فرض کنند و آنچه بدان چیز را می برند قُلّام بتشدید لام گیاهی است قَوم گروه آدمیان قِوام
بکسر قاف چیزی که باو قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم باو قایم باشد قِیام وَقِوام
ایستادگان قَوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی اول است قوله تعالی وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا
قِرطِم وَقُرطُم مانند زعفران چیزی که بزبان گیل کاجیله گویند و بپارسی کافله گویند قُحَم راه
دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن قَحَم پیر قَتام غبار قاتم گرد آلود قَیّوم وَقَیّام پاینده
و دایم ایستاده قَوِیم وَقَیِّم راست و درست ایستاده و قَیِّم بمعنی طبیعت هم آمده قیم راست و
پاینده و قیمتها و چرخهای آب کشی و قامتهای آدمیان قُماقِم مهتر بسیار خیر قُوام بضم قاف

در دیست که گوسفند را در دست و پا پدید آید قَذَم بفتح ذال منقوط و تشدید میم و قُذَم و قَدوم
بی تشدید میم و قُثَم و قَثُوم مرد بغایت بخشنده و بسیار خیر و جست هم آمده است و قُثَم گفتار نر
را هم گویند قِطَام بکسر میم نام زنیست قِرَام خسیسان و ناکسان قَرْهَم مرد فرومایه و مال زن بود
قَنام بکسر میم گفتار ماده قُراشُوم کنه بزرگ و آن جانوری است که در اسب و اشتر می افتد قَردوم
تخته کفشگران قَلیذَم چاه پرآب قَلْهَذَم دریای بزرگ و چیزی سبک قَصَم و قَصِم
شکننده قِیَام و قُیَام بضم و کسر قاف بمعنی همه است یعنی بکم رفتن و او اسم مصدر است قَطِم
آرزوی گوشت دارنده و اشتری که آرزوی جماع داشته باشد و اشتر مست قَضام چیزی ازجون
قَضِیم شمشیر کهنه لب شکسته قَدَم پای و پیش پای و سابقه آخر و یا شر و قَدَم صدق نشانه نیک و
سابقه نیک را گویند کقوله تعالی قَدَمَ صِدْقٍ ای سابقةٌ خیرٌ عِندَ اللّٰه من الدستور قُدّام
پیش و از سفر آیندگان و پادشاه قُدُوم نام موضع و تیشه قِدَم و قَدَائم جمع قَدیم دیرینه
قادِم از سفر آینده و سر آدمی قُدَّام پیش رونده قَوادِم پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان
قُدُوم بینی کوه و مقدم چیزی قَرْهَم مهتر و اشتر نر قِرَام پرده باریک قَسِیم بخش قَسَم سوگند و قَسِیم
نیکو و هم قسم چیزی قاسِم و قَسّام بخش کننده قَشعَم کرکس پیر و مرد پیر و ام قشعم مرگ و سختی
قَضَم آنچه در شیب دیگ بسوزد اندبرای چیزی بخین قَضِیم شکسته و جو اسب و پوست سفید که درو چیزی
نویسند و کاغذ سفید قُضُم جمع قَیصُوم بصاد غیر منقوط گیاهی است که بزبان گیل لار و گویند
و بعضی گویند که گیاه دیگر است غیر لار و فاما مشهور اولین است **باب القاف مع النون من المصادر**
قَرن پیکدیگر داشتن و باهم قرین کردن قَدَران توانا شدن قَرَن بفتح را پیوسته ابرو شدن

وبهم پیوسته

وبهم پیوسته شدن ابرو و قُرآن خواندن و جمع کردن قُربان نزدیک شدن و این از باب عَلِمَ یَعلَمُ است
قِرَان حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قُطُون ایستادن قَفَزان برجستن
قَفَن از قفا سر بریدن قَنَن بصلاح آوردن چیزی قَدَیان بشتاب رفتن اسب قَطِران چکیدن
قُبون رفتن
قَزَلان بطریق لنگ براه رفتن قِینان ملازم شدن چیزی را من غیر المصادر قَطِن بنه
قِنّ بنده که او را پدر و مادرش بنده و کنیزک باشند و بعضی بر آنند که پدر آزاد باشد و مادر بنده
قُمصان پیراهنها و او جمع قمیص است قُربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه
و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده است قرابین نزدیکان
پادشاه و او جمع قُربان است قَربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانِتین
فرمان بردگان و دایم نماز کنندگان قائِلُون و قائِلین گویندگان و خواب چاشت
کنندگان قِذّان بکسر قاف و تشدید ذال منقوطه کیکان و او جمع قِذّه است قُمقمان عدد بسیار
قَطِران دارویی است معروف و آن روغن درخت عرعر بود قِسّیسین امامان قوم نصاری
در دین و در علم قِسْیان انجهای قلب و زبون و او جمع قَسی است قَیقَن و قُناقِن براقناین گوی
بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قَین آهنگر و بنده قُیون جمع قِیان کنیزکان و زنان سرود
و او جمع قَینه است قَتین آدمی کم خور و کنه که در چاروا می افتد قَرین وابسته و مصاحب قِران
همسر در هنر و شجاعت و کارزار قَرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه
و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را
هم گویند و کوهی که خرد باشد و جدا واقع شده باشد و ورم گونه چیزی که بر فرج زن برآمده باشد

مانند خایه دبه و مناره و طرف بالاین آفتاب که اول از افق بر آید و تیغ آفتاب قرون جمع
قارون نام دارویی است که آن را اوج هم گویند و نام شخصی که پر مال بوده است قرن بفتح را شمشیر و
تیر و جعبهٔ تیر و ریسمان که بآن دو شتر را بهم بسته باشند و شتران بسته را بهم قرن گویند و نام موضعی
قران بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام بیابانی قارن آنکه با او تیر و شمشیر هر دو باشد
و آنکه حج و عمره هر دو کند باهم قران تیر و زمان منطقه قوت و هلاک چیزی و ریسمان که بآن دو شتر
بهم بندند قصفان ریگ پشتها و پلهای کوشک و نردبان و او جمع قصفه است قلقلان گیاهی است
قسعمان کرکس بزرگ قبان ترازو و امین و حمار قبان نام جانوری است قانون اصل و
موب است قوانین جمع قیروان یاران و کاروان قینان سر دو موضع دست اشتر که قید
بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین جمع و قطین
خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطوان نام موضعی و مردی که نرم و شادان براه رود
قفدان بفتح فا خریطه عطار که داروی نکه دارد قفزان جمع قفیز قیزان ریگ پشتهای خورد
قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قرتان صبح و شام قطن بضم طا جامهای پنبین
قسطان چوب هودج قعلین قبیله است قمن و قمین و قمن سزاوار قرحان گیاهی است
و شتر را هم گویند که او را جرب نگرفته باشد هرگز و شخصی که او را درد و علتی نرسیده باشد و آبله
نگرفته باشد قرحانون جمع قمحان گیاهی است که آن را ورس هم گویند و چیزی سفیدی مانند نمک
که بر سر خم افتد قن بضم قاف آستین پیرهن قنان بوی بغل و آستین پیراهن قنن و قنان
قلهای کوهها یعنی سرهای کوههای قنان بفتح قاف نام کوهی قربان جوبهای آب و

دروان عیسی

دشمن بود مورد

ادو

۳۵۱

او جمع قری است قریان بفتح قاف و یای یک نقطه قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرون
چارپایی که پای بجای دست نهد در رفتار و چارپایی که زود عرق کند قطعان بضم قاف و دستان
و بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است و رمهای گاو و شتر و بدین معنی جمع قطع است قضبان
شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن مبین یعنی کلام ربانی که بمحمد مصطفی علیه السلام نازل شده است
و به معنی خوانده شده و صلوة نیز آمده است کقوله تعالی وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ یعنی صلوة الفجر قیعون
گیاهی است قفن بتشدید نون قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آنکه کار ور از و قفاقو امون
قوامین استادکان قنعان کوه عادل قزلان بسکون زا لنگ قرطبان و قلتبان
دیوث قنوان خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث
مخاطب یعنی آرام گیرید شما جماعت زنان کقوله تعالی وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ قیطون خزینه و خانه
که درمیانه خانه دیگر باشد قردان کنهها و او جمع قراد است قنطوریون دارویی است و این معرب
قرطان پلاس که در زیر پالان اشتر اندازند قادمان و قادمتان سر دو پستان پیش شتر
که بطرف ناف می باشند قنیان و قنیان سرمایه مال باب القاف مع الواو من الصاد
قنو خدمت کردن قرو در شهر گردیدن و آماهیده شدن خایه و دبه خایه شدن قصو کناره گوش
اشتر بریدن قصو بضم قاف و تشدید واو دور شدن قبو با یک نقطه فراهم آوردن و در هم بردن
قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو و قعو رفتن شتر نر بر ماده قلو
بازی کردن به قله و قله بتخفیف لام دو چوبکی است که بآن بازی کنند کودکان و گندم و گوشت
و غیر آن بر تاوه بریان کردن و بجور راندن و پیش رفتن قدو بوی خوش کردن طعام و شتابان

قفو از پی رفتن
قفو از پی رفتن و کسی را بکار
زشت انداختن و برگزیدن و دشنام
دادن کما جاء فی الحدیث النبوی
لا حد الا فی القفو البین

رفتن آب قسو ناپاک و ناسره شدن آنچه قشو پوست واکردن قثو نگاه داشتن گوسفند برای
نتاج و منفعت **من غیر المصادر** قلو خجست رفتار قرو حوض دراز و راه راست و طریقه و
قدحی است از چوب و آبخور رنگ و چیزی که عصار بآن چیزی افشارد قنو خوشه خرما قعو چوبی است
در چرخ آب کشی که سر محور در ان می باشد قند و اشتر برجست رفتار **باب القاف مع الهاء من المصادر** قمه باب فرو رفتن شتر و برآمدن و سر برداشتن از آب و آب نخوردن قمه
بفتح میم اندک اشتها پیدا کردن بطعام **من غیر المصادر** قره چرکن المجل قمه شتران که سر
برداشته باشند از آب و آب نخورند قاه حجت قه یعنی نگه دار و او فعل امر است مشتق از
وقایه ها زایده است والله اعلم **باب القاف مع الیاء من المصادر** قذی بوی خوش کردن
طعام و گوشت قذی بذال منقوطه خاشاک بیرون انداختن از چشم و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن
زن و گوسفند ماده و گاو ماده و آن مانند مذی مرد است قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری
در شهرها گردیدن قفی بر قفای کسی زدن و از قفای کشتن چیز را **من غیر المصادر** قطامی
چرغ قفی اقفاها قفی چیزی پسندیده که برای عزیزی و مهمانی نهند قلی قلیا و که بان صابون کنند
قاهی مرد تیز دل و زیرک خوش طبع قفاخری مرد سطبر جثه قساسی شمشیر است منسوب
بقاس که معدنیست از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیاقی و قواقی زمینهای درشت
قلی مرد زبون فرومایه قرد مانی قباییست که در جنگ می پوشند و نام دارویست که آنرا
دیله رومی گویند قنسانی آنکه جامه را اول بهم در پیچند قمی مرد خورد و زبون و او بهمو اللام
اصلا در اصل قمی بوده است قاضی گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشنده کمال

قره چرکن شدن
قاه فرمان بردن

ستمر قاض ای قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قالی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی
دشمن دارنده قراری خیاط قربی نام مرغیست قاری خواننده کتاب و او در اصل قاری
بوده است بهمز لام قسی بتشدید یا کمانها و بفتح قاف و کسر سین آنچه زبون و مرد سخت دل و روز سخت
و نام شخصی قری بتشدید یا جوی خورد قروانی مرد دره جایه قواری کوهان و مرغهایی که اسم ایشان
قاریه است قضی بضم قاف و تشدید یا نام شخصی قنی بضم قاف و کسر نون کاریزها و نیزها و او جمع
قناة است قصری دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از ان که در خرمن گاه کوفته شده باشد قطی
خردان و در مثل گویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ای
در کوفه قری بتشدید را و سکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قصه مریم
علیه السلام آمده است در قرآن که قری عینا قعسری سخت و سطبر قلاسی بتخفیف یا کلاهها واو
جمع قلنسوه است قسی بتشدید سین و یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعی از جامه سفید قرطاسی
سخت سفید قیروطی و قیروطی موم روغن من الدستور **کتاب الکاف**
باب الکاف مع الالف من المصادر کسا از پی رفتن کسائی جامه پوشیدن کسی و مضارعش
بکسی کلا گیاه خوردن کلا بفتح لام با گیاه شدن زمین کلو نگه داشتن و باز پس افتاده شدن
قرض کیا ترسیدن و بد دل شدن کرا باریک ساق شدن واو و اوی است از باب نصر ینصر
کری بنیاد کردن و از باب علم یعلم و او یایی است کدا علت که پیدا کردن سگ بچه و چاند شدن
درون اشتر بچه از بسیار خوردن شیر و سر انگشتها سوده شدن جهت کندن زمین کشا بنا نعط
رو پیدن و بر سر آب ایستادن شیر خوردنی و کف بر آوردن آب در وقت جوش زدن گدا

قوابی جمع
قی جای هالی

پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر رویدن گیاه برای تشنگی کفاء بر روری در افکندن
و باز گردانیدن کِفَاء جزا دادن و مانند هم دیگر شدن کِرَاء بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعلت است از
و مغل اللاء کشاء خوردن و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود کشوء پر شدن درون از
طعام کَمَاء گیاه کماه بجور دکسی دادن و آن گیاه را بپارسی سماروغ گویند کماء بفتح میم شکافته پیدا
کردن پای و برهنه بودن پای با کفش مِنْ غَیْرِ الْمُصَادِرِ کَذَا همچنین و این قدر و او بمعنی اول دو
کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایت از عدد است کَثَّاء ریش بزرگ در هم رفته
کُشُوثَا بمعنی کشوث است کِیسَاء وَکُوسیٰ زن زیرک کَرَشَاء پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خر
بزرگ شکم کَسَاء سیل عقب و جمع او کسی آید کَدَاء علتی است که در سگ بچه پیدا آید و موجب مرگ وی
او گردد کُمَّثْرَیٰ امرود کَلَنْدیٰ زمین درشت و سخت کَلَاء مرز و کنار رودخانه و اداستن کشتی
کِلَا وَکِلْتَا یعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکر است و دویم برای تثنیه مؤنث کَلَا بی الف بمعنی
ارتدع و حاشا و بمعنی حقا هم آمده است کَالِیَ النَّسِیَه یعنی غیر نقد کِمَرِّیٰ بکسر کاف و میم و تشدید را آنکه
سر ذکر او بزرگ باشد کَرَاء ابتداء خواب و نام مرغی است کَدَاء نام موضعی است در مکه کُسَاء
پوشش کُبَرَاء بزرگان کُبْریٰ بسکون باء بزرگتر و او تانیث اکبر است کِبْرِیَاء بزرگی و پادشاهی
کِسْرِیٰ بکسر کاف پادشاه فرس کَسْرِیٰ بفتح کاف شکستها و او جمع کسیر است کُمَّیٰ آستین گروا
زن باریک ساق کَرُوبَا زیره رومی من اختیارات البدیعی کُلْتَا چون سر آلجه و او بمعنی اول
مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کُوهَاء شتر ماده بزرگ کوهان کُسَالَی وَکَسَالیٰ کاهلان کُفْریٰ
غلاف غوره اولین خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار خرما گویند یعنی طلع را اکَفِی ابر بلند که

کَلَاء گیاه

بعضی

بعضی بالای بعضی باشند و پوست تخم کِفَاء جامه وَکُفُوء وَکُفیٰ بوزن فعیل وَکُفُوء بوزن فعول
مانند کُسیٰ جامها و او جمع کسوه است کَشِیٰ با شین منقوطه بوزن فعیل بریان خشک کُشیٰ پیهای شکم
سوسمار و او جمع کشیه است کُفیٰ ترشها و او جمع کفیه است کیمیا زیرکی کُنیٰ جمع کنیه است کُوَا
وَکِوَاء درچهای خانه و اینها جمع کوه اند بفتح کاف کُوا بضم کاف هم بمعنی درچهات و او جمع کوه است
بضم کاف کُبَاء وَکَاء بددل و ضعیف کِرَاء کرایه کَثِیرَاء با ثاء سه نقطه داروی است کِفَاء بکسر کاف
تو زبانی و دنباله خیمه کُدَیْرَاء شیری که در و خرما کرده باشند کُدَی زمینهای سخت و او جمع کُدیه است
کِبَا بکاف مکسوره والف مقصوره آنچه از خانه جاروب رفته باشند کِبَاء بمد الف بخور خوشبو
و نوعی از چوب عود
بَابُ الْکَافِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ
کَتْب نوشتن و دانستن و سر بند خیک
بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن کَرْب بی آرام کردن اندوه چیزی را و اندوهگین
کردن چیزی را و تنگ کردن قید و غیر آن و بار گران نهادن چارپا کَرْب بفتح را بی آرام شدن و
اندوهگین شدن از غصه کُرُوب نزدیک شدن آفتاب بغروب و شروع بکاری نزدیک شدن
کُعُوب نار پستان شدن زن کَبّ بر روی در افکندن و کنده کردن ریسمان کِتَاب واجب
گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و وا فروختن بنده و کنیزک بمال ایشان کَذِب وَکِذْب
دروغ گفتن کِذَّاب بکسر کاف بدروغ داشتن او از باب تفعیل است کَسْب خواستن و حاصل کردن
و طلب کردن روزی کَلْب بسکون لام و دوال بر مشک دوختن کَلَب بفتح لام سخت شدن سرما و
دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن بچیزی کَثَب بفتح ثاء سه نقطه نزدیک شدن کَثْب بسکون ثاء
جمع کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ کُبَاب پشته ریگ کَوْکَب ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد

کُلَا جمع کُلیه است یعنی گردها

وَکِذْب بمعنی دروغ گردانیدن و واجب شدن هم آمده است

و درخشندگی آهن و شکوفه و بوستان و بهترین خیری و بزرکترین چیزی کسب بضم کاف عصارهٔ روغن
و آن ثفل روغن است کساب بکسر با نام سگی است کرابیب سختیها و اوجمع کربه است کرب بسکون را
اندوه کرب بفتح را ریسمان که در دستهٔ دلو باشد و بیخهای شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع آمده است
کبب کندهای ریسمان و او جمع کبه است کلب سگ و دو الی که در دو طرف خیک دوزند و میخ و مسمار که
در دستهٔ شمشیر باشد و نام ستاره ایست و نام قبیله ایست و خطی که در میان پشت اسب باشد کلاب
و کلیب سگان کلاب صاحب سگ و سگبان کلاب بتخفیف لام موضعی است کلوب و کلاب بتشدید
لام ابزار آهنگران کلالیب جمع کالب صاحب سگ کلب بکسر لام سگ دیوانه کلب بفتح لام سختی و بد
و دیوانگی سگ کرنب کلم کحب عوزه من المجل کنب آبله که در دست پیدا میشود از کار کردن و
گیاهی است معروف کنیب بضم کاف خوشهٔ خرما کوب کوزهٔ بیدسته و جمع او اکواب آمده
کاعب زنان بار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کتاب نویسندگان و تیر خورد
سر گرد که بان تعلیم تیر اندازی کودکان می کنند و مکتب که جای تعلیم کودکانست کاتب نویسنده و
دانا کتیب دانایان و او جمع کاتب است کتاب نوشته و فرض کرده کتب و کتب جمع کتائب
یعنی مکتبها کتائب لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح و اعضاء که بان
چیزی کسب کنند کبکب نام کوهی است کثیب پشتهٔ ریگ کاثب جمع کننده و نام کوهی است کثب
نزدیک کثب بضم کاف و فتح ثا مقدار چند بار دوشیدن شیر و مقدار چندین قدحها از شیر و او جمع کثبه است
کذب دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب دروغ گو کذاب بتشدید
و فتح ذال جمع کاذب است کذب بتخفیف ذال و ضم آن جمع کذوب است کراب بتشدید را اکی و حیز

کراب

کراب بتخفیف را جویهای آب کعب قاب پای و پارهٔ روغن که بر بندند نیزه از پی می باشد
کعوب جمع کعب سطر باب الکاف مع التاء من المصادر کاذبة دروغ گفتن
کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب و این اسم فاعل است موضوع بموضوع مصدر همچو
عاقبت و ازین جهة در مصادر هم آمده است کبت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن
کبارة بزرگ شدن کثافة و کثاثة درهم رفته شدن و سطبر شدن کفایة بس کردن و بسنده شدن و
گرفتن کفاءة بدال مانند شدن کیاءة بد دل شدن و ترسیدن کفالة پایندان کردن
کلالة بی پدر و مادر و فرزند شدن و مانده شدن و کند شدن کهانة بفتح کاف اختر گوی
یعنی فالگوی و غیب گوی شدن کهانة بکسر کاف اخترگویی کردن یعنی غیب گویی کردن بنجوم
کینونة بودن کبوة بسر در آمدن اسب کنایة پوشیده و ناصریح سخن گفتن کتابة نوشتن
کثرة بسیار شدن کسوة جامه پوشیدن کظة پر شدن شکم از طعام کفة سخت راندن و
فراهم آوردن و بر روی زدن و شتاپدن و باز گردانیدن کینة آهسته سخن در گوش
کسی گفتن و آهسته بانگ کردن شتر و فرو نشستن غضب و شمردن و جوش کردن دیگ و غیر آن
کعبة بشمشیر پاره کردن کفکفة و کعکعة باز داشتن کبکبة نگونسار کردن و بر روی در افکندن
کثة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کلثمة پر گوشت گردانیدن روی کرکرة سخت
خندیدن و گردانیدن باد ابر را و باز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کزازة درهم
شدن و خشک شدن کشکشة بفتح کاف در گفتن سین گفتن کشکشة شین گفتن در سخن و بانگ کردن
مار کوکبة درخشیدن آهن در وقت بودن ستاره کردن چیزی را کردحة و کرنجة و کرفحة

کاذبة دروغ گفتن و آن مصدر بوزن عاقبت

کلاءة نگاه داشتن

کماشة شتاپدن

کتکتة آهسته خندیدن

ماند مرد کوتاه دویدن کیذذة خواستن کفاة جستن و چست پریدن مرغ و چست رفتن خری
من الحمل کیانة بکسر کاف پایندان شدن کلت فراهم آوردن کنت لازم شدن و فنا عت
کردن کهولة پیر شدن کمدة متغیر شدن رنگ کآبة بدحال شدن از اندوه کدیت
جنبیدن کراهة ناخوش داشتن کزهة سخت شدن در جنگ کسالة زیرک شدن کعابت
نارپستان شدن دختر کمترة بتاء دو نقطه فوقانی رفتن کردسة گروه گروه شدن و بند نهادن
کسی را و بند بر پای بوده براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بهم بسته شود
گرفسة در بند رفتن بندی گرکسة بسیار و اگر دانیدن چیزی را چیزی که بر چیزی سخت زده شود کاهلانه
دویدن کربلة سست شدن پاها و پاک کردن گندم و غله کردمة بشتاب دویدن کهکهة غرید
نشیر و حمله آوردن و باد بر دست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده باشد حین عثیر الصاید
کلالة عمر دها کاذبة زن دروغ گوی و دروغ گوی کمة سر کلاه کماة گیاهیست که آنرا فرس
سماروغ گویند کباسة خوشهٔ خرما کرعة زن پرشهوه کریرة گروه آدمیان و دایره که گرد
بر سینهٔ اشتر می باشد و نام شخصی کفاة جمع کردن کاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا و
امواتا و بمعنی جمع هم آمده یعنی جمع کردن کاههای چیزهای مثل ظرفهای خیرها و غیر آن و بمعنی
جمع کف باشد کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع کمیلجة کیلک جوز دکیالجة جمع کتبة درزی که در
دوال باشد کتیبة لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کتلة یک کنده از خرما یا
یا غیر آن کینة بفتح نون منکوحه پسر کتة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و بر بالای در سرا باشد
کناة جمع کردیدة بعضی از خرما که در تنگ ظرف خرما مانده باشد کهاة شتر مادهٔ بزرگ کوة وکوه

کدکدة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل کردن و آواز کرد

دریچهٔ خانه کبکبة گروه اسبان کبة بضم کاف و فتح با یک نقطه رمه اسب و کنده ریسمان کظة
علتی است که آدمی را طاری شود از امتلای طعام کآبة دارویی است کلبة و کلوة ابری که زبر
زیرین دیگر ابرها باشد و گروه و کلثة ما بین خانهٔ کمان و دسته آنرا هم گویند و کاسموی خوک را هم گویند
و پوستکی که در شیب دستهٔ خیک آبکشی باشد کلباة جمع کلبه است کفاءة بچهٔ شتر اما این و بچهٔ
گروهٔ شتر کظامة بکسر کاف حلقهٔ سر تیر از وکه رشتها در ان می کنند و جاهی که بجاهی دیگر بچه دار دا
باشد و یکی که بر سر تیر پیچیده باشند کاظمة نام موضعی کفة بکسر کاف دام و گوشت بن دندان و کفهٔ
ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش باشند کفة بضم کاف چیزی دراز و گرد اگرد دامن
پیراهن یعنی حاشیهٔ پیراهن کافة همه و بازدارنده کیفیة چگونگی کمیة چندی کلیة همگی کوکبة
شعاع و درخشندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره کثة ریش در هم رفته کسعة خران کودنه رنگا رنگ
و نام شهری کنافة رشتهٔ قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب کرة سخوان سر ران که
نزدیک سرون می باشد کصیصة دام آهو کلة پردهٔ باریک کلمة سخن و قصه و قصیده و در تفسیر کلمه
بمعنی رسول هم آمده است فی تفسیر قوله ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای
برسول منه و کلمة الله سخن خدا و عیسی را هم گویند چنانکه اسد الله حضرت علی علیه السلام را گویند
کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن آمده است که و اذ ابتلی
ابراهیم ربه بکلمات در بیان لفظ ابتلاء مبین است کلفة رنج و مصیبت و رنگ سرخ و سیه
کفة و کفة بفتح اول و کسر آخر ناکاه کما یقول لقیه کفة کفة کنیة نامی که در اول او اب باشد یا ام
همچو ابو المعالی و ام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساخة بمعنی کنانه است

کفاة همسران

کفارة پوشاننده گناه و چیزی که برای جبر گناه دهند

کوره طرف و گوشه و جای آتش کمشة شتر ماده خورد پستان کهبة رنگ سیاهی غبار گونه یعنی تیره
رنگ کفت و کفیت جست کفت دیگ خورد کنعرة شتر ماده بزرگ کهکاهة مرد مهیب که ترس ازو
آید کلبة سختی سرما و سختی هرچه باشد و جای سخت و دشوار کلدة پاره از زمین سخت و درشت کلعة
رمه گوسفند کلعة درد دیت که در شتر پیدا میشود کمنة سرخی که از چشم مانده باشد از بقیه رمد و
غمی که در دل مانده باشد کوبة نرد و طبل بازی کنان کنفلیلة ریش بزرگ کنبة بتشدید با و نون
بخیل کالغة لب سطبر و لب پرخون کاذة بذال منقوط کش ران کثبة مقدار یک قدح شیر و اندک
خرما و اندک خوردنی کذنة زن فربه کذیة بکسر کاف و سکون دال گوشت و پیه کدیة سنگ سخت
و زمین سخت کرة بتشدید را ریزه سرکین شتر که با آن زره را جلی کنند کرة بتخفیف گویی که بچوگان بازند
کرات جمع و کرة در اصل کرو بوده است و واو را قلب تا کرده اند کریة سال تمام کرة نوبت و دولت
و فیروزی این دو معنی اخیر از کشاف منقول است در تفسیر قول حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم
کراة جمع کوارة بتشدید واو شان انگبین یا شمع کدة فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی تو
کقوله تعالی ان کدت لتردین کیت و کیت چنین و چنین کسوة پوشیدنی کرنبة زن مطر
کسفة پاره چیزی کسفرة و کزبرة و کزبرة بفتح با و ضم با کشنیز کسیرة نان ریزه کسیرة پاره
از چیزی کسرة بفتح حرکتی که در زیر حرف باشد کشتة پیهی که در شکم و در گردن سوسمار باشد کشبة
ثقل چیزی کعبة خانه خدا که معروف است کعنبة بلبل کعت کوتاه کیت بتخفیف با آنچه از خانه کار آن
باشد کنوة نام شاعری است کامرة یک پشته جامه که بکول بردارند کاذبة و کذبة زمین سختی که گیاه از آن
دیر بر آید کروة و کراتة مزد کار جاروا کرتة بتخفیف بازی که نعاس کنند کماة بضم کاف

و مد میم سماعان و او جمع کمی است کثاءة و کثاة طعام در دیگ کرفیة ابر پاره کمثرة سرذکر کذابة
بوزن همزة دروغگو کربة و کرتة اندوه کربیة سختی کرنبة خرچینها و او جمع کرز است کوثرة کور ها
کنایة سخن پوشیده ناصریح کنایات جمع کنیفة کینه و آهن پاره پهن که در نهند برای استحکام کمامة
غلاف غوره اولین خرما و دهن بند شتر کرامة طبق که بر سر خم و چاه نهند یا بر سر خوان نهند یعنی نوازش و
بزرگواری هم آمده است کرامات جمع کلسة رنگ سفیدی که بکبودی زند همچو رنگ جارو کلحة بفتح
لام و حاء غیر منقوط دهن و حوالی آن کهنة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد ترسایان
کعنة بنون نام درختی است کفیتة بیاء دو نقطه تحتانی توشه کبریتیة گوگرد و زر خالص و نقره
خالص کریسنة کرشنه و آن دانه ایست شبیه بعدس فاما از عدس کردتر است **باب الکاف**
مع الثاء من المصادر کبث متغیر شدن گوشت کرث در دشواری انداختن اندوه کسی را و غمگین
کردن **من غیر المصادر** کراث بفتح کاف و تخفیف را گیاهی است که مارچوبه گویند من المجمل
کوارث چیزهای در اندوه افکنده کشوث داروییست و آنرا بزبان گیل زره جوش گویند
کباث میوه نچه درخت اراک کث مردی که ریش بزرگ در هم رفته داشته باشد و او جمع اکث است
کنابث زشت روی کنکث و کنکث خاک و سنگ ریزه **باب الکاف مع الجیم من المصادر**
کرج اسب کره و اشتر کره هرچه باشد کوسج آن ماهی است که بینی او به اره ماند و مرد کوسه و بمعنی معرب است
کیالج کیلهای خورد و او جمع کیلجه است کبیکج داروییست کلکلانج داروییست و آن معجونیست
باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب زیرین
بشیب آمدن و لب بالاین بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود همچو سر بریان کرده کذا فی الکشاف

کلم ریکا

وکاذة

کنج لجام اسب باز زدن تا باز ایستد کمج لجام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدح و
کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح با کسی رو برو جنگ کردن و پیکار بو
دادن کفح رو برو شدن و رو برو کردن و پیش واشدن چیزی را و رو برو بوسه دادن با شمشیر زدن
کشح پنهان واشدن دشمن و بر کشح یعنی بر تهیگاه میان داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده
شدن و پراکنده کردن کسح بسین غیر منقوطه رفتن خانه و چیزی و رفتن برف و غیر آن کسح بفتح سین
لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بفتح شین منقوطه علتی است
که در کشح آدمی پیدا شود کشح بسکون شین تهی گاه میان آدمی من المجمل و ما بین تهی گاه میان سپت بغل
آدمی من الصحاح و من الدستور کشاح نشان که در کشح باشد کح محض و خالص چیزی کلحکح زن پیر
و شتر پیر و شتر ماده پیر کاشح بدگوی و دشمن پنهانی کدح و کدوح خراشش کفیح همتا کالح
سخت ترش روی و دندان واکشوده و لبها باز جسته شده کلاح سخت سال و قحط سال کوح
مرد بزرگ ذبر کیح و کاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر
کمخ لکام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد من المجمل دریدن و تکبر کردن من الصحاح من غیر المصادر
کامخ نوعی است از نان خورش و آن ریچال است کوامخ جمع کوخ خانه از نی بی دریچه کلخ گیاهی است
باب الکاف مع الدال من المصادر کرد راندن کساد بیرواج شدن کنود ناسپاسی
کردن کند بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و بانگشت اشارت
کردن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب در و نماند و کوفتن کمد اندوهگین شدن کود خواستن
و نزدیک شدن بکاری کید مکر و حیلت کردن و قی کردن و درماندن کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کرد

و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن کشد بر سر انگشت دوشیدن و بریدن چیزی را شکستن کماد
گرم کردن عضو بر کوهی گرم کرده کقوله ع الکماد احب الی من الکی من غیر المصادر
کدود کوشش کننده و جاهی که آب بجا نهد و دشواری بر کشند کدید خاک نرم کوفته شده بسم
چارو اکود عقوبت سخت و دشواری و راه دره و سر بالایی دشوار کنود و کنود ناسپاس
و کنود زمین که هیچ گیاه نروید کناد برنده کبد بفتح کاف دیا تخنی کقوله تعالی لقد خلقنا
الانسان فی کبد و کبد جگر و قبضه کمان و میان آسمان و زایده الکبده در باب الزا مع التاء
در بیان لفظ زایده مذکور است کباد درد جگر کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم
کردستان کمد اندوه نهانی کمد و کمید بکسر میم اندوهناک کداد نام چیزی است ایغر کنعد بکنو
ماهی است کتد میانه هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره است کلد زمین سخت بی سنگ
کرد بفتح کاف کردن کراد بید جمع تا بارها که در تک ظرف مانده باشد و او جمع کرد دیده است کسد
فرومایه و بیرواج کد مانند هاون چیزی است که در و چیزی کوبند و مرد چیست و جمع او اکداد آید
باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کثر بسیاری
کبر بزرگ شدن
غلبه کردن بر کسی کثر غلبه کردن بر کسی کمر غلبه کردن ببزرگی کمرت که آن سرا بزرگ است کفر و کفور ناگرویدن
و ناسپاس کردن و کفور بمعنی انکار هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا
للبعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کوهر دستار پیچیدن و زیاد شدن و کرد بر کردیدن
کر باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است کور و اکردیدن کریر
آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت کشر بگاز زیدن و دندان پدید کردن هرید کردن

چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن کَسْر بسین غیر منقوط شکستن و حرکت زیر دادن
حرف را و فراهم آوردن مرغ بالهای خود در اکهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز
کَدَر تیره شدن کَعَر بر شدن از طعام مِنْ غَيْرِ الصَّادِ کَبِیر و کُبَّار بزرگ کِبَر
بفتح با پیری کُبَر بضم کاف بزرگتران از زنان و او جمع کُبْرَی است کُبْر بضم کاف و سکون با بزرگترین چیزی
و بزرگترین فرزند کَابِر بزرگ و عرب گوید کَابِرًا عَنْ کَابِرٍ یعنی کَبِیرًا عَنْ کَبِیرٍ کُنَاد جامه دراز
کتان کِتر بکسر کاف کوهان شتر کَتَر بفتح کاف قدر و بزرگی با صالت کوثر جویی است در بهشت و مرد
بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار من المجمل کَرّ ریسمانی که با آن بر درخت خرما بر روند و ریسمان بادبان کشتی
کُرُور جمع و کَرَابِي را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد و چون ریگ را دور کنند آب
بیرون آید و جمع او باین معنی کَرَار آید کُرّ بضم کاف آبی که زمین ریگستان در پیچیده باشد هفت
صد رطل من الدستور و در صحاح گوید که الکُرُّ واحد اکرار الطعام کِرَار جمع کُرّ است یعنی آن
آبهای که زمین ریگستان بمذهب ناصر الحق در خود چیده کَسِیر دامن خیمه و شکسته و استخوان که بر وی گوشت
بسیار باشد و کَسْر بفتح استخوان ساعد را گویند کَسَر بفتح کاف شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف
کُسُور جمع کِسْر و کَسْر هر دو باشد و ارض ذات کُسُور زمین سراشیب و سرابالا باشد کِسَر بکسر کاف
و فتح سین پارهای چیزی شکسته و او جمع کِسْرَة است کَاسِر عقاب و شکننده کُسَار ریزه ریزه و
هر چه باشد کَسِیر شکسته کَظْر سوراخ گوشه کمان که سر زه در آن می‌کنند کَنَاعِر شتران ماده بزرگ
و او جمع کَنْعَرَة است کَمَر سرهای ابرها و او جمع کَمَرَة است کَعَابِر سرهای استخوانها کَنْثَر گنده و آن
داروییست کَنَهْوَر ابر بزرگ کِرَار بازی کردنده و بازی کرداننده و حمله برنده کُمْثُر و کَمَاثِر

کِبْر بزرگترین چیزی و بزرگترین
دروغ و بهتان کقوله سبحانه و تعالی
وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ

وَکُنْدُر و کُنَادِر کوتاه سطبر سخت و کندر داروییست را هم گویند کِیر دم آهنگر و نام کوهی کُور کوره
آهنگر و پالان شتر و موضع زنبور و آن مانند جمع انگبین چیزی است که زنبور برای خود کرده است کُور
بفتح کاف صد و پنجاه شتر و بیشتر من المجمل و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح
کُثَیِّر و کُثَار و کُثْر و کَثِیر بسیار کَدَر تشدید در اجوان قوی سخت کِدَر تیره رنگ کافِر پوشاننده
و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوبی بزرگ و رودخانه بزرگ و بزرگی
و شب تاریک کَفَرَة ناگروندگان و برزگران کِفَار بکسر کاف و تخفیف فا ناگروندگان گو افزاران
که کافر باشند و او جمع کافِرَة است کِفِر بکسر فا کوه بزرگ کُفُور قبرها و دهها کَفُور بفتح کاف بسیار
ناگرونده کَفْر بسکون فا قبر و ده و زمینی که از آبادانی دور باشد و تاریکی شب و نام دهی کافور
غلاف غوره خرما و غوره انگور و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست و داروی خوشبو
و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ
بِهَا عِبَادُ اللهِ باب الکاف مع الزاء من الصاد کَزّ تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن
کَنَاز و کَنْز گنج نهادن مِنْ غَيْرِ الصَّادِ کَزّ خود را در هم گرفته از سرما و غیر آن و کَزّ الیدین
بخیل را هم گویند کُزّ بضم کاف مرد مقبوض کُزَاز دردیست که از سختی سرما پیدا میشود و آن را خو شدیدی
کرده است از سرما و غیر آن کَنْز گنج یعنی مال دفن کرده کُنُوز جمع کُوز کوزه و نام شخصی کُرّاز خرچین و نام مرد است
کَرَّاز گوسفند بزرگ نر که شبان خرچین بر و بارکند کُزَّز بضم کاف و تشدید را غیر منقوط بازی که پیاله
شده و پای در دوم نهاده و بازی که گاه بسته باشند تا گریز نکند و مرد بخیل و مرد استاد گَرِیز گنگ
کَنَاز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت باب الکاف مع السین من الصاد کَنْس خانه رفتن کُنُوس

درخانه رفتن آهو وگوزن وبز کوهی و درغار شدن وپنهان شدن کبس انباشتن و کرد فرو کردن
جای برای عمارت و در بر دن سرکسی در جامه و در دستور بمعنی شخون بر دن هم آمده است کوس
سرنکون انداختن وبه سه پای رفتن اشتر کبس بفتح با پیشانی در کو افتاده شدن و سر پیش آمدن
کیس زیرک شدن وغالب شدن بر زیرکی کسس بیرون آمدن دندانهای پیشین حنک اسفل و
کوتاه شدن دندانها کداس وکدس عطسه زدن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن جاروا
کران بار هم آمده است من غیر المصادر کناس بکسر کاف خانه آهو و مسکن او کنس ستارها
دستارکان سبعه سیاره را هم کویند وقوله تعالی الخنس الجوار الکنس مراد بآن سیارها
پنج کانه اند غیر از شمس وقمر که روز ظاهر میشوند وشب پنهان میشوند کنیس جایه زیفت من آلد تور
کبیس یکنوع خرمایی است وحلقه مجوف که اندرون او داروی خوشبو ومسک وعبیر باشد کاس
جام و کاسه پر از شراب کاوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد وآنرا بپارسی سکاچه
کویند وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کنابس خوشهای خرما جمع کباست کبس خاکی که بآن
جاه را انباشته باشند کادوس آنچه بدان فال بد کیرند کانس آهو که در مسکن خود در رود و یا در مسکن
خود باشد کباس بضم کاف وکردوس بتشدید و او بزرگ سر و کردوس نام مردی هم باشد
کردوس رمه اسب وگروه لشکر واستخوان مفصل واستخوان فقر میان هر دو شانه کرادیس جمع کردوس کرس
بکسر کاف سرکینها وبولها که بر سرهم جمع شده باشد وخانها در هم پیوسته واصل ونسب چیزی
کرکاس با بوج سفید شکوفه وآن داروی است کرباس بکسر کاف معروفست کرابیس جمع کرباس کریاس
بیای دو نقطه تحتانی خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه وخلوت سرای پادشاه را هم کویند کیسه

کرفس

کرفس تره ایست وآن بستانی بود وصحرایی بود وکوهی بود وآنچه در کوه از میان سنگ بر آید
بزبان یونانی فطراسالیون کویند کلس چاروکه بعمارت بکار برند وسوخته چیزی همس کوتاه
ونام شخصی کدس خرمن غله کنایس مسجدهای ترسایان کیس بتشدید یا زیرک کیمیس شراب خرما
وکوشت قاق باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن وراندن وطلب روزی
کردن وبخشش خواستن از کسی کتیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار وآواز کردن کاو وغیر
آن کرش بزرک شکم شدن ومقبوض شدن من غیر المصادر کمش مرد شتاب رفتار و
مرد چست واسب خرد ابر کندش عقعق که بپارسی شیردنبه کویند وبزبان کیل کشکرت و یکنوع دار و
کرش وکرش شکنبه وعیال خورد وبمعنی کروه هم باشد کقوله الانصار کرشی وعیبتی
اینجا بمعنی صاحب سر است کبش کوسفند نر ومهتر لشکر کباش جمع کشیش آواز پوست مار در حین رفتار
وآواز کاو وآواز جوشش شراب وغیر آن باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص
جنبیدن ولرزیدن من غیر المصادر کریص کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر
کرض بیرون انداختن مادیان آب منی ایغر را من غیر المصادر کراض آب منی ایغر که مادیان
آنرا بعد از دخول بیرون انداخته باشد وزهدان کرض آب منی ایغر باب الکاف مع الطاء من المصادر
کشط پوست کندن وجل چاروا کندن وپرده برداشتن چیزی از روی چیزی بدر کشیدن باب
الکاف مع الظاء من المصادر کظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن و دیر بر آوردن طعام
راو تخمه پیدا کردن آدمی کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ رنجانیدن ماندوه و در اندوه انداختن
من غیر المصادر کظ مرد دشوارخوی سخت کیرنده باب الکاف مع العین من المصادر

کیع بد دل شدن کنع گریختن و جست شدن در کار کتوع نزدیک آمدن و فراهم آوردن کسع
دست یا پا بر دبر کسی زدن و از پی رفتن کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر به
پا ریزد کرع و کروع باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و بر کنار آب دهن بر آب نهادن
و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن
و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع بد دل شدن و ترسیدن و در
آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن استخوان کوع و بکوع
دست رفتن بک و کوع در غیر مصادر همین است کبع نقد شدن درهم و باز داشتن کثوع دیدن آ
و کوسفند و روغن بر سر افتاده شدن شیر و تو بر سر بسته شدن شیر و کسطر شدن لب کتع بیرون
انداختن دیگ طعام مِن غَیرِ المَصَادِرِ کاع و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین
باشد و آنرا زند اعلی گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خوردین باشد و آنرا زند اسفل
گویند کعکع بد دل کمیع همخوابه کلع چرکن کلع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کع و کاع
بد دل کرع آب باران کسع سفیدی که بر مرج دست و پای چارو اباشد کسع نام قبیله است کمع
خانه و هم خانه کراع پاچه گوسفند و گاو و مثل آن و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد
و لفظی است که بآن اسب باز اخوانند و فراهم آرند کتیع تمام و بکفر دکتع بضم کاف و فتح تا همه زنان
و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کتعاء است **باب الکاف مع الفاء** کنف
نگه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای اشتر شتر گاه ساختن از شاخ درخت کوف بوسیدن خر
جای بول خرماده را و لب خود پیچانیدن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن و برجا

پیراهن دوم باره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کتف دست و الیستن
بکتاف و آن ریسمان است و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را بریسمان کتاف بستن کتف — که سر گاو و خر و اسب و مثال اینها بر آن بندند
بفتح تا مهین شانه شدن و مهین شدن شانه کسف گرفته گردانیدن آفتاب را و ماه را و جامه بریدن و
پی چارو ابریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بد حال شدن کشف برگردیده
شدن موی پیشانی مانند دایره و پیچیده شدن موی دم اسب کشاف جماع کرده شدن شتر ماده و
که آبستن باشد کشف بسکون شین و ابردن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف
شیفته شدن بدوستی و حریص شدن مِن غَیرِ المَصَادِرِ کنف جانب و پناه و بال مرغ کنف کنوع
علتی است که در شانه پیدا شود کنیف پوشاننده چیزی و حظیره اشتر و مذهب آب خانه کفاف
گرداگرد چیزی و دامنهای ریگ پشتهها و دامنهای پیراهنها و او بدین آخر جمع کفه است بضم کاف
کفف کفهای ترازو و خطهای گرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه و اکفه
هر دو باشد کاف بتشدید فا باز داشتن و باز دارنده و او مصدر نیز باشد و اشتر پیر دندان سائیده
شده کفاف بفتح کاف بر آن قدر قوت که بس باشد مانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر
روی آید مانند دانه کنجد کنف بکسر کاف و سکون نون ظرفی است که شبان در وی ادا اسباب خود کند
کنیف تصغیر کنف است کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسبد کتاف ریسمانیست که کتاف
کینها و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف و کتف شانه کثیف
سطبر و درهم رفته کاسف زشت حال و ترش روی کرسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی
و پارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده و بمعنی پارهای چیزی و او جمع کسفه باشد کرناف بیخ شاخ

درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که ابستن بوده بز بود
کف کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده
پرده و هویدا کننده و وابرنده باب الکاف مع الکاف من المصادر کشک شیره جو و
کسک الشعیر بهمین معنی است من اختیارات بدیعی کعک کاک یعنی نان خشک باب الکاف مع اللام
من المصادر کحل سرمه در چشم کردن و رسیدن سال تنک و سخت بکی کمال و کمل تمام شدن کبل
بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه کفل و کفول پایندانی
شدن کفل روزه بروزه پیوستن و او غیر مصدر هم آمده کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول
و کل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و مثال آن
کیال آنکه به پیمانه پیماید کبول صفهای متجند کفیل و کافل پایندانی و کافل دایم روزه دارنده را هم
کویند کل بار کران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف همه کلل
و کلا کل مرد کوتاه سطبر و سینه را هم کویند کاکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش کمل
جمع کمل بفتح کاف و لام مخففین یعنی همه کهل نیم پیر کاهل میانه هر دو دوش و نام قبیله است کلیل
کند کربال کوبین چوبین که بان پنبه مزند نداف کرابیل جمع کل بسکون لام نعل ... است یعنی کوز
کابول دام من المجمل کوثل دنباله کشتی کحل مال بسیار و سرمه کحل سیاهی تره چشم کوثل و کنتال
کوتاه کبل جنبه بزرک که بر پا نهند و لب دلو کبل بفتح با بوستین کوتاه کحل بفتح کاف آسمانی بی ابر
که سرمه رنک نماید و شخص سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه رنک کفل آنکه بر پشت اسب نشیند
در کب من الدستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین و ذو الکفل نام

پیغمبری است علیه السلام کفل سرون و کلیمی که بر سر اشتر اندازند تا بر ان نشینند من الدستور کملول نام بیابانی
و نام کیاهی است کنفل بکسر کاف نام آبی است یا نام موضعی است کنهبل و کنهبل درختی است
باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن از کدم کزیدن کم استن کردن و پوشانیدن
و دهن اشتر بکمام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلوم خسته شدن کلام
سخن کفتن و او از باب تفعل است کوم بر رفتن اشتر بر ماده یا ان کثم کرد ایندن کعم دهن اشتر بستن
و بوسه بر لب دادن چنانکه لب را بدهن خود در برده باشی و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم
با مروت شدن و بخشنده شدن و بزرکوار شدن و کرا نمایه و باران آوردن ابر و ازکاه
در کذشتن و او غیر مصدر هم آمده کرم بسکون را غلبه کردن بکرم بر کسی کزم بفتح کاف و زاء منقوطه
کوتاه شدن انکشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب اسب کزم بسکون زاء منقوطه چیز برآستن و
مغز آن بیرون کرفتن برای خوردن کسم پاک کرد انیدن چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه بینی از
بن بریدن کشم بفتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو بردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن
شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کم آستین کم غلاف غوره اولین خرما و سر پوش تنور
کمام جمع و کمام دهن بند شتر را هم کویند کمم جنبد و بساکم بضم کاف و تخفیف میم شماکزوم زاء منقوطه
شتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها او جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده
کلم جراحت کلام و کلوم جمع کرم رز و قلاده کریم بخشنده و بزرکوار و کرانمایه و کناه بخش کرام
جمع کهام پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده کهیم و کهکم پیر کوم رمه اشتر کحم غوره کظیم و کاظم
خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن و کظیم کلابی در راه هم کویند کرنهم و کرنم

کلام زمین سخت

تبرگان ازیلم جمع کن زیلم سختی زمانه و تبرکرانزم جمع آردم مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار
و کرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگواران و کرانمایها کرّام بضم کاف و تشدید را الفاب
بخشنده و کرانمایه کیسوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت باشد و ام کلثوم نام
یکدختری است علیها السلام کظّم خاموشان کظم بیرون آمدنگاه نفس کاشم درخت الخیزران و ازان
بزبان کیل کول امر گویند کعام دهن بند اشتر کسعوم خر کتوم کمان تیر اندازی و شتری که در حین سوار
آو از نکند کتیم خشکی که آب از وی بیرون نیاید کتم گیاهی است کرکم زعفران کیم بفتح میم برای چه
کدام آب کامه والله اعلم باب الکاف مع النون من المصادر کمون پنهان شدن کن
پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دویدن و کتن بفتح تا سبز شدن لب
جاره ابو اسطه خوردن علف سبز و چرکن شدن کبن دیگر باره بخیه زدن و دوختن جامه و لب دلو را
برگردیدن و در دکبان گرفتن شتر را کبون و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت
کفن پشم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن من غیر المصادر
کمین پنهان شدن کین گوشت پاره ایست که در اندرون فرج باشد کیون جمع کاهن اخترگوی
یعنی فالگوی و غیبگوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانه است کقوله تعالی و ما انت بنعمة
ربک بکاهن و لا مجنون کهّان بضم کاف و تشدید ها جمع کاین و کاین و کاین و کان
و کین جنه و بسا کلبتان کلبتین آهنگران که سر دو سر او خم باشد کدیون خاک و آرد و ستر کین
که بآن زره را جلی کند کولان بفتح کاف گیاهی است کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره
آتش دان و مرد کران تن کرین و کرین گویها و این هر دو جمع کره است کالحون و کالحین ترش رویان

کون پاینده کردن و بودن و بمعنی اخیر است قوله تعالی و لم یک نطفة که در اصل لم یکن بوده است نون برای خفت انداخته اند

و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت
دوزخیان است کثمان بضم کاف کوهی است کرنزان و کرنزان و کرنزین تیره و در دستور اللغة
کرزن زنبیل را هم گویند کروان بفتح را مرغی است که بپارسی ماهیخواره گویند کراوین و کروان
جمع کبون و کبین رفته شدهای خانه و این هر دو جمع گفته اند کریان نعاس کننده کشیان ریگ کشتها
داو جمع کثیب است کذان سنگ نرم و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران کرتان صبح و شام و
دو بار کرتان طرفی که نزدیک باشد که پر شود از خری کبان بضم کاف در دیست که شتر را اسید از سود
کبن پوست لب دلو که باز گردانیده باشند کتّان و کتن زعفر یعنی بزرگ که بهندستان گویند و بزبان
کیل وش گویند و کتن چرک را هم گویند کتن بکسر تا چرکن کدن جامه که زن در پای خود بپیچد در هودج
و چیزیست از پوست مانند هاون که درو خرما کنند و خرد کنند کدون جمع کیذبان بذال منقوطه دروغ گو
کستحان مردم لنگ داو جمع اکسح است کنیان نام شخصی و عذر کردن بدینمعنی آخر جمع مصدر است کتفان بضم
کاف ملخ کوفان پناه و نام شهر کوفه کنانن زنان و پسران داو جمع کنه است کعتان بلبلان او
جمع کعیت است کدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه کهلان نام قبیله است از قبایل بنی سبا کودن
اسب غیر تازی و بالانی و شخصی نازیرک من الصحاح کران عود که می نوازند و بعضی صنج را گویند کنوز
زیره کنان پرده و جمع او اکنه است کن پرده و پناه گاه و نهان خانه و هرچه بآن چیزی را محفوظ کنند
و مخفی دارند و جمع او اکنان است کقوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها
کیران برا غیر منقوطه بالانها و کورهای آهنگران داو جمع کور است کفن جامه آخرت باب
الکاف مع الواو من المصادر کتو کام نزدیک نهادن در رفتار کرو گوی باختن و گوی ساختن و جامه انباشتن

کرمان اسم ملک است

و ذمت خطا کردن شتر و بز و در افتادن او کدّ و سخت شدن زمین چنانکه گیاه او دیر بر آید کنو
بجای سخن گفتن و کینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختن و بسر و کردن در آمدن اسب و رفتن
خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و از سنگ بیرون نا مدن
آتش کظو پر شدن گوشت و در هم شدن آن **بَابُ الکَافِ مَعَ الظَّاءِ مِنَ المُصَادِر** کده
کوفتن و خراشیدن کمه کور مادر زاد شدن کهّ بتشدید ها بدهن نهر کردن کسی تا بوی دهن او
شنفته شود **مِنْ غَیرِ المُصَادِر** کنه وقت کار و پایان چیزی کده و کدوه خراشش کره
ناخوش آینده کره اشتر سخت سر و مشقت و سختی کره بضم کاف رنج و سختی و ناخوشی کیمه برای
کیه و کیه چنین و چنین کامه سر شته **بَابُ الکَافِ مَعَ اليَاءِ مِنَ المُصَادِر** کری جوی کندن
کمی گواهی پوشیدن کیّ داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن و او در اصل کوی بوده است و
او را یا بدل کرده اند و یا را در یا ادغام کرده اند کیّ شده است **مِنْ غَیرِ المُصَادِر** کمی دلیر
کادی و کاذی بذال منقوطه و دال غیر منقوطه گیاهی است کرکی کلنگ پرنده کراکی جمع کیّ داغ
کاوی داغ کننده و تیز نگرنده کابی بزرگ چنانکه گویند کابی الرّماد یعنی عظیم الرّماد کرّی بزرگ
گرفته و مکاری و اگر جارد ابکرا یه دهد کافی لبس کننده و سالم و پاینده کفی بسلامت بوده
کفی پاینده کننده و بس کننده کرّوبی فرشته مقرب کرسی تخت کراسی جمع کرابیسی
کرباس فروش کسایی نام شخصی کنتی بتشدید یا و ضم کاف مرد پیر کسعی نام شخصی است که او مدتی درخت
چوب کمان پرورده بوده است آنگه از آن کمان ساخته و شب رفته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده
که تیر را رد کرده است از آن قهر کرده و کمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار دیده

که تیر خورده

که تیر خورده افتاده بوده است برای شکستن کمان بغایت پشیمان شد چنانکه شاعر گوید **شعر**
نَدِمتُ نَدَامَةَ الکُسَعِیِّ لَمَّا ٭ رَأَت عَینَاهُ مَا فَعَلَت یَدَاهُ ٭ کیبی بتشدید یا هم کنیت کسی کدری
ابر سیاه من الدستور نوعی از مرغ قطا من الصحاح **کِتَابُ اللَّامِ بَابُ اللَّامِ مَعَ الأَلِفِ مِنَ المُصَادِر**
لَطَاء و لُطُوء چسبیده شدن و در زمین خفتن لِقَاء بالف ممدوده و لُقَی بالف مقصوره دیدن و رسیدن
دکار زار کردن لخاء دارو در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یکزانو سطبر تر شدن از زانوی دیگر
لَبَاء دوشیدن لِبَا آغوز دکی دادن و لبا در غیر مصادر مهین است لکاء سنگ بر کسی زدن و زدن
لزّاء زاییدن و چریدن لوی بدرد آمدن اندرون لفاء پوست از چوب وا کردن و وا بردن یا
ابرر او جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را ازدن لجاء پناه گرفتن لثی تر شدن لکاء بر زمین زدن
کی لازم شدن و حریص شدن لحا بهمدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن **مِنْ غَیرِ المُصَادِر**
لؤلؤ مرواری بزرگ و مرواریدهای بزرگ و بمعنی اخیر جمع لؤلؤة است لوبیا دانه ایست که آنرا سیاه
چشمک گویند لِثی گوشتهای گرداگرد دندانها و او جمع لثه است لثا بفتح لام آبی که از تن درخت
بیرون آید و چرک جامه لأی گاو وحشی نر و سختی معیشت و نام شخصی لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید
و زنی که یکزانوی او سطبر باشد و جانوری که منقار بالاین او در از تر باشد از شیپین لمّا رنگ گندم
گون لمیاء زنی که لب او گندم گون باشد لواء علم لوی بالف مقصوره پایان ریگستان و راه است
که بعد از ریگستان پیدا شود للأوی سختی و مشقت و در حدیث آمده است مَن کَانَ لَهُ ثَلاثُ بَنَاتٍ
فَصَبَرَ عَلَی لأوَائِهِنَّ کُنَّ لَهُ حِجَابًا مِنَ النَّارِ لدی نزد لقا چیزی زبون انداخته شده لوی
دردیست که در اندرون آدمی پیدا میشود لهبی و لهثی زنی تشنه و زبان تشنه لحی زنی گرسنه

لاتَنِیا که در قرآن آمده است که لا تَنِیا فی ذِکری فعل نهی است برای تثنیه و اصلش تَنیان بوده است و نونش
برای دخول لا محذوف گشته یعنی سستی مکنید لُغَیزی اسخنی پوشیده لَخاطِفی که سعوط در رو کنند
و فرج زن که پر آب باشد لَخناء زن ختنه ناکرده و زن مُثَّنه الفرج یعنی بدبوی لِخا بکسر لام نان خشانیده
لَعاریص لَهاء جمع لَهاة است لُهی بضم لام جمع لُهوة است و سیم را هم گویند من الدستور لَهاء بمد الف مقدار
لَحا پاره کاه لِحی و لُحی ریشها و این هر دو جمع لِحیه اند لَوحی اشترگشنه لِحاء بمد الف و کسر لام پوست
درخت لَعطاء گوسفندی که در گردن او سیاهی باشد و دیگر جا سفید لَطعاء زنی که دندان او ریزیده باشد
از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد و لاغر باشد لَولا و لَوما اگر نه و چرا نه لَوما ملامت و رسوایی
لَظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاظِی چسبنده لاَنه لَنا مار اللّانه و جون و مکر لِباء بالف ممدوده
دانه ایست سفید و سخت مثل نخود و آن در حجاز می باشد لِیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد
لَیلاء شب بغایت تاریک لِبا فَلَه یعنی فرش شیر و آن اولین شیر است لُبنی دارویی است لَقاء
خاک و خاشاک و چیزی اندک و چیزی زبون **باب اللام مع الباء من الصاد** لُغوب مانده شدن
و رنجور شدن لَغب بفاد آوردن لَوب و لُواب و لُوب تشنه شدن لَسب زدن و گزیدن
گزدم و لیسیدن و فراهم آوردن لَسب بفتح سین چسبیدن بچیزی لِعاب بازی کردن لَعب رفتن آب از
دهن لَعِب و لِعب بازی کردن لَحب راست رفتن و براه روش رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن
و پوست وا کردن لَحب بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لَتب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن
بچیزی لُتوب ثابت شدن و لازم شدن لَهب تشنه شدن لَهیب و لُهاب افروخته شدن آتش
و زبانه کشیدن آن لَب بفتح لام برابر شدن و برگشتن کاه کردن و زدن چیزی را لُب بضم اللام

لَذاذن سخت خصومة و هو المعر
منقول من الکشف

عاقل

عاقل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لَجَب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن عن غیر الصادق و من لقب
نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعِب بازی کن لَعِب و لِعب بازی لُعاب آب دهن و آب غلیظ
و دارویی خیسانیده مثل لُعاب حلبه و لُعاب بذر کتان و غیر آن و لُعاب النحل عسل را گویند و لُعاب
الشمس مانند دام عنکبوت چیزی است که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب بیابان را گویند
لُوب سنگستانها یا سیاه و او جمع لُوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است لاب بمعنی لُوب است و این جمع
لابه است و بمعنی مفرد هم آمده است لَغب ضعیف و پر فاسد لَغیب و لاغِب و لُغاب پر فاسد
لَغوب احمق لابَت تشنه لُوب جمع لازِب لازم و ثابت و چسبیده و بمعنی اخیر است قوله تعالی
انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة لازب بمعنی ضربة ثابت باشد لَحب
و لاحِب راه روشن و راست لَجب بسکون جیم بسیار لِجاب گوسفندانی که زاییده باشند و
چهار ماه شده باشد و شیر ایشان جوشیده و گوسفندان کم شیر و او جمع لَجبه است لَجب بکسر جیم لشکر
بسیار لَحیب بحاء غیر منقوطه شتر ماده لاغر پشت لَصِب و لِصاب و لُصوب دره تنگ میان
دو کوه و شکافه کوه لَصِب بکسر صاد بخیل لَواصِب چاههای تنگ ژرف لِهب بکسر لام شکافه
کوه دره تنگ که میان دو کوه باشد لُهوب و لِهاب جمع لِهب زبانه آتش و غبار بالا رونده
و بالا رفته لَبَب حال و دوال زیر شکم که بکسرش تنگ بسته باشد و بکسر سینه بند و موضع سینه که
سینه بند بر آن نهند و ریگ تنگ و پشته و لاتِب لازم و چسبنده لَبلاب گیاهی است لُب
درخت و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز استخوان و عقل لُبوب مغزها لَبَتنه گیاهی لَبیب
عاقل لُباب بضم لام خالص هر چیزی لَبالِب آواز غوغای گوسفندان **باب اللام مع التاء من الصاد**

لَجَب بفتح جیم آواز و فریاد و غوغا

لَباب گیاه اندک
لَبّ مردی که ملازم کاری باشد

لیت بگردانیدن و باز داشتن و نقصان کردن لت تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی و استن
لفت پچانیدن و بگردانیدن لفت بکسر فا نگه کردن و میل کردن لفت بفتح فا کج شاخ شدن بز و غیر آن
لهزمت رسیدن پیری و اثر کردن آن لقانة زود فهمیدن لوت نیز رسیده خبر گفتن و گردانیدن و
باز داشتن لطافت باریک شدن و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن و آواز کردن
لقلق و آن مرغیست معروف و آب جنبانیدن لوعة سوختن عشق و دوستی گیی لحاتة گوشت او رسید
لصوصیة و لصوصیة دزدی کردن لهذمة بریدن لبلبة مهربانی کردن لبابة بمعنی لب است
یعنی خردمند شدن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه
ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی مستدیر کردن لهلهت سست بافتن جامه لهوجة تمام نپختن
و تمام بریان نکردن گوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش مزه یافتن لعبة یکنوع بازی
لعبة بفتح لام یکبار بازی کردن لعوت تیز شدن اشتهای طعام لقاءة و لقیة و لقایة
یکبار دیدن لقوة معلول بعلت لقوه گردانیدن و شدن لهبة تشنه شدن لحلحة ایستادن بجای
لجوبة اندک شیر شدن گوسفند لمحة درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی لحظة یکبار نگه
کردن بگوشه چشم لواطة غلامبارگی کردن لثلثة مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت و متردد
حاظر شدن در کاری لیاقة استاد شدن و درخور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لکنة گندزبان
شدن لثغة سین را ثا گفتن و را غین گفتن یا لام گفتن لغلغة شکستن و درخشیدن سراب بیابان
لجاجة ستیزه کردن لجشة بضم لام لیسیدن لومة ملامت کردن کقوله تعالی و لا یخافون لومة
لایم لالاءة دم جنبانیدن آهو لعمظة و لعظمة حریص شدن بطعام و گوشت بدندان گرفتن

کشیدن

کشیدن من غیر الصاد ربابیة جامه ایست و زن عاقله لجة میانه دریا و ژرفی دریا لجة
بفتح لام آوازها و غوغاها لیت پهلوی گردن لذت مزه و خرم من الجمل لمة شکل و مانند و جماعتی که
زیاد بر ده کم از یازده باشد لخلخانیة گنده زبان شدن و بمعنی اسم مصدر است و بمعنی شخص گنده
زبان شده هم آمده من الدستور لواحة سخت رنگ روگرداننده لوامة سخت ملامت کننده
لینة درخت خرما و نرمی لاهیة غافل شونده لقوة علتی است که بر رو پیدا میشود و شتری که زود آبستن شود
و عقاب ماده و لقوة بکسر لام هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان ریش در بناگوش و جمع او لهازم است
لبة موضع گردن که گشتن گاه است بفتح لام و کسر با خشت و شتر پر شیر و گوسفند پر شیر لبنة بکسر لام و سکون با
بار پیراهن و خشت لبدة جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی پشت شانه و شیر درنده
لابة و لوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة و لبوءة ماده شیر درنده لائمة ملامت لثة گوشت
گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را تا قلب کرده اند لثات جمع لوثیة گروه لوثة
سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی یقال ناقة ذات لوثة ای ذات سمن لمزة عیب گوینده و عیب کننده
لفیفة و لفافة آنچه بر چیزی پیچند لخلخة موی دلخلخ است لعاعة تره ایست لماسة و لیاسة
حاجت لماذقة بدال منقوط دزدان لزوجة چسبندگی لیطة پوست نی لعموضة حریص بطعام
لعامضة جمع لماظة و لماظة بضم لام بقیه طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لهیعة نام مردی است
لوقة روغن تازه لیقة آلت دوات یعنی پرز لحکة جانوریست لطیمة شتری که دارو های خوشبو
بار بر وی کنند و بازار عطاران لدت بهمزه و مانند و مثل لذاة جمع لعنة بضم لام و فتح عین آنکه
مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه او را مردم لعنت کند لاقطة دریاد آسیا و بر ناده و خروس

لاغیة سخن باطل و زن بیهوده گوی
لطیفة چیزی نیک و نیکوی
لعبة نان کاورس
لعنة نفرین

لُفَاظَة آنچه از دهن انداخته شده باشد لِحْيَة ریش لِحْيَةُ التَّيس گیاهی است لِفْت شلغم و نیمهٔ چیزی لَفَاة
احمق لُمْظَة نقطهٔ سفیدی که در لب شیبین اسپ باشد و هر نقطه که سفید باشد لُمْعَة بضم لام گروه آدمیان
وسپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشکیده و سفید شده باشد لَمَعَة بفتح لام روشنی لَمَّاعَة بتشدید
میم عقاب و بیابان لَات نام بتی است لَاتَ بفتح تا بمعنی لیس است کقوله تعالی وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ
ای لیس حین مناص لُهْنَة بنون طعام ناشتایی لَهَاة گوشت پاره ایست در اندرون دهن نزدیک
حلق در بالای سقف دهن لَهَوَات وَلَهَيَات جمع لَهْجَة زبان لُعْبَة بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج
ونرد و لعبت کودکان و امثال آن لَامِسَة ساینده لَاه گاو وحشی ماده لَطَاة پیشانی لُهْوَة
بخشیده و بخشش و آنچه آسیاکردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لُهْجَة بضم لام طعام ناشتایی
من الدستور لَهْبَة تشنگی لُؤْلُؤَة مروارید لَفِيئَة گوشت پارهٔ بی استخوان لَجُوجَة وَلَجَّة
بغایت ستیزه‌کن و تا در مبالغه است لَكَّة ذخیره طعام یعنی طعام که پس افکنند برای کسی لَبِيت کا
لَقُوَّة زنی که او را شوهری باشد و فرزند باشد از شوهر دیگر لَبَكَة لقمهٔ ترید لُوَاسَة لقمهٔ خورد
لُقْمَة مقدار طعام که در دهن اندازند و یکنوع علتی است لُبَاخِيَة بضم لام زن تمام رسیده لِصْت
دزد لُصُوت جمع لُغَة سخن لُغَات جمع لَمَّة چیزی اندک و دیوانگی و زمانه بکسر لام که بلمّه باشد
لُمَة بضم لام و تخفیف میم جماعت و مانند و همسر و مویی که از بناگوش گذشته باشد لَامَّة بتشدید میم
چشم بد لَامَة بتخفیف میم کاری که برای ملامت کنند کسی را لَأْمَة بهمز عین زره لُوَمَة بفتح واو
آنکه او مردم را ملامت کند لُوْمَة بسکون واو آنکه مردم او را ملامت کنند لَجْبَة وَلِجْبَة وَلَجَبَة
گوسفندی که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر خوشیده باشد و گوسفند اندک شیر لُقْحَة شتر دوشایی

لخلخه چیزیست که در عطریات کنند و جنبانند تا بوی دهد

لُبَادَة جامهٔ بارانی لَزْبَة سختی و قحط لَزَبَات جمع لَعْوَة سیاهی که بر سر پستان زنان باشد و حریص بطعام
وسختی گرسنگی لُعْطَة سیاهی که بر گردن گوسفند می باشد لُقَطَة چیزی انداخته که برچیده شده باشد
و مال ضایعی که کسی بر گرفته باشد لُحْمَة وَلَحْمَة طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه که بر تار می بافند و خویشی
لَاقِطَة برچیننده لُقَّاعَة بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب باب اللام
مع الثاء من المصادر لَوْث گرد گردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا
شدن لَهَث وَلَهَاث بفتح لام تشنه شدن لُهَاث بضم لام و لَهْث بفتح لام و سکون ها مانده شدن
و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا از سختی کما کقوله تعالی مَثَلُهُ
كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ او يتركه لَبْث وَلُبَاث درنگ کردن من غیر المصادر
لُوث توانایی لُهَاث حرارت تشنگی لَيْث شیر درنده و عنکبوت لِيث بکسر لام اسم موضعی و نام گیاهی
باب اللام مع الجيم من المصادر لَجّ وَلَجَّ وَلَجَاج ستیزه کردن لَعْج سوزانیدن و بدرد آوردن
و در دل چیزی درآمدن لَحَج در چیزی بسته شدن و چسبنده شدن و ماندن شمشیر در کارد در غلاف
لَزْج چسپیده شدن و خود را بازیدن و کشیدن لَهَج حریص شدن لَمْج خوردن بکنار دهن لَبْج انداختن
بر زمین زدن من غیر المصادر لَزِج چسبنده لَجُوج ستیزه کننده لَمَّاج جزوی چیزی خوردنی
لُجّ شمشیر و پرآب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لَوَاهِج سقف و حصن در ایوان کاخ
لَجْلَج کلام متردد فیه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد لَجَج درهم گشته و جایی تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد
لَجْلَاج آنکه سخن نادرست غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لَقَاح وَلَقَح بفتح لام بار
دار شدن و آبستن شدن الشرح چشم بر هم کوفتن و پلکهای چشم بهم چسپیدن لَمْح دیدن و درخشیدن لَطْح

آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لتح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح
درخشیدن و رنگ روی گردانیدن و پیدا شدن و تشنه شدن لفح سوزانیدن و شمشیر زدن من غیر المصادر
لوح شانهٔ گوسفند و شانهٔ آدمی و تختهٔ چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا الیاح سفید لایح آشکار
لحج بضم لام کنده و کاواکی که در تنگ جاه و تنگ رودخانه باشد لاح جای تنگ لقاح بضم لام و تشدید قاف
مانند بادنجان زرد چیزی است که آنرا ابو ینید لقح شتران دوشایی و او جمع لقحه است لاقح آبستن و
باردار لواقح آبستنان و باردارندگان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده است
و بدین معنی است ریاح لواقح که ریاح بار فو اید را حامل اند لواقح بغا سوزندگان لقاح گروهی
که پادشاهان را فرمان نبرند یا ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشد لقوح اشتر ماده دوشایی
نوزاییده لقاح بکسر لام جمع و الله اعلم باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن
در بدی انداختن لخ بتشدید خا بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع لخلخه باشد
و لخلخه چیزی که دارو‌ی خوشبو در او کنند و بدست جنبانند و برکنند لطخ اندک از چیزی لطوخ آنچه
که بر چیزی مالند باب اللام مع الدال من المصادر لهد دفع کردن و لاغر شدن جار و اوگرا
شدن بار چیزی را لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لدد لدود دارو در یکطرف دهن کردن
و بر خصم غلبه کردن لدد سخت دشمن شدن لحد برگردیدن از حق و مرده را در لحد گور نهادن یعنی در
یکطرف گور کنده کردن تا میت را در آن نهند لکد چسپیدن لسد لیسیدن من غیر المصادر
لدود دشمن و دارویی که بیکطرف دهن ریزند لدد لُدد لَدّ بفتح لام و تشدید دال خصین لُدّ بضم
لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الد است کقوله تعالی وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُّدًّا لبد

لبد پر شدن شکم شتر از گیاه صلیان
لقد براه رست آوردن چیزرا

جمع شدهای سرگین و بول و موهای سر شانها لبد بسیار و جمع شدها و شیرها و او جمع لبده است و مردی که از مقام
خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبید خرجین خورد و نام شاعری لبید
بفتح لام و با اسم لحد و لحد شکافی که در یکطرف گور نهند برای نهادن مرده لغد و لغدود
گوشت میانهٔ حنک و گردن لغادید جمع لغدود است باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ
پناه گرفتن لواذ در پس همدیگر پنهان شدن و این از باب مفاعله است کقوله تعالی يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا
لجذ بسیار تر بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر
لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزگی لذ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب لوذ
جانب و گرداگرد کوه لذ و لذی بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی آنکه و الله اعلم باب اللام
مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز آمیختن و مشت زدن بر سینهٔ کسی و گردن کسی و سر زدن
شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی
وَمِنْهُم مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ و زدن و دفع کردن لز و لزز چسبانیدن بچیزی و سخت
بستن و نیزه زدن لبز سم پای زدن اشتر چیزی را الغز روی چیزی بگردانیدن من غیر المصادر
لمّاز مرد عیب کننده لحز بخیل لجز بجیم بمعنی لزج است یعنی چسبنده لوز بادام لزایز استخوانهای سینه
لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر لطس
کوفتن و پایمال کردن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن لیس بفتح یا دلیر شدن لبس
با یک نقطه پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لفس
افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشیدن لهس

لسن لیسیدن و خوردن

ولحس لیسیدن و خوردن من غیر الصاد لَبَس بسکون یا و فتح سین یعنی نیست و او فعلست از
افعال ناقصه لَبَاس و لَبَس جامه و پوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل زوجه مرد لباس المرأة
شوهر زن لابس جامه پوشنده لَقَس مرد حریص و مرد بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد لا
عیب کننده لَبُوس زره و جامه و هرچه پوشند و بمعنی اول است قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس
لَوَاس چیزی چشیدن لاحوس شوم و نامبارک لُسَاس بضم لام گیاهی که اول بر دوید لَعَس اندک
سیاهی لب لُعس سیه لبان از غایت سرخی لب و گیاهها که از غایت سبزی بسیاهی زند و او جمع العس است
لَدِیس شتر ماده فربه آگنده گوشت لَعُوس چست کار و چست خورنده و گرگ و حریص بطعام خوردن
باب اللام مع الصاد من المصادر لَحَص پر گوشت شدن بلکه چشم بالاین و پر گوشت شدن
پستان لَحَص تنگ شدن لُوص بکسر صاد سخن کشیدن و از در و دریچه یا ارشکاف چیزی بچیزی نگرستن
من غیر الصاد لِص بکسر و ضم لام دزد لُصُوص جمع لَحِیص تنگ لَخَص عضو پر گوشت کجا معلوم
باب اللام مع الضاد من غیر المصادر لَضلاض رهنمای و استاد باب اللام مع الطاء من المصادر
لَغَط و لَغط و لَغاط غوغا و آواز کردن لَقَط برچیدن و رفو کردن جامه لَوط چسپیدن بچیزی
و بگل اندودن و بدل و بدل چسپیدن دوستی و غیر آن لَیط چسپیدن لَطّ فرو گذاشتن پرده و لازم شدن
چیزی و چسپانیدن و پوشانیدن و انکار کردن کسی را و دم خود در میان ران گرفتن اشتر و بروی در انداختن
سپر و غیر آن لَطَط افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لَفط چیزی را با چیزی برابر کردن و
برابری کردن با چیزی لَبط انداختن و بر زمین زدن لَهط آب زدن بر چیزی و تیر زدن چیزی را
من غیر المصادر لَقَط برچیده و چیزی اندک و پارهای زر که از معدن چیده شود لُقاط بضم لام

برچیده لاقط برچیده لَطّ قلاده است لِطاط جمع لُطلِط پیر زن دندان افتاده لَغَط آواز
و غوغا لُغاط بضم لام کوهی است لَقِیط انداخته شده که بر گرفته باشند لُوط و لِیط دوستی بر
چسبنده و لُوط بمعنی ردا هم آمده است لِیط بکسر لام پوستهای نی و بدین معنی جمع لَیطه است و بمعنی رنگ
هم آمده لِیاط دهن و هر چیزی که آن را بچیزی چسبانیده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر
لَفظ گفتن و از دهن انداختن لَمظ زبان بگرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لَمَاظ بفتح لام بطرف
زبان آشامیدن لَحظ نگه کردن بگوشه چشم لِحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگرستن من غیر المصادر
لَفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لُعموظ و لَعمظ حریص بطعام خوردن لَعَامِیظ جمع لِحَاظ
بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد و بکسر هم آمده است باب اللام مع العین من المصادر
لَذع بذال منقوط سوزانیدن و رنجانیدن بسخن لَسع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن لَطع
لیسیدن و پای پس بر کسی زدن لَطَع بفتح لام و طا فرو ریزیده شدن دندانها لَکَع بفتح کاف چسپیده شدن
چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر وقت شیر خوردن لَوع جزع و زاری کردن
و سوختن عشق و مصیبت دل را الیع بد دل شدن لَقع انداختن و خشم کردن لَمع درخشیدن من غیر المصادر
لَطَع سفیدی اندرون لب لِقَاع جامه که بر سر چیزی درکشند و پرده لِمَاع زمین پارهای پر گیاه لَامِع
درخشنده لَعلَع سراب بیابان و نام کوهی لَوذَع بذال منقوط سوزانندگان زبانی یعنی بسخنهای
بد و بسیار سوزانندگان را هم گویند لُعَاع بضم لام گیاهی است که نازک و خوشاینده باشد در ابتدای ظهور
و ازینجا گفته اند الدنیا لعاعة لَکَاع زن بخیله لاع بد دل لُکَع مرد خسیس و بخیل و کم تعب و اسب نر
و گودک خورد و کره باب اللام مع الغین من المصادر لَدغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را

لماظ چیز و سر زبان

بسخن لثغ و لثغ سین را ثا گفتن و راء را غین یا لام گفتن من غیر المصادر لاذع گزنده لدیغ گزیده
مار و کژدم و غیر آن

باب اللام مع الفاء من المصادر

لف در پیچیدن و باز داشتن لقف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و در مانده شدن در سخن لقف زود فرا گرفتن چیزی را و فرا گور شدن لقف ویران شدن دیوار و حوض و استاد شدن و جست شدن لحف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لطف نیکو شدن و نهانی کردن لطف مهربانی کردن و نوازش کردن لصف درخشیدن و جسبنده شدن و خشک شدن من الجمل لجف سخت شدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن و حسرت بردن لهف بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که بجای جامه خواب بر کسی پوشانند لطیف نیکوکار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و جز آن لطائف نیکوکاریها و نیکوییها و او جمع لطیفه است لجف میان پایان و جایهای خورد که بر کنار چاه بزرگ باشد و کنار چاه و حوض لجاف بجاء منقوطه [illegible] رقیق و روغن لصف بفتح صاد نوعی از خرما و چیزی مانند خیار که از بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را گویند لفاف بکسر فا موضعی لفائف جمع لفافه و لفیفه است لقف بسکون قاف مرد جست و استاد لقف بکسر قاف و لقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لقف بفتح قاف طرف چاه و کنار حوض لهیف بیچاره لخاف بخاء منقوطه سنگ باریک پهن و سنگهای سفید باریک و او مفرد جمع آمده است [illegible] ریشه درخت خرما لفیف در هم پیچیده و جماعت آدمیان که از طوایف مختلفه جمع شده باشند و بهم فراهم آمدگان قوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف یعنی دوست هم آمده است لف باغ پر درخت لف فراهم آمدها و درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیخته

باب اللام مع القاف من المصادر

لفق بهم واد وختن لیق و لیاق پناه گرفتن و لیقه و مداد در دوات کردن و تر شدن و پر کردن دوات

بسیاهی چسپیدن و درخور آمدن چیزی چیزی را لبق با یک نقطه لایق شدن و استاد شدن در کار لثق تر شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را لحوق بدنباله چیزی پیوسته شدن [illegible] لسوق و لزوق و لصوق چسپیدن لعق چسپیدن لعق لیسیدن و می گویند لعق فلان اصبعه ای مات و این کنایه است لهق سخت سفید شدن لحق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست [illegible] و چیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن من غیر المصادر لفق مانند لایق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز مرغ و لغلق را هم گویند لازوق داروییست لزق و لزیق و لصق و لصیق و لسق و لسیق پهلو لعوق انگبین لیسیده شود لهق و لهق و لهاق سخت سفید و لهاق گاو سفید را هم گویند لماق چیزی خوردنی لاحق پیوسته و بدنبال پیوسته لواحق لیبنها و دنبالها پیوستها و نیکو بیها اسپ و او جمع لاحقه باشد لاصق چسبنده و پیوسته لبق و لبق استاد لثق تر شده لحق الجه بدنبال چیزی پیوسته باشد و خرما که بعد از خرمای اولین برسد لخقوق شکافه زمین لخاقیق جمع لواق چیزی خوردنی لیاق آلت مثل مداد و پرزه که در دوات کنند و بدان تر سازند لعوق مرد جست و چالاک

باب اللام مع الکاف من المصادر

لحک در رفتن و چسپیدن لک زدن و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر لک بفتح لام چیزیست سرخ که بان پوست را رنگ کنند لک بضم لام نخاله و ثقل لک باشد که زبان دستینه بتیغ ترکیب کنند و بپارسی درون گویند لکیک گوشت بی استخوان و آکنده گوشت لکاک جمع لحاک خرمای [illegible] چیزی خوردنی لکالک شتر سطبر لبک آمیخته

باب اللام مع اللام من [illegible]

لعل شاید [illegible] که لیل شب و کچه کروان و آن مرغیست لال بدو تشدید الف صاحب لولو لایل شب تاریک لام

جنانکه کویند المال لزید یعنی مر زید راست باب اللام مع المیم من المصادر لحم کوشت از
استخوان باز کردن و خوردن و کوشت دادن و کوشت فروختن و پیوند آهن کردن و کرد در آمدن
و کشتن لحم آرزومند کوشت شدن و خداوند کوشت شدن و پر کوشت شدن لزوم دایم شدن
بر چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن جراحت و شکافه و تیر را
نهادن لؤم بخیل شدن و ناکس شدن لم اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و فراهم آوردن چیزها
لمم بجناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لئم و لیم آشتی و اتفاق کردن لثم شکستن و دهن بستن و
بوسه و یرانه ها دادن لتم نیزه زدن لفم رو بند و بینی بند بستن لطم طپانچه زدن کسی را لطام
همدیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعله است لزام همیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعله
دادغیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه بآهستگی فرو بردن و دهن راه بستن لهم بکلو فرو بردن
لدم و حرمت خویش نگاه داشتن لدم بسکون دال زدن چیزی بر چیزی و پارهٔ جامه در جامه کردن لزم
ملازم شدن و همیشه ایستادن بجای و خوش آمدن و در عجب انداختن لقم چیزی غیر محقق دادن لکم
مشت زدن من غیر المصادر لحم کوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر کوشت و فربه و کشته
شده لحم بکسر حا آرزومند کوشت لاحم صاحب کوشت لحام کوشت فروش لازم آنچه همیشه با
چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لائم ملامت کننده لوم بضم لام و تشدید واو جمع لوائم ملامتها
واو جمع لائمه است لام تن آدمی و تیر و حرف معروف لهوم بخشیده و اسب نیک رفتار و شتر ماده
بسیار شیر پیش رو و مرد بسیار بخشش لایم لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه و سختی لهمیم بکسر لام
و تشدید بزرگ و اسب پیش رو و پیش رو و مردم بسیار بخشش لاثم رو بند و دهن بند لثم جمع لهذم تیغ

لازم آنچه پیوسته طرفی باشد

و زبان تیز

و زبان تیز و دزد لهاذم جمع لهذم استخوانهای بنا کوش از استخوان ریش و او جمع لهزمه است لم
بتشدید میم سخت جامع حلال با حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر کقوله تعالی وتاکلون التراث
اکلا لما و تحبون ای اکلا جامعا النصیب الکل مع نصیب غیره او اکلا شدیدا لمم کناه خورد
و دیوانگی لا جرم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند که باصل معنی چنین است فاما بمنزله حقا مستعمل است
لجام لکام و رکویی که زن حایض در حین حیض در میان ران بندد لخم بضم لام و بسکون خا منقوطه
نوعی است از ماهی لخم بفتح لام قبیله است از یمن لزام ملازم و عذاب دایم لقم جمع لقمه است که از
رفت لطیم اسبی که یکطرف روی او را سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشد و اسب بنهان که
باده اسب در دویدن باشد و در عقب هشتیان دود لدم آواز چیزی که بچیزی زده شود یا بر زمین افتد و
زنندگان سنگ بر سنگ و بدین معنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لزام پارهٔ جامه که استر موزه کنند
یا جامه را بآن وصله زنند لدیم جامهٔ که بران وصله زده باشند و جامهٔ کهنه لؤام پر تیر لؤم و لام
زرهها و این هر دو جمع لامه است لقام کفک دهن اشتر من الصحاح و در دستور آب بینی جاروا رکو اسب ندا
لمم و لمام موهای سر زلف که دراز شده باشد و از بنا کوش گذشته باشد و بدوش رسیده و اینها
جمع لمه اند لثام دهن بند زنان که بآن دهن خود را پوشند لفام بینی بند زنان که بآن بینی خود را بپوشند
لقم بسکون قاف راه راست لهجم راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لکام کوهی است در ولایت شام
لم حرف او و در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لم نه و او حرف جحد است و بر سر مضارع
زند و انکار معنی ماضی کند باب اللام مع النون من المصادر لبان به افعت کردن در دم
لمعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن و از خیر دور کردن و

نفرین کردن و مذمت کردن لِعَان یکدیگر را مذمت کردن و نفرین کردن و این از باب مفاعلت است
لَهَبَان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن لَهَیَان برگشتن و غافل شدن و زایل شدن لَهَثَان
تشنه شدن لَبَن بفتح با بسیار شیر شدن لَبْن بسکون با شیر بخورد کسی دادن و زدن و اندختن لَسَن
بسیار زبان راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را بفتح سین لَسَن گویا شدن لَحَن بفتح حا زیرک شدن
لَحْن بسکون حا میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و دریافتن و سخن گفتن با کسی چنانکه
او دریابد و کسی دیگر در نیابد و زیرک شدن لَخَن ریخته شدن و ختنه ناکرده ماندن لَقَیَان دیدن
لُجُون سست و کاهلانه رفتن لَقَن و لَقَانَة یاد گرفتن و زود دریافتن لَزَن جمع شدن مردم بر سر چاه
چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لِین و لَیَان نرم شدن لِیَان بکسر لام نرمی کردن و این از
باب مفاعلت است حرف غیر الصاد لِکَن بفتح لام و کسر کاف کند زبان شدن لَبِن بفتح لام
و کسر با خشتها و او جمع لَبِنَة است لَبْن بسکون با شیر بود لَبَن بفتح با شیر آشامیدن و درد کردن
گردن که از ناهمواری بالین پیدا شده باشد لَبِن خشت لَیِّن و لِین نرم لِین نرمی و درخت خرماه و درختی
خرما و بمعنی اخیر جمع لینه است لَیَان بفتح لام خوشحالی در معیشت لَوْذَان نام شخصی لَوْن رنگ و گونه
و نوعی از خرمای زبون لَقِن تیز فهم لِزَن بکسر زا سخت لِسَان زبان و سخن لِسَانَ الصدق
ثنای نیک لِسَانَ العَصَافِیر میوه و بار درخت و توسک لِسَان الثور گیاهی است که آنرا ابو خار
گاو زبان گویند لَسِن گویایی فصیح لُسْن جمع لَسِن بکسر لام لغت لَکِنْ و لٰکِنّ هر دو حرف
مشبه اند بفعل برای استدراک و بپارسی اینها لکن و لیکن باشند بهمین معنی لَنْ هرگز نه و او حرفی است
برای نفی در الی استقبال کقوله تعالی لَنْ تَرَانِی یعنی هرگز نه بینی مرا لَهَبَان و لَهثان مرد تشنه

قال فی الصحاح ومنه قولهم ان انا لا تریه ان تنظر الی اللین حین خیمت اسه ترکیب بدل حیث ایه جو او صلب ۲

لِسَان الحمل با رسنک گویند تخم آنز او آن گیاهیست

لهفان

لَهْفَان حسرت خورنده لَوْنَتَان و لَوْنَتَیْن دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در دهن
بر سر حلقوم که مجری طعام است می باشد لَتَّان مرد گرسنه لُحْمَان جمع لحم است لَحْیَان هر دو استخوان
ریش لَدُن نرم لُدْن جمع لِدْن همسران و مانندان و او جمع لِدَة است لَدُن و لَدُنِ یعنی نزدیک
لَدِیدَان هر دو جانب کردن و هر دو جانب رود خانه لَهْزَمَتَان هر دو استخوان بناگوش لَعِین
نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخص در مزارع کنند تا وحوش و
طیور از آن برم اند من الدستور لَغْنُون یعنی گوشت میانه حنک و گردن لَغَانِین جمع لَغْن و لُغْن
بمعنی لعل است و فی الصحاح کذا فی الشرح الرضی الاسترابادی لَحَن معنی سخن و خطا در سخن و خوشخوانی
و بمعنی اول است قوله تعالی وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ القَوْلِ لُحُون جمع و در حدیث است اِقْرَأُ القُرْآنَ عَلَی
لُحُونِ العَرَبِ یعنی بخوش خوانیهای عرب لَیُبَطِّئَنَّ فعل مضارع معد موکد است یعنی البته کاهلی کند
لُجَیْن نقره لُجَیْن برگ که از درخت افتاده باشد لَجُون شتری ماده که کاهل باشد لَبُون شتر ماده شیردار
و گوسفند شیردار و ابن لَبُون بچهٔ اشتر که دو سال شده باشد و پا در سیم نهاده لُبْن و لَبِن
شیرداران و اینها جمع لَبُون اند لِبَن خشتها و او جمع لِبْنَة است باب اللام مع الواو من المصادر
لَغْو معلول بعلت لغو شدن لَحْو پوست از چوب باز کردن و زشت کردن و دور کردن از خیر لَغْو
بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ لَهْو بازی کردن و برگشتن از خیر و جماع کردن حرف غیر المصادر
اِدَّکَر لِغْو بکسر لام بدخلق لَغْو بفتح لام حریص و آرزوی چیزی دارنده لَهْو بازی و زن و فرزند و چیزی
که از عمل خیر باز دارد قوله تعالی لَوْ اَرَدْنَا اَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا یعنی وَلَدًا اَوِ امْرَاَةً و لهو کنایه از جماع
هم آمده است لَهْو اعراض کننده از خیر لَغْو سخن باطل و سوگندی که با عتقاد دل نباشد و چیزی که از غایت

خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لیه در پرده رفتن
من غیر المصادر لاه خدا الهه جایی که در وی سراب نماید لهاء الهٰ جمع لهه برای جه لهله
جامه که زبون یافته باشند وسخن زبون وشعر زبون باب اللام مع الیاء من المصادر
لای سخت شدن وکاهل شدن لیّ گردانیدن و پیچانیدن چیزی را و گردانیدن زبان در گواهی و غیر
آن ومدافعت کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نگریستن
وبمعنی اخیرست قوله تعالی ولا تلوون علی احد لقی دیدن لهی برگشتن وغافل شدن و بگذاشتن
لحی پوست از چوب باز کندن وملامت کردن ولعنت کردن وزشت گردانیدن لصی دشنام دادن
من غیر المصادر لوی تره پژمرده لی مر الذی نزد من لیالی شبها و مراد به لیالی عشره
ده شب اول ذو الحجه است لجّی دریای ژرف پرآب کقوله تعالی فی بحر لجّی لاهی غافل شونده و
بازی کننده لای سخت وکاهل لآلی مرواریدهای بزرگ لاوی پیچاننده و گرداننده لثّی
جامه که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش لخلخانی
مرد کند زبان لثی گوشتهای گرد اگرد دندان و او جمع لثه است لوذعی مرد زیرک کتاب المیم
باب المیم مع الالف من المصادر مضاء روان شدن مراء ستیزه کردن ومجادله کردن
و این از باب مفاعله است مسری شب رفتن محیی زیستن مجیء آمدن ملاء پر کردن ملاء
بمد الف استوار شدن مطواء خود را بازیدن مراء بگوارانیدن طعام مواء بانگ کردن گربه و ماضی
او ماء آید و مضارعش یموء مناء اندازه کردن و تقدیر کردن مشاء زدن و کشیدن مناء بسکون
نون و همزه آخر آغشتن پوست در آنچه بدان دباغت کنند مکی آبله بر آوردن دست از کار بسیار

مکا

مکاء بضم میم آواز بر آوردن مرغ کقوله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة
مسباء خمر خریدن مساء بی باکی کردن در کار و شوخی کردن مشناء دشمن داشتن مشاء بمد الف بسیار
بچه شدن مرعی چریدن و او غیر مصدر هم آمده است مقی خدمت کردن مذاء زن ومرد بیگانه را
باهم جمع کردن وخالی گذاشتن ایشان را تا مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان و
المذاء من النفاق من غیر المصادر معاجوی آبی که از بلندی فرود آید در روده مرطی بفتح را
وملطی بفتح لام نوعی دویدن و آنها اسم مصدرانند مطیطاء خرامیدن و این اسم مصدر است مطا
پشت و دست دراز کردن متی کی و چون مصغورا خوردان مکلا کشتی داشتن کاه مثل کنار رود
وکنار دریا مصواء بصاد غیر منقوطه زن که بر ران او گوشت نباشد مضواء بضم میم وضاد معجمه پیش شدن و
وپیش رفتن و آن اسم مصدر هم آمده است ملطاء شکسته سر که به پوست باریک که با استخوان سر پیوسته
رسیده باشد و آن بمعنی لحاق است ملاء پر شده از چیزی ملاء گروه ومردم بزرگ و خلق وخوی ملاء
بکسر لام مرد پر نعمت و مرد پر استوار ملاء صحرا و آشکار ملاء بکسر میم آنچه در ظرف در جای پر شده باشد
مبوأ فرو آوردن کاه معبودا بندگان و او جمع عبد است مطواء خود را بازیدن و دست در
کشیدن و دراز کردن و این اسم مصدر است منی بکسر میم موضعی است در مکه که طواف می کنند منی بضم الف
میم امیدها و آرزوها و او جمع منیه است منا بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر دمن که به آن
چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده که زا و لام را برای خفت حذف کرده اند مولی آزاد کننده
و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسر عان و او مفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار
و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده مرمی جای تیر انداختن مشاء رونده مرعی گیاه آ

وگیاه سبز و بمعنی اخیر است قوله تعالی والذی اخرج المرعی موخیاء داروییست مومیاء دارویی است
مرضی بیماران ماوی و مثوی جای مهما و میتما هر گاه متکاء مرغی است متکاء تکیه گاه مری
سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است در گلو و گوارانیده شده و مری بمروت راهم گویند
مری گوارانده مجبی بضم میم و تشدید یا روی مخیی بفتح میم و تخفیف یا زیستن گاه و زندگی و مخیی
کنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد ملجاء و ملتجاء پناه گاه متاء چیزی و نیست و اگر و جهت
ما و ماب متای فعل ماضی است یعنی کریه آواز کرد مدی غایت و حد و نهایت مدی بضم میم
کاردها و او جمع مدیه است مرء امرد مرایا افزونها و او جمع مرئیه است متنایا مرکها مرایا براء
غیر منقوط شتران ماده پر شیر مسباء راه کوه مسماء شام مقروء خوانده شده مخبوء پنهان شده
منبی خبر دهنده مذری مثل شاخ گاو و بز و غیره مذری بذال منقوط چوبی مانند خویه که بآن
خرامن باشند و آن خویه نیست مردی سنگی که بآن آسته خرما شکنند و اسب جست و چالاک من آلد
مرعزی موی نازک که در شیب موی بزرگ بز می باشد مشتقاء بفتح میم میان سر مشتقاء بکسر میم شانه
مثناء بوزن مفعال و مثناء بوزن مفعل بدشکل دا این هر دو بر واحد و تثنیه و جمع اطلاق
کنند ماسی بی باکی مجری روان کرده شده و روان کردنگاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن
و بهر دو معنی مفسر است قوله تعالی بسم الله مجریها و مرسیها مولی مردگان مخیطا
دارویی است که بپارسی اسپستان گویند مسن اختیارات البدیعی میناء بمد الف و اداشتن گاه
کشتی و اوشتن از ونات مرداء ریگستان بی گیاه میتاء و میداء بمد الف نهایت رفتن گاه است
وجمع شد نگاه راهها و برابر چیزی متکاء سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مکواء آلت داغ کردن

ما نیا نوعیست از دیوانگی

میفاء جاردایی که عادت او این باشد که بر زبر پشتهای بلند ایستد

مسکا

مسکاء زن ختنه ناکرده ممضی گذرانیده شده مفتی فتوی داده معطی بخشیده شده معطی بکسر میم
مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده و ثابت کردنگاه و بمعنی مصدر هم آمده
یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفسر است منعی خبر مرگ
منهی اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده و لفظ تثنیه کرده شده مثنی بفتح میم و سکون ثاء دو دو
مثلی ماینث امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مغنی منزل و مقام مردم و معیشت گاه معنی بعین غیر
منقوط قصد کردن گاه مهناء گوارانیده و مبارکباد کرده شده مهدی آنچه بر وهدیه نهند و
نزد کسی برند مثل طبق و غیره مهداء بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن
میتوساء جمع تیس است مسحاء زمین هموار بر سنگ بی گیاه و زنی که سرون او و ران کم گوشت
باشد ملحاء میان پشت و نام لشکر آل منذر ملداء زن نازک مرءاء دانه تلخی که بگندم آمیخته باشد
مزاء بزاء منقوط مشدد و ده شراب مغراء بزاء مریطاء میانه ناف و زهار موقاء احمقان و او جمع
مائق است میلاء ریگ پشته بزرگ و درخت بسیار شاخ منتی به تشدید نون نیک نعمت دهنده
و نیک منت نهنده مرهاء چشم بی سرمه و زنی که سرمه در چشم نکند مهیا ساخته شده محشی آنچه
بر کنار او چیزی نوشته باشند و یا چیزی ساخته باشند معبوراء فراوان و او جمع عیره است مرزاء
بتشدید زاء منقوط مردی کریمی که مردم از و فایده بسیار گیرند میثاء زمین نرم و دشت و نام گیرک
معافی عافیت داده شده مقفی در پی داشته شده و قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی
پاک کردانیده شده و ستوده و زکوه داده و ستانده مبراء بیزار کرده و دور کرده مرفاء و اداشتن گاه
کشتی در کنار دریا و رفو کردن جامه مرآء منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازی شکاری مجلی آشکارا کرده

وروشن کرده مُحَلّی زیور کرده شده وصفت کرده شده ونشان داده شده وشیرین کرده شده
مُخَلّی رها کرده شده وخالی شده مُصَلّی نماز کردنگاه مُدَمّا خون آلوده کرده شده مُرَبّی پرورده
مُعَکّا بمد الف بدی مُعَمّی پوشیده کرده وکور کرده مُرَوّی سیراب کرده شده مُغَشّی پوشانیده شده
مُوَدّی گذارده شده مُزَجّی رانده شده وکسی که خود را بقومی داشته شده باشد واز آن قوم
نباشد مَشْیوخا شتابکاری وزمینی که در وگیاه شیح روید مَشْیوخا جمع شیخ است یعنی پیران
مُداراة ومُحاباة ومُواساة وگذارده شدگان مُوسی استره ونام پیغمبر است مُلاء بمد الف
چادرهای یک لخته واو جمع مُلاءة است مُنْتَأی موضع دور مُنْتَدی مجلس مردم مُنادی خوانده
شده مِقْرَی کاسه مِقْلی دیگی که در وقلیه سازند مُغَنّی نزی که آرزوی جماع نداشته باشد مَرَوْری
بیابانهای خالی واو جمع مروره است مِکّیشی بکسر میم وتشدید کاف درنگ مَلْسا هموار مَطایا
شتر سواری وشتران سواری واو مفرد وجمع آمده است وچون جمع باشد مفردش مَطیّه است مَهاء
بالف ممدوده عیبی که در قدح وکاره باشد مَها بالف مقصوره گاوان وحشی وبلورها واو جمع مهاة است
مُداواة دوا کرده مُجْتَبی ومُصْطَفی برگزیده مُلْتَجا پناهگاه مُکْتَری بکرا ایستانده مُقْتَدی
پیشوا مُرْتَضی پسندیده مُقْتَضی اقتضا کرده شده وخواسته شده مُدَّعی دعوی کرده شده وآرزو
کرده شده مُبْتَغی خواسته شده مُلْتَقی بهم رسیدنگاه مُقْتَضی اقتضا کرده شده مُصْطَلی برآتش
تابیده شده مُسْتَدْعی درخواسته شده مُسْتَعْلی بلند داشته مُسْتَثْنی بیرون کرده شده از طایفه
مُتَمَنّی آرزو کرده شده والله اعلم باب المیم مع الباء من المصادر مَشیب پیر شدن
وسفیدی شدن موی مَشْرَب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است مَتاب بازگشتن بسوی حق

مُوَشّی جامهٔ نیک نقش کرده
مُوَقّی دلیر
مُطَلّا طلا کرده شده
مِطْلاء زمین دشت نرم
مُعَلّی بلند گردانیده
مُسَمّی نام کرده شده
مُشْتَکی چیزی که از ان بنالند وشکوه کنند
مُهی بضم میم آبهای بزرگ که در جهای دریا باشد و آن جمع مهاه است بضم میم
مُبْتَلی در بلا ومحنت افتاده
مُصْطَکی بضم میم وتشدید کاف مصطکی و آن معروف است

کقوله تعالی فَاِنَّهُ یَتوبُ اِلَی اللهِ مَتاباً مَناب ایستادن بجای کسی مَغیب غایب شدن مَضْرَب
زدن ورفتن مَرْحَب فراخ شدن مِن غیر المصادر مَشْرَب آشامیدنگاه مَشارِب جمع
مشارب بالاخانها را هم گویند وبمعنی جمع مَشْرَبه است مَسارِب بسین غیر منقوطه گیاه زارها مَنْکِب
دوش آدمی ومهتر عرفاء واعیان قوم وزمین بلند مَناکِب جمع مَرْکوب ومَرْکَب آنچه بدو سوار شوند
مَراکِب جمع مرکب است مِیزاب ناودان مَیازیب ومَآزیب جمع مِرْدَب ظرفی که در و شیر را
ماست سازند مَرْحَب فراخی مَحْشاب سطر مِشْجَب بجیم چوبی که جامه برو اندازند مَلْحَب بحای غیر
منقوطه مرد بدزبان دشنام دهنده وآنچه با آن خبر را برند یا پوست واکنند مَنْجوب قدحی فراخ و
پوست دباغت کرده مِنْخاب تیری پر وپیکان ومرد ضعیف وزنی که بسیار فرزندان بزرگوار
زاید مَناجیب جمع مُنْجِب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود مَوْکِب گروه سواران مَواکِب
جمع مِزْراب ناودان کشتی دراز مَرازیب جمع مَوْهِب بخشش مَواهِب جمع ومَواهِب جایهایی که جوزد
آبگیر را هم گویند که در کوه باشند مَصائِب کارهای ناخوش وحالهای ناخوش مَثالِب ومَعایب
عیبها مَضْروب زده شده مِضْراب آنچه برو تار عود وطنبور میزنند وآنرا بپارسی زخمه گویند
مَضْرِب زدن گاه ودستخوانی که مغز درو باشد واز شمشیر مقدار یکوجب مِضْرَب مرد سخت زننده
مَشْعَب ومَذْهَب راه مَهیب مرد سهمناک که ترس ازو آید مَهایب جمع مُخْصِب فراخ مِخْضَب
مثل لاوک چیزی که درو جامه شویند مِحْضَب چوبی که بان آتش برافروزند مَثاب بازگشتن گاهها
واو جمع مَثابة است وجمع شدنگاه آدمیان وجمع شدنگاه آب در حوض مُثاب بضم میم پاداش داده
مِنْقَب نیشتر وهرچه باو چیزی را سوراخ کنند مَنْقَب راهی که در کوه باشد مَشْعَب رفتن گاه آب

مطالب جمع

بسوی حوض فناودان منصب مرتبه و اصل و پای داشتن گاه مناصب جمع مهاب و مهوب جای ترس
مطلب جستن گاه و خواسته شده و نام موضعی هم باشد محبوب دوست داشته شده محابیب جمع
معیوب عیب کرده شده مغرب شبانگاه و فرو رفتن گاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ
و داس که بآن علف و غله میدروند مخالب جمع محلب آنچه در وی شیر دوشند مناب انابتگاه و
او بمعنی مصدر هم آمده است مذبذب بفتح هر دو ذال آنکه متردد باشد میان دو امر مآب بازگشتها
مآرب حاجتها مشروب آشامیدن و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد به المغضوب علیهم
یهود باشند مغصوب بصاد غیر منقوطه ستم گرفته شده منصوب بر پای داشته شده و مرتبه
منصب داشته و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین منکوب
بدحالی و نحسی رسانیده شده مقرّب نزدیک کردانیده شده مقرِّب نزدیک کردانده مثاب
بازگردش گاه مثعب آب تیز رفتار مذاهب راهها و بدین جمع مذهب است و زراندود کردها
و زرکار کرده شدها و بدین دو معنی اخیر جمع مذهّب است مواجب افتادن گاهها و واجب کردها
مصحوب یار گردانیده و در صحبت و حضور کسی داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت
داشته و فربه و ضخیم مرغوب خواسته شده متغوب رنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده
مشوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده و ربوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب
شمرده شده معرِّب بیان کننده و فحش گوینده و کلمه را اعراب دهنده معرَّب اعراب داده شده
و آشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب بنشاط در آورنده معجب خوش آینده و عجب انداز
و متکبر موجب واجب کننده محبّ دوست دارنده مکبّ بروی در افتنده مجاب جواب داده شده

مجیب

مجیب جواب دهنده منیب بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مذاب گداخته شده مضرّب
دوخته شده مصیب رسنده و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مؤدَّب ادب داده شده
و بکسر دال ادب دهنده مجرِّب آزماینده مجرَّب آزموده مرکَّب چیزی که در وی چیزی نشانده شده باشد
و دو چیز یا بیشتر در هم برده باشد و یکچیز شده مرکِّب ترکیب کننده معذِّب عذاب کننده معذَّب
عذاب کرده شده معرَّب بعربی کرده شده مقلِّب برگرداننده مکذِّب بدروغ دارنده و بدل
مکلِّب سگدار ملقَّب لقب داده شده ملقِّب لقب نهنده مذهِّب زراندود کرده و زربافت
کرده شده و برده شده ملزاب بخیل ملازیب مهذَّب پاک کرده شده مشذَّب درخت شاخ بریده
و پوست وا کرده و اسب دراز مهیاب بزی که سخت بانگ کند برای انثی معقاب زنی که عادت
او باشد که از پی سر دختری پسر زاید معقِّب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره بر آید و [illegible] دارنده
مطیِّب بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی مغیَّب غایب کرده شده مرتَّب بترتیب
دارنده مکبَّب کباب کرده شده متراکب بر هم نشسته منتخب و منتجب بر گزیده مضطرب لرزنده
و آشفته حال گشته مسآب و مساب خیک مجتنب از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده
محتسب شمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه کشنده
مرتعب و مطّلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب
کشیده و ربوده شده منشعب پراکنده شده منقلب واگردنده منقلب واگردیدنگاه و گردیده شده
منصب بشدید پاره گشته شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب کننده مستغرب غریب آینده
و غریب شمرده مستغرِب بکسر را سخت خندنده مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده

مذنب آبرفتگاه سرازیر و کفگیر

مُستطاب خوش آمده و پاک آمده مُنتجَب برگزیده و دوست دارنده مُستحَب برگزیده و دوست داشته
مُحارِب جنگ کننده مُحارِب نام قبیله است مِسقاب شتر ماده که دایم بچه زاید مِحراب
بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مَحاریب جمع مُحاسِب شمار کننده
مِشَبّ و مُشِبّ گاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مُخاطِب سخن گوینده مُخاطَب کسی که با او سخن
گویند مُراقِب چشم دارنده و ترسنده مُراقَب چشم داشته شده مُصاحِب هم صحبت مُعاتَب
عتاب کرده شده مُعاتِب عتاب کننده مُعاقِب عقوبت کننده مُعاقَب عقوبت کرده شده مُکاتَب
کسی که بر وی نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بمال او فروخته شده باشد مَکتوب نوشته و دوخته
مَکاتیب نوشتها مُناسِب فراخور مُواظِب بر کاری دایم ایستنده مُتجنِّب از چیزی دور شونده
مُترَقَّب چشم داشته شده مَناقِب هنرها و راهها و کوهها و راههای تنگ و آن جمع منقبت است
مُعتَلِب خراب و ناستوار مِجنَب سپر و نیز دیگر بن زمین عجم بر زمین عرب و دو تیر بن زمین عرب از
زمین عجم مِذنَب کفگیر و جوی آب مَذانِب جمع مُجنِب بسیار مِضیاب مرد بسیار آشامنده
مُصعَب شتر ایغر و نام شخصی مَلاب نوعی از داروی است خوشبو مَهرَب گریزگاه مَهارِب
جمع مِقنَب جماعت اسبان مِقضَب شمشیر مُقتضَب در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور عروض
شعر مُقبَّب خانه گنبد مُتشعِّب پراکنده مُتعجِّب شگفت دارنده مُتعصِّب پشتی کننده مُتغلِّب
غالب شونده مُتقلِّب برگردنده مُتطیِّب خویشتن را خوش بوی سازنده مُتأدِّب ادب
گرفته مُتعاقِب از پی چیزی درآینده مُتقارِب نزدیک شونده و بحری از بحور شعر باب المیم
مع التاء من المصادر الثلاثیة والرباعیة مَتربة درویش و محتاج شدن مَوجِدة

مهلب نام شخصیت

خشم کردن

خشم کردن مَخافة ترسیدن مَخمَصة گرسنه شدن مَجاعة گرسنه شدن و مسخرگی کردن و بمعنی اول
اجوف است و مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیح است مَسغَبة گرسنه شدن مَتانَت استوار شدن مَکانَت
جای گیر شدن مَذَلَّت و مَهانَت خوار شدن مَأوِیَة رحمت کردن مَعونة یاری کردن مَرضاة
خشنود شدن و پسندیدن مَخیَلة پنداشتن و تکبر کردن مِقة دوست داشتن مُقامة ایستادن
کقوله تعالی واحلنا دار المقامة مَقت و مَقاتة دشمن داشتن مُوتة دیوانه شدن مَوتة مردن
مَوت و مَمات بفتح میم و مُوات بضم میم و مِیتة بکسر میم مردن مَحَبّة دوست داشتن مَشقّة
رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری بر کسی نهادن مُثلة بینی بریدن و گوش بریدن مَثالة
فاضل بودن مَعصیة نافرمانی کردن مَرثیة گریستن بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و غیر مصدر هم
آمده است مَخانة خیانت کردن مَضَرَّت گزند کردن مَرقیة بموی ابرو شدن شخصی و بی گیاه شدن
زمین مَمَتّ کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی مِنَّت نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن مَبَرَّت با کسی
یا مادر و پدر نیکویی کردن مَسَرَّت شاد گردانیدن و شدن مَعَرَّت گرگن شدن و بدی کردن مَعذِرت
عذر خواستن مَعرِفة شناختن مَیسَرة و مَقدُرة توانگر بودن و شدن مَعدَلة داد دادن
مَرَمَّت تیمار کردن مَذَمَّت بدی گفتن کسی مَلَکة پادشاه شدن مَکرُمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری
نمودن مَلاحة نمکین و خوش نمانده شدن مُلوحة شور شدن مَکادة نزدیک شدن مَکیدة حیله و مکر
کردن مَوُوحة تلخ شدن آب مَزّة یکبار مکیدن مِحنة آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است
مَرحَمة مهربانی کردن و بخشش کردن مَغفِرت آمرزیدن مَسکَنة آرامیده شدن و درویش شدن
مَحمَدت ستوده مَشوَرت و مَشوُرت صلاح اندیشیدن مَنقَبة هنر و ستودگی مردمی مَثلَبة

مجالس و فنون دراز

منقصة کم شدن مهابة بزرگ داشتن و ترسیدن مهاترة استاده شدن و زیرک شدن مضمضة

و مصمصة به منقوطه و غیر منقوطه آب در دهن جنبانیدن مالکة پیغام فرستادن متمسة

آشفته شدن کار مساکة بخیل شدن مسالة درخواستن مساءة و مسائیة غمگین کردن

مراغة بسیار گیاه شدن زمین مناغة هموار شدن منعة و منعة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن

مجمجة برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار نگفتن مرطلة آلوده کردن مرمرة جنبانیدن

متمثة جنبانیدن و فاسد شدن کار معمعة بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و در سختی

گرما شدن مزنزنة اول برای مهمله ساکنه و بعد از آن زاء معجمه مکرره خیر و نیکی رسانیدن و

زیان کردن مزازة سخت دل شدن مغمغة بغین منقوطه آمیختن مساحة پیمودن زمین مرافة

عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و نرم شدن و سخت و این از لغات الاضداد است مرادة

از حد درگذشتن مرنة بکسر میم سخت تافتن ریسمان من الحبل ملة و ملالة سیر آمدن از چیزی یعنی تنگدل

و ملول شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملائیة توانگر شدن ملاسة هموار بودن معلاة

کب بزرگی کردن مشیة و مشیة خواستن مشمعة بازی و مزاح کردن مناوة جزا دادن

مفاوة رقیق و روشن شدن شیر خوردنی مروءة و مروءت مردمی کردن و صاحب مروه شدن

ماضی او مرؤ باشد و مضارعش یمرؤ مخانة سخت سخت گرم شدن من مصدر المفاعلة

مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن

مجالبة یاری کردن محادبة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن

مداعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیز برا چشم داشتن از کسی و ترسیدن مشاغبة

مراءات بوزن تجارت گوارنده شدن

باکسی بدی

باکسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مصاخبة

بخاء منقوطه کسی را الجسم بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی

مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که کسب شرکت باشد مطالبة چیزی از کسی در

خواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن

مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة بهمدیگر نامه نوشتن و آزاد کردن بنده را و

بمال او و افروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه برآمدن مناسبة با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن

مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکار اکردن مناحبة نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مناهبة

غارت کردن و باهم معارضه کردن در دویدن ت مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته

سخن گفتن مباختة خالص کردن مباغتة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن ث محادثة

با کسی حدیث و سخن گفتن و جلی کردن شمشیر و کارد و مثل آن ج معالجة درمان کردن ممازجة

بهم آمیختن مخادجة بانگشت قرعه زدن ح مرابحة بسود دمک بیع کردن مسامحة با کسی آسان

فرا گفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی مصارحة و مقارحة با کسی و برو کاری کردن مسابحة

از طرف دست راست در آمدن شکار و غیر آن مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن

مکالحة با همدیگر سخت گرفتن مطارحة با کسی طرح کردن سخن و بر افکندن سخن مفاتحة با کسی چیزی

آغاز کردن و بهمدیگر در باز گشودن و با همدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة

با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری شدن مماسحة با کسی نرمی کردن ممالحة

با کسی همنمکی کردن مناصحة کسی را اندرز کردن مناطحة همدیگر را سر زدن مناکحة نکاح کردن

منافخة دشمنی کردن و رو باز و جنگ کردن نخ مجالخة و مجامخة باهدیگر فخر کردن و تکبر کردن
مراضخة بهمدیگر سنگ انداختن مناضخة بهمدیگر آب زدن د مباعدة از کسی دور شدن
و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن مجاردة
اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة باهدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة
کسی را یاری کرده مساندة مخالفت افکندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جا
حاضر بودن مبادلة با کسی شمشیر زدن مطاردة بر هدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن
معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدا
کردن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة بیا یک نقطه رنج چیزی کشیدن مناکدة با هدیگر دشوار
گرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن منافدة با هدیگر دشمنی کردن
مناقدة با کسی دور و دراز گرفتن شمار کردن مناجدة یاری دادن و کارزار کردن منا[هدة]
به انگشت قرعه زدن و با کسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن ذ منابذة با کسی جنگ کردن
و دشمنی آشکارا کردن و باهم تیر انداختن مهابذة شتافتن ر مبادرة پیشی گرفتن و
پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود در کاری شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن
متاجرة با کسی بازرگانی کردن مباشرة در کاری دایم بودن مجاهرة روبرو جنگ کردن و با کسی
دشمنی آشکارا کردن و با آواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن محاذرة پرهیز کردن
از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمین جهة زراعت بکسی دادن مخاصرة دست بهمدیگر
گرفتن در رفتار مخاضرة بضاد منقوط بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این منهی است شرعا و مخاطرة

در خطر افکندن

در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان
شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مساترة چیزی را پوشیدن مضاجرة با کسی روبرو کاری یا رو
برو کارزار کردن مشاجرة با کسی دوستی کردن مسافرة مسامرة با کسی افسانه گفتن مساهرة
با کسی بیدار بودن و بیداری کردن و با کسی دوستی کردن مشاجرة بشین منقوطه با کسی خلاف کردن و گواه آوردن
مشاطرة با کسی چیز برابر و نیم کردن مصابرة با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن مصادرة باز
ستاندن و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن بردن مضافرة با کسی یار بودن مظاهرة
با کسی هم پشت بودن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو
پشت مادر منست و این طلاقی است که قبل از ورود شرع بوده است معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة — معاسرة با کسی دشوار گرفتن
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی
حسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً معاهرة زنا کردن مغامرة
خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مقامرة با کسی قمار باختن
مکابرة با کسی به بزرگی معارضه کردن و چیزی که دانی انکار آن کردن مکاثرة با کسی معارضه کردن
به بسیاری و غلبه کردن به بسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاعرة با کسی در یک جامه خسپیدن
و باهدیگر شعر خواندن و باهدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مکاسرة با کسی هم دیوار
بودن من المصادر مماکرة با کسی مکر و حیلت کردن مناظرة با هدیگر نگریستن در چیزی و نظر آوردن
چیز را منافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب منافرة با کسی و اکاویدن مناکرة با کسی — برای اظهار فخر در بزرگی و حسب
معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از آنکه

مهاجزت همدیگر را از جنگ
باز داشتن

بدینه رفتن مبارزة باکسی بجنگ رفتن و جدل کردن و همدیگر را از جنگ باز داشتن معاجزة کار خود
بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد معارزة باهم دشمنی کردن
و دور شدن از چیزی مشادرة باهم نزاع کردن و بدخویی و درشتی کردن مناهزة فرصت جستن
داشتن و بچیزی نزدیک شدن مکامزة بجایی گریختن و پنهان شدن در آن جا و پیشی گرفتن در کاری س
مجالسة باکسی نشستن مجانسة بکسی ماندن مخالسة چیزی از کسی ربودن مرادسة برکسی سنگ
انداختن مدارسة بکسی درس گفتن مداعسة باکسی نیزه زدن مدالسة فریب دادن مهالسة
باکسی راز گفتن منامسة بمعنی مهالسة است معافسة پای بر نشستگاه کسی زدن و درمان کردن
مغامسة همدیگر را باب فرو بردن ملاطسة آلوده شدن ملابسة بهم ماندن و باطن کسی
دانستن و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و همدیگر سایدن مماسة باکسی کوشیدن و از
کاری رنج و محنت دیدن و بکاری در رفتن و درمان کردن مماکسة باکسی در چیزی مکیس کردن منافسة
کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی ش مخارشة و مخادشة و
مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة و مهارشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده
مناطشة باهمدیگر سخت گرفتن مخارشة و مهارشة بر همدیگر انداختن سگان را و بر همدیگر انداختن
مردم را در خصومت مناقشة باکسی دو رو در از گرفتن در چیزی و در حساب کقول النبی صلی الله علیه و آله
مَن نوقش فی الحساب عُذّب ص مخالصة باکسی دوستی پاک داشتن معافصة باکا
گرفتن مقارصة باکسی نوبت کاری کردن مقارصة همدیگر را سخن بد گفتن ض مراکضة
باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناهضة باکسی بجنگ

مراضعة فرزند بدایه دادن

برداشتن مقارضة بهمدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة
سخن کسی را شکافتن و منع آن کردن ط مخالطة باکسی آمیختن مساقطة انداختن مرابطة بجای بس
و گذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد بر کفار ایستادن و اسب بستن برای خدای و بر جهاد کفار ایستادن
کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مقاسطة باهمدیگر جور کردن و عدل کردن مقارطة چیزی گرفتن
مشارطة باکسی شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة باکسی شمشیر زدن مغالطة ع
در غلط افگندن ظ محافظة نگهداشتن و نگهبان بودن چیز را و عار داشتن ملاحظة بگوشه
چشم نگریستن مباضعة جماع کردن متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن مجادعة
کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجالعة باهم فحش گفتن در شراب و باهم نزاع کردن در قمار
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی مخادعة فریب دادن مدافعة باز داشتن و باکسی
بدور و دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن در آن مرابعة باکسی بار بر چاروا نهادن مزارعة
زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعة بازگشتن و زن را بخانه باز آوردن و مراجعت بالکلام باکسی
سخن گفتن باشد مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن و شتابانیدن و او متعدی
لازم آمده است مسافعة همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر حمله بردن مصافعة
رشوت دادن مخالعة طلاق دادن و ستاندن زن در مقابله مهر که مهر بخشد مصارعة کشتی
گرفتن مصالعة باکسی آسان گرفتن و مدارا کردن با او مکامعة و مضاجعة باکسی خفتن و مکامعة
[illegible] مرد با مرد باشد بی ستر و این منهی است شرعا مضارعة بچیزی ماندن مسابعة هفته بهفته
کاری کردن مطالعة بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر وی و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی

بتحابت مُقارعة قرعه زدن وشمشیر زدن مُقاطعة باکسی ابریدن چیزیرا مُماصعة باکسی
شمشیر زدن وکارزار کردن مُمانعة کسی را از چیزی باز داشتن مُنازعة باکسی در چیزی داوری شدن
غ مُبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مُحارفة کسی را بروزی کردن
معاش بر کسی سخت کردن و نقصان بهره کسی کردن مُناعفة از راه برگردیدن مُنافقة میان کسی
شکستن مُفارقة جماع کردن و آمیختن بچیزی مُحالفة باکسی عهد کردن مُخالفة باکسی خلاف کردن
مُرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چاروا پس پشت خود را و برنشستن ملخ زیر ملخ ما
مُهانفة آهسته خندیدن مُشارفة باکسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مُسافقة
احمقی نمودن مُساعفة یاری کردن مُصادفة یافتن مُصارفة باکسی بصرفه معامله کردن
چیزی را بدو نیم کردن مُضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مُحاجفة نبیر جنگ کردن و با
معارضه کردن و باکسی بدو رو دراز کشیدن کاری را مُکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن
مُلاحفة باکسی یاری کردن مُلاطفة باکسی نیکویی کردن مُحامقة باکسی احمقی نمودن
بچیزی باکسی پیوستن مُخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مُرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن
مُرامقة اندک دوستی داشتن مُراهقة نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابقة باکسی پیشی کردن
در دویدن مُسارقة دزدیده بچیزی نگریستن مُمازقة منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن
مُصادقة باهم دوستی داشتن مُحارقة بحاء غیر منقوط یکدیگر را سوختن و جماع کردن مُطابقة
فراهم آوردن دو چیز یک حد و پشتی کردن و فراخور و برابر آمدن مُطارقة تو بر تو دوختن چیزیرا
و دو جامه پوشیدن و بر سر هم نهادن مُعانقة دست در گردن یکدیگر کردن مُعاشقة باکسی

آمدن و ناگاه رسیدن مُفارقة از کسی جدا شدن مُفانقة بناز و نعمت پروردن مُناطقة باکسی
باکسی سخن گفتن مُنافقة دوری کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ک مُبارکت برکت کردن
مُتارکت جفای همدیگر را گذاشتن مُداکة پایی کردن مُدالکة باکسی در ودر از کشیدن کاریرا
و دفع الوقت کردن در آن مُشارکة باکسی انبازی کردن مُضاحکة باهمدیگر خندیدن مُعارکة
کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مُماحکة باهمدیگر ستیزه کردن ل مُبادلة باکسی چیزیرا
بدل کردن مُباعلة نیک زیستن زن و شوهر بایکدیگر مُباهلة همدیگر را نفرین کردن مُثاقلة
بثاء سه نقطه مداومت کردن بر طعامی که از حبوب باشد من کتاب الصادر مُناقلة بنون
دویدن اسب چنانکه پای بجای دست نهد من کتاب الصادر و باهمدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسرعت جواب
گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهد من الصحاح مُجادلة باکسی واکاویدن در خصومت
مُجاملة باکسی نیکویی کردن مُجاهلة باکسی سبکی و نادانی کردن و بی حلمی کردن مُحاقلة گندم با
خوشه فروختن و گندم پاک کرده بپیموده بهای آن ستادن و این منهی است شرعا مُخاتلة باکسی فریب
آوردن مُداخلة در کاری یا در جایی رفتن مُداملة باکسی نرمی کردن در کاری مُراسلة برکسی کتابت
کردن و پیغام فرستادن مُراکلة بهمدیگر پای زدن مُساحلة بحاء غیر منقوط برکنار دریا رفتن
مُساجلة بجیم باکسی برابری کردن در آب کشیدن مُساهلة آسان گرفتن مُماثلة و مُشاکلة
بچیزی ماندن مُشاهلة بشین منقوط باهمدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن مُعاجلة شتابان
مُعادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُعاقلة بعقل برابری باکسی کردن مُعاطلة باکسی خرید و
فروخت کردن مُغازلة با محبوب دست بازی کردن مُفاصلة از همدیگر جدا شدن مُفاضلة

باهمدیگر برابری کردن در فضل مقابلة باهمدیگر برابری کردن روبارو کردن وبرابر شدن ونعلین را دوال
کردن تاپای دران کنند وکریم النسب شدن از طرف مادر وپدر وگوش گوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا
ازینجا گویند شاه مقابلة مقاتلة کارزار کردن وکشتن وبدین معنی است اخیراست قوله تعالی وقاتلهم الله
اَنّیٰ یُؤفَکُونَ مکابلة تاخیر کردن ومنع کردن معاضلة کش کردن سگ من الدستور منازلة
کارزار کردن مماحلة باکسی مکر وحیله کردن مماطلة باکسی دور ودراز کشیدن کاری ودفع الوقت کردن
دران منابلة ومناضلة باکسی برابری کردن در تیر انداختن محاکمة باکسی نزد حاکم رفتن برای رفع
خصومت معاجمة باکسی خشم گرفتن وباکسی جنگ کردن وهجرت کردن مزاحمة کسی را زحمت دادن
مسالمة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قرعه زدن وازینجاست قوله تعالی فَساهَمَ فَکانَ
مِنَ المُدحَضِینَ مباغمة باکسی آهسته سخن گفتن مناعمة نازونعمت پروردن مشاتمة
همدیگر را دشنام دادن مصادمة یکدیگر باز کوفتن و چیز مصادمة از همدیگر بریدن معاکمة
باکسی شوخی کردن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن وباکسی وا بخشیدن
چیزی مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکارمة باکسی بکرم معارضه کردن مکاعمة بوسه دادن مکالمة
باکسی سخن گفتن وجواب گفتن یا جواب ستاندن ملازمة همیشه بودن باکسی یا بجای ملاحمة
چسبانیدن چیزی بچیزی مخالمة باکسی دوستی داشتن مرازمة پاپی چیزی کردن وچیزی خوردن
وپاپی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اِذا اَکَلتُم فَرازِمُوا مخاصمة دشمنی کردن
ملاطمة همدیگر را طبانچه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاغمة بغین منقوطه
بوسه دادن مفاقمة جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن ن مخادنة باکسی دوستی داشتن مخاشنة

باکسی درشتی کردن مشافنة باکسی نشستن وکسی را یاری کردن مخاضنة بامحبوب بازی کردن
وبا او کلمات کردن مداهنة پوشیدن وخیانت کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوار داشتن
مراطنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة باکسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای
چیده سنجیده بکسی فروختن واین منهی است شرعا مساکنة باهم یک زندگانی کردن ویک آمیزش کردن
مماتنة بدور ودراز کشیدن کار ودفع الوقت کردن وسخت دور رفتن بجای مشاحنة باهمدیگر
دشمنی داشتن مقارنة بهم نزدیک شدن ونزدیک گردانیدن واو متعدی ولازم آمده است مداخنة
خیانت کردن ونفاق کردن وخوار داشتن مقالنة باکسی چیزی آشکار کردن ملاعنة همدیگر را
نفرین کردن مهادنة آشتی کردن ه مبادهة ناگاه گرفتن مشابهة ومشاکهة بچیزی مانند
بودن ومشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مباهلة باکسی احمقی نمودن مسانهة چیزی
یکسال بکسی دادن وخرما یکسال آوردن ویکسال نیاوردن درخت مسافهة باکسی سبکی وبیحلمی ونادانی
کردن ودرست وانشاندن جنگ وامثال آن واز آن آب بدم خوردن مفاقهة باکسی بحث کردن
در علم فقه ومطلقا باکسی بحث علم کردن مشافهة روبارو سخن گفتن مفاکهة باکسی هزل ومزاح کردن
مِنَ المُعتَلِ الفاءِ بِواو مواثبة باکسی برجستن برای جنگ وغیره مواظبة ومواکظة وموانة
دایم بر کاری ایستادن مواکبة با سواران بجای رفتن وپیشی کردن با سواران در سواری ودر رفتار
ودایم بر کاری ایستادن وفراخ رفتن اشتر مواضخة بضاد وخاء منقوطین باکسی معارضه کردن
در رفتن ودر آب کشیدن موارده باکسی بجای بر آمدن وباکسی بر آب آمدن مواعدة باکسی
وعده کردن مواغدة بغین منقوطه باکسی معارضه کردن در رفتار مواترة پیاپی کاری کردن

ویک روزه روزه داشتن ویک روز یا دو روز کشادن و اول یکزانوی بزمین نهادن اشتر در حین
فروختن و بعد ازان زانوی دیگر بزمین نهادن مُوازَرَة وزیری کردن مُوازَعَة باکسی سخن گفتن
مُوادَعَة آشتی کردن مُواضَعَة باهمدیگر بکاری قرار نهادن و باهمدیگر گروکردن بچیزی وباهم
شرکت کردن درچیزی مُواقَعَة کارزار کردن وجماع کردن وباهم درجای افتادن ازینمعنی اخیر است
قوله تعالی وَرَاَی الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا اَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا مُوالَفَة الفت گرفتن و او مهموز الفا
هم آمده است مُواصَفَة باکسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهدهٔ آن مُوافَقَة باکسی در جنگ ایستادن
وباکسی بر معامله یکجدی ایستادن مُواثَقَة استوار کردن وعهد مُوافَقَة باکسی هم کاری کردن و هم پشت
شدن ولایق آمدن و یافتن مُواعَسَة در رفتار کردن برکشیدن وگام فراخ نهادن اشتر مُواهَقَة
کردن برکشیدن اشتر در رفتار و باکسی برابری کردن در رفتار و باکسی وعده کردن مُواهَسَة
باهمدیگر راز گفتن مُواصَلَة باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن مُواکَلَة کار بکسی گذاشتن مُوازَنَة
باهم چیزی وزن کردن و باچیزی هم وزن آمدن مُواشَکَة شتابیدن و زود شدن مهمات مُواجَهَة
روی باروی کردن مُیاسَرَة باکسی آسان گرفتن وکسی را بسوی چپ بردن مُیامَنَة بدیار یمن
رفتن وکسی را بسوی راست بردن مِنَ الْمُعْتَلِ الْعَیْنِ الْوَاوِیِ مُجاوَبَة کسی را جواب دادن مُناوَبَة
بجای همدیگر ایستادن مُزاوَجَة هم جفتی کردن باکسی چیزی را باچیزی قرین کردن مُراوَحَة گاه
برین پای وگاه بران پای ایستادن وگاه این کار کردن وگاه آن کار کردن مُکاوَحَة باچیزی درآویختن
و بدشمنی آشکار کردن و دشنام دادن مُحاوَتَة روباه بازی کردن وحیلت کردن مُحاوَزَة
نزاء منقوط باکسی آمیختن مُجاوَدَة باکسی معارضه کردن وجوانمردی مُراوَدَة کاری ازکسی خواستن

وکسی را برکاری داشتن مُساوَدَة باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بمهتری وسیاهی مُعاوَدَة
بازگشتن مُهاوَدَة باکسی وعده کردن مِنَ الْمُصَادِرِ وآشتی کردن و باکسی میل کردن مِنَ الصِّحَاحِ مُخاوَذَة
بخاء و ذال منقوطتین مخالفت کردن باکسی در چیزی و نزد بعضی بمعنی موافقت باشد مُلاوَذَة بذال منقوط در پس
مردم پنهان شدن مُجاوَرَة همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار و امان کسی شدن مُحاوَرَة
بحاء غیر منقوط جواب دادن مُداوَرَة گردانیدن کار و تدبیر کار کردن مِنَ الْمُصَادِرِ وَالصِّحَاحِ
مُثاوَرَة باکسی برای جنگ برجستن مُشاوَرَة باکسی مصلحت کاری جستن مُعاوَرَة چیزی بکسی دادن
راست آمدن کاری یا چیزی کسی را چنانکه یار و همسر او را آمده است و راست کردن ترازوها و پیمانها معاوره
بعین منقوط همدیگر را غارت کردن مُجاوَزَة از چیزی درگذشتن مُناوَشَة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ
مُحاوَصَة بحاء غیر منقوط بدنبال چشم نگریستن مُفاوَصَة بیان سخن کردن مُناوَصَة باچیزی بسیار
کوشیدن و درمان کردن مُلاوَصَة بچیزی نگریستن مُعاوَضَة عوض دادن مُفاوَضَة بفاء
منقوط باکسی مشورت کردن درکاری و باکسی سخن گفتن مُلاوَطَة لواطه کردن مُطاوَعَة
فرمان برداری کردن مُراوَغَة باکسی کشتی کردن و باکسی گربزی و روباه بازی کردن و حیلت نمودن
مُساوَکَة مسواک بدندان مالیدن و لرزیدن سر و گردن ستور از غایت لاغری و سست رفتن
جاروا از لاغری مُجاوَلَة از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ مِنَ الْمُصَادِرِ و جولان
کردن دو لشکر بعضی بر بعضی مِنَ الصِّحَاحِ مُحاوَلَة بحاء غیر منقوط جستن و خواستن مُداوَلَة روزگار
گردانیدن و دولت دادن مُزاوَلَة باچیزی و اکوشیدن و خواستن و درمان کردن مُشاوَلَة
فروگرفتن دشمن را به نیزه در حرب مُصاوَلَة باکسی برجستن و حمله بردن برای جنگ مُساوَقَة باکسی مغاوقه

کردن درخت جنگی من الصحاح و کسی را امان و مهلت دادن در جنگ من الدستور مطاولة دور و دراز کردن
کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مغاولة پیشی گرفتن در کاری من الدستور و المصادر
فاما در صحاح گوید که مغاولة بمعنی مهاودت است مقاولة با کسی قول و قراری کردن مناولة
چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مداومة دایم بر کاری
بودن مساومة با کسی مکیس کردن در بیع معاومة بسالیانه معامله کردن و بسال چیزی دادن
و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن مناوحة برابری کردن و روبارو کردن مقاصة
با کسی برابری کردن ملاومة همدیگر را ملامت کردن مناومة با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن بخواب
معاونة با کسی یاری کردن فی ص المعتل العین الیائی مطایبة با کسی خوش طبعی کردن
مغایبة از همدیگر غایب شدن و از پس کسی یعنی نه بحضور روبرابر سخن گفتن مهایجة بر انگیختن فتنه
مشایحة از چیزی پرهیزیدن و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة با کسی بانگ کردن
محایدة از چیزی برگردیدن مزایدة بر یکدیگر افزودن مکایدة با کسی مکر کردن مسایرة رفتن
مطایرة پرانیدن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها بهمدیگر مقایسة با چیزی قیاس کردن مکایسة
با کسی زیرکی معارضه کردن و معایشة با کسی معارضه کردن در فخر مبایضة با کسی معارضه کردن بسفیدی
مغایرة بغین منقوطه بیع بعوض کردن و دگرگون کردن مقایظة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی
خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مشایعة با کسی یاری کردن و پیروی
کردن و گوسفند را خواندن مسایفة با کسی شمشیر زدن مواسیة نا امید گردانیدن مضایقة
تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و با

معایشة با کسی زندگانی کردن
مقایضة بیع بعوض کردن
مهایطة بانگ کردن

معارضه کردن بفخر مزایلة و مباینة از کسی جدا شدن مکایلة با کسی به پیمانه معامله کردن ممایلة
با کسی میل کردن در کاری مداینة چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مباینة از همدیگر جدا شدن
معاینة بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن ملاینة با کسی نرمی کردن فی ص المعتل اللام
محاباة فرو گذاردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاجاة و مداعاة بسیار چیزی پرسیدن
از کسی چنانکه مانده گرداند او را معاجاة بشیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او و بچه شیرخواره را طعام
دادن مداجاة با کسی دورویی کردن و مدارا کردن مناجاة با کسی راز گفتن مهاجاة بهمدیگر
هجو گفتن و ملامت کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع در چیزی و در مثل آمده که
من لاحاک فقد عاداک مباداة با کسی دشمنی ظاهر کردن مصاداة با کسی مدارا کردن و معارضه
کردن و بر کسی آشکارا چیزی پوشانیدن معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن معاداة
بغین منقوطه بامداد آمدن و بامداد بکاری در شدن مفاداة کسی را باخود از اسیری باز خریدن مهاناة
با بنده قرار دادن که روزی از مالک باشد و روزی از آن خود مناداة کسی را خواندن و با کسی در
نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن مهاراة بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یکجانب باشد و دیگری
در جانب دیگر و در میان دو کس بودن چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف مداراة
با کسی نرمی کردن مدالاة بمعنی مدارات است مصاباة تیغ مقلوب در غلاف کردن و نیزه را
مقلوب کردن محاذاة برابر شدن مباراة با کسی معارضه کردن مجاراة با کسی رفتن و با کسی
چیزی دوانیدن مشاراة با کسی ستیزه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة با کسی خصومت و لکاویدن در
ستیزه کردن مجازاة و مقاذاة پاداش دادن مقاساة و معاناة و مضاناة رنج چیزی

کشیدن مُناساة باکسی چیزی فراموش کردن مُحاشاة استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی
مُماشاة باکسی رفتن مَعَاصَاة نافرمانی کردن مُمَاذَاة بذال منقوطه زن و مرد بیگانه را باهم جمع و خالی
گذاشتن تا باهم مذی کنند مَقَاصَاة دور شدن مُنَاصَاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن
جای بجای مُدَارَاة باکسی مدارا کردن و ازکسی درخواستن مُرَاضَاة از همدیگر خشنود شدن مُعَاطَاة
چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مُرَاعَاة باهمدیگر چرا کردن و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه
چشم نگریستن و ازینجاست رَاعِنَا یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن آمده است وَلَا تَقُولُوا رَاعِنَا
وَلٰكِنْ قُولُوا انْظُرْنَا مراد آن است که این لفظ را مسلمانان بر رسول صلی الله علیه و آله گفتندی و مرادشان از
این لفظ همین معنی بود که نگاه کن ما را اما چون همین لفظ دشنام یهودیان بود که بهمدیگر می گفتند و این
بزبان ایشان لفظ سریانی است یا عبرانی پس خدای تعالی را جل جلاله خوش نیامد که لفظی که یهودیان
بان دشنام گویند مسلمانان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گویند اگرچه مراد مسلمانان از معنی انظرنا
بود پس ازین جهت حضرت باری تعالی فرمود لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَلٰكِنْ قُولُوا انْظُرْنَا یعنی نگویید
لفظ رَاعِنَا با حضرت مصطفی و لکن بگویید انْظُرْنَا بجای رَاعِنَا مُسَاعَاة باکسی شتاب رفتن
و باکنیزکی از کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزکی باکسی مُبَاغَاة باکسی زنا کردن مُنَاغَاة باکسی سخن
گفتن و درکسی نگه کردن تا او را فریفته کرده شود و باخود گستاخ کرده شود و به آسمان نزدیک شدن
بدرازی و با دوست بازی کردن مُخَافَاة چیزی از جای برداشتن مُرَافَاة اتفاق کردن
و فراهم آمدن و باکسی نرمی کردن مُصَافَاة باکسی دوستی پاک داشتن مُنَافَاة همدیگر را نیست کردن
مُعَافَاة از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن مُسَافَاة باهمدیگر سفاهت کردن یعنی بجلمی

دنادانی

دنادانی کردن مُكَافَاة پاداش دادن مُهَاتَاة بکسی چیزی بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است
کقوله تعالی فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ مُبَاقَاة بقا باکسی معارضه کردن مُسَافَاة باهم برکشیدن
زمین باکسی دادن برای زراعت مُشَاقَاة بشین منقوطه رنج چیزی کشیدن مُلاقات همدیگر را
دیدن و بچیزی رسیدن مُبَاكَاة درگریستن باکسی معارضه کردن مُحَاكَاة حکایت کردن مُبَالَاة
باک و اندیشه داشتن از چیزی مُخَالَاة همدیگر را فروگذاشتن مُقَانَاة مدارا و نرمی کردن باکسی
مُعَالَاة بلند گردانیدن و چیزی بر چیزی نهادن و بلندی معارضه کردن باکسی و دور شدن و بازگردان
برچیزی مُغَالَاة گران خریدن و دور تیر انداختن مُحَامَاة از چیزی رمیدن و کسی را نگه داشتن
مُرَامَاة باکسی تیر یا سنگ انداختن مُسَامَاة در بزرگی باکسی معارضه کردن مُدَانَاة نزدیک گردانیدن
و بچیزی نزدیک شدن مُزَانَاة باکسی زنا کردن مُسَانَاة باهم آب کشیدن و باکسی نرمی کردن مُقَانَاة
آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مُمَانَاة بسیار زمان با چیزی بودن و فرا دادن و انتظار کشیدن
مُبَاهَاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مُضَاهَات بچیزی مانند شدن مِنَ اللَّفِيفِ الْمَقْرُونِ
مُدَاوَاة درمان کردن و دارو کردن مُسَاوَاة برابری کردن و برابر آمدن مُنَاوَاة دشمنی آشکارا
کردن مُقَاوَاة باکسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی مُكَاوَاة دشنام دادن مُهَاوَاة ستیزه
و سخت گرفتن و سخت رفتن مِنَ اللَّفِيفِ الْمَفْرُوقِ مُيَادَاة دست بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست
رفتن مُوَاخَاة برادری کردن و این لغت بهمزه هم آمده است مُوَارَاة پوشانیدن و پنهان کردن
مُوَاسَاة یاری کردن و او بهمزه الف هم آمده است مُوَافَاة آمدن و باهم وفا کردن مُوَالَاة
پاپی آمدن و پاپی کردن و پاپی نخچیر افکندن و باکسی دوستی کردن مِنَ الْمُضَاعَفِ مُحَابَة باکسی

مُوَاسَات یاری کردن و شفقت
نمودن هم منقول است الکشف
تاج

دوستی داشتن مسابّة دشنام دادن مصاتّة ومعاتّة باکسی دشمنی کردن مباثّة باکسی راز
گفتن مبادّة باکسی نکویی کردن محاجّة باکسی حجت گرفتن وحجت گفتن مغاجّة میان بازی شادن
وکشاده شدن من کتاب المصادر ملاجّة باکسی ستیزه کردن مشاحّة بحاء غیر منقوط باکسی در
چیزی بخیلی کردن محادّة باکسی درکاری پرکوشش کردن ملادّة دفع کردن محادّة باکسی حرب کردن
ومخالفت کردن وکسی را از کاری وحب بازداشتن مرادّة رد کردن مشادّة بشین منقوط
باکسی سخت گرفتن مضادّة ومحادّة باکسی دشمنی کردن ومجادّة بمعنی دفع الوقت کردن هم
آمده است مصادّة کسی را بکراهت برکاری داشتن مسارّة بسین منقوط باکسی راز گفتن مشارّة
بشین منقوط ومضاجّة ومماظّة باکسی بدی کردن ومخالفت کردن مضارّة بضاد منقوط
بکسی گزند رسانیدن مذاذّة بذال منقوط بدخلق شدن اشتر معارّة بعین وراء غیر منقوطین بانگ کردن
شترمرغ ومحاربه کردن وهذا المعنی الاخیر من الکشاف مغارّة بغین منقوط کم شدن شیر شتر مقارّة
قرار گرفتن مهارّة روبروی کسی را بد گفتن ممارّة تدبیر ومعالجه کردن برای اندوختن کسی مماسّة
بهمدیگر سودن وجماع کردن مقاصّة چیزی را در عوض چیزی گشتن یا جراحت کردن ویکی را
واکردن ومانند آنچه داده باشی ستاندن محاصّة بحاء غیر منقوط بنصیب وحصه بخش کردن
محاضّة همدیگر را بر انگیختن برکاری معاضّة بعین غیر منقوط وزای منقوط برکسی علکی خستن
کسی را از چیزی بازداشتن ملاذّة بزای منقوط بچیزی پیوستن وبچیزی چسپیدن معاضّة همدیگر را
بدندان گرفتن مصافّة باکسی صف کشیدن مکافّة ومعافّة از چیزی بازداشتن محاقّة
دشمنی ومخالفت کردن واز همدیگر حق خود طلب کردن مذاقّة بقاف شتاب گشتن اسیر یا مجروح در جنگ

مذاقّة بقاف کاری بکسی تنگ وباریک کردن مشاقّة مخالفت کردن ودشمنی کردن محاکّة بحای غیر
منقوط باکسی معارضه کردن مخالّة باکسی درجای فرود آمدن مخالّة بخای منقوط باکسی دوستی کردن
مناقّة باکسی معارضه کردن بتمامی مشامّة چیزی بوییدن ونزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه یکدیگر
را زخم توانند رسانیدن ونزدیک شدن بچیزی وبچیزی نگریستن مضامّة بضاد منقوط بنزدیک
کسی رفتن مسانّة شتر نر اشتر ماده را بدندان زدن واز پی رفتن تا برو برد ومعانّة باکسی
برابری کردن من المهموز مؤاخذة کسی را بگناه گرفتن مؤاجرة مزد کار بکسی دادن مؤازرة
یاری کردن مؤاصرة باکسی همدیوار بودن مؤامرة باکسی مشورت کردن مفائلة بازی فیال کردن
وفیال نوعیست از بازی کودکان مؤاسلة باکسی خیانت کردن مؤانسة کسی را اموس کردن
مؤالفة باکسی پیوستن وخو گرشدن مشاطئة رفتن باکسی بدو طرف رودخانه چنانکه یکی از آن طرف
رود ویکی ازین طرف مؤاکلة باکسی طعام خوردن مؤاساة فرمان برداری کردن مؤاخاة
باکسی برداری کردن وبرادری گرفتن مؤاساة یاری ومصاحبی کردن مؤاخنة باکسی کینه داشتن
وباکسی دشمنی کردن مشاءاة ازکسی پیش رفتن ودزدیدن مراءاة کاری بروی ریا کردن
ممایئة باکسی معارضه کردن در فخر ومخالفت نمودن مسائلة ازکسی چیزی پرسیدن ملائمة
دوچیز را فراهم آوردن مؤائلة ازکسی رهایی جستن مؤائمة باکسی موافقت کردن ومباهات
کردن مفاجاة ناگاه گرفتن مداکاة زحمت دادن کسی را مرائلة بشتاب رفتن مباراة
از همدیگر بیزار شدن وجدا شدن مداراة همدیگر را دفع کردن ومخالفت کردن مکافئة
کسی را برکردار او سزا دادن ومانند همدیگر شدن ممالاءة یاری کردن مواطئة ومهاواة

باکسی هم کاری و موافقت کردن و درخور آمدن مُرَاآة پرهیز یدن مُناوأة باکسی دشمنی کردن
من غیر المصادر مأکمة دبر آدمی مُخاضة گذرگاه آب در رودخانه مُجبّرة دوائی که درو
مدادکنند مَحالة بحاء غیر منقوطه چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت و مکر و حیلت مَیمنة
طرف دست راست مَشأمة طرف دست چپ مَأنة تهی گاه میان آدمی مَنیئة ناپیراسته و دباغت
ناکرده مِئنّة بکسر همزه و تشدید نون نشانه مِلحفة چادری که بر سر اندازند مَضیعة دو غبا مداست
جای فرس مَسرُبة موی سینه مَسرَبة بفتح را چراگاه مَاتّة بتشدید تاء اول حرمت و دست آویز
مَوَاتّ بتشدید تا جمع مَخلوجة رای صایب و چپ و راست گردانیده شده کما یقال طعنة مخلوجة
یعنی نیزه زدن چپ و راست مِجرفة بجیم خویه که بآن چیزی از زمین میروبند و این بزبان گیل است و خود را
بزبان اهل فرس پارومی گویند مِصلاة و مِصلة و منصلة مرحیت مَصالیت جمع مِصلیت است
مُرهفات شمشیرها و تیغهای باریک دم کرده مُضبات کرده نانی که در خاکستر پزند مِحوة پادشمال
مِمحاة زکوبی که بآن چیزی لسترند و پاک کنند مِغرفة بزا و قاف منقوطین و مِسحاة بیلی که بآن گل
از زمین کنند مُنیة امید و روزهای آبستن شدن شتر و آن از ابتداء وقت نر برزدن باشد تا پانزده
روز مُنّة قوت و نیرومندی مَحَلّة منزل و مقام مردم مَجلّة بجیم نامه و کتاب مَنونة مرد بسیار منت
نهنده مَسرولة کبوتر پر پای مَحمدة خصلت نیک و ستایش مَزلقة شهری که در میان بیابانها
و آبادانی هم گویند مَسبعة زمین بسیار سبع مِحفّة بکسر میم مانند هودج چیزیست که بزرگان با یاران
دران نشینند مَذأبة زمین بسیار گرگ مَقثأة زمین بسیار خیار مِطرقة چوبکی که بآن پنبه یا پشم را زنند
تا واخیده شود و پتک آهنگران و چکش نعل بندان مَرَدة جنیان و او جمع مارد است مَرثیة سنگ و

مَنیّة مرگ

مَخرفة باغ و راه

شیر آشامیدنی مَنطخة و مَبطخة زمین پرخربزه مَزبرة زمین پر زنبور مُتلاحمة شکستگی که گوشت
آن شکافته شده باشد و باستخوان نرسیده باشد مَعقرة و مَعقُرة زمین پر عقرب مَثلبة
عیب مَثعلة زمین پر روباه مَخرفة بوستان میوه دار و راه مَروحة بفتح میم باد و زیدنگاه مِروحة
بفتح را و حاء منقوطین زن مِسرجة چراغدان مُخزة و مِخزة برگزیده مَدَرة شهر مَظنّة گمان و دیگر جای
مَقبرة گورستان مَشرقة موضع آفتاب رو و مُشرقة بضم میم هم گویند و مَشرُقة بفتح را بهمین معنی است
مِنطقة کمر مُتعة آنچه از وی فایده و برخورداری گیرند و کابین زن و نکاح منقطع موجل مَغلولة بند کرده
شده کقوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَیٰ عُنُقِکَ مَلکوة پادشاهی مُخدّرات و مقصورات
زنان در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده چنانکه گویند این ساعت مقصوره ای دنیا و قریبا
مَوهَبة بفتح ها جای مغاک اگر که در کوه باشد موهِبة بکسر ها بخشش مبثوثة پراکنده کرده شده مُشبعة
زن سطبر خوش خوان مُتفرّقة پراکندگان مَصلحة صلاح کار و نیکوی کار مَسلحة جای ترس و
گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مَقربة خویشی مَتربة ململمة و مَلمومة سنگ گرد و لشکر جمع و ململمة
خرطوم فیل را هم گویند مستنفرة رمنده و رماننده و بیرون رفتن خواهنده مؤصدة طبق بر سر افکنده
و در بسته کقوله تعالی إِنَّهَا عَلَیْهِم مُّؤْصَدَةٌ مُبصِرة بکسر صاد بیننده و روشنی و هویدا و بمعنی
آخر است قوله تعالی فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آیَاتُنَا مُبْصِرَةً مُبصَرة بفتح صاد حجت مَعرّات گناه و بدی
مِغرفة کفگیر و کفچلیز مِقنعة معجر مِقمّة جاروب و لب گاو و گوسفند مُقلّمة پیش رو و پس دار
منکوحة زن نکاح کرده مَرّة بی همزه و مرأة زن مِرآة آینه مِرساة لنگر کشتی مِرداة سنگ
زیرین آسیا مستوشمة زنی که بر دست خود بسوزن نقش کند فرماید مُرغایه مزرعه کشت مُلیّحة

مِروحة بکسر میم باد زن

آلت برف رفتن و جاروب مِلْكَسَة و مِسْفَرَة جاروب مَرْتَبَة پایگاه و ایستادنگاه و سر کوه و نشانه
که در کوه و در صحرا کرده باشند مَسَرَّة شادی مَوْعِظَة پند مَنَعَة و مَنْعَة عزیزی و مَنَعَة بفتح نون
جمع مانع هم آمده مَنْزِلَة فرود آمدنگاه و پایگاه مَزْبَلَة مبرز یعنی آب ریزگاه مَدْرَسَة درس گفتنگاه
مَسْخَرَة کسی که بر وی سخریه کنند مَحْكَمَة حکم کردنگاه مَضْحَكَة آنکه بر وی خندند مَدْرَجَة مذهب و راه مَشْرَبَة
بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مَشْرُبَة بفتح میم و ضم را و مَشْرَبَة بفتح را بالاخانه و مَشْرَبَة کنار آب
و آشامیدنگاه را هم گویند مُدْيَة کارد مُدْيَات جمع مَاذِيَّة بذال منقوطه و تشدید یا زره سفید و جرم نرم
و همچنین مَشْغَلَة بغین منقوطه کار مَشْعَلَة بغیر غین منقوطه چراغدان بزرگی است مخصوص مَطِيَّة
شتر سواری مُزْنَة ابر و باران مَرْحَلَة منزل مَلْقُوحَة بچه که در شکم باشد مُلْقَحَة زنی که بچه در شکم
داشته باشد مِجْذَفَة بجاء و ذال منقوطتین دو مِلْعَقَة کفچه مَثُوبَة مزد طاعت مَسْأَلَة سؤال کردن
قَضِيَّة سؤال کردنگاه مَصَابَة و مَصُوبَة و مُصِيبَة مگر دهی که با دم رسد مَيْسَرَة و مَيْسُرَة بفتح و ضم سین
و مَقْدُرَة توانگری و مَيْسَرَة طرف چپ را هم گویند مِحْقَنَة بحاء غیر منقوطه چیزی است که آب را
در مقعد کنند و شربت مسهل در او ریزند تا بشکم رود و اسهال کند مِحْجَمَة آلت حجامت کردن مِعْبَلَة
پیکان تیر مِخْوَقَة جاروب مَعِيشَة زندگانی و آنچه بآن زندگانی کنند مَنْفَعَة سود مَنْقَبَة
هنر و آنچه که بیطار بشکافد از عضو چارپا و راه تنگ مِنْقَبَة بکسر میم راه سر کوه مِنْشَلَة موضع انگشتر
که در انگشت خوردن کند مَسْغَبَة گرسنگی مُهْلَة زمان و آهستگی لان اصل معناه التودیع
مُؤْتَة بهمزه نام موضعی است که جعفر بن ابی طالب علیهم السلام را آنجا شهید کرده اند مِمْخَضَة آلت دوغ
کردن که بزبان دیلم نیره گویند مَأْدُبَة طعام من الدستور مُزَاحَة هزل و مزاح مَائِدَة خوان

مِلْحَفَة چادر

مِخْنَقَة قلاده و گردن بند

آراسته مُؤْدَة بتشدید دال بیابان و هلاک شدنگاه مَوْلَة عنکبوت ماده مَنَاحَة نوحه کردنگاه
مَجَاعَة و مَخْمَصَة گرسنگی مِقْلَمَة بکسر میم قلمدان مُقَنْطَرَة و قناطر افزون کرده شده کقوله تعالی
وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ مَغَارَة غاری که در کوه می باشد مَغَارات جمع
مُطَهَّرَة و مُقَدَّسَة پاک کرده شده مُحْصَنَات و مُحْصِنَات زنان پرهیزکار مستوره و زنان شوهر کرده
مُحْصَنَة مفرد مُحْصَنَات و مُحْصِنَة واحد مُحْصِنَات مُخَلَّقَة تمام آفریده مَثَانَة ایستادنگاه بول که
در درون آدمی و سایر حیوانات است مَثَابَة بازگشتن گاه کقوله تعالی وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً
لِلنَّاسِ و منزل و آمدگاه سپاه مَسَافَة دوری و بوییدنگاه من الصحاح و بیابان من الدستور
مِصْحَاة نام ظرفیست مِصْفَاة آنچه بآن چیزی را صافی کنند و پالایند و کفگیر را هم گویند و در بالای درون
بینی استخوانیست شبیه بکفگیر از مصفاة هم گویند مِكْوَاة آلت داغ کردن مُطَنْجَنَة گوشت تابه بریان
مَفْسَدَة تباه شدنگاه مَهَرَة استادان و او جمع ماهر است مَفَازَة بیابان و رهیدنگاه
و فیروزی یافتنگاه مُعْصِرَات ابرهای که نزدیک باریدن باشد کقوله تعالی وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ
مَاءً ثَجَّاجًا مُشَذَّرَة سرا بالا ناپدید و گیسوهای بر داشته شده مِمْلَسَة آنچه بآن زمین را
هموار کنند مَلَامَة رسوایی مَتَانَة بتاء دو نقطه استواری و الحرستان مَلَاذَة باد امستان مِكْحَلَة
سرمه دان مِصْوَفَة صوف دان مَجَرَّة کهکشان آسمان مِنْخَسَة تک آهنگران مُؤْتَفِكَات
برگردیده ها و شهرهای قوم لوط علیه السلام و بادهای که وزیدن گاههای آن مختلف باشد مُسَافِحَات
زنان زناکننده مُكَالَة مغز استخوان مَاؤِنَة بادی که درشت جهد مَغْلَة گوسفندی که در یک سال دو بار
زاید و دزدی که در شکم شتر پدید آید و بواسطه خوردن خاک و گیاه تر مَغْلَغَة پیغام مُقِيت

مخلقه بمعنی تمام آفریده باشد

توانا وکواه ونکهبان مُسخِنات کرم کنند کان مُبرِدات سرد کنند کان مُجَفِّفات خشک کنند کان مُضرَّبات
دوخته شدها مُحکَمات استوار کرده شدها وسخنان متعین المعنی کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات
بهم مانندها وسخنهای مشکوک المعنی کقوله تعالی واخر متشابهات مُشتبِهات مشکلها وپوشیدها
مُحِلّات دیک وآسیا ودلو وتبر وکارد این مجموع را کویند ومُحَلِّلتان دیک وآسیا را کویند مُلِمّة
حادثهٔ دنیا مُلِمّات جمع مُجمَعة احمق ومُجمِعة بفتح میم وکسر جیم زن بیحیا مُدّة زمان ویا مدادی که تعلم
کرفته شده باشد مادّة اصل ترکیب وزیاده متصله بچیزی ماعِزة بز ماده مائدة خوانی که بر وطعام
حذیته شهر وکیزک مِقلاة تابه کرد دیکی که بر وقلیه سازند مِقلات تابه دراز شیر ماده که یکبار زاید
ودیکر بار آبستن نشود وزنی که بچه او نماند مقالیت جمع مَنجرة سنگ کرم که بان آب را کرم کنند وآن
آب را لخیره کویند میثرة زین نوش وجامهٔ سرخی که بر سر آن نشیند مومسة زن فاجره مومسات
جمع مِیقعة جای که بار زبان الف کرفته باشد وانجا فرود آید وتنک آهنکران وسنکی که بان کارد
تیز کنند میقدة ومُهفهفة زن لاغرمیان مِصقلة آلتی است که بان پاک وصاف کنند کارد وشمشیر و
امثال آن مکّة کعبه مِلّة دین مَلّة بفتح میم خاکستر کرم وخاک کرم وکله که در وآتش یا خاکستر باشد
مَلیلة کرمی تب منعاة خبر مرک مُحدِبة سال تنک مَعیشة سال قحط مُهجة جان وخون مهلکة اول
جوانی وحدّة جوانی مِحنة بلیّة وآزمایش مائة صد میاة جمع مائة مادیة بتشدید یا سنک بلور
وآیینه ونام زنی مادیة بتخفیف یا رحمت منبذة بذال منقوطه بالش مِبذلة جامه که آنرا دایم
بکار دارند وهرچه دایم بکار داشته شود مُنخنقة کلو کرفته شده مرده مُتردّیة از جای بلند
افتاده باشد ومرده مُقاتِلة کسانی که صلح کارزار کنند کان مُختلفة پدستان مَرجعة

بکسر میم چوبی که در زیر تا بار شتر میکنند وآنرا پشت جاروا می نهند مواصة آبی که بان چیزی
شسته باشد مؤاذة بتشدید وازنی که چست وسبک شده آمد کند مومات پایان فراخ وهموار مؤنة
مالحتاج معیشت ورنج وسختی منبرة بهمز عین دشمنی میرة بیاء دونقطه کتانی طعام که برای عیال بار فروختن
از جای آرند مِحنة سخت مُحِجّة ومَحَجّة راه راست مَزنة بفتح را وتشدید زا منقوطه برنج آر
منارة جای بلند که مقام اذان کفتن موذن است وچراغ پایه مَکرمة کار نیک وزمین نکوکیاه
من المجمل مأثرة ومأثورة کار نیک مزادة خیک مِسرّة بکسر میم وتشدید را آنچه در وسرور ازنو شنند
مثل مکتوب ورقعه مقراة کاسه وجمع شدنکاه آب باران مهواة بتا کرد دره ومابین دوکوه
مهاة کاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب من الدستور مهوات بفتح ها وتا، دراز جمع مهاة
بضم میم آب منی نر که در شکم ماده باشد مَهوة باریک وروشن یعنی غیر غلیظ مهریة یکنوع اشتر
میّة نام زنی است مَرانة نرمی ونام موضعی ونام اشتر ماده شخصی که این مقبل نام داشت
مَروة مردمی مَروة بسکون را سنک سفید درخشنده که از ان آتش بیرون آید وکوهیست در مکه
مَرارة زهره وتلخی مَهلِکة بفتح وکسر لام هلاک شدنکاه وبیابان مَصدّة ومَزدّة سر مامراطة
موی افتاده مأکلة موضعی که کسی از ان موضع چیزی خورد یعنی موضعی که از ان خوردنی بیرون آید
مأرورة دانه تلخی که بکندم آمیخته میشود مَنحَت تابه در ازتیشه و در دستور رنده را کویند
منحتة تابه کردجشش باشد مَناحة جای نوحه کردن زنان مَنیحة اشتر ماده یا کوسفند ماده که بکسی
دهند تا بر ای خود بدوشد و دیکر باز ستانند مِدقّة ومِرضّة جامه کوب وهاون دسته ودیک
وسنکی که بان چیزی سایند وهرچه بان چیزی کوبند مُرافقة پشم برکنده وکیاه اندک که برای جاروا

مَرزنة بسکون را غیر منقوطه پاره خمیر

مُرزئة بضم میم مصیبت

برکنده شده باشد موقوذة بدال غیر منقوطه بر افروخته شده مشیمه پرده که بچه در وباشد در شکم مادر و با بچه
از شکم بیرون آید موقوذة بدال منقوطه بچوب کشته شده مکانة جای کقوله تعالی و لو نشاء
لمسخناهم علی مکانتهم مکانات جمع مکنة تو انکری مکنة بفتح میم و کسر کاف خایه سوسمار
مکنات جمع مرمادة و مرموزة زن نازک اندام مرة صفرا و قوة و کمال عقل مرید آتی که بر بیمار
خوانند تا شفا یابد و افسون مشارة قطعهٔ زمین مزرعه که آن را بزبان پارسی کرد و گویند مشرة
و مشرة گیاه و روی زمین و برگ درخت عضاة ممکورة زن فربه ساق مارات و موارات
پشم که از خر افتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در تک حوض باشد مزة بضم میم شراب ترش مزة
بفتح میم شراب خوش لذت مرهة سفیدی محض ماهة و میهة چاه پر آب مطلقة زن رها
کرده شده مغلظة درشت کرده و او مشتق از غلظ است مرت جای خالی و زمین بی گیاه و مرد بی
موی ابرو مرقت بتشدید را مضموم نام رودخانه ایست مثقلة گران بار ان مسفسفة
بکسر سین ثانی بادی که خاک و گرد برانگیزد مظلة بکسر میم خانه موبین بزرگ مسلمة سلامت داده شده
و گردن نهاده شده و باور داشته شده موؤودة دختری که زنده در گور کرده شده باشد مرثیة شعری
که برای مدح مرده گویند مزعة گوشت پاره و مقدار یک آشامیدن از آب مزعة بکسر میم پاره پنبه و
پاره پر مرقة پارهٔ جامه مزینة نام قبیله است مزیة افزونی مسکة بضم میم بقیهٔ خیر و نفع و چاه
سخت گل مسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة نگه دارنده مسکة بفتح میم و سین دست و رنج غیر نقره
مسکة بضم میم و فتح سین کحیل مسیحة کمان خوب و پارهٔ نقره و کلاه موحدباة زمین پر ملح مدیه
بتشدید با زمین که ملح گیاه آن را خورده باشد مقامة گروه آدمیان و مجلس ماسخة نام کمان گر

مارات خوانها

مزینة نام قبیله است

ماسخیات کمانهای که ساخته ماسخة کمان گر باشد مثلة عقوبت مثلات جمع میقات وقت وعده
خیری و موضع ماشیة زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق که آن گاو
و گوسفند و شتر و امثال آنست مصغة مرغیست مضغة گوشت پاره ایست که بعد از نطفه در رحم بسته
میشود و بعد از ان علقه میشود مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده موخرة بسکون
واو پس کوههٔ زین و پس کوههٔ پالان اشتر معیقة چاه ژرف معدة عضو آدمی که اول طعام را
آید و انجا اول منهضم شود مغدة بغین منقوطه نازک معنة چیزی بسیار کما یقال ما له سفنة
و لا معنة ای لا قلیل و لا کثیر میعة خرمی و اول رفتار است و اول جوانی و اول روز و نام
صمغ درختیست که در روم می باشد کذا فی الصحاح فاما الاطباء یقولون میعة بکسر میم بمعنی الصمغ
مصمیلة بتشدید لام سختی زمانه مقطرة کندهٔ چوبین که بر پای محبوس نهند و مجمری که درو داروی خوشبو
سوزانند متماوة آنکه بریا عبادت کند منامة دکان و جامه که شب در ان خسپند مضوقت کار
مقمعة مفرد مقامع است که در باب میم مع العین مبین است مالجة و میعة ماله که بدان گل بر دیوار
اندایند ملطاة بمعنی ملطاست مغرة و مغرة گل سرخ یعنی طین احمر و باران بافایده را هم گویند
مخرصة و مخرضة ظرفی که اشنان درو کنند منقلة شکسته ازسر که استخوان بگسسته باشد و استخوان
خورد که پهلوی فحق است بیدا شده مغواة چاه کما یقال العرب من حفر مغواة وقع فیها
مغویات جمع معرات بکسر عین منقوطه زمین اندک گیاه مقلة تمام کلاهه چشم با سیاهی و سفیدی
مقلة بفتح میم سنگ ریزه که در آب می افکنند تا قوم آزاد بدانند و نیز بدانند که هر چه مقدار آب بر میدارند
در وقت کمی آب باشد مکلة و مکیلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنارش هناة نام

معرة بکسر عین غیر منقوطه زمین اندک گیاه

نام بتی است مَنشَاة بلند بر داشتها و کشتیهای بادبان بر کرده کقوله تعالی وَلَهُ الجَوَارِ المُنشَآتُ فِی البَحرِ
کَالأَعلَامِ و آفریدها و انشا کرده شدها مَنشَاة واحد مُنشَآت است مُقَسِّمَات بخش کنندگان
و مراد بمقسمات که در قرآن آمده است ملایکه اند علیهم السلام مُرسَلَات فرستاده شدها و مراد بمرسلات که
در قرآن است فرشتگانند و بادها مُلقِیَات اندازندگان و مراد بملقیات که در قرآنست فرشتگانند علیهم
السلام مُدَبِّرَات تدبیر کنندگان و مراد به مدبراتی که در قرآنست فرشتگانند علیهم السلام مُورِیَات
آتش بدر آورندگان از سنگ و اسبانی که سمها بر سنگ زنند و از ان آتش بدر جهد مُغِیرَة اسب تیز دو
و جست رفتار مُغِیرَات جمع کقوله تعالی وَالمُغِیرَاتِ صُبحًا مُتَجَاوِرَات همسایها همدیگر مَعرُوشَات
بنا کرده شدها و بلند بر داشته شدها و سقف کرده شدها و خفته کرده شدها مُلَاءَة رکام مُلَاءَة بمد الف چادر
یک لخته مِملَحَة نمکدان مَلَّاحَة بتشدید لام نمکزار مُلحَة رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد مِخَدَّة
چیزی است از آهن که درختهای خرد و خار را بان بیخ کنند مَخَدَّة بالش و چیزی است از آهن که بان
زمین بکافند مِرفَقَة بالش مُصَانَعَة رشوت مُضَاعَفَة زرهی که دو حلقه درهم بافته باشند
مُفَاضَة زره مُفضَاة زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت مُوضِحَة شکسته که
باستخوان رسیده باشد و سفیدی استخوان پیدا شده مُستَقَة بفتح تا و قاف پوستین دراز آستین
مِسَلَّة جوالدوز مِحَسَّة بکسر میم شانه که بر یال و دم اسب زنند مَحَسَّة بفتح میم و سین غیر منقوطه و
بشین منقوطه دبر آدمی مِخَمَّة جاروب مِسدَغَة و مِزدَغَة و مِصدَغَة بالش مُلُوخِیَة طعامی که در
داروی ملوخیا باشد مُخَاطَة بخا منقوطه داروی است پارسی سپستا گویند من اختیارات البدیعی
مَمقُوت دشمن داشته مِنسَأَة و مِنسَاة و مَنسَأَة عصا مَرَّة یکبار مَرَّات جمع مَرَوْرَات بیابانها

فالی

فالی مَرَوْرَیَات جمع مُرَّة بضم میم نام شخصی مَوضُونَة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته شده
مُسَوَّمَة چرانیده و نشان کرده مَاهِیَة و مَائِیَة حقیقت چیزی و مَائِیَات و مَاهِیَات جمع
مِلَاوَة و مَلَاوَة و مُلَاوَة و مَلوَة و مُلوَة و مِلوَة هنگام و زمان مِلبَنَة سر دیگ و هرچه بر سر چیزی فرو کنند
مَلَقَة زمین هموار مِلقَة بکسر لام سنگ هموار مَلَائِکَة فرشتگان مُلکَة بضم میم پادشاهی مَملَکَة
مقام پادشاهی مَلَکَة ملک ساخته و محرم ساخته در خاطر و هستی کردار یا مملوک چنانکه گویند فلان
حسن المَلَکَة ای الصنع مع مملوکه و فلان سیء الملکة ای سیء الصنع مع مملوکه مَمَات مرگ
و مردن گاه و مَوَات بفتح میم آنکه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد مُسَنَّاة مرز زمین و بند در اصطلاح
مَیتَة مرده و زمین خراب مَیت مرده و مَیِّت مرده در دنی مُمِیت میراننده مَعَاذَة تعویذ
مَصنَعَة و مَصنُعَة جای آب ایگیر و کارگاه و قلعه مُزجَاة اندک کقوله تعالی وَجِئنَا بِبِضَاعَةٍ
مُزجَاةٍ مُعَقِّبَات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران که
جمع شده باشد و گرد حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن و از پی آیندگان مِشکَوة روزن
بی‌بن و فراخ و چراغ دان و قندیل مِرقَات پیکان گرد و سم گاو و گوسفند من الصحاح و نردبانه
من الدستور مُعضِلَات سختیها و کارهای سخت مَشَّاطَة بضم میم و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی
کسی را و زنی که عروس آراید مُتَشَاکِلَة شانندگان و خورندگان مال مردم بناحق مُتَغَلِّبَة بغصب و
غلبه بدست فرا گیرندگان چیزی را مِظَلَّة آنچه بان باران را پهن کند و آنرا بعجمی ورده گویند مُسَبِّجَة
بجیم شده ماله که بان گل بر دیوار اندایند مَقنَاة و مَقنَاة و مَقنُوَة موضع سایه گاه آفتاب که
بران تابد مَضحَاة موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مَسمُوکَات بلند بر داشته شدها و آسمانها

مَطرَقَة چوبی که بر پشم زنند که از هم جدا شود و پتک آهنگران

مَوت و مَوَات مرگ

مُسَنَّدَة بدیوار بر افراشته شده کقوله تعالی خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ

مَشَاطَة بتخفیف شین مویی که از شانه کردن افتاده باشد

مِنطَقَة کمر

مُسحَتَة نیست شده و جدا کرده شده و از بن کنده

مسخته آنچه بآن سنگ را بشکنند مسخته بخاء منقوطه یک نوع دیگر است منشاة زنبیلی که بآن گل از چاه برآرند
مشیخة بسکون شین پیران و او جمع شیخ است مشمعة بازی و مزاح مخترقة صنعت کاران مصراة
بتشدید راء گوسفندی که او را اندی بندد و شند که شیر او پر شود و گوسپند که پستان بسته شده باشد
جمع شود مقالة گفتار مقالات جمع منبت رویانده منبّت بفتح نون و تشدید باء رویانده و پرورنده
مسکت خاموش کننده موقّت وقت نهنده موقّت وقت نهاده موقوت وقت پدید کرده شده
کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مقیت توانا و یکسان و گواه و روزی
دهنده مثبت نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده مثبّت بفتح ثاء و تشدید باء برجای دارنده مصمت
آکنده میان و اسب یکرنگ و دری که بسته باشد مصمّت بفتح صاد و تشدید میم خاموش کرده ملتفت
بازپس نگرنده ملتفت بفتح فا بازپس نگرسته شده مخخة مغزهای استخوانها و او جمع مخ است ملحمة
جنگگاه عظیم مسبوت علت منذ از خود رفته و مرده و بیهوش شده مقطّعة دستار باب المیم
مع الثاء من المصادر مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن مثمات بکسر اول جنبانیدن و آشفته کردن
مرث و موث و میث نان در آب تریت کردن و خرما در آب خیسانیدن و چیزی و مرث بمعنی
خاییدن کودک انگشت را و دارو را بدست بر کردن هم آمده است ملث کسی را بچرب زبانی از کاری
باز داشتن مغث عیبناک کردن و در آب خیسانیدن و آهسته زدن مشّ روغن و چربی بچیزی مالیدن
و آب پرون زدن خیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مثالث
استادنگاه آب سیل مونث زنی که ماده زاید مثلّث سه کرده شده و سه یک کرده شده و شیره که
پخته باشند چنانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثش مانده مجثاث چیزی است از آهن که درختهای خرد

مبثوث پراکنده

خرمابان برکنند محراث بحاء غیر منقوطه چوب تنور آشوب ممرث مردی که صابر باشد بر درد و شیمی
کردن با کسی مبحث کاویدن گاه مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مضابث چنگالهای سر
و او جمع مضبث است میث زمینهای هموار نرم که کوه نباشد و او جمع میثاء است میراث چیزی
که از مرده مانده باشد موروث بمیراث برده مکث و مکث بضم میم و کسر آن درنگ و آهستگی
مکیث آرامیده ملث اول تاریکی شب مغاث داروییست و آن پوست درخت نار صحرایی است
مغیث و ممغوث گیاهی که آن را باران انداخته باشد مغث بکسر غین منقوطه کشتی گیر زیرک والله اعلم
باب المیم مع الجیم من المصادر مرج و مراج آمیختن موج آشوب کردن آب و بهم در شدن
مشیج آمیختن مرج بسکون را درهم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بچراگاه گذاشتن ستور
مرج بفتح را جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن مجّ آب دهن انداختن معج بشتاب رفتن
و سر زدن شتر کره بر پستان مادر در حین شیر خوردن مجّح جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب
در وی پر شود ملج از پستان شیر خوردن من غیر المصادر مجاج بضم میم با دو جیم آبی که از دهن انداخته
شده باشد مزواج زنی که بسیار شوی کند مزعاج زنی که بیکجا قرار نگیرد معراج و معرج نردبان
معارج نردبانها و بر رفتن گاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها منهج و منهاج راه راست مناهج
جمع مهداج شتر ماده آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده مهرج اسب پر رفتار مهیاج
هیجان کننده و اشتری که بوطن خود میل کند مشج و مشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن
بهم آمیخته و هرچه آمیخته باشد منسج چوبی که بر آن جامه بافند و آن را کارچوب گویند و موضع دست آن
که سیب شانه باشد منسج بفتح میم میانه گردن و شانه اسب و کارگاه جولاهی مرّج بتشدید جیم

کوتاه مدمج کرد و هموار و در نوردیده مندمج درهم رفته مدماج شتر ماده ناز اینده مزمئج
بزاء منقوط و همزه بعد از میم دوم و تشدید جیم خشمناک مدارج راهها و مذهبها واحد مدرجه
مضرج جامه کهنه مضاریج جمع مج دانه است که آن را بپارسی ماش گویند منعرج میل کردن گاه
رو دبطرف راست یا بطرف چپ ملاج گرد اگرد دهن مخلج تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند
محلاج چوبی که بآن نان را پهن کنند یعنی وردنه و میل آهنین که بآن حلاجی کنند محضاج چوب جامه
کوب و خیک بزرگ من المجمل مغناج آنکه بسیار بسیار کرشمه و ناز کند مینخج پارسی معربست یعنی شیره
انگور پخته شده که یک بخشش رفته باشد و یک بخشش مانده معلهج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش
کنیزک مزج انگبین موزج موزه مالج ماله که بان گل بر دیوار اندایند موج از آب دریا که در حرکت باشد
مزاج و ممزوج آمیخته و مزاج بمعنی طبیعت و سرشت هم آمده ماهج شیر روشن یعنی غیر غلیظ ملاحج
جاهای تنگ مسلوج برف زده و مسلوج الفؤاد فسرده دل و کودن را گویند مایج موج زننده
هاج آب تلخ مفلج رستگاری یافته و فیروزی یافته مزلج بتشدید لام اندک و کسی که خود را بقومی
باسته و از ایشان نباشد ماج بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مرج چراگاه مریج فاسد شده
و پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده بیقرار معاریج آتش بی دود محجاج میلی که بجراحت فرو برند و
آنچه بآن زمین ناهموار کنند مردم سخت خصومت و حجت گیر مفرج بفتح را کشته شده نه در بر دیه
و شهر و آنکه او را هیچ عاقله از خویشان نباشد مفرج بکسر را مرغ بسیار بیا رفروج مرتاج قفل و هرچه در را
بآن بندند مراتج راههای تنگ و قفلها مزلاج پس کلید که بآن در را بندند و بی کلید و کنند و زنی که
سرون او لاغر و درهم خوشیده باشد مشنجه مر باد مشبج بکسر میم و سکون شین منقوط خرکور یعنی گور

معوج

معوج بضم عین غیر منقوط نیز رفتار باب المیم مع الحاء من المبادی مضح عیب کردن و ناموس
بردن منح بخشیدن میح بیاء دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا خواستن و فرا امیدن و بدست آب از
چاه در دلو کردن وقتی که آب کم باشد مدح و مدیح ستودن مرح و مراح گشگل کردن یعنی هزل و مسخرگی
کردن مسح بسودن دست بچیزی و بریدن و جماع کردن مصوح بصاد غیر منقوطه ناپدید شدن و ویران شدن
و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن ملح بفتح میم نمک باندازه
در طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک بچیزی دادن و بهرده و بال طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی — ملوح شور شدن
اخیر ماخوذ است مرح سخت شادی و خرمی کردن متح بتاء دو نقطه فوقانی انداختن و باد از دبر بدر دادن
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز مح بتشدید حا کهنه شدن جامه مذح بفتح ذال
منقوطه هم و اکوفته شدن هر دو ران در حین رفتن من غیر المصادر ملقح اسب و اشتر نر و هر چه نر باشد
مح زرده تخم مرغ ماح سفیده تخم مرغ کذا فی المجمل و در دستور گوید که هو بمعنی المح مفالح پندیدها — مح بفتح میم جامه کهنه / مقابح زشتیها
مسالح گذرگاههای دشمن و جای ترس مقامح بضم میم اشتری که سر از آب بردارد و آب نخورد برای
علتی مجدح چوبی است سه پهلو که بآن پست را بچیزی آغشته کنند و نام ستاره است مجدوح خون فصد را
گویند مباح حلال کرده مرتبح آنچه سخت آواز باشد مرتح چوبی که در زیر زر انگور نهند و زر را
از زمین بردارند مسطح بکسر میم ستون خیمه و سنگ هموار مسطح بفتح میم موضعی که خرما یا گندم برای
تا خشک شود ملاقح اسبان نر و زنانی که بچه در شکم دارند و او جمع ملقح است بمعنی اول و جمع ملقحه است
بمعنی دوم ملاقیح بچهای که در شکم مادر باشند و او جمع ملقوحه است مطاوح بوا و جاهای هلاک و
جاهای انداخته منیح بخشش قمار که از انصبا نباشد مسیح دوست و از یمعنی عیسی علیه السلام مسیح گویند — مسح بتشدید حا اسب نیک رفتار

ممسوح دشت وهمن

وگرد دیدنگاه و پرنده و پاره نقره و آنچه بی سکه و عرق و دروغ گو و آنکه او را یک چشم دارد و نباشد و
از نیمعنی اخیر است که دجال را مسیح گویند مسوح داروئی که بر چیزی بمالند مسباح آنکه در زمین گرد
و سخن چینی مردم مسابیح جمع مسالح کانها خوب و نقره پارها و کلالهای موی و او جمع مسیحه است
منافح جاهای بیرون آمدن عرق مفلح رستگاری یافته و فیروزی یافته مجاج بتشدید جاء اول دروغ
گو و بدروغ بازی زننده مسابیح بخشنده کان مسح پلاسی که بر اشتر و استر اندازند ملواح جا روای بود

مرجاح مرد حلیم و مرد حلیم را نیز گویند

شونده و مرغ که بدام بندند برای صید مرغ دیگر ملحاح پالان اشتر و سخت الحاح کننده مفتاح چوب

مراجیح جمع

سرکج مانند چوگان مجادیح روشنیهای آسمان مفرطح پهن مرضاح بکسر میم با ضاد منقوط سنگی
بآن استه خرما شکنند و خورد کنند مستراح متوضی و آسایشگاه ماتح و متوح آنکه از چاه آب برکشد
و متوح بمعنی دوهم آمده است متاح شب دراز و روز دراز هم گویند مادح و مداح ستاینده ممدوح
ستوده ممراح سخت نشاط کننده و چشم پر اشک مرفح اسب سخت نشاط کننده و کمان خوب که نیک تیر برد
مرح و مریح سخت شادی و فرح کننده مصباح چراغ و قدحی که بان صباح شراب کنند و شیرماده که
صباح خسپد تا چون روز بلند شود بچرا رود مصابیح جمع ملح نمک و بچه و شور و شیر ترش و طعام کالح
شور ملاح بتشدید لام کشتی بان ملاح نمکین و خوش آینده ملاح بضم میم و تشدید لام بغایت ملیح و خوش آینده
و نام گیاهی است شور ملح بفتح لام ورمی است که در زانوی اسب پیدا شود ملیح نمکین و خوش آینده ملاح
بکسر میم جمع مفتاح کلید مقالح و مفاتیح جمع متدح فراخی و جای فراخ منادح بیابانها منو
و ممانح و مجالح اشتر ماده که در زمستان شیر دهد مانح بخشنده مقراح مرد سخت شادی و فرحی
مسفوح ریخته شده مزحزح دور کننده مرحرح دورکرده منقح پاک کرده منقح پاک کننده متقح

بصاد غیر

بصاد غیر منقوط دوخته باب المیم مع الخاء من الصاد مَلخ سخت رفتن و کردن کسی گردن
و بسیار رو در کار باطل در شدن مضخ ربودن و کشیدن و گرفتن مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر
گردانیدن مرخ مالیدن مذخ بزرگ شدن سن الجمل من غیر المصادر ملاخ چاپلوس و گردن کش
ملیخ گوشت پلیدت مسیخ گوشت بی مزه و هرچه بی مزه باشد و مردی نمک یعنی در و ملاحت نباشد مطبخ
جای چیزی پختن مطبوخ پخته مصرخ بفریادرسنده مسلاخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هر
افتاده باشد و درخت خرمای که خرمای آن سبز و نارسیده فرو ریزد مورخ تاریخ گوینده و وقت چیزی
پیدا کننده مؤرخ وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بآن موی برکنند منفخ و منفاخ دم آهنگران
مرخ نام درختی است و چوب بشیبین از آن دو چوب که بهمدیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید و آن را
زنده هم گویند و چوب بالایین را اغفار و زنده هم گویند مرفخ مالیده و داروئی که بجای مالند
مریخ تیر درازی که او را چهار پر باشد و در دستور گوید که مریخ تیر نشانه است و مریخ ستاره هم باشد
که آن را پارسی بهرام گویند مشایخ پیران و او جمع شیخ است مخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی را
باب المیم مع الدال من المصادر مَرد گردانیدن و باز گردانیدن و قبول نکردن و باز گشتن
و قبول کردن کقوله تعالی الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر مردا مرود
عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد دارو بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن
مرد بفتح را و تخفیف دال پر پیش شدن و از حد در گذشتن مردود گردانیدن و باز گردانیدن و
بدور کردن و قبول نکردن و این مصدر است بوزن مفعول مد کشیدن و گستردن و مددگی شدن
و افزون کردن آب و افزون شدن آب و درگراهی گذاشتن و آب در آرد افشانده به آن اشتر داد

ومداد در دوات کردن ومهلت دادن وبلند شدن روز و دراز شدن چیزی مصد مکیدن وجماع کردن
وشیر خوردن مکود ایستادن محید بر کردیدن واو اجوف است واو غیر مصدر هم آمده است میعاد
وعده کردن واین غیر مصدر هم آمده است مید خرامیدن وخوردنی از جایی برای کسی بار ای عیال آوردن
وبرین کردن وحرکت کردن ومیل کردن واز بمعنی اخیر است قوله تعالی وألقى في الأرض رواسي أن تميد
بكم یعنی کراست ان تمید بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن مسد تنگ بافتن ریسمان
دقوی خلقت کردانیدن ماد جنبیدن کیاه بسیرابی وجنبیدن شاخ درخت از نازکی محد بزرگوار شدن
وبر علف دادن جاروا چنانکه سیر شود وغلبه کردن بر کسی ببزرگواری مجود بسیری نزدیک شدن اشتر
مجلود حیست شدن واین مصدر یست بوزن مفعول مقعد نشستن واو غیر مصدر هم آمده است معقد
بعین منقوطه بازو نازکی پروردن وشیر خوردن بچه اشتر ومکیدن من غیر المصادر مولود
زاییده شده وتاریخ وقت زاییدن کسی مولد جای زاییدن کسی میلاد وقت زاییده شدن کسی
مکد خبرهای شوم واو جمع انکد است ملتحد پناه کاه مدید کشیده وطعامی که از آب وآرد که با شیر
دهند مداد سیاهی که بآن کتابت کنند موآد ماد ها مد نوعی است از کیل وآن مقدار یک رطل و ثلث
رطل است که چهار یک صاع بود موحد یکیک محید اصل مورد راه وآب خوردن کاه وجای حضر
کاه وفرود آمدنکاه موارید جمع معلند راه معلند جاره و کریز وجز سطر محکم منتدة
پرده درنده وعیب کننده وشهرت دهنده مقلد ومقلاد ومقلید کلید مقالید جمع وقوله
ضاقت علیهم المقالید یعنی درها بر وبسته شده مقلد پی رو محامد ستایشها وخصلتهای
نیک واو جمع محمد یست محمد ستوده محمود ستوده ونام یک طور فیلی است مرتد درنده ونام

معقد بودن ورفتن

محتد اصل

رسول صلی الله علیه وسلم من تفسیر ابی الفضل مقعد نشستن کاه ودبر وبسیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق
کنند مقاعد جمع معقد بند کاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع معضد بازو بند
وآنچه بآن درخت برند معضاد آنچه با درخت برند مرفد قدح بزرگ وچیزی که زن لاغر بر سرین
بر بیرون بندد تا بزرگ نماید مرافد جمع مرافید کوسبندی که تابستان وزمستان شیر دهد مجرد
برهنه مرود بکسر میم میل وتیر چرخ وآهن دهنه لجام مفاد آنکه بدل او دردی رسیده باشد عامی
کیاه نرم ونازک ملکند سخت مصید آنچه بآن شکار کنند مید غیر مقود ریسمانی که
بر لجام یا مهار بندند وچاروا را بآن کشند وآن پالاهنک باشد مبرد سوهان محصد داس
وآنرا بزبان کیل داره کویند محصد بضم میم استوار محفود مخدوم محفد بکسر میم قدحی که بآن علف
پیمایند مذود بدال منقوطه زبان مزند بخیل وجامه کم پهنا مقعد بضم میم مرد لنگ ودستان حیز
که نوبید اشده باشد مصلاد شتر ماده بسیار کرینده مصهاد آنکه طاقت سرما ندارد مطاود
جاهای هلاکت وجاهای انداختن چیزی مطرد تیر ونیزه کوتاه که برای دخوش اندازند مقداد
مرد پر غضب ملکد چیزی که بآن چیزی را کوبند مرصد چشم داشتن کاه مراصد جمع مرصاد
راه مشید بنا به کچ کرده مدد یاری ویاور مردود بدور داشته شده وباز کردانیده شده ممتاد
آنکه از و عطا خواسته باشند مهد کهواره وزوجه را هم کویند بکنایت مهاد بستر وبمعنی بساط وقرارگاه
هم آمده است کقوله تعالی ألم نجعل الأرض مهادا مهدد نام زنی محید وماجد بزرگوار مجدد
نیک بخت ممرد ساده وهموار وبلند مراد کردن مرید ومرید سخت سرکشی کننده وسخت از حد درگذرنده
مناکید مردم کم خیر میعاد وموعد وقت ووعده دادن کاه معاد بازرفتن کاه وعالم آخرت

مفاد چوب تنور بهم زدن

محفد بفتح میم وکسر فا اصل

مُقتَصِد میانه رونده و میانجی و نگه دارنده مَفقود نایافت کرده شد مَنضود بر هم نهاده مسند
مرد دلیر مانند شیر مَلبود آنکه در جگر دارد مَمعود آنکه در معده دارد مُستوید بدحال مُؤیَّد
مؤس کار بزرگ و سختی مَربَد بستن گاه چاروا مَدّ کشش و آب سیل مَدُّ النهار چاشتگاه بلند مَلحد
مقدار رسیدنگاه بینایی چشم مَسجِد زکت و سجده گاه مَساجِد جمع مَعهَد عهدگاه و منزل و
ماوای مردم مَعهود قرار کرده شده و دانسته شده مَحید گردنگاه مَقَدّ بتشدید دال زمین هموار
پایان و مابین هر دو گوش از قفا مُنعقِد بسته شده مُرِدّ گوسفندی که شیر از پستانش آید پیش از
زاییدن و غضبناک و تیز شهوت بجماع و دریای پرموج مَرَد میوه تازه درخت اراک مَرید
خرمایی که در شیر آغشته باشد و شخص سرکش و از حد درگذرنده مُراد خواسته شده و نام شخصی مُرید
خواهنده مُرداً مردان مارِد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست مُشَیَّد بنا بلند
کرده و دراز کرده مَخضود بریده شده و چوب دو نو کرده شده و درخت پاک [illegible] از خار
مَشهود آنچه برو گواه شوند و روز عرفه مَعبود آنکه او را پرستند مَشهَد حاضر شدنگاه مردم
مَصاد سر کوه مَعَد تازه و سطبر و شتاب رو و چست مَعَدّ بفتح عین و تشدید دال گوشت زیر
شانه و زندگانی درشت یعنی زندگانی فقیرانه و نام شخصی و جای پای سوار مَغد بسکون غین منقوطه
ترش و صمغ سرخ و بسیار نازک و بادنجان و کنده پیشانی اسب که برای برکندن موی کنند تا موی
سفید بر آید و پیدا شده باشد مُنفَرِد تنها مُمِدّ مدد دهنده مُعَدّ آماده کرده شده مُعِدّ آماده کننده
مَزید زیاده کرده شده و زیادتی مِزوَد آنچه درو توشه را کنند مَزاوِد جمع مَزاد و مَزاید
خیکها و این هر دو جمع مَزادَه اند مِساد و مِسئاد خیک روغن و خیک عسل مَسَد ریسه درخت

واز کلپ شیشه [illegible]

دانشگاه را بزکنند

کفو لها

کفو لها حَبلٌ مِن مَسَد و مَسَد ریسمان لیف درخت خرما را هم گویند و ریسمان که از پشم شتر بافته باشند
مِسنَد سوزن کفشگران و سراجان مُسنَد پشت باز داده شده و حرام زاده و زمانه و خطی که
قبیله حمیر نویسند مُسَنَّد بتشدید نون دیوار برافراشته مُتَجَدِّد و مُجَدَّد نو [illegible]
لاغر مِربَد بکسر میم خشک کردن گاه و داشتن گاه چاروا مِسنَد تکیه گاه مَسانِد جمع مُرتَد بتشدید
دال بازگشتن گاه

باب الميم مع الذال [illegible]

مَلذ دروغ گفتن و نیزه زدن و در
انداختن اسب دست و پای خود را در دویدن [illegible] مُقَذّ قفای سر مُتَخَذ مرد تجربه
کرده شده مُقَذَّذ زینت کرده و مرد سبک هیئت مَنبوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته
باشند مُذ و مُنذ ابتدای زمان مَلاذ و مَعاذ پناه گاه مُطَّرِذ آنکه گوید و نکند مَلَّاذ بتشدید لام دروغ گو
مَجذوذ بریده شده مِشحَذ سنگی که بان تیغ تیز کنند مِشوَذ دستار مَشاوِذ جمع و در حدیث است
أمرهم أن يمسحوا على المشاوذ والتساخين والله اعلم

باب الميم مع الراء المهملة

مَخر و مُخور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن
آب زمین را مَطَر باریدن و باراندن و او لازم و متعدی آمده است مُطار و مَطور بشتاب
رفتن مَکر بد سگالیدن و موی را رنگ کردن و فربه کردن مَجر بالجیم خریدن چیزی و بچه که در شکم چاروا باشد
مَجَر تشنه شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست مَسخر افسوس داشتن مَور
گردیدن و آشوب کردن آب مَضور ترش شدن شیر و غیر آن و گزیدن شیر از ترشی و تیزی زبان را
مَغر بشتاب رفتن مَقر کردن چیزی را کوفتن مَقر بفتح قاف تلخ شدن مَرّ و مُرور بگذشتن مَهر کاوین
زن کردن و استاد کردن و زیرک کردن در کار مَسیر رفتن ماه و سار دشمنی کردن و فساد انگیختن

میر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال و یار برای فروختن و فایده دادن مَذَر بفتح ذال گندیده شدن
مَعَر بگموی شدن و ریزه موی شدن مَتر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایت از جماع
کردن هم باشد مَکَد ماندن و دن زمین و حوض بگل مَدَه چشیدن مَتیر قمار باختن مَیسور آسان شدن
و بمعنی معسور هم آمده یعنی دشوار و او مصدر است بوزن مفعول و این از لغات شاذه است و غیر مصدر
هم آمده است بمعنی عسر که صفت مشبهه باشد مَصَر بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن
مَصیر گشتن من غیر المصادر بهو خود و اپس داشته شده و منزل از منازل قمر مکمور ختنه کرده شده مَحور
تیر چرخ که چرخ بران گردد و چوبی که بآن خمیر نان را پهن کنند و آن را بزبان عجم وردنه گویند مَخمر
اسپ بالایی مَصَدّ بازگشتن گاه و بدر آمدن گاه مِهمَر و مِهمار سخت بیهوده گوی و بسیار گوی
مُطِر تبشد ر غضب غیر محل مشکور پسندیده و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده مُعصَفَر کل
کاجیله مِیَر بتشدید را مرد پر جماع مِیَر بتخفیف را و کسر میم و فتح همزه دشمنیها و او جمع میراة است مِیَر
بفتح میم و کسر همزه سخت مِیزَر شلوار و فوطه و لنگوته مَذاکیر ایرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مِذکار
مردی که از پشت او همیشه ولد مذکر حاصل شود و زنی که همیشه نر زاید نماده مُحَرِّر نویسنده و
آزاد کننده مُحَرَّر نوشته و آزاد کرده مِنقار نک مرغ دانه چین و آنچه بآن چیز را سوراخ کنند مِنسَر
یکمرغ گوشت خوار و رمه است که از صد تا دویست باشد من الجمل و مقدمه لشکر مَنابِر جمع مِنبَر عود
کهی نوازند مَقبَر گورستان مَقابِر جمع و مفرد او مقبره هم آمده است مَحاجِر پنهان شدن گاهها
مِشعَر چوبی که بآن آتش برافروزند و برانگیزنده جنگ و چیزی دراز مِسبار میلی که بجراحت فرو برند
تا قعر آن را بدانند مَحضَر سجل قاضی و کسی که غایب را بنیکی یاد کند و بازرفتن گاه بآب مِحضیر اسپ بسیار

دونده مِشوار شین منقوط میدان و لالی چار و امغار دغاری که در کوه می باشد مُستَطیر پراگنده
و فاش و آشکار شده مُستَمِر سخت مُستَجهِر سفید مُزمَهِر مرد سخت غضب مُشمَخِر کوه بلند مُوخِر بوزن
مؤمن دنباله چشم مَواخِر روان شوند کان در آب و شکافند کان آب کقوله تعالی وَتَرَى الْفُلْكَ
فِيهِ مَوَاخِرَ ای جواری فی الماء وشواق للماء و او جمع ماخره است من مخرة السفینة
اذا جرة و شقة الماء مُقتَنجَر کمان گر مُجَعبَر در مَشجَر بفتح میم درختان مِشجَر بکسر میم چوبی که جامه
بر آن اندازند مَشاجِر جوبها هودج مُشَقَّر نام قلعه است در بحرین مِشفَر لب اشتر مَصدور آنکه
سینه او بدردی رسیده باشد مُصَدَّر مقدم داشته و شیر درنده و چیزی سخت سینه مِجَر لشکر بسیار
و عقل مَحجور حرام کرده مَحجِر بفتح میم و کسر جیم بستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد
مَحجَر بفتح میم و جیم گرداگرد شهر و ولایت مَحاجِر جمع مَجزَر بکسر زاء منقوط جای گشتن اشتر مَحاذِر
جمع که در علیه السلام اِیّاکُم وَهٰذِهِ الْمَحاذِر فان لها ضراوة کضراوة الخمر مَدحور دور کرده
مَهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده کقوله تعالی اِنَّ قَومِی اتخذوا هٰذَا الْقُرآنَ مَهجُورًا و اشتر ابغر
که سر او را بپایش بسته باشند مُصطار و مُسطار بسین و صاد و بضم میم و کسر میم شراب ترش
مَسطور نوشته مُسَیطِر و مُصَیطِر گماشته شده مُسَیَّر جامه که در وخطهای مَحجود دال باشد مُنذَر
بدال منقوط آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده مُذَمَّر بفتح میم دوم ناگو
وگردن و دوش و ماحول آن مِجمَر و مُجمَر آنچه جمره آتش در وی کنند دارو خوشبو در وی کنند تا بوی خوش
کند مِعشار ده یک مَشعَر نشانه حج و جایی از حواس مَشاعِر جمع و مشعر الحرام نام کعبه مبارک می باشد
یعنی مشعر محترم مَواثِر و مَیاثِر زین پوشها و اینها جمع میثره است و میاثر جامهای سرخ را هم گویند که

مُعَسکَر لشکرگاه
مُعَسکِر لشکرکش

بعضی عجم برای بساط نشستن خود ساخته بوده اند مُعَسکِر بکسر کاف لشکرکش و مُظَفَّر فیروزی داده شده
مُنکَر ناشایسته و ناشناخته مُنکِر بکسر کاف مسلم ندارنده مُغَشَّم جامهٔ درشت زشت بافته مِعذَار
اندازه مُعسِر و مُقتِر درویش مُوسِر توانگر مُحتَظَر خطیره مُحتَظِر بکسر طا خطیره کننده و قول حق تعالی
کهَشِیمِ المُحتَظِر بفتح طا و کسر طا خوانده اند مَختَبَر آزمودن گاه مَحسُور برهنه شده و مانده کرده
شده مُبصِر بیننده مَرّ ریسمان و یکبار مِرَار جمع و مُرّ نام قبیله هم باشد از قبایل بنی تمیم مَرمَر سنگ
رخام مُرّ تلخ و نام شخصی و نام دارویی مَرَار صفرا مُرّ بسکون را فعل امر است یعنی بفرما مُهر بضم میم کره
اسب و استخوانی که در بالای سینه اسب می باشد مِهَار جمع مُهر بفتح ها اسب کره ماده و او جمع مُهرة
یعنی کره ماده مَاهِر اوستاد مَور خاکی که آن را باد بر می دارد و می گرداند مَور راه و موج است
مَارّ گذرنده مَمَرّ و مُرور گذشته و آنکه صفرا برو غالب شده باشد مَفخَر نازش گاه مَفَاخِر جمع مُستَنفِر
بشتاب گذرنده و شهر گشاد مُضطَر بیچاره مُعقِر زین که پشت اسب ریش کند مُتَبَّر هلاک کرده
شده مُسَخَّر تسخیر کرده شده مُنتَشِر پراکنده مِزمَار نایی که می نوازند مَزَامِیر جمع مِزهَر بربط یعنی
عودی که می نوازند مَیسُور آسان مَعسُور دشخوار و مَیسُور و مَعسُور هر دو صفت مشبهه اند
بوزن مفعول و از لغات شاذه بمذهب سیبویه فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و
بدین معنی هم از لغات شاذه اند مُستَشَار آنکه با و مشورت کنند مُستَشِیر فربه و آنکه با کسی مشورت کند
و اشتر نری که اشتر آبستن را از غیر آبستن داند مُنقَعِر پراکنده مَعشَر گروه مَعَاشِر جمع مِنجَار آنکه اشتر
را سخت راند و سنگ گرم کرده مَیسِر قمار مِنجَار نام یک طور بازی است مِعیَار آلت راست کردن ترازو
و غیر آن مَشَار و مُشتَار کندوی مگس انگبین مِشوَار چوبی است که باشتار عسل می باشد مَشَاوِر جمع

مُمَهِّر اسب کره دار

مُستَمِرّ استوار و روان

مِنشَار و مِئشَر و مِیشَار و مِئشَار اره مِعذَار پوشش مَعَاذِیر جمع کقوله تعالی وَ اَلقَی مَعَاذِیرَهُ
ای ارخی ستوره و معاذیر جمع مِعذار است مِکثَار بسیار گوی مُمطِر باران بارانند مِمطَر جامهٔ بارانی
مَاضِر شیر ترش که زبان را گزد مِنبَر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه گوید مَغِر کاه ریزه
مُسِرّ و مَسرُور شادمان مَستُور پوشانیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی حِجَاباً مَستُوراً
یعنی ساتراً و کقوله تعالی اِنَّهُ کَانَ وَعدُهُ مَأتِیّاً ای آتیاً و می شاید که مستور اینجا بمعنی پوشانیده
باشد و تقدیر مستوره باشد و مَأتِی بمعنی آورده شده باشد و تقدیر مأتی به باشد مَرِیر عزم و قصد
و ریسمان نازک دراز مَرَائِر جمع مَعمُور آبادان کرده شده مَسجُور پر کرده شده و پانیده و گرم کرده
شده مِغفَر خود مُعصِر دختری که او را ابتدای بلوغ و حیض باشد مَعِر مرد اندک موی و موی
ریزیده مَقِر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند مَاکِر و مَکَّار بدسگال مَکرة سان و گل سرخ
یعنی طین احمر و یکنوع درختی است مَکُور بضم میم جمع مُعتَرّ آنکه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد و روی آن ندارد
که سوال کند کقوله تعالی وَ اَطعِمُوا القَانِعَ وَ المُعتَرَّ مُنقَر بضم میم و قاف جاه خورد تنگ سر مُستَقِرّ و مُصمَقِرّ
روز بغایت گرم مَأمُور فرموده شده مُغَرَّر فریفته شده مَقهُور خوار کرده شده و فروشکسته شده
و غلبه کرده شده مُختَصَر و مُقتَصَر کوتاه کرده شده مَاخُور موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس
فاسقان مَدَر گل سخت و کلوخ و شهر و شهرها و بمعنی دوم جمع مَدَرة است مَذِر مرد احمق و شراب
کاورس یا شرابی که از جو سازند مِزبَر قلم مَزَار زیارت گاه مَزِیر سخت دل مِصر شهر و حد چیزی
مَصر بفتح میم بقیه شیر مَادِر نام مردی است که بغایت بخیل بوده است مَاضِر زندان مُصفَار
زردگونه مَصُور بز ماده بی شیر و شتر ماده که شیر او باهستگی و اندک اندک بر آید مَطَر و مِلطَار

مُنقَر کلنگ که بآن سنگ را شکافند و سوراخ کنند

باران مطیر باران بارنده مستمطر جوینده خیر مستمطر بفتح طا موضع آشکار مقر و مستقر آرام
گرفتن گاه مقر اقرارکننده مآثر کارهای نیک و او جمع مأثره منظر دیدن گاه مزعفر رنگ کرده شده
و شیر درنده کلگون مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسماح منح دیناری مسامیح جمع مسکیح
آنکه پر شکر خورد یعنی پر شراب خورد مسوح تکیه بالش از پوست منخر بفتح میم و کسر خا و منخر بکسر میم
و فتح خا و منخور بضم میم و خا سوراخ بینی معمر آنکه بسیار عمر و بزرگوار باشد فایز فایده دهنده
و آنکه طعام برای عیال از جای آرد میار جمع میره فایده مضمار میدان و اسب میان باریک و
جای که چیو ازادران دارند و فربه سازند و همان مقدار وقت را که چیو ازادارند و فربه سازند
هم مضمار گویند مخبر آزمایش گاه مبرور مرد پذیرفته طاعت و نیکوبی کرده شده مقذور
بذال منقوطه آنکه مردم از و اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محرور مار گرم مزاج ممقر شیر
ترش و چیزی تلخ باب المیم مع الزاء من الصاد مرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن
و خراشیدن معز سخت شدن زمین میز جدا کردن حرف غیر الصاد مارز موی فرودی که
در شیب موی بزرگ بزمی باشد معوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم و
کسر واو درویش موعز اشارت کرده شده موجز کوتاه کرده شده معز از جمند کرداننده مفرز
جدا کننده مفرز جدا کرده ماعز بز و پوست بز معاز بتشدید عین صاحب بز معز بروزن
و بمعنی اخیر جمع ماعز است همچو رکب که جمع راکب است ملز مرد سخت خصومت مبارز دلیر مبرز آبریز
مراز بتشدید در ابر نجز ارها مفازه جای رستکاری و جای هلاک و او از لغات الاضداد است
مجاز راه و لفظ که در غیر موضع له خود مستعمل باشد ملاجز جاهای تنگ مجزات درودن یعنی

مصیر گردشگاه و روده

مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند

موعز اشارت کننده

و معیز هم جمع ماعز است

مز بکسر میم افزونی فاده بنا پاره گاه مز بضم میم ترش و شیرین یعنی میخوش مهمز و مهماز آهن تیز
که در پس پاشنه موزه می گیرند برای راندن اسب مهامز جمع مغمز عیب مغامز جمع ممتاز و متمیز
از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای و میان چیزی مغموز
تهمت نهاده معماز بزرگ سرور مشارز بدخلق باب المیم مع السین من الصاد
مسیس بسودن مساس بهدیگر بسودن و جماع کردن مساس فسادکردن مکس و مکاس مکس گرفتن
در بیع و جمع کردن خراج و خراج گرفتن و باج گرفتن مکس خرامیدن مرس بدست مالیدن و در آب
خیسانیده چیزی را بچنگال و خاییدن کودک انگشت را مراس ماکسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن
و درمان کردن مرس بفتح را از مجرای خود بدر افتاده شدن ریسمان بسبب کره و سخت کارزار شدن
مرد موس بر تراشیدن معس جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معس منقوطه درد
کردن روده و نیزه زدن مقس بفتح قاف دل بهم برآمده شدن ملس خایه بیرون کشیدن و سخت
راندن ملس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی شب بروشنی کقولهم اتیت ملس الظلام ای حین اختلاط الظلام
حرف غیر الصاد ممسوس دیوانه مسوس آبی که میان باشد در خوشی و شوری و آبی که در و دست
زده باشند و پا زهر مس دیوانگی مکس ده یک و خراج مال ماکس ده یک ستاننده و باج گیر
مکوس نام خریت مقوس ظرفی که کمان در و نهند و ریسمانی که بآن اسباز ابره دارند در حین سباق
مهراس سنگ میانه کاواک که در و چیزی کوبند و اشتر سخت مهاریس جمع متقوس کاندار
مقرنس عمارتی که آنرا نقش کرده باشند مانند قامات من الجبل که آن پی کوه است و همان نقش
را هم مقرنس گویند مقیاس اندازه مرمریس سختی زمانه و حادثه سخت و چیزی ساده ماس بوزن مال

مس بسودن و دیوانگی کردن

ماس فسادکردن

چیت وسبک مِرَبَس ریسمان مِعْطَس ومَعْطِس بینی مِدعَاس ومِدعَس نیزه مَدَاعِس جمع مِدْعَس
بتشدید دال کلهٔ آتش وتنور مِرْدَاس سنگی که آنرا اِچاه اندازند تا دانسته شود که آب دورست یا نه
مِرْجَاس سنگی که بر سر ریسمان بندند وبچاه فرو فرستند تا آب را ابد نند که چه مقدارست مَنْحُوس
نامبارک وبدبخت مَنْخُوس بخاء منقوطه شیرگرگین مَهْنُوس مرد اندک گوشت مَنْفُوس کودک نو زاییده یا
بریده مَرَس مردی که بخت درمان چیزی کند مَنْفَس چیزی نفیس پرېهاست الکستور ومال بسیار
من الصحاح مَجْلِس جای نشستن مَجَالِس جمع مُونِس همدم وآرام دهنده مَتْغَطْرِس بغین منقوطه
مرد ستمکار کردن کش مُسْتَاس عوض خواسته شده وعطا خواسته شده مَنْکُوس نگون کرده
مَجُوس پرستندگان آفتاب وماه یعنی گبران واو جمع مَجُوسی است مَعَاس دلیر مَلِیس زمینی است
مانند مَلْدَس ومِلْطَس ومِلْطَاس سنگ بزرگ که بان استخوان فرماخورد کنند واشتر سخت
جماع کننده مَلَادِس ومَلَاطِیس جمع مُهَنْدِس اندازه کننده مَحْرُوس نگهداشته مَنَامِیس
آنکه داخل سرور ازباشد مِغْنَطِیس ومِغْنَاطِیس یعنی سنگ آهن ربا واین معربست مَدْرُوس
ومُنْدَرِس ناپدید شده وجامه کهنه شده مَدَارِس جاهای درس گفتن باب المیم مع الشین
من المصادر مَشّ یعنی شیر اشتر دوشید وبعضی در پستان او گذاشتن وسر استخوان نرم را خاییدن وگرفتن
چیزی کرّةً بعد اُخری ودست در چیزی درشت مالیدن تا چربش او زود ببرد وبچیزی دست مالیدن تا
آن چرباک شود وچیزی را آب خیسانیدن مَدَش کم گوشت شدن دست ونرم پی شدن دست مَحْش
سوزانیدن مَیْش بعضی شیر دوشیدن وبعضی گذاشتن وبعضی چیزی گفتن وبعضی پنهان داشتن و
آمیختن چیزی بچیزی مَرْش شکافتن پوست بناخن وخراشیدن مَعَاش ومَعِیش زندگانی کردن

مِدَاس جایی که در آنجا درس تورت گویند من الکشاف

من غیر المصادر

من غیر المصادر مُشَاش زمین نرم ونفس وطبیعت وسرهای نرم استخوانها که توان خاییدن مُشْمُش
ومِشْمِش زردآلو مَاش دانه ایست معروف که در آش کنند مَنْخُوش لاغر مَنْفُوش ازدیست منفوش واهیخته
کقوله تعالی کالعهن المنفوش مِنْقَاش ومِنْتَاش آنچه بآن موی از روی بر می کنند مِحَش بکسر جای آتش
که بدست گردانند مَعَایِش اسباب زندگانی واو جمع معیشت است مَعَاش ومَعِیش آنچه بآن
زندگانی کنند وزندگانی کردن گاه وابنها مصدر هم آمده اند ومعاش دنبار اهم وزندگانی را
هم گویند مَدهُوش حیران کرده شده مُحَاش بضم میم سوخته مَحَّاش بتشدید شین جمع مُحَشّ است
یعنی دابرها مَحَش حشیش زار وآنچه حشیش درو کنند مِحَشّ بکسر میم آنچه بآن حشیش را می برند
آهنین چیزی که آتش را بآن بر آرند ومرد شجاع که لشکر در جنبش آرد مَرْعَش ومَرْعَس نوعیست
از کبوتر مِلْشَاش شتر آواز کننده که نوبه آواز در آمده باشد مَرْدَقُوش مرزنجوش
وبعضی گفته اند زعفرانست مَهَاوِش مال حرام مَشَش استخوان برآمده مَشْوُش دستاره مِشْوُجین
رمنده مَرْش زمینی که کشته زفته شده باشد بواران یا بسیاری باران مَفْرَش جامه خواب دان
مَفَارِش جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزوج کند باب المیم مع الصاد من المصادر
مَوَص شستن مَحِیص برگردیدن از چیزی واین اجوف است از نعت وبه غیر مصدر هم آمده است
مَحْص سخت دویدن وپاک وخالص گردانیدن زر بگداز مَلَص لغزان شدن چیزی چنانکه بدر
نه ایستد مَغِیص بکسر دیدن از چیزی واو هم غیر مصدر آمده است مَصّ مکیدن مَرْص خراشیدن وسوراخ
کردن پوست بناخن مَعَص رگ دوی پا درهم پیچیده شدن چنانکه یا بدرد آید وخورد کام نهاده را رفتن
مانند مقید مَنَاص گریختن وواپس ایستادن کقوله تعالی ولات حین مناص مَعَص درد کردن

نَبْش خوی

روده و بيخش كردن ناف مِن غيرِ المَصادِر مَقصوص مرغ بازپير بُرده و بال بجهت طيران
مُخلِص دوست پاک بی ريا مَصُوص و مُصُوص نوعی از طعام مُصامِص اسبی که ترکيب مفاصل او
سخت باشد مِقرَص و مِقراص مقراض نقره بر مِنمَص و مِنماص منقاش که بآن موی بر کنند
مِشقَص پيکان پهن دراز مَشاقِص جمع مِقبَص رسنی که بآن هر دو دست اسب را بر بندند
در وقت دوشيدن مِقَصّ مقراض مِقلاص شتری که در تابستان فربه باشد مَعَصّ شيران
يک پسنديده مَناص و مَباص گريزگاه مَلخَص آشکار و مبين کرده شده مُصاص اصل و
خالص چيزی و نام گياهی است مَحَص ريسمان نرم و زه کمان نرم مَعيص بازگردشگاه مُتَرَبَّص
برای خود نگاهداشته شده مَحِيص بازگردشگاه و پناهگاه و شتر سخت و محکم مَحُوص محکم مُحَمَّص
دانه بريان کرده مَرصوص استوار برآورده شده

باب الميم مع الضاد مِن المَصادِر

مَخاض درد زاييدن پيدا کردن مَخض جنبانيدن مشک ماست برای دوغ گرفتن مَرَض بيمار شدن
و سست نظر شدن چشم از نگريستن بيمار مَعَض سخت خشم گرفتن مَضيض و مَضَض سوخته شدن
بدرد مصيبت مَضّ بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه با خشم يا مصيبت دل را مَحض
دوستی خالص داشتن و شير خالص بخورد کسی دادن مَحِيض بی نماز شدن زن بجهت پيدا شدن خون حيض
مِن غيرِ المَصادِر مَريض بيمار مِمراض آنکه پر بيمار شود مِيَضّ بکسر ميم و فتح ضاد مشدد
يعنی اقرار بحق و اسم فعل است و يا ماضی مکسور الفا بغير قياس مَبغوض دشمن داشته مَحض صرف
خالص چيزی و شيری خالص که در او آب نکرده باشند و در دستور بمعنی ماست خالص آمده است
ماحِض صاحب شير خالص مِعرَض بفتح ميم و کسر را آنگه گاه اشتر مِعراض بعين غير منقوط تيری بی پر

معرض

مَعرِض پيدا شدنگاه و جامه که در آن جلوه دهند کنيزکان او بر دم عرض کنند مَعارِيض سخنهای
بکنايت و پوشيده يعنی غير صريح مِرحاض چوبی که بآن جامه کوبند در وقت شستن و آبی که بآن چيزی
شويند مَراحِيض جمع مَرافِض مجاری آب در بيابان مِغراض جامه بر مَغارِيض جمع مَخيض
و مَخُوض دوغ مِمخَض و مِمخاض ظرفی که ماست در وی کنند و جنبانند تا دوغ بگيرند مَخاض
درد زاييدن و شتران آبستن و بدين معنی اخير جمعيت که از لفظ او واحد نيامده است و بمعنی گذرگاههای
آب هم آمده و بدين معنی جمع مَخاضه است و اجوف است نه صحيح و آنچه شتر که يکساله شده باشد و پا در دوم
نهاده او را ابن مخاض ميگويند مَخاوِض گذرگاههای رود و او جمع مخاضه است ماخِض آبستن که درد
زه باشد مُخَّض بتشديد خا جمع مَآبِض خم زانو و مرفق دست مَآبِض جمع مَضَض درد مصيبت
بتشديد ضاد دار يعنی کرم مِضّ بکسر ميم و ضاد کلمه نفی است بمعنی لا مُجهِض شتری که بچه ساقط کند
مِجهاض شتر ماده که هميشه بچه ساقط کند مَحوص چوب شراب آشون مَقبِض دسته چيزی مَغمَض
زمين هامون مَغامِض جمع مُستَفيض جوينده چيزی و فاش شده از خبر و قصه و فراخ و بسيار
مُفَوَّض واگذاشته شده مُفَوِّض آنکه کار بکسی واگذارد مِنبَض آلت پنبه زدن مَنابِض جمع
مِحبَض آلت پنبه زدن مَحبَض بفتح ميم چوبی که کندوی مگس انگبين می باشد مَحابِض جمع مِحبَض
و مَحبَض هر دو باشد مِنفَض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بعجمی رشنه گويند

باب الميم مع الطاء مِن المَصادِر

مَرط موی از تن بر کندن مَشط بشين منقوط شانه کردن موی مَسط
بسين غير منقوط فرو ريزيدن چيزی از جايی و بدست بيرون آوردن آب منی از فرج ماديان
مَسقَط افتادن مَلَط بی موی ابرو شدن و کم موی شدن مِلط بسکون لام گل مِلاط برآوردن ديوار

مَطّ کشیدن مِیاط و مَیط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن مَخط
کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی بدر انداختن مَعَط ریخته موی شدن مَغط بسکون
غین منقوطه کشیدن مَقُوط لاغر شدن مَقَط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود
من غیر الصحاح مَنُوط بچیزی در آویخته شده مَربُوط بچیزی و بسته شده مَطایط پا جایهای
چارپایان که در زمین واقع شود و آبهای که بگل آمیخته باشد و او جمع مَطیطه است من المجمل مِشرَط
و مِشراط نشتر و آنچه بآن عضوی را الجیده کنند یا بشکافند مِلطاط کنار دریا و کنار رود خانه
و آسیای عصاران و شکافی که در میان سر استر و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مُخراط ماری که
همه ساله پوست اندازد و گوسفند یا اشتری که عادت او باشد که از پستان او شیر پاره پاره افتد
مَخاریط جمع مَلیط بی موی و بچه که در شکم باشد مَخرُوط خراشیده و پوست واکرده مَخرُوط اللحیه
دراز ریش مَخرُوط الوجه دراز روی مُخرِط گوسفند یا اشتر که از پستان او شیر پاره پاره افتد
بواسطه عارض شدن علت خرط مَسقِط بکسر قاف افتادنگاه مَسقط الرأس آنجا که بچه از شکم مادر
بر زمین افتد مُسعط ظرفی که سعوط درو کنند مُضرّط بتشدید طا سطبر و مرد خشمناک مَاسِط آب
شور و نام گیاهی است شور و تلخ مُشط بضم میم و سکون شین منقوطه شانه که بر موی کنند و استخوان
شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهی است که آن را مشط الذئب گویند مِخیط سوزن مُخاط
آب بینی مَسقَایط پیش رو مُسقِط اندازنده و خطا کننده در سخن و در کتابت مَساقط متاعهای
زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس مُتخمّط متکبر و غضب کننده و موج زننده و اشتر آواز کننده
مِرط شلوار پشمین و شلوار کتین مُرُوط جمع مُرط بضم میم و را تیر بی پر امراط جمع مرط بسکون را تیرهای

[illegible]

مُحیط گرد فرو گرفته

بی پر و مردم کم ریش و دزدان و او جمع امرط است مُسبِط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد
مُسمّط آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد و رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و
شعری که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیاده از آن باشد مُخطّط جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه
در وخط باشد مِخَط و مِخاط چوب خط کش مَطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مَعَط بالعین
غیر منقوطه موی ریختها و گرگان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است مَاقُوط کسبا مَاقط
بسکون همزه بوزن مفعل جنگگاه مَاقِط بوزن فاعل فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد و اشتر پای
ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری مِسلاط دندانه کلید مَساط جمع مِسواط کفگیر
مِقاط رسن سخت بافته مَلط دزد و آنکه نسبت او در اند اندر مِلاط بکسر میم پهلو و گلی که با آن خشت
و سنگ دیوار بر آرند و ابنا ملاط هر دو بازوی اشتر را گویند مَلطُوط پیری که بر روی در افتاده باشد
مِشیاط اشتری که زود فربه شود مَشاییط جمع باب المیم مع الظاء من الصحاح
مَشَظ خار در رفته شدن مِظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است من غیر الصحاح
مَحفُوظ نگه داشته و یاد داشته مَحظُوظ بهره مند و صاحب بخت مَلفُوظ بزبان در آورده
مَواعِظ پندها و او جمع موعظه است مَظ نار بوی مَلِظ و مِلظاظ مبالغه کننده مُتّعظ پند پذیر
مُتیقّظ بیدار مُغتاظ بغین منقوطه خشم گیرنده باب المیم مع العین من الصحاح مَیع روان شدن
و گداخته شدن مَوضع نهادن و او غیر مصدر هم آمده است مَتع و مُتُوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز
شدن و برخوردار شدن مَتاع برخوردار گرفتن مِتاع برخورداری گرفتن مُزُوع بزا منقوطه زود گذشتن
مَنع باز داشتن و بخیلی نمودن مَثع بثاء سه نقطه بدر رفتن من المجمل مَطع رفتن و خوردن مَطلَع و مَطلِع

بر آمدن و اینها غیر مصدر هم آمده است مَنجَع خوردن خرمای بشیر آغشته مَذاع بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن مَشع بشین منقوط سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مُصوّع و الپس رفتن شیر از شیر مَصّع و مِصاع شمشیر زدن و برم جستن برق و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و دنبال و آب سرد بر پستان اشتر زدن و بچه انداختن مَقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و کس را در بدی انداختن مَلع بشتاب گذشتن مِن غیر المصادر مَوضِع جای مَواضِع جمع مَوضوع نهاده شده زاییده شده مَجیع خرمای بشیر آغشته شده مَریع ابدان مُلاع و مَلیع پایان بی گیاه و جست و شتاب رفتار مَتیع ببون فوراه منقوط تیر مَتاع رخت و مایحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری کیرند و برخورداری اندک و زبون و فانی کقوله تعالی وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ بضم میم مُتیع نفی کننده مِهنع آنچه بآن چیزی را گوبند مَهروع دیوانه مَصروع انداخته و صرع دار مَهطِع شتابنده و اشتر کردن فرو انداخته مِهجَع بکسر میم مرد احمق غافل مِیدَع جامه کهنه مَوادِع جمع مَوقِع افتادن گاه مَواقِع جمع مُستَودَع زینهار گاه و امانت گاه کقوله تعالی یعلم مستقرها و مستودعها مراد بمستودع اینجا گورست و مراد بمستقر رحم مانِع کد خته و روان مَانِع و ممنوع و مَنّاع باز دارنده مَناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مَقذَع بفتح زا آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش مَوانِع باز دارندگان و او جمع مانع است مَع با و او دایم الاضافه است فابکه کویند الیه کرمع الحرکه مَعمَع زنی که مال خود بکسی ندهد مَنیع استوار مِسمَع بکسر اول و فتح آخر گوش و میان این دلو مِقطَع کاز مَقطَع بریدن گاه مَرفوع بلند داشته و بر داشته و رفتار تیز و حرکت رفع

مَضجَع پهلو خفتنگاه مصدر

مَدامع گوشهای چشم

مِرباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جهت خود ستاند و شتری که همیشه در بهار زاید مَتاع جو اکاه مراتع جمع

داده شده

داده شده مِجَع بکسر میم احمق و چیز زبون مُزدَرَع کشت زار مَربَع خانه بهاری و منزل بهاری مَرابِع باران‌های بهاری مَضجَع خوابگاه مَضاجِع جمع مِخدَع و مُخدَع خزینه مَنبَع جای که آب از او بر آید مَنابِع جمع مَزارِع جمع مزرعه است مُستَنقَع ایستادنگاه آب مَائِع شراب سرخ و ریسمان نیک تافته و چیز نیک و چیز در راز مَداقِیع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مَدقَع در خاک افتاده مِیاع جاروب که بجوی دیگر اگاه رود مَریاع بپاء دو نقطه کتانی جاروب که بجو داز جرا باز آید مِبضَع نیشتر مُشیَّع دلیر مُشایِع باخیر چیزی پیوسته و همراه و یار مِقلاع فلاخن که بآن سنگ اندازند مَقلُوع امیر معزول مِرزَع بکسر میم و فتح زا جست رفتار مِصراع نیم بیت شعر و یکباره در مَقامِع تبرزینها و مانند چوگان عصاها که از آهن باشد و برسیل زنند المعنی الاول من الدستور و الثانی من الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی گوپها و گرزهای گران هم آمده و بمعنی تازیانه هم آمده است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی وَلَهُم مَقَامِعُ مِن حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا و او جمع مقمعه است مقنع گواه عادل مَذاریع شهرهایی که میان بیابان و آبادانی باشند و چهار دست و پای جاروا او جمع مِذراع است مِشیاع و مِذیاع آنکه سر و راز پنهان ندارد مِسقَع و مِصقَع یک بلیغ و فصیح مَساقِع و مَصاقِع جمع مَذاع بشدید ذال دروغ گوی و فاش کنندهای سرها مُرَع رغبت مِسع باد شمال مَشاع بشین منقوط بخش ناکرده و فاش کرده مَصِع بصاد غیر منقوط مرد سخت کارزار مَصع میوه درخت عوسج مَاصِع درخشنده و بست برگشته و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مُطیع فرمان بردار مُطَّلِع دیده ور شونده مَبیع و مَبیوع خریده و فروخته مَناصِع مجالس مَجمَع فراهم آمدنگاه مَجمَع البحرین جمع شدنگاه

مَقنَع معجز زنان

مَدامع طرفهای چشم

دریای خوش آب و دریای شور آب مَنافِع سودها مَطلَع و مَطلِع بر آمدنگاه مَطالِع جمع مَصانِع
قلهها و کارکاهها و عمارتهای که جهة آبگیر کرده شده باشد مثل جاه و حوض و امثال آن مِقذَع سخن
فحش و بیهوده کقول النبی صلعم افضل الصلوة من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر
مُرضِع زن بچه را شیر دهنده مَرضَع بفتح میم و ضاد پستان و شیرخوردنگاه مَراضِع جمع مَرضَع و
مُرضِع هر دو آمده است من الکشاف مَفرَع پناهگاه و در و واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست
مُولَع بفتح لام حریص کرده شده مِضیاع سخت ضایع کننده مُرجِع بدر دارنده مُفرِع دلیر و بددل
و این از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر مَضغ خاییدن مَشغ
بشین منقوط خوردن مَرغ تمام کردن روغن در چیزی و تمام گیاه را چرانیدن من غیر المصادر
مِلغ احمق بدزبان مِیلَغ ظرفی که سگ در آن آب خورد مُتَمَلِّغ احمق برخود گیرنده مَهبَغ خوابگاه
مَهابِغ جمع مَرغ آب دهن مَراغ جای مراغه کردن چارو مُمغَمِغ آمیخته مِنبَغ نیشتر مَرادِغ
گردگردن مِندَغ آنکه دایم بر مردم طعن زند و عیب کند مُبَغبِغ شتاب کار مَضاغ بفتح میم آنچه او را
میخایند مَضُوغ آنچه او را خایند و خاییده باب المیم مع الفاء من المصادر مَحلُوف سوگند
خوردن و این مصدریست بر وزن مفعول و از لغات شاذه من غیر المصادر مُنیف بلند
مشرف مَکفُوف باز داشته شده و نابینا مَکافِیف جمع مِجداف و مِجذاف مال مرغ و دار
روی کشتی و آن مانند خویه چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را می برند مَنقُوف مردم کوشت
مِنقاف تک مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آید و آن را زبان گیل دریا گوش
گویند مُکیِّف چگونگی آورنده مُکیَّف چگونگی آورده مَخُوف ترسیده شده مُضاعَف دوبالا

شده مَصَف ایستادنگاه در جنگ مَصاف جمع مُصحَف و مِصحَف کتاب مَصاحِف جمع مأوف
آفت رسیده مَصرِف خرج کردنگاه مَصارِف جمع مَعانِف بزاء منقوط بازیها مَعازِف
بزاء غیر منقوط روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد و شناساییها و دانشها مُعارِف بضم میم آشنا
و آشنایان مُتلِف ضایع کننده مُنعَطِف بکسر طا خم شده مُنعَطَف بفتح طا میل کردنگاه مُنعَطَف الوادی
گردشگاه رود باشد مُنصِف داد دهنده مُسلِف زنی که بسال او بچهل و پنج و نزدیک آن رسیده باشد
مُسرِف آنکه بی اندازه خرج کند مُشرِف بشین منقوط دیده ور شونده از بالا و بلند مَشرَف بفتح میم
در اجای بلند مَشارِف جمع مُزَخرَف باطل و تزویر و آرایش مَعکُوف باز داشته شده
معرف و احد معارفست مَنصَف نیمه راه مِنصَف بکسر میم خدمتکار مَناصِف جمع مِنتاف منقاش
که بآن موی بر کنند مُعافی بتشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزانیده شده مُجحاف میل
کرده مِخلاف آنکه بسیار وعده خلاف کند مُخفِف درویش مَزالِف شهرهای که در میان آبادانی
و بیابان باشند مَذارِف بذال منقوط کنجهای چشمان که بطرف بینی باشند مَلاحِف بکسر جا چادرها
و احد و جمع مِلحفه است مَلهُوف مظلوم مُجارِف بفتح را آرزوی و از بخت باز مانده مُتَجانِف میل
کننده مَخاوِف جاهای ترس مُذنِف بدال غیر منقوط آنکه نزدیک بمرگ باشد از مفارقت محبوب
مِندَف آلت پنبه زدن مُضیف مهمانی کننده و پشت کننده و میل دهنده و زیاده کننده
و ترسنده مُکلَّف مشقت و رنج بر نهاده شده مُصنِّف کتاب سازنده مُصَنَّف بفتح نون کتاب
مُوَظَّف وظیفه نهاده شده مُجَوَّف غار فراخ و تیر پهن پیکان و از جماع باز ایستاده و نیز
که قضیب او بر پای او بسته باشند تا ایغری بکند مُردِف از پی در آینده و از پی در آرنده

مُعاف مسلم داشته
مُجلَف هلاک شده

مَخُوف جای ترس

مُردَف از پی در آمده شده
و از پی در آورده

مخرف راه

جهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف بکسر میم آنچه میوه در وچینند مزهاف شتر ماده جست رفتار
مزغف بزا و غین منقوطتین حریص بطعام مقذف بتشدید ذال منقوطه مرد فربه پر گوشت متقاذف
اسب تیزدو و مناقف جمع منقاف است که ذکر رفت مصیف تابستان گاه و مجری آب کج باشد
معرف شناسانده مؤلف جمع کرده شده و هزار کرده شده مؤلف بکسر لام جمع کننده منسفه
شده آن چیزیست بچوبید که بآن غله بر باد دهند تا پاک شود مطراف شتر ماده که یک چراگاه بچرد
مطرف و مطرف ردایی است که از خز ابریشم بافته باشند و بر و علمها اندخته مطارف جمع مطرف
بفتح را اسپی که سر و دم او سفید باشد یا سیاه باشد و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندی که دم او
سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مقرف آنکه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد یا مادرش عربی باشد
و پدرش غیر عربی و این مقرف می شاید که آدمی باشد و می شاید که جار و ا باشد مطهاف کشتگاه مطهف
بتشدید ها شخص تام خلقت و خوب صورت

باب المیم مع القاف من المصادر

مذق می و شیر با
آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و او اجوف است و مشتق از ذوق و او غیر مصدری
هم آمده است مرق و مروق بیرون گذشتن تیر از آنچه بر ان آید و پشم بر کندن از پوست و شوربا
بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت مأق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن
چنانکه صبیان را می شود مشق کشیدن چیزی را از دهن شود و جست نوشتن و جست خوردن و
زدن و جست دوختن و دریدن جامه و شانه زدن چیزی را مشق بفتح شین بهم و اگوفته شدن هر دو طرف
دبر موق و موق احمق شدن موق بفتح میم از زان شدن مزق بزاء منقوط دریدن و سرگین انداختن
مرغ تمزق دریدن و پراکنده کردن و او مصدری است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل قوله تعالی

الفاقم

ومزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت بردن معق
دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و
دوست داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن مقق دراز شدن مق شکافتن من غیر المصادر
مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و گشاده کرده شده مهق سبزی آب و سفیدی هر چه باشد
معلق در آویخته و عاشق کرده شده میساق مرغی که بال بر هم زند در وقت پریدن میاسیق جمع
مواسق مواسیق ماده شتران آبستن موافق سازکاری کننده و همکاری کننده مهزاق زن بسیار خنده
مزداق بزاء منقوطه اول و راء غیر منقوطه بعد از زا نیزه کوتاه و حربه مراق پوست نرم شکم مارق
بیرون رفته از دین و سنت و کنار بینی و تازیانه نرم شده مراق جمع ملاعق کفچها و او جمع ملعقه است
مبتاق زن بسیارچه مانزق بزاء منقوطه جای تنگ مزلاق پس کلید که بآن در را بندند بی کلید و آن کنند
ملحق بچیزی و استه و حرام زاده مبرق بمعنی برق است مبادیق جمع متفهق فراخ سخن منفهق فراخ
مغلاق و مغلوق قفل کلانی که بآن در را بندند مغلق بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند
مغالق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمله و
راست رفتار منطق کمر و میان بند منطیق بکسر سخن گوی منطق بفتح میم و کسر طا سخن مصدق تصدیق
کننده و صدقه ستاننده متصدق صدقه دهنده مطلاق آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مغفق
بازگشتن گاه منغفق برگردیده مصلق و آسیده و حرامزاده مقامق آنکه بحلق سخن گوید مأرق
بکسر همزه گریننده مابق احمق و گول محزق محبوس کرده شده مشتاق آرزومند مرتفق بفتح فا
تکیه کردن گاه کقوله تعالی وساءت مرتفقا مرتفق بکسر فا رفیق و تکیه کننده مستغرق غرقه شده و همه را

مفلق شاعر عجب آرنده در شعر خود من الکشاف

فرارسیده مَاق کج چشم که بطرف بینی باشد موق کج چشم که بطرف بینی نباشد و سر موزه که بر سر موزه نو
و کوشه زمین هامون مَوبِق هلاک شدگان کقوله تعالی وَجَعَلنَا بَينَهُم مَوبِقاً مِحمَاق زنی که اکثر
فرزند احمق زاید مَحَانِیق شتران لاغر مِخرَاق مندیلی که در هم پیچیده و بکی زنند بیازی و مراد به مندیل
یا فوطه مِخرَاق الحرب مردچست و بسخاریق جمع مخراق است مَخفق شمشیر و دره مُمَزَّق دریده
شده و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است مَسَاتِق پوستینهای دراز آستین مِسلاق
خطیب بغایت فصیح و بلیغ مَشرَاق جای آفتاب مُحَاق آخر ماه و سه شب آخر ماه را هم گویند
مَاحِق گرمای سخت و بغایت گرم مَحِیق پیکان باریک و تیز مَزلَق لغزیدنگاه پای مَذِیق وَمَمذُوق
وَمَمذُوف شیر باب آمیخته مَذَاق چشیدنگاه و او مصدر هم آمده است مَذَاق بتشدید دال
وَمُمَاذِق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مَزعُوق بزاء منقوطه طعام نمک کرده مَحنق شتر لاغر
و او مفرد محانیق است مَعِیق ژرف مَلَق زمین هموار مَلِق بکسر لام آنکه بزبان گرم شده و دلش بر آن
نباشد مَنجَنِیق آنکه با آن سنگ بر قلعه اندازند مَجَانِیق جمع مَرَق پوست کندیده و سرو دیگر که
سرو دم مردم فرومایه مَرَق بفتح را شوربا و آفتی است که بکشت و زرع رسد مُمَرَّق بکسر رای مشدده
سرود گوی مِزَق بفتح زاء منقوطه و بکسر میم پارهای جامه و او جمع مِزقَه است مِزَاق شتر ماده که در رفتار
مَسِیق وَمَمشُوق اسب لاغر مِشَق بکسر میم طین احمر یعنی گل سرخ مُهرَق نامه مَهَارِیق جمع مَضِیق
جای تنگ مَضَایِق جمع مِرفَق وَمَرفِق عضو دست که معروفست به مرنج یعنی موصل ذراع که آنرا ابان
کیل اسکوب گویند مَرفِق بفتح میم و کسر فا آنچه بر و تکیه کنند بمِرفَق و کاری که از آن فایده باشد و آب
ریزگاه و باران که در سرا باشد مَرَافِق جمع مَفرِق وَمَفرَق میان سر و جدا شدن گاه راه برای

مُحلِّق نام شخصیست که دیر اثنای کشور بوده است مر تفسیر ابی الفضل و بعضی گفته اند که لقب دیگر جلیت هجاسیه کشاف

مُرَوَّق شراب پخته و صاف کرده مُرَاهِق آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد مُنَافِق دوروی دارنده
مُهرُوق وَمُهرَاق ریزنده آب و مثل آن مَوثِق وَمِيثَاق پیمان مَوَاثِيق وَمَيَاثِق وَمَيَاثِيق
جمع مُخرَنِبق خاموش مُخلَولِق هموار مُدَّق وَمِدَق چیزی که بآن چیز را کوبند مجو دنگ و دسته هاون
و جامه کوب مِعلَاق وَمُعلَاق وَمُعلُوق میلاق که بر آن چیزی در آویزند مَعَالِيق جمع و رجل
د و مِعلَاق یعنی مرد سخت خصومت مَعَق گوشه دراز پایان باب الميم مع الكاف من الصاد
مَك مکیدن مُلك بضم میم پادشاه شدن مِلك بکسر میم خداوند شدن مَلك بفتح میم بیک سر شتن آرد
و زن خواستن مَعَك و اپس افکندن و بد درود دراز انداختن کار و مالیدن مَحَك ستیزه کردن
مَسَاك بخیل شدن مَذَاك سایدن و او غیر مصدر هم آمده است مَهلَك وَمَهلِك
هلاک شدن مَلَاك ماسکه و قرار داشتن مَا لُك پیغام بردن من غير المصادر مَسِيك
وَمُسك بخیل مُسَك بفتح سین و ضم میم بخیلان و او جمع مُسكَه است مِسك مشک مَسَاك
جای آبگیر مَسك بفتح میم و سکون سین پوست و او معرب مشک است مَسَك بفتح میم و سین دست
در بجهایی که از عاج یا از پشت سنگ پشت دریایی باشد و او جمع مَسكه است مَوَرِك سرو نهاندن
گاه و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود پای در و کند و
بر انجا نهد مِشك بفتح میم و شین موضع ازره که سوده یا دریده باشد من الدستور مَكُوك كيل
بزرگ است و آن مقدار سه کیلچه است و یک کیلچه یکمن است و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل
دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است
و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درهمی و یک درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط

دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس و ثمن یک درهم است و آن مقدار یک جو است از چهل و هشت جزو
یک درهم مکاکیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند مُلّاک جمع مُلک بضم میم و لام چهار دست و
پای چاروا مِلاک بکسر میم آنچه حق شخص با بشد و راه راست و بضم میم و سکون لام پادشاه مُلک و پادشاهی
و آب و آنچه با و قوام شود کاری مَهلک افتادن گاه و فوت شدن گاه مَهالِک جمع ممالک
پادشاهی مَلیک و مَلِک و مَلْک پادشاه مُلوک جمع مَلیک النحل شاه مگس مِلاک و مَلاک
اصل چیزی و آنچه با و قوام باشد چیزی مَنسَک و مَنسِک عبادت گاه و قربان گاه حاجیان و کار
حج مَناسِک جمع مَنسک مَسلَک راه مَسالِک جمع مَحَک بکسر حا و مُماحِک مرد لجوج و ستیزه کن
مِنداک مرد قوی که سخت پایمال کند در رفتار زمین را مِدوَک سنگی که بآن چیزی سایند مَداک
سنگ که بر سر آن چیزی سایند مِدمَک آنچه بآن نان را پهن کنند و آنرا اعجم و رده گویند مِدلاک
جبینه دیوار مِسماک چوب خیمه مَسهَک ممر باد مِسهَک بکسر میم اسب جست رفتار مِضحاک زن
که بسیار خندد مَضُوک مرد زکام یافته مِعنَک کلانی در که بآن در را بندند مَعِک
و اپس افکنده کار مَعرَک و مَعتَرَک جنگ گاه مِصَک سخت قوی مَأفُوک برگردانیده شده و ضعیف
رای و مردی که بچیزی نرسد مَرتَک و مُرتَک مرد اسنک مُتک بضم میم ترنج و گوشت پاره که
بر دهن فرج می باشد مَتک بفتح میم سرا بر مُحَرِّک جنباننده مُبارَک خجسته و برکت کرده باب
اللّیم مع اللام من المصادر مَثُول بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود
شدن مَثل مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت
مَجَل و مَجْل آبله بر آوردن دست از کار مَلّ و مَلَل و مَلال تنگ دل شدن از پوشیدن راز و

مسواک چوبیست که بآن دهان را سایند
و این سنت پیغمبر است صلعم

درخواب شدن پای و سست شدن چیزی مَثَل دروغ را راست کردن و آب چکان شدن جراحت و
غیر آن مُتحامِل میل کردن بر کسی بخصومت و مثل آن و جور و ستم کردن بر کسی و او مصدر نیست بوزن
اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است مَوئل و مُوئل صاحب مال شدن مَأکَل کسب کردن و خوردن
مَطل و مَطال و اپس افکندن کار و چیزی را کشیدن تا دراز شود مَنزِل بفتح میم و زا فرود آمدن
مَدخَل در رفتن مُدخَل در بردن و این هر دو غیر مصدر هم آمده اند مَغل سخن چینی کردن مَغَل
بفتح میم و غین شکم درد آمده شدن چارپا از خوردن خاک و گیاه تر با هم و شکم چارپا درد آمدن
مَقل فرو کشتن و در آب فرو بردن و در حدیث است که اِذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه
فان فی احد جناحیه السم و فی الآخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء مَوحَل
بفتح حا در گل و لای افتادن و او غیر مصدر هم آمده است مَلّ خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن باول در
مَلَل و مَلال اندوهناک شدن و سیر آمدن مَیل و مَمال و مَمیل بطرفی خمیدن مَیَل بفتح یا در اصل خلقت
خمیده شدن مَحال مهیا شدن برای کاری مِحال و مَحل مکر کردن و و ابریده شدن باران و خشک
شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در ضدیت کسی نزد پادشاه تا او را اهلاک آورده
شود مَهَل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن مَثل جنبانیدن مَعَل بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن
و خایه کشیدن و شتاب رفتن مَعیل عاجز گردانیدن و این اجوفست از معتل و جه معقول در بیان
و این مصدری است بوزن مفعول مَکل کم آب شدن چاه و جمع شدن آب در میان چاه از کلمه غیر المصادر
مِیل مقدار یک مد بصر و میل جراحان و میل راه و میل سرمه دان مُنصُل شمشیر مِثل مانند
مِثال مانند و فرمان پادشاه و بستر مُثُل جمع مثال صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور باشد

محمل حمل کردن چیزی را بر چیز دیگر

مهازیل لاغران

ململ میل سرمه دان

محل فرود آمدنگاه و جای

متمل یا مجدل کوشک مجادل جمع مجهل پایان بی نشانه معزل و معزل بکسر و ضم میم دکه بیرون
مرجل براء غیر منقوط و فتح جیم دیگ مسین بزرگ ماحل جای بی بار او زمان بی باران محل زمین بی باران
محال چرخ بزرگی که بآن آب کشند موحل و موحل جای گل ولای محلال فرود آمدن گاه مردم مدحل
در رفتن گاه مدخل بضم میم در بردن گاه مصل کشنده دعوی که تکیه گیرند ممرحل جامه ایست رنگین مراجل
جمع مهزول لاغر کرده شده مهازیل جمع معول کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع ماصل
اندک معال گوسفندی که یکسال دو بار زاید مکول بفتح میم جایگی آب اندک در وسط او جمع شده باشد
مکل بضم میم و کاف جمع مول عنکبوت ملیل و مملول نانی که در پشت خاکستر پخته شده باشد مال معروف
و شخص بسیار مال را هم گویند منال منفعت و خیر یافتن گاه مبزل آنچه بآن شراب و مثل آن صافی کنند
یعنی پالاید مسیل و مسل رفتن گاه آب مسایل جمع مسایل بهمزه جمع مسئله است مضلل نعت
گمراه و نام شخصی مکتل زنبیل مکتل بضم میم و فتح تاء مشدد کوتاه منزل فرود آمدنگاه و جای منازل
جمع مرقال اشتر بسیار رونده و نام شخصی مرقل اشتر دونده منوال طور و درجه و طریقه و چوبی که
جامه بر آن پیچد منویل نیز گاه محمل بکسر میم اول و فتح میم ثانی شمشیر که بر اندازند محامل جمع محمل
بکسر حا و تشدید لام جای اشتر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت قرض دادن
محال بتشدید لام جمع محول زمین خشک محول آنکه سالی بزاید و سالی نه محیل مکر کننده و حواله
کننده محال و مستحیل نابودنی مآل بازگشت مجال جولان کردن گاه مجول سپر و یکنوع جامه
که پوشند و بآن جولان کنند منجل داسی که بآن غله درونند مسول داسی خورد یعنی داره خود
مزمهل آب صافی من الجمل مضمحل رفته و نیست شده ملحل میل سرمه متحامل بفتح میم ثانی مقام

تحامل

مرجل برای غیر منقوط دیگ مسین

تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و جای جور و ستم کردن بر کسی مهل ریم و درد روغن
زیتون و نعره گداخته و مس گداخته و قلعی گداخته و گوهر گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح
مهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از میل است و جای ترس را هم گویند و بدین معنی
مشتق از هول است مهال بضم میم فرو ریخته مهال بفتح میم جای ترس مراحل منزلها و او جمع مرحله
محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم و هنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن غله مکاییل
جمع مخصل بخاء منقوطه و مقصل شمشیر برنده مطل مشرف یعنی بر ایستاده مرجل براء منقوطه
نیزه کوتاه و حربه مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مغزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی
خود و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود در اچراند و مردی نیزه معازیل جمع معزل دور شدنگاه
و جدا شدنگاه مقصمل چوپانی که عصای محکم داشته باشد مقوال بسیار گو مقول سخن و زبان
و بسیار گوی و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول گفتارها مثقال نوعیست از آلت سنجیدن
مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی مادون هم آمده است مخایل خیالها و جاهای خیال مستغل جایی که
از آن غله گیرند مشغول و مشتغل بکاری در شده منشال و منشل چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ
بر آرند مرسال تیر کوتاه و شتر یا ده نرم رفتار مراسیل جمع مرکل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتن
گاه سوار است برای راندن اسب مراکل جمع مصول چیزیست حنظل را در وخیسانند تا تلخی او برود
مکحال و مکحل میل سرمه و مکحال استخوان ذراع دست اسب را هم گویند میال زنان فربه و باغها
جمع مائله است من الجمل مختال کبر کننده مختال بخاء منقوطه متکبر مرتحل بتشدید زا و میم در جامه پیچیده
مقل بکسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده معیل شخص بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده

مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مسجل سجل کرده موبل عصای بزرگ و پشته هیمه موبل در وبال انداخته
شده مدلل دلیل کرده شده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مکمل تمام کرده شده مفصل جدا
کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده و فرو گذاشته مخرنبل کجا بغیر منقوط و زا منقوط و تشدید
لام بلند موصل رساننده ممل ملالت رساننده ممل بفتح میم دوم راست راه و کسی که بملالت منسوب شده باشد
ملیل نان بخاکستر پخته ملول و مل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول نان بخاکستر پخته را هم گویند
ملال اندوه و تنگ دلی طلال بضم میم گرمی تب متمول مالدار مدخول در رفته شده و لاغر مشاعل
چراغ دانهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعله است مشمل شمشیر کوتاه مصلال گل خشک برشته که آواز کند
مانند آواز آهن مجمل بکسر میم جامه قطیفه منهل چشمه که آب خوردنگاه شتران است در چراگاه و منزل
کاروان متحمل بردارنده بار و مشقت و مثل اینها و در سختی صبر کننده متقحل و متهل مرد خشک پوست
بدحال و بدهیئت مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام بر کشیده معلول علت یافته مدلول
راه نموده و معنی مبذول بخشیده و قبول کرده ماکول خوردنی و خورده شده و در عیب ماکل جمع
مهبل موضع بچه در رحم و دهن فرج مادر مطحول آنکه زحمت سپرز دارد مجعول گردانیده شده مغتسل
آب خانه و آنچه در و چیزی شویند و آبی که بآن چیزی شویند کقوله تعالی مغتسل بارد و شراب
مغسل و مغسل بکسر و فتح سین شستن گاه میت مغاسل جمع مجل آبله مشکل و معضل کار سخت
در فرو بسته و پوشیده معنی مقبول پذیرفته منظل بتشدید لام سایه افکننده مظلل سایه بان کننده
و در سایه بان آرنده مسحل سوهان و زبان تیز و زبان و خر وحشی یعنی خر گور و نام شخصی و حلقه که
در طرف دهنه لجام باشد مسال بتشدید لام و فتح میم جوال دوزها و او جمع مسله است مسال بضم میم

ماهول مکانیست که بدان مردم باشند کقولهم مکان ماهول ای مکان ذو اهل ای صار ذا اهل
منه رح الملك

تخفیف لام

تخفیف لام طرف ریش و جانب سر و گردن مقیل خواب چاشتگاه کردن و چاشتگاه شراب خوردنگاه
مقل میوه درختیست که آن درخت را دوم گویند و صمغ درختی هم باشد مذیل بخشنده مال و فاش
کننده راز مذیل بفتح میم و کسر ذال مرد خورد جثه مذیل بیمار ضعیف مذلل بضم میم و تشدید لام
خوار کننده محجل آنکه دست و پای او سفید باشد مصقل آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد
و شمشیر را موجل زمان داده منخل پرویزن مناخل جمع مدل بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر
و مرد سبکتن مفصل بکسر میم و فتح صاد جای بند گشاد عضو و میانه دو کوه منودل پیر مرتعش
مسیل و مسل روان شدنگاه آب در زمین مسرول اسبی که دست و پای او تا رانها سفید باشد
مفضال مرد پر احسان و بخشش مفضل بفتح ضاد منقوطه یک جامه که زن پوشیده باشد یا مرد
معل درد شکم ممغل زنی که پیش از شیر گرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مکول جایی که در و آب
اندک جمع شده باشد مکل جمع باب المیم مع المیم من المصادر مقام و مقام
ایستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند موم علت برسام یافتن من غیر المصادر محرم
صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد محارم جمع و محارم اوقات محوره شبها را
هم گویند مراسیم نشانها ملاغم بغین منقوطه گرداگرد دهن که سر زبان با او رسد مقدم بضم میم
پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم بفتح میم هنگام قدم نهادن و او مصدر هم
آمده است مقادم جمع مقدام بغایت دلیر مقام و مقام ایستادنگاه مآثم گناهها مالکم بد
الف دزدها و او جمع مالکه است مکارم کارهای نیک و بزرگواریها مهم کار سخت و ضروری
معوم موم انگبین و علت برسام مموم آنکه علت برسام دارد مسلم باور داشته کرده و سپرده و بسلامت

مندیل دستار آکدور

مفصل بفتح میم و کسر صاد زبان

مصل دوغ چکیده و آب کشک
نم المجاز

مقدم از سفر باز آمدن و از جایی باز آمدن

داشته مصام بتخفیف میم استیاد نگاه اسب مرام مراد مهزام یکنوع بازی است مدام شراب و همیشه
وخون اهم گویند مدام بتشدید میم آخر نگوهشها مخضرم بفتح را گوشتی که دانسته نشود از نر است
یا از ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مخضرم بکسر را امر زاده و ازینجا
گویند فلان مخضرم النسب مخضرم بجای غیر منقوطه و فتح را مرد بخیل اندک چیز مخرنظم مرد خشمناک متکبر
مخرنشم بزرگی بر خود گیرنده محروم حرمت داشته شده و بی نصیب و پروری گردانیده شده مرکوم
برهم نهاده شده و جمع کرده شده مراغم بفتح غین رفتن گاه و هجرت گاه کقوله تعالی یجد فی الارض
مراغما کثیرا مرقوم نوشته شده مهزوم و منهزم از جنگ گریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم
بکسر میم بنگ خورنده مطعام آنکه بسیار طعام دهد مردم مطهام آنکه بسیار بشهر نهاده رود مغرم آنکه
او را بسیار عمر باشد و بزرگوار باشد مخاتیم کلها من شرح النصاب مهیم چیست حال تو و چیست
کار تو منعم نعمت دهنده و مال دار متنعم بناز و نعمت زینده مستکم نام شخصی مقلم غلاف ایر ستر
ملدم مرد احمق فربه سطبر و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند ام ملدم تب را گویند ملدام
سنگی که بآن استخوان خرما شکنند مکرم و مکرم نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده
مکرم بزرگوار دارنده و نوازنده مجرم گناهکار معلم نشانه چیزی معلم آموزنده معلم
آموزانیده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معلم مرد فربه آگنده گوشت معمم چاروای سفید گوسر
وسفید پیشانی و سفید سر محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده
وکسی که احرام حج بندد مقدم پیش داشته و منزلی از منازل قمر مبهم فروبسته و پوشیده
ماتم مصیبت و زمانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مآتم جمع مبهم و محکم استوار کرده

دمبهم جامه را گویند تار و پود او محکم تا پیده باشد معتم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطهم و
مطهم بغایت نیکو و مطرخم متکبر را هم گویند موهوم سهو کرده و گمان اندک برده مستقیم راست
و راست مغرم تاوان و آنچه ادای آن برکسی واجب باشد مخرنجم عدد بسیار و فراهم آمده
محکم مرد آزموده نسبت کرده بحکمت محمم بتشدید میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند مرهم
دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مغنم مال و وجهی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود
مغانم جمع مبسم سم اشتر و روی و اگردن گاه معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بسکون عین
و فتح ظاء منقوطه بزرگترین چیزی و بهترین چیزی محتشم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده
متبسم خنده نرم کننده مبتسم بسیار تبسم کننده مبسم بکسر سین دندان مسلام شتر ماده که از غایت تشنگی
که بانگ دارد آواز بکشد معزم بزاء منقوطه مشدده تعوید فروش متکلم سخن گوی متراکم برهم نشسته
منضم فراهم آورده با چیزی متهم تیمار داشته محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده
و دو ایستنده از گناه و غیر آن مغتنم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته معدوم نیست شده و نایافت
شده ملیم بتشدید میم فرد آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد مقوم راست
دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم ختم کرده شده و بآخر رسانیده شده
معلوم و مفهوم دریافته و دانسته مکتوم پوشانیده منظوم درهم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر
مرجوم بکشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بحاء غیر منقوطه رحمت کرده شده
مشموم مشک خوشبوی مدموم بدال غیر منقوطه سرخ و عضو بریده و چیز خون آلود و گران بار کرده شده
و رنگ کرده شده بهر رنگ که باشد و دیگی که با دسپرز مالیده شده باشد مصرم یکنوع دوای است

مقطم اسم جبل
مریم زن معروف و زنی که او را با مردان حکایت خوش آید و بعضی گفته اند که مریم اسم اعجمی است

مخذم شمشیر برنده من الکشاف

که بآن بحله دروند و علف معصم موضع دست و رنج از دست مغموم اندوهناک گردانیده و فرا پوشانیده
مقسوم بخش کرده مقسم سوگند خورده مقسم بکسر سین سوگند خورنده و بخشاینده مقسم بفتح سین سوگند خورده
بخش کرده مظلوم ستم کرده مظلم و مدلهم تاریک مذموم و مذؤم بدال منقوطه نکوهیده شده
مکظوم اندوه پوشیده منام خفتن گاه منهوم حریص و سیر ناشده از طعام مؤلم بدرد آرنده
و مهمانی و عروسی کننده و او بمعنی اول مهموز الفاست که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی دوم
معتل الفا ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آوردنگاهها و انبوده شده ها
چیزی منجم بفتح جیم آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاره شناس
منظم و منتظم منظوم مسقام آنکه بسیار بیمار شود مستحم خانه که با مس خرپشته باشد مسام
بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن که در بن موهها می باشد و عرق از آن بیرون می آید مشام
بشین منقوطه و تشدید میم بینیها مشوام و مشؤوم نامبارک مشائیم جمع منعام مرد بسیار بخشش
موسم هنگام چیزی و جمع شدنگاه میسم جوی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده
و داغ کرده ملاحم کارزارها و او جمع ملحمه است ملحم بفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد
و مردی که او در پیوسته بقومی باشد و یکنوع جامه است متلاحم بفتح حا ریسمانی محکم تا پیده

باب المیم مع النون من المصادر

مدن ایستادن مرون نرم و سخت شدن و عادت
کردن بر چیزی و دایم بودن بر چیزی مرن لیکون را دست و پای اسب را بروغن چرب کردن
مون مؤنت دادن مالی تاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرفی خمیدن من نعمت دادن و منت نهادن
و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بقوه کردن

مانده

مانده گردانیدن متن بر مثانه زدن متن بفتح تا سلس البول پیدا کردن مرحکان بحا غیر منقوطه
فاسد شدن چشم ماءن مؤنت کسی بر خود گرفتن و داشتن و نیک اندیشه کردن و بر مانت زدن و بمانت زدن
و مانت میانه زهار و ناف باشد و مهیا کردن مهن دروغ گفتن محن بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک
و گل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه مؤثان بفتح میم و واو دربان
متن بر پشت زدن و جماع کردن و رفتن مجون بی باکی کردن و شوخی کردن محن بحا منقوطه جماع
کردن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون بزا منقوطه روشن روی شدن و رفتن و پر کردن مشک از
چیزی مشن بافت شدن و تازیانه زدن بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن معن
روان شدن آب معتون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدریست بوزن مفعول
کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر مجن بتشدید نون سپر ماجن بی باک و مسخره مجان
بضم میم و تشدید جیم جمع معدن کان معوین پیتوشه شدگان و در منزل خالی فرو آیندگان
مارستان سرایی که درو بیمار افتاده باشند یعنی بیمارستان این پارسی معرب میدان صحرا
مأمون نام شخصیست میاذین جمع مخلقین یعنی غرمای نیم پخته مدفان خیک کهنه متدن تخم غیر فربه بر گوشه ملذان
آنکه نصیحت بپوشاند از کسی و غیر نصیحت پوشاند مصران بضم میم رودهای آدمی و او جمع مصیر است
مصارین جمع مصران است مصران بکسر میم کونه و بضم ماضغان هر دو طرف ریش که نرخ دندان
بآن پیوسته است و دورگی که در همین دو طرف ریش است مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان
چیزی که بکسی داده باشی بعوض ه
مؤتمن آنکه با او ایمن باشند محجن راه دراز موطن جایگاه و جنگگاه مواطن جمع کقوله تعالی
میمون خجسته
و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره منجنون دولاب کی مواجن سنگهای آهنگران

و اوجمع منحنیه است مَحَن اندوهها و او جمع مِحنه است میزان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین
ترازوها مَحزان آنکه بسیار غمکین شود مِحقان آنکه مدتی بول خود باز دارد و دیر بول کند مِدیان آنکه
بسیار قرض کند مَطیان موضع ابتدا و غایت که از انجا اهل مسابقت اسب دوانند مَکذبان دروغ گو
مُزون بزا منقوطه زمین عمان مَاذن خایه مورچه و نام زنی شخصی مُطّحن و مُطحن گوشت در تابه
برشته مُزن ابرهای سفید و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است مَودون و مَودن کوتاه دست و کجه
لاغر و مودون خسپانیده در اهم گویند مَدین نام جایی است مُتاین وین ار متقن و متین استوار و محکم
مَدَن و مُدن و مَدائن شهرها و اینها جمع مدینه اند مِذروان بذال منقوطه هر دو دوش بر و هر دو گوشه
کمان مِحجن عصایی است مانند چوکان مُکلَّبین بفتح لام سگان بشکار آموخته مُعقّدان اسیران مکلِّبین
بکسر لام سگ داران مُردِفین از پی درآینده کان و از پی در آورده کان مُسافحین مردان زنا کننده
مُمکِن رو اُمترین درشک افتادکان مَلَوان شب و روز مَامِکتان هر دو طرف بر مُحلّتین
بضم میم دیک و آسیا مَصدان سرهای کوهها و او جمع مَصاد است مَرجان مروارید خورد مَحاسن
نیکوییها و او جمع حسن است بغیر قیاس مُعین و مِعوان یاری دهنده مَعمعان گرمای سخت مَاعون آب و
مالحتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة مَعنان روان شدن کاهای آب
در رودخانه مُبین و مُبیَّن آشکار کننده و آشکار شده مَحاجِن و مَحادین مگسهای انگبین که
بانگبین چسپیده باشد مِدقان خیک کهنه مِسحلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام می باشد
مُقَشقِشان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی مبرایان من النفاق مَصنون
غالیه و آن دارویی است خوشبو مرکب از بعضی داروهای خوشبو مَلّان بوزن فعلان پرشده از چیز

بین

مَین دروغ مُیون جمع مَائن و مَیُون بفتح میم دروغ گو مَصّان بتشدید صاد غیر منقوطه و مَکان و
مَلجان آنکه شیر از پستان گوسفند و شتر خورد و از کمال بخیلی بدوشد و بخورد مَان تهی گاه میان آدمی
و پیلی که بان گل از زمین بر کنند مأون جمع مشان نوعیست از خرما مِاؤن و مُؤن و مَیاین
جمع مایه است مِتیَن ضعیف و سست مَوشان بادشاهی که از غر انشته باشد دغ بخند مُهیمن گواه او
در اصل مَامین بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدینمعنی مشتق از هیمنه است مَعنون زبان رسیده
مُعیوبان وقت غروب آفتاب مَاوان موضعیست مَکان و مَعان جای مَظان جاهای کمان
مَمنون منت نهاده شده و نعمت داده و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون مِن از و بر
و بمعنی دوم است قوله تعالی ونصرناه من القوم ای علی القوم مَن بتشدید نون ترنکبین و ترنجبین و
پشبنمی که بر درخت بندد آنرا مَن گویند و مَنّ که بان چیزی سنجند مَن بفتح میم و سکون نون
کسی و آنکس و کیست و او بمعنی مفرد می باشد همچو من ابوک و بمعنی جمع می باشد کقوله تعالی و من الشیاطین
من یغوصون و او تثنیه می آید همچو منان و منین و جمع می آید همچو منون و منین منون مانده و
و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم باشد مَنّان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نام
از نامهای خدای تعالی مِهرجان نوروز سلطانی مَاهِن خدمت کار مُهان خوار کرده شده
مَهِین بفتح میم خوار و ضعیف مُهین بضم میم خوار کننده مُهوان بضم میم و فتح همزه و تشدید نون صحرای
کشاده و او مشتق از هوانست مَاتن مرد سخت و پشت زمین سخت و شیب بر تیر تا میانه تیر مُتون و
مِتان جمع مَتن است و مُعوذتین دو سوره قل اعوذ مَلَکین جای گرفته و کسی که او را امر ثابت
خاصه باشد مَکن خایه سوسمار مَکون سوسماری که خایها در شکم او جمع شده باشد مَضبون افکار

مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مطمئن آرمیده
و ارض مطمئن زمین هامون باشد مبطن بضم میم و تشدید طا لاغر شکم مرکن بکسر میم مثل لاوک چیزی از سنگ
یا از گل که در و جامه شویند مرکن بضم میم و فتح کاف لبستان بزرگ اشتر مخبثان خبث کننده مرقعان
احمقان مافون کم عقل و سست تدبیر متافن کسی را نقص کننده مکمن پنهان شدنگاه مکامن جمع مردن
بضم میم و کسر دال تاریک مردن بکسر میم و فتح دال دوک پشم و پنبه ریسی معان یعنی بنهای ر انها و بنهای بعلها
مسلان مجاری آب و او جمع مسیل است متان بتشدید نون شتران پر مشدن آهوی ماده که
بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی گشته باشد مشادن و مشادین جمع مفرطون
که در قرآن مجید آمده است که و انهم مفرطون یعنی متروکون فی النار و منسون مضامین
معانی و بچهای شتران و اسبان و غیرها که در پشت پدر باشند و آنچه در شکم مادر باشد ملاقیح گویند
مجن کریه و مرد در از مران پوستینها مران بکسر را امال و خلق ما مران سرمستی و نیزه نرم مران بضم
میم جمع مران بتشدید را موضعیست مران بضم میم و تشدید را نیزها مرنان کمان سخت مازریون
دارویی است و آن را احب السلاطین گویند میران خانه جانور وحشی مادین جمع مسن بسیار سال دارنده
مسومین بکسر واو نشان کنندگان مسومین نشان کرده شدها منتهون بپایان رسندگان
و بجیری رسندگان و باز دارندگان مسن بتشدید نون و کسر میم سنگی که بآن کارد تیز کنند مسفن
سوهان معین آب روان معن اندک و آسان و نام شخصی متمکن دست یافته و جای گرفته از اینجا
که نحویان اسم معرب را متمکن گویند مسکن و مسکن بفتح و کسر کاف خانه و جای آرامگاه
مساکن جمع مشاین عیبها و زشتیها موتان مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی موتان

موتان بفتح میم و واو آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر ذی حیات صح

مداهن منافق الکتاب صح

بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور و مزروع نشده باشد ملابن بکسر میم و با آنکه بسیار شیر دارد
ملنان گیاهی است میسان زنی که در نفاس باشد میسان بفتح میم نام موضعیست مسکین مرد درویشی
که او را هیچ سد رمقی نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی کس مساکین جمع مرجون و اپس داشته
شدگان محسنین داننده و نیکویی کننده مدهن روغن جا و جایگه خوردا بگیر که در کوه باشد مداهن
جمع مفلحون فیروزی یافتگان محکمین پیران و مردان آزموده نسبت کرده بحکمت و جماعت مسلمانان
از اصحاب اخدود که اختیار کردند قتل خود در ابرای اسلام و اختیار کفر نکردند و حاکم کرده شدگان و
منع کرده شدگان از مطلوب شان مستهزئون افسوس دارندگان مسیطرون و مصیطرون
گماشتگان محصنین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است مدهامتان
که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت برگ سبز و سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی میل کند منشرین
زنده کرده شدها مسحرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادویی کرده شدها
مقمحون سر بر داشته گردانیدگان و گران باران و فرو کوفتگان مظلمون بتاریکی در شدگان
متشاکسون بدخویی کنندگان متنافسون رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون
مقرنین توانایی دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای و ما کنا
لتلک التسخیرات مطیعین مقرنین قرین شدگان و وابستگان مترفین بنعمت داده شدها
و گمراه شدها بنعمت بسیار مزمن مرض دیرینه و چیزی دیرینه مخزن خزینه معنن نزی کم اشتهای
جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیمه شب مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده مجنون
دیوانه مدفون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده مغبون بکنار خود بر داشته شده و خیره

کرده شده وجزئی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مجبون بجا غیر منقوطه ونون آنکه او را علت استسقا
باشد مظنون گمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده وگندیده شده ورنجیده
برفق وهموار کرده وتیز کرده وصورت کرده شده ومسنون الوجه آنست که بینی و روی او دراز باشد
مستمن فربه کرده مستمن فرابه فربه کننده مذبذبین بفتح هر دو ذال یعنی مترددین میان دو امر مغتبین
گولان ونادانان مقتوین بفتح میم کسانی که برای مردم بمزد خوردنی کار کنند واو مشتق از قوا است
مقتوین بضم میم مشتریانی که افزاینده اند در قیمت چیزی واو مشتق از قتون است مطعان بسیار
نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین دور کرده شده ها از خیر مکارون خربندگان مبتدین
بی اندازه خرج کنندگان مبتلین آزمایندگان و به بلا گرفتار شده ها مسبوقین پس ماندگان
محجلین دست و پا سفیدان کقول النبی صلعم امتی یوم القیمة غر المحجلین مکنون نهان داشته
مدیون خبر داده شده ها مدیون قرض دار مدین بنده وقرض دار وجزا داده شده وخوار کرده شده
ممنون بریده ومنت نهاده مفتون در فتنه انداخته شده وآزموده وسوزانیده شده وبمعنی فتنه هم
آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون ترسندگان ومهربانان مخلدون
جاودان باشندگان مراهقین نزدیک برسیدن بمنی مفتنین فتنه انگیز ممتحن بفتح حا آزموده مقرون و
مقترن وابسته متفننین آنکه فنون بسیار داند مفننین نوع نوع کنند والله اعلم باب المیم
مع الواو من الصاد ماو کشیدن پوست تا گشاده شود مضو ومضو گذشتن ورفتن ومشی
رفتن محو ستردن مطو نیک راندن ستور در سفر وکشیدن مقو مالیدن وجلی کردن روینه وآینه
در وشن وپاک کردن دندان ونگهداشتن متو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق شدن شیر خوردنی

مدیان آنکه بسیار قرض کند

ممتحن آزماینده

من غیر الصاد

من غیر الصاد معو خرمای تری تمام رسیده مطو یار ومانند مهو شمشیر باریک وشیر رقیق پر آب
واسم ونام شخصی مشو داروییست مسهل محو بجا غیر منقوطه نام موضعی وسیاهی ماه مرو سنگ سفید براق
که آتش از آن برآرند ونوعی از ریاحین ونام شهری ونام دارویی مکو سوراخی که مسکن جانوری وحشی است
مرکو اصلاح کرده شده وحوض مخبو فرو مرده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مقحو داروی
که در واقحوان کرده باشند موه داروییست ملسو جامه که در پوشیده شده باشد مجلو زدوده
وزنگ بر برده شده باب المیم مع الهاء من الصاد موه ومیوه ومیه بسیار شدن آب چاه
و پدید شدن آب وآب دادن مدهستون منه آب از چاه برکشیدن مقه ومره فاسد شدن
چشم برای ترک سرمه کردن من غیر الصاد مه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مشاده مشغلها
کارها مقه رنگ سفیدی که بکبودی زند ماه آب میاه جمع وماه مردی را هم گویند که آن دل او سیار
باشد مموه تلبیس کرده شده وآراسته کرده مفوه بددل وضعیف دل منتبه ومنتبه آگاه مکره
ناخوش شمرده مکره بفتح را آنکه او را ناخوش وجور بکار داشته باشد مکره بکسر را آنکه کسی را بناخوشی
بر کاری دارد منزه دور کرده وپاک گردانیده از زشتیها متشابه مانند شونده وقول الله تعالی
کتابا متشابها یعنی مانسته بعضی ببعضی در حسن وصدق مشبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه
پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مبدهه مبارز لشکر ومهتر لشکر وسخن گوی مردم ومهتر قوم
موجه خوب وپسندیده وآنکه بسوی او روی واکرده شده باشد وبیان کرده شده مادیه ستانیده
مده بضم میم وتشدید دال جمع مهه آسان وخوب مهاه لذت وطراوت وخوبی وبمعنی خوب ولذیذ
هم آمده موله عنکبوت وآبی که بصحرا روان شده باشد میلاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد

باب المیم مع الیاء من المصادر مَرْی دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را
کرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مَایِی سخن چینی کردن و فتنه انگیختن
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مَتّی اندازه کردن مَحْی ستردن مَسْی در بردن دست
در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از انجا بدر آوردن تا آبستن نشود مَشْی رفتن و بسیار فرزند شدن
و بسیار چارپای شدن مَذْی آب مذی بدر آوردن و جار و اجرا کاه فرستادن مَضْی گذشتن
و رفتن من غیر المصادر مَهْوِی دره که در میان دو کوه باشد مَذِی آب سفیدی که از قضیب بیرون
آید و با آب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد یا بوسه و یا تخیل شهوت مَلَاهِی بازیها مَنِیّ آب
پشت مَوْشِیّ جامه رنگ کرده مَرْضِیّ پسندیده مُوَقّی بفتح واو و کسر یا و تشدید قاف دلیر مَاقِی
کنج چشمی که بطرف بینی باشد مَلَّاحِی بضم میم و تشدید لام انگور بزرگ دراز سفید مُعَمّی آنکه دایم بطرف
باشد که غالب است مَنْهِیّ باز داشته مَنَاهِی جمع مَرَاعِی نگهداشته مَلِیّ بکسر لام و تشدید یا دراز از زمان
و بعضی از زمان و بمعنی اول است قوله تعالی وَاهْجُرْنِی مَلِیّاً مَغَانِی بغین منقوطه خانها و مقامهای مردم
و او جمع مَغْنی است بوزن فَعْلی مَعْنی قصد کرده شده مَعَانِی جمع مَسَاوِی بدیها مَعَالِی بزرگواریها
و بلندیها و او جمع مَعَالات است بفتح میم مَثَانِی دوتاها و تمام قرآن و سوره فاتحه مُشْتَرِی خرنده
و ستاره که آنرا برجیس گویند مَکَاکِی جمع مَکّاء است و آن مرغی است مُکَارِی خربنده و کرایه دهنده
و او مشتق از مُکَارات است مُصَلِّی صلوات فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که
در پی اسب پیشین باشد از اسپانی که در دو باشد مُلْصَی دشنام داده شده من المجمل مَصَالِی دامها
کقوله ان للشیاطین فخوخا و مصالی و او جمع مِصْلاة است مُتّقِی پرهیزکار مُغَرّندی

مَیدی بر دست زده شده و شکاری که دست او در دام افتاده باشد

مَجُوسی گبر آفتاب پرست و آتش پرست

مُنَاوِی مخالف

مُجَلّی و مُسَلّی نام اسب است من النصاب

مُلَاقِی رو با روی همدیگر

غالب مُبَلَنْدِی شتر سخت مُنْبِی بضم میم و کسر با خبر دهنده و او اصلا مهموز اللام است مَبْنِی بنا کرده شده
مُبْتَلِی آزماینده و بلا گرفتار مَاتِی آمد و شد و آمدنگاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی
اِنَّهُ کَانَ وَعْدُهُ مَاتِیّاً ای آتیاً مَخَازِی عیبها مُخْزِی هلاک و رسوا کننده و خوار کننده مُنْزَوِی
گوشه نشین مَسَاعِی کوششها مَرَاثِی مرثیها یعنی مدحها مردگان مُتَوَلّی بر سر کاری ایستاده و دوست
دارنده مَثْنَوِی دو بیت داشته مَرْوِی روایت کرده شده مَشْوِی بریان کرده شده مَطْوِی درهم پیچیده شده
مَقْضِی گذارده شده مُتَخَلِّی پرویزن ساز و پرویزن فروش مَنْسِیّ فراموش کرده شده مَرْقِیّ
افسون کرده شده مُقْتَدِی پی رو مُرْتَشِی رشوت ستاننده مُرَبّی پرورنده مَرَاقِی پلها و نردبانها
و او جمع مِرْقاة است مُشَنّی بتشدید یا داروییست مسهل و او بمعنی مشوّ است مُرْدِی چوب آب رو
که ملاح در دست دارد و کشتی بان می برد مَرَادِی جمع مَهَارِی نوع اشتران و او جمع مهریه است
مَشَاهِی زنبیلهایی که بآن خاک و گل از چاه بیرون کشند و او جمع مِشْآة است مَعَارِی مجموع دست و
و روی مَاسِحی کمانگر مَشْرَفِی یکنوع شمشیر است مَضْرَحِی بضاد منقوطه و حای غیر منقوطه چرغ
دراز بال و چرغ و کرکس و هر چه سفید باشد مُقْتَوِیّ بفتح میم و تشدید یا خدمتکار و آنکه بمزد خوردنی
برای کسی کار کند مُوذِی آزارنده مُحْتَوِی جمع کننده و گرد فرو گیرنده مَحْوِی جمع کرده شده و گرد
فرو گرفته شده مَحْمِی گرم کرده شده و نگاه داشته شده مَعَاصِی نافرمانیها و گناهها مَرَاهِی پایابها
خالی و او جمع مَرْوَراه است مَظْمِی کشت زاری که از آب روان در زمین آب خورد مَسْقَوِی بتشدید
یا کشت زاری که از آب باران در زمین آب خورد مُعْیِی مانده شده و مانده کننده مُعَاطِی بتخفیف
یا و مُعَاطِیّ بتشدید یا بخشندگان مَکْرِیّ بفتح کاف و تشدید را اشتر نرم رفتار کاهل مشی

وَمُسَنّی شبانگاه مَوَامِی بیابانها و او جمع موماة است ثُنَی جمع ثانیه است و او در اصل ثنین بوده است
برای ترخیم نون را انداخته اند مَدَّی بتشدید یا حوضی که بر گرد اگرد او سنگها نصب کرده باشند
مُدَّی بسکون دال قفیز شامی مَرِیّ ناقه شتر ماده بسیار شیر و مجرای طعام در گلو و بمعنی دوم اصلا مهموز اللام است
مُرِّی بضم میم و تخفیف را و مُرّی بتشدید را آب کامه مِعَوِی منسوب بمعا یعنی نسبت کرده برو ده
مَیّ بتشدید یا نام زنی است مَنَاعِی خبرهای مرگ مردم و او جمع مَنْعاة است مَدَنِی آنکه منسوب بمدینه
باشد مَکّی بتشدید کاف آنکه منسوب بمکه باشد مَوَالِی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان
و میراث خواران و پسران عم و همسایگان و هم عهدان مَطِیّ شتر نشست و او در اصل مطیه بوده که
تا برای تخفیف انداخته اند مَاذِیّ بذال منقوط عسل سفید ماضی گذشته و رونده و پیش گیرنده در کاری

کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نَشَاء نو پدید شدن و نوجوان شدن
نَجْوا خود را بازیدن نَجَا بخشم کردن نَوَی از جای بجای رفتن من المجمل نِدَا کسی را خواندن
نَمَا افزایش کردن و بلند شدن و گران شدن نرخ و رهیدن نَسَاء وَنُسُوء بحد بلوغ رسیدن و بلند شدن
و از موضع خود بدر آمدن چیزی بی آنکه جدا شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن
نَسَاء وَلَسَاء نپا داشتن کردن زن و بنیاد فربه کردن اشتر و بعصا راندن اشتر و زیاد کردن
یک روز یا دو روز در مابین دو نوبت آب خوردن شتر و واپس انداختن و واپس داشتن و سیر باشت
آمیختن نَسِیّ تأخیر کردن ماهها و حج باهها دیگر کقوله تعالی اِنَّمَا النَّسِیْءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ
و ماههای حج شوال است و ذو القعده و ده روز اول از ذی الحجه و آنچنانکه کفار در ایام جاهلیت
ماههای حج را تأخیر کردندی و احترام آن ماهها نکردندی و در آن قتال و جماع و فسق کردندی و بعوض

ماههای

ماههای دیگر را احترام نمودندی و در آن جماع و قتال و فسق نکردندی فلهذا حضرت حق تعالی فرمود
که اِنَّمَا النَّسِیْءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ نِضَاء بر آمدن و بلند داشتن نَکَاء پوست وا کردن از جراحت
نَدَی بخشش کردن و نمناک شدن و دور رفتن آواز نَقَرَی بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را
نخواندن بَنَاء وَبُنُوء از جای بجای رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن من الصحاح نَدَاء
در زیر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نَزَاء فتنه و فساد در میان مردم انداختن
و در حرص افکندن و بار کردن نِزَاء بکسر نون بر جستن نر بر ماده نَجَاء بالف ممدوده رهیدن و شتافتن
و پیشی گرفتن نَسَی درد کردن رگ ران من کتاب المصادر من باب علم یعلم نِیُوء وَنِیَاء خام شدن و دور شدن
نَقَاء بمد الف ممدوده پاک شدن نُهَاء بضم نون بلند بر آمدن آب نَهَاء وَنُهُوء نا پخته شدن گوشت
نِوَاء بمد الف دشمنی کردن نَجْوَی راز گفتن و غیر مصدر هم آمده است نَوْء بگرانی بر خواستن و گران گردن و
گران بار کردن و افتادن من غیر المصادر نَجْوَی راز و رازگویان و او مفرد و جمع آمده است
نِجَاء بکسر نون و مد الف ابرها نَجُوء وَنَجِی چشم کننده نَجُوءُ الْعَیْن وَنَجِیُّ الْعَیْن یعنی بد چشم نَدِی
نم و باران و پیه چراغ و گیاه و بخشش و غایت مدت نِسَاء زنان و او جمع بی مفرد است نَسَا
بفتح نون رگی است کشیده از سرون تا ران و ساق نَدَامَی ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان است
و جمع ندمانه هم آمده است نَوَی دوری و استخوانهای خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و بمعنی مقدار
راه و جهت و طرفی که مسافر عزم کرده باشد به آن هم آمده نَائِی آینده از شهری بشهری و از جای بجای
نُفَسَاء زنی که زاییده باشد و خون نفاس او آید نَاشِی نوجوان و نو پدید آمده نَشَا وَنَشَاء
جمع و بسکون شین ابر را هم گویند نُتُوء کنده که از جای مرتفع شده باشد نَاتِی بر آمده از موضع

نَجَاء بالف مقصوره پوست کندن

نی جدا شدن و بلند بر آمده نَقَا بالف مقصوره پشته ریگ نَشَا نشسته که از ان پالوده سازند و باد خوش بوی
نُقَا بضم نون و فتح فا بی مد گیاه پارهای پراگنده و او جمع نُقَاوه است نُخَبَا برگزیدگان و بزرگواران
نُهَی بضم نون و الف مقصوره عقلها نُدَمَا هم صحبتان نَشَاوِی مستان نَشَا با سه نقطه خبر نُقَبَا
گواهان مردم و برخود گیرندگان کار مردم نُقَاء بالف ممدوده پاکی نَصَارَی ترسایان یعنی عیسویان
نَهِی گوشت ناپخته نُهَی آنچه بغارت داده شده باشد لُهَا مقدار و شیشه و آبگینه لَنَا شیر ناب
آمیخته نُبَوِّءُ فعل مضارع است برای جمع متکلم یعنی جای دهیم و فرو آریم نَادِی بدل الف اول نحی نفضاء
رزه بت نَبَطَاء گوسفند سفید پهلو نوکی احمقان نُجَدَاء دلیران نَجَاء بفتح نون شاخهای درخت
و پوست چیزی و جو بهای موج داو مفرد و جمع آمده است نَخْلِی الحبش نَکْبَاء باد کج یعنی بادی که از
دو سه طرف آید و در مجمل اللغة گوید که النکباء ریح انقع بین مهبی ریحین نَاء نَاست نُعَمَاء و نُعمی
انعام کرده شده و منت مال و روزی بسیار و خوشحالی و نُعمی العین روشنی چشم باشد نُقَاوَی گیاهی است
که آن را حمض گویند بُنَاءَ بوزن جُلَسَا پیغمبران و او جمع نبی است نُعَامَی باد جنوب و پایان کار زنگراء
کار ناخوش و خبر ناخوش نِدَاء و نُدَاء آواز نَدِی در زیر خاکستر پخته شده نَسِیءُ زنی که پیدا
آبستنی کرده باشد نُزَاء در دنیاست که در گوسفند پدید آید و از ان درد بر جهد و قرار نگیرد نَغَاءِ بکسر همزه
اسم فعل است بمعنی انعی یعنی خبر مرگ مده نَوَاء اشتران فربه و او جمع ناوی است نَبَاء بفتح با خبر
نَصَبَا برزرست شاخ و شتر ماده بلند سینه نُفَحَاء اندرزکنندگان نَبِخَا نَجَا مقصوره و نِفَاخ
پشته زمین بلند نَکْدَاء شتر ماده که بچه او نماند نَهْدَاء ریگ پشته بلند نَافِقَاء سوراخ موش صحرایی
باب النون مع الباء من المصادر نَغَب آب خوردن جرعه جرعه نَحَب پوست از درخت باز کندن

نَدَب بر مرده گریستن و بکاری خواندن نَسَب کسی را با کسی و اخواندن نَهَب غارت کردن و
بزبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن یک پای کسی را النَّسِیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن
نُضُوب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نَقْب سوراخ کردن و جامه را الگو تنه کردن نَقَب بفتح قاف
سوده شدن سم اشتر و شگافته شدن و سوراخ شدن نِقَاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن
نَکَب خسته و دردمند کردن و بگشتن و سرنگون کردن نُکُوب از راه برگردیدن نَکَب میل کردن
نَوْب کار سخت بکسی رسیدن و بازگشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن تَرِیب بانگ کردن آهوی نر
نَصَب برپای داشتن و باهستگی رفتن و سرود گفتن و سختی کردن و نصب دادن لفظ نَصَب بفتح صاد
رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شاخ شدن نَبِیب بانگ کردن بز نر و آرزو کردن او جماع را
نَخْب چیزی را از جای کشیدن و بر دل کردانیدن و جماع کردن نَخَب بفتح خا بددل شدن نَشَب
در آویختن نُشُوب آویختن نُتُوب پستان دختر بیرون آمدن نَحْب کجا غیر منقوطه در کار کوشیدن
و بکار در رفتن و نذر کردن و بشتاب رفتن نَخِیب گردیدن گریه در سینه و باد از بلند گریستن و حاصل
کردن چیزی برای کسی نَیْب چیزی بر دندان زدن نِخَاب سرفه کردن اشتر نَغَب و نَغِیب شتاب رفتن
و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر نَسَب اصل گوهر نَسِیب
بلند گوهر و هم اصل کسی نَاب دندان پیش و مهتر و شتر ماده پیر نُیُوب جمع دندانهای پیش نِیَب شتران
ماده پیر نُوَب بفتح واو نوبتها نَوْب بسکون واو مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و باز گردندگان
نَایِب قایم مقام نَقِیب خدمتگار نَوَائِب جمع نوایب مصیبتها و او جمع نایبه است نُصُب و نَصْب
بت از سنگ و نُصُب بضم صاد سنگهایی که گویند که نشانهای راه کنند و نَصْب بسکون صاد حرکت

فحه را هم گویند نضایب سنگهایی که گرد اگرد حوض نهند نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده
نجب و نجایب جمع نجیب است نجب بفتح جیم پوست درخت نجب لکاء غیر منقوط وقت و دت
و مرگ چنانکه گویند قضی فلان نحبه یعنی بمرد نخب بکسر خاء منقوط مرد بد دل نخیب بی عقل و بد دل الله
سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست ندب بفتح دال نشانه جراحت و تهلکه نیسب راه راست من المحمل
فاما در صحاح گوید النیب الذی تراه کالطریق من النمل نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب دام
راست کرده شده و مهره و حوض نصیب نام شاعریست نصب بضم نون و سکون صاد بدی و بلا کقوله تعالی
مسنی الشیطان بنصب و عذاب نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در و زکوة واجب شود
و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسبی است ناصب بر پای دارنده و حرکت نصب دهنده ناصب
بضاد منقوط دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم
و او دوم رئیس است در کار گذاری و کار فرمایی و زبانه ترازو و سگی که سر حلقوم او را سوراخ
کرده باشند تا آواز بلند بکند نقب جربها و او جمع نقبه است نقاب روپوش و دانای نیک و باکار
نخروب شکاف سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب
و در آویزنده در چیزی نشب بفتح شین مال و زمین ملکی ناعب و نعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار
نغب جمع نغب بغین منقوط جرعها و فعلهای زشت و او جمع نغبت است نکیب گرد اگرد سر
جار و نکب علتی است که در شانه و منکب شتر پدید آید نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت
برند نهاب جمع نهب باب النون مع التاء من المصادر نحله دادن چیزی که عوض ستانیده نشود
و دعوی کردن نغشله و نقشله و نفشله مانند پیر شیر راه رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشناخته

شدن

شدن و ناشناختن نکرة ناشناخته شدن و ناشایسته شدن نکارة زیرک شدن و دشخوار شدن
کار نساءة و نسیاءة واپس انداختن نغاشة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب
شدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روی بند بر بستن نتنة گندیده شدن
نبات و نبت روییدن و پیدا شدن نکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا
شود و کسی را بسر در افکندن نشدة جست و جو کردن گم شده و خواستن چیزی ببوکند نضرة
تازه کردن و تازه شدن و نیکو کردن نضارة تازه شدن و نیکو شدن نضافة خدمت کردن
نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و
جنبیدن نثرة عطسه زدن بز و میش و آب از بینی بیرون انداختن نکثة خلاف قول و عهد کردن
نخت تراشیدن نفرة رمیدن نقمة زشت آمدن نیة و نواة عزم کردن و در دل گرفتن و
حاجت گذاردن و نگه داشتن و یار شدن نوایة فربه شدن نیوة خام شدن و دور شدن
نشاءة و نشاة پدید آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن
و مراد به نشاة اولی که در قرآن آمده است خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد نشاة اخری
خلقت اخری است که در آخرة باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی یافتن و خبر دانستن
نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی نضخة بضاد
برخواستن نضاخة اندر زر کردن و نیکو خواهی کردن نعمة بفتح نون ناز و نعمت رسیدن نعمة
بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی نعومة نازک شدن نخوضة
بضاد منقوطه آگنده گوشت شدن نطرة متغیر شدن تن و گونه رو و لاغر شدن و یکبار گستن

نزارة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نُملة بضم نون جنبیدن و سخن چینی کردن نحافة لاغر
و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت
عقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن نذالة ناکس و زبون شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن
ناهیة باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است نهاة و نهواة خام ماندن گوشت نبالة استاد شدن
و نیکو شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر
سبع زدن و باز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن اشتر نحنحة بحاء غیر منقوط اُح اُح کردن و سرفیدن
نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر
مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نانأة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارها
نارست کردن برای خود و باز داشتن نخنخة و اکردانیدن فکر و واکردانیدن اشتر و بار بردن
بحوض و جنبانیدن و عزم کاری کردن نخة یکبار جهت نفس خود برگرفتن انگه صدقه ستاند بعد از صدقه
ستاندن نضنضة بصاد غیر منقوط زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخواستن و جنبانیدن نشنشة
شتاب بریدن مرغ نسیسة سخن چینی کردن نشنشة بشین منقوط چیست پوست کندن نغنغة
شتاب سخن گفتن و جنبیدن نهنهة تهمت در چیزی بستن نُوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن
نوت و نیت جنبیده شدن از سستی ضعف من المجل نواکة احمق شدن نقاهت از بیماری به شدن
نیت ناله کردن نهت سخت نفس کشیدن مرد و ناله کردن و آواز برکشیدن شیر و خر نبوة و
نباوة و نبوة خبر دادن نجدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه
کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن

نباوة آواز کردن

برد و بزرگ و بلند شدن اسب و بلند برآمده شدن چیز نطنطة چیز را کشیدن تا دراز شود نوکة
مرتعش شدن شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مرد نخش سخت وزیدن باد ندامة پشیمانی
کردن نظرة بکسر ظا واپس انداختن مدت و زمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة
ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نعیت کعک بدر انداختن و یک از سختی خوش کردن چوبی
چیزی نقت مغز استخوان بیرون آوردن نحجة بحاء غیر منقوط لخشیدن نفخة بکسر نون آماسیدن شکم
و باد گرفتن شکم نکایت گزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکابة بباء یک نقطه معتمد علیه مردم شدن
من غیر الصاد نخیزة بزاء منقوط و نخیتة طبیعت نکتة نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر
زمین زنند نکاة جمع نواة بیج درهم و استه خرما و حاجت و مراد نیّة حاجت و مراد و در دل گرفته شده
و جهت و کاری که بسوی آن عزم کرده شود ناویة شتر ماده فربه نامصة زنی که روی زنان را
رشته زند نخة بنده و گاو و کاری و جاء فی الحدیث لیس فی النخة صدقة نذیة مانند نیزه
شتر ماده جهت و سبک رفتار ناشة جای کم آب و مکه معظمه نقاقة بتشدید قاف اول بزغ
نمنمة بکسر نون سپیدی خورد که بر ناخن ها باشد نمنمة نعج نوبین خطهای متقاربه مانند
نمیّة بضم نون و تشدید میم و یا پول که از ارزیز باشد یا از مس نامة آواز نرم نامّة
بتشدید میم بمعنی نامه است نهنهة جامه باریک نهایة پایان نهیة و ذهیة شتر گشتی
که بنهایت بزرگی و فربهی رسیده باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی توبة وقت چیزی
ناقة شتر ماده و آبله گونه چیزی و ستاره ها من المجل نفاثات کنندگان و او جمع نافث است
نومرة انگ منظرة زنی که چیزی را گمان برد و چون بیند الجنان نابد که گمان برده است یعنی

نفخة یکبار دردمیدن

نصفت بالعار استی

نظافت پاکی

بنیش او مخالف کمان او بود نَدَات یعنی باس است که بسیر اتا قلب کرده اند اندوه مجلس و
جمع شد نگاه مردم نُدْوَة بضم نون آب خور دنگاه شتر نَدَاءَة و نُدَاوَة و نَدْهَة و نَدَه هر
بیاری مال وَنَذَاة وَنَدَاة قوس قزح را هم گویند نُسْوَة و نِسْوَة زنان و این جمع را مفرد
نباشد نُوْمَة بضم نون و فتح واو آنکه بسیار خسبد نَمِیمَة سخن چینی و حرکت و آواز نَحِیسَة
کما منقوط شیر نر و میش بهم آمیخته نَجِیرَة آبی که اسبنگ کرمش کرده باشند و شیری که در روغن گرده باشند
نُغَرَة بضم نون و فتح غین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبرومی نَغْرَة بفتح نون و عین کاری که در آن اهتمام
کرده باشند نَاءَة بمد الف و تشدید و نَهَات بتشدید ها نالنده نَبَات گیاه نَابِت رویده نَبِیت
نام قبیله است از یمن نَبِیثَة و نَبِیلَة خاک و گل چاه و جوی که در وقت چاه و جوی کندن بر آید
نُبَطَة سپیدی که در زیر بغل و شکم اسب باشد نَفَاعَة تره نازک تازه نَافِلَة تحسس غرو چپ و فرزند زاده
و نازست نِبْقَة و نَبِقَة کنار و مقدار نَبْعَة درختی است که از آن چوب کمان گیرند نَبَاعَة و نبا غه
دو نَبَكَة زمین پشته بلند نَبِیلَة مردار نُبْلَة تحسس نَبَاة آواز نرم نُشَافَة کفگیر نُسَافَة بسین غیر
منقوط آنچه افتاده بلند شد از غله در وقت پاشیدن نَطَفَة گوشوار نَافِجَة اول چیزی که پیدا شود
و نافه مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده نُطْفَة آب منی مرد و آب صافی نَفِیجَة کمان چوبین
تیر اندازی نَسَمَة آدمی و نفس یعنی دم نَعْت صفت نُعُوت جمع نَاعِت صفت کننده نُعَات جمع
مرگ دهند گان و او جمع ناعی است نُسَافَة و نُسَفَة افتاده از چیزی که برکنده شده باشد مثل موی
و گیاه و غیر آن نَبْرَة همزه نَثْرَة عطسه چار و او زره فراخ و جایگی که در میان هر دو سبیل در زیر
بینی می باشد بر لب بالایین و منزلی از منازل قمر نَجَاسَة پلیدی نَشْلَة زره فراخ نَجْوَة جای بلند

نُغَرَة بانگ

نَشْلَة

نَجَاة در چیزی سخت نگرستن بطمع کقوله اصرا ادفعوا نَجَاة السَّائِل بِلُقْمَة و این اسم مصدر است
نُحُوسَة بدی و بدبختی نَخْوَة بزرگی و منی و کبر نُدْرَة تنهایی و کمی و افتادگی و روزها کقولهم لَقِیتُهُ
فِي النُّدْرَة ای فِي مَا بَيْنَ الْأَيَّام نَجَاة شرماده چیست و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری نَاجِیَة
رستگاری یافته و شترماده چیست رفتار نَجَاوَة فراخی نَاهِیَة برآ منقوطه کاسه که زر فنا شد
نَوْطَة گینه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر اشتر آویزند و ورمی که در پیش حلق شتر پیدا شود یا در
ران او پیدا شود نَطَاة نام قلعه است از قلعهای خیبر نَشِیئَة تک حوض که آبش خوشیده باشد
و آن تک پیدا شده و بنیان حوض و سنگی که در تک حوض نهاده باشند نَادِرَة کم یافته و تنها مانده
نُدْبَة نوحه و شیون نُشَاصَة ابر بلند نَبْذَة و نُبْذَة و نَاحِیَة گوشه زمین و کناره نَدْغَة

نَزْوَة فیروزی

بضم نون اندک سفیدی که در ناخن می باشد نُزْفَة آب اندک و شراب اندک نُزْهَة نیکویی و فرصت
یعنی وقت حصول چیزی نُدْفَة شیر اندک نَائِبَة مصیبت و تب هر روزه نَابِیَة کمانی که زه
برو راست نه ایستد نَبْوَة و نَبَاوَة زمین بلند نَازِلَة سختی زمانه نُزَالَة بضم نون آب منی
نَزْلَة یکبار فرو آمدن کقوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى ای مَرَّةً أُخْرَى من نزول جبرئیل علیه السلام
وَنَزْلَة نام مرضی است شبیه بزکام نَشْغَة بفتح نون زمینی که در وی زود گیاه روید نَسِیعَة بکسر نون
سینه بند اشتر که از دوال باشد نَحِیضَة زن اگنده گوشت نَحْضَة گوشت اگنده نَاشِئَة اول ساعتهای
شب و طاعتهایی که در شب کرده شود کقوله تعالی إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا
نُعَايَة چیزی که آن را از چیزی برای زبونی انداخته باشند نُفَاوَة و نُفَایَة انداخته شده نَسِیکَة
جار و ای کشتن و قربانی نَاصِیَة و نَاصَاة موی پیشانی نَسُولَة حیوانی که نگهداشته شده باشد

برای زه و زاد نَاجِحَة آواز آب نُسَالَة موی که از جاروا افتاده باشد نُقَاوَة چیزی زبون و آنچه از گندم و برنج و مثل آن پاک کرده و بدور انداخته شود و خرمای پسندیده و این از لغات الاضداد است نُقَاوَة
و نُقَایَة برگزیده و زیاده زبونی که از چیزی بدور کنند نَخْلَة درخت خرما نُخَالَة سبوس نَخِرَة
بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزیده نَخْرَة و نُخْرَة پشت بینی اسب و خر و خوک نُخَاعَة و نُخَامَة
بلغم و خیو نَسِیئَة آنچه بزمان دور و زمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد نُسْخَة و انوشته و کتاب
نُشْفَة ریسمانی که در کردن جاروا کنند نَصِیبَة برگزیدها نَفْضَة باران و لرزهٔ تب نُفَاضَة
آنچه افتاده باشد بافشانده نُفْضَة بصاد غیر منقوط یکنوبت خون که از عضو بدر آید نَزَاعَة
کشنده نِضْوَة شتر مادهٔ لاغر نُفَاءَة پارهٔ کیاه و ریزهٔ کیاه نُخْبَة و نُخَبَة بوزن همزة
بزرگوار و برگزیده نَحِیتَة تراشیده و آنکه داخل شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نبوده باشد
و حافر نَحِیت سمی که کنارهای ریزیده و سوده شده باشد نِیَاحَة زاری و شیون نَاجِحَة
بجاء منقوط متکبر نَاخِرَة و نَخِرَة بجاء غیر منقوط متکبر نَخِیرَة بجاء غیر منقوط آخر روز و
آخر شب از هر ماه نُشَارَة تراشهٔ چوب که افتاده باشد از بریدن اره نَافِطَة چرخ نِحْلَة
بخشش بعوض و قرض حسنه و دعوی نَصَفَة عدل و داد نَاصِفَة رنگاه آب نَاطِقَة
زبان و تهیگاه میان نَاعِمَة نازک و لطیف نَاشِئَة ران اندک کوشت نَعْمَة روشنی چشم
نَعَامَة شترمرغ و مرجه در زیر قدم باشد و بیابان و نام اسبی است و نام شخصی و چوبی که در میان
زرنوقان باشد و زرنوقان دو منارهٔ است که بر سر چاه کرده باشند نِعْمَة مال و روزی و نیک
دست و کردار نیک و منت و نیکویی نَعَایَة شتر ماده تیز رفتار نُغْبَة بضم و فتح نون و نَخِیبَة

نَخْوَة بسکون خا سخت دریدن باد را کویند

نَحِیتَة طبیعت

بادی

بادی که در شکم یا در خایه باشد نَفْخَة الرَّبِیع وقت کیاه بر آوردن بهار نَفَّاخَة بتشدید فا دم آتش من آتشدان
نَعْجَة کوسفند ماده و کاو وحشی ماده نَاعِجَة شتر مادهٔ سفید و شتر حبت و زمین هموار نُشْرَة نام
تعویذ و افسون خیری است نُغْبَة جرعه یعنی مقدار یک بار آشامیدن از آب و فعل زشت نُغَرَة
بفتح غین کنجشک خورد و بعضی کویند مرغی دیگرست سرخ منقار مانند کنجشک نَفَقَة روزی و ما یحتاج معاش
نُفَقَة بضم نون سوراخ موش و نَفَقَة بفتح نون آنچه ناسره را هم کویند که دو روی بود ظاهرش سره
باشد و میانش ناسره نَفْحَة بجاء غیر منقوط عذاب اندک و بوی نَفْضَة و نَفِیضَة راهداران و
مقدمهٔ لشکر نَصِیحَة اندرز نُصْرَة یاری نَاصِیَة رنجکش و نصب کنندهٔ کله و بر پای دارنده
نَصِیبَة بهره و روزی و دیوار سنگ که برکرد حوض و چاه بر آورده باشد نِفْطَة آبله نُقْبَة کرونک و
روی و فوطه و لنکوته نَافِقَة جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند نَقِیبَة
جان نَقَبَة سوراخ نَکْبَة خواری و خستگی و دردمندی نَکْبَاء جمع نَاشِرَات پراکنده کنندگان
ابرها اند و بارانهای که پراکنده کنندگان کیاهها اند نَازِعَات بسوی خود کشندگان و مراد
بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند نَاشِطَات کشایندگان و فرشتگان و
روندگان از منزلی بمنزلی مثل ستارها و غیر آن و بیرون کشندگان نَفَّاثَات در ماندگان در
چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ نَحِسَات شومها و نامبارکها
نَفَاقَة آنچه دمیده شود از دهن نَکْحَة کسی که نکاح بسیار کند نَضَّاخَة بجاء منقوط چشمهٔ پر زور
نَضْخَة باران نَجْدَات قومی اند از خوارج نَجْدَة بسکون جیم سختی نَاثِرَة کمان سخت نَاظِرَة
چشم و نکرنده نَظْرَة چشم جنی و متغیر شدن تن و کونهٔ روی و این اسم مصدرست نَظَّارَة

تشدید طا نکرندکان نقرة سیم و چاه فرود آب گیر که در وی آب باران و آب سیل می‌ایستد و گو
قفای سر و سر کو چیزی که باشد نقرة بضم نون و فتح قاف علتی است که در پهلوی بز پیدا میشود
نکفة غده که در بیخ ریش می‌باشد شبیه بشحمه گوش نغمة آواز نیک نغمات جمع نهنهة جامه باریک
نقیصة عیب نزغة نرمی و آهستگی کنندگان کار و اصلاح کنندگان کار و کشندگان و او جمع
نازع است نضاضة بضم نون بقیه آب و غیر آن و فرزند پسین نضیضة تشنگی و باران اندک و
آواز جوش گوشت که بسنگ گرم بریان کرده میشود نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند و اندک
اسب نمرقة و نمرقة بالش و تکیه بالش و زین بالش گونه چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بر نشیند نکهت
بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعة سر گیاه طرثوث
که بر آن پوستک سرخ می‌باشد نکعة بوزن همزه مرد احمق نغیة بغین منقوط اول خبر و سخن نیک و آواز
نیک نغفة پوستک که در پس پالان شتر دوزند نتیجة گوسفندی که هم سال گوسفند می‌باشد و زاییده از
چیزی نمغتة میان سر و برگزیده از میان جماعتی و سرگروه نملة مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود
و عیبی است که در سم اسب پیدا میشود و سخن چینی و رمهای خورد نملة بکسر میم زمین پر مورچه و گویند
فرس ذو نملة یعنی کثیر الحرکة نهیبة پیرزن و شتر ماده سطبر نهضة راه سرا بالا من المحل
نائاة اول اسلام کقوله صلعم طوبی لمن مات فی النائاة باب النون مع الثاء من المصادر
نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن
و نجث بمعنی فریاد خواستن هم آمده است نفث در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط
نثیث بیرون تراییدن آب از مشک نث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جای بجای

دشتافتن

دشتافتن من غیر المصادر نفیث خون بیرون جهنده از تن نجث غلاف دل الجنث نشانه
تیر و تیر انداختن گاهی که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر و رازی و چیزی که پنهان دارند
نبایث خاکهای چاه و او جمع نبیثة است نکاث بضم نون علتی است که بر لب شتر پیدا میشود
نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب اندرجسته شده باشد و نام شخصی باب النون مع الجیم
من المصادر نبج سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علت نبج پیدا کردن
و آن گران شدن گوشت نبج است بر معده چون خورده شود نشج و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن
دیه و به آواز بلند گریستن نتج و نتاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و این بالمعنی الاول من المصادر
والمعنی الثانی من الدستور نجیج روان شدن ریم و خون از جراحت نسج بافتن لهج انگار کردن راه و
بر راه رفتن لهج بفتح هاء پی در پی نفس زدن و افتادن نضج و نضج پخته شدن نجخ بخاء منقوط جنبانیدن
دلو در آب و جماع کردن نبوهج رفتن نایج سخت حرکت کردن و زاری کردن در دعا نفج بلند برداشتن
پستان زن پیراهن را نبیج آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن من غیر المصادر نیلج عصاره
نیلست نهج راه راست نافوج بفتح نون باد سخت نتاج بتشدید با شخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز
نجخ سیل نضیج پخته و محکم نتاج بکسر نون نام دهی نباج بضم نون بادی که از دبر برآید نتائج
زایندها و گوسفندانی که در یک سن باشند و او جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج منطیر و بافته شده
و آنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناعج سفید رنگ نعاج گوسفندان ماده
و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده سفید تیز رفتار نوافج نافهای مشک و او جمع نافجه است
نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که در وی نباشد باب النون

مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چندانکه سیرآب گشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نباح و نبیح و نباج بانگ کردن سگ و آهو نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و آب زدن چیزی و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن نصح اندرز کردن و نیکوخواه شدن کسی را و باخلاص دوست داشتن نصوح راست شدن سخن و غیر آن و درست گردانیدن نصح بفتح نون دوختن و درزی گری کردن نضح بضاد منقوط آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن نه آنقدار که سیراب گشته شود و انداختن و بازگشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوط سر و زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بیرون انداختن و رگ دست زدن اسب و شتر چیزی را و لگد زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح و نکح کلمه‌ایست که عرب بان تزوج کند نوایح و نوح و نوح زنان نوحه کننده نشیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود ندح بضم نون زمین فراخ ناصح خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی و اندرزکننده و نیکوخواه نصایح اندرزها نصیح اندرزکننده نشوح بفتح نون و ضم سین منقوط آب اندک نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری آب و غزیری نضوح بضاد منقوط دارویی است خوشبو نفوح صمغهای درختان نضیح بضاد منقوط حوض و عرق نضح

نوایح برابر هم نشستگان نیز باشند

نزوح چاه اندک آب

جمع نضح بفتح ضاد حوض ناضح شتری که باو آب کشند برای گلستان نجیح فکر بصواب و رفتار شتاب نصوح و نصوح عسل پاک بی‌غش باشد و بمعنی راست هم آمده کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة نصاح بصاد غیر منقوطه و کسر نون رشته خیاط و نام شخصی نزوح چاه اندک آب نزح بضم نون و از اجمع نزح بفتح زا چاهی که بیشترین آب آن برکشیده شده باشد نانح دو رنطیح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن ناطح سر زننده و گوسفند و بز و کار سخت و آنچه برابر کسی در آید از مرغ و جانور وحشی نطاح سر زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نفوح کمان تنگ که تیر دور برد و شتری که نادوشیده شیر از پستان او بدر آید

باب النون مع الخاء من المصادر نفخ بفتح فا آماهیده شدن خایه نفخ دردمیدن و باد از دبر بدر دادن نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ کشیدن و برکندن نسخ کتاب واگشتن و نیست گردانیدن نقخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همدیگر را آب زدن نضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نخ ابله النخیخ آواز نوایخ تکبر کنندگان نخ شتری خوابانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا از او الصدقه بستاند نضاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت دردمند نفوخ دارویی که در بینی زدمند نقاخ بقاف و ضم نون آب بغایت سرد

باب النون مع الدال من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد بر سر هم نهادن نجد بفتح جیم پیدا شدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نفاد و نفود نیست شدن نقد کرم خورده شدن دندان و ریزیده شدن سم چارو انقد بسکون قاف

نضاح آنکه بشتر آب کشد برای گلستان

نواطح سختیها

نوخ فرود آمدن

حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی کشیدن و بحضور ادا نمودن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن
زرها سره و دایم بچیزی نگرستن نَکَدَ اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی
نَدَّ و نِدَاد و نُدُود رمیدن و رفتن نَشَدَ یاد آوردن چیزی او سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی
گویند از تو درخواست کرده ام فلان چیزی را الحق خدای تعالی من غیر المصادر نَدّ زمین پشته بلند
و دارویی است خوشبوی نِدّ بکسر نون و نَدِید مانند نَجَد زمین بلند و شتاب کننده در انجام مرام و
راه بلند و نام دریاییست در عربستان و متاعیست که بدان خانه را آرایش کنند نُجُود و نِجَاد زمینهای
بلند و نُجُود زمینهایی را که بآن خانه را آرایش کنند هم گویند نَضِید بر هم نهاده نَضَد بفتح ضاد
رخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شده باشد و غم و حال
بزرگوار نَجُود بفتح نون خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر نَجَد بفتح نون و جیم عرق نَجِد و نُجُد و
نَجِید دلیر و نَجِید غمگین را هم گویند نُجُد بضم نون و جیم جمع گوران بزرگ و دلیران و زمینهای
بلند نَجَّاد بتشدید جیم خیاط نِجَاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر نَاجُود ظرفی بزرگ که شراب در او
کنند نَهَد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله ایست نَاهِد دختر پستان بر آمده نَهِید
روغن تازه غلیظ نَآد بمد الف سختی نَشِید شعر مشهور نَاشِد آنکه گم شده را جوید نَقَد بزرگ
و چیزی که در حال و حضور او ستانده شود و آقچه و زمین خوب نَقَد بفتح قاف گوسفندان خرد
جثه کوتاه پای که در بحرین می باشد نُقْد بضم نون و سکون قاف درختی است نَقِد بکسر قاف دندان
کرم خورده و چیزی که خورده و زبون باشد و افزایش نکند و همچنین کودکی که افزایش نکند نَکِد بکسر کاف
مرد اندک خیر و دشخوار و آنچه به دشخواری بیرون آید و بمعنی اخیر است قوله تعالی والذی خبث

لا یخرج

لایخرج الا نکدا اُنْکُد بضم نون و سکون کاف چیزهای شوم و او جمع انکد است باب
النون مع الذال من المصادر نَفَاذ و نُفُوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی
و گذشتن تیر از آنچه بر او آید نَبْذ نَبِیذ کردن و انداختن من غیر المصادر نَبْذ چیز اندک نَفَذ
گذرنده نَافِذ روان و گذرنده و فرمانی که آنرا فرمان کرده شده باشد نَبِیذ شراب خرما نَقَذ و
نَقِیذ رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن و اسبی که از کسی فرا گرفته شده باشد نقاید
جمع نقیذه است یعنی اسبان که از دشمن ستانده شده باشد نَاجِذ دندان پسین نَوَاجِذ جمع
باب النون مع الراء من المصادر نَتَر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نتر بسکون تا بالیدن و
کشیدن نَثْر و نَثَا رها شدن و افشاندن گوسفند آب از بینی نَذْر بذال غیر منقوطه بیرون جستن
و افتادن و تنها ماندن نَذْر بذال منقوطه پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن نَذَر بفتح ذال
نَذِیر و نُذُر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نسر بر کندن مرغ به منقار
دانه اندک از طعام فرا گرفتن من المجمل نَشَر بشین منقوطه زنده کردن و آشکار کردن چیز پراکنده
و به اره بریدن و باز گشادن جامه و نامه و برویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن نُشُور
زنده شدن نَصْر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نَظَر
چیزی به چشم داشتن و نگرستن نِفَار و نُفُور و نَفِیر و نَفْر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و
پناه گرفتن و دور شدن و آماهیدن نَقْر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن و دانه چیدن
مرغ و سوراخ کردن چیزی بمنقار بخار و آن آلتی است که بآن نجار چیزی را سوراخ کند و جنبانیدن
و طنبور زدن و در دمیدن در چوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن

است و عیب کردن و منقار بر درخت زدن مرغ و ازینجاست که مرغ درخت کوب نقار الشجر گویند و بمعنی بر کندن
هم آمده است نُور روشن شدن نَوَر و نوَاد رمیدن نحر شتر کشتن و حکایت کرده است فرا از حضرت
علی ابن ابیطالب علیه التحیه والثنا که مراد بنحر که در قرآن آمده است که فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ گرفتن دست
چپ است بدست راست در نماز و در کشاف نیز این معنی مصرح است نعیر آواز کردن و برای فتنه برخواستن
نغر زفتن و بیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی و جوش زدن رگ خون نهر جوی کندن و جوی کردن
آب روان زمین را و بانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب و ریزیده شدن نخیر
بهینی بانگ کردن و در خواب خور نه کردن خفته نغر بغین منقوط جوش زدن دیگ و غیر آن و سخت خشم گرفتن
و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزی را
و مسلم نداشتن نکور ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن و افراشتن
کردن گود کل نجر تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ گرم و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن
اشتر و گوسفند چنانکه هرچند آب خورد تشنگی نه نشیند نثر پراکنده شدن گوسفند در شب برای چرا
نقر بفتح قاف خشم گرفتن و در دنقره پیدا کردن گوسفند و نقره دردی است که در پهلوی گوسفند پیدا
شود من غیر المصادر نکر و نُکر مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش و سخت
و ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی وَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا النهر و نهر فراخی و روشنی و جوی
نُهر جمع نهار روز و گه جاری و نهار که روز است عبارت است نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت
آفتاب و جمع نهار هم نُهُر آید نهر بکسر ها جوی بسیار روانکه روز غارت کنند در شب نور بسکون واو
و نوار نبشدیده و او شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی و قرآن رمندگان و جمع نار هم باشد

نوار بفتح نون رمنده و او مفرد نور است نیر ره روشن نیر بکسر نون چوبی که بگردن دو گاو
می نهند برای زرع کردن و نام کوهی است و علم جامه یعنی میل جامه را هم گویند و قول عرب است که اذا
نسج الثوب علی نیرین کان اصفق و ابقی نار آتش نثار فصیح و بلیغ نوائر کارهای سخت و او
جمع نایره است لهبور کوه بلند از ریگ لهابیر جمع لهابر جاهای هلاک شدن کقوله علیه الصلوة والسلام
من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر بزور و نیور آنچه بر نقش دست که بسوزن
کرده باشند افشانند بانیل گداخته و به نشر بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان
و باران برو بارد دبار سبز شود نحر سینه و اول روز ناثر گوسفند عطسه کننده که از بینی چیزی اندازد
آب پاشاند نثور حیوان بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی پاشیده باشند نواخر
او آخر روزها و شبها و ماهها و او جمع ناخره است مخور بفتح نون و ضم خاء منقوطه شتر ماده که
تا انگشت در بینی او نکنی شیر نه دهد ناخر بخاء منقوطه فردی از چیزی و استخوانی که باد در او رود
و بیرون آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله از انصار نصار یاری کنندگان و او جمع
ناصر است و او مفرد هم آمده است بمعنی یاران و یاری و بخشش و نام شخصی هم باشد نقدر فعل مضارع است
یعنی توانا می باشیم و نیکی می سازیم رق در النشور گسترده و پراکنده نشر جمع نشر بفتح شین پراکنده
پراکنده شدها و او مفرد و جمع آمده است نواشیر رگهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشره است
نشوار نشخوار گوسفند و گاو و آن بقیه علف خوید است که در دهن دارد و این پارسی معرب است نذر
ترساننده و نام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نذر بضم نون و ذال نذرها و ترسانندگان بمعنی اول جمع
نذیر است و بمعنی دوم جمع نذیر نذر آنچه بر نفس خود واجب گرداننده باشد برای کسی نذور جمع

ناض باز کننده

نادر تنها و منفرد

نوادر تنها ماندها و آن جمع نادره است

نیلوفر داروییست نخاع و نُخاع و نَجاع اصل و حسب و رنگ ناجر بجیم ماه بغایت گرم از تابستان
نحریر دانای یک و استاد نزور بفتح نون زن که کم بچه داشته باشد نزار نام شخصی نسر کرکس و ستاره
و نام بتی و گوشت پاره خشک که در کف سم چارپا باشد نسور کرکسان نضر و نضیر زر و نام شخصی از
یهود چیزی هم باشد نضار بضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر
نگرنده و نگهدارنده و سیاهی چشم نظاره بضم نون و تشدید ظا نگرندگان و نگهدارندگان نظر نگریستن
و همسایگان نزدیک و او جمع ناظر است نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظایر
مانندگان و منظوران قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره نغر علتیست سرخ منقار مانند
گنجشک و بعضی گویند که گنجشک خورد است نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر بسکون فا هم بمعنی نفر است و
یوم النفر و یوم النفر و یوم النفور و یوم النفیر روزی که مردم از حج منی بیرون آیند نفیر گروهی که بیرون
گیرند در کاری و گروه مردم نافر رمنده نفر بضم نون جمع و تشدید فا نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی
نمیر آب خوش و گوارنده ناسور و ناصور علتیست که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب
چشم آب ریزد و علتیست که در حوالی مقعد هم باشد و ریش و جراحت کهنه و ناسور رگی را هم گویند
که پیوسته از او خون آید نِسار بکسر نون نام آبی است مر بنی عامر را ناطر و ناطور بطا غیر
منقوطه دشتبانی که صحرا و باغها را پاید نواطر جمع نغر جایی که در شکم مادر باشد نغر بفتح
نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد و دوری که مگس در بینی وی رفته باشد و از آن جهت قرار نگیرد نعور و نعار
رگی است که خون او جوش آمده باشد نغیر دور ناعور چرخیست که بآن آب از چاه بر میکشند
جمع نبر جانوری است مانند کنه که در چارپا می افتد نیار جمع نفر جمع نقره است و آن جانکی اگر است

در سنگ یا در غیر آن باشد نقر بکسر قاف خشمناک نقر آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک
یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی ناقور صور نایی که در حین حشر در دمند نقیر اصل و حسب و چاک
خورد که بر پشت استخوان خرمات و بیخ چوبی که آن را کنده کنند و در و نبیذ کنند ناقر تیری که بهدف
رسیده باشد نقّار بتشدید قاف بمنقار سوراخ کننده و بمنقار دانه برچیننده و منقار بر درخت
زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند و بزبان گیل دارکو گویند

باب النون مع الزاء من المصادر

نشوز ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی و ان امرأة
خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل و بالاتر نشستن و بلند نشستن و بلندی جستن کقوله تعالی
و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس نفز بفا و نقز بقاف بر جستن
نبز کسی را لقب نهادن نهز جنبانیدن و برخواستن دلو با آب چاه زدن تا پر از آب شود و زدن و
وا داشتن چیزی از نفس خود و بدور کردن نخز نهادن پای چیزی را کوفتن و نیز انگشت پا به چوب
بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مراد
کسی و وعده بجای آوردن و کارزار کردن نزیز دویدن آهو و بانگ کردن آهو نکز کم آب
شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش یا تیغ فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را
و من غیر المصادر نز مرد سبک و زیرک و زمینی که از آب از وز اینده شود روان شود و
همان آب را نیز هم گویند نِز بکسر نون زمین که آب از وز اینده شود روان شود و همان آب را
نز گویند نیزک لقب نخاز سرفه شتر و دردی که موذی بسرفه شتر شود نخایز طبیعتها ناکز چاه
کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز و نشزان و نشز بفتح شین

بمعنی مردم سست بقوت هم آمده است ناقر حاضر و گذارنده حاجت کسی نقر و نقر مال زبون نقاذ
دردی است که گوسفند را پدید آشود و از آن در دبر جهد تا جنبد آنکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر
نبس سخن گفتن نخس سر نگشت یا سر چوب بکی زدن نعاس بیاد بخواب رفتن کردن نفس ناقوس زدن
دناقوس در غیر مصادر میان است و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن نکس بضم نون عود
کردن بیمار نوس جنبیدن و در آویختن نشوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و دراز شدن
نس خشک شدن و شتر راندن نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم با کسی راز گفتن و نهان داشتن
نهس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن نخس بفتح حا بدبخت شدن نجس بفتح جیم پلید شدن ندس
زیرک شدن ندس بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن نطس دانا شدن و نیک استاد شدن
نفاس معارضه کردن باکسی در رغبت کردن بچیزی و زاییدن زن نفس چشم کردن چیز را من غیر المصادر
ناس آدمیان و جنیان و نام شخصی نواس بتشدید واو مردار زنده و سست اندام ناموس صاحب راز
و حیلت نهانی و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیادی نشیند برای جانور گرفتن نحاس طبع و اصل و مس و
و دود بی شعله آتش نحاس بکسر نون هم بمعنی اصل و طبع است نحس و نحس بد و نامبارک و بدبخت
نفس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بان پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات کقوله تعالی
عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای علی ذاته و کقوله تعالی اِخْتَرْتُكَ لِنَفْسِي ای لذاتی نفوس جمع نفس بفتح فا
دم و فراخی کار و گشایش کار و جرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود نرجس نرگس نسنیس نوعی از جان
که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس
نوعی انه از خلق که یک پای بر می جهند نخس و نجس پلید ندس بضم و کسر دانا و زیرک و تیزگوش

نطیس

نطیس استاد و دانای نیک و طبیب نطیس و نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار نفیس
مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب نفایس جمع نفاس زنانی که نو زاییده باشند
و او جمع نفسا است ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات خود نبراس آهن ان
من الدستور و چراغ من الصحاح ناجس و نجیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخس کری که
بر دم شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنگ تر شود نخیس چرخی که سوراخ
گاه سر محور او گشاده باشد تناس سخن چینها نافس نفسا چشم کننده یعنی شخص بدچشم نافس تعاب
شراب ترش نواد من نیزها نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته
باشد و محل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزی که بالایش زیر کرده باشند ناکس سر در پیش
افکنده نوالس جمع نعاس مقدمه خواب نغوس شتر ماده نیک شیر دهنده ناعس نعاس کننده
نسس بتشدید سین اول خشک شده از تشنگی ناطس جاسوس نقیس مداد که بآن چیزی نویسند
نقریس بغایت استاد و علتی است معروف نقرلیس بغایت استاد و دانا نمس جانوری است که
در زمین مصر می باشد و کشنده اژدهاست نهس علتیست باب النون مع الشین من المصادر
نبش گور کندن و گیاه برکندن نهش گزیدن مار و گوشت بدندان پیش گرفتن نجش صید برانگیختن و
شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن آن رغبت کنند
و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است که لَا تَنَاجَشُوا نفش واحیدن پشم و پنبه
نفوش و نفیش چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ
نقش نگار کردن و خار از پای بیرون کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بر کندن

نوشن فرا گرفتن فایده و غیر آن و چیز را گرد فرو گرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن می
و جوشیدن آب چون آهن گرم در وی کنند و فرخورده شدن آب بر زمین نغش بر داشتن ننش خار از
پای بیرون آوردن بمنقاش و بر کندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نکش
آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن آن را و تمام نیست کردن نکاش واپس افکندن کار
من غیر الصاد نفش و نفاش و نوافش گوسفندان و شترانی که بی شبان در شب چرا کنند
نشیش آواز قلیه و آواز جوشش چیزی نوولیش مرد سخت گیرنده نش بیست درهم و این نصف اوقیت است
که بمعنی چهل درهم است نیش سین ناجش آنکه صید بر انگیزد نطیش قوت و جنبش نعش جنازه و
بنات النعش هفت کوکبند که چهارش بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع اند بجای بنات نقیش مانند کن المحمل
نقاش صورتگر نباش گورکن نمش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سفید و سیاه باشد
نمش بکسر میم گاو کوهی که برو نقطهای سیاه و سفید باشد نهش بکسر ها سبک باب النون
مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن و او متعدی و لازم آمده است نکص پس برون جریدن
نوص گریختن و واپس ایستادن نص آشکارا کردن و بر داشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و
نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نصیص سخت رفتن نکوص باز گشتن و واپس ایستادن از کاری
نمص منقاش یا رشته موی از روی بر کندن نغص بفتح غین منقوطه ناخوش عیش شدن و ناتمام کام
شدن و نامراد شدن و بلیراب شدن اشتر و غیر آن نبص آواز مرغ نشوص بلند شدن و از جای
بجای بلندتر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص بحاء منقوطه لاغر شدن از غایت
پیری من غیر الصاد نهض رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی که خورده بنده باشد

وبعد ازان

وبعد ازان رویده نمیص گیاهی است نخوص بخاء غیر منقوطه ماده گوری که آبستن نباشد نویص
توانایی و جنبش نوص گور وحشی نخص بضم نون بنیان کوه و پایین کوه و اصحاب النخص خداوندان
اخدود را گویند ناخص بخاء منقوطه پیرزن لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناسیص
نشوز کننده نایص سر بر دارنده نفاص علتیست که در گوسفند پیدا شود که ازان علت پیوسته
بول کند چنانکه بمیرد نفص بفتح فا جمع نفصه باشد یعنی خونهای که نوبت بنوبت پدید آید نقص کمی
باب النون مع الضاد من المصادر نفض جنبانیدن و لرزانیدن و افشاندن و زاییدن اشتر
و تمامی چیز را نگریستن نحض باریک کردن گوشت از چیزی بدر بردن نضیض روان شدن آب اندک
اندک و آسان شدن نغض بغین منقوطه جنبیدن سر و جنبانیدن سر و غیر آن و آن لازم و متعدی آمده است
نوض رفتن و تیز پر کردن چیز را تا دراز کرده شود نهض و نهوض برخواستن و راست ایستادن
و بالها از هم گشادن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز
دادن ریسمان نبض جستن رگ تنبض باز کرده شدن پوست و از جای بر داشتن نکض بر در کردن
من غیر الصاد نضیض آب اندک و شیر اندک نضاض جمع نض و ناض درهم و دینار
نضاض یا نضایض شنگیها و بارانهای اندک اندک لهاض راهها سرا بالا من المحمل
ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تمام پر بر آورده باشد و خواهد که بپرد و بتواند پریدن و گوشت
شانه اسب نواهض جمع نوض جای بلند و میان سر دو پشت اشتر نحض گوشت درهم رفته
همچو گوشت ران نحاض جمع نحض بفتح با جنبش و قوه نحیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد
و باریک کرده شده و از بمعنی دوم گویند سنان نحیض نغض بضم نون و غین مهمله درختیست که ازان

چوب مسواک کیرند ناغض بغین منقوطه جنبنده و جنبانیده و غضروف و غضروف شانه پهلو نغاض
سخت جنبنده نَغَض بفتح غین و تشدید غین جنبند کان نَقِض ریسمانی از تاب افتاده و جای
ویران شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقض و نُقاض برگ و میوه که در شیب
درخت افتاده باشد و نُفاض پزادی را هم گویند نَفاض بفتح نون تنگ سالی و قحطی
نقیض ضد و مخالف چیزی و آواز بار و انقال کار و ایمان و آواز پر عقاب نقوض نقاز زن
زن بسیار بچه نِفاض بکسر نون شلوار کودک نُفض جمع نافض تمام نکرنده و جنباننده و افشانده
و تب لرزه نفایض پیش روان لشکر باب النون مع الطاء من المصادر نبوط
بیرون آمدن آب از زمین نبط سفید شدن تهی گاه گوسفند نشط گزیدن مار و از جای بجای
رفتن و بیرون کشیدن دلو از چاه یا از چیزی دیگر بستن گره بر ریسمان نشاط فرحی کردن
نقط نقطه زدن نیاط در آویختن نفط آبله بر آوردن نفیط جوش زدن و بیرون پاشیدن
بز چیزی را که در بینی اوست و آبله برآوردن نخیط بینی پاک کردن نخیط بحاء غیر منقوطه دم فرو
بردن بالش من غیر المصادر نطناط دراز نطائط جمع نایط رگی است در پشت کشیده
نخاط ناپسنده از غایت پری نیط مرگ و رگیست که دل با وی بسته است و نیاط المفاده
دوری راه را نیز گویند نبط و نبیط نبطیان اند از عرب و نبط آبی را هم گویند که از زمین بحفر
بدر آید و چاهی که از وی آب بدر آورده شده باشد نشوط یکنوع ماهی است و چاهی که آب در وی
و بغایت ژرف باشد ناشط گاو وحشی که از جایی بجایی دیگر رود نشیط نشاط کننده و نام شخصی
ناعط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهی است نفط و نفط نفط چراغ که معروف است نوط میانه

بیرون و پشت او آنچه در آویخته باشد بچیزی نوط و نقاط نقطهای نقاط بتشدید قاف نقطه
زنند نمط گروه آدمی و نوع و یکنوع است از بساط و ظرف که زنان در وی متاع خود نهند
قال في الصحاح النمط ضرب من البسط ه
باب النون مع الظاء من المصادر نغظ و نغوظ بر خواستن ایر نکظ بفتح کاف شتاب کردن
باب النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کندن
و بچیزی مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند گشتن و باکسی در چیزی واکوشیدن نزوع
آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع بفتح زا ریزیده شدن موی سر آدمی از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر
کردن نصیحت در کسی و بساز کار آمدن طعام و شراب و دارو نزدکی رفتن برای طلب نیکویی و گیاه و
آب جستن نشوع از هم وا شدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نشوع بشین منقوطه
دارو در دهن یا در بینی کردن و بچه بدهن انداختن کسی را نصوع پاک رنگ شدن و سفید شدن و
روشن و پیدا شدن و زایدن نفع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و جنبانیدن و
بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و بر آمدن آواز و گرد و غبار و باور کردن سخن و کشتن شتر
را برای مهمانی و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن و گرسنه شدن
نخع بخاء منقوطه نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نعم من المجمل و نخاع بریدن در ذبح نکع
پای بر دبر کسی زدن و باز داشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست
او واکنده شود من غیر المصادر نعِ و نِسع نوار و سینه بندهای پالان شتر و این دو
جمع نسعه اند و نسع باد شمال را هم گویند و بمعنی مغز دهم آمده یعنی سینه بند نشوع دارویی که
در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نضع یکنوع جامه سفید است نقع دراز و ابر نرم

نغنغ و نغناغ پودنه معروفست نوع گونه و بخشش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه و تشنه
و میل کننده نیاع جمع نبع درختی است که از چوب کمان گیرند نوابع عضوهای شتر که از ان عرق
بدر آید نباع اسم موضع نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از آب و آرد که بشیر
میدهند و گوارنده نجوع گوارنده و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدن و طعامی از آرد و آب است
که بشتر دهند ناجع گوارنده و خون تازه نخاع و نخاع مانند رگ سفید بزرگ چیزیست که در اندرون
استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله ایست در یمن از گروه ابراهیم نخعی ناصع خالص
هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند
و نطع بکسر و سکون کام بالایین دهن را که آن را غار اعلی خوانند نازع فرا کشنده و شتری که
آرزوی وطن خود کند یا چراگاه خود و تانی کننده در کار نزوع شتری که با دلو آب کشند و چاهی که
قعر او نزدیک باشد و بدست دلو در آب افکنند و آب بر دارند نقع غبار و ایستادن گاه آب و
آبی که جایی جمع شده باشد از زمینی که آب در وا ایستد نقاع جمع نقوع دارویی که در آب خیسانیده
باشند نزایع چاهی که قعر او نزدیک باشد و بدست آب او بر دارند نزایع اسبانی که از کسی ستانده
باشند و اسبانی که طلب نر کنند و آرزوی حیل خود کنند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند
نافع سود کننده ناقع نقاف خون تازه و زهر کارکرد آنقدر آب که تشنگی نشاند نقیع در آب
خوابانیده و شراب مویز و شیر محض سرد کرده و ماست و چاه پر آب و فریاد و آنقدر آب که تشنگی
نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع والله اعلم باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ
آشکارا شدن و شاعر شدن و شاعر نو بودن یعنی بارث شاعر نبودن نزغ در میان مردم فتنه

انگیختن

انگیختن تباه کاری کردن و عیب کردن و سر انگشت و یا یک پا و تازیانه و یا عصا بکس زدن و سوزن زدن
دست را برای نقش و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در بینی یا در دهن کردن
نشغ سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن با آرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود
نغ بافسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن نذغ بفتح و کسره بنیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن
و سر انگشت بکسی زدن من غیر المصادر نقنغ گوشتی که در حلق میباشد نزدیک لهات نغانغ جمع
نشوغ دارویی که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نسغ آبی که از درخت بریده بیرون آید
من الجبل نسیغ عرق نذغ و نذغ گیاهیست که آن را سعتر بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی
باب النون مع الفاء من المصادر نصف نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف
خدمت کردن نتف موی بر کندن و بهترین برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز
بیرون آید و دانه از نار بدر آوردن ندف پنبه زدن و برف فرو باراندن آسمان و جستن دست و
پا بر گرفتن چاروا در رفتار نزف سست گردانیدن رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن تمامی و
تمام آب چاه بر کشیده شدن وا و متعدی و لازم آمده است و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و
بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف و نشف در خود چیدن چیزی آب را مثل
آن را انکف بفتح کاف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن اشک از روی و آب بر کشیدن
و بگذشتن از باران و برگشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن توف در ان بلند شدن ناف خوردن
و سیراب شدن نخف نر اشیدن و فراخ کردن نخاف باز بستن ابریشم پای او تا لغزی نکند مخفف
آب بر آوردن نزف برکندن از بن و بر پاشیدن غله در خرمن گاه نضف بفتح ضاد منقوطه [illegible]

نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سرخابکه جراحت کمغز رسد
من غیر المصادر نفنف هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز
و بلند نسیف راز و سخن نهانی و نشان کاز دندان خر و نشان پای که بر پهلوی شتر زده شود
نقاف کار نسوف شتری که گیاه را از زمین برکند و خورد و نسوف السنبك اسپی که در دویدن
سمهای خود نزدیک بزمین دارد نجف شهری و جای بلندی که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع و بمعنی
آستانه در نیز آمده است نجیف تراشیده و تیر بی پیکان و تیر پهن پیکان نخیف بیا و دو نقطه
و بجا غیر منقوط لاغر نداف پنبه زننده ندیف پنبه و از ده شده ناصف خدمتکار نصف
جمع و نصف آدمی میانه سال را هم گویند که در پیر و جوانی میانه باشد نواصف ممرهای آب و او
جمع ناصفه است نصف و نصف نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد را هم گویند نضیف معرب نان
و نام کیلی است که بزبان کیلی نیمه هسک گویند نطف آبهای منی نیف علفها و کاهها و مویهای مثل
آن که بانگشت برکنده شده باشد و او جمع نتفه است نزف آبهای اندک اندک و شرابهای اندک
اندک و او جمع نزفه است نشف و نشف سنگ سیاه و سنگهای سیاه نطاف آبهای صافی
و او جمع نطفه است نطف بکسر طا نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی با ان
که حاکم یمن بوده است بسیاری مال جهت کسری از یمن فرستاده او آن مال را غارت کرده و بیکروز
تا شب بخشش کرده و اینجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف ما عدی ای
ما صرف نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرم سعیدی که در استخوان خرمای افتد و در حدیث
که ان یاجوج و ماجوج تسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم نون

نطوف شبی که تا روز باران بارد
بناطف حلوایست معروف
نطف گوشوارها
نکف غده ای که در بنا گوش شتر و غیر آن پیدا شود

ورمی است که در بنا گوش شتر و غیر آن پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف پاک نعف جای بلندی که
ما بین کوه باشد و از بیابان مرتفع شده نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نتق
برکندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل
ای حرکناه و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق بترتیب
کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دورویی کردن نفاق بفتح نون رواج
یافتن متاع نفق نیست شدن و برسیدن و روان کردن آب و غیر آن نفوق مردن چاروا نمق
نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق بغین منقوطه بانگ کردن کلاغ
و نغیق بغین غیر منقوطه هم بهمین معنی آمده است نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ بزغ و کژدم
و گربه و مرغ خانگی نزوق و نزق برجهیدن و جستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نیق
بمعنی نمق است نشق بوییدن و در دام افتادن آهو و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
نانق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده و اسپی که سوار را فشاند
و جنباند نبق و نبق میوه درخت سدر یعنی کنار نزق چست و تیز رفتار نیفق و نیفق نیفه شلوار
و نیفق بکسر نون جانوری را هم گویند که از پوست او پوستین کنند و نهیق و نهاق آواز خر نواهق
مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است و استخوان روی اسپ سن الکستور نقیق آواز بزغ
و کژدم و گربه و مرغ خانگی نقنق شترمرغ نقانق جمع نوق و نیاق شتران ماده و اینها جمع ناقه اند
نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نغیق بغین منقوطه شتر ماده آواز کننده نفاق
اقچهای نا سره ستوقه و او جمع نفقه باشد نواق بتشدید او مردی که اصلاح کارها کند نسق بفتح سین

نواق اصلاح کننده کار
ناهق فرو آواز کننده خر

ترتیب و ترتیب نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته آموده شده باشد نَشِق بکسر شین منقوطه مردی که در کاری افتاده باشد که از ان خلاص نیابد نَشُوق داروی است که در بینی افشانند نَشَق بوی نَاطِق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات نُطَّاق کمر و جامه ایست که زنان پوشند نُطُق جمع نُمْرُق بالش نَمَارِق جمع

باب النون مع الکاف من المصادر

نَسْك و نُسُك خدایرا پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نَسَك بفتح نون شستن و پاک گردانیدن نَهَك بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نَهْك بسکون ها ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری و مبالغه کردن در طعام خوردن نُوك احمق شدن نَبْك بلند شدن

من غیر المصادر

نُوك احمقان و او جمع اَنْوَك است نَيَّاك سخت جماع کننده نَائِك جماع کننده نَهِيك دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نَبَك زمین پشتهای خورد نِبَاك جمع نَابَك مکان بلند نَوَائِك جمع نَيْزَك بکسر نون نیزه کوتاه و او معرب نیازک جمع نَزَّاك نَزَّاك بتشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نِزْك بکسر نون ایر سوسمار نَاسِك عبادت کننده و برای خدای قربان کننده نُسَّاك و نُسُك قربان کرده شدها و این هر دو جمع نَسِيكه اند

باب النون مع اللام من المصادر

نَبْل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی و با کسی طعام خوردن اندک اندک نُبْل بضم نون افزون آمدن و نیک استاد شدن در کاری نَجْل بجیم انداختن و شکافتن و زاییدن و بدی کردن و بیرون آوردن و نیک پاره کردن و پوست کندن و سبز شدن زمین بگیاه نَجَل بفتح جیم فراخ شدن چشم نُسُول و نَسْل پشم و موی انداختن حیوان و نَسْل بمعنی زاییدن و بمعنی شتابیدن هم آمده است

نیک با زن جماع کردن

نَزْک نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن

نیک صحبت

کقوله تعالی

کقوله تعالی وَ اِلیٰ رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ ای یَسْرَعُونَ نَتْل فرا پیش کشیدن چیزی اَلنَّشْل بشین منقوطه گوشت پخته از دیگ بر کشیدن نُصُول زایل شدن خضاب و رنگ ریش و تیغ از دسته بر آمدن و سُتُم چاروا از جا بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون نیامدن پیکان از جای که در رفته باشد و این از لغات الاضداد است نَقَال آب خوردن شتر تنها نَقْل جامه را پاره در دوختن و گردانیدن چیزی از جای بجای نَقَل بفتح قاف تیز زبان شدن و حاضر شدن و حاضر جواب شدن نَقِيل نوعی از رفتن و مداومت کردن بدان نُكُول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز رمیدن و بد دل شدن نَيْل یافتن و رسیدن نَوْل و نَوَال بخشیدن نَزْل و نُزُول فرود آمدن و حج کردن مس المجل نُحُول بنون مضمومه و حاء غیر منقوطه دادن نُحُول گداخته شدن تن و لاغر شدن نَحْل بفتح نون سخن کسی بر دیگری بستن نَخْل بخاء منقوطه بیختن نَغَل بغین مفتوحه منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن مرجه باشد و کینه ور شدن دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نَهَل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نَثْل بیرون کردن تیر از کیش و زره از اندام و زره از تن و خاک از چاه نَشْل ربودن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نِزَال با همدیگر کارزار کردن نَطْل آب بدارو جوشانیدن و بر سر فرو کردن نِضَال بضاد منقوطه تیر انداختن و با همدیگر معارضه کردن در تیراندازی

من غیر المصادر

نَبْل تیر نِبَال جمع و نَبْل بمعنی بخشش هم آمده است نَبَّال بتشدید لام صاحب تیر و تیرتراش نَابِل استاد و تیرتراش و تیردار و تیرانداز نُبْل جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خوردان از اضداد نُبَل بضم نون سنگ استنجا نَبِيل استاد و نیکو نَثِيل سرگین نَجْل آبی که از زمین بر آید و روان شود

نُحَّل جمع ناحل

وفرزند و بچه نَخَل بخاء غیر منقوطه مکس انگبین و لاغر ناحِل لاغر ناهِل تشنه و سیراب و این از لغات
الاضداد است نَهَل جمع نِهَال جمع الطمع نیل رود خانه مصر و حشیش درخت عظیم و بمعنی دو لم مستعمل است
نَاوُل نوعی شتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد نَوَاحِل شمشیرهای که بآن ضرب کرده باشند
و دم آنها سایده شده باشد نَجِیل بجیم برگ ریزه گیاه اشنان و برگ ریزه هر نوع گیاه شور و تلخ است
نُجُل بضم نون فراخ چشمان نَخِیل بخاء منقوطه درخت خرما نَخْل درخت خرما و زیوری که از شکل درخت
خرمای سازند نَدَل چرک نَدَل وَنَدِیل مرد زبون و فرومایه نَزَالِ بکسر لام اسم فعل است بمعنی اَنزِل
یعنی فرود آی نَزِیل مهمان نَزِل زمین سخت که باندک باران آب در و روان شود و خط بهم پیوسته
و مجتمع نُزْل بضم نون و سکون زا زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نُزُل بضم زا فرود آمدن
گاه کقوله تعالی إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا و کقوله تعالی كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا
ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است نَسِیل عسل که انگبین و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد
نُسَال بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نَسْل فرزند نَسَل بفتح سین شیر آنکه بی [illegible]
که بخود از پستان فرو آید نَشِیل بشین منقوطه گوشت بی توابل پخته نَصْل پیکان و تیغ و نیزه نصول
وَنِصَال جمع نَضِیل بهم پیوستن گاه سر و گردن نَاطِل پیمانه خمر نَیَاطِل جمع نَیْطَل بفتح طا ظرفی
که از و آب چاه بر می دارند و پیمانه خمر نِیطِل بکسر طا سختی زمانه نَطُول آب بدارو جوشانیده که بسر فرو
ریزند نَعْل زمین درشت که در وی چیزی نروید و کفش و کتل که در پا کنند و زن نکوهیده و نعل چارپای
که در خانه کمان پیچیده باشند و آهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند نُوَل حق و سزاوار و چوبی که نساج
جامه بران پیچیده برای بافتن نَال بسیار بخشش نَوَال صواب و بخشش نِعَال کفشها و کتلها و صنف

نعال

نَعَال شیب ترین جای که کفشها نهند نَاعِل خداوند کفش نَغَّال نعل بند نَغِل بکسر غین منقوطه بد نیت و
خراب نَارْجِیل جوز هندی نَفَل سنت و بخشش غیر واجب نَوْفَل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی
نَفَل بفتح فا گیاهی است و غنیمتی که از کفار گیرند نَایِل بخشش نَاقِل گرداننده چیزی از حالی بحالی
نِقَل وَنَقَل کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده نِقَال جمع نَقْل بکسر قاف حاضر جواب و موضع
سنگستان نَتَل وَنَتَل خایه شترمرغ که آب در و کنند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج است
وَنَتَل بفتح تا بنده قوی سطبر راهم گویند نَاتِل بفتح تا نام شخصی نَعْثَل کفتار نر و نام شخصی است که
بغایت دراز ریش بوده است نَقِیل راه نَقَایِل پارها که بر کفش دوزند و او جمع نقیله است نُقْل
بضم نون میوه که با شراب و غیره خورند نَکَال عقوبت نِکْل مرد قوی آزموده و شتر قوی آزموده
نِکْل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مرد قوی و آزموده نَاکِل مرد ضعیف بد دل و از [illegible]
باز ایستنده نَمْل مورچه و دانهای خورد مانند آبله با اندک ورم نَمِل بیقرار و عیب کننده و سخن
چین و گریزی من اختیارات نَهْشَل گرگ و چرغ و نام شخصی نَهِیل مرد پیر باب النون
مَعَ المِیمِ مِنَ الصِّحَاح نَحِیم نالیدن و تنحنح کردن یعنی اُح اُح کردن نُجُوم بدیدن آمدن ستاره
و دفینه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نَمّ سخن چینی کردن نَقَم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و
خشم کردن و انکار کردن و دادستاندن و عیب کردن کقوله تعالی وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ ای ما عابوا و کرهوا نَهَم حریص کردن و بجور رهانیدن و بانک بر چارو ازدن و عطا
انداختن بآن و او آواز کردن فیل و شیر درنده نَهَم بفتح ها سخت حریص شدن بر خوردن طعام نَسِیم
باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَغَم تو انگر شدن نَغَم بغین منقوطه سخن کردن نَدَم پشیمان شدن

نَقَل بفتح قاف سنگ و علبیت که در سم شتر پیدا شود و پر تیر که از تیر دیگر برگرفته باشند و بر تیر دیگر نهاده باشند

نَظْم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته کردن و چیزی بچیزی

نَشَم منقط شدن بنقطهای سیاه و سفید

نَهِیم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نَئِیم نرم آواز کردن

نوم خفتن و کهنه شدن جامه و چیزی و کاسد شدن بازار من غیر المصادر نَمّ و نمام گیاه و گیاهی ست
خوشبوی که آنرا اشاپرم گویند بپارسی و آن شبیه است بپودنه اما پودنه نیست و بزبان گیل پرسم
گویند نمایم سخن چینها و او جمع نمیمه است نیم راهی و آثاری که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد
برو و پوستین کهنه و نام درختی نُوام بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه
و گیاه بی ساق کقوله تعالی و النجم و الشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام
نشانه که در بیابان کرده باشند و شترمرغ و نام موضعی و روشنی چشم نقم و نقم عقوبتها اولین جمع
نقمه است و دومین جمع نقمه است ناقم لقب شخصی نایم خسپنده نوم و نیم و نیام جمع نُوَم
مرد بسیارخواب نمنم سفیدی خورد که بر ناخن می باشد نهیم و نحیص و آواز شیر و آواز فیل نهام
مرغیست نهم و حریص بطعام نحام نالنده و تنحنح کننده و نعایت بخیل و مرغیست مانند بط که از ابیات
سرخ روی گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم بوی خوش
و باد خوش نسم اول باد که نرم بجهد و دمهای که آدمی میزند و بمعنی اخیر جمع نسمه باشد نشم بشین
منقوطه درختیست که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه سفید نشم بکسر شین آنچه بر دو نقطهای
سیاه باشد از گاو و غیره و بوی کند کننده نظام رشته که مهره در و پیوندند و صلاح کار نظم شعر
و گروه و نام سه کوکب است در جوزا ناظم شعرگوینده و مهره برشته درکننده و دجاجه و ناظم مرغ
خانگی خایه دار را گویند ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم چارپا
و بلی نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نعیم نعمت و انعام کرده و مال
نعم بکسر نون و فتح عین نعمتها باب النون مع النون من المصادر نشدان گم شده رستن و نیوشیدن

دادن برای خبری خواستن نقران و نفران برجستن نقصان کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی
آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان و نبذان
جستن رگ نضخان از چشمه برجوشیدن آب نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی
نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و کقوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا
الفضل نغصان بغین منقوطه جنبیدن دندان و غیر آن نأی لان سر بالا داشته براه رفتن
نعیان خبر مرگ بکسی دادن نقفان بانگ بزکوسفند زدن نغنان آواز کردن زاغ و غیره و بس
و بشتاب رفتن نظران نگریستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش
آمدن نتن گندیده شدن نزوان برجستن من غیر المصادر نخن ما نون ماهی و دیر شیر
و دوات مرکب و حرف معروف بنیان ماهیان و ذو النون یونس پیغمبر علیه السلام نغتان
هر دو استخوان ریش در بناگوش نیران آتشها و بدین معنی جمع نار است و چوبهایی که بر گاو ان
کاری نهند برای زراعت و بدین معنی جمع نیر است نشیان خبرگیرنده نشوان مست نجران
تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد کقول الشاعر حبث الماء فی النجران
حتی ترکت الباب لیس له صریر و نام شهری هم باشد در یمن نغران بکسر نون و سکون عین
منقوطه کنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای خورد سرخ منقار مانند کنجشک من الصحاح نصفان
ظرفی که آب تا به نیمه آن باشد نعمان چارپایان و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده است
و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات
میرود و آنرا نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نغبان خونی که بجکد از ضرب شمشیر و شجه بازان

نفخان بیرون جستن چرک گوش
موش و سخت جهیدن بادو بیرون
آمدن فروج از بیضه و لاف زدن
و نازیدن کسی بچیزی که در وی باشد و
تکبر کردن

که چون باران بر زمین آید باطراف گجد و خاک و خاشاک که آن آبها از پای درخت بدر کند و بعضی از
لشکر که باطراف روند و در میان لشکر روید نومان بسیار خسبنده و این لفظ در ایام منادی واقع شود
نتن بوی کند ناصحین نیکخواهان و باخلاص دوست دارندگان و اندرز کنندگان ندیدلان
بفتح نون و کسر دال کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هر دو پستان نضلختان
دو چشمه جوشش زننده نعلین هر دو کفش و هر دو کتل یا نخدین دو راه راه خیر و راه شر ندمان
پشیمان و ندیم یعنی همصحبت ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمعیت بیمفرد و نسیان
بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته نسیان و نسوان بفتح سین تثنیه نسا
باشد و آن رگیست بکشیده از سرون تا بران و ساق نشان نام موضعی ناعتون ضعف کنندگان
و نام موضعی نصران نام دهی است در شام که نصاری بآن منسوب اند کما یقال هو نصرانی
و می شاید که بمعنی نصرانی هم باشد چنانچه زنج بمعنی زنجی می باشد و لهذا در صحاح گوید که نصرانی جمع
نصرانی است ناطران دو رگ اشک که از چشم بهر دو جانب بینی وابسته اند نهروان نام شهری
ناهون باز دارندگان ناتقان دو استخوان حیوان سم دار که بر آمده اند از مجری اشک و این دو
استخوان را نوابیق گویند لهذان حوض پر آب و قدح پر از آب یا غیر آب ناطرون بطا غیر
منقوط موضعیست در شام نطرون بوره ارمنی من اختیارات البدیعی و بعضی گفته اند یکنوع بوره است
که زرگران بکار دارند و آن بوره مصریست نه ارمنی ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا

باب النون مع الواو من الصاد

نطو دور شدن نبو و نبوه واپس جستن و بجای قرار
نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نثو اظهار کردن خبر نحو بحای غیر منقوط قصد کردن نجو

نجم راز گفتن

بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت
بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو مجلس گرد کردن مردم و مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و جویدن
شتر در وقت مابین آب خوردن اول و دوم نزو برجستن نصو بصاد غیر منقوط موی پیشانی گرفتن
نضو بضاد منقوط جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از
نیام برکشیدن و گذشتن تیر از نشانه نضو بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ و ارقن
نقو مغز استخوان بیرون کردن نتو بمعنی نتوء باشد مهموز اللام و اصل او نتوء است که همزه را
بواو بدل کرده اند و واو را در واو ادغام کرده نمو بسکون میم بمعنی نمی است نمو بالیدن و افزایش
کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر الصاد نصو بکسر نون اشتر لاغر و میانه چوب تیر
بعد از پرگاه تا موضع پیکان و جامه کهنه نحو راه و مانند و اعراب کلام عربی و نام شخصی نجو بجیم
راز و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو بکسر نون استخوان با مغز نغو بشکافه لب بالایین
شتر نهو بفتح نون و تشدید واو باز دارنده

باب النون مع الهاء من الصاد

نوه بزرگوار
و بلند شدن و قوی شدن نقه بفتح قاف و نقوه دریافتن و گوش سخن کردن و از بیماری به شدن
نکهه کردن بدهن و بوییدن نفه کند شدن در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بد دل شدن نبه
آگاه شدن نجه باز داشتن نکه را اندر جا رو او باز داشتن من غیر الصاد نبه و نبه
شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود
بی طلب نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نافه بفا کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نفه
جمع نافه بقاف از بیماری به شده نقه جمع ناجه مردی که در شهری درد و دوا آنرا ناخوش دشمن

نَبِزَه پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نَابِه بلند و محکم و قوی **باب النون مع الیاء من المصادر**
نَحْیٌ چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن
سخن بر وجه صلاح نَیٌّ فربه شدن اشتر و انداختن نواة یعنی استه خرما نَهْیٌ باز داشتن نَغْیٌ بغین منقوطه
سخن گفتن نَقْیٌ مغز استخوان بیرون کردن نَجْیٌ راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نُضِیٌّ بضم نون
شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور از دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور و گذشتن تیر از نشانه
و جامه بر کندن نَفْیٌ راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و او لازم و متعدی آمده است
نَعْیٌ بعین غیر منقوطه خبر مرگ کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نَثْیٌ بثاء سه نقطه آشکارا
کردن خبر نَأْیٌ دور شدن و بصلاح آوردن و ماضی او نَأَی آید مضارعش یَنْأَی آید و یَنْئِی
و بمعنی اول است قوله تعالی وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ ای یبعدون عنه نَسْیٌ
خبر من غیر المصادر نَیٌّ بفتح نون پیه نِیٌّ بکسر نون خام یعنی ناپخته این در اصل نیئ بوده باشد
مهموز اللام نُوِیٌّ بتشدید یا ملاح نَوَاتِی بمعنی جمع نَاتِی و او اصلا مهموز اللام است که همزه را
یا قلب کرده اند نِفْیٌ بکسر فا برگ و خاک و خاشاک که آنرا باد از پای درخت بدور کرده باشد
و خونی که بچکد از ضربت تیغ و رشحه باران که چون بر زمین آید باطراف بپاشد نَقِیٌّ پاک
نِقْیٌ بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم نَاعِی و نَعِیٌّ خبر مرگ کسی دهنده و نَعِیٌّ
خبر مرگ را هم گویند نَعْیٌ بسکون عین خبر مرگ نَوِیٌّ هم نیت نَاوِی اشتر فربه نِحْیٌ بحاء غیر منقوطه
خیک روغن نَوَاحِی طرفها و گوشها نَوَاصِی موهای پیشانی و بزرگان قوم نَخْوَری آنکه سوراخ
ابر او فراخ باشد نُنَجِّی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی اخیر است قوله تعالی فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ

نحی رفتن

بِبَدَنِكَ نَجِیٌّ بتشدید یا هم راز و هم رازان و او مفرد و جمع آمده است همچو صدیق نُجِّیٌ بضم نون
و تشدید جیم که در قرآن آمده است که نُنْجِی الْمُؤْمِنِينَ یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است
نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزهٔ دوم در اکرم حذف کرده اند که اصلا اأکرم
بوده است نَابِی کوه بزرگ که گرداگرد او زمین و پشتهای بلند باشد نَبِیّ جمع همچو غازی و غزی
و نَبِیّ بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است اما بمعنی اخیر مهموز اللام است و بدیگر معانی
معتل اللام لِهْیٌ بعضی از آب سیل که جای مانده باشد و لِهَیٌ هم گویند بفتح نون نحی خیک دباغت کرده
لِهَافِی بکسر نون آهنگ نَاجِی بجیم اشتر نر جست رفتار و رمیده نُمِّیٌّ بضم نون و تشدید میم و یا فرد
و واحدی و اقچه مغشوش که در و مس باشد یا ارزیر و آنرا بزبان رومی فلس فلز گویند نَامِی
افزایش کننده و رسیده نَادِی بسکون یا و نَدِیّ بتشدید یا مجلس و جمع شدنگاه مردم و نادی
بمعنی عشیره و دودمان هم آمده است کقوله تعالی فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ ای عشیرته نِدْیٌ بکسر دال و سکون یا
بخشنده نَسِیٌّ و نِسِیٌّ چیز فراموش کرده و چیز زبون که آنرا در منزل سفر انداخته باشند و بان التفات
نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان نِسْیٌ بکسر سین و تخفیف یا آنکه رحمت عرق النسا داشته باشد
نَاسِی فراموش کننده نَطَاسِیّ و نِطَاسِیّ بتشدید یا دانای زیرک و طبیب نَاهِی باز دارنده
نَصِیٌّ گیاهی است نُؤْیٌ جوی که برگرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و در اندرون
خیمه نرود نُؤِیٌّ بکسر همزه و تشدید یا جمع واو در اصل نُؤُوی بود [illegible] وزن فعول که واو را یا کرده اند
و در یای دوم ادغام کرده اند و ما قبل را برای مجانست یا کسره داده نَضِیٌّ بفتح نون و کسر ضاد منقوطه
بعد از پرگاه تیر تا پیکان او و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین تا باشد تا سر و تیر

تراشیده که هنوز پر و پیکان بر ونهاده باشند نَطِی وَنَبطِی وَنَبَاطِی وَنَبَاطِیّ منسوب به نَبَط و نَبَط
قومی اند از عرب نَاقِی راننده ونیت کننده نَاحِی بحاء غیر منقوط قصد کننده و گرداننده
کِتَابُ الوَاوِ بَابُ الوَاوِ مَعَ الاَلِفِ مِنَ الصَّادِ وَبَاء وباکردانیدن زمین واشارت کردن
وَبَا بوزن نَبَا و وبا شدن زمین وَنزاء خشک کردن گوشت وَجَاء اشارت کردن وَثَاء بند است
از جای بر آوردن ومعیوب شدن استخوان بی شکستن وَجَاء کارد زدن وسیلی زدن
وِجَاء رگهای خایه نر کوفتن وَجًی سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وَرْی آتش
از آتش زنه بیرون آوردن وگری چستان چستان دویدن اسب و اشتر وفا پیمان نگهداشتن
وَنَا سست شدن وماند شدن وَذَاء باز داشتن وعیب کردن وُضُوء بضم واو وَوَضُوء
بفتح واو دست نماز گرفتن وِلاء بکسر واو دوستی داشتن وپیاپی کاری کردن واو از باب مفاعلات
وَطَاء رفتن وپای بر زمین نهادن وپایمال کردن در بغل گرفتن وِطَاء باکسی همکاری و موافقت
کردن و درخور آمدن وَعَاء فریاد وغوغا کردن ومن غیر المصادر وَبَاء وَوَبَا مرگ
عام که بسبب علت مخصوصه باشد و مرض عام وَرَاء پس وپیش وفرزندزاده واین از لغات الاضداد است
وِعَاء ظرف وَزی شخص کوتاه وَضُوء بفتح واو آبی که بآن دست نماز گیرند واو مصدر هم آمده است
وَکَرِی اشتر ماده کوتاه واو مصدر هم آمده وَحفاء زمینی که در وسنگ سیاه باشد وَای فرس
وحشی یعنی خر گور سخت خلقت وحیوان سخت خلقت وَآیغی ای وای دَوَا کلمه ندبه است وَکعا
زنی حمقا وزنی که انگشتان پای او برهم افتاده باشد وِطَاء بفتح وکسر جامه که بر هودج پوشند
وَرَی علیت وخلق عالم وَعثَاء سختی سفر وَعسَاء زمین نرم ریگستان وَدکاء موی صعیت

وفا

وِکَاء سربند خرز

وَعَا بعین غیر منقوط فریاد وغوغا وَغَا بغین منقوط جنگ وآواز وغوغا وَجَاء پادیانی که زرد
سم پیدا کرده باشد وِشَاء بکسر واو جامهای رنگین واو جمع وشی است وِقَاء وَوَقَاء آنچه بآن چیزی را
نگه دارند وسپر وَنزاء بزای منقوط بوزن فعل شخص خلق وسخت ترکیب وُضَاء بضم واو ومد الف
وَوَضِی پاک وپنیکو واو مشتق از وَضَاءت وَرقَاء کبوتر وَضعاء خدمتکاران وَحَاء وَوَحَا
بحاء غیر منقوط آواز وشتاب وَالوَحَاء الوَحَا یعنی زود زود وَجعی بوزن مَرضَی دردمندان
وبیماران وَجعَاء دبر آدمی وَجَاعِی مردان دردمند وزنان دردمند وُدَدَاء دوستان و
او جمع وُدُود است وَکَاء سربند خیک وکوزه وسربند هرچه باشد کما جاء فی الحدیث العین وِکَاء السنة
فَاِذَا اَقَامَتِ العَین اِستَطلَقَت الوِکَاء ای هذه الوکاء التی هی العین فان هذه الوکاء اِذَا
کَانَت مُستَطلَقَة وَاِذَا کَانَت مستیفظ کانت معقودة مشدّدة وَمن ثَمّ اِذَا اَنَامَه العین
یخرج مِنَ السّت الخبث لان وُکَاءَه مفتوحة وَطبَا زن بزرگ پستان وَسطَی فاضلة الحسب
میانین از انگشتان پنجگانه ومیانین هرچه وُثقَی بضم واو استوار وَلّی فعل ماضیست یعنی برگشت و
برگردانید وَوَالِی کردانید وروی بچیزی کرد وبفروخت بهمان بها که خریده بود وَطِی پایمال شده
ونرم شده وَحمَی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وَحَامَی جمع وِلاء دوستی وَلاء بفتح واو میراث
بنده آزاد ویاران ودوستان وخویش واو مفرد وجمع آمده است وَلَایَا جمع وَلِیه است ووَلیه برذعه است
وبعضی گویند حلس است وَفرَاء زمین برگیاه که گیاه آن را هیچ نقصان کرده نشده باشد وچیزی که از او
هیچ نقصان کرده نشده باشد بَابُ الوَاوِ مَعَ البَاءِ مِنَ المَصَادِرِ وَآب منقبض شدن وشرم داشتن
وشب برگیاه شدن زمین وَثب وَوُثُوب وَوَثِیب برجستن ونشستن وُجُوب واجب شدن

و افتادن و غایب شدن آفتاب وَجِيب طپیدن دل وُظُوب بظاء منقوطه دایم برکاری ایستادن
وُقُوب در آمدن تاریکی شب و ازینجاست قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ وَقْب بگو فرو
رفتن چشم و در چیزی در رفتن وَقِيب آواز کردن علاف ایر اسب در چین بیرون آوردن ایر وَهْب
وَوَهْب دادن و توقع عوض برداشتن وَذَب فاسد شدن وَصَب دردمند و رنجور شدن وُصُوب
دیر شدن و دایم بکاری قیام کردن وَکْب بر پای خواستن بکاری دایم بودن وُلُوب پیوستن و در
مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ وَكُوب آهوی فراخ رفتار وَاهِب شتر بزرگ وَبْر بکسر ایاه شدن
وِرَاب وَرِيب وَجَبَة دل وَاجِب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وَقِيب آواز علاف ایر
احمق
وَقْب احمق و جایگاه آب گیر که در کوه باشد و چاهک چشم وِشْب بکسر و او گیاه وَغْب مرد بددل و مرد
بیابا
و شتر بزرگ سطبر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه و غیر آن وَصِب بکسر صاد رنجور و
بمعنی و بال است یعنی وای وِثَاب نشستن گاهها وَالِب در رونده در چیزی و در رفته وَطْب خیکی که
در وی شیر کنند وِطَاب جمع وَاصِب دایم وَاهِب و وَهَّاب دهنده بَابُ الْوَاوِ مَعَ التَّاءِ
مِنَ الْمَصَادِرِ وَقْت ساعت و وقت چیزی بدید کردن وِفَادَة نزدیک پادشاه رفتن وَحْدَة
یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن وِلَادَة زاییدن وَدَادَة بفتح واو آرزو کردن وِشَايَة
دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زاییدن وِقَايَة نگهداشتن وَتَاحَة
کاء غیر منقوطه و تاء دو نقطه فوقانی بعد الواو اندک شدن و زبون شدن وَقَاحَة و وُقُوحَة
سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن وَرْدَة گلگون و سرخ شدن وَقْرَة بدر آمدن
سم چاروا که بحجر سخت کوفته باشد وَغَادَة بغین منقوطه ناکس شدن وَغُوثَة سطبر و ضخیم شدن سر

وِكَادَة قصد کردن مع الکاف

دعوثه

وُعُوثَة بعین غیر منقوطه و ثاء سه نقطه دشخوار شدن راه از ریگ وَثَارَة بسیار پیه شدن و بسیار
گوشت شدن و نرم شدن فراش وَجْبَة افتادن کقوله تعالی فَاِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا و بار وری
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن وَجِيبَة پیچ بحصول آوردن وُجُوبَة بددل و هَلَة ترسیدن و این
غیر مصدر هم آمده است وَجَازَة کوتاه شدن سخن وَثَاجَة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن
وَنِيَّة سست شدن و دشخوار شدن و اندک شدن وَسَاطَة بزرگوار شدن وَصَافَة خدمت کردن
و بحد مستکاری رسیدن کودک وَدَاعَة فراخ شدن عیش و روزی وَضَاعَة فرومایه شدن وَضِيعَة
زیان کردن وَضْعَة نهادن وَحَافَة و وُحُوفَة بسیار شدن موی وَثَاقَة استوار شدن
وَدَاقَة آبستن شدن مادیان و ایر طلبیدن مادیان وَبْلَة و وَبَالَة و وَخَامَة دشخوار شدن
گران شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن وَرَاغَة بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن
یعنی کوچک شدن وَسَاعَة فراخ گام شدن ستور وَسَامَة نیکوروی شدن وَجَاهَة روی شناس
شدن و خوب روی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن وِرَاثَة میراث یافتن و میراث بردن
وِلَايَة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن وَلَايَة بفتح واو
یاری کردن وَزْفَة جست برجستن وَسْوَسَة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن من التفسیر الکبیری
فی قوله تعالی يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ وَصْوَصَة نزدیک کردن روبند
بچشم و این غیر مصدر هم آمده است وَعْوَعَة بانگ کردن سگ از ترس و همچنین آواز کردن مرغ از ترس
وَحْوَحَة کاء غیر منقوطه دم بدست خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد و گردانیدن آواز
در حلق وَخَاشَة و وُخُوشَة زبون شدن و ناکس شدن وَظَاءَة بوزن نظافة نیکوروی شدن

وَغْرَة سخت افروختن گرما

وَعُورَة سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن

[illegible]

و روشن شدن و پاک شدن وَلُولَة و اویلی گفتن من الصحاح وَشُوشَة آشفته سخن گفتن وَعَكَّة سخت افتادن
در رفتار وَتَامَة پر گوشت شدن بدن و آکنده گوشت شدن وَهُوهَة نرم بانگ کردن شتر و نرم آواز
کردن فرزند در رمه خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود وِصَاة وَوَصَاءة وصی شدن و پیوستن
چیزی بچیزی و پیوسته شدن بچیزی و این غیر مصدر رهم آمده اند وِطَاءة نرم شدن فرش و نشستنگاه
و پاک شدن جاه وِطَاة بمعنی أخذه است یعنی گرفتن کقول النبی صلی الله علیه فی الدعا اللهم اشدد
وطاتك على مضر وَحْمَة وَزْمَة شبانروزی یکبار خوردن وَعْقَه بد خلق شدن وَقِيعَة
بدگویی از عقب مردم کردن وَكَاعَة سخت شدن وِكَالَة وَوَكَالَة وکیل شدن یعنی بازنهند الی کار کسی
شدن من غير المصادر وَاتِبَه چاهک آب گیر که در سنگ باشد وَتِيرَة راه و سستی و حلقه که بآن
نیزه زدن آموزند و سفیدی پیشانی اسب و پرده که مابین دو سوراخ بینی باشد وَنِيّة سستی وَنَاة
زن سست وَابِرَة کینه بردارنده وَاهِيَة سست و دریده و از هم افتاده وَحَرَة جانورکی سرخ که
در زمین باشد وَاقِعَة خوب و کار و حال و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وَجُورَات جمع
وجور است و آن دارویی است که در دهن کنند وَجْبَة بضم واو طعام ناگوارنده و کته آشیانه
و فرود آمدنگاه مرغ هر جا که باشد وُكُنَات وَوُكَنَات جمع وَثِيقَة پیمان وَثِيمَة سنگ و تیر
از گیاه خشک و طعام غرا وَجْنَة وَوَجَنَة وَوِجْنَة موضع طرف بالای روی آدمی که بلند بر آمده است
وَجَنَات جمع وَبِيئَة زمین پر وبا وَطْئَة سختی و موضع قدم و گرفتن وَطَأَة سختی و موضع قدم
وَطِيئَة غراره پنبه و غیر آن و نوعی است از خوردنی وَجَبَة وَوَجْبَة وَوَزْمَة در شبانروزی
یکبار خوردن و اینها اسم مصدرند وَاهِيَة فرا گیرنده و سختی زمانه وَكْلَة بضم واو بوزن همزه

وتره بتای دو نقطه پرده که مابین
هر دو سوراخ بینی می‌باشد و
گرد اگرد چیزی و رگی که اندرون
ذکر باشد

مرد عاجز که کار خود بدیگری واگذارد وَسِمَة وَوَسْمَة برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند
و آن برگ گیاه نیل است وَلْغَة دلو خورد وَقْشَة جنبش وَقْبَة ظرفی که در وی ثرید سازند وَخْفَة
سنگ سیاه وُرْدَة بضم واو رنگ گلگون وَرْدَة بفتح واو گل وَصِيدَة محوطه از سنگ مانند حظیره
وَذْمَة بذال منقوطه دوالی که در دلو کنند و گوشت رحم شتر ماده که مانند ثؤلول دانه دانه شده باشد
و پاره جگر و شکنبه و روده وِجْهَة بکسر واو قبله و موضعی که روی بطرف او باشد وَجِيهَة
زنی که روی شناس و خداوند جاه و زن خوب روی وَجِيعَة زن دردناک وَجِيئَة ملخی که آن را
کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند وَدِيعَة امانت وَلَعَة دروغ گویان و او جمع والع است
وَدَعَة وَوَدْعَة مهره‌ایست که آن را بزبان گیل کلاچک گویند و پارسی گج وَدَعَات جمع وَرِيعَة
نام اسبی است وَزِيمَة سوسمار بچه خشک کرده و یا ملخ بچه خشک کرده که آن را کوفته کنند و خورند وَدِيقَة
وَوَدِيقَة باغ سبز گیاه و گیاه سبز وَدِيقَة بقاف سختی گرما وَذْرَة گوشت پاره وَهْلَة
و ترس وَهْتَة شکاف و سوراخ وَحْصَة سرما وَذِيلَة آینه و پاره سیم وِذَالَة بکسر واو گوشتی
که شرحه کرده شده باشد وَذِيمَة بذال منقوطه هدیه که برای کعبه مبارک باشد وَرْطَة زمینی که در وی راه
راه نباشد و محل هلاکت وِرَاطَة بکسر واو فریب وَارِقَة درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ
وَرَاثَة میراث برندگان وَرِيحَة خمیر نرم وَعْثَة زمین سخت وَلِيدَة دختر کودک و کنیزک
وَالِدَة مادر وِسَادَة بالش وَابِرَة زمین بغایت گرم وَتَرَة بتاء دو نقطه رگی است که در اندرون
سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد و گرداگرد چیزی وَثِيرَة بثاء سه نقطه زن
پر گوشت فربه و پیه وَتَاغَة وَوَتَاغَة دبر و آنچه گویند کذبت وَتَاغَة یعنی باد از دبر رها کرد

واسطه درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین مهره یا جوهر که درمیان قلاده کنند
وفاة مرگ وفهیة مقیم بودن ترسا در بیعه و بیعه مسجد ترسایان است و این لفظ اسم مصدر است
وسیقه جماعت اشتر که همراه همدیگر باشند در سفر وضیعه بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقا
وگیاه حمض و زیادتی در تجارت وخشته خالی و اندوه و تنهایی و رمندگی وسیله نزدیکی و دستاویز
و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وزغته جانورکی که بزبان گیل چیچکو گویند و پارسی آفتاب پرست
وشیظه استخوان زاید که از استخوان اصلی نابت شده باشد و خرزاید وشیجه بجیم نسج شاخت در
ولیف خرما که بر دو چوب بر بسته باشد برای نقل غله درود ه از جای بجایی وبیعه چیزیست که در اندرون
فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او و بعد از آن بدر آرند که شتر بوی کند و پندارد که بچه اوست
و آن در باب الدال مع الثا در تحقیق معنی درجه مذکور است وشیعه کنده ریسمان و هرچه درهم پیچیده باشد
و بذنی که جولاه بود جامه در وکند و جامه بافد وشیقه گوشت پخته و برشته برای یخنی وذیئه
عیب و سرما وداشیة زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه وصوصه برقع وصیفه کنیزک وابله مفصل زانو
وطرف شانه که سر بازوست وواصله زنی که موی خود بدیگری پیوند کند کقول النبی صلی الله علیه و آله
لعن الله الواصلة والموصلة و مستوصله زنی دیگر است که برای واصله موی پیوند کند وصیته
ووصاة ووصایة ووصایة اندرز وصیله زمین فراخ و فراخی و آبدانی و گوسفند ماده
که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده باهم زاییده باشد
و درین حین آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها ولیدها الموءنثه و آن بچه نر را
نکشند و شیر همین گوسفند وصیله را بزنان ندهند بلکه بمردان دهند و او در حکم سایبه است و مانند

آزاد

آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام بوده است کذا فی الصحاح وصمه
عیب وصمه بضم واو پیوند و خویشی وصله بفتح واو پاره وواصیه زمینی که در و گیاه بهم پیوسته
باشد وواعیه زنی که فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده باشد و بمعنی اخیر است قوله تعالی
اذن واعیه وواصبه پایان دور کرانه وواضحه دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن
وهمّه شتر ماده بزرگ رام شده وظیفه چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار یافته باشد
وعقه بدخلقی وعله لشکرگاه و جنگ گاه وغثه زن پر گوشت وغیره بغین منقوطه شیر گرم کرده
بسنگ گرم و گوشت بریان کرده بسنگ گرم من المجمل وواة خر وحشی ماده بزرگ ووبیه جوال بزرگ و دیگ بزرگ
و هرچه بزرگ و سطبر باشد ولیه جلس است یا بر دغه ولایت بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان
برای یاری کردن و او مفرد و جمع آمده است و مصدر هم آمده وضیمه گروه آدمیان و طعام اندک
و قدری از حشیش و گیاه وفعة رگویی که بآن آتش گیرند وقت هنگام وقده گرمای سخت وقضه
کیش تیر وهده زمین دشت و نشیب و زمین گو وقیره جاه آبگیر که در سنگ باشد وکیره طعام
که برای عمارت مهیا سازند وجله بکسر جیم زن ترسان ولیجه بحای غیر منقوطه غرار پشم و پنبه
ولیجه بجیم صاحب سر و دوست وقیعه جای آبگیر که در سنگ باشد و بدگویی از پس مردم و کارزار
وقعه سختی جنگ واجفه لرزنده و طپنده وسوسه آواز زیور و اندیشه بد واکنه برپای جاستن
واظبه رهگذریان وکنه نشانه مقدار یک نقطه وشمه قطره باران و یک سخن وشیمه سخن بد واشمه
زنی که بر دست زنی دیگر بسوزن نقش کند ویلات واویلاه وفره موی سر که تا بناگوش باشد
ولیمه طعام عروسی وابله بیای یکنقطه تحتانی زرعی که از بیخهای کشت اول بروید و بچه های اشتر

و لجة وجعی است که آدمی را گیرد و سَعَة فراخی و لُجّة بوزن همزه بسیار دررونده در چیزی و جایی که
آب باران گیرند و لَجَة بفتح واو غار جایی که از باران گریزند و بدانجا روند والله اعلم باب الواو
مع الثاء من المصادر وَلْث زدن و عهد بستن و وِرث میراث بردن و میراث یافتن و طَث
سخت بر زمین زدن پای و وَعْث ناقص کردن کسی را الحسب و بزرگواری من غیر المصادر وارث
میراث برنده و وُرّاث بضم واو و تشدید را جمع و وَلْث بسکون لام اندکی از باران و غیره و وَعْث
بعین غیر منقوطه زمین بغایت نرم چنانکه پای در و فرو رود دشخوار گسسته باب الواو مع الجیم
من المصادر وَدَج بصلاح آوردن من الصحاح و آب کشادن و بریدن رگ دواج و آن رگ گردن است
من الدستور و وَهَج بر افروخته شدن آتش و درخشیدن آن و وَسیج نوعی رفتن شتر و وَشیج بهم در رفتن
و وُلوج در آمدن و در رفتن در چیزی من غیر المصادر و دِواج بکسر واو و وَدَج بفتح واو رگ
گردن و وَهّاج درخشنده و وَشیج بهم در رفته و نام درختیست و وُلَج بضم واو و لام موضعها و غارها
که بدان پناه برند در وقت باران و آن جمع وَلَجة است و وَجّ نام شهریست طایف و نام داروییست
که بپارسی اگر ترکی گویند و وَلیج آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آن چیز نباشد و وَثیج بثاء سه نقطه سطبر
و درشت و حیوان آکنده گوشت باب الواو مع الحاء من المصادر و وَذَح خشک شدن بول
و سرگین بر دنبه گوسفند و غیر مصدر بهم آمده است و وُضوح روشن و آشکارا شدن و وُقح بضم واو
سخت شدن سم و بی شرم شدن من غیر المصادر و وَحاح و وُحاح و وِحاح علی ثلثه
حرکات پرده پوشنده چیزی و وَجیح استوار و محکم و واضح روشن و آشکار و وَضَح روشنی و سفیدی
و مانند برص علتی و نقشی و رنگ دیگرگون غیر نقش اصلی و آنچه درست و زیوری که از آن آنچه کرده باشند

ودراه است و دندان و پیه و وَضّاح مرد سفید رنگ خوب روی و وَطْح آنچه بسم ستور و مخلب مرغ چسبیده
باشد از گل و سرگین و مثل آن و وَحّ و دَحّ اندک و زبون و بخیل و قاح بتخفیف قاف پیشرم و سم سخت و
روی سخت و وُقُح جمع و وَقِح بکسر قاف بمعنی وَقاح است و وُشاح و وِشاح حمایل از جوهر و زرینه
یح که زنان آن را از گردن تا بن بغل حمایل کنند و وُحوح و وُحواح مرد جست و سبک و وَلیج و وَلاج
غارهای چشم و پینه و دوتنه‌های گاه و این هر دو جمع ولیجه اند و وَدَح بدال غیر منقوطه گوسفند نر که بر ما
برنرود و وَلْح بسکون لام داروییست که آن را از وفا بر رطب گویند من اختیارات البدیعی و وَذَح
بذال منقوطه بول و سرگین که بر دنبه گوسفند چسبیده باشد و وُذُح جمع و وَیح وای و این کلمه‌ایست که
در محل ترحم گویند بخلاف وَیل که آن در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر
و وَخْ نرم شدن خمیر و وَسَخ چرکن شدن من غیر المصادر و وَسَخ چرک و وَسِخ بکسر سین چرکن
و وَلَخ گیاهیست و وَخواخ سست و فربه و دراز بنده از فربهی و وَضوخ بفتح واو آبی که با نیم دلو باشد
باب الواو مع الدال من المصادر و تَدمیخ زدن و وُجود یافتن و بهستی آوردن و وَجْد
عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن و توانا شدن و وُجد بضم واو
و وِجد بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن و وَحْد بحاء غیر منقوطه یگانه شدن و تنها شدن و وَخْد
و وَخید براه رفتن اشتر بطریق اشترمرغ و وُرود در آب آمدن و وِرد در آب آمدن و روز
آب خوردن اشتر و در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و وَبَد بدحال شدن و سخت زندگانی شدن
و خشم کردن و وَطْد استوار کردن و ثابت کردن و بجای بداشتن و سخت بزمین اندرشدن و خواری کردن
و وَعید خبر دادن کسی را برسانیدن بدی با او و نَغرة کردن ایغر و وَعْد خبر دادن کسی به رسانیدن

نیکی باو و بوقت وزمان واستن قول وکار یعنی وعده کردن وَغَدْ بغین منقوطه خدمت کردن وَفْد
نزدیک پادشاه رفتن وَقُود وَوَقِید وَوَقْد افروخته شدن آتش وَمَدْ گرم شدن وخشم گرفتن
وَکْدْ قصد کردن وَدّ وُدّ وَوُدّ وَوِدّ وَوِدَاد بکسر واو وبضم واو بمعنی آرزو کردن ودوست
داشتن وخواستن آمده وَدَاد بفتح واو بمعنی آرزو کردن وخواستن هم آمده وَأْد زنده درگور کردن
وآواز سخت کردن وآهسته رفتن من غیر المصادر وِرْد کاردانی وجزو وروزی که نوبت
باشد وبسوی آب آیندگان وتشنگان کقوله تعالی وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا ای عطاشا
وروز نوبت آب دادن اشتر وبمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ ای المنزل
الذی نزل فیه واو مفرد وجمع آمده است وَارِد در آینده وحاضر شونده وفرود آینده ونزد آب آینده
وراه وَارِدُ الشَّفَة یعنی آویخته لب وَارِدُ الشَّعَر یعنی دراز موی وُرَّاد بضم واو وتشدید را
جمع وارد است وَافِد نزدیک پادشاه رونده وآنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد واشتر پیش رو
وَفْد جمع وُفُود جمع الجمع وَوَفْد سر کوه را هم گویند وبدین معنی مفرد باشد وَعِید لغة ایعد ووعده
بدوعد وعده نیک وِلْد بکسر واو بچه وَلِید بچه که پسر باشد وبنده وَلَد وَوُلْد فرزند وفرزندان
واین هر دو مفرد وجمع آمده اند کذا فی الصحاح وَلَایِد دختر کان کودک وکنیزکان واو جمع ولیده است
وَالِد پدر وکوسفندان آبستن وَهْد وَوِهَاد زمینهای نشیب وگو وَحْد تنها وَاحِد یکی وَحَاد
یک یک وَحِید وَوَحَد وَوَحِد تنها ویگانه وَرْد گل وگلگون وشیر درنده وُرْد وِرَاد جمع
وَدِید وَوَدَد وَوِدّ بکسر واو دوست وَأْد آواز سخت وَبِیْد آواز سخت ورفتار نرم وَبْد
بفتح با جای آبگیری که در سنگ باشد کذا فی الجمل ومرد بدحال وبدی حال وسختی زندگانی واو بمعنی مفرد

وُفّاد نزدیک پادشاه روندگان

وجمع آمده است وَتِد میخ وَدّ بفتح واو میخ ونام ریمانی وُدّ [illegible] ستی نرید
رگ کردن وُجُود هستی وَاجِد یابنده وِسَاد بالش [illegible] [illegible] ستانه در
ومیان سرا وگیاههای که پنجهای آن بهم نزدیک باشد وبمعنی [illegible] [illegible] وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ
ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ وَاطِد ثابت وَطَايِد دیگ پایها وبنیانهای عمارتها وَقُد آتش وَقُود
بفتح واو هیمه وَغْد بغین منقوطه مرد فرومایه ناکس که برای مجرد خوردنی خدمت کند ونصیبی است از
نصیبهای قمار وَکَاد ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر
وَقْذ بچوب کشتن وضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را وغلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر
وَقِیذ لاغر وبی قوه وَجْذ جای آبگیر که در کوه وسنگ می باشد وِجَاذ جمع باب الواو مع الراء
من المصادر وَتْر طاق کردن وکینه ور کردن ونقصان کردن وَثْر بثاء سه نقطه بسیار جماع کردن اشتر
وآبستن نشدن شتر ماده بآن وَزْر گناه بر داشتن وغلبه کردن بر کسی وَشْر روشن وتنک وتیز کردن دندان
وبریدن چوب باره وَفْر تمام کردن وبسیار کردن وُفُور تمام شدن وبسیار شدن وَغْر بفتح عین منقوط
وَوَحَر بفتح حاء غیر منقوط کینه ور شدن وَوَغَر بمعنی گرم شدن هم آمده است وَجْر بسکون جیم دارو
در دهن کردن وَجَر بفتح جیم ترسیدن وَکْر پر کردن ظرف وشکم ومثل آن وچستان چستان دویدن اشتر
واشتر ودر رفتن مرغ باشیانه وَآزْر سایندن وَبَر بسیار پشم شدن اشتر وَضَر چرکین شدن وچرب
گرفته شدن وَعَر بفتح عین غیر منقوط درشت وسخت شدن راه وزمین واندک شدن وَقُور در خانه
نشستن وَقَار آرامیدن واستوار عقل شدن واز معنی اول است قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ
بکسر قاف وقَرْن بفتح قاف خوانده اند که مشتق از قرار باشد ودر اصل اِقْرَرْنَ باشد بفتح را اول که

راء دوم را حذف کرده اند و حرکت راء اول را نقل کرده اند بما قبل و از همزه مستغنی گشته و اقتصار
وَقْر بسکون را و قاف مفتوحه گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم نخچیر در
کوفتن جاروا وَقَر بفتح قاف گران شدن گوش و کر شدن گوش و بدرد آمدن سم جاروا که نخچیر سخت در
کوفته باشد وَظَر پر گوشت شدن ران مِن غَیرِ المَصادِر وَابِن یکی و فردی وَثَر بفتح واو و طا
وِتْر بکسر واو طاق و کینه وَتَر بفتح تازه کمان و زه هر چه باشد وُتْر بالضم نقطه آب منی شتر که در رحم
ماده جمع شده باشد و ماده شتر بان آبستن نشود وِثْر وَثِیر و وِثاد جامه خواب نرم که بسیار برو
نشسته باشد و چیز نرم وَظِر بکسر طا آنکه رانهای او پر گوشت باشد وَضَر بفتح ضاد چرک و چربی
و بوی طعام فاش شده وَغِیر بغین منقوطه شیر گرم کرده بسنگ گرم وَغر بانگها و آواز و کینه و عداوت
و او مفرد و جمع آمده وَقِیر آبگیر بزرگ که در کوه باشد و گوسپند وافر تمام و بسیار وَقر گرانی در
گوش و کری وَقار آرمیدگی و بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی مَا لَکُم لَا تَرجُونَ لِلّهِ وَقارا
ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمته وَیَقُور آرمیدگی وَقُور آرمیده و استوار عقل و
بکسر واو بار وَبَر بفتح باء پشم اشتر وَبِر بکسر باء اشتر بسیار پشم وَبار وَوَبر جمع وَبَرَه اندو
آن جانوری است خوردتر از گربه وَبَر روزی از روزهای عجوز را هم گویند وَحَر بفتح حا جمع وَحَرَه
وَخر بسکون خا کینه وَذَر بذال منقوطه پارهای گوشت و او جمع وَذَرَة است وَزَر بفتح واو
وزا کوه و پناه گاه وِزر بکسر واو و سکون زا گناه و سلاح و بار و پشته جامه وَزِیر آنکه مشیر
عمل سلطان باشد وَتَایِر راههاو دستورها و میان انگشتان کفتار و او جمع وتیره است وَصر
سجل و قباله قاضی و عهد نامه وَطَر حاجت وَعر بسکون عین غیر منقوطه درشت و سخت و اندک و

وثاها نام شخصی من الکشاف
و تیر سطر از کشاف منقول

الوکر [illegible]
[illegible]

دارویی که در دهن کنند وَجار و وُجاد خانه کفتار وَبار بکسر را نام زمینی است که از آن
عود بوده است وَفر بفا مال بسیار آشیانه مرغ وَکُور جمع و اکثر مرغی که در آشیانه باشد والله اعلم

باب الواو مع الزاء مِن المَصادِر وَکز کوتاه کوتاه کردن سخن وَخز نیزه زدن و سوزن زدن
و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن وَکَز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن وَغز اشارت کردن
و پیش رفتن وَهز سخت زدن مِن غَیرِ المَصادِر وَشْز سختی و جای بلند وَخز بخای منقوطه چراند
دَخِیر وَوَجز سخن کوتاه وَفز جای بلند و شتاب وَفَز بفتح فا وَوِفاز شتاب وَز
مرغابی نر که آنرا بزبان گیل تره سیکا گویند که مخفف اوز است وَبَز وازم دستک لنگر که م

باب الواو مع السِّین مِن المَصادِر وَطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن
وَقس گرفتن شتر را و پوست باز کردن وَکس نقصان کردن وَهس پامال کردن و کوفتن
دراز گفتن و سخن چینی کردن وَدس رفتن و نهان شدن وِسواس بکسر واو بدی و کار ناصواب
در دل انداختن وَجس آواز نرم کردن و گرفتن دل و در دل در آمدن چیزی مِن غَیرِ المَصادِر
وَهس سخن چینی دراز وَقس جرب و زن فاحشه من المجمل وَجس آواز نرم وَیس نفی و ای
این کلمه در محل استحقار و استصغار چیزی گویند وَاجِس بدل در آینده وَاهِس نعایت زرد
وَطِیس تنور و سختی کارزار من المجمل وَرس گیاهی است زرد که در یمن می باشد و در دستور زنگ زرد را
گویند وَدِیس گیاه خشک وَدس اول گیاهی که از زمین بر آید وَکس نقصانی و کمی وَلّاس
بتشدید لام گرگ وَسواس بفتح واو شیطان و آواز نرم شکاریار و آواز زیور و مثل آن و
هر آواز نرم که باشد باب الواو مع الشین مِن المَصادِر وُحُوش طعام خوردن و ناخوش

بطعام و بسی خوردن رفتن من غیر المصادر وشواش مرد سبک قدر و سبک لنگر واهش
خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود وهش نام راویست از رواة قرآن وقش بالنجفی
جنبش وقش اندک و زبون وحش و وحوش جانوران رمنده صحرایی این هر دو جمع وحشی اند
و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا گویند لقیته بوحشی اصمت ای لقیته بمقام خالی و بمعنی گرسنه
هم آمده است وخش بخاء منقوطه مرد زبون و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر
وهص شکستن و سخت پایمال کردن وبیص درخشیدن وقص کردن چیزی شکستن وقص
بفتح قاف کوتاه شدن گردن ودص سخن انداختن من غیر المصادر وصوص سوراخ خوردی
که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و بعضی برقع را هم گویند وقص بفتح
قاف آتش و هیمه خورد که بآن آتش افروزند و مابین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثل آنکه بر
پنج رسد زکوة آن یک گوسفند است و زیاده بر پنج را که گوسفند بیش نیست تا چند آنکه بده برسد
مابین پنج و ده را وقص گویند وقس علی هذا اوقص آنکه گردنش شکسته باشد وصواص
برقع وصاوص برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشد و او جمع وصوصت باب الواو مع
الضاد من المصادر ومض و ومیض درخشیدن برق وخض نیزه زدن من غیر المصادر
وفاض کیسهای تیر و او جمع وفضه است وفض شتاب وخیض نیزه زده شده باب الواو
مع الطاء من المصادر وخط بخاء منقوطه پیدا شدن سفیدی در موی و سخت نیزه زدن و شتاب رفتن
وسوط و وسط در میان شدن وبط باز داشتن وبوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بد
شدن وراط بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان وقط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن

وصاوص سنگی که بر روی زمین باشد
و آن مفرد و جمع آمده است لح

وهط

وهط شکستن من غیر المصادر وابط بد دل و سست وسط بفتح سین میانه و راست ترو برگزیده
و بزرگوار قوله تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوار هم می‌شاید
وسیط میانه و بزرگوار وطواط جانوریست که از اخفاش هم گویند و مرد بد دل ضعیف وسط
خطاف لح
بسکون سین میان چیزی وسوط نوعیست از خانه موین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکجا
ظرف را پر کند وقط و وقیط آبگیری که در و آب سیل یا آب باران ایستد وقاط جمع وهط
زمین گو و نشیب واسط نام شهری وسایط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر
وشظ شکستن استخوان و چوب پاره در لو لتبر کردن تا سر دسته تبر را تنگ بگیرد وعظ پند دادن
وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعت آدمیان که
از قبایل متفرقه جمع شده باشد وشایظ زیادهای بکار نیامده و او جمع وشیظ است واکظ دفع کننده
باب الواو مع العین من المصادر وزع باز داشتن وزوع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی
وضع نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن
و زیان کشیدن در بیع و هذا المعنی الاخیر منقول من المدخل وضع بضم واو در آخر طهر و پیش از حیض
شدن زن و او هم غیر مصدر آمده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرو آمدن
مرغ وقع خایسک و چکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف دردناک
شدن پای از بسیاری برهنه رفتن و بسوده سم شدن و بسوده شدن سم از بسیاری بر سنگ یا بر چیز
سخت آمدن وقاع کارزار کردن و جماع کردن وکع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسفند را خیانیدن
در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن

وتع پرهیزکار شدن وترع وورع بد دل شدن وحقیر شدن وخرد شدن یعنی کوچک شدن
وسع توانا شدن وتوانگر شدن وشع بشین منقوطه بربالا برآمدن ولع وولوع بفتح واو حریص
شدن ولع بسکون لام دروغ گفتن وبازداشتن من غیر الصادر وعوع روباه ومرد زیرک
وعوع آواز غوغا وشخصی زشت آواز وپرگوی وگروه آدمیان وقع بفتح قاف وسنگ وقع
بسکون قاف سرکوه وسختی سرما من الدستور وقع بکسر قاف ازتک وپای که سوده شده باشد وجراحت
یافته باشد از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن آن وقع سم که بر سنگ یا بر چیز سخت آمده باشد
وسوده شده باشد وشمشیر تیز کرده بسنگ وکارد تیز کرده بسنگ وجع درد وبیماری وجاع جمع
وجع بکسر جیم دردکننده وجیع بدرد آرنده وقاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم وکیع سخت
ومحکم ونام شخصی ولیع اولین بار خرما که آن را طلع هم گویند واضع نهنده وزنی بمقنعه وضع بضم واو
بچه که در آخر طهر از حیض پیش از علوق زاییده شود واین معنی از شرح سید شریف بر نصاب منقول است
وضایع رختها وبارها وزیانها واوجمع وضیعه است وضیع امانت ومرد فرومایه وناکس وفرومایه
که تمام خشک نشده وظرف نهاده باشد ودع مانند مهره چیزی سفید که از دریا بیرون آید وآن را بار
کج گویند وبزبان گیل کلاچک ودر شرح موجز گوید ودع از جنس صدفست ودرو کرمی باشد واو را
بعضی آدمی شوار السند گویند ودر اختیارات بدیعی گوید آن سفید مهره است وبشیرازی گوش ماهی گویند
ودیع ووادع آرام گرفته وداع بفتح واو خیرباد که در حین رفتن گویند وبکسر بابا یدکف وودایع
امانتها واوجمع ودیعه است ودع بفتح زا خور دیعنی عیر بزرگ وبدل ذریع بکسر را پرهیزکار وازع
بزا منقوطه سگ شبان ومهتر ومقدم صف که صف را بترتیب دارد وسلطان وحاکم وشایع جمع

وشیعه است وشوع داروی که در بینی ویا در دهن افشانند وصع مرغکی خردتر از گنجشک ودر دستور اللغه
بچه گنجشک را گویند ودر حدیث است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه الوصع
وشیع درخت خشک افتاده باشد وحشیش وگیاه ویافته از ریشه درخت خرما ومثل آن چیزی که بربام
خانه افکنند بر سر درختها تا گل بر سر آن کنند وپرچین از درخت وچوب که برگرد باغ کرده باشند واقع
افتاده وفعل متعدی وقایع کارزارها وبدگوییها از پس مردم وجاهای آبگیر که آب باران یا سیل درو
جمع شود واوجمع وقیعه است وساع اسب فراخ گام وسع بضم واو توانگری وتوانایی وسیع فراخ
واسع فراخ واحاطه کننده ودریابنده چیزها من الدستور والع دروغ گوی باب الواو مع الغین
من الصادر ولغ وولوغ آب یا خون خوردن دد ودام بزبان وتغ بتا دو نقطه هلاک شدن
وگناهکار شدن وثغ بسکون ثا سه نقطه برای استر ماده وثیغه گرفتن ووثیغه درباب الواو مع الثا
مبین است من غیر الصادر وتغ گناه وکم عقل من المجمل وشغ بشین منقوطه اندک وزغ جمع
وزغه است وآن جانوریست که آن را بزبان گیل جیجر وبزبان عجم چزه کلاش گویند وبپارسی آفتاب پرست گویند
باب الواو مع الفا من الصادر وجیف ووجف رفتن شتر واسب براه وطپیدن دل
وجنبانیدن ولرزان شدن چیزی وخف بخا منقوطه خطمی را بدست زدن ومالیدن در آب تا خمیر
وچسبنده شود وزیف بشتاب رفتن وصف صفت کردن وغف بغین منقوطه سست شدن
بینایی چشم وکف ووکیف آب چکان شدن خانه وغیر آن وچکیدن آب از چیزی وکف بفتح
کاف گناهکار شدن ولیف نوعی دویدن وعیب ناک شدن ولاف بکسر واو الفت گرفتن
ونوعی دویدن وپیاپی آمدن وباهم آمدن وهف ووهیف تازه وسبز شدن گیاه وبرگ

آوردن گیاه وُصُوف یکه رفتن من المحمل وَطَف دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن
کوتاه شدن موی گوش اشتر و موی مژهٔ او وَظَف بسکون ظاء منقوطه کوتاه کردن اشکیل پای اشتر
و پی روی کردن وَحف بحاء غیر منقوطه خود را بر زمین زدن وَدَف چکیدن و روان شدن وَرَف
وَوَرِیف فراخ و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وَقف
ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی وُقُوف دانستن و ایستادن و وا داشتن و او متعدی
و غیر متعدی آمده است مِن غَیرِ المَصَادِر وَخِیف خطمی بدست مالیده شدن و آن یکنوع گیاهیست
وَاخِف گیاه بسیار نام موضعی وَحف و وَحَف گیاه بسیار و موی بسیار و بال بسیار پر و حاف
سنگهای سیاه و آن جمع وحفه است و حاف القهر نام موضعیست وَظِیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر
و اسب و مثل آن که در زیر رسغ است وَعف آنچه بر شکم نر بندند تا بر ماده بر نجهد و سستی بینایی
وَقف دست ورنجن از عاج وَکف نطع و آن پوستی است که بر سر آن نشینند وَکَف بفتح کاف
گناه و عیب و نقصان وِکاف پالان خر و اسب وَکُوف شتر ماده بسیار شیر وَلِیف پای وا دراز
فراخ و سبز و تازه وَاجِف چشم طپنده و لرزنده وَاصِف و وَصّاف صفت کننده وَصِیف
خدمتکار وَصَایِف کنیزکان و او جمع وَصِیفه است وَظَایِف وظیفها بابُ الواو مع القاف
مِن المَصَادِر وُبُوق هلاک شدن وِداق نر خواستن مادیان وَسق گرد کردن و بر اندن
و بر داشتن و آبستن شدن اشتر وَشق بشین منقوط گوشت قاق کردن وَلق شمشیر و نیزه زدن
و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و در کار شتابیدن وَمَق دوست داشتن
وِفاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازکاری کردن وَفق موافق و لایق یافتن و سازگار

آمدن

آمدن وِرَاق سبز شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است وَرق بسکون را برگ درخت چیدن
وَعِیق و وُعَاق آواز کردن غلاف ایر چاروا در وقت پریدن آوردن و آواز شکم چاروا
در وقت رفتن مِن غَیرِ المَصَادِر وَادِق بغایت تیز وَدُوق وَوَدِیق مادیانی که ایغر خواهد
وَاق بکسر قاف مرغیست که آنرا مرد هم گویند وَوَاقی بالیاق یا بهمین معنی آمده است وَاقٍ بتنوین
قاف نگهدارنده و زینی که پشت اسب را ریش نکند و اسبی که از چیزی بترسد جهد در دستم خود وَرَق
برگ درخت وَوَرَق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسفند و خون پاره کرد که بر زمین افتاده
باشد وَرِق وَ وِرق و وَرِق اقچه و اقچها و اینها مفرد و جمع آمده اند وَسق شصت کفیز
و آن مقدار شصت صاع است وَثِیق محکم و استوار وِثاق جمع وَثَاق و وِثاق بند وُثُوق
استواری وَدَق باران وَامِق دوست دارنده و نام شخصی وَمَق دوست داشت و او فعل ماضی
مضارعش یَمِق آید وَرّاق بتشدید را نویسنده و مرد بسیار اقچه وَرَاق بتخفیف را سبزی زمین از گیاه
وُرق بضم واو سالهایی که باران نباشد و او جمع اورق است وَاسِق شتر ماده آبستن وَسَاق
جمع وَسِیق گوشت قاق وَشَق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند
وَاشِق نام مردیست و نام سگی است وَفق موافق آینه و پس شونده وَقواق بدل و نام
درختیست و نام ولایتیست وَعِق بکسر عین بد خلق وَعِیق و وَعَاق آواز غلاف ایر چاروا
و آواز شکم آن وَهق کمند بابُ الواو مع الکاف من المصادر وَعک ضعیف کردن تب شخص را
وَرک خسپیدن و بر سرین تکیه کردن وَشک و وُشک و وِشاک زود بودن و شتابیدن
و وِشاک از مفاعله است مِن غَیرِ المَصَادِر وَرَاک بالش گونه چیزی که در پیش پالان شتر بندند

وُبْرٌ جمع وَبِرٌ بفتح واو و کسر را سرون وَدَكٌ چربش گوشت و مغز استخوان وَدِيكٌ فربه وَيْلَكَ بفتح واو یعنی وای ترا وَيْكَ بمعنی وَيْلَكَ است لام را برای خفت حذف کرده اند وَوَيْكَأَنَّ به دو وجه است یکی بمعنی اَلَمْ تَرَ یعنی ندیدی و برین تقدیر یک کلمه است و بمذهبی دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای وَكَأَنَّ بمعنی يُظَنُّ و این مذهب سیبویه و خلیل است و می شاید که وَيْكَ بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود پس معنی ویکان برین تقدیر چنان باشد که ای وای بدرستی و وَيْكَأَنَّ بمعنی چرا هم آمده است وَشْكٌ و وُشْكٌ زودی و شتاب و اینها مصدر هم آمده اند وَشِيكٌ شتابنده و جست و کار تعجیل وَكْوَاكٌ بددل

باب الواو مع اللام من المصادر وَجَلٌ بجیم ترسیدن وَحْلٌ بحاء غیر منقوط در میان گل لای افتادن وَشْوَلٌ ضعیف شدن و کم فایده شدن وُصُولٌ رسیدن وِصَالٌ بکسر پیوستن و کار پیوسته کردن وَصْلٌ پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وَبِيلٌ و وُبُولٌ بیاء بردن وَبْلٌ باران بزرگ قطره باریدن و سخت دشخوار شدن وَشْلٌ چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَغْلٌ ناخوانده نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن وَغُولٌ در میانه درختان پنهان شدن وُقُولٌ بر سر کوه رفتن وَكْلٌ وَ وُكُولٌ کار بکسی واگذاشتن وِكَالٌ بکسر و فتح واو کاهلی کردن اسب در دویدن و در رفتار وَطْلٌ آب چکان شدن جانه وَهَلٌ ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن وَهْلٌ بسکون ها بغلط گمان بردن وَلْوَالٌ وا ویلا گفتن وا وغیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر

وَابِلٌ باران سخت وَبِيلٌ سخت و گران و دشخوار و پشته هیمه و عصای بزرگ بمعنی اول است قوله تعالی اَخْذًا وَبِيلًا وَثْلٌ ریسمانی که از رشته درخت خرما باشد وَثِيلٌ لیف یعنی رشته درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده است من الدستور وَجِلٌ ترسنده وَابِلٌ نام پدر قبیله است وَيْلٌ

وای

وای و عذاب و هلاک و نام چاهی است در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول در محل عذاب و غیر ترحم مستعمل شود وَبَالٌ سختی و مصیبت و دشخواری وَحَلٌ و وَحْلٌ گل نرم و تر وَاسِلٌ میل و رغبت کننده بخدای و بطاعت او وَسِيلٌ و وَسَائِلٌ دست آویزها وَذَائِلٌ نقره پارها و آینها وَرَلٌ جانوری است مانند ماهی سقنقور اما نه سقنقور است و نه سوسمار و از او بکم گرنه جلی گویند و بزبان فره کلاش کوهی گویند وَشُولٌ شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وَقْلٌ درخت مقل وَقِلٌ بکسر قاف اسبی که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه بر قله کوه بر آمده باشد وُكَلٌ مردی عاجز که از عاجزی خود کار خود را بمردم گذارد وَ وَهِلٌ بکسر ها ترسنده وَشَلٌ بیایی و آب اندک و نام کوهی است وُشُولٌ سستی اندک و کمی فایده وَاشِلٌ آب چکاننده و چکنده و کوهی که آب از و چکد و چیز اندک وَاصِلٌ بچیزی پیوسته نام شخصی وُصَلٌ بضم واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و چیزهای که بآن چیز را با چیزی پیوند کنند و او جمع وُصْلَة است وَصَلٌ مانند وَصَائِلٌ جامهای که بر ان خطها باقی باشند وَكِيلٌ آنکه کارها بو گذاشته شده باشد وَعِلٌ بکسر عین مرد قوی و بز کوهی وُعُولٌ جمع وَعْلٌ بسکون عین پناه گاه و گریز و چاره وَغِلٌ بکسر عین منقوطه بد غذا وَغْلٌ بسکون عین منقوطه کم همت ناکس و آنکه برای مجرد خوردنی چند کس کند و شرابی که واغل خورد وَاغِلٌ آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود برای شراب خوردن

باب الواو مع المیم من المصادر وِئَامٌ بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است وَضْمٌ گوشت بر وضم نهادن و وضم چیزی است که گوشت بران نهند و فرو آمدن وَغْمٌ بغین منقوطه خبر غیر محقق دادن و کینه ور شدن وَكَمٌ غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن زمین را و گیاه آن را خوردن وُجُومٌ بجیم سخت گرم شدن و سخت

غمگین شدن و باز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وَحُوم بحاء غیر منقوط سخت گرم شدن وَحَم منقوط
وَوَحَام و وِحَام آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَخَم بسکون خا قصد کردن وِخَام بخاء
دشخوار شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن وَثَلم کوفتن و دویدن و فراهم آوردن شکستن وَسَم
داغ کردن و نشان کردن وِسَام نیکوروی شدن وَذَم بریده شدن دوالهای دلو و او غیر مصدر هم
آمده است وَصَم معیوب کردن و شکستن و زود سخت بستن و نیم ریدن مگس و او غیر مصدر هم آمده است
وَهَم دل بچیزی رفتن و گمان اندک بردن و گمان بغلط بردن وَهَم بفتح ها در حساب و غیر آن غلط کردن
و بمعنی کینه و رشدن هم آمده است مِنَ الْمَصَادِرِ وَسَم آماهیده و آنچه گویند فلانٌ وَسَم الغضب ای
وَشَم نقش کردن بر دست بسوزن و در حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمة زنی است
که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش بفرماید کردن وَقَم غمگین کردن و خوار
گردانیدن و باز گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن و گیاه زمین را پایمال
کردن و آن را خوردن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ وَسَم آماه وَثِيم شخص آگنده گوشت وَحِيم بحاء
وَجِيم بجیم بغایت گرم وَخَم و وَخِم و وَخِيم گران و دشخوار و بدگوار وِخَام جمع وِحَام بحاء
غیر منقوط جانوری و حیوانی که گران آبستن باشد و آنچه آرزو کند زن آبستن وَذَم بذال منقوط
دوالهایی که با طراف دلو کرده باشند و گوشتهایی که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند او را
از ولادت وِذَام شکنبه پاره‌ها و او جمع وذمه است وَاجِم خاموش شده از غایت غمناکی وَهُوم
بغایت گمان بغلط برنده وَهْم شتر نر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و چاروگر وَذَايِم
بذال منقوط مالهای نذر و هدیه‌ها برای بیت الله الکرم و او جمع وذیمه است وَنِيم سرگین مگس وَحَم

وَغم کینه

نشانه و بنای که در صحرا کرده باشند وَسِيم نیکوروی وَسَم نشانه وَشَم بشین منقوط نقشی که بر دست
کنده شده باشد وِشَام و وُشُوم جمع وَذِيم دسته تره و گوشت قاق کرده و مرد و به آگنده گوشت
وَصَم بسکون صاد غیر منقوط عیب و عار وَضَم بفتح ضاد منقوط آنچه گوشت بر و نهند بَابُ الْوَاوِ
مَعَ النُّونِ مِنَ الْمَصَادِرِ وَدَن و وِدَان تر کردن و بچه لاغر زاییدن وَزَن سنجیدن
و سنجیده دادن چیزی را و آوار آمیده شدن وَضَن نوار بافتن و چیزی را بجواهر مرصع کردن وَكَن
نشستن آدمی و بر جای نشستن مرغ وِشْكَان و وُشْكَان زود بودن و شتافتن وَلْسَان
فراخ گام رفتن اشتر وَلَعَان دروغ گفتن وَسَن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و تبه از جوا
کردن وَهَن بفتح ها سست شدن وَهْن بسکون ها سست گردانیدن وَمَضَان درخشیدن برق
وَثَبَان برجستن وَشَلَان چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَثَن بزرگ و تاین دل از دن
وُتُون دایم شدن وِزَان با چیزی هم وزن آمدن وَلَهَان حیران شدن و بیعقل شدن و جن
کوفتن وَقَدَان افروخته شدن آتش وَكَبَان فراخ رفتن وَكَفَان بنفاچکیدن آب از چیزی و آ
چکان شدن چیزی وَبَجَان درخشیدن آتش وِجْدَان بکسر واو یافتن و دانستن و خشم کردن
وَخْدَان بخاء منقوط براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ وَخْش بتشدید نون
بمعنی وخش است یعنی زبون و فرومایه وَرْشَان کبوتر صحرایی وَرَاشِين و وِرْشَان جمع ورشان
بکسر واو جمع وزنه است وَزَان سنجش وَزْن گوشه کوه و سنجش وَازِن وزن دار وَدِين خیسانیده
وَاكِن نشسته وَكْن آشیانه مرغ و مقام مرغ وُكُن فرو آمدن گاههای مرغ و آشیانها و او
جمع وکنه است وَهْن اشتر سطبر و سستی بعضی از شب من الدستور و نزدیکیست من الصحاح وَاثِن و وَاتِن

دیگر بعد ابواب

دایم و ثابت وَتِینٌ رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
الْوَتِینَ وَثَنٌ بت وُثْنٌ بضم واو و سکون ثا جمع وَجِینٌ کناره رودخانه و زمین ناهموار و فراز
و نشیب که در دامنه کوه باشد وَسَنٌ مقدمه خواب وَسْنان آنکه در ابتدای خواب باشد وَ وَسِنٌ
بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی گند چاه در و گرفته و چیز متغیر الطعم وَضِینٌ نوار تنگ که بان
هودج را بر اشتر بندند وُضُنٌ بضم واو و ضاد جمع وَشْکانَ بفتح نون اسم فعل بمعنی وُشْک یعنی
بشتاب وَافِدان مرد و توده رود وِرْلان جمع وَرَل است وَجِلُونَ ترسندگان وِلْدان
کودکان و بندگان و او جمع ولید است وَالِدان وَوَالِدَیْن مادر و پدر وَزِینٌ آرمیده و حنظل آرد
کرده وَدَجان دو برادر و دو رگ گردن وَیْکانَ یعنی جفا و ایا ندیدی و وای تر یعنی وَیْلَکَ
اَنَّ وای وای چنین کان بر ده میشود و قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف
وَطَن جایگاه وَشْحَن بتشدید نون و فتح حاء غیر منقوط یعنی وشاح است وَبْرِیدان دو رگ گردن
وُحْدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء من الصادره وَبَهٌ دریافتن و باک و فکر کردن
داشتن کما یقال فلان لَا یُوبَهُ به ای لَا یُبالی به وَلَهٌ بیعقل شدن و حیران شدن از ترس و فقد فرزند
من غیر الصادره وَجْهٌ روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وُجوه جمع وَیْهٌ کلمه استلذاذ است
و کلمه تحریص یا استلذاذ یعنی واخ وَجِیهٌ خوب روی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگوار
و فرزندی که در حین ولادت سر او پیش بدر آید و او بعکس یَتْنٌ است و نام اسبی هم باشد وَهْوَاهٌ
شیر نر غرنده و حمار نر بانگ کننده و برای الفت زنه خود وُجاه وَ وِجاه برابر وَافِهٌ نصرانی
که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشان است وَاهٌ کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی واخ وَالِهٌ حیران و سرگشته

وعقل رفته

وعقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود بنهایت عاشق و شیفته باشد باب الواو مع الیاء
من الصادره وَنْیٌ سست شدن و مانده شدن و کند شدن وَثْیٌ بثاء سه نقطه یعنی وثار است
وَحْیٌ کتاب و سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و نهان
سخن گفتن و اشارت کردن وَخْیٌ بخاء منقوطه توجه بجای نمودن و قصد کردن وَدْیٌ بدال غیر منقوطه
هلاک شدن و خون بها دادن و فرو هشتن چاروا ایر خود را تا بول یا جماع کند و بیرون آمدن ودی
از ذکر و آن آب ذکر است که بعد از بول بدر آید وَرْیٌ بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن
ریم اندرون آدمی را و آکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن وَشْیٌ رنگ کردن جامه را وَعْیٌ
یاد گرفتن و نگه داشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته وُفِیٌّ بضم واو و کسر فا
تمام شدن و بسیار شدن وَأْیٌ وعده کردن و واجب کردن وَلْیٌ نزدیک و یار آن و دوم آمدن
وَهْیٌ دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن وَصْیٌ پیوستن من غیر الصادره وَحْشِیٌّ
جانور صحرایی رمنده و جانب بیرون و پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن جانب بر و سوار شوند
وَشْیٌ جامه رنگین وَسْمِیٌّ بتشدید یا باران اولین بهار وَافِی وَوَفِیٌّ تمام بسیار وَاهِی سست
وَادِی وَوَرِیٌّ فربه وَأْیٌ چیز دراز سخت من الدستور وَدْیٌ وَوَدِیٌّ بدال غیر منقوطه آبی
که از ایر بیرون آید بعد از بول وَوَدِیٌّ بفتح دال و تشدید یا درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما
و درختهای خرد خرما را هم گویند و بمعنی اخیر جمع ودیه است وَاشِی دروغ گوی و سخن چین وَادِی
پایان و رودخانه وَثَنِیٌّ بت پرست وَاقِی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده وَزِیٌّ کرپشت
اسب ریش نکنده و نام مرغی است وَاصِی زمین پیوسته گیاه وَعْیٌ چاره و گریز و ریم وَجِیٌّ بجیم و یار

سماکن اسبی که سم او درد کند و یا سمش سوده باشد وَحی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتابت وُحِی
بکسر حا و تشدید یا و ضم واو جمع وَحی بفتح حا زود و جست وَخِی بسکون خاء منقوطه و تخفیف یا راه و عوی
مرد زیرک وَاعِی نگه دارنده و یاد دارنده وَالِی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور وَلِی بکسر لام دوست
و نزدیک و باران دوم بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی یعنی باینداکی کننده کار کسی وَلِی بسکون لام باران
دوم بعد از وسمی کِتَابُ الْهَاءِ بَابُ الْهَاءِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ الْمُتَبَادِهِ
هَنَاءٌ گوارانیدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هَرَاءٌ سخت انکار
کردن سرماکسی را کشتن سرماکسی را و نیک پختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هیاء ساخته شدن
هَوَءٌ نهادن و بخشیدن و ستاندن هَوَاءٌ آرزو کردن و دوست داشتن و بیغرزند شدن هاهِرَاءٌ در زیر
پا و زاء منقوطه نوعی دویدن اشتر هَذَاءٌ بریدن هِجَاءٌ هجو کردن کسی را و نکوهیدن و با عراب کردن
حرف را و صحبت بد شمردن زن شوهر را و شوهر زن را مذمت کردن در آن هَدَاءٌ تو زیست شدن
هِدَاءٌ زن را بخانه شوهر فرستادن هَدْءٌ بسکون دال و هُدُوءٌ بضم ها و دال آرامیدن
و خسپیدن هُدًى راه راست گرفتن و راه نمودن کقوله تعالی وَلَيْسَ عَلَيْهِمْ هُدَاهُمْ هِجَاءٌ
گرسنگی و تشنگی هَزْءٌ و هُزَاءٌ افسوس داشتن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ هَنِيءٌ گوارنده و کاری که
بی‌مشقت حاصل شود هَيَا ای فلان و او حرف ندا است هَيْمَاءُ بیابان بی آب و شتر ماده که با
علتی رسیده باشد مانند تب که به آب خوردن سیر نشود هِنْدَبَا بکسر ها و فتح دال کاسنی هَيْذَبَا
بفتح ها و بسکون یاء دو نقطه تحتانی و فتح ذال منقوطه نوعی رفتن است و این اسم مصدر است هَا
این زن هَذَا این مرد هَاءِ بکسر همزه یعنی بخش و بده و او اسم فعل است بمعنی هات ها حرف تنبیه است

دنام حرف معروف و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هَلَا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب گویند
و برای خاموش بودن ماديان گويند در وقت انگیختن هَلَّا بتشدید لام چرا نه چنانکه گویند
هَلَّا ضربت یعنی چرا نزدی هَبَاءٌ غبار و شعاع آفتاب هَؤُلَاءِ اسم اشارت است برای جمع یعنی ایشان
هَوَاءٌ سمت هُوهَاءٌ بمد الف احمق هَوَاءٌ خالی کقوله تعالی وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ و عنصری از عناصر
که میان کره نار و بالای زمین و آب است و آنچه از روی نفس به آن باشد کقوله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ
إِلَهَهُ هَوَاهُ هَدَايَا جمع هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هُدَيَّا بضم ها و تشدید یا مانند هُمَشَاءُ
زن پر حدیث گوی هَرَجَا پیران و او جمع هَرِم است هِرْدَى گیاهی است که به آن چیزی زنگ زرد کنند
و آن زرده چوبه است هُزُءٌ سخریه و افسوس هَيْفَاءُ زن باریک میان هِيَ بسکون یا کلمه تلهف و تاسف
یعنی عجب چنانکه گویند يَا هَيْ یعنی عجبا هَضَّاءٌ بتشدید ضاد منقوطه گروه آدمیان هَنْعَاءُ زمین شکسته کوتاه
هَتْفَاءُ کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هُيَيْمَاءُ بضم ها نام قومی است از بنی مجاشع هِجِّيرَى
دأب و عادت هَلْكَى هلاک شوندگان و او جمع هالک است هَرَاوَى بفتح ها عصاهای بزرگ و او
جمع هِرَاوَه است بکسر ها هِيَ هِيَ لفظی است که بآن شتر را برای علف خوانند هِنْبَاءُ زن احمق
هِلْتِي گیاهی است هَلَطَى بطا حطی شتر ماده نرم رفتار هَطْلَاءُ بمد الف باران پیاپی هیمقی گاه
باینجانب و گاه بآنجانب رفتن و او اسم مصدر است هُنَاءٌ و هَنَا و هَهُنَا اسم اشارت است بمکان
یعنی اینجا هَيْجَا خنک بها و اندازه هَوْجَاءُ اشتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانه از بن برکند هُرَاءٌ
سخن باطل و بیهوده هَرِيُّ گوشتی که پخته باشد هُمَا ایشان دو مرد یا دو زن هِنَاءٌ جنس هِنَا
قطران بَابُ الْهَاءِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ هَرَبٌ بفتح ها در گریختن هَبٌّ بتشدید با

هاز بابرا منقوطه کیاهی است
هدا راه راست
هدا بعضی از شب

از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هُبُوبٌ جستن باد و آمدن و در استادن
بکاری هَبِیبٌ بر انگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده و جستن باد هِبَابٌ نشاط و قوی کردن اشتر
در رفتار و بر انگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هَوَبٌ دور شدن و درخشیدن آتش هَنَبٌ احمق شدن
هَدَبٌ دوشیدن و میوه چیدن هَضَبٌ بضاد منقوط شروع کردن در سخن و در حدیث براوز
بلند و بار آمدن باران مِنْ غَيْرِ الصَّادِرِ هَبَ بخش و بدین معنی امر است و مشتق است از هِبَه و ماضی او
وَهَبَ است و بمعنی پندار هم آمده کقول العرب هَبْ أَنَّ أَبَانَا كَانَ حِمَارًا السَّنَاءُ مِنْ إِثْمٍ وَاحِدٍ
و بدین معنی او را ماضی و مضارع نیامده هَارِبٌ گریزنده و آنچه گویند مَا لَهُ هَارِبٌ وَلَا قَارِبٌ
ای مَا لَهُ صَادِرٌ عَنِ الْمَاءِ وَلَا وَارِدٌ إِلَيْهِ یعنی لَيْسَ لَهُ شَيْءٌ هِبَبٌ بکسر ها پارها و جامه هبایب
جامه بریده و او جمع اللفظ مفرد المعنی است هَيُوبٌ وَهَيَّابٌ مرد بد دل و ترسنده و در حدیث
آمده است که الْإِيمَانُ هَيُوبٌ یعنی صَاحِبُهُ يَهَابُ الْمَعَاصِي وَهَيُوبٌ مرد مهیب را هم گویند
و مهیب مردی است که از و بترسند هُدْبٌ وَهُدُبٌ ریشه و مژه چشم هَابِ بکسر با اسم فعل است
و لفظیست که برای راندن اسب گویند هَيْدَبٌ کاهل و آنکه بکاری در ماند هَوْزَبٌ شتری قوی
دلیر در رفتار هُوبٌ دوری هَوَبٌ بفتح ها مرد احمق پر گوی و دروغ گوی و دوری هبوب و هبید
باد گرد انگیز هَلَّابٌ بتشدید لام روز باد و باران هِنَبٌ بکسر ها نام شخصی هِنْدَبٌ گیاهی است که بپارسی
کاسنی گویند هَدَبٌ بفتح دال وَهُدَّابٌ بضم ها و تشدید دال برگی که پهن نباشد چو برگ درخت سرو
و درخت گز و مثل آن وَهُدَّابٌ بضم ها و تشدید دال شاخهای درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را
هم گویند هِضَبٌ بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هِضَبٌ وَهِضَابٌ بتخفیف باز مین پشتها و بارانهای

دفعه دفعه هُلْبٌ موی دم اسب و هر موی سطبر که باشد و موهای یال فرس و موهای سبیل خوک و موی
سطبر و بدین معانی جمع هُلْبَه است هِرْجَابٌ شتر دراز سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ مِن الدستور
بَابُ الْهَاءِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ هَبْتٌ دادن هِدَايَةٌ راه نمودن و راه راست گرفتن هَيْعَة
روان کردن آب و مثل آن بر روی زمین هِبَّةٌ بتشدید با بر انگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده
هَبَّةٌ بفتح ها روان در شدن شمشیر و نیزه در مضروب هَيْأَةٌ ساخته شدن وَلَهَيْئَة از پیچ مشتق است
هِزَّةٌ جنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ
هَيَادَةٌ توبه کردن و یهودی شدن هَرْتٌ دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکلی طعن کردن
بفتح را فراخ شدن دهن هَنْبَلَةٌ رفتن کفتار لنگ براه هَنْدَقَةٌ به اندازه کردن و به اندام نهادن چیزی
هَرْجَلَةٌ نوعی رفتن هَمْهَمَةٌ آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هَيْنَةٌ مبالغه
کردن در سخن و پاپی گفتن هَتٌّ بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هَبْهَبَةٌ خواندن کسی را
بار جهد و جنبانیدن هَشْهَشَةٌ ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هَيْبَةٌ ترسیدن و بزرگ داشتن
هَوْذَلَةٌ بذال منقوط خود را جنبانیدن در رفتار و جسپیدن چیزی هَنَادَةٌ کو از بد شدن
هَضْبَةٌ بارانیدن هَبْتٌ بباء یکنقطه کتانی زدن و بی عقل شدن و بد دل شدن و سست رای
گردانیدن هَفَاتٌ وَهَفْتٌ افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراکنده شدن هَدَّةٌ چیز
آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هَشَاشَةٌ گشاده روی شدن و خوش طبع شدن
و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن اشتر و گوسفند هَشُوشَةٌ ریخته شدن برگ از درخت
و نرم شدن مِن الدستور هَنْدَسَةٌ اندازه کردن هِجْرَةٌ گذاشتن و جدا شدن هَجْعَةٌ خفتن

هروله لوک لوک دویدن و آن میانه رفتار و دویدن تیز است هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن
هفاة نگریستن هلکة و هلاک افتادن و نیست شدن هشملة با خود آهسته سخن گفتن هرملة
موی برکندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن اشتر برای ماده و جنبانیدن کودک
در گهواره تا بخسبد هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هجهجة بانگ بر سبع زدن
و بانگ کردن شتر هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هربذة نوعی رفتن شتر هبرة بریدن گوشت هردة
مردن هنبثة آشفته سخن گفتن هشهشة آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی
در شب هزهزة بدو زاء منقوط جنبانیدن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة
بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله گفتن هرجة
آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهانی کردن
و سخن چنان گفتن که نشنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعة
قی کردن هذرمة بذال منقوط بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن
هیمنة مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح و مهیمن از اینجا مشتق است هذملة
نوعی رفتن من غیر الصحاح همدة علی سکته که آدمی را اید اینشود هدملة بکسر ها و فتح دال
ریگستان پر درخت هدملاة جمع هشیلة اشتری و جاروبی که پر حضت صاحب گرفته شود
و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمة بتشدید میم سنگ نرم و گوسفند بر پیر
همة بکسر ها قصد و آهنگ و زن پیر هینمة بکسر ها و تشدید میم مهره است هجاجة احمق هاجة
بتخفیف جیم مرغ ماده هرة گربه ماده هریرة گربگک و تصغیر هرة است هرهرة گربهای نر و

هنیة
هنیهة و هنیة الزمان الیسیر جمع

او جمع هرره است هرة بتخفیف را جای خاکستر هراوة بکسر ها عصای بزرگ هاضة بتشدید ضاد چشم
پیل من المجمل هفافة باد خوش آرامیده همیمة باران ضعیف نرم و باد نرم هاویة دوزخ و
دره در میان دو کوه و زنی که فرزندش نایافت شده باشد هوة نشیب ژرف و کنده زمین هوتة
راهی که بسوی آب رود هوهة بضم اول مرد بددل هکعة بوزن همزه احمق هبوة گرد و غبار هبوا
جمع هباة موضعی است هبیبة کنیزک خورد و دختر خورد هبیخة بتشدید یا فربه پر گوشت هبیا
مرد بسیار گوی و جست هریت فراخ دهن هقضاة و هقضاة در کتاب الیمین مبین شد
هواذة حالت که موجب امیدواری بسلامت باشد و میل و صلح و نرمی هودة بفتح ها و واو کوهان اشتر
هنبقعة بر سر پاشنه نشستن و این اسم مصدر است هتافة بتشدید تا کمان آوازکننده در حین آنکه
تیر انداختن هبتة بکسر ها و فتح با مشدد پاره جامه هبتة بفتح ها ساعت و بعضی از زمان هیئة
صورت هیت بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت لک مسلم لک ای ایت لک
یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب منفرد است چنانکه انت در ادب انت و اخواتك
با تائی و کما در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زاید است برای وصل هیت
بکسر ها و ضم تا نام شهری است هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی ببخش و بیار و او مشتق از هاتات
هدرة فرد افتادها و باطل شدها هدرة بضم ها فرو افتاده و ناچیز شده هواشاة بضم ها با شین
منقوطه گروههای آدمیان و رمههای شتران که بهم آمیخته باشند هرشفة بتشدید درکو پاره
که آن را آب باران که بر زمین آمده باشد تر کنند و در ظرف افشارند برای روز حاجت و این عمل
کمی آب کنند هالة دایره که بر گرد ماه کشیده باشد هضبة پشته زمین بلند و یکنوبت باران

هَفّات احمق هَفوة خطا هَفَوات جمع هَامّة بتشدید میم جانور و اوجمیدهٔ زمین هامّه بتخفیف میم
میان سر و پیشانی و تهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده هَیبت بد دل کم عقل هیتمه سستی
در عقل هباته پنبه اندرون چشم هانّه بتشدید نون پیه هَنَه خارپشت هَنَة سختی و نیکویی اندک من آنور
و خیر و زن هنات و هَنوات زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند هُنَیه تصغیر هنه است
یعنی و چیزک هُنَیدة مقدار صد عدد یا صد درهم از چیزی هبرته سبوسه که در موی سر می باشد و آن
چرک است هبرت گوشت هِبرات بسکون زا انکه مردم او را افسوس دارند هِبرة بکسر ها و تشدید زاء
منقوط جنبش سواران و آواز دغوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هجبعه احمق غافل هجمه
رمهٔ اشتر و سختی گرمای تابستان و سختی سرمای زمستان هجمة نامست من الدستور هدقه بعضی آدمیان
و بعضی جانها هُدنه آشتی و آرامیدگی هُوتره تهمت هُدیه و هَدیّه آنچه از روی محبت برای
دوستان بتحفه برند و شتر و چارو ای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة راه نمایان و او
جمع هادی است هرسته گوفته شده و طعام معروف که از گندم کوفته و گوشت می کنند هرمه دسته و
جابک سینه و جاله که در نشیب افتد چون فشرده شود هزیمة جاه و شکست لشکرها مدة ملابات هاشمه
جراحت و ضربتی که باستخوان رسیده باشد هباشه آدمیان جمع شده و مال جمع شده هبشه
گروه آدمیان هیرعه نی که شبان نوازد هیضله جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آواز رهای آدمیان غفلت
و شتر ماده بسیار شیر و زن نیم پر هزفه زنی که پرخنده کند هزبلیله چیزی هینهات نعجه تا اسم
بمعنی بعد یعنی دور شد هلبسیه چیزی از زیور هردیه بتشدید یا مرد بد دل و زن پیر هلبشه کار سخت
هیشه گروه آدمیان هیضه نوعی از شکم رفتن و او اسم مصدر هم آمده همشة انبوهی جانوران و

و مردم و جنبش جانوران و مردم هلاّبه بتشدید لام باد سرد با باران هاجنه شتر ماده که زود دشته شود
هَدبه قدری از مال هدبه اشتر ماده که زود دشته شود هدبه قدری از مال هدیّه اشتر ماده
که سخت آرزوی نر داشته باشد هقعه بوزن همزه مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه کند هقعه و هنعه
دو منزل قمر باشند و هقعه دایره را هم گویند که بر سینه اسب می باشد هرعه بکسر را زن زود انزال
هیاطله قومی اندارند هیجانه بضم جیم مرداری و نام زنی هلبه سختی و موی یال خوک و موی دم اسب
و هر موی سطبر که باشد هلعه بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبایی کند و مردی که زود زود گرسنه شود
هلعه بکسر ها و فتح لام شده بزغاله ماده هلوقه بکسر ها و تشدید لام ریش بزرگ همجه گوسفند ماده
لاغر و مگس خورد مانند پشه هُبابه آنچه شکسته باشد از چیزی هناد لیه هندوان و او جمع هندا ست
بغیر قیاس هرابذه بذال منقوط مجوسیانی که در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند هاجره
نیم روز در غایت گرمی هبوبه باد گرد انگیز هرطه گوسفند ماده بزرگ هیعه و هایعه آواز سخت
ترس آور همزه آنکه سخت در عقب مردم بدگویی کند هنیمه آواز نرم هنبقه نام مردیست که در عامه
حماقت بوده است هراکله موی از آب دریا که موج بسیار کند هرکوله زن سطبر فربه ارزنده سرون
هلواعه بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هلباجه مرد احمق هرشمه شیر درنده **باب الهاء مع الثاء المثلثة**
هبث جنبیدن و اندک خبر دادن هلاث نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر
هنابث کارهای سخت هلبوث با یک نقطه بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق هلث گروه من الحیل
باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و
فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را گشته شدن اشتر از سختی گرما هیج و هیاج

برانگیختن و برانگیخته شدن و او متعدی و لازم آمده است و کارزار کردن و زرد شدن گیاه هیج آماسیده و زدن
واو غیر مصدر هم آمده است هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هیجیج برافروخته شدن آتش
هجهج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج سخن سست بی اعتبار گفتن هجج بفتح یک دفعه آب خوردن
اشتر من غیر المصادر هیج غبار من الضباب هجهج بفتح ها لفظی است که برای راندن گوسفند گویند
بجهج وهیج و هیج لفظی است که برای راندن سبک گویند و برای راندن اشتر هم گویند من الصحاح
والدستور هایج تندی و غضب و اشتری که آرزوی جماع داشته هجج هج بضم ها آبی که شیرین و خوش
نباشد و گوسفند نر بجاج سطر هراج بتشدید را اسبی که رفتار بسیار کند هوج باد های سخت و او جمع
هوجاء است هجج مرد فربه و بایه احمق و مگسهای خورد و گوسفندان لاغر و او جمع همجه است هجیج رود خانه رزف
هداج و هدجدج شتر مرغی که لرزان براه رود و هداج نام اسبی باشد هزاج بزاء منقوطه
آواز بلند هودج مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هزج آواز خوش و آواز رعد و نام
بحری است از شعر هملاج غیر تازی همالج جمع هزلاج بزاء منقوطه گرگ که جست و سبک باب
الهاء مع الخاء من غیر المصادر هبیخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر
هجود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن
آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن و خشک شدن گیاه هند دل بردن من الجمل هود شکافتن و
دریدن جامه و مهری پختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و زود کردن چیزی را هد جنبانیدن
و راندن و منع کردن هدید آواز کردن چیزی که بیفتد هد شکستن عمارت و خراب کردن آن و
فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیزی را که باشد و ناکردن کسی را بقوه

وازیمنی

و نیرومندی من غیر المصادر هد و هد مرد ضعیف و مرد بخشنده هد بضم ها کلمه است که فحل
را گویند در وقت آب خوردن هداد نام قبیله است از یمن هدهد و هداهد مرغی است معروف
که بزبان کیل شانه بسر گویند و کبوتر نر را هم گویند هرد زرده چوبه هامد گیاه خشک و جامه کهنه هبید
دانه حنظل و حنظل در کتاب الی همین است هبود بتشدید با نام موضعی است هاد بتشدید دال آواز و صدای
که از دریا آید و اهل زمین شنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود هداید شیر آشامیدن غلیظ هند
و هید و هاد کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هاید تایب هود یهودی و جمع هاید و نام پیغمبری ع
هدید بضم ها و کسر با یک نقطه شیر غلیظ و زحمتی است که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هند
هندوستان و نام زنی است و مقدار دویست عدد از شتر و این معنی اخیر از مجمل منقول است هنود
هندوان و زنانی که مسمی بهند اند هود بفتح واو کوهان های شتران و او جمع هود است هاصد حسد
باب الهاء مع الذال من المصادر هذ شتاب بریدن و شتاب چیزی خواندن من غیر المصادر
هربذ مجوسی که آتش بر میفروزد و در خدمت می باشد و او جمع هرابذه است هنذود برنده والله اعلم
باب الهاء مع الراء من المصادر هر گوسفند را خواندن هرار علت هرا پیدا کردن
شتر هر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هذر و هور بذال منقوطه بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور
و هور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر گذاشتن و واپریدن و جدایی کردن
و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و بر تهی گاه میانش و یا بر سرش بستن و بزرگوار شدن
و این معنی گویند هذا الهجر من فرك ای کرم منه هجر بضم ها هرزه گفتن هدو و افتادن هدر
و هدر بدال غیر منقوطه باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و سطبر شدن

و آماهیده شدن هَدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر و سرایدن کبوتر حصر
چیز برا گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیز برا شکستن هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیز برا و خشک شدن
گیاه هبر گوشت بدیدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزبر بزا منقوط زدن و عیب کردن
هطیر بچوب زدن هکر و هکر سخت عجب کردن و مقدمهٔ خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن من غیر المصادر
هادر شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته باشد و شیبش روشن هراء علتی است که شیر را شود هقور
تشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب گیرنده هذر باطل و افتادن هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده
گوی هر گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و راس هر موضع است هرد گربهای ماده و او جمع هرة است
همار و هذار سخت بیهوده گوی هجار زه کمان و ریسمان اشتر بند من الدستور هر و ها انگور زبون که
از زر افتاده باشد هر هور آب بسیار که آواز کند در رفتار هر هیر ماری است مخصوص من المجمل هادر و
هایر افتاده شد و خراب و شکسته شده و اصل هار هایر بوده که قلب مکانی کرده اند و یا رهای ساخته و ضمیمه
یا را حذف کرده اند و یا بالتقاء ساکنین افتاده و هار شده هجر بفتح جیم نام شهری است هجر و هجیر میانه روز
که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که آز احمض خوانند هواجر
نیم روزهای در غایت گرما و او جمع هاجره است هجیر بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت هبر هبیر زمین و
غیر گوه هبور جمع و هبوره سنگهای کوه را هم گویند هبر گوشت را هم گویند هنبر بکسر ها گفتار و
کره ام الندر ماده و ماده گفتار هذر سخن باطل و سخن بیهوده و خبر عجب و سختی زمانه هاتر باطل و بیهوده
هوره کوسفند من المجمل هبر بکسر ها با دشمال هبر بفتح ها ابر هور و هیار نام میمون پرموی و هر بر
سوسن را هم گویند من المجمل هیصر و هصور و هصار شیر درنده هیشر و هیشور درختی است هزبر

بکسر ها شیر درنده هزبر بفتح ها و سکون ز مرد بد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز و هزیز
جنبانیدن همز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هنبز مردن من المجمل من غیر المصادر
هنداز انداز و این پارسی معرب هزیز آواز باد و آواز سگ هزاهز فتنها هز هاز هز هز جنبیده
هماز و هامز از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده باب الهاء مع السین من المصادر
هوس گرفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته چرانیدن رفتن اشتر در شب
هوس بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر در آمدن هلس لاغر کردن و در بودن
عقل همس آواز نرم کردن و آهسته خندیدن هلیس رفتن و هزیمت دادن لشکر هدس راندن من المجمل
هرس کوفتن هلاس لاغر شدن من غیر المصادر هیس سخن نهان هلس از نیکویی بسیار من المجمل
هساهس آوازهای جنیان و آوازهای زره و جوشن و زیور و مثل آن هستهاس شبانی که گوسفند
را در تمام شب چراند هواس شتر درنده همس آواز هجس سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود که
آواز چیست هاجس در دل در آینده مجاهس دوده ای که شب گرد هجرس روباه هرس جامه
کهنه هواس درختی است بسیار خار هرس بکسر را گربه و شیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار هرماس
شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس مرد فرومایهٔ ناکس هلفس بکسر ها و تشدید لام مفتوحه یعنی سخت هفلس
گرگ لاغر بدحال هقالیس جمع هوس عشق و دیوانگی هیس آلت و اسباب کار و کاری برای زراعت
باب الهاء مع الشین من المصادر هش برگ از درخت فرو ریختن برای گوسفند کقوله تعالی
أَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي هش فراهم آوردن و کسب کردن هرامش سکار ابهم انداختن برای جنگ
هش خندیدن و دوشیدن هوش خندیدن من غیر المصادر هشاش شادی کننده

هشیش نرم هش نرم و ناخسبنده که عرق بکند و مرد کشاده روی غیر عبوسی و مرد شادان و گوسفند ماده
بسیار شیر و عرب مردی را که مدح گوید هو هش المکسر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج منه هوش
عدد بسیار همش مرد شتاب کار و جست کار من الجمل همرش بفتح میم مشدد و کسر را زن پیر و شتر ماده
پر شیر و نام سگی است هشوش گوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد من المبنا هبص شادمان
شدن هص بتشدید صاد فشردن من الصادر هصهص کرکس من الجمل هضیض بضم ها نام شخصی
باب الهاء مع الضاد من المبنا هرض دانهای خورد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته هضاض
شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز و افغان کردن مردم هبط فرود
آوردن و لاغر کردن و نقصان هبوط فرو آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن
کردن همط ستم کردن و کار باطل کردن و بی اندازه گرفتن چیزی من غیر المصادر هیاط سختی
کما یقال وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة هیط شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها سراشیب
هرط گوسفندان ماده بزرگ و ادجمع هرطا است باب الهاء مع العین من المصادر هع و هواع
قی کردن هنیع سجده شدن کردن شتر و شترمرغ و مثل آن و کوتاه شدن همع و هموع فرو ریختن اشک از چشم
و فرو ریختن آب از جای و روان شدن هزع بزاء منقوطه شکستن و کوفتن و شتاب کردن و شتابیدن
و خسبیدن هزج شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بد دلی کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل
آن هم آمده است هواع قی کردن و قصد برجستن کردن هجوع خفتن و شکسته شدن گرسنگی و غافل و
احمق شدن هطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برنداشتن هکوع استادن و آرامیدن هکاع
سرفه کردن هلع بفتح لام صبر ناصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هودع شترمرغ

منابع بزاء منقوطه بعضی از شب و مرد احمق هطلع بتشدید لام منقوطه مرد دراز بزرگ تن هبلع بوزن
درهم سخت خورنده هاع و هایع بد دل هدع بکسر ها و فتح دال غیر منقوطه کلمه ایست که بآن خاموش میکنند
شیر بچگان را هرع بکسر را خون روان و مردی که زود در گریه آید هنبع احمق هرلاع بچه گرگ لاغر
هجرع مرد دراز احمق و سگ جست هلواع شتر ماده تیز رفتار هموع بفتح ها روان سمع الله روان بارنده
هبیع بکسر ها و فتح یا مرگ و بعین منقوطه هم مرد است هملع بتشدید لام شتر جست و تیز رفتار و گرگ همیع
مرد قوی و نام شخصی هجیع بتشدید در از سبز و پر داغ سر و شترمرغ که سر او کل باشد هلوع و هلع
سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسر ها و تشدید لام مفتوحه بز غالة
هبع شتر کره که در آخر زاییده شده بعد از دیگر بچها هجیع از شب هجع بضم ها غافل احمق هرع مرد بد دل
ضعیف و باد سخت همقع بتشدید میم مفتوحه درخت بیص باب الهاء مع الغین من المصادر
هبوغ خفتن من غیر المصادر هبیغ مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر هیف بفتح ها باریک
میان شدن هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن در مدح و زود میوه بیرون آوردن
درخت خرما هفیف آرامیده و بشتاب رفتن و درخشیدن و سبک شدن من غیر المصادر
هیفوف بد دل احمق من الجمل هفاف آرمیده و درخشیده و سبک و باریک و تنگ هفهاف باز
و تنگ و شفاف هف بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعی است از ماهی خورد و شان عسل که در وی عسل نباشد
و کشت و زرعی که آن را در آخر درونند و انتهای او فرو ریزد هدف جای بلند و چیزی بلند را اما
که بر آن تیر اندازند و مرد بزرگ هلوف مرد بزرگ ریش گران جثه و مرد پیر و مرد دروغ گوی و شتر
نر بزرگ و روز ابرناک من الجمل هیف بکسر باریک و ادجمع اهیف است هیف بفتح ها و هوف و

باد کرم هجف بتشدید فا شترمرغ پیر و مرد ستمکار گران جثه هزف بتشدید فا شترمرغ پیر باب الهاء مع
القاف من الصادر هرق بزاء منقوطه رعد سخت هیق شترمرغ هیق خدمتکار هبانیق جمع هراق بفتح
قاف برنجت و او ماضی است و او در اصل اراق بوده است همق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر
هتك پرده دریدن هلك وهلوك هلاك نیست شدن و افتادن هلك بفتح ها و لام رسیدن من المجمل
هلك بفتح ها و سکون لام هلاک کردن هك زدن و خراب شدن جاه هوك احمق شدن من المجمل من غیر المصادر
هك باران سخت هباك پرده در و فاش کننده هناك وهنالك انجا هلوك زن فاحشه هلك
بفتح لام هلاک شده و زمین فرو افتاده در میانه دو کوه هالك فوت و نیست شده هلاك وهوالك جمع
باب الهاء مع اللام من المصادر همل بسکون میم وهمول ریختن اشک از چشم هذل شیء فرستادن هدیل بفتح لام
وهدیل سرایدن کبوتر و قمری و مثل آن وهدل بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم گویند و فرو افتادن
بواسطه جراحت هم گویند هلل ترسیدن هزل لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر شدن هیل فروریختن و روان
شدن هبل بی‌فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هتل وهطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
هول ترسانیدن هجل انداختن من غیر المصادر هال بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای ایذن اسپ گویند
هیل مال بسیار و چیز بسیار هلال ماه نو و سر نیزه دو شاخه و آب اندک که در تک جاه باشد و آسیا گوشه
دمار نرم و نام قبیله است و آهن یا چوب که بآن فراهم آورده شده است هر دو طرف چوب پالان شتر را
عرب ماه نو را که در اول شب برآید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم تا آخر قمر خوانند هلهل جامه زبون بافته
و شعر خوب باریک معنی هلاهل آب بسیار صافی هولول مرد سبک هدبل بکسر ها جامه کهنه هرجل اسب نیک و
جست رفتار هرطال دراز هبل بکسر ها و فتح با و تشدید لام پر گاهل گران تن هبول زنی که او را فرزند نماند

هبّال

هبّال بتشدید مرد شکارگیر هبل بفتح ها و فتح با نام بتی است هبطل روباه و جماعتی اند که با ایشان اغلب اکنند و در نصاب
گربه گویند هوجل مرد شتاب کار دراز احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی نشانه نباشد هجل
زمین پست و هامون که ما بین کوهها واقع شده باشد هجول زن فاحشه فاجره من المجمل هطل وهطل ابرهای باران بارنده
هطل وهاطل ابر بارنده بسیار هذیل قبیله است هرقل وهرقل نام ملکی است از ملک روم هظل شتر مانده شده در راه
که آهسته رود هطّال بتشدید طا نام کوهی است هقل شترمرغ جوان هلل اول باران هدال شاخ درخت فرو هشته
هدل وهادل شتر دراز لب هدیل کبوتر نر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هل آیا و نیست و بدرستی و بمعنی اخبرت قوله تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر هدلول بضم ها و سکون ذال منقوطه زمین پشته خورد و مرد سبک و تیز
هذالیل جمع هرامیل موی که افتاده باشد هزال وهازل مسخرگی و سخن بیهوده هیضل بضاد منقوطه لشکر بسیار از
هیکل بنا بلند و اسپ ستبره رو دراز و گیاه سطبر و خانه بتهای نصاری هیل بکسر ها داروی است و آن نوعی
از قاعله همل بفتح میم شتر و گوسفندی که بی شبان چرا کند شب و روز و آب مباح که هر که خواهد برد و ارد و کسی کو منع نکند
باب الهاء مع المیم من المصادر هجم ویران کردن و از بن برکندن و تمام شیر بستانیدن و شیر دوشیدن هجوم
در آمدن وقتی از اوقات و بر و در افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بسر چیزی در
آوردن و او لازم و متعدی آمده است و چشم بگو فرو رفتن همّ بتشدید میم قصد کردن و گدازانیدن و اندوهگین
کردن و در خواب کردن زن کودک را به آواز خوش هتم دندان پیش شکستن هتم بفتح تا شکسته شدن دندان پیش
هشم بتاء سه نقطه بخشیدن هقم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت ارزد کردن
شتر نر ماده شتر را هزم بزاء منقوطه شکستن لشکر هرم بفتح راء غیر منقوطه سخت پیر شدن هشم وهشم
هصم شکستن هضم بضاد منقوطه گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح ضاد

بهم در رفتن مرد و پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق و روی بسوی چیزی کردن بغیر راه راست رفتن
و کم اهانه رفتن و سخت تشنه شدن هیام تشنه شدن و شیفته شدن بعنف هیم نرم رفتن هذم بذال منقوطه
بریدن و پستان چیزی خوردن هلم متعرض آدمی شدن بیدن و بعنف در شدن در چیزی من المجمل هم غیر الصحاح در
هم اندوه هموم جمع هاموم پیه گداخته و کوهان شتر هم ایشان همام مهتر و پادشاه بزرگ همت هلقام
مرد سطبر دراز و شیر درنده و نام مردی همم تمتها هیثم جوزه عقاب در یک بسته سنح و نام شخصی هاصوم
دارویی است که آن را جوارش گویند هضم بکسر ها زمین و دشت هموار هضوم جمع هضم بفتح ها دارویی است خوشبوی
هبودم بفتح ها جاه پرآب هرم بکسر را گیاهی است هادم شتری که مردم خورد هزم بزا منقوطه شکسته شدن از چیزی
و او مصدر هم آمده است هزایم جاهها و او جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم بکسر زا منقوطه بار آن سخت بریده
همهم آواز کننده با گرفتگی گلو هتم بکسر ها و تشدید میم مرد سخت پر هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر
حشرات ارض و او جمع هامه است هماهم بکسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل بمعنی لم یبق شیء یعنی نماند
چیزی هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی اول است قوله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بضم ها
دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شیر را پدید آید و از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هیام
بفتح ها ریگ نرم من الصحاح همّ بضم ها و یا جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آن را برکند هجم جمع هجمة قدح بزرگ
هرشم بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سبک و نرم و کوه نرم هدم بکسر ها جامه کهنه هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند
هدم بفتح ها باطل و آنچه عرب گویند الدم والهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست
هدم بفتح ها و دال باطل و آنچه از جاه خراب شده باشد و فرو ریزنده و در جاه باشد هام مهتران و میان
سرها و پیشانیها و بومان شب پر و او مامه است و بمعنی مفرد هم آمده است هذام بذال منقوطه شمشیر برنده هیذام

بذال منقوطه مرد دلیر هشیم درخت و گیاه خشک شکسته و مرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده و مرد قوی هضم بضاد
منقوطه اول بار خرما و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف میان هضم بوزن هجف دریا و مرد پرخور به
هقم بفتح ها و کسر قاف و تخفیف میم مرد سخت گرسنه هیقم شترمرغ دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه
طعام هلم بیا و بیایید و بیار و بیارید و اسم فعل که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است باب
الهاء مع النون من الصحاح هون بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بذال منقوطه بیهوده گفتن هتن
و هتون چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته شدن جنگ هذجان از آن رفتن پیر و شترمرغ در راه هجران
از کسی بریدن و جدایی کردن هن و هنین سبک کردن و شتر ماده و گریستن آدمی هیشان اندک چیزی بخشیدن و
جنبیدن هملان گردن برکشیدن اشتر و خر در رفتار هوسان نرم رفتن هملان روان شدن و بیک درنگ ریختن
چشم هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بجایی متوجه گشتن هدون آرمیدن
و آرامانیدن و او متعدی و لازم آمده است هلعان بها و دو نقطه که تانی بد دل شدن من غیر الصحاح در
هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بفتح و ضم یا گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند هاجن دختری که از بلوغ
بشوهر داده باشند و کره مادیان از هر بهیمه که باشد همدان نام قبیله است از یمن هیدان بدال هذیان
مرد جست کار و جست گفتار هران بتشدید را دو کوکب اند هزبران بد خلق هیلمان مال بسیار هیلان
نام موضعی و بعضی گویند قبیله ایست از یمن هاین و هیون ابر باران بارنده هتن بتشدید تاء مفتوحه جمع
هاتن است هتن بضم ها و تاء مخففه جمع هتون است هجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر رهوار
و خر زشت و اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی و اسب پالانی را هم گویند و این معنی خر در صحاح
در بیان لفظ مخر مسطور است هوزان غبار و یکنوع مرغیست من المجمل هوه آن جمع و نام قبیله است هن و

خبر و ابر و فرح و بمعنی فلان هم آمده است در نداجنانکه کوینه یا هَنُ هَنَتَان تثنیه هَنُون جمع هِزّان بکسر و تشدید
زای منقوطه نام قبیله الیست هَنَ ایشان کروه زنان هَنَان وهیمان تثنه هَمیان بکسر ها کیسه که در زر کنند و نام
شخصی هِدان بدل و مرد احمق هِدَوُن جمع هِجان شتران سفید و شتر بزرکوار و زن بزرکوار و زمین پاک و سفید و
او مفرد و جمع آمده است هِجَاین جمع هَین هَیِّن آسان هَاوُون هاونی که معروفست هَواذین جمع هِرجان بفتح
راو کسر آن نام عمارتی است در مصر هَرَجَان بضم ها و سکون را اعقل هَبیَان بکسر یا مشدده شبان و بددل و
کفک دهن اشتر هذیان بذال منقوط سخن بیهوده و الله اعلم باب الهاء مع الواو من الصادر هَبُوّ
بضم ها و با و تشدید واو بر خواستن کرد و فرو مردن آتش هَجْو بد کسی گفتن یعنی دم کردن هَزْوٌ افسوس داشتن واو
اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند همچو کفوا هُذُو بذال منقوطه بیهوده گفتن و بشتاب بریدن
هَفُوّ بضم ها و با تشدید واو دویدن چیزی و پریدن مرغ هَفْو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هُدُوّ بتشدید
واو آرامیده واو در اصل همزه است مهموز اللام هَزْو زدن من غیر المصادر هَوّ او یک مرد هجو شوی
که بدنام مردم گفته باشند هُدُو بتخفیف واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است
یعنی راه راست نمودن هَاتوا فعل امر است مشتق از هَاتَاة یعنی بخشید شما یا چارید هَلُوا بیایید و بیارید و
او اسم فعل است هَنُو فرج زن و ایر مرد و جز آن باب الهاء مع الیاء من المصادر هَذِه وهَاتِه
این زن و این مرد و این هر دو اسم اشارت اند باب الهاء مع الیاء من الصادر هَدْی سیرت نیکو داشتن
و پیش رفتن هَمْی دویدن آب و روان شدن و گریختن چارپا و بجا آگاه رفتن و بمعنی رها کردن چارپا هم آمده است در
هَوَی وَهُوِیّ فرو افتادن و شیب افتادن و از بالا فرود آمدن و هُوِیّ بضم ها سراشیب رفتن هم آمده است
من غیر المصادر هَوَاهِی سخن باطل هَدِیّ بکسر دال هدیه و عروسی و اسیر و مردی که او را امان داده باشند

وزنا

و زنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هَدِیّ بکسر دال چارپای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت و کارها و جهتها
و بدین دو معنی اخیر جمع هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده یعنی کار و جهت هَرَقِیّ آهنکر و زرکر هَبِیّ شبان و قصاب
و جوانی که در خدمت چابک و چست باشد هُزِّی فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هَزّ یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه
در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده است که هُزِّی إِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ هِبْرِزِیّ سوار از فرس و مرد خوب روی
هَوِیّ بعضی از شب هَادِی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و کاوی که در میان خرس گاه دارند
و دیگر گاوها را بر وی گرد انند تا خرمن جمع کنند هَافِی گرسنه هَیّ بتشدید یا آفریده و عرب گوید فلان
ای هَیّ بن بَیّ هو ای ای خلق هو هَیّ بتشدید یا کنیزک خورد و دختر خورد هَیِ بتخفیف یا یعنی دو رشو و
آن لفظی است که برای راندن اسب گویند هَرَوِیّ چوب سقف هَرَاوِی جمع هَانِی خاکروبه هَاتِی فعل امر است
برای واحد مونث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هَاتِی اسم فعل است برای واحد مونث بمعنی هَاتِی هَا بمعنی
کننده حرف و هجو کننده هَذِی و هَاتِی این مرد و این زن هر دو اسم اشارت اند هُمَاذِی بضم ها و کسر ذال
منقوطه و تشدید یا شتر شتاب رفتار هَمَاذِی بفتح ها سختی باران ها گلی باب
باب الیاء مع الالف من الصادر یُؤیُؤ مرغیست مانند باشق بعلی نام شخصی پِرْنَا خیا بیتا فی تبیان با حرف
ندا و نام حرف از حروف تهجی بیما و بیابان بیراه یلّا بتشدید لام زنی که دندان پیش او کوتاه باشد یعنی بقاف
یعنی قی میکند و گویند هذا ثوب یقی الفیع وقتی که جامه سبز رنگ باشد تیفیا و ای کردیکلو یعنی یکه میدان
یتمطی تیخ امد لیسری دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمنی دست راست یتمسا بتخفیف سین یعنی خود را
بحری میاید و جماع میکند و این لفظ اصلا یتلاابس بوده است سین دوم قلب کرده برای خفت والله اعلم
باب الیاء مع الباء من المصادر یباب خراب یلب سرماء پوست و حوسی که از پوست کرده باشند و پوست سفید اشر یعبوب

اسب تيز رفتار و آب جوی تيز رفتار يعسوب نام مرغی است مانند ملخ و امير مگسان يعاسيب جمع يعسوب
كبک نر يعاقيب جمع و يعقوب نام پدر يوسف عليهم السلام هم باشد يترب بتاء دو نقطه نام موضع است
منسوب گياهی است يثرب بسكون ثاء سه نقطه و كسر را نام مدينه عظمها الله تعالی يعرب بعين غير منقوط نام
شخصی است كه اول تكلم بعربی كرده و او يعرب بن قحطان است كه پدر يمنيان است يعزب بعين غير منقوط و
رفع با فعل مضارع است يعنی دور ميشود و غايب ميشود يشب سنگ يشم باب الياء مع التاء من المصادر
يعاره عرض كردن شتر نر بر شتر ماده كه اشتهاء نر دارد يا نه بنقطه پديدار شدن حرف غير المصادر
يسرات چهار دست و پای چارپا كه سبک بردارد يسرات طرف دست چپ يسرة بفتح سين خطهای كه بر كف
دست می باشد و نشانی كه بر ران باشد و او مفرد و جمع آمده است يسارة توانگری يمنة طرف دست راست
يمنة بضم يا جامه بردیمنی يعرة بزغاله كه در صيدگاه بندند برای صيد شير يمامة ماده كبوتر وحشی و نام
كنيزک كبود چشم كه مقدار سه روزه چيزی ميديده است چنانكه عرب گويد فلان ابصر من زرقاء اليمامة
و نام ولايتی است يعملة شتر ماده نيكوی قوی در كار ياقوت جوهری است معروف يمؤودة زن جوان نازک
يقظه بيداری ينبوت درختی است خاردار يلنبة جوشن از پوست يراعة نی كه ازو قلم سازند و نی
كه نوازند و پشه و بددل و مانند مگس جانوری است كه شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد پيوسته يلمقة
بز ماده سفيد باب الياء مع الثاء من غير المصادر يغوث نام بتی است باب الياء مع الجيم من غير المصادر
يلج برفع جيم فعل مضارع است مشتق از ولوج يعنی در رود كقوله تعالی حتی يلج الجمل فی سم الخياط يرندج
پوست سياه يلنجج و يلنجوج چوب عود خوشبو يهيج برفع جيم فعل مضارع است يعنی انگيزد باب الياء مع الخاء من غير المصادر
يوح آفتاب يا بروخ داروی است باب الياء مع الدال من غير المصادر

يبادید پراكنده يد دست و نعمت و نيكی و ملک و منت و توانايی و خواری كقوله تعالی حتی يعطوا الجزية عن يد
ای عن ذلة و آنچه عرب گويد سقط فی يده يعنی پشيمان شد يد القوس خانه بالاين كمان در وقت تير انداختن
يد الباب كره بالاين در يد الدهر بفتح دال يعنی هميشه يد الثوب آنچه از جامه زياد آيد در وقت پيچيدن لحزی
يلبد بباء يک نقطه مرد بسيار گوشت يلندد بنون دشمن سخت يهود جهودان و او جمع يهودی است يكمة قبيله است
يماؤد مرد جوان نازک و نام موضع يعد وعده نيک ميدهد بمعنی اول مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعيد
يكاد ميخواهد و نزديک می باشد باب الياء مع الراء من المصادر يرما سخت شدن سنگ يعار
بضم يا و يعار بفتح يا بانگ كردن بز يسر و يسر آسان شدن و يسر بمعنی قمار باختن هم آمده است يسر بفتح يا بر
تاپيدن ريسمان چنانكه در حين تاپيدن دست راست بطرف خود كشيده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و او
بخلاف شزر است و يسر گشتن و بخش آن كردن هم آمده است حرف غير المصادر يسير آسان و اندک يستعور
درختی است كه از چوب مسواک گيرند و نام موضعی است يعر بزغاله كه در صيدگاه شير بندند برای صيد شير يعمور
بزغاله و گوسفند خورد يعاسير جمع يسار و يسار طرف چپ و توانگری ياسر طرف چپ و قمار باز يسير زمين گود كنده
زمين يعصر نام قبيله يشكر نام نوح عليه السلام و نام قبيله يعور گوسفندی كه بر دوشنده شاشد و يثير فعل مضارع
كم ميكند و كينه ورمی كند يذر بفتح ذال منقوطه و رفع را فعل مضارع است يعنی ميگذارد يحور در از يكور كوه راه يعنی
غير شارع يحبور شادان يذكر نام قبيله است يعفر نام مردی است يعفور بچه گاو كوهی و آهو بره يعافير جمع يهير
بسكون ها و تشديد را اشک سخت و صمغ درخت موز و سراب بيابان يهمور مرد بسيار گوشت و پيشانی سرد و بعضی
از شتر بزرگ يحمور خر گور بمعنی حمار وحشی باب الياء مع السين من المصادر ياس نا اميد شدن و دانستن
و از معنی دوم است قوله تعالی افلم ييأس الذين آمنوا ای افلم يعلم يبس و يبس خشک شدن حرف غير المصادر

یابس خشک یبس گیاه خشک یابس الماء عرق را گویند یبس خشک و جمع یابس هم آمده است ییبس بفتح یا خشک و آنکه به سختی
و چیزی رسد و گوسفند ماده که او را شیر نباشد یوسن نام امید یونس نام پیغمبری علیه السلام یس که در قرآن آمده است
یعنی ای سید و ای انسان باب الیاء مع الصاد من غیر المصادر یحیص آزموده کرده اند و این فعل مضارع است
باب الیاء مع الضاد من غیر المصادر ینقض برفع ضاد منقوطه شده مضارع یعنی بشکند کما قوله تعالی یرید
ان ینقض فاقامه ینقاض برفع مخففه فعل مضارع است یعنی بشکسته شود و ویران باب الیاء مع
الطاء من غیر المصادر یعاط بکسر طا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند باب الیاء مع الظاء من المصادر
یقظ و یقظ بیدار باب الیاء مع العین من المصادر ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر
یرقوع گرسنگی سخت ینبوع چشمه آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا الارض ینبوعا ینابیع جمع یدع بسکون دال که
در قرآن آمده است که یوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی میخواند و او را برای خفت حذف کرده اند یدع
بفتح دال فعل مضارع است یعنی بگذارد یربوع گوشت پوشت و موش صحرایی و در دستور گوید که آن موش دو پاست یلمع
سراب بیابان و مرد دروغ گو ینبع نام شهری است یرمع سنگ سفید تنک که درخشد و سنگ نرم یسروع و یسروع
کرمکی سرخی است که در تره می افتد یفاع زمین پشته بلند یفع و یافع جوان بلند بالا یافع و ینیع میوه رسیده ینع یا تورا
یسع نام پیغمبری است و گویند حضرت عم یتوع آن گیاهی و دارویی که شیر دارد مثل سقمونیا و غیر باب الیاء مع الفاء من غیر
یعوق نام بتی است یلق و یقق سفید یارق و یارق دست بند یهریق فعل مضارع است یعنی کرد فرو میگیرد کقوله تعالی
و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یتشاق فعل مضارع یعنی مخالفت کند باب الیاء مع اللام من المصادر
یلل کوتاه شدن دندانهای بالا و بعضی گفته اند که یلل خمیده شدن دندانهای بالا است بطرف درون من غیر المصادر
یلیل موضعی است یعمل شتر قوی نیکو زرکار یعلول حباب آب و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهی است باب الیاء

مع الیم

مع المیم من المصادر یتم قصد کردن و دریا انداختن یتم و یتم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه جانور و ایتم بفتح تا
کاهل نمودن من غیر المصادر یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر از جانوران و او چیز بی نظیر یکتا
یقدم نام مردی است یوم روز یحموم دود سیاه شب تاریک و نام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن
و آن موضعی است یمام کبوتر وحشی یرنیم بفتح نون گیاهی است یام نام قبیله ایست و نام فرزندیست از فرزندان نوح عم که
در طوفان غرق شد باب الیاء مع النون من المصادر یمن خجسته شدن یقن و یقین بی شبهه دانستن یبن پرو
آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر یبدعون بازمیدارند تا که بر سر چیزی
در می آیند یغنون بغین منقوطه یعنی اقامت کنند و توانگر شوند یتخافتون سرور از گویند یتسللون آهسته بیرون
میروند یقیمون برپا میدارند و مقیم میباشد یؤتون میدهند و می آرند یلحدون میل میکنند و کور را الحدی کنند
یصدعون بتشدید صاد و دال پراگنده شوند یخصمون بتشدید صاد دشمنی کنند و او مشتق از اختصام باشد
یزفون و یزفون بتخفیف فا یعنی بشتاب میروند یسامون طلوع میشوند یضجون بانگ میکنند یصدون
بتشدید دال بر میگردانند و بر میگردند و بانگ میکنند بمعنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم مشتق از صدود و بمعنی
سیم مشتق از صدید یصعقون و یصعقون و یصعقون می پرند یلجون می خسپند یصدفون بر میگردانند یلوون
می پیچانند و او لفیف مقرون است و مشتق از لی بوده است در اصل یلون نزدیک باشند و او لفیف مفروق است و مشتق از ولی
یعمهون سرگشته شوند یسبحون شنا می کنند در آب یسحون آن میروند در زمین یسطون بخشم بگیرند و حمله برند یتغامزون
بچشم اشارت می کنند بهمدیگر ینهون بازمیدارند ینأون دور میشوند یأفکون میگردانند یبیتون آهسته بهم
می کشند یخرصون دروغ میگویند و خرص می کنند یحبرون شاد کرده میشوند یجأرون زاری میکنند یصطرخون
فریاد کنند یدعون بفتح دال مشدد آرزو میکنند و دعوی میکنند یدعون بسکون دال میخوانند یوعون در دل میدارند

ودر جای میکند یونغون در دل انداخته شوند و بر انگیخته شوند و محبوس داشته شوند یحلون زیور برکرده شوند
ونشان داده شوند وصفت کرده شوند یحادون بتشدید دال مخالفت کنند وخشک کنند یشوون وامی کردا بسند
دو تامی کنند و بمعنی قول اخیرست قوله تعالی یشوون صدید هم یرقان علتی است که در آدمی پیدا میشود و زردی در
بدید می آید یبوین اسم موضعی است یاسمین شکوفه است خوشبو و آن معروف است یبطاق بتشدید طا و نون التہ کاهلی کند
بیرون آب سرزمین ولایتی است یمان منسوب بیمن یامن طرف راست یمین دست راست وطرف راست و سوگند
منزلت نیک و قوت توانایی کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوة وقدرة یقین نهایت پر یقین و یقن
بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است پس معنی
آیه کریمه آن باشد که حتی یاتیک یقین معهود زیرا که الف لام الیقین برای عهد ذهنی است یایش بچه که باز گونه زاییده شود
یعنی پایش از سر بیرون آمده باشد یقطین درخت کدو و این اسم مکانی است باب الیاء مع الواو من المصادر
یدعو میخواند یغزو غزا میکند یخبو افراشت یخبو آتش فرو می میرد یربو افزون شود و بالا گیرد یصبو میل کند
یطو میخواند یکبو بسر در می آید یلبو ... پس میجهد و قرار نگیرد یلهبو گرد بر خیزد و آتش فرو میرد یشتو زمستان
بجای می ایستند و قحط می شوند یعتو از حد در می گذرد یقتو خدمت پادشاه میکند یحثو بر او شیند یحثو الحا
غیر منقوط خاک می پاشد واندک عطا میکند یرجو امید میدارد و می ترسد یسحو اندوهگین کند یحوا بدهو نهایت کند
و پوست از گوشت باز می کند و می شتابد یهجو هجو می کند یدحو الحا غیر منقوط می گستراند یلبو الحش میکند
یسجو الجیم یعنی می آرامد یبدو پیدا میشوند یحدو در میخواهد یعدو امیرود و میگرداند و در میکند دو قسم میکند
یغدو بالغین منقوط در بامداد میرود و بامداد کاری میکند یندو به انجمن و محفل میرود و جمع میکند یدو امیراند یکسوا
جامه می پوشاند یحشوا الحا غیر منقوط آکنده میکند یعشوا اشکار میشوند یسطو حمله میکند و بعنف می گیرد یلغو

...یار میشود و ناپیدا میشود و ناپیدا میکردانند
...هبذ بذال منقوط بیهوده میگوید و شتاب
...بد میشود یسمو بلند میشود یطمو ابر بالا می آید و تکبر میکند
...ار میشود و میکند زد و غالب میشود یغلو بالغین منقوط از حد در میکند زد و گران نرخ
...مو ابر بالا می آید آب رود خانه و جوی نزدیک میشود یرهو اگر میکند و غوره فام نرخ میشود
...غافل میشود و فراموش میکند یلهو بازی میکند باب الیاء مع الیاء من المصادر
...بیاه و یاه یاه بکسر ها هر دو اسم اند که بآن کسی را خوانند باب الیاء مع الالف من الاسماء
...بی بر دست زدن و دست بریدن و بدست رسانیدن و نا امید شدن و بدست دیدام افتادن شکار
باب الیاء مع ... هدی وهدی بتشدید دال وهتدی راه راست میگیرد و این مضارع
از باب افتعال و اصل هیدی یهتدی بوده است یدی بتشدید دال دوم فراخ دست و فراخ دست و دستها و او مفرد
جمع آمده است یدی بضم یاء اول نعمتها و بکسر یاء اول هم مردی است یدی بفتح یاء اول و تخفیف یاء دوم
یعنی دست سن هودی جهود یلمعی مرد زیرک که ظن او چنان باشد که گویی دیده است یاشنفته بر نی نیزه
منسوب بذو النون که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است مشتق از ولی دالی جمع لولوا والله اعلم

فرغ من تسوید هذه الکتاب بعون الملک الوهاب
بتاریخ یوم السبت ثامن والعشرین من شهر
جمیدی الاول سنه سادس الف
تحریره الفص از رعه شر ... محمود الکاتب غفر الله

[illegible] نواب [illegible]

[illegible] در خدمت [illegible]

[illegible] شرح اشارات [illegible]

کتاب [illegible] شرح [illegible] الاشارات

[illegible] في [illegible] بعون الله [illegible] جل جلاله

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]





